


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی - فهرست شده
۱۳۵۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فتح گنجینهٔ شاهی شرح احادیث رازداران الهی کشف دفینهٔ پادشاهی حمد بی
حد ذات کبریا تعالت شانه که بدلالت کریمه وما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا و کریمه
کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین جمیع افراد انسان را جاهل بغیب و مایل بدعوی
و اختلاف آفریده تا در هر چه بیگانه اختلاف در آن و در دلیل آن رود خلایق را
احتیاج بکسی که حکم کند در آن شود همگی محتاج بحکم الهی و کتب سماوی باشند و غیر انبیا
محتاج بانبیا و انبیا محتاج بوحی خالق ارض و سما بعلم هیچکدام در آن انکار ربوبیت رب
العالمین نکنند یعنی شرکتی نکند در حکم با صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز نمایند و بمودای
ولولا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون رعایت احتیاج بامام معصوم مفترض
الطاعة در هر زمانی نمود اکثر احکام خود را بمجملات قرآن صریح نساخت بلکه
هنوز راه اختلاف در آن باقی گذاشت و تعلیم جمیع آنها باوصیا نمود تا
تا تشنگان زلال ایقان و راغبان کشور طاعات بتوجه تمام و اخلاص تمام در
اقوال خود استفاضه از کلمات مشکلات ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم
الی یوم المحشر نمایند و در افعال خود راه پیروی احادیث و آثار ایشان پیمایند
و صلوات نامیات بر جمیع انبیا و حجج خصوصا هادی سبل مامور بامر قل ما کنت
بدعا من الرسل شفیع عاصیان رحمت عالمیان ثمرهٔ شجرهٔ قریش از آل هاشم و عدنان
خاتم النبیین محمد بن عبدالله و وصی او یعنی وارث حلال مشکلات کشاف مبهمات
رازدار حضرت مصطفی صف شکن میدان لافتی نعمة الله العظمی کلمة الله الکبری

اسد الله الغالب

اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و جمیع اوصیای او و ائمه هدی
که بانوار مطالع هدایت ساحت ملت بیضا را روشن و هویدا ساختند و بازهار
علم ۴ لوامع بلاغت عرصهٔ شریعت غرا را منور کرده لوای عالم آرای دین مبین برافراز
وبه خفرا برافراختند خصوصا وصی الاوصیا بقیة الله فی الارض والسما که تسلی
دل مؤمنان بانتظار وجود او و قرار زمین و نباتش و مدار آسمان و برکاتش بیمن فیض
وجود اوست امام عباد الرحمن الحجة بن الحسن صاحب الزمان الماجد چنین گوید
محرر این اوراق خلیل بن الغازی القزوینی عفی عنهما بالنبی والوصی که در شعبان
هزار و شصت و یک ساله هجری بفیروزی و اقبال رایات جاه و جلال اعلی حضرت
پادشاه زمان نوگل حدیقهٔ شیعیان نور حدیقهٔ اهل ایمان غلام باخلاص
صاحب الزمان برگزیدهٔ خاندان مصطفی شهسوار اولاد مرتضی آنکه بجلال
جهانبانی در جمیع ممالک محروسه عدل گستر و بکمال عدالت در میان قوی و
ضعیف رعیت پرور ابو الغازی ابو المظفر السلطان بن السلطان بن السلطان
المؤید بالتائیدات الربانی السلطان محمد الملقب بشاه عباس ثانی الحسینی
الموسوی الصفوی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله
و احسانه بعد از فتح دار القرار قندهار و ادبار خاقان بکونار در
دار السلطنهٔ قزوین صینت عن کید الحاسدین نزول اجلال نمود و چون
این بلده فاخره مولد و منظر آن لطف الله بود ابنا طغام در این مکان
حاصل بود با وجود تلاوت قرآن و دعا و روزه و زیادتی گرمای قلب الاسد
هر روز بتجدید نظم و نسق عساکر منصوره پرداخت و در ماه رمضان المبارک
قصد ثواب افطار روزه داران اهل اسلام و ترویج دین سپرده شده

به دوازده امام معصوم باحضار علمائی که در پایه سریر اعلی حاضر بودند فرمان داد
تا مجلس اشرف اعلی بعلمای نامدار و امرای ذوی الاقتدار و اکابر هر دیار
قرار گرفت و چنانچه عادت آفتاب عالمتاب آنستکه ذره پنهان را ظاهر سازد
بعد از تحقیق احوال علما و کتب احادیث صحیحه دوازده امام علیهم السلام
التفات باین بمقدار کرده شغل شرح کافی کلینی مسمی بشافی را معلوم ساخت
پس بالمشافهة العلیة العالیة فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت
بشرح دیگر بر کافی بزبان فارسی آیان تا جمیع خلایق از عرب و عجم طالب
فهم احادیث ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین را بسهولت
دریابند و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار اعلی حضرت پادشاه دین پناه
و دیگر بندگان این خاندان ولایت نشان عاید گردد سمعا و طاعة گفته چون
اوصاف و شمایل اعلی حضرت پادشاه اسلام را موافق دو حدیث که
مذکور میشود دید بعرض رسانید که شیخ ابو جعفر طوسی که مصنف کتاب
تهذیب الاحکام و کتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت صاحب
الزمان علیه صلوات الرحمن تصنیف کرده و در آن کتاب دو حدیث از
حضرت رسول ثقلین روایت کرده موافق این تایید دین مبین که واقع
و امید آنستکه روز بروز در تزاید باشد یکی آنکه گفته روی عن النبی ص انه قال
یخرج بقزوین رجل اسمه اسم نبی یسرع الناس الی طاعته المشرک
والمومن یملاء الجبال خوفا یعنی منقولست از پیغمبر ص اینکه گفته ظاهر میشود در
قزوین مردی که نامش موافق نام پیغمبری باشد میشتابند مردم بسوی
طاعتش خواه مردم مشرک و خواه مومن پر میکند آنمرد کوهها را از

ترسی

ترس یعنی بکمال مهابت و شوکت خواهد رسید دیگری آنکه گفته عن النبی ص
انه قال یخرج رجل من الدیلم یملاء الجبال والسهل والوعور خوفا و مهابة
و یسرع الناس الی طاعته البر والفاجر و یوید هذا الدین یعنی منقولست از
حضرت رسول الله ص اینکه گفته بیرون می آید مردی از دیلم که پر میکند آنمرد
کوهها و صحرای هموار و صحرای ناهموار را از ترس و هیبت و میشتابند مردم بسوی
طاعتش خواه مردم نیکوکار و خواه بدکار و مدد میکند دین مرا و چون لفظ
دیلم مشترکست میان محلتی از محلات قزوین که دولتخانه مبارکه در آنجا
واقعست و الحال بدیلمه کوچه مشهورست و میان طایفه یا موضعی که قزوین
سرحد آنست میتواند بود که این دو حدیث شریف بیان یک واقعه باشد و
امید هست که آن مددگار این پادشاه دین پناه باشد ان شاء الله تعالی و بعرض
رسانید که تا عجم بشرف اسلام مشرف شده اند در میان ایشان این قسم تالیفی
واقع نشده الحق کتاب کافی عمده کتب احادیث اهل البیت علیهم السلام است
و مصنف آن ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الرازی الکلینی که مخالفان نیز
اعتراف بکمال فضیلت او نموده اند از روی احتیاط تمام آن را در بیست سال
تصنیف کرده در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب الزمان علیه و علی آبائه
صلوات الرحمن که هفتاد و چهار سال بود و در آن زمان مومنان عرض مطالب
میکرده اند بتوسط سفرا یعنی خبر آورندگان از آن حضرت و محمد بن یعقوب
در بغداد نزدیک سفرا بود و در سال فوت آخر سفرا ابو الحسن علی بن محمد
السمری رحمه الله تعالی که سال سیصد و بیست و نه هجری باشد فوت شده یا یک سال
قبل از آن پس میتواند بود که این کتاب مبارک بنظر اصلاح آن حجت خدای تعالی

رسیده باشد والله اعلم مخفی نماند که اگر ترجمه همه جا موافق لفظ عربی باشد فارسی
آیان نمیشود واگر اکتفا بمفهوم شود عنشاانده است که هر لفظی چه معنی انعام
دارد پس میانه میکنیم ومعذور باید داشت چه بیان مقصد امام معصوم
مطلبی است بزرگ نه بازیچه وترک فضولی دران بقدر وسع احتیاطی است
لازم بر فایده بدانکه آیات قرآن بر دو قسم است اول محکمات دوم
متشابهات محکمات آیاتیست که دلالت آنها بر معنی صریح باشد واحتمال
نسخ شدن درانها نباشد وغیر آنها متشابهاتست ومانچه در ترجمه بعض
متشابهات میگوئیم یا نقل است یا محض احتمال چه تفسیر آنها از پیش خود جایز
نیست ابتدا شروع در شرح **اصل** بسم الله الرحمن الرحیم
شرح ابتدا میکنم بنام آن مستحق عبادت که بخشاینده است بهر چیز هر
تدبیری را که لایق آنست مهربانست بخلایق خصوصا مومنان بفرستادن رسل
وتعیین حج تا از حیرت ومعرفت اختلاف در مشکلات خلاص شوند اگر تابع
شوند **اصل** الحمد لله المحمود لنعمة المعبود لقدرته المطاع لسلطانه المرهوب
بجلاله المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی جمیع خلقه **شرح** الحمد ستودن ونیکی
گفتن که توانائی ترک آن کار نیز داشته باشد العبادة تعظیم کردن بتحقیق یا
بقصد عاقبت بخیری بی رخصت بزرگ تر از ان شخص دران تعظیم پس تعظیم
کعبه عبادة الله تعالی باشد نه کعبه وتعظیم بت عبادت بت یا فرماینده آن باشد
وپیروی فتوی اهل حق عبادت الله باشد نه ایشان وپیروی فتوی اهل
باطل عبادت ایشان وعبادت شیطان وشرک باشد القدرة توانائی
بر هر یک از کردن چیزی ونکردن آن چیز الاطاعة فرمان برداری السلطان

غالب بودن بر مملکتی الرهبة ترس الجلال خالی بودن از نقصان وبدی الرغبة
توجه بسوی چیزی کردن النفوذ گذرانی الامر کاری که اراده کنند **یعنی** ستایش
مر خدای تعالی راست که ستوده است برای نعمتش عبادت کرده شده است
برای قدرتش این اشارتست بانکه جمعی که منکر قدرت اند ومیگویند که آنچه
میکند اسباب نکردن آن ندارد وآنچه نمیکند اسباب کردن آن ندارد منکر
استحقاق عبادتند بلکه حمد نیز خواهند بود فرمان برده شده است بجهای سلطنتش
ترسیده شده است برای اینکه جهل وجانب گیری ندارد توجه کرده شده
بسوی اوست بدعا وعبادت در طلب آنچه در نزد اوست که خزاین آسمانها
وزمینها ونعمت جاودانی باشد گذرا است کار او در همه مخلوقات او این
اشاره بانست که نعمتی که ظاهرا در دست خلق است حقیقة نزد اوست و هم
سررشته هر کاری با اوست بی انکه چیزی بر بندگان باشد چنانچه در شرح
احادیث کتاب التوحید می آید ان شاء الله تعالی **اصل** علی فاستعلی و
دنا فتعالی وارتفع فوق کل منظر **شرح** این عبارت در خطبه امیر المومنین
علیه السلام در کتاب روضه می آید العلو بلند مرتبه بودن الاستعلا اظهار علو الدنو
نزدیک بودن التعالی بسیاری استعلا الارتفاع بالا رفتن المنظر نگاه کردن
بدل یا بچشم وجائی که نگاه بان کنند **یعنی** بلند مرتبه است پس اظهار بلندی
مرتبه خود کرده ونزدیک همه چیز است بعلم چون کسی که حاضر باشد همه جا پس
کمال بلندی مرتبه خود از هر نقصانی که موجود مکانی میدارد اظهار کرده چه موجود
مکانی محالست که در همه جا باشد وبالا رفته بالای هر منظری چه محالست که
نگاه باو رسد نه نگاه چشم که آن را رویت میگویند ونه نگاه دل که از ان توهم

میگویند چه تشخص او و کنه ذات او کی (معلوم) شده و نخواهد شد **اصل** الذی لا بدو
لاولیته ولا غایة لازلیته القایم قبل الاشیاء والدائم الذی به قوامها والقاهر
الذی لا یؤده حفظها والقادر الذی بعظمته تفرد بالملکوت وبقدرته توحد
بالجبروت وبحکمته اظهر حججه علی خلقه **شرح** الاولیة سابق بودن لا ازلیة
بی ابتدا بودن و مراد بلا غایة همیشه باقی بودن ازلیت است و بیان
این می آید در حدیث ششم باب شانزدهم و اول باب بیست و دوم از
کتاب التوحید القائم موجود باقی القوام بکسر قاف وجود و بقا القاهر غالب
بر هر چه اراده نماید الملکوت بفتح میم و فتح لام بسیاری پادشاهی الجبروت
بفتح جیم و فتح با بسیاری جبر یعنی آنکه هر حکمی باقی محتاجست در بقا به نگاه
داری او و بزور او باقیست و الا خود بخود فانی میشود یا یعنی آنکه هر چه
اراده کند از افعال خود مثل آسمان و زمین شود البته یعنی آنکه بندگان را
در افعال شان بی اختیار کند الحکمة رعایت مصلحت در فعل و ترک الحجج
جمع حجت چیزی که بآن صاحبش غالب شود بر خصم خود در گفتگو و رسول و امام
معصوم هر زمانی را حجة الله بواسطه آن میگویند که در روز قیامت در
دیوان بزرگ جمعی از مخالفان دین مبین که مادهٔ فساد بوده اند و عمل نکرده اند
بمحکمات قرآن خواهند عذر خواست بانطلاق که علاجی نداشتیم چه جمیع
احکام الهی در محکمات قرآن نبود بلکه بیشتر در متشابهات بود و کسی نبود
که متشابهات را بعلم یقینی داند تا از و بپرسیم پس اختلاف کردیم و هر
کدام از پی ظن خود رفتیم پس الله تعالی رسول یا امام آن زمان را پیشان
نماید و گوید این در میان شما بود با علم محکم متشابهات و در محکمات کتاب

مر دلالت

مر دلالت بر او بود لیکن شما گوش نکردید و مادهٔ فساد شده دیگران را
نیز محروم و ساکت گردانیدید در زمان غیبت رسول یا امام و مخالفان با این حجت
ملزم میشوند **یعنی** الله تعالی آنکسی است که اولیت او که در سورهٔ حدید است
بعنوان ازلیت است و نهایت نیست ازلیت او را موجود بوده پیش از همه چیز
و باقی است که باوست وجود و بقای اشیا و غالبیست که زحمت نمی اندازد
او را نگاه داری اشیا چه هیچ کاری او را از کار دیگر غافل و عاجز نمیکند
و قادریست که به بزرگی خود بی ضد شده به پادشاهی و بقدرت خود
یگانه شده بزور آوردن بر هر حکمی باقی در بقایا بآنکه هر چه خواهد شود و
بحکمت خود اظهار حجتهای خود کرده بر خلایق در دنیا باینکه حقیقت
رسل و ائمه را بی وسوسه شیطان بگرده که موافقان را در موافقت بر ثواب بی
ببخشد و بی تصریح نیز نگذاشته که مخالفان را در مخالفت گناهی ببخشد **اصل**
اخترع الاشیاء انشاء وابتدعها ابتداء بقدرته وحکمته لا من شیء فیبطل الاختراع
ولا لعلة فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلک لاظهار
حکمته وحقیقة ربوبیته لا تضبطه العقول لا تبلغه الاوهام لا تدرکه الابصار
ولا یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة وکلت دونه الابصار وضل فیه تصاریف
الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور عرف بغیر رؤیة
ووصف بغیر صورة ونعت بغیر جسم لا اله الا هو الکبیر المتعال **شرح**
این منقول خواهد شد از امام رضا ع با اندک تغییری در اولش در کتاب
التوحید در حدیث سیم از باب یازدهم الاختراع والانشاء آفریدن چیزی بعد
از عدم محض که رایحهٔ وجود بآن چیز نرسیده باشد الابتداع والابتداء کردن کاری

که بیشتر اصلاح شده بلعن الحکمة باعث کاری و مراد اینجا نمونه است الحقیقة
ضد مجاز و مراد اینجا خالق است الربوبیة صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط
بتصرف خود درآوردن الاوهام جمع وهم و وهم چیزی که گاهی بدل گذرد و آن را
خاطر نیز مینامند التصاریف اقسام چیزی الصفات نشانهای چیزی الحجاب
دربان و فاصله میان دو چیز مثل دیوار و اینجا هر دو مناسب است الصورة پیکر
یعنی بدن آدمی و مانند آن که مجوفست یعنی اختراع کرد و الله تعالی همه چیز را
غیر خودش اختراعی عجیب و ابتداع کرد آنها را ابتداعی عجیب بقدرت خود و اختراع کرد
یعنی اینکه قدرت او احتیاج بماده ندارد و بحکمت خود ابتداع کرد یعنی اینکه حکمت او
احتیاج بماده ندارد و بحکمت خود ابتداع کرد و یعنی اینکه حکمت او احتیاج بنمونه
ندارد در چه حدوث آن چیزها نه از ماده شده اند دروغ شود اختراع او و چه برین
تقدیر ایجاد حادث بعد از رسیدن ماده وجود بآن حادث خواهد بود نه از بودم
نمونه شد تا دروغ شود ابتداع او و چه برین تقدیر ایجاد حادث از روی کردن
دیگری خواهد بود و چه آفرید هر چه خواست در حالتی که بنهایتی که نه بآن آوردن
بود تا ظاهر کند رعایت مصلحت خود را و تا ظاهر کند که صاحب کل اختیار بودن
او بر حقیقت و نسبت بهر کسی و هر چیز است نه بر مجاز چنانچه مردم صاحب اختیار ملک
خود می باشند بر حقیقت او و چه آن مجاز و بی اعتبار است ضبط نمیکند که ذات
او را خردها یا معرفت او صفاتی که اختلاف در آنها و در دلیل آنها رود ضروری
هیچکس نتواند رسید بکنه ذات او احیانا خاطرها یا معرفت او بآن صفات تفکر
نیز حاصل نمیشود کی برای وحی پیغامبر رسل و در نمی یابد او را دیدهای چشمها و دلها
و فرو نمیگیرد او را مقدار که از خواص اجسام است چه عاجز شده نرسیده بکنه

ذات او

ذات او بیان و کند شده نرسیده بتجسس او دیدهای چشمها و دلها و کم شده در او
اقسام هر صفتی مثل اینکه علم او حصولی است یا حضوری است چه دور شده از او
می دربانی که برای آن دربان دیگر باشد و پوشیده شده از مانع پرده
که برای آن پرده پرده دیگر باشد پس قیاس او بخود باطلست اشارت باینکه
پنهانی بسیار در بادشاهان اهل دنیا بواسطه تعدد حاجب و پرده می باشد و نیز
اشارتست بروایت مخالفان که می آید در حدیث هفتم باب نهم کتاب التوحید که باب
فی ابطال الرؤیة است شناخته شده بصفات ربوبیت نه بدیدن و شناکرده شده
نه بسبب اینکه بیدا خود چیزی شکل باشد و بیان خواص او کرده شده نه بسبب اینکه جسم میان
پری مانند باشد مسمی عبادتی مگر او که بزرگ بغایت بلند مرتبه است اصل
ضلت الاوهام عن بلوغ کنهه و ذهلت العقول عن ان تبلغ غایة نهایته لا تبلغه
حد وهم و لا یدرکه نفاذ بصر و هو السمیع البصیر شرح کم شده است از اینکه
برسد بکنه ذات او چه هیچ خاطری بکنه ذات او نرسیده و غافل شده است
عقلها از اینکه رسد بانتها فایده کار او چه هیچ عقلی بجمیع فایده کار او نرسیده و
نمیرسد باو تندی خاطری و در نمی یابد او را کند رانی چشمی و او است و بس شنوای
بینا چه شنیدن و دیدن دیگران نسبت بشنیدن و دیدن او هیچ است و اشتباه در
آنها بسیار واقع میشود مثلا دور را دیر میشنوند و کوچک می بینند اصل
احتج علی خلقه برسله و اوضح الامور بدلائله و ابتعث الرسل مبشرین و
منذرین لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و لیعقل العباد عن ربهم
ما جهلوا فیعرفوه بربوبیته بعد ما انکروه و یوحدوه بالالهیة بعد ما اضدوه شرح
الله تعالی را عذر خواهی است برای عیبان در خود بسبب فرستادن رسولان حجت

خاطرها م

مشرکی در روز قیامت نمیتوانند گفت که راه علم باحکام رب العالمین بسته بود
و سکوت جمیع سالکان در هر مسئله غیر معلوم میسر نبود لاعلاج فضولی و خودرائی در
بعض مسایل غیر معلوم کرده منکر ربوبیتی که معلوم ما بود شدیم و نظام ساخت
کارها و حکمهای خود را بر اهتمامهای خود که محکمات و ائمه معصومین باشند جمیع
احکام الله تعالی ازین دو چیز معلوم میشود در هر زمان اگر جمعی که ماده فساد شده
دران زمان شوند و تابع شوند الله تعالی اکتفا بمحض فرستادن رسولان نکرد بلکه
رعایت کرد این را که نبوده باشد مردم را بر الله تعالی حجتی بعد از انتقال رسل از
دار دنیا باین روش که فرستادن رسولان را برسید بهندکان اتمام خود
را با وصیای خود و ترسانندگان از دوزخ و عذاب ابدی مخالفان او و اوصیای او
اشارت بآیه سوره نساست و می آید در شرح فلو کانت تا آخر در خطبه
تا بعذاب گرفتار شده کسی که بعذاب گرفتار شده از روی دلیلی باشد که راه عذر
خواهی او را بندد چه ربوبیت معلوم هر طفلی است که بحد تمیز رسیده باشد و راه
اعتراف بربوبیت مسدود نیست چه رسول یا وصی اگر ظاهر مشهور است راه
علم عبارل کن ده است و اگر مظلوم و مستور است غیر ظالمش را سکوت در
هر مسئله غیر معلوم میسر است و نجات یافتن کسی که نجات یافته از روی دلیلی
باشد که راه اعتراض هلاک شده را که این تفاوت از کجاست بندد اشارت
بآیه سوره انفال است و تا بیعلم یعنی فرا گیرند بندگان از صاحب کل اختیار
خود آنچه را که ندانسته اند و بآن احتیاج دارند یعنی بشناسند صاحب کل اختیار
خود را باینکه صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز و حاکم هر نزاعیست بعد از
شناختن ایشان او را و یگانه دانند او را در استحقاق عبادت بعد از آنکه

ازانکه

ازانکه برای او مجسم قرار داده باشند اشارتست بانکه هر کس قبل از بلوغ و کمال
خود بهوس خیال میکند که اختلاف و پیروی ظن جایز خواهد بود پس معروف میکند
و مجسم قرار میدهد و اگر فرستادن رسولان نبودی بعضی مردم ناچار در انجا اختلاف
دران شود و حکم بظن خود میکردند بواسطه احتیاج خلایق بکسی که قطع نزاع کند پس
معبودم
این بعض میشدند مناسب این مقام است نقلی که بآن معلوم میشود که مخالفان سقیفه
دکرا هند و تکذیب جمیع رسولان کرده اند بیان این انست که ابن حجر عسقلانی
در شرح صحیح بخاری که آنرا فتح الباری نام کرده نقل کرده از نووی شارح
صحیح مسلم که گفته اتفق العلما علی ان قول عمر حسبنا کتاب الله من قوة فقهه و دقیق
نظره لانه خشی ان یکتب امورا ربما عجزوا عنها فاستحقوا العقوبة لکونها منصوصة
واراد ان لاینسد باب الاجتهاد علی العلما یعنی اتفاق کرده اند جمیع علما بر انکه
گفتن عمر بس است ما را کتاب خدا و این در روزی بود که اراده نمود پیغمبر خدا
که تجدید کند وصیت نماید و طلبید دوات و قلم را و در بیماری آخر بود و عمر
منع کرد که دوات و قلم بیارید از روی کمال دانائی عمر و باریکی فکر او بود بواسطه
انکه ترسید که در وصیت نام چیزی چند نوشته شود که شاید عاجز شوند
امت از انها پس مستحق عذاب شوند در مخالفت آنها بواسطه انکه منصوص
میشد آنها و اراده کرد عمر که بسته نشود در پیروی ظن بر علما اصل
احمده حمد الشفی النفوس و بلغ رضاه و یودی شکر ما وصل الینا من
سوابغ النعماء و جزیل الالاء و جمیع البلاء شرح حمد میکنم الله تعالی را حمدی که
تسلی کند آن حمد دلها را و برسد آن حمد بحدی که الله تعالی راضی است تا آن
با مراد آنست که راضی شود از ما بسبب آن و بجا آوردن آن حمد شکر آنچه

نعمت م

را که رسیده بما که فراخهای نعمت بلند و بزرگ نعمتهای پیوسته و کوشش آینده بلند اصل
واشهد ان لا اله وحده لا شریک له الها واحدا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا واشهد الا الله صح
ان محمدا ص عبده و نجیه و رسوله ابتعثه شرح و گواهی میدهم که نیست سزای
عبادت مگر الله تعالی به تنهائی او که نیست شریکی او را در استحقاق عبادت میخواهم
باین قول الهی را که تنها است در خلق عالم روا کننده حاجتها است نگرفته برای خود
زنی و نه فرزندی و گواهی میدهم که محمد ص بنده او است که برگزیده او را از
خلایق و فرستاده او است که فرستاده او را الله تعالی بخلایق یعنی علی حین فترة
من الرسل وطول الهجعة من الامم وانبساط من الجهل واعتراض من الفتنة و
انتقاض من المبرم وعمی عن الحق واعتساف من الجور وامتحاق من الدین شرح
این عبارات خواهد آمد در کلام امیر المؤمنین ع در حدیث هفتم باب بیست دوم
کتاب العقل الفترة سستی و دیر آمدن الهجعة خواب از اول شب و مراد
اینجا غفلت است الامم جمع امة گروههای مردم الانبساط پراگنده و فاش
شدن الجهل نادانی و نا خردمندی بخود رائی در انچه بیکباره اختلاف در آن
و در دلیل آن بود و اینجا هر دو مناسبت الاعتراض پهن شدن الفتنة اختلاف
مردم بسبب پیروی ظن الانتقاض وا شدن ریسمان تابیده و مانند آن المبرم
ریسمانی که سخت تابیده باشند و مانند آن العمی کوری و علت الحق بکار
آمدنی مثل علم یقینی بچیزی و کسی که علم یقینی در او است و آنچه الله تعالی در کتابهای
خود فرستاده بخلایق الاعتساف از راه بدر رفتن و از حد تجاوز کردن
الجور حکم بغیر حق کردن الامتحاق محو و برطرف شدن الدین انچه الله تعالی خلایق را
بآن تکلیف کرده و آن از ایشان گناهکاری است یعنی در وقت دیر آمده

رسولان

رسولان که مدتی بسیار بود که دین الهی تازه نشده بود برسولی و درازی
غفلت خلایق که هیچکس این را تازه نکرده بود و فاش شدن و پهن شدن جهل م
فتنه و پیچیده شدن ریسمانهای که الله تعالی بوحی برسولان تابیده بود و این اشارت
باینکه مردم نیک و بد را بعقل خود قرار داده بودند و کوری مردم از امام آن
زمان که وصی عیسی ع بلند و چه هیچ زمانی از ابتدای خلق انسان تا آخر الزمان بی
امامی معصوم نبوده و نخواهد بود خواه ظاهر و خواه پنهان و خواه رسول و خواه
وصی رسول چه اگر میان خلایق آن زمان در فتنه که و امت در امر شرعی و بدتر
از کشتن است عذرخواهی خواهند کرد و غالب نخواهند شد بر الله تعالی و این
محال است و بدر رفتن از حد خود و راه خود و برطرف شدن دین الله تعالی
اصل وانزل الیه الکتاب فیه البیان والتبیان قرآنا عربیا غیر ذی عوج
لعلهم یتقون قد بینه للناس ونهجه بعلم قد فصله ودین قد اوضحه وفرائض قد اوجبها
وامور قد کشفها لخلقه واعلنها فیها دلالة الی النجاة ومعالم تدعو الی هداه فبلغ
صلی الله علیه وآله ما ارسل به وصدع بما امر وادی ما حمل من اثقال النبوة
وصبر لربه وجاهد فی سبیله ونصح لامته ودعاهم الی النجاة وحثهم علی الذکر
ودلهم علی سبیل الهدی من بعده بمناهج ودواع اسس للعباد اساسها
ومنار رفع لهم اعلامها لکیلا یضلوا من بعده وکان بهم ص رؤفا رحیما شرح
این عبارات منقول خواهد شد از امام جعفر صادق ع در کتاب الحجة در ابواب
التاریخ در مولد النبی ص و در اینجا بعضی از واجبها و بعضی از امور این زیادتی
است و حدود حدها للناس و بینها البیان ظاهر ساختن و این اشارت است
بآیة سورة آل عمران هذا بیان للناس التبیان بسیار ظاهر ساختن و ابها

اشارتست بآیه سورهٔ نحل تبیانا لکل شیء القرآن خواندن و مراد اینجا خوانده
شده است و این عبارت در سورهٔ زمر است التقوی ترسیدن از الله
بترک هوا و هوس و ترک خودپسندی و خودرائی التبع طاهر ساختن راه پیروی م
چیزی التعلم دانستن و آن اعتقادیست که احتمال خلاف آن در دل صاحبش نباشد
مثل اعتقاد بانکه دو نصف چهار است و اعتقادی را که احتمال خلاف آن
در دل هست ظن میگویند اگر از روی خواهش طبع نبود مثل اعتقاد بپاکی چیزی که
در بازار مسلمانانست و اعتقاد مبتدا هی گویند اگر از روی خواهش طبع بود
مثل اعتقاد اکثر عوام بانکه مذهب پدرشان حق است و بیاد آوردن دانسته را
علم نمیگویند بلکه تذکر میگویند و خیال کردن معنی را نیز علم نمیگویند بلکه تصور میگویند
و مراد بعلم اینجا معلومست و آن مضمون آیات محکمات قرآنست التفصیل
جدا کردن بسیار چنانچه در عقد مرواریدی است که در میان هر دو دانه
مهره باشد و مراد اینجا بسیار آوردن آیات محکمات قرآنست که در آنها نهی
از شرک و اختلاف و پیروی ظن و مانند آن هست و جدا کردن آنها از هم
متشابهات تا احتیاج بامام دانا بجمیع متشابهات ظاهر باشد و حجت بر نجات
مشرک تمام شود چنانچه الله تعالی در سورهٔ اعراف گفته ولقد جئناهم بکتاب
فصلناه علی علم و هر آینه بتحقیق دادیم پیروان ظن را که دین خود را بغفلت
و بازیچه گرفته اند کتابی که بسیار مکرر کردیم مضمون آن کتاب را بنا بر اصلها با وجود
آنکه در آن کتاب علم بود پس مراد بکتاب محکم قرآنست که در آن نهی از اختلاف
و پیروی ظن است و پیروان ظن چشم بر تاویل و حمل آن بر معنیهای دور
دارند و در سورهٔ هود گفته کتاب احکمت آیاته ثم فصلت این قرآن

کماهیت

کماهیت که عمده آیات آن محکماتست عجب آنکه با وجود محکم بودن بسیار مکرر
بیان شده مضمون آنها بعبارتهای گوناگون و جدا کرده شده از هم متشابهات
متشابهات الدین اعتقادی که آدمی دل بر آن بندد و خیر آخرت خود در آن
قرار دهد و دین پسندیده نزد الله تعالی اسلام است و اسلام آنکه شکی
برای امامه قرار ندهند در چیزی که مردم را احتیاج بآن شود ولی بکاره
اختلاف در آن و در دلیل آن رود و حکم غیر الله تعالی که هر آینه از روی علم
نخواهد بود در آن پیروی نکنند و در بسیاری از آیات قرآن از کثرت شده نهی ص
و مراد نهی از آنهاست الفرائض جمع فریضه چیزهائی که الله تعالی بر خلایق در محکمات
قرآن لازم ساخته مثل نهی از پیروی ظن که لازم دارد امر بسؤال اهل
الذکر را در مسایل ندانسته الامور جمع امر کارها و حالها و مراد اینجا کارها و حالهای
رسولان سابق و امتان ایشان و ضرب المثل و مانند آنهاست المعالم جمع معلم
بفتح میم و سکون عین بی نقطه علامتهای که بآنها چیزی معلوم شود الدعا
شنود خواندن کسی را بسوی چیزی الهدی راستی و راه راست الصدع
کوفتن چیز سخت که شکافته شود و شکافش بهم نتواند آمد و مراد اینجا کوفتن
حقهاست بکلام صریح که آن را تاویل دیگر نتواند کرد الاثقال جمع ثقل
بارهای گران و مراد اینجا جفاهائیست که حضرت رسول ص میکشید از منکران
و منافقان مانند استهزا و نسبت او بدیوانگی و جهادها النبوة خبردار
بودن آدمی سخن الله تعالی را بی واسطهٔ آدمی دیگر و نبوت دو طرف دارد یکی
بالاتر از نبوت است و مرتبهٔ خدائیست و آن دانستن چیزیست که بیکباره
اختلاف در آن و در دلیل آن رود و بی احتیاج بدانستن سخن کسی دیگر

در بیان آنچیز و بی احتیاج بدیدن چشم یا شنیدن گوش و مانند آنها و دیگری
پایین‌تر از نبوت و نزدیک بنبوتست و مرتبهٔ ائمه معصومین علیهم السلام
و مانند ایشان است و در فاطمه علیها السلام و سلمان آن نیز نقل شده
و آن بیاد آمدن چیزیست بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن یاد
آمدن و آن بیاد انداختن فرشته را تحدیث میگویند و نقل شده که هر سال
در شب قدر فرشتها نزد امام زمان می آیند و بیاد او چیزی چند می
اندازند که فایده کند او را در دانستن احوال آینده از آن تا شب قدر
دیگر و پایین‌تر از مرتبهٔ تحدیث مرتبهٔ الهامست که مرتبهٔ حاضر جوابان و زیرکان است
و آن انداختن الله تعالی است چیزی را بیاد کسی در وقت حاجت بی آنکه بیاد
آن چیز بواسطه سخن کسی دیگر المناهج جمع منهج راههای کشاده ظاهر و
مراد اینجا محکمات قرآنیست که بعبارتهای کم گوناگون دارد و هر یک راه
شناخت امام مفترض الطاعه است در هر زمان الدواعی جمع داعیه
چیزی چند که خوانند کسی را بسوی چیزی و مراد اینجا متشابهات قرآنست
که چون بی مکابره اختلاف در معنی آنها میرود و میخوانند مردم را با
قرار باحتیاج بامام مفترض الطاعه در هر زمان و الالهام شده که بود
التأسیس استوار کردن اصل دیوار الاساس اصل دیوار و مراد اینجا
محکماتست چه آنها اصل متشابهاتست المنار جمع منار جاهایی که بر بالای
بلندیهاست مثل کوه و مانند آن که در آنجاها آتش می افروخته اند شبها تا راه
گم کردگان راه یابند یا آبادانی و مسافران محتاج بیابند مهمانی و مراد اینجا گفتارها
و کردارهای حضرت رسول ص است که هر یک دلالت بر امامت امیر المؤمنین ع

میکند

میکند یعنی و الله تعالی فرو فرستاد بسوی محمد ص کتابی را که در آن بیان و تبیان است
چه در آن آیات محکمات است و در بعض آنها که مضمون آن مکرر نیست بیان تفصیل
چیز ناظر ورا است و در بعض دیگر که مضمون آن مکرر است مثل نهی از اختلاف
و پیروی ظن تبیان چه چیز است چه دلالت روشن و آشکار بر امام در زمان
میکند و بواسطه و بواسطه امام میتوان معنی متشابهات قرآن و هرچه خلایق
بدانستن آن محتاجند معلوم کرد در حالی که آن کتاب قرآن بزبان عربیست
که فصیحترین زبانهاست بی آنکه صاحب کجی باشد و با همینی که در راه دانستن معانی
قرآن اشتباهی اصلا نیست این فرو فرستادن و پی اشتباه کردن بواسطه
آنستکه شاید مردم ترس خدای ورزند لیل رعلام اشتباه در راه قرآن
اینست که جان بتحقیق کرد الله معنی متشابهات قرآن را بسبب محکماتی که
مضمون آنها را بیار گفته بعبارتهای گوناگون و در میان آنها متشابهات
را جا داده و بسبب دین اسلامی که آشکار کرده آن را و طلبیده از خلایق
چه آن دین منافات دارد با تجویز اختلاف و پیروی ظن و بسبب تکلیفهای
صریح باعتراف بربوبیت که لازم دارد امر سؤال اهل الذکر را در مسایل نظریه
و مانند آن و بسبب چیزی چند از قصص انبیا و عذاب امتان ایشان و مانند
آنها که پرده از آنها بر داشت برای خلایق و روشن ساخت آنها را چه در آنها
راه نمایی بسوی نجات از عذاب است و نشانهاست که میخوانند خلایق را
چه در آنها لمخلقی براه راست الله که پیروی امام حق دانا بجمیع متشابهاتست
و می آید بیان این در شرح و خط علی خیرم تا آخر در خطبه کسی رسانید محمد ص
چیز را که فرستاده شده بود بآن و صریح کرد هرچه را که فرموده شده بود

وبجا آورد هرچه را که بایکرده شده بود از تکلیفهای پیغمبری وصبر کرد برای
رضای صاحب کل اختیار خود وجهاد کرد با مشرکان در راه او ونصیحت کرد امت
خود را وخواند ایشان را بسوی چیزی که نجات در آنست وحرص فرمود ایشان را
بر قرآن ونمودن راه اسلام بعد از خود که علی ع است ویازده فرزند وی
براههای آشکار اگر آیات صریحه بیند وبخواند هائی که استوار کرد برای بندگان
۷ کوههای آنها را تا هر کس ببیند وداند اینهمه کرد تا بندگان گمراه نشوند بعد از وی وبود
پیغمبر به بندگان مشفق ومهربان چه بیان میکرد از برای ایشان چیزهای سهل را پس
محالست که ایشان را بی تعیین خلیفه گذاشته باعث اینقدر خون ریزی شود
اصل فلما انقضت مدته واستکملت ایامه توفاه الله وقبضه الیه وهو عند الله
مرضی عمله وافر حظه عظیم خطره فمضی صلی الله علیه واله وسلم وخلف فی امته کتاب الله
ووصیه امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله علیه صاحبین مؤتلفین یشهد کل واحد
منهما لصاحبه بالتصدیق شرح پس چون بسر آمد عمر او وبآخر رسید روزگار او میرانید
او را الله تعالی وقبض روح او بسوی رحمت خود کرد واو در این حال نزد الله تعالی نیکو
کار بر ثواب عالیشان بود پس رفت آنحضرت ص از دنیا وواپس گذاشت در
امت خود قرآن را وجانشین خود پادشاه مومنان وپیشوای پرهیزکاران را
ع صلوات الله علیه که قرآن وجانشین باهم بغایت الفت تمام داشتند چه گواهی
میدهد هر یک ازین دو برای دیگری بسبب راست کردن هر یک دیگری را
باین معنی که اگر امام غیر علی ویازده فرزند وی ع باشد قرآن باطل خواهد بود
چه در آیات قرآن نهی از اختلاف وپیروی ظن بسیار صریح شده وهرگاه
امامی معصوم عالم بجمیع احکام نباشد علاجی بغیر اختلاف وپیروی ظن نخواهد بود

یا پایه آنها را وبارگاههای که
بلند ساخت برای مصلحت
بندگان صح

وقرآن باطل

وقرآن باطل شود واگر قرآن باطل شود علی واولادش ع عاجز میشدند
از امامت وحکم از روی علم در هر چه یکبارگی اختلاف در آن وورود دلیل
آن رود وبیانش اینست که می آید اصل ینطق الامام عن الله تعالی فی الکتاب
بما اوجب الله علی العباد من طاعته وطاعة الامام وولایته وواجب حقه الذی
اراد من استکمال دینه واظهار امره والاحتجاج بحججه والاستضاءة بنوره فی
معادن اهل صفوته ومصطفی اهل خیرته شرح الولایة بفتح وکسر واو دوستی
ونزدیکی الحق چیزی که کسی از دیگری طلبیدنی باشد ومی آید در کتاب العقل در
حدیث هفتم باب دوازدهم که حق الله تعالی بر بندگانش آنستکه گویند آنچه
دانند ونگویند آنچه ندانند الاستکمال کامل کردن چیزی روز بروز الامر کار
ومراد اینجا کتاب الهی است چنانچه در سوره حمعسق گفته وکذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا وچیزی فرستادیم بسوی محمد جان خلایق را که قرآنست
از جمله کار ما الاحتجاج حجت آوردن برخصم الحجج جمع حجت ومراد اینجا رسولانند
الاستضاءة کسب روشنی کردن بآهستگی النور روشنی ومراد اینجا کتاب الله تعالی است
المعدن جائی که در آن الله تعالی طلا ومانند آن گذاشته ومراد اینجا جانشین رسول است
که رسول ص هر چه بوحی الهی دانسته باو سپرده الصفوة بفتح وکسر وضم صاد منقوطه
خالص ومراد اینجا چیزیست که رسول میداند آنرا بوحی چه هیچکس از انسان
واسطه نیست واهل صفوة رسولانند المصطفی برگزیده ومراد اینجا کسی است که
رسول ص او را بامر الله تعالی برگزیده بجانشینی الخیرة بکسر خاء با نقطه وسکون وفتح
یا دو نقطه در زیر اسم اختیار یعنی برگزیدن ومراد اینجا برگزیدن الله تعالی
کسی را از جمیع خلایق واهل خیرة محمد است ص یعنی بیان تصدیق هرکدام دیگری را

آنستکه گویا میشود امام حق میان خلایق در هر چیکی که با بره اختلاف دران
ودر دلیل آن رود نه بعقل خود بلکه از پیش الله تعالی باین روش که در دل او
علیحده افتد والا پیغمبر خواهد بود بلکه معلومات امام از جانب الله تعالی در قرآن
ووحی برسول علم شده واو تعلیم امام کرده این گویائی امام یکی شرطیست بلکه
دران شرطست چیزی که واجب ساخته الله تعالی آنرا بر بندگان که اگر بکنند امام
گویا نخواهد بود خواه ظاهر باشد وخواه پنهان وبا وجود این چون تقصیر از بندگان است
که شرط بجا نیاورده اند عذر خواهی ایشان در روز قیامت بواسطه
اختلاف وپیروی ظن مقبول نخواهد بودن واجب که شرط است آنستکه
فرمان برند رعیت الله تعالی را وفرمان برند امام را ودوستی الله تعالی
ورزند وآنچه را که واجب وعمده است از جمله حق الله که ترک اختلاف و
پیروی ظن باشد بجا آورند واین ترک اختلاف الخ رعلاه است که از مطلوب
اصلی الله تعالی از کامل ساختن دین خود که اسلام است بوحی مجدد هر روز
واز ظاهر ساختن کتب بعد از وحی بهر رسولی واز حجت کردن الله تعالی بر
خلایق بفرستادن رسولان تا راه عذر عاصیان که اهل اختلاف اند بسته شود
واز روشنی دل بخشیدن الله تعالی در سینهای امامان که خزینهای رسولانند
ودر سینه امیر المومنین ع که برگزیده بهترین رسولانست اگر گوئی شرط
گویائی امام اگر فرمان برداری کل خلایق است میبایست که هیچ امامی گویا
نشود واگر فرمان برداری بعضیست میبایست که صاحب الزمان ع ظاهر باشد
چه شیعه دوازده امام درمیان مردم بسیارند گوئیم شرط آن فرمان
فرمان برداری جمعیست که توانائی دارند ومدار دنیا باین است وشیعه

آمده م

بر سه قسمند

بر سه قسمند اول آنانکه باعتقاد از شیعه اند ودر کردار مخالفت میکنند
دوم آنانکه در اعتقاد وکردار از شیعه اند وامام ع را از قرآن میدانند
که اگر ظاهر شود مخالفت میکنند سیم مخلصان وایشان کمند وضعیفند
وسکوت ایشان در آنچه هیچگا بره اختلاف دران ودر دلیل آن رود ونمانند
مدار دنیا بسته نمیشود واگر بسیار وتوانا شوند امام ع ظاهر گویا میشود
والامدار دنیا بسته میشود اصل فاوضح الله تعالی بائمة الهدی من اهل بیت نبینا
عن دینه وابلج بهم عن سبیل منهاجه وفتح بهم عن باطن ینابیع علمه وجعلهم مسالک
لمعرفته ومعالم لدینه وحجابا بینه وبین خلقه والباب المودی الی معرفة حقه
شرح الایضاح ظاهر ساختن الابلاج بباء یکنقطه وجیم روشن ساختن
السبیل راه ومراد اینجا باعث گوناگون بودن عبارات محکمات قران ومناسبت
هریکی بمقام خوداست با وجود آنکه مطلب از اکثر یکیست که دلالت بر احتیاج
بامام مفترض الطاعة است در هر زمانی المنهاج جمع نهج راههای ظاهر ومراد
اینجا آیات محکمات قرآنست الینابیع جمع ینبوع چشمها ومراد اینجا [illegible]
قرآنست المعرفة شناختن ومراد اینجا شناختن الله ع است باین صفت
که حاکم هر نزاعیست ومالک هر چیزیست المعالم جمع معلم نشانهای که از آنها
چیزها معلوم میشود الحجاب بضم حاء بی نقطه وتشدید جیم جمع حاجب دربانان
یعنی چون هریک از قرآن ووحی اگر باشد دیگری باطل میشود پس دانسته شد که
الله تعالی آشکارا ساخته وپرده برداشته [illegible] بامامان راستی از خانواده
پیغمبر ما که دوازده امامند از دین اسلام واز راه وروش محکمات قرآن
واز درون چشمهای علم خود چه متعه متشابهات قرآن را ایشان میدانند وبس

آب م

پس و گردانیدشان را راههای شناخت خود و نشانهای اسلام که
اگر یکی از ایشان بمیرد اسلام بر طرفست و دربانان میان او و میان مردم
و دری که رساننده است مردم را بسوی شناخت حق او که بیان شد
در شرح منطق الامام تا آخر **اصل** اطلعهم على المكنون من غيب سره
اماما | کلما مضى منهم نصب لخلقه من عقبه اماما بیّنا وهادیا نیرا و اماما قیما یهدون
بالحق و به یعدلون **شرح** المكنون آنچه در پس پرده کذارند تا غیر خاصان
بران مطلع نشوند الغیب چیزیکه نمیکاید اختلاف دران و در دلیل
آن رود و چشم و گوش و مانند آنها دانسته باشد السر آنچه معلوم هم
کس نباشد و بیان این آنست که معلومات الله بر دو قسم است اول آنچه آنرا
هر عاقلی بی فکر میتواند یافت دانست خواه بمحض عقل مثل اینکه دو نصف
چهار است و خواه بآلتی چون چشم و گوش و مانند آنها مثل اینکه آفتاب
روشن است و آنرا ابتدا میتوان نامید و ضروری و بدیهی نیز مینامند دوم آنچه آنرا
هر عاقلی بی فکر نمیتواند دانست و آنرا اسرار می نامند و سر بر دو قسم است
اول آنچه علم بآن از بینات لکر کسب شده و آنرا معلوم نظری مینامند
دوم آنچه علم بآن از جنبات کسب نشده و آنرا غیب مینامند و توقیفی
نیز مینامند و غیب بر دو قسم است اول آنچه در محکمات قرآنست که هر که
زبان عرب میفهمد آنرا معلوم میتواند کرد از قرآن مثل اینکه قیامت
می آید دوم آنچه در متشابهات قرآنست که آنرا غیر رسول صلی الله علیه و آله و ائمه
هدی علیهم السلام که الله تعالی ایشان را بوحی برسول خود مطلع ساخته بر جمیع معنی
قرآن کسی نمیداند از قرآن مگر آنکه از ایشان بشنود و آن نکوئی غیب

سراست الامام بکسر همزه پادشاه هر کس الآئمة بفتح همزه آنچه پیش از
چیز دیگر باشد البیّن ظاهر مشهور النّعم کسی که در وا رسیدن بچیزی استادگی
کند الحق بکار آمدنی مثل دانستن چیزی که در قرآنست العدل طرفگیری
نکردن در معامله **یعنی** دیده ور کرده الله تعالی امامان راستی را بر مکنون
از جمله غیب از جمله سر خود هر وقت که از دنیا رفت از ایشان پادشاهی
تعیین کرد الله برای مردم در پی او کسی را که پیش از رفتن او بهم رسیده مشهور
باشد و راهنمای تابان باشد و پادشاه ایستادگی کننده در کار قرآن و در عیب
باشد و راه نمائی میکنند امامان راستی خلایق را بسبب دانستن ایشان قرآن را
و بدانستن قرآن عدالت در دیوان میکنند **اصل** حجج الله ودعاته على خلقه
يدين بهديهم العباد ويستهل بنورهم البلاد جعلهم الله حيوة للانام و
مصابيح للظلام ومفاتيح للكلام ودعائم للاسلام وجعل نظام طاعته
وتمام فرضه التسليم لهم فيما علم والرد اليهم فيما جهل **شرح** النظام رشته
که دران مروارید و مانند آن کشند که پراکنده نشود التمام بی نقصان بودن
یعنی امامان راستی حجتهای الله تعالی بر مردمند چه اگر یکی از ایشان در زمانی باشد
و بجای او بر وطن امام باشد اهل اختلاف که مشرکان و عاصیانند غالب
میشوند بر الله تعالی در گفتگوئی که الله تعالی از ایشان نقل کرده در سوره انعام
که گفته سیقول الذين اشركوا لو شاء الله ما اشركنا ولا آباؤنا ولا
حرمنا من شيء خواهند گفت جمعی که یگانه نشمرده اند الله تعالی را بر روی ظن که داند
اگر الله تعالی بجد تکلیف میکرد ما را ترک بر روی ظن میبایست که حکم و
حدود جمیع مسایل را در محکمات قرآن بیان کند یا در محکمات قرآن را همانی

کند بامامت دانا بحقیقت مسایل تا نه ما بروی ظن کنیم و نه پیشوایان ویرانها
وحرام قرار دهیم برای چیزی از مسایل حلال وحرام بظن خود اصلا وامامان
راستی خوانندگان او بیند مردم را باسلام و شبانان او بیند مردم
که شیطان چون گرگ ایشان را نربایند بدین اسلام می آیند بر انتهای ایشان
زند گی مردم چنانچه در خطبه ودر کتاب الحجه می آید که اگر یکی از ایشان
در زمانی نباشد زمین فرو خورد زمین بقرار خود نماند وگر اینند ایشان را چراغها
برای تاریکی وکلیدها برای گفتگو چه با یک علم از ایشان گفتگو در چیزی که
بیکباره اختلاف در ان ودر دلیل آن رود و در محکمات قرآن وضروریات
دین نباشد جایز نیست وچنان می آید در باب الصمت وحفظ اللسان از کتاب
الایمان والکفر که امام محمد باقر عم گفته که نیستند شیعیان ما مگر لال یعنی
در زمان مظلومی ایشان و گردانیدن ایشان ستونهای اسلام چنانچه
خیمه با ستون ها قرار است اسلام با یکی از ایشان یعنی اعتبار میشود کرد انید
الله تعالی رشته طاعت مردم و تمامی نماز و روزه و مانند آنها از واجبات
داد و چیزهای اقرار بدلالت بر امامت برای ایشان در آنچه دانسته شده
باجمیع که در محکمات قرآن و سنت رسول صم است چه از جمله آنها آیاتیست
که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن صریح شده و وجه دلالت بیان میشود
الحال و دیگری واگذاشتن حکم با ایشان در آنچه دانسته نشده با تمعنی
که از ائمه هدی پرسند والا ساکت باشند و حکم در ان نکنند اصل وحفظ
علی غیرهم التهجم علی القول علی الله بما یجهلون ومنهم جحد ما لا یعلمون من الحق لما
اراد الله تبارک وتعالی من استنقاذ من شاء من خلقه من ملمات الظلم و

ومغیبات ایشان **شرح** الغرچیزی که بر ضد صفت چیزی دیگر باشد چنانکه الله
حکایت کرده در سوره یونس ائیت بقرآن غیر هذا ای بیار قرآنی که این نکلیفها
دران نباشد و مراد اینجا سر خلیفه گمراه و خلفای بنی امیه و مانند ایشان است
در هر زمان که باشند التهجم بسیار داخل شدن در چیزی بی رخصت الملمات
بلاهائی که در زمانه حادث میشود و مراد اینجا روایات مخالفان است در
امامان خود الظلم جمع ظلمت تاریکیها و مراد اینجا حیرانیهای مردم جاهلست از
روایتهای مخالفان المغیبات سرهای پنهان و مراد اینجا مصلحتها در مظلومی
امامان راستی و رواج دکان امامان گمراهست التهم جمع تهمه شکها **یعنی**
وحرام کردالله تعالی در محکمات قرآن بر جمیع ایشان امامان راستی در هر زمان
که باشند دلیری بر افترا بر الله تعالی یکفتن آنچه نمیدانند که حق است چه این
مانند افترا است در گناه و منع کرد الله تعالی در محکمات قرآن ایشان را
از انکار کردن چیزی که نمیدانند از جمله حق چه انکار چیز ندانسته مانند
انکار حق است دانسته در گناه و این ظاهر است بد و آیت که بیان
میشود در شرح فقد بهم تا آخر خطبه و این حرام کردن و منع کردن در
محکمات قرآن بواسطه چیزیست که اراده کرده الله تعالی آنرا و آن خلاصی
جمعیست که خواسته است الله تعالی خلاصی ایشان را از جمله خلایق از حیرتی
که بسبب روایتهای دروغ مخالفان و بسبب ندانستن سر مظلومی امامان
راستی و رواج دکان امامان گمراه در زمانهای دور و دراز بهم می رسد
وآن جمع درین زمان شیعه دوازده امامند بیان این آنست که خرد مند
صاحب انصاف که بظاهر بینی از حق معلوم بمحکمات غافل نمیشود
آگاه

زود از این دو حیرانی خلاص میشود چه هر روایتی از رسول صلعم که خلاف

محکمات قرآنست دروغ است و فضولی آنکسی در تفحص سر قضا و قدر

نامعقولست و توقف در مقتضای محکمات قرآن بواسطه ندانستن سر مذکور

نامعقولتر و باین خلاصی اشارت شده در قول الله تعالی در سوره حدید هو

الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور

و ان الله بکم لرؤف رحیم الله تعالی آنکسی است که فرو میفرستد بر بنده

خود محمد صلعم آیتهای محکمات را که معنی آنها ظاهر است بر هر که زبان عربی

داند و احتمال نسخ شدن در آنها نیست تا بیرون برد شما را از ظلمت حیرت

بسوی نور معرفت ~~و احتمال نسخ شدن در آنها نیست تا بیرون برد شما را~~

~~از ظلمت حیرت بسوی نور معرفت~~ و البته الله بشما و بس هر آینه مشفق

مهربانست **حکایت** در مدینه مشرفه میان فقیر و سید محمد کبریتی

که افضل علمای آنجا و مدرس مسجد رسولست صلعم گفتگو شد در حضور جمعی

از علمای عرب و عجم در منزل سید احمد از سادات بنی الحسین **گفت**

حیرتی دارم در خلافی که در امامت بعد از پیغمبر علیه السلام واقع شده و خلاصی مشکل است

چه هر حدیثی که طایفه موافق خود نقل میکنند طایفه دیگر آنرا افترا میدانند

و مذهب پادشاه و پدر و مادر و اهل شهر اعتماد را نمیشاید **گفتم**

خلاص بسیار آسانست بر صاحب انصاف آیا گمان می بری که الله تعالی

پیغمبر آخر الزمان را بجمیع خلایق فرستاده و کتابی با او فرستاده و گفته که

درین کتاب بیان واضح هر چیز شده و بی کجی است و مع هذا این مسئله

را که مدار حل مشکلات بر آنست در اشکال گذاشته این می شود

گفت

گفت مرا راه خلاص نمیدانم اگر هست بیان کن **گفتم** الله تعالی خود طریق

خلاص را بیان کرده در سوره آل عمران که گفته هو الذی انزل علیک

الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات

الله تعالی آنکسی است که فرو فرستاده بتو ای محمد قرآن را در حالتی که

بعضی این قرآن آیتهای محکمه است هر که لغت عرب میفهمد میداند معنی

آنها را بی آنکه احتیاج داشته باشد که بحث بکند و احتمال نسخ شدن در آنها بمعلمی

نیست این محکمات مادر قرآنند کسی که آنها را فهمد بواسطه فهمیدن

آن عمل باین باقی قرآن را میتواند فهمید و بعضی دیگر قرآن آیتهای متشابهه است

که ممکن است که در معنی آنها اشتباه شود و اختلاف واقع شود و این

سبب دانستن امام است در هر زمانی بعد از پیغمبر تا روز قیامت

گفت چون سبب میشود و چون معلوم میشود معنی متشابهات

از محکمات **گفتم** سبب شدن بواسطه آنست که از جمله آیات

محکمات آیات بسیار است که در آنها نهی از اختلاف و بر وی ظن

در احکام واقع شده و در آیات محکمات بیان کرده شده که جمیع

رسولان بواسطه آن فرستاده شده اند که حکم الله تعالی را در راه خدا

بیچکاره اختلاف در آن و در دلیل آن رود بخلایق برسانند تا اختلاف

نکنند و تو میدانی که دو طایفه که نزاع در امامت با هم دارند نهایت

دعوای سلسله امامان یکطایفه برای خود و نهایت دعوای تابعان

ایشان برای امامان آنست که در احکام الهی پیروی ظن میکرده اند و اختلاف

را جایز میدانسته اند مثل آن سه خلیفه و خلفای بنی امیه و مانند ایشان و

دعوای سلسله امامان طایفه دیگر و تابعان این آنست که اختلاف و
پیروی ظن جایز نیست بلکه هر مسئله را میباید بعلم یقینی از خدا
و رسولش دانست تا حکم جایز باشد و ازین معلوم میشود تا
روز قیامت که حق با کدام امام و کدام طایفه است و کدام
امام و کدام طایفه رسولان الله تعالی را بدروغ نسبت داده اند
و محکمات کتاب خدا را نشنیده انگاشته تاویلات نا
معقول بهوا و هوس کرده اند و معلوم شده معنی متشابهات
بسبب محکمات بواسطه آنست که آنکس که محکمات دلالت میکند
بر امامت و حجیت او در هر زمانی تا روز قیامت عالم بجمیع
معنی متشابهات قرآن و قول او در تاویل آنها حجت پس محکمات
بیان امام میکند و امام بیان معنی متشابهات میکند اگر بمحکمات
عمل نمایند اطاعت کنند و پرسند چنانچه در حدیث واقع شده
که هر که عمل کند بانچه میداند میدهد الله تعالی او را دانش آنچه نمیدانسته
و بیان کننده چیزی بیان کننده اخبار است گفت آنچه گفتی حقیقت
لیکن طایفه که تجویز اختلاف و حکم بظن مینمایند استدلال میکنند بر آن
با آیات قرآن کریم آیات متشابهات گفتم الله تعالی در حین سوره
بعد از آنچه خوانده شد بواسطه جواب ایشان گفته فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله و ما یعلم تاویله الا الله پس اصحاب بعد از وفات رسول
سه طایفه میشوند اهل زیغ و راسخان در علم و اولوا الالباب

اما طایفه اول که در دل ایشان کجی است پس محکمات را واگذاشته پیروی
میکنند آنچه را که متشابه است از قرآن برای موافقت گمراهی که در
امت در رسول واقع شده بعد از او و برای موافقت باز گشتن پیرو
متشابه بمعنی موافقت سر قضا و قدر آگاهی در آن پیروی و نمیدانند باز
گشتن آن را الا الله تعالی گفت اینکه گفتی ظاهر است و تا حال نشنیده بودم
بیان دو طایفه دیگر اصحاب می آید در حدیث دوازدهم کتاب العقل
در شرح و قال الراسخون فی العلم تا آخر اصل و صل الله علی محمد و آل بیته
الاخیار الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا شرح و رحمت
کند الله تعالی بر محمد و خانواده او که پاک گردانید ایشان را آیت که
برطرف کرده الله تعالی از ایشان چرکنی را و این بسبب آنست که بزبان رسول
خطاب کرده در سوره احزاب که از خانه خود بیرون مروید پس معلوم
خلایق میشود که در جنگ جمل گناه از عایشه است نه از خانواده رسول
پس کجی در حق ایشان شکی میکنند و در نظر خلایق چرکین نمیشوند و
پاکیزه کرده ایشان را از گناه پاکیزه کردنی بزرگ هم توفیق داده ایشان را
که معصوم باشند از گناهان اصل اما بعد فقد فهمت یا اخی ما شکوت
من اصطلاح اهل دهرنا علی الجهالة و توازرهم و سعیهم فی عمارة طرقها معهم
و مباینتهم العلم و اهله حتی کاد العلم ان یأزر کله و تنقطع مواده لما
قد رضوا ان یستندوا الی الجهل و یضیعوا العلم و اهله شرح
الشکایة اظهار دل تنگی از چیزی الجهالة بفتح جیم نادانی و ناخردمندی
و مراد اینجا پیروی حکم غیر الله تعالی است در مسئلی که بیکبارگی خلاف

دران و در دلیل آن رود مثل معنیهای آیات متشابه خواه آن حکم
باگزاف و دعوی علم بریاضت و صفای باطن باشد و خواه آنکه خواه
به پیروی ظن باشد چنانچه الله تعالی نقل کرده در سوره یونس از اکثر
مشرکان و خواه به پیروی اعتقادی که از خواهش نفس باشد تو
خواه حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد و خواه متعدد التوازر
بتقدیم با نقطه بر بی نقطه مدد هم کردن جمعی الآزر بتقدیم بی نقطه بر با نقطه
کوچک شدن پنهان شدن برادر مومنی شکایت کرده بود نزد شیخ کلینی دران م
رحمه الله تعالی از پیشوایان و بزرگان زمانه که محکمات قرآن را دیده
مخالفت کرده اند و بعد از آن دو چیز رسیده بوده و التماس
تصنیف کرده کتاب کافی و تاکید آن التماس کرده بعد چنانچه
هر یک مذکور میشود یعنی آنچه بعد از حمد الله تعالی و صلوة بر رسول
علیه السلام است اینست که بتحقیق دانستم ای برادرم در دین آنچه
را که شکایت کردی و آن اتفاق مشهور آن زمانه ماست بر اختلاف
و پیروی ظن و پستی هم کردن ایشان و چندان ایشان آبادانی راههای آن
که مردم بآن راهها آسان روند و بیگانگی ایشان علمی را که حاصل
میشود از محکمات قرآن با یکدیگر اختلاف و پیروی ظن حرام میشود
اهل علمی را که محکمات قرآن دلالت بر حاجت رعیت بایشان میکند
در هر زمانی تا آنکه نزدیک شده که علمی از محکمات قرآن میشود حاصل م
بسبب این جاهلان پنهان شود بهکی و بریده شود از نظر التفات
خلایق اصلهای آن علم که آن اصلها محکمات قرآنست چه راکی اند

که اعتماد نماید

که اعتماد نماید بر ظن و خوار دارند علمی را که از محکمات قرآن حاصل میشود
و اهل علم را که ائمه ما باشند چه مبالغه بحدی که رسانیده اند که
گفته اند یقینیات مثل اینکه نماز واجبست داخل فقه نیست چون
اعتماد بر ظن و بر این نهاده شده پس عالم بجمیع احکام پیش ایشان فقیه نیست
و کار دنیا را نسق میکنند باعتقاد خود بی قرار احتیاج با امامی که با هر یک
از ایشان امام خودند و حضرت امیر المومنین علیه السلام این شکایت کرده
از اهل زمانه خود و در نهج البلاغه مذکور است در خطبه که اولش اینست
اصل اما بعد فان الله لم یقصم جبّاری دهرٍ الّا بعد تمهیل و رخاء
و سلکت اهل بیع الناس المقام علی الجهالة والتدین بغیر علم اذ کانوا
داخلین فی الدین متوزین بجمیع اموره علی جهة الاستحسان والتشوّه علیه
والتقلید للآباء والاسلاف والکبراء والاتکال علی عقولهم فی دقیق الاشیاء
وجلیلها **شرح** الوسعة گنجایش یعنی با استحقاق عذاب آخرت
بودن در کاری الناس مردم و مراد اینجا جمعیند که محکمات قرآن را
نه دیده تابع پیشوایان شده اند در اختلاف و پیروی ظن و لهذا شکی
و شک
نکرده این برادر در بدی اهل دهر و شک کرده در بدی ناس چه حال
اهل دهر بسیار رسوا است بخلاف حال ناس المقام بفتح میم ماندن
بر حالی یا در جائی التدین کاری کردن باعتقاد آنکه مقتضای دین اسلام است
الاستحسان چیزی را خوب شمردن بعقل خود التشوّه بضم نون و ضم
و همزه
شین بانقطه و واو ساکنه و همزه بر آمدن بر صفتی التقلید یک و بمکار
را بگردن دیگری انداختن بتعمل گفته او دران کار رسیدن طلب دلیل الاسلاف

جمیع سلف پیشوایان و پیشینیان **یعنی** و پرسیدی که آیا کسی این را دارد
عوام الناس و مانند ایشان را اینکه بایستند بر اختلاف و پیروی
ظن و عبادت کنند بی علم با اینکه آنچه میکنند موافق حق است باین عذر
که بوده اند پیش از پس تکلیف داخلان در دین اسلام اقرار
کنندگان بهمه کارهای این دین مثل اینکه نماز و روزه و زکوة و
مانند آنها و آنها را فرو رسایت دینی می نامند از راه استحسان
و از راه بر آمدن براین دین یا بر آمدن بر استحسان و از راه تقلید
مر پدران را چنانچه اکثر عوام میکنند و مر پیشوایان را چنانچه بعض عوام
میکنند و مر بزرگان و پادشاهان را چنانچه بعض دیگر عوام میکنند و از
راه اعتماد بر عقلهای پدران و پیشوایان و بزرگان یا اعتماد بر استحسان
عقلهای خود در کوچک چیزها که کردن واجبها و ترک حرامها و مانند آن
باشد و در بزرگ چیزها که داخل شدن در دین اسلام باشد و حاصل
عذر اینست که عوام الناس ندانسته اند همه دین اسلام را و اینها را همه
دین اسلام منافاة دارد با تجویز اختلاف و پیروی ظن **اصل** فاعلم
یا اخی رحمک الله ان الله تبارک و تعالی خلق عباده خلقا متفاوتا فی
الفطن و العقول المرکبة فیهم محتملة للامر والنهی و جعلهم جل ذکره صنفین
صنفا منهم اهل الصحة والسلامة وصنفا منهم اهل الضرر والزمانة فخص
اهل الصحة والسلامة بالامر والنهی بعد ما اکمل لهم آلة التکلیف ووضع التکلیف
عن اهل الزمانة والضرر اذ قد خلقهم خلقة غیر محتملة للادب والتعلیم و
جعل عز و جل سبب بقائهم اهل الصحة والسلامة وجعل بقاء اهل الصحة والسلامة

از کتاب الحجة ه

بالادب والتعلیم **شرح** مراد مصنف ره ازین و چند فقره بعد ازین بیان
چیزی چند است که از آن معلوم شود که کدام از عوام الناس معذورند در جهالت
و کدام معذور نیستند و مدد شود در فهمیدن معنی احادیثی که می آید در باب
الاضطرار الی الحجة **الصحة** بی عیب بودن **السلامة** نیز بی عیب بودن **التکلیف** طلب
الله ادب را از کسی **الادب** بفتح همزه و فتح دال روش خوب یعنی خوب
بودن جمیع یا اکثر فعلها و ترکهای کسی **التعلیم** یاد دادن و مراد اینجا یاد دادن
ادبست **یعنی** پس بدان در جواب این سوال ای برادرم بیامرزد ترا الله
اینرا که بتحقیق الله آفریده بندگان خود را نوعی از آفریده که جدا شده آن نوع
از جای ها در دانشهای که بعض ایشان دارند و چاره و اما ندارند و بعقلهای که
جا داده شده در بعض ایشان و در چاره اما نیست تاب دارند فرمودن
و منع کردن را و گردانیده الله تعالی این بندگان را دو قسم قسمی را از ایشان بی عیب
در خود و قسمی را از ایشان با عیب در خود مثل شخصی که کر و گنگ و بسیار کودن و ابله
باشد پس مخصوص گردانید الله تعالی بی عیبان در خود را بفرمودن نیکها و منع کردن از بدها تا ادب
حاصل کنند بعد از آنکه بلوغ کامل ساخت بجای ایشان خود را که در کار است در
تکلیف چه الله دانا است بحال ایشان میداند که اگر قبول ادب ننمایند از روی هوا
و هوس خواهد بود و معذور نیستند و واگذاشت تکلیف را از اهل عیب در خود چه بتحقیق
آفریده ایشان را قسمی از آفریده که تاب ندارند آدب و آموختن ادب دادن این
منافاة ندارد با آنکه ایشان تاب امر و نهی غیر الله دا داشته باشند در بعضی
چیزها چه ادب آنستکه جمیع کارها یا اکثر خوب باشد و گردانید الله تعالی باعث زندگی
اهل عیب در خود در دنیا بی عیبان در خود را و گردانید زندگی بی عیبان در خود را

بسبب ادب و آموختن آن بایشنی که اگر آموختن الله تعالی ادب را برسولان و
رسانیدن رسولان ادب را بایشان نمی‌بود آدمی زاد زنده
نمیماند و این منافاة ندارد باآنکه بی عیبان در خود فرمان برداری پیغمبران و امان
نکنند و ادب یاد نگیرند و با وجود این زندگی کنند **اصل** فلو کانت الجهالة جایزة
لاهل الصحة والسلامة لجاز وضع التکلیف عنهم وفی جواز ذلک بطلان الکتب والرسل
والآداب وفی رفع الکتب والرسل والآداب فساد التدبیر والرجوع الی قول اهل الدهر
شرح فا برای بیان لزوم جزای فرضیت الآداب جمع ادب روشهای خوب
و مراد اینجا اوصیای رسولانند که برای تادیب خلایق مقرر شده‌اند **یعنی**
بیان این مبهم آنکه با عیبان در خود معذور و در ماندن بر جهالت ولی عیبان
در خود معذور نیستند در ان چه اگر جایز می‌بود جهالت بی عیبان در خود در آن هم
جایز میبود الله تعالی را واگذاشتن تکلیف بتحصیل علم از روی وحی الهی از ایشان
و هم فسادی در ان متصور نیست غیر آنکه پیروی حکم غیر الله نه در مسئله که اختلاف
در ان و در دلیل آن رود انکار ربوبیت رب العالمین است خواه در یک
مسئله و خواه در جمیع مسایل و حال آنکه در جایز بودن آن بر الله تعالی لازم
می‌آید عبث بودن کتابهای الله و رسولان الله و اوصیای ایشان
باین معنی که اگر الله کتابها و رسولان بشارت دهنده با وصیا نفرستد
فسادی لازم نیاید و حال آنکه در برطرف کردن کتابها و رسولان و اوصیا
فساد تدبیر آسمان و زمین و قصور در عدل باد روشن و حکمت الله تعالی لازم می‌آید چه اگر
برین تقدیر عذاب کند بر ان خلق را ظلم خواهد بود چنانچه گفته در سوره بنی اسرائیل
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و اگر عذاب نکند و نگذرد آن بر سبیل عفو باشد

چنانچه بیان

چنانچه بیان میشود در شرح والامر فی الشک تا آخر در خطبه تجویز انکار ربوبیت خود که
معلوم هر بی عیب در خود است کرده خواهد بود و این خوار است و آفریدن بیکان تباه
بین زادن و زیستن و مردن دنیا که پر از غم و فتنه و ظلم ظالمانست خواهد بود و این
بازیچه و خلاف حکمت است و باین دلیل عقلی اشاره شده در سوره نساء رسلا مبشرین مخفی اشارت م
ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما
و فرستادیم رسولان را بشارت دهندگان امتان خود را باوصیای خود و ترسانندگان
از مخالفت اوصیا تا نبوده باشد مردم را بر الله تعالی اعتراضی واردی بعد از رسول
تا آمدن رسولی دیگر و همیشه بوده الله تعالی غالب اینکه او از ربوبیت او
نگذرد و انتقام نکشد لیکن اینکه ظلم کند یا بازیچه کند و مصنف ره بلفظ فساد
التدبیر اشارت کرد باینکه مراد از گفته الله تعالی در سوره انبیا لو کان فیهما آلهة السموات و م
الا الله لفسدتا و در سوره مومنون ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت
الارض ومن فیهن همین دلیل بر عدم جواز جهالتست و لازم می‌آید باز گشت
بسوی گفته جماعت فلاسفه که چون تخلف معلول از علت تامه محال میشمرند میگویند
وجود حوادث مثل باریدن باران و روئیدن گیاهان از روی تدبیر و حکمت
واجب الوجود نیست بلکه لازم ذات اوست بتوسط دهر یعنی زمانه
و آن باعتقاد ایشان مقدار حرکتست **بدانکه** این جماعت فلاسفه بعقل
خود کتابها نوشته‌اند در هر بابت از انجمله کتاب آداب پادشاهی و نگاه‌بانی
شهرها و خانها کردن اخلاق است و چون ایشان ~~ایشان~~ بدل اهل جهالت ونیک م
میجهند از ربوبیت رب العالمین تغافل کرده کوشش بنجیح ایشان میکنند
و در کتاب تاریخ الحکما محمد بن محمود شهرزوری در بیان احوال ارسطو مذکور است که

کتابهای ارسطو در روم در خانه جمع بود و چون اهل روم بر دین عیسی علیه السلام بودند
هر پادشاهی قفلی بر آن میزد تا خلل در دین عیسی بهم نرسد و چون مأمون خلیفه
از پادشاه این کتابها را طلبید فرستاد بگفتهٔ علمای دین عیسی بقصد آنکه
تا خلل در دین محمد صلی الله علیه و آله بهم رسد و در کتاب کشف الغمه در بیان احوال امام هشتم
مذکور است که یحیی برمکی باعث قتل امام هشتم و بروایتی قتل امام موسی کاظم علیه السلام
نیز شد بواسطه طعنی که هشام بن الحکم بر جهالت فلاسفه میکرد **اصل**
فوجب في عدل الله جل وعز وحكمته ان يخص من خلقه خلقة حجته للامر و
النهي بالامر والنهي لئلا يكونوا سدى مهملين وليعظموه ويوحدوه ويقروا له بالربوبية
وليعلموا انه خالقهم ورازقهم اذ شواهد ربوبيته دالة ظاهرة وحججه نيرة واضحة
واعلامه لائحة تدعوهم الى توحيد الله عز وجل وتشهد على انفسها لصانعها بالربوبية و
الالهية لما فيها من آثار صنعه وعجائب تدبيره **شرح** مقصود مصنف ره از گفتن
این توضیح و کمال احتیاط و غمخواری مردم است که مبادا غافل شوند از دلیلی که گفته شد
الوجوب ثابت و محقق شدن السدی بضم سین بی نقطه و فتح دال بی نقطه و آخرش
الف کلمه‌ای شبان المهمل چیزی که بآن نپردازند الربوبیة مالک چیزی بودن
و مراد اینجا اینست که کسی صاحب کمال اختیار هر کسی و هر چیز باشد پس در هر مسئله که
صاحب خلایق با آن شوند ولی مکابره اختلاف در آن رود و در دلیل آن رود حکم حکم او
خواهد بود و کسی را نمیرسد که شریک شود با او در حکم کردن در آن العلم دانستن و
مراد اینجا گرویدن و ایمان آوردنست اذ در اینجا برای بیان دلیلیت و میتواند
بود که برای ظرفیت باشد الاعلام جمع علم نشانها که در جنگگاه و مانند آن بپا کنند
و از آنها مطلبی معلوم میشود الصنع اینکه کسی کاری را تواند کرد و تواند نکرد و کند

واسطه

بواسطه رعایت مصلحت نه بواسطه آنکه اسباب نکردن را ندارد التدبیر اینکه کاری که
کسی کند با عاقبت اندیشی کند **یعنی** پس معلوم شد باعتبار نظر در عدالت الله تعالی
و رعایت او مصلحت را در هر چیز اینکه الله تعالی تکلیف نماید با بیان روش که مخصوص
کند هر که را که آفریده از جمله مخلوقات خود نوعی از آفریده که تاب امر و نهی الهی دارد
بامر و نهی خود تا نباشند گله سر خود و نپرداخته‌ها که شیطان ایشان را باید
و با هم جدال و نزاع نمایند و کسی باشد که بفریاد ایشان تواند رسید پس آفریدن
ایشان عبث خواهد بود و تا بزرگ شمرند الله تعالی به پرستش و تنهایی او را پرستند
باینمعنی که بیرون روی ظن خود بکنند که خود پرستیت و بیرون روی ظن مانند خود بکنند که
مانند خود پرستیت و اقرار کنند بر الله تعالی باینکه صاحب کمال اختیار همه جماعت
و تا ایمان آورند باینکه الله تعالی آفریننده ایشانست نه از ماده باینمعنی که نوع ایشان
همیشه نبوده و ماده آن هم نبوده و رزق دهنده ایشانست باینمعنی که روزیهای بنده
رزقها اوست طبیعت زمین و آب و دانه و مانند اینها و سازنده اسباب
رسیدن رزقها بایشان اوست و سعی مردم بر دخلی ندارد چه کم سعی
بسیار رزق و بسیار سعی کم رزق بسیارند در میان آدمیان و دلیل وجوب
تکلیف الله تعالی نظر بعدل و حکمت او مرکب از سه جز است **اول** اینکه گواهان
اینکه الله تعالی صاحب اختیار هر چیز است دلالت کننده ظاهرند بر آن پس
هر یک عیب در خود که منکر آنها شود دانسته منکر شده **دوم** آنکه حجتهای عدالت
و حکمت الله تعالی تابان ظاهرند اگر کسی اعتراض کند بر او که فلان کار تو ظلم است
یا خلاف حکمتست لازم میشود پس هر یک عیب در خود که منکر آنها شود دانسته
منکر شده **سیم** آنکه نشانهای الله تعالی که دلالت میکند بر اینکه اگر همه گویند

بخلایق وایشانرا در جدل و نزاع واگذارد عادل حکیم نخواهد بود نهایت
پس هر فی عیب در خود که طلب پیغمبری یا امامی که عالم بجمیع احکام باشد او
بر وی ظن نکند تا کتابی از آسمان که دران اشتباهی باشد نماید و قدرت
بران طلب داشته باشد دانسته تغافل کرده این کو امان و جهان نهانها
میخوانند هر فی عیب در خود را بسوی پرستیدن الله عز و جل به تنهائی و گواهی
میدهند و اقرار میکنند بزبان حال بر خود برای سازنده خود که صاحب کل اختیار
بوده و مستحق پرستش بوده این اقرار از غیر صاحب شعور یعنی دلالت کردن است
برانکه اگر مردم اختلافی بیکباره در حق آن یا شعور نمایند حکم کسی غیر الله
دران اختلاف نامعقولست آن خواندن و اقرار کردن برای چیزیست که در کو امان
و جهان و نشانها هست و آن چیز چیزی چند است که از نشانهای صنع او تعالی است
و خوش آینده نایشست که حاصل شده از تدبیر او مثل اینکه آفتاب و ماه
و ستارها و آسمانها هر کدام مقداری و جائی و روشنی و صفتی دارد و از خود
چنین نشده بلکه کسی که آفریده کار است چنین کرده اصل فمذهبهم الی معرفة کلا
یبیح لهم ان یجهلوه و یجهلوا دینه و احکامه لان الحکیم لا یبیح الجهل به والانکار
لدینه فقال جل ثناؤه الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق
و قال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه شرح چون مصنف ره فارغ شد از
بیان اینکه واجب است بر امت اینکه تکلیف کند بسا عیبان در خود اثر کرده
اختلاف و بروی ظن شروع کرد در بیان اینکه این تکلیف واقع شده است
و معلوم است از قرآن الذی نشاندن کسی را بسوی کاری از روی جد الکوه
شناخته و مراد اینجا اعتراف کردن و گرویدن بتمام دل است بربوبیت

الله که شناخته شده است بجهل نادانسته و مراد اینجا خود موقوفست بسبب اختلاف
و بروی ظن یعنی پس خوانده الله بی عیبان در خود را بسوی اعتراف کردن
بربوبیت او تا مبادا ترک واجب کرده روا داشته باشد برای ایشان این را و بحکمهای
که اعتراف نماید بربوبیت او و اعتراف نماید بدین او که اسلامست و بحکمهای
او در بیان مسئله نیک و بد کارها برعایت کننده مطلق هر چیزی ترک
واجب نمیکند و روا نمیدارد اعتراف نکردن بربوبیت او را و روا
نمیدارد که انکار کنند دین او را که اسلام باشد این اشارتست بآنکه کسی کرم
اختلاف و بروی ظن نماید اعتراف بربوبیت الله نکرده و منکر دین
اسلام و احکام آن شده چنانچه در پیش بیان شد که اگر بروی ظن خود
نماید خود پرستست و اگر بروی ظن مانند خود نماید مانند خود پرست
و اسلام اعتراف بآنستکه الله تعالی رب العالمین یعنی صاحب کل اختیار هر کسی
و هر چیز است شریکی در استحقاق پرستش ندارد پس الله گفت در
آخر این کتابهای خود که قرآن باشد در سوره اعراف آیا گرفته نشده
در تورات بر یهودان که اختلاف و بروی ظن میکنند در احکام الهی
پیمانی که گرفته شده در هر کتابی از کتابهای الهی که فرود آمده بر
رسولی از رسولان الهی که فرستاده شده بسوی امتی از امتان از
زمان آدم تا آخر الزمان و آن پیمان اینستکه نگویند یهودان و غیر ایشان
بر الله با معنی که دکانی در برابر کارخانه الهی وا نکنند و در چیزی که
بیکباره اختلاف دران و در دلیل آن رود حکمی از پیش خود نکنند بلکه
گویند که حق است با معنی که دانند که موافق حکم الهی است چرا که ظن

و بحکمهای

کسی کرم

داشته باشند باطل خواهد بود نه حق چنانچه الله تعالی در سورهٔ یونس و والنجم گفته
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستیکه ظن بجای بکار آمدنی نمیکرد اصلا
خواه موافق باشد و خواه مخالف واقع و خواه در فتوی باشد و خواه در عمل خود والله تعالی گفته
در سورهٔ یونس در سرزنش جمعی که میگویند محمد افترا کرده قرآنرا ایشان این اعتقاد
ندارند بلکه دروغ گو میشمارند محمد را و جمیع پیغمبرانرا بسبب چیزی که ایشان نمی خواهند
بگویند و آن گفته چیزیست که فرو نگرفته اند آنرا بدانستن آنچه بر روی ظن در آن میکنند
و این وارد است برای آنکه خوف زیر سر ایشان نیامده عذابی که باز گشت بر روی
ظن است در قیامت بدانکه مانند این دو آیت در قرآن بسیار است مثل آنکه
گفته در سورهٔ رعد و یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم
ومن عنده علم الکتاب و میگویند جمعی که کافر شده ایمان بمحمد صلعم نیاورده اند از
امت موسی و عیسی و مانند ایشان ای محمد تو رسول خدا نیستی بگو ای محمد در
جواب ایشان که بس است الله گواه میان من و شما بسبب معجزات که برای
من کرده و کسی که نزد اوست علم کتاب الله تعالی و این آیتها نعمتی و رحمتیست بحکم
از الله تعالی بر اهل حقیقت اسلام که شیعیان دوازده امامند چه الله تعالی
باطل کرده سخن امت موسی و امت عیسی و جمیع امتهای سابق را که کافر
شده ایمان بمحمد نیاورده اند بدو دلیل بر نبوت محمد صلعم و دلیل دوم دلیل
امامت دوازده امام میشود اول آنکه الله تعالی گواهی بنبوت محمد صلعم
داده بسبب معجزات محمد صلعم که مشهور است و این آیت بس است دوم آنکه
الله تعالی در کتاب موسی و عیسی و هر کتابی که به پیغمبری فرستاده بیان نگرفته
بر خلایق که هر گاه کم شوند با یمنی که بر روی ظن نکنند و تابع کسی شوند که

علم بجمیع

علم بجمیع کتاب الله و احکام او داشته باشد و شما هر بر روی ظن میکنید و کسی که بر روی
ظن نمیکند در میان ما است نه شما و هر امت پیغمبری که اتفاق کنند بر بر روی
ظن اقرار کرده اند بانکه دین پیغمبر ایشان منسوخ است و این نیز بس است در دلیل
و موافق اینست آنچه اهل تاریخ نقل کرده اند که حضرت رسول صلعم کتابی نوشت
بقیصر روم که بر دین ترسایان بود و هرقل نام داشت و در آن کتاب
این عبارت سورهٔ آل عمران نوشت یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله ای جماعتی که اقرار بکتاب الهی دارید
قبول کنید یک سخن را که اتفاقی است میان ما و میان شما اینکه پرستش نکنیم مگر
الله تعالی را و شریک نسازیم با او چیزی را و نه بر روی ظن پیشوایان فرا نگیرد
بعضی ما بعضی دیگر را خدایان غیر الله تعالی و چون هرقل فکر در این سخن کرد
دانست که دین ترسایان منسوخ شده و ایمان بحضرت رسول صلعم اظهار
کرد حکایت ترسائی گفت معجزات محمد و نبوت او پیش ما ثابت نیست
و اعتمادی بر نقل شما نداریم گفتم اگر کلودی این سخن با شما گوید چه خواهید
گفت جواب ما حالت پس غیر امت آدم علیه السلام کسی را لایق نیست که این سخن
با ما گوید و اگر ایشان گویند جواب ما آنست که این جهان را کردگاری عادل حکیم
نیست و اگر مدار بر اختلاف و بر روی ظن باشد چنانچه شما و هر که غیر
شیعه دوازده امامست در دین خود قرار داده ایشان کردگار عادل و
حکیم نخواهد بود مصنف ره بیان کرد این را بتفصیل و دیگر میگوید اصل
لکنا نوا محصورین بالامر والنهی مامورین بقول الحق غیر مرخص لهم فی التعا

فقال فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ع

ع الجهل امرهم بالسوال و التفقه فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم
یحذرون وقال فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ۹ شرح اصل پس ثابت شد که
که هستند بی عیبان در خود در حصار امر و نهی الهی که یکی از ایشان بیرون
نیست از آن حصار و هستند فرموده شده با بگفتن حق رخصت داده
نشده برای ایشان درماندن بر جهالت که اختلاف و پیروی ظن باشد
چه الله تعالی هیچ صحرانشین و روستائی را از بی عیبان در خود معذور ندانسته
و در جهالت امر کرده ایشان را به پرسیدن آنچه ندانند و بطلب علم
بمسائل در دین بیان این آنکه گفته در سوره برائت جمعی که ایمان بمحمد
آورده اند همه یکبار نرفته اند نزد او بطلب دین حق بلکه بعضی از
ایشان رفته اند و برگشته خبر باقی رسانیده اند و آن باقی یا رفته اند
یا غایبانه ایمان آورده اند پس چرا نمی روند از صحراها و مانند آنها بطلب
دین حق از هر گروهی از بی عیبان در خود بعضی تا طلب علم مسائل نمایند
و در دین حق و تا بترسانند از عذاب الله تعالی جماعت باقی خود را
وقتی که برگردند بسوی ایشان این تاکید برای آنست که شاید آن
گروه همه حذر کنند از عذابی که الله تعالی قرار داده روز قیامت
برای تغافل کنندگان از طلب دین حق مخفی نماند که طلب علم
دین بر هر شخصی از آن گروه واجب است و ذکر بعضی برای آنست که
در عذر رسیده شود و کسی نگوید که چون باقی نرفتند من هم نرفتم و ترسانیدن
بعد از برگشتن برای آنست که اگر بعضی از آن بعض پر اثری ندارد و چون
خود هم نرفته والله تعالی در سوره نحل و در سوره انبیا بهدایت کم گفته پس

از بعضی خود

از بعضی خود بپرسید از جانشینان که اهل کتاب الله تعالی اند یا بعضی که دانا
بجمیع کتاب الله تعالی اند خواه محکمات و خواه متشابهات اگر نمیدانسته باشید
بجز برای چه اختلاف و پیروی ظن در آن بدروغ داشتن جمیع پیغمبرانست
مخفی نماند که از اینها ظاهر میشود که هر که از بی عیبان در خود اقرار نکند
که الله تعالی رسولی یا امامی که پیروی ظن نکند هست کافر است خواه آوازه آن
رسول یا امام بگوش او رسیده باشد و خواه نه و خواه قدرت بر طلب آن رسول یا امام
داشته باشد و خواه معذور باشد و الکنی یا عناد صریح کرده یا خود را بازی داده
الکی از آدمیان می آید که خود را بازی دهد و بجهنم اندازد چنانچه تجربه
شده والله تعالی در سوره انعام گفته در بیان حال جمعی از اهل عذاب که عذر خواه
میکنند در جهنم بدانستن بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا
لما نهوا عنه بلکه صریح شده ایشان را آنچه پنهان میکردند از خود در دنیا و اگر
برگردانیده شوند بدنیا باز بر میگردند بآن بدی که میکردند پس عذر ندانستن
مقبول نیست اصل فلو کان یسع اهل الصحة والسلامة المقام علی الجهل
لما امرهم بالسوال ولم یکن یحتاج الی بعثة الرسل بالکتب و الآداب وکادوا
یکونون عند ذلک بمنزلة البهایم و منزلة اهل الضرر والزمانة ولو کانوا کذلک
لما بقوا طرفة عین شرح مضمون این فقرات می آید در حدیث نوزدهم باب سیم
کتاب التوحید چون لم یکن بمعنی ما کان است و کان گاهی زایده می باشد یکن
زایده تام است به اعتبار میان ماضی و استمرار و یحتاج بصیغه مجهول است بتقدیر
ان یحتاج و جار و مجرور نایب فاعل است و میتواند بود که یکن تام باشد
و در آن ضمیر راجع باشد به اهل و یحتاج بصیغه معلوم باشد بنابر اینکه احتیاج

در دفع اعتراضی از خود بکاری که کند منافی ربوبیت نیست چه نقص نیست لیکن
اول بهتر است در مقام ادب یعنی پس معلوم شد ازین گفته‌ها که اگر
کنجایش داده شد مید است پی عیبان در خود را ماندن به اختلاف و بروی ظن
باین معنی که اگر آن منافی اعتراف بربوبیت الله تعالی نمیشود و عدل و حکمت بجا
وجوب منع ازان برادهم میکرد همراه امر میکرد همراهی را الطلب دین
از پیغمبر پرسیدن از جانشینان آنچه را که ندانند و همیشه محتاج الیه در دفع
اعتراض ازانهم نمیشود فرستادن رسولان بخلایق با کتابهای الهی و بشارت
با وصیا که برای تادیب خلایق قرار داده یا حدیث اینهم محتاج نمیشود
در دفع اعتراض از خود بفرستادن رسولان اشارت بتفسیر قول الله تعالی
در سوره نساء رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
وکان الله عزیزا حکیما و گذشت در شرح فلو کانت تا آخر و می بودند
پی عیبان در خود در از وقت که فرستادن رسولان بیش مانند نجار و اما و
مانند با عیبان در خود و این محالست چه اگر پی عیبان در خود حینی می بودند
هر آینه باقی نمیماندند یک چشم زدن چنانچه گذشت که اگر حکمت تکلیف و منع
از اختلاف و پیروی ظن نبودی خلق آدمیان و زمین و آسمان عبث بودی
و الله هم منزه است از عبث اصل فلما لم یجز بقاؤهم الا بالادب والتعلیم
وجب انه لابد لکل صحیح الخلقة کامل الآلة من مؤدب ودلیل ومشیر وآمر وناه
وادب وتعلیم وسؤال ومسئلة شرح پس چون جایز نیست ماندن خلایق
بکر بقرار دادن ادب را برای پی عیبان در خود و آموزانیدن الله تعالی آن الله تمام
ادب را برسولان و آموزانیدن رسولان آن ادب را بجانشینان خود

ثابت

ثابت شد اینکه ناچار است هر پی عیب در خود کامل خود بمعنی بالغ
را از طلب ادب آموز و راه نما و مصلحت دادن و فرمایند نیک و منع
کننده بد و ناچار است او را از علم ادب الهی و یاد دادن ادب
بدیگران و ناچار است او را از رسیدن ندانسته و از تعیین الحجة پرسیدن
آن ضرور است که مبادا چیزهای بیکار برسد و باعث آن شود که از
ضروری خود وا ماند اصل فأحق ما اقتبسه العاقل والتمسه المتدبر
الفطن وسعی له الموفق المصیب العلم بالدین ومعرفة ما استعبد الله به
خلقه من توحیده وشرائعه واحکامه وامره ونهیه وزواجره وآدابه
شرح اذ کانت الحجة ثابتة والتکلیف لازما والعمر یسیرا والتسویف غیر مقبول
باد رقم برای آنست که صله استعبد نیست پس مراد بتوحید بیان نعت الله
تعالی است خود را بیکانگی در صفات ربوبیت و در کتاب خود مثل سوره
قل هو الله احد و اوایل سوره حدید نه اقرار تفصیلی مکلفان بیکانگی الله
در صفات ربوبیت بقرینه اینکه معطوفات بر توحیده فعل مکلفان نیست
الشرایع جمع شریعت آنچه را که همه کس در آن مساوی باشند
و مراد اینجا محکمات قرآنست و مراد باحکامه مسایل حلال و حرامست
که در سنت بیانست و مراد بامره ونهیه تعیین ائمه بحق است که از
جانب الله هم امر و نهی در خلایق میکنند الزواجر جمع کردن از بدی و
مراد بزواجره مصیبتهائیست که بر سر عاصیان آمده و در قرآن نقل شده
الآداب جمع ادب به ضم همزه و سکون دال بمعنی طعامی که برای عروسی
و مانند آن برند یا جمع ادب بفتح همزه و سکون دال بمعنی طلبیدن تا آن

طعام و مراد با داب اینجا نعمتهاییست که بمطیعان داده شده و در آن
نقل شده ملاحظه این نعوت با نعوت که می آید در حدیث اول باب
بیست و دوم کتاب العقل که و ما ترک شیئا علم الله فیه حلال و لا حرام
تا آخر معین هم دو قوه است یعنی پس سزاوارتر نوری که کسب
کرده از اخرد مند و طلب کرده آنرا صاحب فکر صاحب شعور و سعی
کرده برای آن صاحب توفیق رسیده بحق دانش مسایل دین است
و شناخت چیزیست که طلب بندگی کرده الله بسبب آن از بندگان
خود را و آن بیان تفصیلی است یکا یکی خود را در صفات ربوبیت که کتاب
آلهی است و حکمهای آلهی است در حلال و حرام که در ستر بهشت
فرموده الله و منع کردن اوست بتوسط تعیین اولی الامر معصومین
و چیزهائیست که الله به پیغمبر خود گفته تا مردم از بد باز گردند مثل
عذابهای عاصیان شنیده و ضرب المثل و نعمتهائیست که الله برای
بندگان مطیع خود قرار داده دلیل این سزاواری آنستکه است محکم
برای عباد در خود یا بنده و هست بتکلیف الله مر بندگان در خود را
واجب بر الله و واقع است کلی چنانچه بیان کرده شد بدلیل عقلی در شرح
متوکات الجهالة تا آخر و بدلیل نقلی در شرح فبذلم تا آخر و است مر
آدمی کم و است کار امروز بوده اند احتی نا لائقی آینده نزد الله

اصل والشرط فیه انه جل ذکره فیما استعبد به خلقه ان یودوا
جمیع فرائضه بعلم و یقین و بصیرة لیکون المودی لها محمودا عند ربه مستوجبا
لثوابه و عظیم جزائه شرح چون فارغ شد مصنف رضه از بیان اینکه

جهالت

جهالت جایز نیست و علم بمسایل دین لازم است شروع کرد در بیان اینکه ترک
جهالت در عوام الناس شرط نجات ایشان از عذاب نیست بلکه شرط مرتبه
عالی ثواب است تا بعد از ان بیان کند که اهل جهالت عوام الناس دو خطر
دارند و ممکنست که یکی از ان دو خطر بعذاب جهنم گرفتار شوند الف لام الشرط
برای عهد خارجیست و اشارتست بگفته الله در سوره اعراف و اشهدهم علی
انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا و گواه گرفت حق اولاد مشرکان را که
آیا نیستم صاحب کل اختیار شما گفتند بلی گواه شدیم والشرط مبتدا است و ضمیر
ان یودوا است و میتواند بود که خبر لیکون باشد و ان یودوا مفعول شرط باشد
و حاصل مرد دیگریست التادیه بجا آوردن چیزی بر وجهی که دیگر باز خواستی
نماند خواه بکردن آن چیز و خواه بکردن چیزی دیگر که حکم آنچیز داشته باشد
بدلالت دلیلی مثل عمل بحدیث صحیح در مسئله دانسته الفرائض جمع فریضه بریده شد
و مراد اینجا حکمهای آلهیست در حلال و حرام از مسایل فروع فقه خواه در واجبات
و خواه در غیر آنها و حکمهای آلهی را در مسایل اصول فقه سنی مینامند و بیان
این میآید در شرح و قلت انک تحب تا آخر در خطبه یعنی و بیان شهور راز
الله در انچه بندگی فرموده آن آفریدگان خود را که قرآن است اینکه
بجا آورنده حکمهای او را در مسایل فقه یاد داشتن انکه حق است باهمه که
بکار امده است و موافقت یا با حکم او در مسایل اصول فقه و بی شک
بودن در ان و دیده ور بودن در ان تا بکند بجا آورنده آن حکمها ستوده
نزد صاحب کل اختیار خود و سزاوار ثواب او را و بزرگ جزای او را

اصل لان الذی یودی بغیر علم و بصیرة لا یدری ما یودی و لا یدری

فقه یا با حکم او در مسایل

الی حسن بودی واذا کان جاهلا لم یکن علی ثقة مما ادی ولا مصدقا لان المصدق لا یکون
مصدقا حتی یکون عارفا بما صدق به من غیر شک ولا شبهة لان الشاک لا
یکون له من الرغبة والرهبة والخضوع والتقرب مثل ما یکون من العالم المستیقن
وقد قال الله عز وجل الا من شهد بالحق وهم یعلمون فصارت الشهادة مقبولة
لعلة العلم بالشهادة ولولا العلم بالشهادة لم تکن الشهادة مقبولة شرح این
شرط برای انست که انکس که بجا می آورد فرایض را بی دانستن و دیده وری
باینها بلکه به پیروی ظن نمیداند که چه بجا می آورد خوب یا بد و نمیداند که برای
که بجا می آورد الله تعالی یا کسی که به پیروی ظن او آن را بجا آورده و هرگاه نداند
این دو را نخواهد بود بر خاطر جمعی از آنچه بجا می آورد و نخواهد بود گرویده بربوبیت
الله تعالی یعنی صاحب کل اختیار بودن چه گرویده بآن نمی باشد گرویده بآن مگر وقتی که
بعد از شناسا و دانای بی شک و شبهه بچیزی که آلت و نشان گرویدنست
و اگر آن چیز باشد گرویده مخفی داشتن و بزبان گفتن نیست والا منافقان که مومن
نخواهند بود این شناسای برای آن شرطست که کسی که شک داشته باشد در آن
جز و پیروی ظن کرده باشد نمیباشد او را از امید ثواب روز قیامت و بیم عذاب
روز قیامت و زاری پرستش الله و طلب نزدیکی الله مانند آنچه میباشد
از کسی که دانای صاحب یقین است که ترک پیروی ظن کرده مراد اینست که
کسی که پیروی ظن خود یا ظن دیگری کند در اعمالی که باینها طمع ثواب الهی و ترس
عذاب الهی داشته باشد آن طمع و ترس او بازیچه است نه حقیقی چنانچه
در سوره فاطر گفته انما یخشی الله من عباده العلماء و بیان میشود در دوم باب
ششم کتاب العقل و تحقیق الله گفته برای بیان این معنی در سوره زخرف

نخواهد بود آنچه اینست که
عمل نکند مگر گفته الله تعالی
تو سطوحی چه معنی
گرویدن شاید

ولا یملک

ولا یملک الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق وهم یعلمون صاحب و
بی دغدغه نمیشوند جمعی که پرستش غیر الله تعالی میکنند شفاعت شفاعت کنندگان را
لیکن صاحب بی دغدغه میشوند شفاعت را آن جمعی گواه باشند بیگانگی الله
و پیغمبری پیغمبر با بالتی که حق است یعنی اینکه بکار آمدنیست و رسول آن را
از جانب الله آورده بخلایق در حالی که ایشان دانند گواهی خود را یعنی
که دانند آلت گواهی خود را که حق است و پیروی ظن نکرده باشند پس معلوم
شد ازین آیت که شد گواهی الله بیگانگی و معنی معرفت خوشی آینده
نزد الله بسبب دانستن آن گواهی و آلتش و اگر نمیبود دانستن گواهی
و آلتش نمیبود آن گواهی خوش آینده نزد الله اصل والامر فی الشاک
المودی بغیر علم و بصیرة الی الله عز وجل ان شاء تطول علیه فقبل عمله وان شاء
رد علیه لان الشرط علیه من الله ان یودی المفروض بعلم و بصیرة و یقین کیلا
یکون ممن وصفه الله فقال تبارک و تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان
اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین لانه کان داخلا فیه بغیر علم ولا یقین فلذلک صار
خروجه بغیر علم ولا یقین شرح بدانکه مکلفان هر زمان بر سه قسمند چنانچه
در سوره فاتحه اشارت بآن شده اول مومنان حقیقی که گرویده اند بتمام
دل به یگانگی الله و رسالت رسول و دانسته میکنند آلت گرویدن را
پیروی ظن نمیکنند الذین انعمت علیهم عبارت از ایشانست دوم کافران
جمیع خواه صریح که نگرویده اند اصلا و خواه منافقان که گرویده اند بزبان

دران ع

نزدل المغضوب علیهم عبارت از ایشانست **سیم** مومنان رسمی که گرویده اند بمعنی
دل و عینا مانند آنکه گرویدن را **الضالین** عبارت از ایشانست چه محکمات کتاب
الهی را نمانسته اند اگر چه لبنواهد ربوبیت حجت عقلی مخفی برایشان تمام شده
و تغافل میکنند چنانچه بیان شد در شرح فوجه تا آخر و وجوه عاقبت حال
قسم سیم در قیامت و در دنیا احتیاج ببیان دارد چه آن محل این سوال
برادر است مصنف ره در بیان اینکه ایشان دو حظ دارند یکی در قیامت
و دیگری در دنیا این را گفته الشرط اسم ان است و خبر شی ان یودی الیک
یعنی و کار درکی که صاحب شک باشد در آنچه گرویدن بسبب آنست
و بجا آورنده بجز آن را بی دانشی و دیده وری با آنکه نکالست در قیامت
اگر خواهد بدانائی خود بمصلحتها بخشش میکند بر او پس قبول عمل او میکند
باذن در شفاعتی که او مالک آن شفاعت نیست و نفعش سهلست
و اگر خواهد بدانائی خود بمصلحتها بر میگرداند بر او عملهای او را و قبول
نمیکند آنها را و این منافی عدالت الله تعالی نیست چه بیان بر آنکه از امور عامه
اینست که بجا آورد و قرار داده او را با دانش و دیده وری و یقین
چنانچه گذشت بیان آن در شرح آیات الشرط من الله جل ذکره تا آخر و
او این شرط را موافقت نکرده دلیل بر این شرط آنستکه تا بلغ و انکی
از جمله جاهایی که بیان کرده الله تعالی زشتی ایشان را در ضمن بیان حظ
روشن ایشان در دنیا اینست که گفته در سوره حج و بعضی از مردم کسی است که
پرستش میکند الله تعالی را بر کناره دل چه بر وی ظن میکند و میخندند که
اقرار بربوبیت الله تعالی حقیت و فایده پیروی رسولان و جانشینان

ایشان که دامت پس برخورداری او را خوبی در اسلام مثل مال و اعتبار میماند
در آن پرستش بسبب آن خوب و اگر برخورداری او را آزمودی مثل
افلاس و بی اعتباری بر میگردد بالکلیة بنابر آن را هی که در باطن
دارد و عوضی ندارد و آخرت باید عذاب الهی را البته درمی یابد آن زیان کاری
دنیا و آخرت زیانکار است ظاهر که در آن شکی نیست اینکه گفتیم که انکی از جمله این
جاهلست میشود بواسطه آنستکه آن زیانکار دنیا و آخرت در آمده در دین اسلام
بی دانش و بی یقین پس بواسطه این گردید بیرون رفتن صریح او از دین اسلام
بسبب بی دانشی و بی یقینی حاصل اینست که این آیت دلیل آن شرط که گفتیم
میشود چه من یعبد الله علی حرف عبارت از داخل در اسلام بی علم و بی شک است
و لهذا ارتداد او بسبب دانشی و بی یقینی شده نه بسبب دیگر مخفی نماند که
از این شرح که کردیم ظاهر میشود که باء در لفظ بغیر علم در اول برای مصاحبت
و در دوم برای سببیت است **اصل** و قد قال العالم علیه السلام من دخل فی الایمان
بعلم ثبت فیه و نفعه ایمانه و من دخل فیه بغیر علم خرج منه کما دخل فیه و قال علیه السلام
من اخذ دینه من کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه زالت الجبال قبل ان یزول و من اخذ
دینه من افواه الرجال ردته الرجال و قال علیه السلام من لم یعرف امرنا من القرآن لم
یتنکب الفتن **شرح** العالم دانا و مراد اینجا بخصوص صاحب الزمان صلوات الله علیه است
بتوسط سفرا یا مراد یکی از دوازده امام است یا مراد بخصوص امام موسی کاظم
علیه السلام است **یعنی** و بتحقیق گفته در بیان آن شرط که گفتیم امام علیه السلام هر که داخل
شود در گرویدن بربوبیت الله تعالی و رسولی رسول صلی الله علیه با دانشی آن گرویدن ثابت
کردن میماند در گرویدن و فایده میرساند با او گرویدن او هر که داخل

که با دانشی و بی یقینی است و زبان
داده انکی دنیا را مثل افلاس و
مانند آن دارد صح

درگردیدن شود بی دانش بیرون میرود از همان روشی که داخل شده
بخلاف اینکه زود و باندک باعثی بیرون میرود چه متعارف آنستکه کسی که در جائی
بسیار ماند بچیزی در راه اهم برسد تا وقت بیرون رفتن و گفته هر که فراگیرد
دین خود را از محکمات کتاب خدای تعالی که قرآن باشد و بیان پیغمبر خدا باین معنی
که بداند که فایده فرا دادن الله تعالی دین را نهی از اختلاف و برای طریقه ایست
که در محکمات قرآن و حدیث رسول بیان شده کوههای از جای خود میرود
چنانچه در قیامت پیش از انکه انکی از دین بدر رود با معنی که هر گاه انکی
از دین خود بدر نمیرود و هر که فراگیرد دین خود را از دهنهای مردان
مثل پدر و مصاحب برمیگرداند او را از دین مردان دیگر باندک باعثی
که منکر پیغمبری پیغمبر میشود یا منکر امامی وصی پیغمبر میشود و گفته هر که نشناسد
کار ما را که امام بودن دوازده امام باشد از محکمات قرآن دوری میکند از
آزمودن بمعنی اینکه زود و باندک باعثی گرفتار بلاها میشود و از کارها
برمیگردد و دانستن کار دوازده امام از محکمات قرآن مکرر بیان کرده شده

اصل ولهذه العلة انشعبت علی اهل دهرنا بتوق هذه الادیان الفاسدة
و للمذاهب المستبشعة التی قد استوفت شرائط الکفر و الشرک کلها شرح
این فقره در بیان مبحث درآمده بواسطه زیادتی بیان بدی دخول در دینها
معلوم از این مبحث دانسته که اهل دهر داخل در شک و محل تحول باد شدند
چنانچه بیان شد در شرح اول مسائل هل لیح تا آخر العلة بیماری و باعث
چیزی و مراد اینجا آفت داخل شدن است در دینها ایمان بی دانستن آنچه
آلت و فن ساز ایمان است یعنی و بواسطه این آفت و بس گشوده شده

برپیشوایان

بلغ مقابله

برپیشوایان و علمای زمانه ما رخنه های سیلاب این دینهای باطل که در باب
امامت دارند و مذهبهای بد مزه که بعد از اظهار اقرار بامام حق دارند
مذهبهائی که تحقیق تمام گرفته شرطهای کافر گردیدن بالله تعالی و شرک برای الله تعالی
وا گردن را بجز آن شرطها را بعضی را حاصل آنکه هر دینی و مذهبی که از محکمات
قرآن گرفته شده نه بی واسطه و نه بواسطه دوازده امام که امامت ایشان از محکمات قرآن
گرفته شده چنانچه مکرر بیان شد از دین و مذهب هدوش کوفه شرکت با خود داشت
و صاحب آن مستحق عذاب دایمی قیامت مگر آنکه زود توبه کند یا از عوام الناس
باشد و بخشش الهی او را دریابد چنانچه در شرح والامر فی ان ... تا آخر بیان
شد اصل و ذلک بتوفیق الله و خذلانه فمن اراد الله توفیقه وان یکون ایمانه
ثابتا مستقرا سبب له الاسباب التی تودیه الی ان یاخذ دینه من کتاب الله و
سنة نبیه علیه السلام بعلم و یقین و بصیرة فذاک اثبت فی دینه من الجبال الرواسی و من
اراد الله خذلانه وان یکون دینه معارا مستودعا سبب له اسباب الاستحسان
والتقلید والتاویل من غیر علم و بصیرة شرح چون جمله معترضه تمام شد باز بر سر
مبحث شک رفت التوفیق مهربانی کردن الله با کسی بعد از دادن توانائی
بر هر یک از طاعت و معصیت یا بمعنی دادن جمیع آنچه در طاعت در
کار است و طاعت بی آن محالست و آن جمیع را علت تامه طاعت مینامند و دادن
جمیع آنچه در معصیت در کار است و معصیت بی آن محالست و آن جمیع علت تامه
معصیت مینامند الخذلان بکسر خا با نقطه و سکون ذال با نقطه مهربانی
نکردن الله با کسی بعد از دادن توانائی بر هر یک از طاعت و معصیت یا بکسی
بهمین معنی که بیان کرده شد و چون این مهربانی داخل علت تامه طاعت نیست و ترک این

مهربانی داخل علت تامهٔ معصیت نیست پس اهل معصیت توانائی بر طاعت دارند
و طاعت نمیکنند و اهل طاعت توانائی بر معصیت دارند و معصیت نمیکنند و حجت الله
در ثواب اهل طاعت و عذاب اهل معصیت باطل نمیشود لیکن در دلها گاه هست
وسوسه می افتد که چه مصلحت الله بعضی مهربانی کرد و اهل طاعت شدند و بعضی
نکرد و اهل معصیت شدند و خود را نشاید کرد با آنکه در احادیث دوازده
امام علیهم السلام وارد شده که ازین وسوسه پیغمبران نیز خالی نیستند چه سرّ این
کارها هیچ معلوم غیر الله نیست و حاصل کردن علم بآن از توانائی خلایق
بیرونست و طلب علم بآن فضولی و تجسس بالله تعالی است و سرّ این کار هیچ
معلوم میشود از آنچه می آید در حدیث دوم باب سی و یکم از کتاب التوحید
در شرح علم منهم فعلا مجعول فیهم آلة الفعل بیان این در یک مقام اینست که الله
دانست از ازل که بدادن وسعت در قدرت که قدر مشترک میان سعید و
شقی است باختیار خود فعل طاعت میکند مگر آنکه الله کاری با او کند که باعث
این شود که باختیار خود از آن طاعت برگردد و الله چون آن کار را نکرده
با او مهربانی کرده خواه مهربانیهای دیگر بفعل مثوبات طاعت کند و خواه نه
و شقی باختیار خود معصیت میکند مگر آنکه الله کاری با او کند که باعث این
شود که باختیار خود از آن معصیت برگردد و الله تعالی چون آن کار را نکرده
با او مهربانی کرده خواه نامهربانیهای دیگر بفعل مثوبات معصیت کند و خواه نه
یعنی و آن تفاوت میان داخل در ایمان بعلم و داخل در ایمان بغیر علم
بتوفیق الله توصیلست بیان این آنست که هر کس که خواسته الله تعالی
بدانائی خود بمصلحتها توفیق او را و آنرا که بعد بر گردیدن او بیگانگی الله تعالی

سعید م

و برسولی

و برسولی رسولش و بجانشینی امام حق پاینده و برقرار وسیله ساخته برای
او باعثهای که میرساند آن باعثها او را بآنکه فراگیرد دین خود را از قرآن
و بیان رسول عبدالله بدانش و بینش و دیده وری یا بمعنی که فراگیرد از محکمات قرآن
و محکمات بیان رسول چنانچه گذشت در شرح خطبه علی بن الحسین تا آخرش پس آنکس
پاینده تر است در دین خود از کوههای پاینده که به پایندگی و بسیاری
آنها زمین را الله بر هوا و آب بند کرده که نجنبد چه چون هوا و آب دور
کوهها را گرفته اند مانع آمدن آنها میباشند چنانچه بتجربه شده که کاغذ ناپیچیده
از بالا بزیر دیرتر می افتد از پیچیده پس هوا و آب مانع جنبیدن زمینند و
چون وقت قیامت الله کوهها را از زمین برمیدارد زلزله بهم میرسد در
زمین و تجعل از الهم ایمان این مومن پاینده است و هر کس که خواسته بلائی الله
بدانائی خود بمصلحتها توفیق او را و آنکه بعد بر دین آنکس بجارت دلالت شده
و سپرده شده وسیله ساخته برای آنکس باعثهای خود درائی را و باعثهای قبول
گفته مردم کردن بی دلیل را و باعثهای گفتن معنی آیات متشابهات بی دانش
و دیده وری را چه معنی آنها را کسی غیر الله نمیداند مگر رسولش که بوحی میداند
و دوازده امام بگفته او رسول میدانند و هر که خواهد بداند از ایشان
باید بپرسد اصل فذاک نبه للذیة ان الله تبارک و تعالی اتم ایمانا
و ان تسلبه ایاه ولا یومن علیه ان یصبح مومنا و یمسی کافرا او یمسی مومنا
و یصبح لانه کلما رای کبیرا من اکابر اهل سعه و کلما رای شیئا استحسن ظاهره
قبله شرح پس اینها توفیق در دنیا نیز در خواهش الله است بمعنی که
کسی غیر الله نمیتواند دانست بوحی که ایمان رسمی و ناتمام عرش

حرکت ه

بیماند پاینه اگر خواهد الله تعالی باقی
میدارد ایمان رسمی او را تا آخر
عمرش صح

واگر خواهد برطرف میکند از و ایمان رسمی را و خاطر جمع کرده نمیشود در اد
ازینکه در صبح مومن و در شام کافر صریح یا در شام مومن رسمی باشد رسمی باین نحو
و در صبح کافر صریح برای آنکه هرگاه که دید بزرگی از بزرگان دنیا
را مثل پادشاهان بنی امیه و مانند ایشان دلش با او میرود و هرگاه
که دید چیزی را که خوب شمرد ظاهر آن چیز را قبول میکند که صاحبش
بر حق است مثل نماز جماعت در اول وقت در مسجد الحرام و مسجد مدینه
و مانند آن اصل وقد قال العالم علیه السلام ان الله عز و جل
خلق النبیین علی النبوة فلا یکونون الا انبیاء وخلق الاوصیاء علی الو
صیة فلا یکونون الا اوصیاء واعار قوما ایمانا فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم ایاه
قال وفیهم جری قوله تعالی فمستقر ومستودع شرح میتواند بود که در اینجا
از کاتبان کافی غلطی شده باشد چه این حدیث نقل خواهد شد از امام موسی
کاظم علیه السلام در کتاب الایمان والکفر در حدیث چهارم باب المعادین و در
اینجا بجای وخلق الاوصیاء علی الوصیة فلا یکونون الا اوصیاء چنین است
وخلق المومنین علی الایمان فلا یکونون الا مومنین و چنین بهتر است یعنی
و بتحقیق که خدا دانا بجمیع کتاب خدا و احکام او در بیان آنچه گفتیم بتحقیق الله
آفریده پیغمبران را بر پیغمبری که از ایشان بر طرف نمیشود پس نمیباشند پیغمبران
مگر با پیغمبری و آفریده گروندگان حقیقی [illegible] پیغمبری پیغمبران را
برگزیدگان حقیقی که از ایشان بر طرف نمیشود چه ایمان خود را از محکمات
کتاب خدا و سنت رسول فرا گرفته اند پس نمیباشند این گروندگان
مگر با گرویدگی خواه اوصیای انبیا باشند و خواه غیر ایشان و عاریت

داده جمعی

داده جمعی ایمان رسمی پس اگر خواهد پاینده میدارد ایمان رسمی را
برای ایشان و اگر خواهد برطرف میکند از ایشان ایمان رسمی را بنابر آنکه
بآن توانائی ایشان باقی بود گفت همین دانا که در حق این دو جماعت
مومن یکی صحیح و یکی رسمی واقع شده گفته الله تعالی در سوره انعام وهو
الذی انشاکم من نفس واحدة فمستقر ومستودع والله تعالی آنکس است
که ابتدا کرده شما مومنان را از یک بدن که آدم است و این بالذات برگ
اختلاف بسبب بیرون طرح است پس بعضی شما جای استقرار ایمانست
که ایمان از و واپس گرفته نمیشود و بعضی دیگر جای امانت گذاشتن
ایمانست که هرگاه خواسته شود واپس گرفته شود مخفی نماند
که کسی که ایمان رسمی نزد او است بر نفعی از آن نمیبرد پس آنرا
عاریت میتوان گفت چنانچه در حدیث است بواسطه اشارت بنفع کم آن
و امانت نیز میتوان گفت چنانچه در آیه است بواسطه اشارت بکم نفع آن
بحدی که گویا نفعی ندارد و معنیهای دیگر برای این آیه گفته اند و در
حدیث اشارت بآن هست که آنها خوب نیست اصل و ذکرت ان
امورا قد اشکلت علیک لا تعرف حقایقها لاختلاف الروایة فیها وانک
تعلم ان اختلاف الروایة فیها لاختلاف عللها واسبابها وانک لا تجد بحضرتک
من تذاکره وتفاوضه ممن تثق بعلمه فیها شرح بعد از آنکه فارغ شد مصنف
از جواب سوال اول که مذکور شد چنانچه باید و شاید شروع کرد در
بیان سوال دوم که آن برادر کرده تا جواب آنان نیز گوید و این سوال
در باب عمل کردن اینکس است باحادیثی که بعضی آنها با بعضی دیگر منافات دارد

و در باب عبادات واقع شده چه اگر در فتوی بمضمون آن احادیث عمل
ما آن احادیث در باب دیوان میان مردم عمل جوابی که مصنف خواهد
گفت موافق نیست یعنی و کیفیت این اگر کاری چند مشکل شده بر تو میدانی
بجا آوردن آن کارها را بواسطه منافات حدیثها از دوازده امام ع
در آن کارها و این را که میدانی که منافاة حدیثها در آن کارها برای
منافاة باطنها و سببهای آن حدیثها است مثل تقیه و بیان واقع نه برای
آنکه بعضی از دوازده امام ع بروی ظن کرده باشند در فتوی و اینها
را اگر نمی یابی در پیش خود کسی را که در باب آن کارها گفتگو و مشورت
کنی با او از جمعی که خاطر جمع باشی بدانائی ایشان در آن کارها که چه باید کرد

اصل و قلت انک تحب ان یکون عندک کتاب کاف یجمع فیه من جمیع
فنون علم الدین ما یکتفی به المتعلم و یرجع الیه المسترشد و یأخذ منه من یرید
علم الدین والعمل به بالآثار الصحیحة عن الصادقین علیهم السلام والسنن القائمة
التی علیها العمل و بها یؤدی فرض الله عز و جل و سنة نبیه ص شرح الفنون
جمع فن اقسام جزئی علم الدین دانستن مسایلی است که بیشتر مردم را دانستن
آن یا کردن بآن برای دنیا و آخرت بکار آید و آن مسایل بر سه قسم است
اول مسایل اصول دین و آن مسئله چند است که منکر اینها بمحض آن
انکار کافر است و همیشه در عذاب جهنم است مثل اینکه الله تعالی یگانه است
دوم مسایل فقه و آن مسئله چند است که در آنها بیان و بواسطه بیان حلال و
حرام افعال مشخصه شده است و آن اصول دین نیست پس منکر یکی از آنها
بمحض آن انکار کافر نیست اگر چه کافر شود بواسطه آنکه آن از ضروریات

دین بلکه

بلغ مقابلة

دین بلکه و انکار آن لازم داشته باشد انکار یکی از اصول دین را مثل اینکه
حج واجبست بر هر که استطاعه داشته باشد سیم مسایل اصول فقه و آن مسئله چند است
که در آنها بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد تا بواسطه آن بیان حلال و حرام
افعال مشخصه شود مثل اینکه واجبست در مسئله فقه دانسته عمل کردن بظاهر
قرآن بی فتوی و قضایه عمل کردن بظاهر قرآن فعلیست کلی و باین مسئله میتوانیم
دانست هر فعل مشخصی را که در بیان آن ظاهر قرآن ببینیم و بیان این قسم
بوجهی دیگر می آید در حدیث اول باب صفة العلم از کتاب العقل بدانکه
اگر گویند باصول دین و دانستن اصول فقه کسی را حاصل شود
میشود که عمل او بظاهر قرآن و مانند آن موافق شرط و بیانی باشد که ائمه
بر بندگان خود گرفته و مصنف رحمه الله تعالی در جواب سوال اول بیان
آن شرط کرده چه با آن عمل علم و یقین و بصیرت است و اگر حاصل نشده باشد
مخالف آن شرط خواهد بود و مسایلی را که این سه قسم بر زبان و تعلق داشتن
باشد بمسایل فقه محمل حکم شرعی مینامند مثل اینکه قبله در فلان شهر بطرف
کدام کو است و مثل اینکه فلان کس عادلست یا نه و مانند اینها از مسایلی
که بیشتر مردم را احتیاج بدانستن آن نیست و اختلاف و بروی ظن در
محل حکم شرعی جایز است نه در نفس حکم شرعی الآثار جمع اثر بفتح همزه
و فتح ثاء است بمعنی خبر ها الصحیح زر که رایج و بی عیب باشد یا بمعنی
که در خرید و فروخت آن را رد نکنند و مراد اینجا خبریست که شیعه دوازده
امام عمل آن عمل مینمودند از زمان ظهور دوازده امام و رد آن نمیکرده
باشند هر چند که ندانند که البته راست است و خبر بر دو قسم است اول

باشند

خبری که بسیاری نقل کنند آن بحدی باشد که عقل جایز ندارد دروغ بودن
آن را مثل اینکه مکه موجود است و آنرا متواتر مینامند دوم خبری که بسیار
نقل کنند آن باین حد نرسیده باشد و آنرا خبر واحد مینامند و خبر صحیح از
هر دو قسم بسیار و جمعی میگویند که خبر واحد گاهی بقرینها معلوم میشود
که دروغ نیست و این محل اشکالست و شیخ طوسی و سید مرتضی رحمهما الله
این اعتقاد ندارند [illegible] السنن جمع سنت راه و روشهای خبرها و مراد
اینجا مسایلی است القائم کسی که قوی باشد و کارسازی ضعیفان کند و مراد اصول فقه
اینجا از قائمه مسایلی است که دانسته شده و بکار می آید در مسایل بدانسته
الفرض بریدن چیزی و حصه کردن و مراد اینجا یک مسئله فقه است یعنی
و گفتی که دوست میداری که بعضی باشد نزد تو کتابی رساله که فرو گرفته باشد از
همه قسمهای دانستن مسایل دین قدری را که قناعت کند بآن قدر کسی که
جویای دانش باشد برای عمل خود نه برای [illegible] منصب فتوی و قضا در میان
مردم چه آن دانش پیش از ظهور امام ع ممکن نیست و باز گشت کند بآن قدر
کسی که جویای راه راست باشد برای عمل خود و فرا گیرد از آن قدر کسی که
میخواهد دانستن مسایل دین را و عمل خود را بآن بسبب خبرهای بی عیب
نقل شده از امامان راست گو و بسبب مسایل اصول فقه که آن مسایل
کارسازی در مسایل فقهی که نمیتوان دانست میکند آنجناب مسایل اصول
فقهی آن ~~مسایل کارسازی در مسایل فقهی~~ که برانها است عمل شیعه
دوازده امام از زمان ظهور ایشان و بسبب علم بان مسایل بجا آورده میشود
واردا الله تعالی در حلال و حرام و بیان معنی سنن آنرا یعنی الکه بدانستن

آن مسایل

آن مسایل موافق شرع الله تعالی و رسولش در عمل با حادیث صحیح حاصل میشود
چنانچه مذکور شد احوال مخفی نماند که از این شرح که ~~از این باب~~ که کردم ظاهر میشود
که کلام معصوم که میگویند لفظ بالآثار الصحیحة دلالت میکند بانکه هر حدیثی که در کتاب کافی است
البته راست است باین معنی که ما رادران علم بهم رسید که از امام صادر شده خوب بود و این
ظاهر تر خواهد شد از شرح فهما کان فیه من تقصیر تا آخر در خطبه اگر گویی بنابراین مسایل
اصول فقه که در کتاب کافی نیست دانسته نمیشود چه خبر واحد است و گفتی که بی دانستن
آنها عمل جایز نیست گوئیم یک مسئله از مسایل اصول فقه که حاکمست بر باقی مسایل
آن دانسته میشود بتواتر با ندک تتبع احادیث و آن مسئله آنست که بظاهر قرآن و حدیث
باقی م صحیح عمل میتوان کرد در مسایل اصول فقه و دانستن این بجای دانستن مسایل اصول
فقه است که علیحده دانسته نشده باشد و اینست معنی حاکم بودن این مسئله اصل و
قلت لو کان ذلک رجوت ان یکون ذلک سببا یتدارک الله بمعونته و توفیقه
اخواننا و اهل ملتنا و یقبل بهم الی مراشدهم شرح و گفتی اگر باشد کتاب کافی
امید دارم که بعضی باشد این کتاب وسیله نجات شیعه دوازده امام از حیرانی
در زمان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه در یابد الله تعالی بمدد خود و توفیق
خود برادران ما را و همدینان ما را و رو آور میکند ایشان را بسوی چیزهائی که
جای راستی ایشانست یعنی اینکه ایشان را در زمان غیبت امام در حیرانی
محض نمیگذارد پس کتاب تو وسیله باشد بهتر است و میتوانست بود که لفظ
یتدارک تا آخر دعائی باشد از آن برادر برای شیعه دوازده امام یعنی اینکه در یابد
بمدد الله تعالی برادران ما را و رو آور کند ایشان را و میتوانست بود که صفت
سببا باشد لیکن اگر ضمیر بمعونته راجع بسبب باشد با آنکه ضمیر توفیقه راجع بالله است

اصل فاعلم یا اخی ارشدک الله انه لا یسع احدا تمییز شیء مما اختلف الروایة
فیه عن العلماء علیهم السلام برأیه الا علی ما اطلقه العالم بقوله عم اعرضوهما علی کتاب
الله فما وافق کتاب الله جل وعز فخذوه وما خالف کتاب الله فردوه وقوله
دعوا ما وافق القوم فان الرشد فی خلافهم وقوله علیه السلام خذوا بالمجمع علیه
فان المجمع علیه لا ریب فیه ونحن لا نعرف من جمیع ذلک الا اقله ولا نجد
شیئا احوط ولا اوسع من رد علم ذلک کله الی العالم عم وقبول ما وسع
من الامر فیه بقوله بایما اخذتم من باب التسلیم وسعکم شرح چون
سوال دوم کردی پس بدان در جواب آن ای برادرم راه نماید
ترا الله تا که نپرسد کسی را انتخاب بعضی از آنچه مختلف شده نقل در آن
از دانایان مجمع دین که پیغمبر و دوازده امام علیهم السلام باشند به پیروی ظن
خود چه جای ظن دیگری مخفی نماند که این سخن مصنف بنابر آنست که احتمال داده
که آن برادر در سوال دوم تجویز کرده باشد که عمل بظن در اینجا مانند عمل بظن
در محل حکم شرعی باشد و داخل در اجتهاد حرام نباشد لیکن نپرسد او را [illegible]
که بنابران باشد که رخصت داده آن دانا مجمع دین بگفته او عم که بسنجید آن
دو نقل مختلف را با قرآن پس هر کدام موافق قرآن باشد قبول کنید آن را
و هر کدام مخالف قرآن باشد رد کنید آن را و بگفته او عم که واگذارید
از این دو نقل مختلف آن را که موافق مذهب مخالفان شیعه باشد زیرا
که راستی در مخالفت آن مخالفانست و بگفته او عم فرا گیرید و بچسبید
از این دو نقل مختلف بآنچه نقل کننده آن بیشتر است چه آنچه نقل
کننده آن بیشتر است شکی در آن نیست که بی عیب و بهتر است

و بالی عیب

و بالی عیب نیست بسیار از هر یک این سه حدیث که نقل کردیم و مانند آنها که نقل نکردیم
مگر کم نفعی تر آنها را که اول آن سه باشد و کم نفعی آن برای آنست که هر حدیثی
که مخالف قرآن باشد عیب ناکست خواه حدیثی دیگر مخالف آن باشد و خواه نه
پس این از محل اشکال این برادر بیرونست و سوال دوم او در این
صورت نیست و عیب حدیث دوم و سیوم آنست که آن دو انتخاب در حالی
واقع شده که نزاعی میان دو کس در آن باشد مثل قرض و میراث نه در
عمل اینکس برای خود مثل نماز و روزه چنانچه خواهد آمد در حدیث دوازدهم
از باب اختلاف الحدیث از کتاب العقل پس اگر این دو حدیث را
در جای اشکال این برادر که عمل اینکس برای خود است نقل کرده قیاس
کرده و قیاس جایز نیست اینقدر هست که کسی نداند این عیب را در این
دو حدیث عمل باین دو حدیث میتواند کرد تا وقتیکه بداند و عیب حدیثهای
دیگر که نقل شده آنست که راوی بعضی آنها اعتماد را نشاید و بعضی دیگر
مخصوص است بزمان ظهور ائمه مثل آنچه می آید در یازدهم باب اختلاف الحدیث
و این ها بویژه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الرجل یوصی الی رجلین
بغلط در این زمانها نیز جاری ساخته و غافل شده از آنکه چون در این
حدیث لا نخلکم الا فیما یسعکم واقع شده مصنف در اینجا بلفظ و
لا اوسع اشارت بآن حدیث کرده و گفته نمی یابیم ما چیزی را که احتیاط بجمل م
در آن بیشتر باشد و نه چیزی را که فراخی در آن بیشتر باشد از واگذاشتن
دانش همه صورتهای اشکال این برادر بسوی دانا مجمع دین و قبول
کردن فراخ کردن آن دانا باره کار را در آن صورتها بگفته آن دانا ع

که بهر کدام از آن دو نقل مختلف که بچسبید و آثر اقرا کرید میرسد شما را اگر آن
را اگر فتن از در قبول دلالت محکمات قرآن بر امامت دوازده امام بلکه چنانکه
بیان شد در شرح حجة الله تا آخر چه اگر در انتخاب یکی از آن دو پیروی ظن بلکه
باز اختلاف بهم رسد میان مردم و آن حرامست مخفی نماند که احتیاط درین
حدیث بیشتر است برای آنکه صحیح است و درین قیاس نیست و پیروی ظن
که بد است چنانچه گذشت نیست و فراخی نیز درین حدیث بیشتر است مابرای
آنکه احتیاج بوا رسیدن به مصنفان و کم و زیاد راویان که تعب دارد
در این نیست و با وجود این تعب در حدیث سیم اشکالی میماند که آیا پیروی
راوی بی واسطه است یا در هر مرتبه بیشتر می باید یا برای آنکه ظن
بهم رسانیدن و پیروی ظن کردن خاتم میکنند در سؤال برادر
نیز احتمال آن میرود و تعب بسیار دارد و درین حدیث نیست اصل وقد
یسر الله وله الحمد تالیف ما سئلت وارجوان یکون بحیث توخیت شرح
و بتحقیق که میسر کرد الله تعالی و او راست و بس ستایش این توفیق یا ازین ستایش
بهم آوردن کتاب کافی را که طلبیدی و امید میدارم که بوده باشد به
که خواستی و دوست داشتی مخفی نماند که این عبارت تنها دلالت بر آن
میکند که مصنف این خطبه را بعد از تمام کردن تصنیف کافی نوشته است
اصل فمهما کان فیه من تقصیر فلم تغض نیتنا فی اهداء النصیحة اذ
کانت واجبة لاخواننا و اهل ملتنا مع ما رجونا ان نکون مشارکین لکل
من اقتبس منه وعمل بما فیه فی دهرنا هذا و فی غابره الی انقضاء الدنیا
اذ الرب جل و عز واحد والرسول محمد ص خاتم النبیین والشریعة واحدة

به پیروی

[illegible]

شرح التقصیر

شرح التقصیر دادن چیزی خسیس بکار فرما مدنی و ترک کار ضروری و معنی اول
اینجا مناسبتر است چه غالب استعمال آن در معنی دوم با عن میباشد و نیز اگر معنی
دوم مرادی بود بجای اذ کانت واجبة اذ لم تکن واجبة مناسبتر بود نغض پس
هر چیز بلند در کتاب کافی از تقصیر پس گناه ما است چه تقصیر نکرده ایم قصدها
در فرستادن خالص گفتگو سوی دوستان مراد اینست که آن تقصیر اگر از
ما است از روی خطا واقع شده و اگر از راویان پیش از ما یا کاتبان پس
از ما است ما را تقصیری نیست چه بوده خالص گفتگو واجب بر ما یا به هر که از و
آید برای برادران ما و اهل دین ما که شیعیان دوازده امام باشند پس
خودداری در خالص گفتگو حرام و باعث عذابست با آنکه امید داریم
که باشیم شریکان در ثواب با هر کسی که کسب نور حق کند ازین کتاب و عمل
کند بآنچه حق است و درین کتاب است در زمان ما که حاضر است و در آینده آن تا آخر
دنیا و امید ما برای اینست که حق تغییر نمیابد چه پروردگار عالم جل و عز یکیست که اگر
دو میبود ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و رسول که محمد است ص آخر همه
که اگر پیغمبری دیگر می آمد ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و شریعت محمدی یکیست
که اگر متعدد میبود و موافق گفته بعضی اهل اجتهاد که ایشان را مصوبه مینامند
ممکن بود که خلاف این شریعت حق شود و در کردن نصیحت امید این قدر ثواب
بلند پس تقصیری که واقع شده بلند دانسته نخواهد بود مخفی نماند که این عبارت
دلالت میکند بر اینکه دعوی علم بمضمون هر حدیث کتاب کافی خوب نیست بلکه
مراد از تقصیر معنی دوم است اصل و حلال محمد حلال ابدا و حرامه حرام الی یوم
القیمة شرح مانند این عبارت می آید در حدیث نوزدهم از باب البدع

حاصل آنکه هرگاه در ترک نصیحت
بیم عذاب آخرت بلند هم

از کتاب العقل **یعنی** وآنچه محمد ص در میان امت خود بیان حلالی آن کرده حلال است
وآنچه بیان حرامی آن کرده حرام است تا روز قیامت حتی مخالف آن دیگر نخواهد
آمد وانهم باعث امید کیست که مذکور شد **اصل** ووسعنا قلیلا کتاب الحجة وان
لم نکمله علی استحقاقه لانا کرهنا ان نبخس حظوظه کلها وارجوا ان یسهل الله جل وعز
امضاء ما قدمنا من النیة ان تاخر الاجل صنفنا کتابا فی الحجة اوسع واکمل منه نوفیه
حقوقه کلها ان شاء الله وبه الحول والقوة والیه الرغبة فی الزیادة فی المعونة
والتوفیق والصلوة علی سیدنا محمد النبی واله الطاهرین الاخیار **شرح** دکش داده
کردیم اندکی کتاب حجت را که دران مذکور شده احادیث اینکه در هر زمانی
حجتی از جانب الله می باید باشد خواه رسول وخواه امام عالم بجمیع الکلام که
بر وی نظر نکند اگرچه کامل نساختیم کتاب حجت را بر قدری که لایق آنست وتوجه
کشاده کردن اندک امریست که قصد سابق ما این بود که نخواستیم که چیزی کم کنیم از
هرچه لایق آنست وازین قصد در وقت تصنیف کتاب کافی اندک میسر شد وباقی
میسر نشد وامید میدارم که آسان کند الله جل وعز بعمل آوردن آن قصد سابق
را اگر پس افتد زمان مرگ تصنیف کنم کتاب علیحده در کتاب حجت کشاده تر و
کاملتر ازین کتاب حجت بدهیم آنجا کتاب را هرچه حق آنست اگر خواسته باشد
الله وبا وست وبس اختیاج نفس مطیع در طاعت ونفس عاصی در عصیان بی جبر
وبیان این میشود در باب السعادة والشقاء وباب الاستطاعة از کتاب التوحید
وبسوی اوست وبس توجه برای زیادتی در مدد وتوفیق ودرود در رسولهای ما
محمد پیغمبر خدای تعالی وبر اهل بیت او که پاکانند از گناه ونیکوکارانند **اصل**
واول ما ابتدأ به وافتتح به کتابی هذا کتاب العقل وفضائل العلم وارتفاع

از عصیان ونفس عاصی از طاعت با وجود مستقل قدرت وابطال نفی مطیع هم

درجة اهله وعلو قدرهم ونقص الجهل وخساسة اهله وسقوط منزلتهم اذ کان العقل
هو القطب الذی علیه المدار وبه یحتج وله الثواب وعلیه العقاب **شرح** منزلت
العقل خود وآن مقابل دیوانگی است وبی آن تکلیف جایز نیست ومراد اهل حد
وآن بکار بردن خرد است به پیروی حق وحق ضد باطل است ومراد حق بکار آمدنیست
ومراد باطل بکار نیامدنیست پس الله تعالی حق است ومعبودان دیگر باطلند
~~بمعنی اینکه پرستش ایشان بکار نیامدنیست پس الله حق است ومعبودان~~
~~دیگر باطلند بمعنی اینکه پرستش ایشان بکار نیامدنیست~~ وآنچه الله میکند حق است
مثل آفریدن آسمان وزمین وثواب اهل طاعت وعذاب اهل معصیت وآنچه اهل معصیت
میکنند باطلست وعلم دین حق است وعلمهای دیگر وظن واعتقاد مبتدا باطلست وبیان آن
آنست که اعتقاد دو قسمست علم وظن واعتقاد مبتدا وظن بر سه قسم است **اول**
ظنی که صاحبش اقرار میکند که علم نیست وانرا ظن صریح مینامند **دوم**
ظنی که صاحبش اقرار نمیکند که علم نیست وآن ظن خلاف واقع است وانرا
جهل مرکب مینامند **سیم** ظنی که صاحبش اقرار نمیکند که علم نیست
وآن ظن موافق واقع است وآنرا تقلید مینامند وهر سه قسم ظن داخل باطلست
چنانچه الله تعالی در سوره یونس وسوره والنجم گفته ان الظن لایغنی من الحق شیئا بدرستیکه
ظن جای بکار آمدنی نمیگیرد اصلا واعتقادی که از روی خواهش طبع باشد مثل اعتقاد
هر کس از عوام الناس باینکه دین پدرش حق است انرا اعتقاد مبتدا میگویند و
آن داخل باطلست بطریق اولی وآن نیز مانند ظن بر سه قسم است اعتقاد مبتدا
صریح وجهل مرکب وتقلید **یعنی** واول چیزی که ابتدا بآن میکنم وکشاده سازم
بآن این کتاب کافی خود را کتابیست که دران بیان میشود صفت خردمندی وشرافت

واعتقادی

خوبیهای علم و بلندی مرتبه پیروان علم و بالائی پایهٔ ایشان و بیان بدی نادانی مثل ظن و زبونی پیروان ظن و پستی مرتبهٔ ایشانست ابتدا ببیان صفت خردمندی و آنکه نسبت با الله دارد بواسطهٔ آنکه همیشه بنده خردمندی مانند میخ آسیا از برای آسمان گردان که مانند سنگ بالای آسیاست و زمین ساکن که مانند سنگ زیر آسیاست و میان این دو رزق خلایق بهم رسد چه اگر یکدم زمین از خردمندی پیروی حق خالی باشد عالم برین مدار و قرار نماند و با این خردمندی و پیروی حق حجت گرفته میشود از جانب الله بر اهل جهالت چه اگر پیروی حق نمیبود اهل جهالت بر الله تعالی طالب میشدند چنانچه بیان شد در شرح الذی لا بد انا آخر کسب پیروی حق ثواب ثابت میشود برای جمعی و بنا برین پیروی حق عذاب ثابت میشود برای جمعی چه اگر پیروی حق نمیبود هیچکس مخلوق نمیبود پس کافر و دوزخ نیز نمیبود

بدانکه فرق میان مسایل کتاب عقل و مسایل کتاب توحید اینست که نظر در کتاب توحید در دلایل ربوبیت رب العالمین است یعنی صاحب کل اختیار هرکسی و هرچیز و نظر در انها من حیث توحید است یعنی اقرار بتفصیل صفات ربوبیت رب العالمین و نظر در کتاب عقل در مدلولات ربوبیت رب العالمین است و نظر در انها من حیث عقل است یعنی عمل بانها و چون دلایل ربوبیت مجملا معلوم در طلعیت که خود را شناخته باشد و در معرفت مدلولات ربوبیت اشکالی است چنانچه هر مدلولی مشکلتر از دلیلش و از دلیل دلیلش میباشد و مع ذا آنها که مقصود عمده است لاعلاج اهتمام بکتاب عقل بیشتر و پیشتر است از کتاب توحید که اکثر آن برای محض دفع مکابره معاند است و باقی آن برای تفصیل چیزیست که معلومست مجملا و آن اجمال کافیست در نجات آخرت چنانکه حال

عقلت م ... اذا اهتمام مع

اگر گویند مانند اصل کتاب العقل شرح کتاب کافی مشتمل بر سی کتابست و این کتاب اول از آن سی کتابست و درین کتاب بیست و دو بابست اول باب العقل والجهل دوم باب فرض العلم و وجوب طلبه والحث علیه سیم باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء چهارم باب اصناف الناس پنجم باب ثواب العالم والمتعلم ششم باب صفة العلماء هفتم باب حق العالم هشتم باب فقد العلماء نهم باب مجالسة العلماء وصحبتهم دهم باب سؤال العالم وتذاكره یازدهم باب بذل العلم دوازدهم باب النهی عن القول بغیر علم سیزدهم باب من عمل بغیر علم چهاردهم باب استعمال العلم پانزدهم باب المستأکل بعلمه والمباهی به شانزدهم باب لزوم الحجة علی العالم وتشدید الامر علیه هفدهم باب النوادر هیجدهم باب روایة الکتب والحدیث وفضل الکتابة والتمسک بالکتب نوزدهم باب التقلید بیستم باب البدع والرای والمقاییس بیست و یکم باب الرد الی الکتاب والسنة وانه لیس شیء من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الیه الناس الا وقد جاء فیه کتاب او سنة بیست و دوم باب اختلاف الحدیث

بیست و سیم باب الاخذ بالسنة وشواهد الکتاب مع

اصل باب العقل والجهل شرح باب اول در بیان خوبی خردمندی به پیروی حق و بیان بدی نا خردمندی به پیروی باطل است و چون مصنف رحمه الله بیان کرد که هر حدیث که در کتاب کافی است صحیح است پس احتیاجی در شرح بذکر جمیع سند احادیث نیست و اختصار بهتر است مگر در احادیثی که در قطع نزاع میان دو کس در میراث و مانند آن مختلف واقع شده باشد چنانچه بیان میشود در حدیث دوازدهم باب اختلاف الحدیث یا در جائی که توضیح معنی حدیث موقوف بر ذکر جمیع سند باشد مخفی نماند که آنچه در بیان معنی آیات عربی

میگوئیم یا نقل از دیگری است یا مخفی احتمالیست چه معنی آنها را غیر الله و رسول و دوازده امام کسی نمیداند مگر آنکه از ایشان برسد و بر وی ظن جایز نیست و بیان معنی احادیث نیز چنین است در این باب سی و چهار حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر ع

قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک امر وایاک انهی وایاک اعاقب وایاک اثیب **شرح** مراد بعقل خود نیست بلکه خردمندیست بقرینه آنچه می آید در حدیث سیم و سی و دوم این باب

یعنی روایت است از امام محمد باقر ع که گفت چون آفرید الله خردمندی را در مؤمنان او را بسخن آورد و او اقرار کرد بربوبیت الله و لازم آن که احتیاج خلایق در هر زمانی بکتاب الهی و رسول یا جانشین معصوم مفترض الطاعه است پس از آن الله گفت او را بیا بسوی ما و سبب وحی ما به پیغمبران فرا گیر آنچه را که غیب است و خلایق را احتیاج بکسی که حکم کند در آن هست مثل مسایل میراث و مانند آنها و سر خود کاری مکن و سخنی مگو در آن پس آمد بعد از آن گفت او را برو و غیر آن را که احتیاج بوحی فرا گیر و سر خود کاری که خواهی بکن و سخنی که خواهی بگو پس رفت و معنی غیب چیزیست که در آن و در دلیل آن اختلاف برود بی مکابره و بحث یا کوشش یا مانند آنها دانسته نشده و آنچه خلایق را احتیاج بکسی که حکم کند در آن نیست بلکه مخصوص و بنا بر راست و محل حکم شرعیست مثل اینکه فلان گواه عادلست یا نه و در مانند این بروی ظن جایز است پس از آن گفت خردمندیرا قسم بعزت و بزرگی خود دادم که نیافریدم آفریده را محبوب تر از تو و کامل نمیکنم البته ترا مگر در کسی که دوست میدارم او را

کرا انبیا و اوصیا و مانند ایشان باشند متوجه شو و بشنو بتحقیق فقط ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا بعذاب میکنم بنافرمانی و ترا ثواب میدهم بر فرمانبرداری و مراد اینست که اگر وجود تو نمیبود در رسولان و مانند ایشان تکلیف و بهشت و دوزخ نخواهد بود چنانکه گذشت در شرح و اول ما ابدا تا آخر مخفی نماند که عقل سخن نمیگوید و نمیشنود پس این کلام بر حقیقت نیست و در یا تشبیهی است و این قسم تشبیه را استعاره تمثیلیه مینامند پس مقصود آنست که جمعی که دعوی دانش در آنچه غیب است بریاضت و صفای باطن یا بفکر در دلیل و تندی فهم میکنند اهل جهالتند و دروغ میگویند **دوم اصل**

عن علی علیه السلام قال هبط جبرئیل علیه السلام علی آدم ص فقال یا آدم انی امرت ان اخیرک واحدة من ثلث فاخترها ودع اثنتین فقال له آدم ع یا جبرئیل وما الثلث فقال العقل والحیاء والدین فقال آدم ع انی قد اخترت العقل فقال جبرئیل للحیاء والدین ع انصرفا ودعاه فقالا یا جبرئیل انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان قال فشانکما وعرج **شرح** روایتست از امیرالمومنین ع که گفت فرود آمد جبرئیل ع بر آدم صفی ص پس گفت ای آدم بتحقیق من مامور شده ام از جانب الله باینکه بتو گویم که بگزینی یکی از سه صفت را پس بگزین آن یک را و بگذار دو را پس گفت آدم ع ای جبرئیل چیست آن سه پس گفت جبرئیل آن سه خردمندی و شرم و طاعتست پس گفت آدم ع بتحقیق من برگزیدم خردمندیرا پس گفت جبرئیل شرم و طاعت را که برگردید و بگذارید آدم را با خردمندی پس گفتند بتحقیق ما ماموریم از جانب الله باینکه باشیم با خردمندی هر جا که باشد گفت جبرئیل ع پس بکار خود باشید و بالا رفت بمحل خود از آسمان مخفی نماند که در این حدیث نیز تشبیه است و مقصود آنکه خردمندی اصل است و شرم و طاعت دیگر آن نمیباشد **سیم اصل** رفعه الی ابی عبدالله ع قال قلت له ما العقل

فقال آدم ع انی قد اخترت العقل فقال جبرئیل للحیاء والدین ع

کلام امام ع انا امرنا ان نکون مع العقل ... ظاهر ... عقل ... آدم ... آسمان احتمال ... در آدم ... باین طریق که ... بگذارید خردمندی ... با آدم ...

قال ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان قلت فالذي كان في معوية فقال تلك النكراء

تلك الشيطنة وهي شبيهة بالعقل وليست بالعقل **شرح** بالا برده راوی روایت را

تا امام جعفر صادق ع گفت راوی که گفتم امام را چیست خردمندی گفت چیزیست که

پرستش کرده شده است با آن الله و بهم رسانیده شده است بان باغهای بهشت

گفت راوی که گفتم پس آنچه بود در معویه چه بود پس گفت امام ع آن بلائی بود

آن بدخواهی بود و آن مانند خردمندی بود و خردمندی نبود چه بروی حق نمیکرد

و زیرکی دنیا و پس خردمندی نیست **چهارم اصل** سمعت الرضا علیه السلام یقول صدیق

کل امرء عقله وعدوه جهله **شرح** شنیدم از امام رضا ع که میگفت دوست

هرکس خردمندیش است و دشمن هرکس ناخردمندیش است چه اگر خردمندی دارد

بیروی حق دارد و دشمنی بیکلی باو ضرر نرساند و دوستان دیگر هیچند و اگر

ناخردمندی دارد بیروی باطل دارد و دوستی هیچکس باو نفع نرساند و

دشمنان دیگر بیکار رند **پنجم اصل** قلت لابی الحسن علیه السلام ان عندنا قوما لهم

محبة ولیست لهم تلک العزیمة یقولون بهذا القول فقال ع لیس اولئک ممن عاتب الله

انما قال الله فاعتبروا یا اولی الابصار **شرح** گفتم امام رضا علیه السلام را که بتحقیق

نزد ما جمعی هستند که ایشان دوستی با شما است و نیست ایشان را آنچه که میباید

در دوستی چه دین خود را از محکمات قرآن بعلم و یقین و بصیرت فرا نگرفته اند و اقرار

رسمی میکنند بانچه ما اقرار میکنیم آیا با آن مومن میشوند یا نه پس گفت امام ع نیستند این

قوم از خردمندانی که ادب آموزی کرده ایشان را الله ع چه الله ع باین قوم خطاب

نکرده که گفته در سورهٔ حشر پس عبرت گیرید ای صاحبان دیده و ریها مراد است که

این قوم داخل مومنان حقیقی نیستند بلکه اهل شکند و کار ایشان با الله تعالی است

و خردمندان خطاب کرده ع

چنانچه

حاصل گذشت در شرح والامر فی ان اک تا آخر در خطبه **ششم اصل** قال ابو عبدالله ع

من کان عاقلا کان له دین ومن کان له دین دخل الجنة **شرح** امام جعفر گفت م

صادق ع هر که است خردمند هست او را ایمان حقیقی و هر که هست او را ایمان داخل

بهشت میشود چه هر مومن حقیقی کارش با الله تعالی است چنانچه بیان کرده شد در شرح

والامر فی ان اک تا آخر خطبه **هفتم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال انما یداق الله

العباد فی الحساب یوم القیمة علی قدر ما آتاهم من العقول فی الدنیا **شرح** العقل

خود و خردمندی و اما هر دو مناسبت **یعنی** روایتست از امام محمد باقر ع

که گفت خرده گیری میکند الله ع بر بندگان عاصی ناخردمند خود در روز قیامت مگر

بر قدر آنچه در دنیا بایشان داده از خردهای خودشان که چرا با وجود اینکه فهم

خوب داشتند راه باطل گزیدید یا از خردمندیهای خردمندان که چرا با وجود

اینکه بر دان حق در میان شما بودند مثل رسولان و امامان و تابعان ایشان

فرمان برداری نکردید و پیروی باطل کردید پس در جائی که مومنان بیشتر باشند

بر کافران و منافقان آنجا خرده گیری بیشتر میشود چنانچه عذاب زنان پیغمبر در

نافرمانی دو برابر عذاب دیگر است **هشتم اصل** قلت لابی عبدالله ع فلان من

عبادته و دینه و فضله فقال کیف عقله قلت لا ادری فقال ان الثواب علی قدر العقل

ان رجلا من بنی اسرائیل کان یعبد الله فی جزیرة من جزایر البحر خضراء نضرة

کثیرة الشجر ظاهرة الماء وان ملکا من الملائکة مر به فقال یا رب ارنی ثواب عبدک هذا

فاراه الله ذلک فاستقله الملک فاوحی الله الیه ان اصحبه فاتاه الملک فی صورة

انسی فقال له الرجل من انت فقال انا رجل عابد بلغنی مکانک وعبادتک فی

هذا المکان فاتیتک لاعبد الله معک فکان معه یومه ذلک فلما اصبح قال

له الملک ان لمکانک لنزهة وما یصلح الا للعبادة فقال له العابد ان لمکاننا هذا عیبا
فقال له وما هو قال لیس لربنا بهیمة فلو کان له حمار رعیناه فی هذا الموضع فان بهیمة
هذا الحشیش یضیع فقال له الملک وما لربک حمار فقال لو کان له حمار ما کان یضیع
هذا الحشیش فاوحی الله الی الملک انما اثیبه علی قدر عقله شرح کفت امام جعفر اثیبه
صادق علیه السلام را فلان کس در طاعتش و دین دارییش و فضیلتش مرتبه اعلی دارد
کفت چکونست خردمندی او یعنی پیروی حقش کفتم نمیدانم کفت بتحقیق که ثواب اخرت بقدر
خردمندی و پیروی حقست و طاعت ظاهر را اعتباری ندارد بیان این انکه مردی
از فرزندان یعقوب که بر دین موسی بودند طاعت میکرد در جزیره از جزیرهای که
دریا که سبز و خوش و سبزه بسیار و درخت پاکیزه و آب بود و فرشته از فرشتهای که کذشت
بر او پس کفت فرشته الله تعالی را که ای صاحب کل اختیار نشان بنما بمن ثواب
این بنده ات را پس نمود الله باو آن ثواب را پس کم شمرد فرشته آن
ثواب را نسبت بطاعت آن مرد پس الله امر کرد بسوی آن فرشته که با او
باش تا حقیقت کار بداند پس آمد فرشته نزد آن مرد در صورت آدمی پس
کفت آنمرد بفرشته چه کسی تو کفت چون بصورت شده بودم مردی ام
پرستش کننده بمن رسید احوال جای تو و پرستش تو درینجا پس نزد
تو آمدم تا پرستش کنم الله را با تو پس بود فرشته با او آن روز چون
روز دیکر رسید کفت با آنمرد فرشته بدرستیکه جای تو هر آینه پاکیزه
جاییست و نمیشاید مکر برای پرستش کفت بدرستیکه این جای ما را عیبی است
فرشته کفت چیست آن عیب کفت اینکه نیست صاحب کل اختیار ما را
چاروایی پس اکر میبود او را خری میچرانیدیم آنرا درینجا چه کیاه باید

بسیاری

بسیاری ضایع میشود فرشته کفت و غمناک شد صاحب کل اختیار ترا خری عابد
کفت اکر میبود او را خری دور بود که ضایع کند مثل این کیاه را پس الله
وحی فرستاد بسوی فرشته که ثوابش نمیدهم الا بقدر خردمندیش مخفی نماند
که این عابد بی ادبانه فرض محال کرده پس اعتقاد جسمیت الله نداشته که کافر
بوده نهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا بلغکم عن رجل حسن حال
فی العبادة فانظروا الی حسن عقله فانما یجازی بعقله شرح کفت رسول خدای
صلی الله علیه و آله وقتی که برسد بشما از مردی اینکه خوب حالی دارد در
پرستش مثل نماز شب و روزه پس بازی مخورید از ان و فکر کنید در اینکه
خوبی حال دارد در خردمندی و پیروی حق یا نه چه جزا داده نمیشود آن مرد
در قیامت مکر بقدر خردمندی دهم اصل ذکرت لابی عبد الله علیه السلام رجلا
مبتلی بالوضوء والصلوة وقلت هو رجل عاقل فقال ابو عبد الله علیه السلام
وای عقل له وهو یطیع الشیطان فقلت له وکیف یطیع الشیطان فقال سله هذا
الذی یأتیه من ای شیء هو فانه یقول لک من عمل الشیطان شرح حکایت
کردم برای امام جعفر صادق علیه السلام احوال مردی را که ببلای وسواس
در نیت وضو و نماز کرفتارست و کفتم او مردیست خردمند امام ع کفت
چه خردمندی او داشته باشد و حال آنکه پیروی شیطان میکند کفتم چون پیروی
شیطان میکند امام ع کفت اکر خواهی که بدانی از آن مرد بپرس که این
وسواسی که بر سر او در نیت وضو و نماز می آید از چه بابتست چه او
اقرار خواهد کرد که از کاریست که شیطان میفرماید یازدهم اصل قال رسول الله
ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل

وا قامة العاقل فی بلده افضل من شخوص الجاهل ولا بعث الله نبیاً
ولا رسولا حتی یستکمل العقل ویکون عقله افضل من عقول جمیع امته
وما یضمر النبی ص فی نفسه افضل من اجتهاد المجتهدین وما ادی العبد فرائض
الله حتی عقل عنه ولا بلغ جمیع العابدین فی فضل عبادتهم ما بلغ العاقل و
العقلاء هم اولوا الالباب الذین قال الله وما یتذکر الا اولوا الالباب. **شرح**
النبی انسانی که الله تعالی با او سخن گوید بی آنکه انسان دیگر واسطه باشد
وبی آنکه رسول باشد ومراد اینجا رسولیست که مرتبهٔ او نزد الله تعالی بسیار
بزرگ شود الرسول انسانی که الله تعالی با او سخن گوید بی واسطه انسانی
دیگر و فرستاده شده باشد بغیر خودش ومراد اینجا رسولیست که پیش از
رسالت نبی نبود و تحقیق این می آید در شرح حدیث اول باب سیم کتاب
الحجة **یعنی** گفت پیغمبر خدا ص نصیب نکرده الله بندگان خود را چیزی
بهتر از خردمندی وپیروی حق چه بخواب رفتن خردمند پیرو حق بهتر است
از بیداری کشیدن شبهای ناخردمند پیرو باطل در عبادت و ماندن
خردمند پیرو حق در شهر خود بهتر است از سفر ناخردمند پیرو باطل در
عبادت مثل سفر حج ونفرستاده الله رسول فرستاده بعد از نبوت یا
ونه رسول ابتدائی مگر برای طلب کمال خردمندی وپیروی حق از امت او
ومیباشد خردمندی وپیروی حق در نبی ورسول کاملتر از خردمندی و
پیروی حق در همه امت او و آنچه قصد میکند نبی در دل خود و بجا نمی آورد
بواسطهٔ عذری کاملتر است از تعب کشیدن هر تعب کشنده غیر نبی در
عبادت وبجا نیاورده بنده الله فرایض دادهای الله تعالی را مگر وقتیکه

مدتی پیش از آنکه رسول شود نبی بود تا کمال اهلیت رسالت بهم رساند

فرا گرفته باشد علم آنها را از نبی وپیروی ظن نکرده باشد یا مراد آنستکه فرا گرفته
باشد علم آنها را از الله تعالی بسبب وحی به نبی وحاصل هردو یکیست وهمه پرستنده
های طاعت کنندگان غیر فرا گیرندگان علم از نبی در کمال طاعت خود بآنچه
رسیده بآن فرا گیرنده علم از نبی وفرا گیرندگان علم از نبی ایشانند صاحبان
خردمندیها که بیان ایشان کرده الله تعالی در سورهٔ چند و می آید در حدیث
دوازدهم ازین باب و بخاطر خود جا میدهند آنرا که گفتیم در صفت فرا گیرندگان
علم از نبی مگر صاحبان خردمندیها مخفی نماند که چون در قران لفظ وما یتذکر
بنظر نرسید باین روش شرح ظاهر تر نمود اگرچه میتوانند بود که نقل بمعنی باشد
قرائتی غیر مشهور باشد **دوازدهم اصل** عن هشام بن الحکم قال قال
لی ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یا هشام ان الله تبارک وتعالی
بشر اهل العقل والفهم فی کتابه فقال فبشر عباد الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب. **شرح**
این حدیث چون دور رود دراز است یکجا شرح نمیشود العقل خردمندی
الفهم هوشمندی وفرق میان این دو آنستکه خردمندی سبب هوشمندیست
ای بکار بردن خرد باعث آن میشود که تمیز حق و باطل کنند **یعنی** روایتست از
هشام بن الحکم اینکه گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام ای هشام بدرستیکه
الله مژده داد صاحبان خردمندی وهوشمندی را در قرآن باین روش
که گفت در سورهٔ زمر والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا
الی الله لهم البشری فبشر وجمعی که دوری میکنند از پرستش امام باطل وپیشین
امام را با الله وامیگذارند ایشانراست وبس مژدگانی بهشت جاودانی

پس مژده بده ای محمد بندگان مرا آنچنان بندگانی که گوش میدارند آنهای
این گفته را که قرآن باشد پس پیروی میکنند آنهای بهتر آن را و آن
بهتر محکمات و مراد بمحکم آنی است که معنی او را فهمد هر که زبان عربی داند
و احتمال نسخ شدن در آن آیت نباشد و آیات غیر این قسم را متشابه نامند
و بهتری محکمها برای آنست که بسبب آنها متشابهات نیز دانسته میشود آن بندگان و
پس کسانیند که بعد توفیق راه نمائی کرده ایشان را الله و چه ایشان و پس از
راهنمایان یعنی که دوازده امام علیهم السلام باشند کسب علم میکنند و فضولی
نمیکنند و تفصیل این گذشته در شرح و خطبه و غیرهم در خطبه و آن بندگان
و پس صاحبان خردمندیها اند چه کسی که محکمات را واگذاشته از پی
متشابهات افتد و اقرار نکند که بر ایشان متشبه اند امامانی که میدانند و پیروی
ظن نمیکنند با امامانی که میدانند و پیروی ظن میکنند کمال نادانی خردمندی دارد

اصل یا هشام ان الله تبارک و تعالی اکمل للناس الحجج بالعقول و
نصر النبیین بالبیان و دلهم علی ربوبیته بالادلة فقال و الهکم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار
و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیی
به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب
المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون شرح ای هشام
بدرستیکه الله تبارک و تعالی کامل ساخت بر مردم حجتهای صاحب کل
اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را بحجتهائی که بر مردم دارد و چه بحجتها
میتوان دانست که این جهان و این کارخانه عبث نیست و جای این

زادن و زیستن و مردن دنیا نیست بلکه قیامتی خواهد بود که جزای نیک و بد آنجا
باید پس در طلب دانستن نیک و بد از پی پیغمبری میباید رفت و پیروی ظن
نمی باید کرد و الله تعالی بحجتها اکتفا نکرده مدد کرد پیغمبران خود را بصریح
کردن آنچه بحجتها میتوان دانست و راه نمائی کرد در قرآن مردم را بر صاحب
کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خود بدلیلها باین روش که گفت در
سوره البقره و سزاوار پرستش شما در سزاواری پرستش یگانه است
چه نیست سزاوار پرستشی مگر او چه اوست بخشاینده بهم جز آنچه
را که لایق آن چیز است مهربان بمؤمنان باین آیت یکایکی الهکم بدرستیکه
در آفریدن آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز و کشتیهای که
روانست در دریاها که فایده میدهد آن بارها مردم را و آنچه فرو فرستاد بابارهائی چه
از بالا که آن صحرای بلند پس زنده کرد بآن آب زمین را بگیاه بعد از
مردن زمین بی گیاه و آنچه پراکنده کرد در زمین که هر جنبنده باشد
و تغییر بادها که گاهی از مشرق و گاهی از مغرب و گاهی از جنوب و گاهی
از شمال و گاهی از میانه اینها می آید و ابری که نرمان می ایستد بآن سنگینی
میان آسمان و زمین هر آینه دلیلهاست برای جمعی که خردمندی میکنند چه
چه ایشان بسبب اینها اقرار میکنند باینکه کارخانه آفریده کاری عادل و
حکیم است و آن آفریده کار عبث نیافریده اینها را و مردها را زنده خواهد
کرد برای جزای بد و نیک پس پیغمبران و کتابها و امامان را فرستاده خواهد
بود جهت بیان نیک و بد و نهی از اختلاف و پیروی ظن پس اختلاف و
پیروی ظن نباید کرد و در طلب علم از پیغمبران و کتابهای الهی و امامان حق

مدت
می آید در باب آخر کتاب الوصایا که آن بحساب سال در مردی سی سال تمام
و مشهور پانزده سالست بعد از آن باقی میدارد بعضی شما را تا برسید بپیران
و بعض شما فوت میشود پیش از پیری و این را در اینجا گفت نه پیشتر برای آنکه
مکلف پیش از بلوغ فوت میشود و اینها هم شده تا در یک از شما در یابید
اجل معین از جانب الله تعالی و تا شاید خردمندی کنید باقرار بآنکه اینها
هم برای زیست دنیا و پس نیست پس در تمیز نیک و بد اختلاف و پیروی
ظن نباید کرد بلکه بطلب علم از رسولان و کتابهای آلهی و اوصیای رسولان
باید کرد **اصل** و قال ان فی اختلاف اللیل و النهار و ما انزل الله من
السماء من رزق فاحیی به الارض بعد موتها و تصریف الریاح لآیات لقوم
یعقلون **شرح** مضمون این آیت در سورهٔ جاثیه است اما لفظ موافق
نیست پس میتوان بود که نقل مضمون شده باشد نه لفظ یا این قرائتی غیر
مشهور باشد یا کاتبان کافی غلطی کرده باشند بهر حال آنچه را که اینجاست
شرح میکنم **یعنی** و الله تعالی گفت بدرستیکه در آمد و رفت شب و روز
و در آنچه فرو فرستاد الله تعالی از بالا که رزق خلایق باشد چه باران سبب رزق
است پس زنده کرد بآن باران زمین را بگیاه بعد از مردن آن زمین
بی گیاهی و در تغیر بادها از مشرق بمغرب و عکس آن و مانند اینها در آنها
دلیلهاست برای جمعی که خردمندی میکنند و در نیک و بد اختلاف و
پیروی ظن نمیکنند بلکه اقرار باحتیاج برسولان و کتابهای ایشان و اوصیای
ایشان میکنند **اصل** و قال یحیی الارض بعد موتها قد بینا لکم الآیات
لعلکم تعقلون **شرح** و گفت در سورهٔ حدید و زنده میکند الله تعالی

سعی باید کرد **اصل** یا هشام ثم جعل الله ذلک دلیلا علی ان لهم مدبرا
فقال و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره ان
فی ذلک لآیات لقوم یعقلون **شرح** ای هشام گردانیده الله تعالی آنها را بجنتین مع
که در آیات سابق مذکور شد دلیل بر اینکه مردم را تدبیر کننده بزرگی است
و آنها هم را برای منافع ایشان آفریده پس صریح کرده این معنی را و گفته
در سورهٔ نحل بعد از شمردن پاره نعمتها که جهة مردم آفریده و بیکار کشی
شما کرده الله تعالی شب و روز و ماه را و ستارها را هم بیکار کرده برای شما
بکاری که الله تعالی میداند و پس بدرستی که در این بیکار کشی کردن اینها دلیلهاست
برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان باینها اقرار میکنند که اینها برای
زیستن دنیا و پس نیست پس اختلاف و پیروی ظن نباید کرد و تابع
رسولان و کتابهای ایشان و امامانی که اوصیای ایشانند باید بود
اصل و قال هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم
یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا و منکم من یتوفی من
قبل و لتبلغوا اجلا مسمی و لعلکم تعقلون **شرح** این عطف است بر فقال
و الهکم تا آخر نه بر فقال و سخر تا آخر **یعنی** و گفت در سورهٔ مؤمن الله تعالی
کیست که آفرید شما یکان شما را از خاک بعد از آن از آب منی بعد از آن
از خون بسته بعد از آن بیرون می آورد شما را از شکم مادرها یک طفل
یک طفل چه از یک شکم دو طفل یکبار بیرون نمی آید بلکه اگر دو کس در یک
شکم باشند پیش و پس بیرون می آیند که مبادا ما در تاب نیاورد بعد
از آن باقی میدارد شما را تا برسید بقوت خود که آخر از زمان بلوغ نمیمانند
خود هم

زمین را بعد از مردن آن تحقیق صریح ساختیم برای استشهاد دلیلهای ربوبیت خود را
تا شاید شما خردمندی کنید و در یابید و به اقرار با جنابها بر رسولان و
کتابهای ایشان و اوصیای ایشان تا کنید اصل وقال وجنات من اعناب
اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل
بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ترجمه و
گفت در سورهٔ رعد وفی الارض قطع متجاورات وجنات و در زمین
پارهای پهلوی هم است که هر یکی خاصیتی و صفتی ضد آن دیگر دارد مثل
آنکه یکی گرم سیر و دیگری سرد سیر است و از یکی چشمه آب گرم بیرون
می آید و از دیگری سرد و در یکی کوه است و در دیگری نیست و در یکی
معدن است و در دیگری نیست و یکی قابل روئیدن گیاه است و دیگری نیست
و در زمینها در پارهای پهلوی هم باغها است از انگورها و زراعت
است و درختان خرما است بعضی از آنها درختان دو تنه از یک بیخ و بعضی
دیگر غیر آنها که درختان یک تنه باشند و اینها همه به یک آب داده میشود و یک روش
در بسیاری و کمی و با وجود این بهتر میکنیم بعضی آن باغها و زراعت و درختان
را با بعضی آن یا پارهای پهلوی هم را از بعضی دیگر در خوردنی به درستی که در اینجا
مذکور شد هر آینه دلیلهاست بر صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز بودن یا
برای جمعی که خردمندی کنند و پیروی حق میکنند اصل وقال ومن آیاته
یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها
ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ترجمه وگفت در سورهٔ روم
و از دلیلهای صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز بودن الله تعالی آنکه بنماید

شما را برق

شما را برق در حالی که ترسان از ضرر و امیدوار نفعید و فرو می فرستد از بالا آبی پس
زنده میکند بآن زمین را یعنی بعد از مردن آن زمین براستی که در اینجا مذکور
شد هر آینه دلیلهاست بر صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز بودن الله تعالی برای جمعی
که خردمندی و پیروی حق میکنند اصل وقال قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا
تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم
وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق
ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون ترجمه در این آیت از سورهٔ انعام چند احتمالات
از آنجمله اینکه چون جواب جمعیت که میگویند لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباؤنا ولا
حرمنا من شیء و بیان شد در شرح حجة الله تا آخر در خطبه تحریم در حرم ربکم یعنی
قرار دادن حرمت و حد و حدود چیزی باشد و علیکم اسم فعل باشد و ان ناصبه و لا نافیه و
واو عاطفه بر اینان لا تشرکوا باشد و باء برای سببیت و متعلق با حسانا باشد و تقدیم
برای حصر باشد و مراد بوالدین محکمات قرآن و راسخان اگر مشتبهی گفتگوی که در آنها
نهی از پیروی ظن است ضایع بماند و مانند زنده بی شوهر و علی بن ابراهیم گفته
الوالدین رسول الله و امیر المؤمنین و بیان والدین در نظیر این آیت از سورهٔ
نساء می آید در کتاب الحجة در باب فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة و در
کتاب الایمان والکفر در باب بر الوالدین و ذکر والدین در سورهٔ بقره و نساء
و بنی اسرائیل و عنکبوت و احقاف نیز است و لا در سه جای دیگر ناهیه و معطوف بر
تعالوا باشد و ما ظهر عبارت از پیروی ظن صریح و ما بطن عبارت از پیروی جهل
مرکب و تقلید باشد و تحریم در حرم الله یعنی قرار دادن حرمت برای چیزی باشد
یعنی وگفت برای امر خلایق بطلب علم اینک و بدانید از خود شما و بس بگو ای

ای محمد از جانب من بخلایق بیایید تا بخوانم بر شما هر چه را که حرام قرار داده برای
آن صاحب کل اختیار شما که منم خواه حرام باشد و خواه حلال مراد اینست که احتیاج
بتحریم شما نیست و نگفت بخوانیم با وجود آنکه بعد از این میگوید رزق میدهیم ما بشما دا
گی در خاتم کند که رسول یا امام حکمی در دین از خود میتواند کرد بر شما باد
که همتای برای صاحب کل اختیار خود قرار ندهید اصلا مراد آنست که پیروی ظن
خود در نیک و بد خود پرستی است و پیروی ظن مانند خود مانند خود پرستی است
و بر شما باد که نیکوکاری شما بسبب دو نماینده علم باشد و یکی محکمات قرآن
و دیگری حجج ائمه معصومین و مراد اینست که عمل بغیر این دو طریق باطلست به
پیروی ظن نکشید فرزندان خود را از ترس تنگی چنانچه طایفه گزیده از عرب
دختران خود را زنده درگور میکرده اند ما رزق میدهیم شما را و آن فرزندان را
و نزدیک نشوید بسوی رسوائیها مراد از رسوائیها حکم بغیر معلوم است خواه آنچه
ظاهر باشد رسوائی آن از جمله رسوائیها و خواه آنچه پنهان باشد و مکشید جان دار را
که حرمتی برای او الله تعالی قرار داده و او را گرامی کرده مثل آدمی زاد که گفته در
سوره بنی اسرائیل ولقد کرمنا بنی آدم و هر آینه بتحقیق گرامی کردیم فرزندان
آدم را مگر بعلم یعنی آن کشتن که از علم کسب شده باشد از الله به سبب دو
نماینده علم نه به پیروی ظن چنانچه اهل جاهلیت طفل را میکشتند بخیال آنکه مبادا
اگر بزرگ شود خلل در کار ایشان شود آنچه مذکور شد سفارش کرده
الله تعالی شما را بآن تا شاید خردمندی کنید در نیک و بد به پیروی حق و ترک
اختلاف در پیروی ظن **اصل** وقال هل لکم مما ملکت ایمانکم من شرکاء
فیما رزقناکم فانتم فیه سواء تخافونهم کخیفتکم کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون

شرح وگفت

شرح وگفت برای منع خلایق از آنکه شریک شمرند با او در حکم در نیک و بد این
روشی که به پیروی ظن تصرف کنند در سوره روم آیا شما را هستند از جمله غلام و
کنیز شما شریکان در مالی که روزی شما کرده ایم پس شما و غلام و کنیز همه در تصرف
آن مال برابر باشید باین روشی که بترسید از غلام و کنیز خود چنانچه از هم
میترسید اگر شریک هم باشید در مالی که مبادا شریک تصرف بقدر حصه خود کند بی
صلاح دید شما چنین بیان میکنیم دلیلهای ربوبیت و یگانگی خود را برای جمعی که
خردمندی میکنند چه ایشان اقرار میکنند که هرگاه خود شان راضی باین نمیشوند
که غلام و کنیز ایشان بی امر و نهی ایشان تصرف در مالی که ما بایشان داده ایم
کنند پس الله تعالی چون راضی باشد که بندگان او بسر خود به پیروی ظن تصرف و حکمی
در تمیز نیک و بد در کارخانه او که دیگری باو نداده کنند **اصل** یا هشام ثم وعظ اهل
العقل ورغبهم فی الآخرة فقال وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة خیر للذین
یتقون افلا تعقلون **شرح** ای هشام الله تعالی اکتفا بکامل کردن حجتها بخردها و مدد
پیغمبران ببیان دلیلها نکرد بلکه بعد از اینها هم پند داد خردمندانرا و حرص فرمود ایشانرا
در خانه که بعد از زندگی دنیاست باین روش که در جواب جمعی که گفتند نیست زندگی
مگر همین زندگی دنیا گفت در سوره انعام نیست اکتفا کردن بزندگی دنیای شما
مگر بازی و غفلت و مانند بازی کردن غافل [?] و هر آینه خانه که بعد از زندگی
دنیاست بهتر است برای جمعی که از عذاب الهی میترسند و خردمندی میکنند
آیا با وجود اینها خردمندی نمیکنید بطلب علم به نیک و بد از الله به پیروی قرآن
و رسول یا امامی که پیروی ظن نکند **فصل** این معنی را در سوره انبیا نیز جل جلاله
گفته و گفته وما خلقنا السماء والارض وما بینهما لاعبین لو اردنا ان نتخذ لهوا

لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق
ولکم الویل مما تصفون و نیافریده ایم آسمان و زمین را و آنچه میان اینهاست در حالی که
بازی گر باشیم که بیروی ظن و اختلاف کنند و هیچ نگوئیم اگر بر فرض محال میخواستیم
که بسازیم بازیچه و مشغولی را که اختلاف و پیروی ظن باشد هر آینه در کتابهای
خود بر رسولان خود بیان قاعدهای آن میکردیم از پیش خود و بعقل مردم وا نمیگذاشتیم
اگر بر فرض محال بازی گری میکردیم و حال آنکه در کتابهای ما و گفته رسولان ما این
نیست بلکه میگوئیم در کتابهای خود بآیات محکمات که در انها صریح از اختلاف
و پیروی ظن است بر باطل که اختلاف و پیروی ظن است بر باطل که اختلاف و
پیروی ظن باشد پس باطل را سر شکسته و پریشان داغ میکند و وای بر شما بسبب
اینکه از خود قاعدها قرار داده افترا بر الله میکنید **اصل** یا هشام ثم خوف
الذین لا یعقلون عقابه فقال عز و جل ثم دمرنا الآخرین و انکم لتمرون علیهم مصبحین
و باللیل افلا تعقلون **شرح** ای هشام الله تعالی اکتفا باین نکرد بلکه بعد از ان
ترسانید جمعی را که خودمندی نمیکنند از عذاب خود باین روش که گفت در سوره
صافات بعد از نجات لوط و اهلش مگر پیر زنی هلاک کردیم دیگران را
همچنین که شما ای اهل مکه هر آینه میگذرید وقتی که بار کرده باشید از مکه شامی
برجای قوم لوط بعد از طلوع آفتاب اگر دیر روید و پیشتر از ان اگر زود
روید آیا با وجود اینها خردمندی نمیکنید بطلب علم به نیک و بد از الله تعالی و پیروی
قرآن و رسول یا امامی که پیروی ظن نکند و می آید در کتاب الروضه بعد از حدیث
علی بن الحسین مع یزید لعنه الله که گذشتن غیر اهل مکه بر جای قوم لوط آنکه در
خواندن قرآن در روز و شب بحکایت قوم لوط میرسند پس ایشان نیز باید

عبرت گیرند

عبرت گیرند **اصل** و قال انا منزلون علی اهل هذه القریة رجزا من السماء
بما کانوا یفسقون و لقد ترکنا منها آیة بینة لقوم یعقلون یا هشام ان العقل مع العلم
فقال و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون **شرح** و الله تعالی
حکایت سخن فرشتها با لوط کرده گفت در سوره عنکبوت بتحقیق که ما فرود آورنده ایم
بر مردم این شهر یاده که سدوم بود و اهلش قوم لوط بودند عذابی از آسمان
بسبب آنکه سرکشی میکردند از حکم الله و پیروی رسول و کتاب او نمیبودند تا اینجا سخن
فرشتها است و بتحقیق که وا گذاشتیم از انجا دلیلی ظاهر بر ربوبیت و یگانگی خود
برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب آنها اقرار میکنند باینکه سهل
انگاری نمی باید کرد در پیروی رسول و کتاب او و در فکرهای خام بوهم اعتماد
نمی باید کرد ای هشام خردمندی یا پیروی علم است نه با پیروی ظن پس از آنچه
که گذشت در سوره عنکبوت گفت و آن مثلهای عنکبوت و مانند آن مثلهای لایق است
میزنیم آنها را برای مردم بر وطنی که خود پرستی را مانند بت پرستی میکنند و بخردمندی
فرا نمیگیرد آن مثلها را کسی مگر جمعی که پیرو علمند و پیرو ظن نیستند چه جمعی که نمیخواهند
که ترک پیروی ظن کنند این مثلها را و مانند اینها را حمل بر مذمت بت پرستان
ظاهری میکنند **اصل** یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال و اذا قیل لهم
اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباؤهم لا یعقلون
شیئا و لا یهتدون و قال و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء
و نداء صم بکم عمی فهم لا یعقلون **شرح** ای هشام الله تعالی اکتفا بترسانیدن
از عذاب خود نیز نکرد بلکه بعد از ان سرزنش کرد جمعی را که خردمندی نمیکنند
باین روش که در سوره بقره ایشان را دو قسم کرد تابعان و پیشوایان و در

بیان نابعان کفت ووقتی که کفته شود بایشان که تابع شوید آنچه راکه الله تعالی
فرو فرستاده در محکمات قرآن که نهی از اختلاف و پیروی ظن است کویند بلکه تابع
میشویم پیشوایان و پدران خود را آیا تابع میشوند پیشوایان و پدران را اگر چه
که آن پیشوایان و پدران خردمندی نکرده باشند اصلا یا مراد آنست که خردمندی
فرا نکرفته باشند جز برای او حاصل هر دو یکیست و راه نیافته باشند آن پیشوایان
و پدران بعلم یک وبه در اختلاف و پیروی ظن مانده باشند و در بیان پیشوایان
کفت و صفت آن جماعت که کافر شده اند و تابع رسول و قرآن نشده مردم
را براه باطل خوانده اند صفت کسیست که فریاد میزند بکوسفندانی که براه
سلاخ خانه میروند و نمیشنوند مکر طلبیدن و فریاد زدن را چه نمیفهمند بخبر
که از آنکه میسوزند و صریح بدانند که این راه سلاخ خانه است و اینها را بکشتن میبرم
این تابعان و پیشوایان مانند کران لالان کورانند پس ایشان خردمندی نمیکنند **اصل**
وقال ومنهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون **شرح**
در مقامی که حضرت رسول صلعم غصه میخورده که چرا این ناخردمندان کوش بمن نمی دارند
و ایمان بقرآن براه آیند الله تعالی جهة تسلی رسول خود سرزنش ناخردمندان کرده
کفت در سوره یونس و بعضی از ایشان کوش بتو ای محمد میدارند و براه نمی آیند و با وجود
این غصه میخوری آیا پس تو میشنوانی کران را هر چند که کارشان این باشد که
خردمندی نکنند این اشارت باینکه کسی که کوش انداز د بقصد قبول نکردن مانند
کر است در نفع یافتن از سخن مخفی نماند که سمع در سوره انعام و سوره
محمد است و تتمه موافق هیئت در سوره یونس بیشتر است پس میتواند
بود که از کاتبان کافی غلطی شده باشد یا این قرائت غیر مشهور یا نقل معنی است

اصل وقال ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل
هم اضل سبیلا **شرح** و کفت جهة تسلی رسول صلعم و سرزنش ناخردمندان در سوره
فرقان بلکه کمان میبری ای محمد اینکه بیشتر این جماعت که کوش بتو نمی دارند اکر
کوش دارند میشنوند یا اکر بشنوند خردمندی میکنند و پیروی حق میکنند و عناد
صریح نخواهند کرد نیستند اینها هم یا ایشان بیشتر مکر مانند چارپایان در نشنیدن
عیز او از بلکه کمراه ترند چه چارپا اعتقاد نمیکنند در ترک پیروی حق نه صریح
و نه غیر صریح و اینها اعتقاد میکنند هم غیر صریح و هم صریح **اصل** وقال لا یقاتلونکم
جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و
قلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون **شرح** و کفت در سرزنش ناخرد
مندان در سوره حشر جنک نمیکنند جهودان همه با شما مکر در دیهای استوار
کرده شده بخندق و مانند آن یا در پس دیوارها چه از هم بسیار میترسند کمان
میبری که با هم اتفاق دارند و حال آنکه دلهای ایشان مختلف است و این اختلاف
بسبب آنست که خردمندی نمیکنند که ترک اختلاف و پیروی ظن کنند تا با هم
دوست شوند و بیرون آمده جنک کنند و از برای هم در راه حق جان
بازی کنند **اصل** وقال وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون
شرح والله در سوره بقره در سرزنش ناخردمندان کفته جهودان
یا با متابعت محمد صلعم اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم آیا میفرمایید مردم
را که رسید به نیکوئی که پیروی حق باشد و فراموش میکنید خود را که پیروی
ظن میکنید و میپوشانید حق را که علم است بلباس باطل که ظن است و شما
میخوانید کتاب الله را که توریة باشد یا قرآن آیا با وجود خواندن کتاب و دانستن

حکایتی که دران منع صریح از پیروی ظن هست خردمندی نمیکنید و پیروی
ظن میکنید **اصل** یا هشام ثم ذم الله الکثرة فقال وان تطع اکثر من فی
الارض یضلوک عن سبیل الله **شرح** ای هشام الله تعالی پس زنش ما خود
مندان نیز کرد چون دانست که پیروان ظن بسیاری خود را دلیل حقیت خود
میکنند سرزنش کرد الله بیشتر مردم را باین روش که گفت در سورهٔ
انعام اگر تابع شوی بیشتر مردم روی زمین را گمراه میکنند ترا از
راه الله که پیروی علم و ترک پیروی ظن است **اصل** وقال ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون **شرح**
این آیت در سورهٔ لقمانست لیکن بجای لا یعقلون لا یعلمونست پس میداند
بود که بیان مضمون هر دو یا از کاتبان کافی غلطی شده است **یعنی** وگفت در
سرزنش بیشتر مردم اگر پرسی و گوئی جمعی را که تابع میشوند ایشان و پیروان خود
در پیروی ظن و مستحق خواهند شد بعذاب سخت آیا که آفرید آسمانها
و زمین را هر آینه میگویند البته که الله تعالی آفرید بگو ای محمد ستایش مر الله راست
که بجا عذاب نمیکنند بلکه بیشتر مردم روی زمین خردمندی نمیکنند
که خود را با آنکه آفریننده آسمان و زمین دانسته اند و این باعث
است بر اقرار باینکه هرچه در آسمانها و زمین است از الله تعالی است
و پس به پیروی ظن شریک در حکم میشوند با الله و برای این مستحق عذاب
سخت میشوند **اصل** وقال ولئن سألتهم من نزل من السماء ماء فاحیی
به الارض من بعد موتها لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون **شرح**
این در این سورهٔ عنکبوتست جهت سرزنش بیشتر مردم و اگر پرسی و گوئی جمعی را

که گردیده اند

که گردیده اند باطلی که باز پیچ پشت دار آن اختلاف شده پیروی ظن است آیا که فرو فرستاد
از بالا آبی پس زنده کرد بآن آب زمین را بعد از مردن آن زمین هر آینه میگویند
البته الله فرو فرستاد بگو ای محمد ستایش الله تعالی راست که بجا عذاب نمیکند بلکه بیشتر اهل
زمین با وجود دانستن این خردمندی نمیکنند و بباطل میگروند و برای آن مستحق
عذاب میشوند **اصل** یا هشام ثم مدح القلة فقال وقلیل من عبادی الشکور و
قال وقلیل ما هم وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه اتقتلون رجلا ان یقول ربی
الله وقال وما آمن معه الا قلیل **شرح** ای هشام الله تعالی بعد از سرزنش
بیشتر نیز کرد چون دانست که پیروان ظن کمی و بی اعتباری مخالف خود را دلیل
بطلان ایشان میکنند تا بجایی که دعوی اجماع می کنند بواسطه این کمی و بی اعتباری
نوازش اهل حق کرد با کمی ایشان باین روش که گفت در سورهٔ سبا و کمی از بندگان
من شکر گذار است و گفت در سورهٔ ص و کم کمند ایشانی که ایمان و عمل صالح
دارند و گفت در سورهٔ مؤمن و گفت مرد مؤمنی از خویشان فرعون که از ترس
پوشیده میداشت ایمان خود را آیا میکشید مردی را مراد موسی است بهمین گناه
که گوید صاحب کل اختیار من الله تعالی است و بس مراد آنست که در تمیز نکرده به
احتیاج بوحی او برسول هست و به پیروی ظن شریک او نمیتوان شد در
حکم و گفت در حکایت نوح در سورهٔ هود و نبرد ایمان نوح در کشتی هر که را
که ایمان آورده از غیر اهل بیت اهلت نیز و ایمان نیاورد با نوح مگر جمعی اندک
گفته اند از غیر اهل بیت هشتاد و دو مرد و زن بودند و از اهل بیت هشت بودند زن
مسلمانش و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان **اصل** وقال
ولکن اکثرهم لا یعلمون وقال واکثرهم لا یعقلون **شرح** باز امام علیه السلام بر سبیل

حال بیشتر مردم رغبت فرمود و گفت الله تعالی در سورهٔ دخان نیافریدیم ما آسمانها
و زمین را و آنچه میان آنهاست در حالی که بازیکار باشیم تا مردم بازیچه مشغول
بعضی بر پیروی ظن کنند و هیچ نگوئیم نیافریدیم آنها را مگر بحق تا اینکه مردم
پیروی علم کنند ولیکن بیشتر مردم روی زمین خردمندی نمیکنند بیان اینجا
آنست که اگر گفته شود بایشان که بیائید بسوی قرآن و بسوی رسول و پیروی
ظن میکنند گویند بس است ما را آنچه بر آن یافته‌ایم پیشوایان و پدران
خود را **اصل** وقال واکثرهم لا یشعرون **شرح** و گفت بیشتر امت
هر رسولی پیشوا کرده‌اند که ملک کردن الله تعالی ایشان را باطل و فرزندان
دلالت میکند بر اینکه الله تعالی با ایشان جبر خواهی میکند با آنکه خلاف قول
هر رسولی کرده اختلاف و پیروی ظن میکنند مخفی نماند که این لفظ در
قرآن بسیار یافته شود و در سورهٔ مؤمنون چنین است بل لا یشعرون پس مستور اند
بود که نقل مضمون آن شده بی تا اشارت شود باینکه مراد بیشتر امت
هر رسولیست نه همه چه اینها خلاف گفته الله تعالی و رسولی که بایشان آمده کرده‌اند
در راه اختلاف و پیروی ظن هیچ نگرفته اند **اصل** یا هشام ثم ذکر
اولی الالباب باحسن الذکر وحلاهم باحسن الحلیة فقال یؤتی الحکمة من یشاء
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب **شرح**
الحکمة بکسر حاء و سکون کاف خودداری در گفتار و در کردار از پیروی
خواهش نفس در آنچه بکار اختلاف در آن و در دلیل آن میرود و مشتق است
حکمة بفتح حاء و فتح کاف و دهنه لجام که چاروا را نگاه میدارد از حرکات
بد و مراد اینجا خردمندی و دانشمندیست **یعنی** ای هشام الله تعالی بسوی

بر وفق ظن کرده‌اند آنچه را
که میکنند و میگویند و مانند این
آیت در سورهٔ یونس و سورهٔ قصص
نیز است گفت در سورهٔ
مایده و بیشتر مردم روی
زمین صح

وفوارسی

و از ارشش که گذشت نیز نکرد بلکه با وجود آن یاد کرد صاحبان خردمندیها را
به بهترین یادی و زیور داد ایشان را به بهترین زیورها باین روش که
گفت در سورهٔ بقره میدهد الله تعالی بتوفیق خود خردمندی و دانشمندی را بکسی که
داده شده خوب بسیار که رضای الله تعالی و بهشت جاودان باشد یا مراد اینست که حکمت
خودش چیز کثیر است و در خاطر خود بجا نمیدهد این سخن را مگر صاحبان خردمندیها
چه دیگران از اهل جاه دنیا میشتابند و این سخن را سهل میشمارند **اصل**
وقال والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب
شرح و گفت در سورهٔ آل عمران بعد از آنچه گذشت در شرح و خط ع
عترم در خطبه و ائمه اهل البیت که تاخت فرمان در رد اشنند چنانچه می آید
در کتاب الحجة در باب ان الراسخین فی العلم هم الائمة علیهم السلام میگویند در وقت وفات
رسول و ارتداد اهل زیغ بترک وصی کردیده‌اند بوقوع این ارتداد جمیع
امثال این معلوم‌اند از قضا و قدر صاحب کمال اختیار و هست اشارتست بقول الله
در سورهٔ حج ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به و بیان
میشود در شرح حدیث اول باب سیم کتاب الحجة و بخاطر خود نمی آورد در آن
وقت محکماتی را که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن و دلالت بر بطلان
طریقهٔ اهل زیغ و حقیقت راسخان در علم است مگر صاحبان خردمندیها
که سلمان و ابوذر و امثال ایشان باشند **اصل** وقال ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب **شرح** و گفت در
سورهٔ آل عمران بدرستیکه در آفریدن آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و
روز هر آینه دلیلها بر ربوبیت الله تعالی هست برای صاحبان خردمندیها

بهر که خواهد و مصلحت داند و هر که
داده شود خردمندی و
دانشمندی پس صح
د حس

و مقداد هم

چه ایشان اقرار میکنند که اینها بعبث و بازیچه آفریده شده و بر روی ظن نکرده
و سعی در طلب علم دین از اهل الله بسبب معرفت ایشان میکنند اصل وقال افمن یعلم انما
انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب. شرح وگفت
در سورهٔ رعد آیا آنکسی که میداند و اقرار میکند که قرآنی که فرو فرستاده شده
بسوی محمد از صاحب کل اختیار تو در بیان آنچه بیکبار اختلاف در آن
و در دلیل آن رو دیگر را آورده حق است و بس و بهر بیان که در قرآن هست
روح دیگر را نمیداند مانند کسی است که او کور است و اقرار باین نمیکند
بخاطر خود جا نمیدهد این اقرار را تا تفاوت میان این دانا و آن کور را کی بکر
که صاحبان خردمند بجا که شیعهٔ دوازده امام باشند اصل ام من هو قانت
آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب شرح ابوبکر بن ابی قحافه
فتنه ساخت با پنج کس که عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح و سالم مولای
ابوحذیفه و معاذ بن جبل را در زمان حیوة حضرت رسول ص در درون کعبه جمع
کرد و هم قسم شدند و کاغذی نوشتند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود خلافت با
بعلی و سایر اهل بیت محمد وا نگذارند چنانچه شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج
نقل کرده و این حکایت می آید در کتاب الروضه پیش از حدیث قوم صالح
و در اینجا بجای معاذ بن جبل عبدالرحمن بن عوف و مغیرة بن شعبه است و الله
خبر داد رسول خود را درین آیتها از آن فتنه و خبر داد از کام گشتن
ابوبکر و کی زمان خلافتش دو سال و چهار ماه یا یکسر ماه و نه روز بعد
و خبر داد از راه هلاکی شیعیان دوازده امام از آن فتنه تا روز قیامت

بلغ قبالاً

وگفت

وگفت در سورهٔ آل عمران افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم آیا پس بنا بر این بمانی
که بام کردید اگر محمد بمیرد یا کشته شود بر میگردید بر پاشنههای خود یعنی مرتد
میشوید از ایمان بخدا و رسول بعد دعوی ایمان میکنید مانند کسی که برگردد از حالی
باین روش که پاشنه را پیش رو کند و این قسم برگشتن ما فهمیدی منافقان و رسول ص
خبر داد زن خود زینب را ازین فتنه وگفت از روی اضطراب لا اله الا الله
وای بر عرب از شر فتنه نزدیک شده امروز از سد یاجوج و ماجوج
اینقدر و انگشت شهادت خود را با انگشت پهلوی آن حلقه کرد چنانچه مذکور است
در آخر نصف اول صحیح بخاری در باب قول الله و یسئلونک عن ذی القرنین
ام در اینجا بمعنی بلکه و استفهام انکاریست یعنی وگفت در سورهٔ زمر و جعل لله
اندادا لیضل عن سبیله قل تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب النار ام من هو
قانت وگردانید مردی برای الله تعالی مانندها که امامان باطل باشند [illegible]
الله تعالی فرمان بردار ایشان میشود پس معبود ایشان خواهند بود تا مردم را
بعد از رسول گمراه کنند و بگردانند از راه الله که پیروی امامان حق است بگو ای محمد
بهره مند شو بکفر خود اندک از زمانی بدرستی که تو از اهل جهنمی بلکه گمان
بری که از اهل جهنم کسی است که او بجا آورنده طاعتست در ساعتهای شب
خواه در حال فروتنی و مطلع می و خواه در حال ایستادن بکار امامت و حکم
دین خود را بازیچه نگرفته و بر روی ظن عمل نکند میترسد از عذاب آخرت
و امید میدارد رحمت صاحب کل اختیار خود را این شارت باستکه
هر که قبول نکند امام حق را کافر است پس یا ابوبکر و تابعانش کافرند تا علی
بن ابی طالب و تابعانش که فاطمه و حسن و حسین تا آخر دوازده امام باشند

چه مخالفان اقرار کرده اند که علی علیه السلام بیعت با ابو بکر نکرد تا شش ماه
و بعد از فوت فاطمه و زیادتی بدسلوکی هواخواهان ابو بکر لاعلاج
بیعت کرد چنانچه در صحیح بخاری مکرر نقل شده و می آید در کتاب الروضه
بعد از حدیث نوم صالح اینکه مراد بآن مرد ابو بکر است و مراد بمن اوقات
تا آخر علی علیه السلام است بگو ای محمد آیا برابر میتوانند بود جمعی که میدانند
جمیع مسایل دین را و جمعی که نمیدانند این اشارت بآنست که تا روز قیامت
اشتباهی نخواهد بود نزد صاحب انصاف و فرق ظاهر خواهد بود میان سلسله
امامان باطل و سلسله امامان حق که دوازده امام باشند بخاطر خود جا نمیدهند این
فرق را کسی مگر صاحبان خردمندیها شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر مجمع
البیان نقل کرده از امام جعفر صادق ع که گفت ما آن جمعیم که میدانند و
دشمنان ما آن جمعند که نمیدانند و شیعه ما آن خردمندانند که فرق میکنند
میان امامان دانا و امامان نادان اصل وقال کتاب انزلناه الیک
مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوا الالباب شرح وگفت در سوره ص
این قرآن کتابیست پر فایده که فرو فرستاده ایم آنرا بسوی تو ای محمد تا تدبر
فکر کنند آیتهای آن را و محکم آنرا از متشابه جدا کنند و تا بخاطر خود جا
دهند فرق میان آیتها را صاحبان خردمندیها چه ایشان اقرار میکنند
باینکه اول از پی محکمات می باید رفت تا امام حق معلوم شود و بعد از آن
متشابهات را از او باید پرسید و بر ظن نباید کرد اصل وقال
ولقد آتینا موسی الهدی واورثنا بنی اسرائیل الکتاب هدی وذکری
لاولی الالباب وقال وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین شرح وگفت

درسوره

درسوره مؤمن جهة تسلی پیغمبر تا صبر کند بر تکذیب نافرمانان او
و ایشانرا سهل شمرد و بهر آینه بتحقیق دادیم بسبب وحی موسی را راستی که
آداب آلهی باشد و دادیم بعد از امتهای پیغمبران سابق بر موسی فرزندان
یعقوب را که امت موسی بودند کتاب که توریه باشد این دادن برای راه
نمودن بحق و بیاد انداختن حق مر صاحبان خردمندیها را بود و مراد آنستکه
جمعی که ایمان نمی آورند ناخردمند شوند و در نزد الله تعالی اعتباری ندارند
و الله تعالی گفته در سوره ذاریات و بیاد انداز مردم را حق چه بدرستیکه
بیاد انداختن حق فایده میرساند گروندگان بخدا و رسول را و مراد آنستکه
مؤمنین درین آیه و اولی الالباب در آیه سابق یکجا عنند و غیر ایشان
بی اعتبارند نزد الله ع اصل یا هشام ان الله یقول فی کتابه ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی عقل شرح ای هشام بدرستیکه
الله تعالی میگوید در کتاب خود در سوره ق بدرستیکه در بیان احوال اهل
بهشت و اهل جهنم هر آینه بیاد انداختن حق است برای کسی که بوده باشد
او را دلی امام ع گفت یعنی خردمندی چه ناخردمند مانند کسی است که
دل ندارد اصل وقال ولقد آتینا لقمان الحکمة قال الفهم والعقل
شرح وگفت در سوره لقمان و بهر آینه بتحقیق دادیم لقمان را حکمت
امام ع فرمود مراد از حکمت هوشمندی و خردمندی است نه پیغمبری
اصل یا هشام ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس
وان الکیس لدی الحق یسیر یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر
فلتکن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان وشراعها التوکل

وقیمها العقل ودلیلها العلم وسکانها الصبر شرح لنگر بکار آهنی بس باطل
بکار نیامد نیست و هرجا که حق و باطل استعمال کنند این دو معنی منظور است
و مراد اینجا یعنی آدابی است که الله تعالی در کتاب خود به پیغمبر هر زمانی فرستاده
یعنی ای هشام بدرستیکه لقمان حکیم گفت به پسر خود فروتنی کن برای
احکام کتاب الله تعالی تا باشی خردمندتر مردم و بدرستی که خردمند نزد
حق کم است ای پسر بیشتر مردم کتاب الهی را واگذاشته اند این شبهها میدهند
ای پسر که جهان دنیا دریائیست ته دار تحقیق فرو رفته و هلاک شده اند
در دنیا جمعی بسیار پس باید که باشد کشتی نجات تو ازین دنیای پر شر و شور
ترس الله تعالی و باید متاع تو گرویدن بخدا و رسولش و باشد بادبان
کشتی تو واگذاشتن کارها بخدای تعالی که آنچه او گوید بکن بکنی و آنچه
گوید مکن نکنی یا مراد آنست که طلب حاجتهای خود از او کنی و باشد
کارفرمای کشتی تو خردمندی و باید معلم کشتی تو علم که اول از دین
محکمات کتاب الهی را بدانی تا متشابهات معلوم شود و پیروی ظن نکنی
و باشد سکان کشتی تو صبر که چیزی که نمی دانی که مبادا اگر کشتی از راه نگوئی م
راست بدر رود اصل یا هشام ان لکل شیء دلیلا و دلیل العقل
التفکر و دلیل التفکر الصمت و لکل شیء مطیة و مطیة العقل التواضع
و کفی بک جهلا ان ترکب ما نهیت عنه شرح المطیة بفتح میم و کسر طا و
و تشدید یا دو نقطه در زیر چارپای تندرو که سوار شدن را زود
بمنزل میرساند و مراد اینجا مرکب کار است یعنی ای هشام بدرستیکه
هر چیزی را راه نمائی هست که بآن راه نما آن چیز بمطلب میرسد و راه

نمای

نمای خردمندی فکر است در عاقبت کارها و راه نمای فکر خاموشی است
و بدرستی که هر چیزی را مرکبی است و مرکب کار خردمندی فروتنی است چه
بکبر و دعویهای گزاف خردمند نما از راه وا میماند و بس است ترا در
نا خردمندی اینکه بکنی چیزی را که الله تعالی ترا نهی از آن کرده و آن خود دلیلیست
چه این دلیل ظاهر است بر نا خردمندی اصل یا هشام ما بعث الله انبیائه
و رسله الی عباده الا لیعقلوا عن الله فاحسنهم استجابة احسنهم معرفة و
اعلمهم بامر الله احسنهم عقلا و اکملهم عقلا ارفعهم درجة فی الدنیا و الآخرة شرح
ای هشام نفرستاده الله تعالی رسولان بزرگ را که پیشی از رسالت مرتبه
نبوت داشته اند و نه رسولان دیگر را بسوی بندگان خود مگر برای اینکه بخردمندی
و اگر نیند از الله تعالی علم را در هر چه می مکابره اختلاف دران و در دلیل
آن رود و احتیاج مردم بدانستن آن شود پس هر که از مردم بهتر
رسولان میکند داناتر مردم است این اشارتست ببطلان سخن جمعی که عوام
را بازی میدهند و میگویند دانش بریاضت و صفای باطن بهم میرسد یا
میگویند دانش از پیروی کتابهای جماعت فلاسفه بهم میرسد و داناتر مردم
بکار الله تعالی که بر رسولان وحی کرده بهتر مردم است در خردمندی و بهتر
مردم در خردمندی بلندپایه تر مردم است در دنیا و آخرت اما در دنیا
برای اینکه لذت رضا بقضای الهی و پیروی حق از همه بالاتر است و اما در
آخرت برای بسیاری ثواب اصل یا هشام ان لله علی الناس حجتین
حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء و الائمة و اما الباطنة
فالعقول شرح ای هشام بدرستی که الله تعالی را است بر مردم دو حجت

که با آنها غالب میشود در روز قیامت بر جمعی که پیروی ظن کرده باشند
یکی آشکارا و دیگری پنهان اما حجت آشکارا پس رسولان و پیغمبران و
امامانند و اما حجت پنهان خردهائیست که مردم عاصی دارند و خود مندی
نمیکنند **اصل** یا هشام ان العاقل الذی لا یشغل الحلال شکره ولا
یغلب الحرام صبره **شرح** ای هشام بدرستیکه خردمند کیست که بر
نمیگرداند کی حلال شکرش را چه قدر حلال را میداند هر چند کم باشد
و شکر آن البته میکند و خراب نمیکند بسیاری حرام صبرش را چه هر حرام
را میداند و تصرف در حرام نمیکند هر چند بسیار باشد **اصل** یا هشام
من سلط ثلثا علی ثلث فکانما اعان علی هدم عقله من اظلم نور تفکره بطول
امله ومحا طرائف حکمته بفضول کلامه واطفا نور عبرته بشهوات نفسه فکانما
اعان هواه علی هدم عقله ومن هدم عقله افسد علیه دینه ودنیاه **شرح**
ای هشام هر که مسلط کند سه چیز را بر سه چیز پس گویا خود مدد کرده
بر خرابی خردمندی خود بیان این آنکه هر که تاریک کند روشنی فکر خود را
بسبب درازی آرزوی خود و برطرف کند سخنهای خوشی آینده را که
از روی خواهش نفس باشد بسبب مشغول بسخنهای زیادتی لغو و خاموش
کند چراغ عاقبت اندیشی خود را بسبب خواهشهای نفس خود پس گویا مدد
کرده خواهش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود و هر که خراب
کند خردمندی خود را ضایع میکند بر خود آخرت و دنیا را **اصل**
یا هشام کیف یزکو عملک وانت قد شغلت قلبک عن امر ربک واطعت
هواک علی غلبة عقلک **شرح** ای هشام اگر خردمندی نکنی چون شنیده

درگاه الهی

درگاه الهی میشود طاعت تو و حال آنکه تو گردانیدی دل خود را از کار صاحب
کل اختیار خود که قرآن باشد چه طلب علم مشکلات بسبب قرآن و رسول یا امام
نکردی و آنچه گفته باید در طلب علم بسوی الله تعالی و رسولش و پس از رسول بسوی
دانایان بجمیع قرآن که دوازده امام باشند و فرمان بردی خواهش نفس خود
را به خراب کردن خردمندی خود **اصل** یا هشام الصبر علی الوحدة علامة
قوة العقل فمن عقل عن الله اعتزل اهل الدنیا والراغبین فیها ورغب فیما عند
الله وکان الله انسه فی الوحشة وصاحبه فی الوحدة وغناه فی العیلة ومعزه
من غیر عشیرة **شرح** ای هشام صبر کردن بر تنهائی نشان توانائی خردمندی است
پس هر که بخردمندی فرا گیرد علم از الله تعالی بسبب قرآن و رسول و امام و کناره
میگیرد از دنیاداران و دل بستگان به دنیا و دل میبندد به آنچه نزد الله تعالی است
که بهشت باشد و هست الله تعالی دل خوشی او در وقت یکانگی او از مردم و رفیق
او در وقت تنهائی و مال داری او در وقت مفلسی و عزت او بی صاحب
نجویش و قوم **اصل** یا هشام نصب الحق لطاعة الله ولا نجاة
الا بالطاعة والطاعة بالعلم والعلم بالتعلم والتعلم بالعقل یعتقل ولا علم
الا من عالم ربانی ومعرفة العلم بالعقل **شرح** الرب صاحب کل اختیار
جزوی و استعمال آن در غیر الله تعالی نمیکنند مگر با قیدی و مجاز است و الربانی منسوب
برب است بزیاده الف و نون برای مبالغه و مراد کسیست که تمام دل گرویده
باشد بربوبیت رب العالمین یعنی اینکه در هر مسئله که بیکباره اختلاف
در آن و در دلیل آن رود از خود حکم نکند خواه از علما باشند و خواه از
متعلمین و بیان این امر آید در شرح حدیث اول باب یازدهم که باب بذل

العلم است یعنی ای هشام ودانسته شده بکار آمدنی که قرآن باشد میان
مردم تا فرمان برداری الله کنند و حجت بلند خلاصی مردم از عذاب الهی مگر بانکه
باین فرمان برداری و این فرمان برداری به بدانش است و دانستن چیزی که نیز طلب مع
بیمکابره اختلاف دران و در دلیل آن رود یاد گرفتن از کسی بهم مرسد
نه بریاضت یا فکر و یاد گرفتن بخردمندی تیز کرده میشود از طلب جهل مرکب
و بیان این آنست که دانستن چیزی که بیمکابره اختلاف دران و در دلیل آن
رود بنیا شد مگر دانستن که با یکی رسانداناتی که آن دانا الله تعالی رب العالمین
داند بتمام دل و خود را بی تبلیغ اصلا مثل رسول و وحی رسول چه بوسیله دیگران
شبهه بهم میرسد نه برهان چنانچه الله تعالی در سوره مؤمنون گفته ومن یدع مع
الله الها آخر لا برهان له به وشناختن دانائی آن دانا وفق کرده میان او
و گمراه کننده بخردمندیست و بس پس اصل نجات خردمندی باشد اصل
یا هشام ان قلیل العمل من العالم مقبول مضاعف وکثیر العمل من اهل الهوی و
الجهل مردود شرح ای هشام طاعت هرچند کم باشد از دانا که پیروی
ظن دران نکرده پسندیده الهیست و ثواب آن چندین برابر است وطاعت
هرچند بسیار باشد از صاحب خود رائی و ناخردمندی ناپسندیده الهیست
اصل یا هشام ان العاقل رضی بالدون من الدنیا مع الحکمة ولم یرض
بالدون من الحکمة مع الدنیا فلذلک ربحت تجارتهم شرح ای هشام بدرستیکه
خردمند راضی شده بمرتبه پائین از دنیا درحالی که با خردمندی و هوشمندی
باشد و راضی نشده بمرتبه پائین از خردمندی و هوشمندی درحالی که با
جمیع دنیا باشد پس جای نفع آن پس برای این دادن بسیار دنیا وستدن بسیار

خردمندی

خردمندی و هوشمندی صاحب فایده شده سودای خردمندان چه فایده
بهشت جاودانی درین سودا است اصل یا هشام ان العقلاء ترکوا فضول
الدنیا فکیف الذنوب وترک الدنیا من الفضل وترک الذنوب من الفرض شرح
ای هشام بدرستیکه خردمندان ترک کرده اند طلب زیادتیهای دنیا را پس
چون کنند گناهان از ایشان سر زند و حال آنکه ترک زیادتیهای دنیا از جمله
بهتریست و ترک گناهان از جمله واجب و لازم مراد بزیادتی دنیا چیزیست
که از پی آن رفتن نه واجبست و نه سنت پس ترک آن بهتر است چه زیادتی
مال و اعتبار فریبنده است حکایت شخصی گفت می بایست الله تعالی
بمن مال بسیار دهد تا بدانی که چه قسم خیرات خواهم کرد گفتم چون میدانی که
خواهی کرد گفت در دل هست چه چیزها بخاطرشان کنم گفتم اگر تو خاطرنشان
نمیتوانی کرد من میتوانم کرد در حال تقاضا دادن واجبست واجب را ترک
کردی و خیال سنت پس از خواهش نفسی اصل یا هشام ان العاقل
نظر الی الدنیا والی اهلها فعلم انها لا تنال الا بالمشقة ونظر الی الآخرة فعلم
انها لا تنال الا بالمشقة فطلب بالمشقة ابقاهما شرح ای هشام بدرستیکه
خردمند نگاه کرد بسوی دنیا و بسوی دنیاداران پس دانست که دنیا
دریافته نمیشود از پیش دنیاداران مگر بجفای بسیار و نگاه کرد بسوی آخرت
پس دانست که آخرت دریافته نمیشود مگر بجفای بسیار پس طلب کرد
بجفای بسیار آخرت را که پاینده تر است این دو است اصل یا هشام
ان العقلاء زهدوا فی الدنیا ورغبوا فی الآخرة لانهم علموا ان الدنیا طالبة و
مطلوبة والآخرة طالبة ومطلوبة فمن طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی

منها رزقه ومن طلب الدنیا طلبته الآخرة فیاتیه الموت فیقبض علیه دنیاه
وآخرته **شرح** ای هشام بدرستی که خردمندان حرص نورزیدند در
دنیا وحرص ورزیدند در ثواب آخرت برای آنکه ایشان دانستند که
دنیا خواهنده است وخواسته شده است وآخرت نیز خواهنده است و
خواسته شده است باین روش که هرکه خواهد ثواب آخرت را خواهش
میکند او را دنیا تا تمام در یابد از دنیا رزق خود را وهرکه خواهش میکند
دنیا را خواهش میکند دنیا را خواهش میکند او را آخرت باین روش که
می آید او را مرگ پس ضایع میکند بر او دنیای او را وثواب آخرت او را هم
دیگر طاعتی برای ثواب آخرت نمیماند کرد **اصل** یا هشام من اراد
الغنا بلا مال وراحة القلب من الحسد والسلامة فی الدین فلیتضرع
الی الله فی مسئلته بان یکمل عقله فمن عقل قنع بما یکفیه ومن قنع بما یکفیه
استغنی ومن لم یقنع بما یکفیه لم یدرک الغنا ابدا **شرح** ای هشام هرکه
خواهد بی نیازی را بی مال وخلاصی دل از حسد بردن او وباقی ماندن حقیقت
اسلام را پس باید که زاری کند بسوی الله در خواستن حاجتهای خود
باین روش که الله تمام ساخته باقی دارد خردمندی را برای او تا آخر عمر هرکه
خردمندی کند قناعت میکند بآنچه او را بس است چشم بر مال مردم ندارد — بس بی نیازی بی مال دارد وهرکه قناعت کند بآنچه او را بس است هم
پس خلاصی دل از حسودی دارد وهرکه قناعت نکند بآنچه او را بس است
در هیچ باب بی نیازی را هرگز چه هرچه بهم میرسد بالاتر از آن میخواهد
اصل یا هشام ان الله حکی عن قوم صالحین انهم قالوا ربنا لا
تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

حین علموا

انه م

حین علموا ان القلوب تزیغ وتعود الی عماها ورداها انه لم یخف الله
من لم یعقل عن الله **شرح** مراد بقوم صالحین اولو الالباب است در قول الله
وما یذکر الا اولو الالباب ربنا لا تزغ وعبارت از سلمان وابوذر ومقداد
وامثال ایشانست قالوا لفظ ماضی مبنی بر تغلیب زمان نقل بر زمان مقولست
چه یذکر لفظ مضارعست وربنا بتقدیر قائلین ربنا است وحالست از فاعل
یذکر پس این قول در وقت وفات رسول صلی الله علیه وآله است که نسبت
بزمان نزول آیه مستقبل است ونسبت بزمان نقل امام ع ماضی است الازاغه
بر گردانیدن دل از ایمان با بقای زبان بر دعوی ایمان اذ ظرفست و
عبارت از زمان حیوة رسول علیه السلام است ومضافست به هدیتنا چه آن
زمان نسبت بزمان قول ماضی است وحین ظرف قالوا است علموا بصیغه معلوم
مجرد است القلوب برای عهد خارجیست ومراد دلهای جمعی
از اصحابست که امیر المؤمنین ع را امام اول نشمردند پس تزیغ وتعود
بمعنی حالست نه استقبال **یعنی** ای هشام باقی ماندن حقیقت اسلام
تا آخر عمر مطلبی بزرگست چه بدرستی که الله در سوره آل عمران بعد
از آنچه بیان شد در این حدیث در شرح وقال الراسخون تا آخر نقل کرده
از جماعتی صالحان اینکه ایشان گفته اند در زاری بسوی الله ای
صاحب کل اختیار مگردان دلهای ما را از حقیقت اسلام بعد از زمانی
که راه نمودی ما را بسبب رسول وتبخش ما را از جانب خود توفیق بدرستی
که توئی نهایت بخشنده این گفتن ایشان وقتی بود که دانستند که دلهای
جمع از اصحاب بسبب بی توفیقی میگردند از ایمان وباز میگردند بسوی کفر

[illegible]

کوریشان در نشستن با وجود دعوی ایمان بزبانها بدرستیکه فراگرفته از امر حاکم
مراد اورا در امثال این آیات **فصل** میتوان بود که این علم حاصل شد
باشد برای قوم صالحین در زمان حیوة رسول بخبر رسول صلی الله علیه و آله پس تریغ
ونمود برای استقبال بلی و برای تقدیر میتوان بود که علما العصر مجهول
از باب تفعیل بلیغ ونمی توان اعتراف باین مضمون کرده اند وتغافل میکنند
بیان این آنکه در صحیح بخاری در باب سورة المائدة روایت شده از رسول صلعم
که گفت بعد از آن بیان بعضی احوال قیامت الا وانه یجاء برجال من امتی
فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصیحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا
بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم فیقال ان هولاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ
فارقتهم گوش کنید و بدرستی که در روز قیامت آورده میشوند فوجی از
امت من پس برده میشوند بجانب جهنم پس میگویم ای صاحب کل اختیار
من اینها اصحاب منند که مهربانی با ایشان میکردم چرا بجهنم برده میشوند
پس گفته میشود بدرستی که تو نمیدانی که چه کار کردند بعد از وفات تو
پس میگویم چنانچه گفت بنده صالح عیسی بن مریم عم که بودم بر ایشان مطلع
چندانکه باقی بودم در ایشان پس وقتی که قبض روح من کردی تو
بودی و تو پاینده باش پس گفته میشود بدرستیکه ایشان تا وقت
مرگ بودند مرتدان قهقری که با وجود ارتداد و دعوی ایمان میکردند
مانند کسی که از جائی بر گردد بر پاشنه یعنی رو واپس از هامان که جدا
شدی از ایشان **اصل** ومن لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفة

ثابتة ببصرها

ثابتة ببصرها ویجد حقیقتها ولا یکون احد کذلک الا من کان قوله لفعله مصدقا وسره
لعلانیته موافقا لان الله تبارک اسمه لم یدل علی الباطن الخفی من العقل الا بظاهر منه
وناطق عنه **شرح** وهر کس که بخردمندی فرا نگرفته از الله تعالی مراد او را در امثال
این آیات نبسته دل خود را بر شناختن او و بر تربیت الله تعالی را که آن شناختن
پاینده باشد و ببیند آنکه آن شناختن را در دل خود و یابد آنکه لذت آن
را و نیابد کسی صاحب این شناختن مگر کسی که بر وی ظن بکند تابع گفته
الله تعالی در محکمات قرآن کرده آنکه را پسند کننده وجه بر خردمندی
درونی آنکه با گفته اسرار ای الله تعالی در محکمات قرآن موافق هم چه الله تعالی
راه نمائی نکرده مردم را بر درونی پنهان که خردمندی باشد مگر بمحکمات قرآن
که هویداست بسبب معجزات رسول که از الله تعالی است و بخبر صریح میگویند از
جانب الله تعالی بی از اختلاف و بر وی ظن **اصل** یا هشام کان
امیر المومنین علیه السلام یقول ما عبد الله بشیء افضل من العقل **شرح** ای هشام
امیر المومنین علیه السلام میگفت پرستیده نشده الله تعالی بطاعتی بهتر از خردمندی
توضیح این میشود در شرح حدیث اول باب سی و چهارم کتاب التوحید
که باب البداست **اصل** وما تم عقل امرء حتی یکون فیه خصال شتی الکفر
والشر منه مامونان والرشد والخیر منه مامولان وفضل ماله مبذول
وفضل قوله مکفوف نصیبه من الدنیا القوت لا یشبع من العلم دهره
الذل احب الیه مع الله من العز مع غیره والتواضع احب الیه من الشرف
یستکثر قلیل المعروف من غیره ویستقل کثیر المعروف من نفسه ویری الناس
کلهم خیرا منه وانه شرهم فی نفسه وهو تمام الامر **شرح** محکمات

که این از تتمهٔ سخن امیر المؤمنین علیه السلام نیست که تتمهٔ آن آنست یعنی و کامل نمیشود خردمندی
مرد مگر وقتی که بوده باشد در وی صفتی چند اول آنکه از ناکردن او نیکبا و رسولی
و از بدی او خاطر جمع باشند دوم آنکه براستی و نیکی او امیدوار باشند سیم
آنکه مال زیادی او در راه الله تعالی داده میشده باشد چهارم آنکه سخن زیادی
نمیگفته باشد پنجم آنکه زیاد از قدر قوت بدن نمیخورده باشد ششم سیر نشود
از دانش همه عمرش مراد آنست که حرص در دانستن مسائلی که ضرور و خوب دینی است
در دین داشته باشد پس منافات ندارد با آنکه می آید در اول باب المستاکل بعلمه
الباخس به که حرص در طلب علم بد است چه مراد اینجا طلب علم غیر ضروریست که طلب
آن اینکس را از طلب علم ضروری وا میدارد هفتم آنکه خواری که
با پرستش الله تعالی باشد پسندیده تر باشد پیش او از عزتی که با پرستش غیر الله تعالی
باشد مثل پیروی امامان نادان که پرستش ایشانست چه الله رخصت نداده
در پیروی ایشان هشتم آنکه فروتنی پسندیده تر باشد پیش او از اظهار
بزرگی نهم آنکه بسیار شمرد نیکی مردم را با او و کم شمرد بسیار نیکی خود را
با مردم دهم آنکه با مردم سلوکی نماید که گمان میبرد که مردم همه بهترند
از او و او بدتر مردم است در ذات خود چه عاقبت کار معلوم کسی نیست مگر الله تعالی
بسا کافری که ذاتش خوب باشد و مؤمن شود بتوفیق و بسا مؤمنی که ذاتش
بد باشد و کافر شود به بی توفیقی چنانچه گذشت در شرح یا هشام من اراد
الغنا تا آخر و این صفت دهم تمام کار است با یعنی که از همه بزرگتر است
یا یعنی که آخر همه است دیگر چیزی نمانده اصل یا هشام ان العاقل
لا یکذب وان کان فیه هواه شرح ای هشام بدرستی که خردمند دروغ

نمیگوید

اندک چه

نمیگوید هر چند در آن خواهش طبیعش باشد اصل یا هشام لا دین لمن لا مروة
له ولا مروة لمن لا عقل له وان اعظم الناس قدرا الذی لا یری الدنیا لنفسه خطرا
الا ان ابدانکم لیس لها ثمن الا الجنة فلا تبیعوها بغیرها شرح ای هشام ثواب
آخرت نیست کسی را که جوانمردی نیست او را و جوانمردی نیست کسی را که خردمندی
نیست او را و بدرستیکه بزرگتر مردم از روی مرتبه کسی است که نمی بیند دنیا را
بهای خود و خود را بدنیا نمیفروشد متوجه شوید و گوش کنید بدرستی که بدنهای
شما را نیست بهائی لایق مگر بهشت پس مفروشید آنها را ببهای غیر بهشت مراد
اینستکه بدنیا مفروشید اصل یا هشام ان امیر المؤمنین علیه السلام کان
یقول ان من علامة العاقل ان یکون فیه ثلث خصال یجیب اذا سئل و ینطق اذا
عجز القوم و یشیر بالرای الذی یکون فیه صلاح اهله شرح ای هشام امیر المؤمنین ع
میگفت بدرستیکه از جملهٔ نشانهای خردمند آنست که بوده باشد در او سه صفت
اول آنکه جواب گوید وقتیکه پرسیده شود با معنی که اگر پرسیده شود در
مکان جواب گفتن دیگری داشته باشد زود جواب بگوید سیم آنکه مردان بجا
نماید رای را که باشد در آن راه خوب بحال هر که بآن راه رود اصل
فمن لم یکن فیه من هذه الخصال الثلث شیء فهو احمق ان امیر المؤمنین ع قال لا یجلس صدر
المجلس الا رجل فیه هذه الخصال الثلث او واحدة منهن فمن لم یکن فیه شیء منهن
فجلس فهو احمق شرح این تتمهٔ سخن امیر المؤمنین نیست بلکه بیان حاصل آنست
بیکان دلیل بر اینکه مراد امیر المؤمنین اینست که یکی از نشانها مجموع آن سه صفت است
و باقی نشانها که یا دو از آن سه صفت است و نبودن هیچ یک از نشانها چیزی
دلالت بر نبودن آن چیز دارد پس فا برای بیانست نه علیت یعنی بیان

جواب بگوید اگر دیگری پرسیده باشد
دوم آنکه سخن گوید اگر
حاضران عاجز شوند از جواب
و اقرار بنادانستن کنند و او
داند با یعنی که چه

یا مانند دلالت چیز

این سخن امیر المؤمنین ع اینست که هر که نبوده باشد دراو ازین سه صفت هیچ
چیز پس او ناخردمندست نه آنکه درو بعضی از آن سه باشد بدلیل اینکه در سخن دیگر
امیر المؤمنین ع گفت میباید که ننشیند در بالای مجلس مگر مردی که درو باشد
این سه صفت یا یکی ازین سه پس هر که نیست درو یکی ازینها و نشست در بالای
مجلس پس او ناخردمندست بالا نشسته و ازین سخن معلوم میشود که صاحب بعض
آن صفت خردمندست و الا لایق بالای مجلس نبود **اصل** وقال الحسن بن علی ع
اذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من اهلها قیل یا ابن رسول الله ومن اهلها قال الذین
قص الله فی کتابه و ذکرهم فقال انما یتذکر اولوا الالباب قال هم اولوا العقول **شرح**
وگفت امام حسن پسر امیر المؤمنین ع که درخواست کنید حاجتهای خود را که آموختن
علم و مانند آن باشد پس درخواست کنید از جمعی که قابل درخواست آن حاجتها باشند
در مجلس گفته شد ای فرزند رسول خدا کدامند آن جمع که قابلند گفت آن جمعی اندکه
حکایت کرده الله حال ایشان را در کتاب خود قرآن و ثنا گفته ایشان را باین
روشی که گفته در سوره رعد بخاطر خود جا نمیدهد فرق ما میان کسی که داند که
حق در قرآنست و بین کسیکه کور دلست و آن را نمیداند مگر صاحبان خردمندیها و
گفته در سوره زمر بخاطر خود جا نمیدهد فرق را میان امامان دانا و امامان
نادان مگر صاحبان خردمندیها امام حسن علیه السلام گفت آن جمع که قابلند یا مراد
بلفظ اولوا الالباب صاحبان خردمندیها اند **اصل** وقال علی بن الحسین علیهما السلام
مجالسة الصالحین داعیة الی الصلاح و آداب العلماء زیادة فی العقل وطاعة
ولاة العدل تمام العز و استثمار المال تمام المروة و ارشاد المستشیر
قضاء لحق النعمة وکف الاذی من کمال العقل وفیه راحة للبدن عاجلا وآجلا

شرح وگفت امام

شرح وگفت امام زین العابدین ع هم نشینی خوبان باعث خوبیست و دیدن
روشهای دانایان که با مردم چون سلوک میکنند یا در سخنها چون بدر رو
میکنند باعث زیادتی خردمندیست و فرمان برداری پادشاهان عدالت
شعار باعث کمال عزتست و بهره بردن از سرمایه سود داد مانند آن جهه نفقه
عیال کمال جوانمردیست چه با آن احتیاج بگدائی و آزار کردن مردم نمیشود و
راه نمودن کسی که مشورت کند بجا آوردن شکر نعمت الله تعالی است که اینکس راهی
داده یا نعمت آنکه چه اینکس را قابل مشورت شمرده و باز داشتن آزار خود
از مردم از کمال خردمندیست و در وی بی آزاری فراغتست تن را در دنیا
و در آخرت آماده در دنیا برای اینکه دشمنی بهم نرسد و آماده در آخرت برای
خلاصی از عذاب ستم اینکس و از حساب تلافی ستم مردم بر اینکس **اصل**
یا هشام ان العاقل لا یحدث من یخاف تکذیبه ولا یسأل من یخاف منعه
ولا یعد ما لا یقدر علیه ولا یرجو ما یعنف برجائه ولا یقدم علی ما یخاف فوته بالعجز
عنه **شرح** ای هشام بدرستیکه خردمند حکایت نمیکند با کسی که میترسد که آن
کس او را دروغگو شمارد و نمیطلبد چیزی از کسی که میترسد ندادن آنکس را
و وعده نمیکند چیزی را که توانائی بر آن نخواهد داشت و امید نمیدارد
چیزی را که سرزنش کرده میشود با امید آن مثل خیالهای خام مردم و آرزوهای
دور و دراز ایشان و رو نمی آورد بر چیزی که میترسد از دست رفتن آن را
بسبب عاجز شدن او از آن **سیزدهم اصل** قال امیر المؤمنین ع العقل
غطاء ستیر والفضل جمال ظاهر فاستر خلل خلقک بفضلک و قاتل هواک بعقلک
تسلم لک المودة و تظهر لک المحبة **شرح** گفت امیر المؤمنین ع خردمندی

برده است پنهان و بخشش مال خوبی است نمایان پس اگر بی اندامی از تو سر زند بپوشان
آن را به بخشش خود و جنگ کن با خواهش نفس به خردمندیت که مبادا دیگر بار
اندامی از تو سر زند تا باقی ماند برای تو دوستی باطنی مردم ترا و نمایان
شود برای تو دوستی ظاهری مردم ترا **اصل** عن سماعة قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام
وعنده جماعة من موالیه فجری ذکر العقل والجهل فقال ابو عبد الله ع اعرفوا العقل
وجنده والجهل وجنده تهتدوا قال سماعة فقلت جعلت فداک لا نعرف الا ما
عرفتنا فقال ابو عبد الله ع ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق من
الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تبارک وتعالی خلقتک خلقا عظیما وکرمتک علی جمیع خلقی قال ثم خلق الجهل
من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت
فلعنه **شرح** روایت است از سماعه که گفت بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام
و نزد او جمعی از شیعیان او بودند پس گذشت در مجلس یاد خردمندی و نا خردمندی
پس گفت امام ع بشناسید خردمندی را و لشکر آن را و نا خردمندی را و لشکر
آن را تا راه یابید بحق گفت سماعه پس گفتم قربانت شوم نمی‌شناسیم چیزی را
مگر چیزی را که شناسانیده‌ای ما را پس گفت امام ع بدرستیکه الله عز وجل
آفرید خردمندی را و آن اول آفریده است از نفسها آفرید آن را در دست
راست عرش خدا از نور خود مراد بنور حکمت پادشاهی الله تعالی است چنانچه می
آید در کتاب التوحید در باب بیستم که باب العرش والکرسی است که عرش علم
علمی است که وحی شده برسل و مراد بدست راست عرش نیکو کارانند و آنچه
نسبت بایشان دارد پس بدکاران و آنچه نسبت بایشان دارد دست چپ عرشند

و مراد بنور

و مراد بنور الله تعالی آنچیزی است که از آن آفریده بهشت و اهل طاعت را چنانچه
می آید در حدیث پنجم و بیستم کتاب العقل و کلمه در سوره هود و کان عرشه علی الماء — از باب بیستم ع
پس گفت الله تعالی عقل را برو و خود بدان بی احتیاج بوحی آنچه را که غیب نیست پس
عقل رفت بعد از آن گفت عقل را بیا بسوی ما و بوحی بدان آنچه را که غیب است
پس عقل آمد پس گفت الله تعالی آفریدم ترا آفریدهٔ بزرگ و سرافراز کردم ترا
بر جمیع آفریدهای خود امام گفت بعد از آن الله تعالی آفرید نا خردمندی را از دریای
شور و تلخ که از آن آتش جهنم و بدکاران آفریده شده اند آفریدش او را حال
آنکه تاریک بود پس گفت الله تعالی نا خردمندی را برو و خود بدان بی احتیاج
بوحی آنچه را که غیب نیست پس رفت بعد از آن گفت نا خردمندی را بیا بسوی ما
و بوحی بدان آنچه را که غیب است پس نیامد و ایمان بغیب نیاورد پس الله تعالی
گفت نا خردمندی را زیاده سرکشی کردی پس دور کرد او را از رحمت خود
مخفی نماند که این سخن بر حقیقت نیست و در آن تشبیهی است چنانچه گذشت در حدیث
اول این باب **اصل** ثم جعل للعقل خمسة وسبعین جندا فلما رای الجهل
ما اکرم الله به العقل وما اعطاه اضمر له العداوة فقال الجهل یا رب هذا خلق
مثلی خلقته وکرمته وقویته وانا ضده ولا قوة لی به فاعطنی من الجند مثل ما اعطیته فقال
نعم فان عصیت بعد ذلک اخرجتک وجندک من رحمتی قال قد رضیت فاعطاه
خمسة وسبعین جندا **شرح** بعد از آن الله تعالی گردانید برای خردمندی
هفتاد و پنج چیز را که لشکر او باشند پس چون دید نا خردمندی آنچه را که گرامی
کرد الله تعالی با آن خردمند را و آنچه را که بخشید الله تعالی خردمندی را در دل
گرفت دشمنی خردمندی را گفت الله تعالی را ای صاحب کل اختیار مرا ای
پس نا خردمندی م

خردمندی آفریده است همچنین فرزاد را پیش از من آفریدی و سزاوار از کرد
و با وجود این او را توانا نیز کردی و من هم جنگ اویم و نیست مرا توانائی برابر
توانائی او پس بده بمن از لشکر مانند آنچه دادی باو حق الله تعالی گفت آری
میدهم باین شرط که آن را راه عذرخواهی خود نکنی پس اگر نافرمانی کنی بعد
از آن لشکر بیرون کنم ترا و لشکر ترا از رحمت خود نا خردمندی گفت بتحقیق
راضی شدم باین شرط پس داد او را هفتاد و پنج چیز که لشکر او بیند مخفی
نماند که این نسخه نیز بحقیقت نیست و دران شبهه هست و مراد اینست که
می باید صفتی چند آفریده شود که نصف آنها باعث قوت خردمندی باشد
و نصف دیگر باعث قوت نا خردمندی تا آزمود الله تعالی مردم را بتکلیف
خوب بعد و فرمان بردار قابل بهشت شود و نافرمان قابل جهنم شود اصل

فکان مما اعطی العقل من الخمسة والسبعین الجند الخیر وهو وزیر العقل وجعل
ضده الشر وهو وزیر الجهل والایمان وضده الکفر والتصدیق وضده الجحود
والرجاء وضده القنوط والعدل وضده الجور والرضا وضده السخط و
الشکر وضده الکفران والطمع وضده الیأس والتوکل وضده الحرص والرأفة
وضدها القسوة والرحمة وضدها الغضب والعلم وضده الجهل والفهم
وضده الحمق والعفة وضدها التهتک والزهد وضده الرغبة شرح
بدانکه لشکری که شمرده میشود برای هر کدام هفتاد و هشت است پس
میتواند بود که از بسیاری نزدیکی سه از انها به دیگر شتی اشتباه صاحب
شده باشد یا از کاتبان کافی غلطی شده باشد و ما هر پانزده انها را
جدا میشماریم تا ظاهر شود اگر چه بهترین خصلتها الشر بدترین خصلتها

ومراد بخیر اتحاد دین داریست چنانچه ظاهر میشود از حدیث سیم این باب و دین
داری عاقبت اندیشی است در کارها بقصد ثواب روز قیامت و دوری از
عذاب آن روز پس مراد بشر بد دینی است یعنی بی بود از انچه الله تعالی
بخشید خردمندی را از هفتاد و پنج کردن لشکر خردمندی اند دین داری و آن مدد
کار خردمندیست در همه کار و گرداند ضدان بی دینی را و آن مددکار نا خردمندیست
در همه کار و گرویدن به پیغمبران الهی و ضدان ناگرویدن بایشانست و راست گو شمردن
امامان راست گو چنانچه الله تعالی در سورهٔ توبه و کونوا مع الصادقین و ضدان دروغ گو
شمردن راست گو است و امیدواری از الله تعالی ثواب فرمان برداری را و عوض آزار را
و ضدان نا امید ثواب و عوض بودنست و عدالت و ضدان ظلم است و راضی بودن
بقضای الله تعالی و ضدان نا رضائی بقضاست و شکر نعمت و ضدان کافر نعمتی است و چشم
داشتن به بخشش الله تعالی زیاد بر ثواب فرمان برداری و عوض آزار و ضد
آن چشم بخشش نداشتن است ~~از الله تعالی زیاد بر ثواب فرمان برداری و عوض آزار~~
و کارسازی خود بخدا گذاشتن و ضدان حریص بودنست در جمع اسباب کارسازی
و نرم دلی و ضدان سخت دلیست و گذشتن از آزارکی و ضدان آزار کردنست
و دانش و ضدان نادانیست و تباحت فهمی و ضدان کودنیست و پرده عیب خود
پوشیدن و ضدان پرده خود دریدنست و بی اعتباری دنیا در نظر انکی و ضدان
میل دنیا داشتن است مخفی نماند که استاد ما شیخ بهاء الدین محمد گفته که رجاد
طمع در ین پانزده است و فهم کرد در پانزده سیم است یکیست و گفته که سلام که
در پانزده سیم است و عافیة که در پانزده پنجم است یکیست و گفته که کاتبان
غلط کرده اند اصل والرفق وضده الخرق والرهبة وضده الجرأة والتواضع

وضده الکبر والتؤدة وضدها التسرع والحلم وضده السفه والصمت وضده
الهذر والاستسلام وضده التکبر والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام
والغنا وضده الفقر والتذکر وضده السهو والحفظ وضده النسیان والتعطف و
ضده القطیعة والقنوع وضده الحرص شرح وخوش خوئی با مردم وضد آن
بدخوئیست وترس از بدی وضد آن بی باکیست وفروتنی وضد آن دعوی
بزرگیست وآهستگی در فکر وسخن وضد آن شتابست وبردباری وضد آن
دشنامست وخاموشی وضد آن هرزه گوئیست وپایه خود را نگاه داشتن و
ضد آن زیاده سریست واقرار بانچه محکمات کتاب آنکه دلالت بر آن کند مثل امامت
دوازده امام چنانچه گذشت در شرح ح الا تا آخر در خطبه وضد آن شک انداختن
در آنست وتاب آوردن در بلاها وضد آن بی تابیست وچشم پوشانیدن
از گناه کسی وضد آن باز یافت کردنست وبی نیازی از آنچه در دست مردم است
وضد آن حاجت داشتن ودر نظر داشتن چیزی را وضد آن غافل شدنست ویاد
داشتن چیزی وضد آن فراموشی است ومهربانی کردن با خویشان ودوستان وضد
آن دوری از ایشانست وقناعت بانچه بس است وضد آن زیاده طلبی است
اصل والمواساة وضدها المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء
وضده الغدر والطاعة وضدها المعصیة والخضوع وضده التطاول والسلامة
وضدها البلاء والحب وضده البغض والصدق وضده الکذب والحق وضده البلاء
الباطل والامانة وضدها الخیانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضدها
البلادة والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضدها الانکار والمداراة وضدها
المکاشفة شرح وهمدردی کردن با برادران بمال ومانند آن وضد آن ندادن چیزی

بکسی است

بکسی است ودوستی مردم در دل نگاه داشتن وضد آن دشمنی کسی در دل گرفتن است
ودرست پیمان بودن وضد آن پیمان شکنی است وفرمان برداری وضد آن نافرمانی
وزاری وضد آن سرکشی است وفارغ داشتن خود از بلاهای بدی مثل معاصی
وضد آن مبتلا کردن خود بآنهاست ودوستی ظاهر با مردم وضد آن دشمنی
کسی ظاهر کردنست وراستگوئی وضد آن دروغگوئیست وکردن بکار آمدنی
وضد آن کردن بکار نیامدنی است ورعایت پس پرده وضد آن تو[illegible]
بپرده است وبی غرضی سخن گفتن وضد آن غرض آلوده گفتن است وتندی تصور
جز با بجا کردن خود از موانع آن وضد آن بی فکریست وشناختن قدر اهل
حق وضد آن ناشناسی است وتغافل از بدی کسی وضد آن بروی کسی آوردنست اصل

کودنیست وتندی
فکر بجا کردن خود
از موانع آن وضد
آن میه

والسلامة العیب وضدها المکاشفة والکتمان وضده الافشاء والصلوة وضدها الاضاعة
والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النکول والحج وضده نبذ المیثاق وصدق
الحدیث وضده النمیمة وبر الوالدین وضده العقوق والحقیقة وضدها الریاء والمعروف وضده
المنکر والستر وضده التبرج والتقیة وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمیة والتهیئة
وضدها البغی والنظافة وضدها القذر شرح ودرجا فرانه وغایبانه کسی
نیک گوئی بودن وضد آن دورو بودن است وراز خود نگاه داشتن است وضد آن
برملا کردن راز است ونماز گذاردن وضد آن حق امر را ضایع کردنست وروزه
داشتن وضد آن شکم پرستی است وجنگ با دشمنان دین وضد آن سر باز زدن
از حق است وحج کردن وضد آن بدور انداختن پیمان الهی است وسخن مردم را
نگاه داشتن وضد آن سخن چینی است ونیکوئی با پدر ومادر وضد آن
نافرمانی پدر ومادر است وبجا آوردن فرمان چنانچه میباید وضد آن محض صورت

فرمان بجا آوردنست و شناخته شده بخوبیها در راه عقل و مأمور به در هر شرع که نقیض
محکمات کتاب الهی بر متشابهات بلیغ و ضد آن اختلاف و پیروی ظنی است
بتقدیم متشابهات بر محکماتی که در آنها نهی صریح از اختلاف و پیروی ظن است
و این اشارتست بقول الله تعالی در سوره آل عمران یأمرون بالمعروف و ینهون عن
المنکر و در سوره اعراف وأمر بالمعروف واعرض عن الجاهلین و خوبی خود را
از نااهل پنهان داشتن و ضد آن اظهار خوبیست پیش نااهل و دین خود را
از مخالف پنهان داشتن از ترس آزار و ضد آن بی باکیست با اظهار دین
نزد مخالف و سلوک با مردم بنحوی که از ایشان میخواهد و ضد آن طلبیدن
تفاوت اختلاطست بی وجه و رضا از دنیا باینکه صلاح هر دو طرف در آنست
و ضد آن زیاده روی است و پاکیزگی و ضد آن چرکنی است **اصل** والحیاء وضده
الخلع والقصد وضده العدوان والراحة وضدها التعب والسهولة و
ضدها الصعوبة والبركة وضدها المحق والعافية وضدها البلاء والقوام وضده
المكاثرة والحكمة وضدها الهوى والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة
والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار وضده الاغترار والمحافظة وضدها
التهاون والدعاء وضده الاستنكاف والنشاط وضده الكسل **شرح** و شرم
و ضد آن بی شرمی است و میانه روی و ضد آن از حد گذشتن است و سلامت
روی بزرگ آزار مردم و ضد آن خود را بزحمت داشتن است و سهل انگاشتن
آنچه هست و ضد آن بر خود مشکل گرفتن بی جهت است و صرف مال در رضای خدا
مثل صدقه و ضد آن صرف مال بیجا است مثل ریا و فارغ بودن از خرج
با عملهای بدی مثل پدر گمراه و خویشان بدخواه و ضد آن مبتلا بودن بانها

بودن

بلغ مقابلة

بودنست و خود را هیچ دیگران شمردن و ضد آن لاف زدن است و خود داری
در خواهشهای نفس و ضد آن از پی خواهش نفس رفتن است و تمکین و ضد آن
سبکی است و نشان عاقبت بخیری و ضد آن نشان ناعاقبت بخیری است
و پشیمان شدن از بد و ضد آن بجد بودن در بدی است و طلبیدن امرزش
گناه و ضد آن بازی خوردن بنعمتها با وجود گناه است و نگاه داری بجانب
امر و نهی الهی و ضد آن سهل انگاریست و طلبیدن حاجتها از درگاه الهی
و ضد آن سر باز زدن از آنست و چالاکی در فرمان برداری و ضد آن کاهلیست
اصل والفرح وضده الحزن والالفة وضدها الفرقة والسخاء وضده البخل
شرح و خوشحالی در فرمان برداری و ضد آن دلگیری در آنست و هم نشینی
با اهل صلاح و ضد آن جدائی از ایشانست و کرم بمال و ضد آن بخیلیست بمال
اصل ولا یجتمع هذه الخصال کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی
او مؤمن قد امتحن الله قلبه للایمان واما سائر ذلک من موالینا فان احدهم لا یخلو
ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل وینقی من جنود الجهل فعند ذلک یکون
فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء وانما یدرک ذلک بمعرفة العقل و
جنوده وبمجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله وایاکم لطاعته ومرضاته **شرح**
و جمع نمیشود این صفتهای خوب همه از لشکر خردمندی مگر در پیغمبری یا کسی
که پیغمبر او را بحکم الله تعالی جانشین خود در امت کرده باشد یا شیعه که
بتحقیق خالص کرده باشد الله بتوفیق خود دل او را تا از شیعه ما شود و اما
باقی مانده از شیعیان ما پس بدرستی که بعض ایشان خالی نیست از اینکه
باشد در او بعضی هر یک از این ده لشکر خردمندی و ناخردمندی

ر
اجناد

تا وقتی که کامل کند خرد را و پاک شود از لشکرهای نا خردمندی پس
نزد آن کامل کردن و پاک شدن می باشد در پایهٔ بلند پیغمبران و جانشینان
ایشان و در یافته نمیشود این پایه بلند مگر بشناختن خردمندی و لشکرهای
آن و به دوری جستن از ناخردمندی و لشکرهای آن توفیق دهاد الله تعالی
ما را و شما را برای فرمان برداری او و فعلی که جای بسیاری رضای اوست

پانزدهم اصل عن ابی عبد الله ع قال ما کلم رسول الله ص العباد بکنه
عقله قط وقال قال رسول الله ص انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر
عقولهم شرح میتواند بود که مراد بعقل اینجا خرد باشد و میتواند بود که در مرتبه
بلند و بر هر تقدیر میتوان نیز که مراد بعباد غیر وصی باشد چنانچه ظاهر حدیث
اول از باب اختلاف الحدیث از کتاب العقل است و می آید و میتواند بود
که وصی نیز داخل باشد چنانچه ظاهر حدیث یازدهم این باب است و گذشت
و تفاوت میان خردها آنست که بعضی زیرکتر میشوند می باشند از بعضی دیگر
و تفاوت میان خردمندیها آنست که بعضی فرمان برداری و پیروی حق
بهتر از بعضی دیگر میکنند و سخن باندازه خرد سخنی است که شنونده آنرا
فهمد و سخن باندازه خردمندی فرمودن چیزیست که فرمان برداری آن
بر شنونده بسیار مشکل نباشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع
که گفت سخن نگفت پیغمبر خدا ص با بندگان الله تعالی بتمام خرد خود هیچ بار
نمیفهمیدند همه را بواسطه بسیاری مقدمات یا بتمامی خردمندی خود هیچ بار
بجا نمی آوردند همه را بواسطه بسیاری زحمت فرمان برداری و امام علیه السلام
گفت که گفت پیغمبر خدا ص ما گروههای پیغمبران فرموده شده ایم از

بجانب الله تعالی

جانب الله تعالی با یکدیگر سخن گوئیم با مردم باندازه خردهای ایشان
یا خردمندیهای ایشان شانزدهم اصل قال امیر المومنین ع ان قلوب الجهال
تستفزها الاطماع وترتهنها المنی وتستعلقها الخدایع شرح گفت
امیر المومنین ع بدرستیکه دلهای نا خردمندان مانند جانور شکاریست
از جا در می آورد ایشان را آرزوهای دور و دراز و بدام می اندازد ایشان را
فریبهای شیطان دنیا هفدهم اصل قال ابو عبد الله ع اکمل الناس عقلا احسنهم
خلقا شرح گفت امام جعفر صادق ع کاملتر مردم در خردمندی کسی است که
بهتر مردم باشد در خوش سلوکی با بندگان خدا و مردم این اشارتست باینکه کسی که
خود را خردمند داند می باید که فحش و ظلم نکند هجدهم اصل عن ابی هاشم
الجعفری قال کنا عند الرضا ع فتذاکرنا العقل والادب فقال یا ابا هاشم
العقل حباء من الله والادب کلفة فمن تکلف الادب قدر علیه ومن
تکلف العقل لم یزدد بذلک الا جهلا شرح روایتست از ابی هاشم
جعفری که گفت بودیم نزد امام رضا علیه السلام پس در هم زبانی یاد کردیم
تفاوت مردم را در خردمندی پس امام گفت ای ابا هاشم خرد بخششی است
از جانب الله تعالی هر کس را قدری از آن داده و باختیار کسی نیست چه بعضی
زیرک آفریده میشوند و بعضی کودن و خردمندی اختیاریست پس هر که خود را
بر خردمندی وا دارد توانائی آن دارد و هر که خود را بر خرد دعوی
زیادتی فهم وا دارد و کسب علم از بلند پایه تر از خود نکند زیاد نمیکند مگر
خود نکرنا دانی را یا ناخردمندی را نوزدهم اصل عن یحیی بن عمار
عن ابی عبد الله ع قال قلت له جعلت فداک انی جار کثیر الصلاة کثیر الصدقة

کثیر الحج لا بأس به قال فقال یا اسحق کیف عقله قال قلت جعلت فداک
لیس له عقل قال فقال لا یرتفع بذلک منه **شرح** روایتست از اسحق بن عمار
از امام جعفر صادق ع که گفت گفتم امام را قرابت سوم جاریست که مرا همسایه
الصلوة بسیار نماز بسیار و تصدق بسیار و حج هیچ عیبی ندارد اسحق گفت که پس گفت
امام ع ای اسحق چونست خردمندی او آیا بروی ما میکند یا نه اسحق گفت که گفتم
قرابت سوم نیست او را خردمندی اسحق گفت پس امام گفت فایده
در روز قیامت نمی برد با آنچه میکند بواسطه ناخردمندی **بیستم اصل**
عن ابی یعقوب البغدادی قال قال ابن السکیت لابی الحسن ع لما ذا بعث
موسی بن عمران بالعصا و یده البیضاء و آلة السحر و بعث عیسی ع بآلة الطب
و بعث محمدا ص و علی جمیع الانبیاء بالکلام و الخطب فقال ابو الحسن ع ان الله صلی الله علیه م
لما بعث موسی ع کان الغالب علی اهل عصره السحر فاتاهم من عند الله بما لم یکن
فی وسعهم مثله و ما ابطل به سحرهم و اثبت به الحجة علیهم و ان الله بعث عیسی ع
فی وقت قد ظهرت فیه الزمانات و احتاج الناس الی الطب فاتاهم من
عند الله بما لم یکن عندهم مثله و بما احیی لهم الموتی و ابرء الاکمه و الابرص
باذن الله و اثبت به الحجة علیهم **شرح** روایتست از ابی یعقوب بغدادی
اینکه گفت که گفت ابن السکیت امام علی نقی علیه السلام را چرا فرستاد
الله تعالی معجزه موسی بن عمران را با عصائی که جادوها را فرو برد و
با دست خودش که گریبان می برد و سفید و تابان بیرون می آمد و با
چیزهای دیگر که مانند جادو بود و جادو نبود و چرا فرستاد به معجزه
محمد صلوات فرستد الله تعالی بر او و بر جمیع پیغمبران با سخن و چیزی که مانند

سخنهای جماعت

سخنهای جماعت عرب در خطبه و شعر بود و آنها نبود سخنی تمام که معجزاست محمد
بسیار بود لیکن چون غیر قرآن چیزی از آنها متواتر نمانده تا چند اکثر دین
محمد ص باقیست پس معجزه آنها و چیزی که امت او را تا روز قیامت معلوم
شود که قرآنست اکتفا کرد پس در جواب گفت امام علی نقی ع بدرستیکه الله
وقتی که فرستاد موسی را بود کار بیشتر پیشوایان زمانه او جادوگری پس داد
گرفتن آن نبی داد موسی ایشان را از نزد الله چیزی که نبود در توانا
ایشان مثل آن و چیزی که برطرف کرد بسبب آن جادوی ایشان را و هم
ایشان بی اعتقاد بجادو شدند و ثابت ساخت موسی بسبب آنچه داد حجت الله
را بر آن جماعت تا اگر بروی الکلام الهی نکنند مستحق جهنم شوند و بدرستیکه الله تعالی
فرستاد عیسی را در وقتی که فاش شده بود در آن وقت کوفتهای سخت و محتاج
شده بودند مردم بدوا فرمودن و با دکر فتن آن پس داد عیسی ع ایشان را
از نزد الله چیزی که نبود نزد ایشان مثل آن و آن زنده کردن مردهاست
برای ایشان و بینا کردن کورها در زادکست و خوب کردن صاحب برص
بر حقیقت الله تعالی است و ثابت ساخت عیسی بسبب آنچه آورد حجت الله تعالی را
بر آن جماعت تا اگر بروی الکلام الهی نکنند مستحق جهنم شوند **اصل** و ان الله
بعث محمدا ص فی وقت کان الغالب علی اهل عصره الخطب و الکلام و اظنه قال
الشعر فاتاهم من عند الله من مواعظه و احکامه ما ابطل به قولهم و اثبت به الحجة
علیهم قال فقال ابن السکیت تالله ما رأیت مثلک قط فما الحجة علی الخلق الیوم
قال فقال ع العقل تعرف به الصادق علی الله فتصدقه و الکاذب علی الله
فتکذبه قال فقال ابن السکیت هذا والله هو الجواب **شرح** و بدرستیکه

الله تعالی فرستاد محمد را ص در زمانی که بود کار بیشتر پیشوایان آن زمانه
سخنها در جبر و شعر و نحو مانند آنها مثل مشهور اوی ابو یعقوب در میان نقل
حدیث گفت و گمان میبرم که امام بجای الکلام الشعر گفته بلیغ پس داد
ایشان را از جانب الله ع از بندهای الله تعالی و حکمهای او چیزی که باطل
کردم — وبی فایده بود بسبب آن چیز گفته ایشان را و آن چیز قرآنست و ثابت ساخت
محمد بسبب آنچیز حجت الله تعالی را بر ان جماعت تا اگر پیروی الکلام الهی نکنند
مستحق جهنم شوند ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت این جوابها را از امام ع
شنید گفت از روی تعجب بخدا قسم که ندیدم مثل ترا در علم هرگز پس بگو که
چیست حجت الله ع برای امام بر خلایق در این زمان که محمد رفته و دین او باقی
مانده و امام از جانب الله تعالی نمی آورد چیزی را که موسی یا عیسی یا محمد آوردند
ابو یعقوب گفت پس امام در جواب گفت آن حجت خرد است چه میشناسی بآن
سعادت از ملاحظه محکمات قرآن امام راست گو را در چیزی که از جانب الله
میدهد که الله تعالی راضی بامامت من است پس او را راست گو میشماری و
میشناسی بآن امام دروغ گو را در آن چیز پس دروغ گو میشماری او را
ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت این جواب شنید گفت بخدا قسم که جواب
حق همین است و پس و تفصیل این گذشت در شرح و خطر علی غیرهم تا آخر که
خطبه حاصل انکه در محکمات قرآن نهی از اختلاف و پیروی ظن هست اگر امام
پیروی آن محکمات حکم در میان خلایق میکند پس در دعوی امامت راست
گو است و اگر نه دروغ گو پس خود است قرآن محمد ص برای امام نیز پس آنحضرت — جون م
واحتیاج بمعجزه تازه ندارد **بیست و یکم اصل** عن ابی جعفر ع قال اذا قام

قائما وضع امره

قائما وضع الله یده علی رؤس العباد فجمع به عقولهم و کملت به احلامهم **شرح**
و کملت از باب نصر و حسن و علم عطف است بر وضع الاحلام بدنامود
ندارد و جمع حلم بکسر حا و سکون لام و قار یا و معنی اول اینجا مناسب تر است **یعنی**
روایت است از امام محمد باقر ع که گفت چون بکار امامت ایستد قائم آل محمد مراد
صاحب الزمان ع است گذارد الله ع دست رحمت و توفیق خود را بر سر بندگان
خود پس جمع کرده شود بان گذاشتن خردمندیهای ایشان و مراد اینست که
اتفاق میکنند با هم در پیروی امام حق و در تدبیر کارها و قوی شود بسبب
آن گذاشتن وجمع کردن بدنهای ایشان و در حدیث است که هر مومنی
قوت چهل مرد بهم میرساند **بیست و دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال حجة الله علی العباد النبی ص والحجة فیما بین العباد وبین الله العقل **شرح**
روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت حجت الله ع بر بندگان در ظاهر — حجت را
پیغمبر علیه السلام است که معجز قرآن آورده و حجت الله ع بر بندگان در نهان
که میان ایشان است و میان الله ع خرد است که بآن پیغمبر شناخته میشود و
با آوردن قرآن و مانند آن و امام هر زمانی شناخته میشود بمحکمات قرآن
که در آنها نهی از پیروی ظن هست و بیان این در شرح حدیث بیستم
این باب **بیست و سیم اصل** قال ابو عبد الله ع دعامة الانسان العقل
والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره
ومفتاح امره فاذا کان تایید عقله من النور کان عالما حافظا ذاکرا
فطنا فهما فعلم بذلک کیف ولم وحیث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلک
عرف مجراه وموصوله ومفصوله واخلص الوحدانیة لله تعالی والاقرار بالطاعة

فاذا فعل ذلک کان مستدرکا لما فات وواردا علی ما هو آت یوقف
ما هو فیه ولای شیء هو هنا ومن این یاتیه والی ما هو صائر وذلک کله من تأیید
العقل شرح ستون خوبیهای آدمی خردمندیست وخردمندی چیزیست
که از ان بهم میرسد چهار چیز اول پی بردن بعیب امامان باطل بسبب محکمات
قرآن ومانند آن دوم فهمیدن پایه امامان حق سیم نگاه داشتن حد
خود در متشابهات قرآن ومانند آن چهارم یاد گرفتن مسایل دین از امامان
حق وبخردمندی کامل میشود آدمی واین خردمندی راه نمای آدمیست
وچراغ نیست که آلت دیده وری اوست وکلید کار بسته اوست پس اگر
نشده بود کاری خردمندی آدمی از جانب برهان مثل شواهد ربوبیت
ومحکمات قرآن که هر یک دالست بر حال هر زمان با امامی که بر دین
طعن نکرد چنانچه گذشت در شرح خطبه شده اما … دین نگاه دارنده
حد خود نشناکوی امامان حق عیب کوی امامان باطل فهم کننده پایه امامان
حق نمیشدند اما بسبب آن صعوبتها بانیکه چون شد حال این امت بعد از
معصوم وانیکه چرا چنین شد که راه باطل پیش گرفتند مراد اینست که
بسبب ایثار حیوة دنیا بر آخرت شد چنانچه الله خبر از ان داده در
سوره الاعلی یا بسبب نفاق منافقان شد چنانچه بیان میشود در جلد
اول باب بیست ودوم که باب اختلاف الحدیث است ودلالت بران
میکند آنچه منقولست در صحیح بخاری ومسلم از عمار از حذیفه از رسول ص
در اوایل جزء دهم درباب صفات المنافقین وانیکه امامت حق در
جائی نیست که محکمات قرآن دلالت بر امامت او کند وشناخت

امامی راکه

بسبب ترک پیروی ظن در احکام آلهی ص آن شریک قرار دادنست برای الله تعالی ح

امامی را که راه حق مینماید او را وامامی که راه باطل مینماید او را پس وچگونه
آدمی شناخت آنها را که گفتیم میشناخت سلوک خود را وکی را که باو باید پیوست
وکی را که از وجدائی باید کرد ومخالفی کردن کسانی را برای الله تعالی در حکم ومخالفی
کرد اقرار بفرمان برداری خود را برای الله ورسولش وجانشین رسولش بسبب ترک
پیروی ظن پس وقتی که آدمی بجا آورد این اخلاص را شد تلافی کننده آنچه را که
برطرف شده در میان اکثر مردم از اتباع محکمات قرآنست وسر راه گیرنده
بر دشمنی که در کمار آمدنست بسوی او آن دشمن شیطان وتابعان او از مخالفانست
چه میشناسد آن آدمی مذهبی را که او در آنست ومیشناسد این را که برای
چه او در این مذهبست مراد اینست که بدلالت شواهد ربوبیت ومحکمات
قرآنست ومیشناسد این را که از کجا وکدام راه آن دشمن می آید او را ومیشناسد
این را که باز گشتن آن دشمن بسوی چیست از شبهات مخفی نماند که اثبات الغدر
ما استوهنا منه با حرف جر نادرست وانها که مذکور شد همه بسبب مددکاری خردمندیست
او را یا مراد اینست که بسبب مددکاری محکمات قرآنست خردمندی را حدیث بیست وچهارم اصل
عن ابی عبدالله ع قال العقل دلیل المؤمن شرح روایتست از امام جعفر صادق ع
که گفت خردمندی راه کرونده بخدا ورسولش است حدیث بیست وپنجم اصل
قال رسول الله ص یا علی لا فقر اشد من الجهل ولا مال اعود من العقل شرح
حضرت رسول ص گفت ای علی هیچ احتیاجی بدتر از ناخردمندی نیست وهیچ دارائی
پرفایده تر از خردمندی نیست حدیث بیست وششم اصل عن ابی جعفر ع
قال لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی
ما خلقت خلقا احسن منک ایاک آمر وایاک انهی وایاک اثیب وایاک اعاقب

شرح روایتست از امام محمد باقر که گفت چون آفرید الله تعالی خردمندیرا در
مومنان گفت او را با نسبوی ما تا یا دیگری بوی چیزیرا که غیب است ولی دی
نمیتوان دانست پس آمد پس از آن گفت او را برو و خود بی احتیاج بوی یا دیگر
چیزی را که غیب نیست و بوی میتوان دانست پس رفت پس گفت الله تعالی
خردمندی را قسم بعزت و بزرگی خودم که نیافریدم آفریده را بهتر از تو
ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا ثواب میدهم و ترا عذاب میکنم بیان این گذشت
در شرح حدیث اول حدیث دهم اصل عن اسحق بن عمار قال قلت لابی عبدالله علیه السلام
الرجل اتیه و اکلمه ببعض کلامی فیعرفه کله و منهم من اتیه فاکلمه بالکلام فیستوفی
کلامی کله ثم یرده علی کما کلمته و منهم من اتیه فاکلمه فیقول اعد علی فقال یا اسحق
و ما تدری لم هذا قلت لا قال الذی تکلمه ببعض کلامک فیعرفه کله فذاک من عجنت
نطفته بعقله فاما الذی تکلمه فیستوفی کلامک ثم یجیبک علی کلامک فذاک الذی
رکب عقله فیه فی بطن امه و اما الذی تکلمه بالکلام فیقول اعد علی فذاک
الذی رکب عقله فیه بعد ما کبر فهو یقول اعد علی شرح روایتست از اسحق بن عمار
که گفت گفتم امام جعفر صادق را علیه السلام مرد هست که نزد او می آیم و میگویم با او
بعضی سخن خود را پس تمام ناکرده همه آن را میفهمد و بعضی مردم کسی است که نزد
او می آیم پس با او میگویم تمام سخن خود را پس همه آن را میفهمد و جواب میگوید چنانچه
گفته ام با و و بعضی مردم کسی است که نزد او می آیم پس با او میگویم تمام سخن خود را
چون نمی فهمد میگوید باز گو سخن خود را پس امام علیه السلام گفت ای اسحق این را
هم نمیدانی که چرا است این گفتم نه گفت آنکه سخن را تمام نکرده می فهمد کسی است که
خمیر کرده شده آب منی که او از آن حاصل شده با خردش در وقتی که پدر او آنکه

تمام سخن خود را با او میگوئی پس همه را میفهمد پس از آن جواب میگوید چنانچه گفته تو است
کسی است که جا داده شده خرد او در او در شکم مادرش و آنکه تمام سخن خود را
با او میگوئی پس میگوید باز بگو کسی است که جا داده شده خرد او در او بعد از
بیرون آمدن از شکم مادرش پس او میگوید ترا باز گو با من مراد اینکه این تفاوت
باختیار غیر الله نیست حدیث هشتم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا رایتم الرجل
کثیر الصلوة کثیر الصوم فلا تباهوا به حتی تنظروا کیف عقله شرح گفت رسول خدا
وقتی که دیدید مرد را بسیار نماز بسیار روزه پس منازید با آن تا نگاه کنید که چگونه است
خردمندی و بیروی حق او حدیث نهم اصل عن مفضل بن عمر عن ابی عبدالله علیه السلام
قال یا مفضل لا یفلح من لا یعقل و لا یعقل من لا یعلم و سوف ینجب من یفهم و یظفر من یحلم و العلم
جنة و الصدق عز و الجهل ذل و الفهم مجد و الجود نجح و حسن الخلق مجلبة للمودة شرح
روایتست از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت ای مفضل نجات از عذاب
آخرت نمی یابد کسی که پیروی ظن میکند و طلب علم دین از علما که دوازده امام باشند
نمیکند یا مراد آنست که گوش بمحکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن هست نمیکنند تا علم
حاصل کند بمضمون آنها چون در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از شوکت اهل اسلام
کافران و منافقان مسلمانان را اراذل و ذلیلان مینامیدند میگفتند مسلمانان
زادگی ندارند و خوارند و خود را نجیب و عزیز میشمردند چنانچه الله در قرآن
خبر داده مخالفان که شیعه دوازده امام نیز بعد از رسول صلی الله علیه و آله پیروی کافران و منافقان
کرده شیعه را اراذل و ذلیلان مینامند و خود را نجیب و عزیز میشمردند
و شیعه حلم در زیده میکذرانند تا زمان ظهور صاحب الزمان پس امام علیه السلام اشارت
با آن کرده خبر داد از ظهور صاحب الزمان باین سوی که گفت و خواهد آمد بعد از این

بزمانی بسیار زمانی که آزادگی و نجابت بهم رسانند با قوارخانان هرکه میخواهد محکمات
قران امامان حق را وتطعن بر دشمنان باید کی که میکند اندیچ کوئی وآزار دشمنانرا
بعدازان اشارت کرد امام ع بجواب ازین پوچهای مخالفان و گفت و دانستن
محکمات قرآن که در آنها نهی از بیروی ظن وجواب از پوچهای کافران و منافقان
است بسیار لیت که با آن دفع شبهتهای مخالفان و ضرر شیطان میشود و در آیت گفته
در دعوی اسلام عزتست نه بزرگی دنیا این اشارتست بجوابی که الله منافقان
را داده چه گفت در سورهٔ منافقین ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین
لایعلمون عزتی نیست در حقیقت مگر الله را و رسولش را و مومنان را الیکن
منافقان کارشان اینست که کوشش بجهت میکنند تا بدانند و نا خردمندی خوار نیست
نه بی اعتباری دنیا و فهمیدن امام دانا بزرگیست نه تن در داده به نکوکاری
امام نادان برای بزرگ دنیای فانی بعدازان امام ع اشارت کرد با مکیدن
کوشش بمحکمات قران اگر بکنند تقیه باید کرد باین روش که گفت و بخشش مال بطلب
رسیدن است چه بان دفع ضرر دشمنان میتوان کرد و در روش خوئی کشش بسیار
است دوستی باطنی را اصل والعالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس شرح
و دانا چه باحوال اهل زمانه خود زور نمی آورد براو شبهها اشارت بجواب
گفتگوهای مخالفانست که میگویند چون میشود که اصحاب رسول ص که در صحبت او تربیت
کرده باشند و شب و روز در خدمت باشند یکبار ترک گفته او کرده از دین
او مرتد شوند و ترک کلامی و می ادکنند مگر جماعت کمی جواب آنست که کسی که میخواهد ان
صلاح را از اهل زمانه خود می بیند که چه دنیائی رو بایشان کرده تا شده
از حال خود میکنند باکی از مانند این شبهها و پرده ندارد و برگشتن است را

مکر جماعت

مکر جماعت کی دو رنمی انکار رد و می آید در کتاب الروضه بعد از حدیث نوح و آنه
ما العجب ممن هلک کیف هلک ولکن العجب ممن نجا کیف نجا تا جدا فهم که تعجب میکنم از ان
جمعی که ازین فتنه نجات یافتند و بر گفته رسول ایستادند که چون نجات یافتند چه
دنیا و حکومت را ترک کردن برای رضای الهی بسیار مشکل است بر بیشتر مردم اصل
والحزم مسارة الظن شرح وقایم کاری انست که از ظاهر مردم بازی نخورند
و بد گمان باشند تا خلافش معلوم شود چه باطن اکثر مردم بد است اصل وبین
المرء والحکمة نعمة العالم والجاهل شقی بینهما شرح وصلت مرد و خردمندی خوشحالی
اما دانا است و امام نادان آزرده مرد و خردمندیست چه امام دانا دوست میدارد
که هر مردی با خردمندی باشد تا دین اسلام رواج گیرد و امام نادان میخواهد که
هر مردی بیخردمندی باشد تا شرک رواج گیرد در صورت اسلام ازین تقریر ظاهر
میشود که بین مرفوعست تا مبتدا باشد المرء مضاف الیه است والحکمة عطف است
بر المرء نعمة مرفوعست تا خبر مبتدا باشد العالم بکسر لام مضاف الیه است والجاهل
مرفوعست تا مبتدا باشد شقی مرفوعست تا خبر مبتدا باشد بین مجرورست مضاف
الیه باشد و ضمیر هما راجع بالمرء والحکمة است اصل والله ولی من عرفه وعدو من
تکلفه شرح وخدای دوست کسی است که خدا را بربوبیت میشناسد و بر دی
ظلم نمیکند و دشمن کسی است که بر خود بسته خداشناسی را و او را رب العالمین
شمرده بروی ظلم میکند چه قبول کردن حکم غیر الله در مسئلتی که بهم کابره
اختلاف دران و در دلیل آن میرود قبول کردن شریکیست برای الله اصل
والعاقل عدو رد والجاهل عدو روان شئت ان تکرم فلین وان شئت ان تهان
فاخشن ومن کرم اصله لان قلبه ومن خشن عنصره غلظ کبده ومن فرط تورط

ومن خاف العاقبة تثبت عن التوغل فيما لا يعلم ومن هجم على امر بغير علم جدع
انف نفسه شرح وخردمند بخشنده بی ادب بهاست و نا خردمند فریب دهنده است
اظهار بخشش میکند و در دل میکند و اگر خواهی گرامی داشتن مردم ترا پس نرمی
کن با مردم و اگر خواهی خوار داشتن مردم ترا پس درشتی کن با مردم و هر که
خو لیت خاک او که انسان آفریده شده نرم است دل او و هر که نخاله است خاک
او صاحب جنگ است و جراءت بر مردم میکند و هر که شتاب میکند در گفتن و کردن
در می افتد در بلائی که دوری افتد دران از نجات و هر که عاقبت اندیشی میکند خود دار
میکند از دور افتادن در آنچه نمیداند و هر که زود در آمد در کاری بی دانش برینی (برید از)
خود را او خود را عیبناک کرد اصل ومن لم یعلم لم یفهم ومن لم یفهم لم یسلم ومن لم
یسلم لم یکرم ومن لم یکرم تهضم ومن تهضم کان الوم ومن کان کذلک کان احری ان یندم
شرح و هر که کوشش نکند محکمات قرآن را تا بداند آنها را نمی فهمد یقین که امام حق
کیست چه هندارد که پیروی طعنه کند امام میتوان بود و هر که آن را نفهمد سلامت (کی که م)
نماند از شبهتی چند که مخالفان شیعه امامیه میکنند و هر که ازین سلامت نماند
عزیز نیست نزد الله و هر که عزیز نیست نزد او بی توفیق میشود و هر که بی توفیق شد
سرزنش کرده میشود در روز قیامت و هر که سرزنش الهی متوجه او شود سزاوار
سزاوارترین مردم است بانکه پشیمان شود از کرده خود سیم اصل (سی ام)
قال امیر المؤمنین عم من استحکمت لی فیه خصلة من خصال الخیر احتملته علیها و اغتفرت
فقد ما سواها ولا اغتفر فقد عقل ولا دین لان مفارقة الدین مفارقة الامن فلا
یتهنأ بحیوة مع مخافة و فقد العقل فقد الحیوة ولا یقاس الا بالاموات شرح
اگر استحکام استوار و صاحب اعتبار شده است در خصلتی نیکو خاء با فقط صنعت خوب

وصفت خواه

وصفت خواه خوب و خواه بد و اسی اردو مناسبت آن خبر دین داری و گذشت در حدیث
چهاردهم این باب که خیر و زیر عقلت پس نهاده اجار صنعت خوب تابع خیر خواهد بود
یعنی گفت امیر المؤمنین عم هر که استوار شود برای من در یک صفت از صفات
که تابع خیرند که و زیر عقلت متحمل میکنم او را که از سبب یقینه منت بهای آن صفت
که استوار شده می بخشم استوار نبودن غیر آن صفت را در او و نمی بخشم نبودن خردمندی
را که لازم دارد نبودن دین داری را و نیز نمی بخشم جدائی از دین داری جدائی از ایمن
بودن از عذاب الهی است پس آنکس که دین داری ندارد گوارائی ندارد زندگی
با ترس عذاب الهی و نداشتن خردمندی نداشتن زندگیست و سنجیده نمیشود
نا خردمند مگر به مردگان چه مانند ایشان نیست و پس مخفی نماند که درین گفتگو اشارت
شده بانکه کسی که عقل و دین ندارد هیچ خصلتی در او استوار نیست پس اگر خصلتی
در او باشد محض ظاهر خواهد بود و در روز قیامت اعتباری نخواهد داشت
سی و یکم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام اعجاب المرء بنفسه دلیل علی
ضعف عقله شرح امیر المؤمنین عم گفت خود پسندی مرد دلیلیست بر کمی خرد
او گفته اند است بدتر از هیچ دروغ خود ستائی است اگر راست باشد تا چه
اگر دروغ باشد چون خواهد بود سی و دوم اصل عنه الحسن بن الجهم عن ابی الحسن
الرضا علیه السلام قال ذکر عنده اصحابنا وذکر العقل قال فقال لا یعبأ باهل الدین
ممن لا عقل له قلت جعلت فداک ان ممن یصف هذا الامر قوما لا بأس بهم
عندنا و لیست لهم تلک العقول فقال لیس هؤلاء ممن خاطب الله ان الله خلق العقل فقال
له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال له وعزتی وجلالی ما خلقت شیئا احسن منک
او احب الی منک بک آخذ و بک اعطی شرح روایت است از حسن بن الجهم از

امام رضا علیه السلام حسن گفت که مذکور شد نزد امام رضا ع طاعت یاران ما که
شیعیان باشند و مذکور شد که ایشان را خردمندی آنست که بی واسطه علم بوجهی
حکم بکنند و عمل نیز بکنند در مسئله که در آن و در دلیل آن یکبار ره اختلاف رود
خواه با دعوی علم بآن مسئله باشد و خواه با اقرار بظنی حسن گفت که پس امام رضا ع
گفت اعتبار کرده نمیشود نزد الله تع اهل طاعتی که از جملهٔ جماعتی باشند که خردمندی
ندارند گفتم قربانت شوم بدرستیکه از جملهٔ جمعی که اعتقاد دارند بامامت ما
قومی اند که عیبی ندارند باعتقاد ما و نیست ایشان را آن خردمندیها اگر میگویی ر
مراد آنستکه خودرائی میکنند پس امام ع گفت در بیان اینکه ایشان عیب بزرگی بزرگی
دارند نیستند این قوم از جملهٔ جماعتی که الله تعالی ایشان را اعتبار کرد و با ایشان
سخن گفت در حضور بتخمین خردمندی بیان این است که بدرستیکه الله تعالی آفرید خرد
مندی را پس گفت ما را بیا بسوی ما و حکم بکن و عمل نیز بکن بی واسطه وحی به پیغمبران
در آنچه غیب است از مسایل پس او آمد مراد بغیب چیزیست که در آن و در
دلیل آن اختلاف یکبار ره میرود و بچشم یا گوش یا مانند آنها دانسته نشده و
گفت او را که برو و حکم کن و عمل کن بی احتیاج بوحی در آنچه غیبست پس
او رفت پس الله تعالی گفت قسم بعزت و بزرگی خودم که نیافریدم چیزی بهتر
از تو بسبب وجود تو بهشت را از بعضی وا میگیرم و بعضی میدهم بیان این
گذشت در حدیث اول این باب سی و سیم اصل عن ابی عبدالله ع قال
لیس بین الایمان والکفر الا قلة العقل قیل وکیف ذاک یا ابن رسول الله
قال ان العبد یرفع رغبته الی مخلوق فلو اخلص نیته لله لاتاه الله الذی یرید
فی اسرع من ذلک شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت

حتی سگ گرد گفت یا بابای
بهتر از تو گفت بجهت تو
بسوی من از تو ع

نیست پرده

نیست پردهٔ میان ایمان و کفر بجز نگاه داشتن کفر که ایمان را نگذارد که
بر کفر غالب آید مگر کمی خردمندی راوی گفت که گفته شد در مجلس که برای
چه بود این سخن ای فرزند پیغمبر خدا گفت برای اینکه بنده گاهی از کمی خردمندی
میبرد حاجت خود را بسوی بنده دیگر پس اگر صاف سازد قصد خود را برای الله
و طلبد آن حاجت را از او یا نه میدهد او را الله تعالی آنچه میخواهد در زمانی زودتر
از زمان بردن حاجت بسوی آن مخلوق یا از زمان دادن آن مخلوق اگر دهد مراد
اینست که چون این بخاطر رسید گفتم از کمی خردمندی چنانچه این فساد می آید
کفر نیز می آید که بدتر از این است سی و چهارم اصل عن ابی عبدالله ع قال
کان امیر المومنین علیه السلام یقول بالعقل یستخرج غور الحکمة وبالحکمة یستخرج
غور العقل وبحسن السیاسة یکون الادب الصالح قال وکان یقول التفکر حیوة قلب
البصیر کما یمشی الماشی فی الظلمات بالنور بحسن التخلص وقلة التربص شرح روایتست
از امام جعفر صادق ع که گفت امیر المومنین ع میگفت در بیان اینکه خردمندی و
خودداری و خواهشهای نفس هر کدام از آن دیگری را کامل میسازد که بخردمندی
پیدا کرده میشود نهایت خودداری در خواهشهای نفس و بخودداری در خواهشهای
نفس پیدا کرده میشود نهایت خردمندی و بخوب نگاه داشتن خود حاصل میشود
آداب خوب که در قرآن الله تعالی مردم را بآن تکلیف کرده امام جعفر ع
گفت که و میگفت امیر المومنین ع که فکر کردن در عاقبت کارها زندگی
دل مرد بیدار است و مانند مشعلیست که میرود در تاریکیهای شب با آن
مشعل مرد و رونده با خوبی نجات از چاه و مانند آن و کمی درنگ در راه
رفتن باب دوم اصل باب فرض العلم

و وجوب طلب و اکتساب علم دین شرح این باب بیان لازم ساختن الله تعالی است علم دین را
و واجب بودن طلب علم دین و حریص کردن ائمه معصومین ع مردم را بر طلب علم
دین در این باب ده حدیث است اول اصل قال رسول الله ص طلب العلم
فریضة علی کل مسلم الا و ان الله یحب بغاة العلم شرح گفت پیغمبر خدا ص که طلب
علم دین لازم ساخته الله تعالی است در محکمات قرآن بر هر مسلمان مراد
آنست که بر هر کسی طلب علم لازم است و مسلمان فرمان برداری میکند متوجه شوید
و بشنوید بدرستیکه الله تعالی دوست میدارد طالبان علم دین را دوم اصل
عن ابی عبد الله ع قال طلب العلم فریضة شرح روایت از امام جعفر صادق ع
که گفت طلب علم دین لازم ساخته الله تعالی است در محکمات قران بر هر کسی
سیم اصل سئل ابو الحسن ع هل یسع الناس ترک المسئلة عما یحتاجون
الیه فقال لا شرح پرسیده شد امام موسی کاظم ع که آیا گنجایش دارد مردم
را نپرسیدن حکم چیزی که حاجت می افتد ایشان را بآن چیز پس امام ع
گفت نه چهارم اصل سمعت امیر المؤمنین ع یقول ایها الناس اعلموا ان
کمال الدین طلب العلم الا و ان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال ٢ العمل به
مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم و ضمنه و سیفی لکم و العلم مخزون عند اهله
امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه شرح شنیدم که امیر المؤمنین ع میگفت ای
مردم بدانید که بهترین فرمان برداری الله طلب علم دین است متوجه
شوید و بشنوید بدرستیکه طلب علم دین واجب تر است بر شما از طلب
رزق چه بدرستی که رزق قسمت کرده شده است میان شما و ضمان
داده شده است برای شما باین روش که تحقیق قسمت کرده رزق را عادلی که

الله

الله تعالی باشد و ظلم و خلاف مصلحت در قسمت نمیکند و ضامن شده این رزق
را در قرآن و البته وفا بضامنی خود میکند و علم نه چنین است بلکه در خزانه سینههای
امامان بحق جا داده شده است و بتحقیق شما مامورید بطلب آن علم از آن
امامان کسی برای شما ضامن نشده چنانچه در سورهٔ انعام گفته و ما انا علیکم
بحفیظ پس بطلبید آن علم را پنجم اصل قال رسول الله ص طلب العلم فریضة
شرح گفت پیغمبر خدا ص که طلب علم دین لازم کرده الله تعالی است بر مردم
در محکمات قرآن ششم اصل قال رسول الله ص طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا
و ان الله یحب بغاة العلم شرح گفت پیغمبر خدا ص که طلب علم دین لازم
کرده الله تعالی است در محکمات قرآن بر هر مسلمان متوجه شوید و بشنوید و
بدرستیکه الله تعالی دوست میدارد طالبان علم دین را هفتم اصل سمعت ابا عبد الله ع
یقول تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله یقول فی کتابه
لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون شرح
شنیدم که امام جعفر صادق ع میگفت یاد گیرید مسایل را در فرمان برداری الله تعالی
بواسطه آنکه بدرستیکه حال و قصه اینست که هر که یاد نگیرد از جمله شما مسایل
را در فرمان برداری الله تعالی پس او مانند بادیه نشینان عرب است که بطلب
علم دین نیامده اند و الله تعالی حکم بکفر و نفاق ایشان کرده بدرستیکه الله تعالی
طائفة میگوید در حق ایشان در قرآن در سورهٔ برائة فلو لا نفر من کل فرقة منهم لیتفقهوا
پس و ایشان رفتند از صحراها و مانند آنها از هر گروه مکلفان بعضی تا طلب علم دین
کنند و تا بترسانند باقی جماعت خود را وقتی که برگردند بسوی ایشان از
عذاب الهی که برای جماعتی که طلب علم دین نکنند قرار داده و این تاکید

برای آنکه شاید آن گروه حذر کنند از عذاب آلهی و بیان این آیت گذشت
در شرح فلکانوا المحصورین تا آخر در خطبه **هشتم اصل** سمعت ابا عبد الله ع
یقول علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله
لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا **شرح** شنیدم که امام جعفر ص ع
میگفت بر شما باد که طلب علم کنید در فرمودهٔ الله تعالی و مباشید مانند بادیه نشینان
عرب که طلب علم دین نیامده اند و الله تعالی حکم بکفر و نفاق ایشان کرده چه هر که
طلب علم در فرمودهٔ الله تعالی نکند نظر رحمت نمیکند الله تعالی بسوی او در روز
قیامت و قبول نمیکند برای او هیچ طاعتی را **نهم اصل** عن ابی عبد الله ع
قال لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا **شرح** روایتست
از امام جعفر صادق ع که گفت هر آینه دوست داشتم این را که شیعیان
من زده شود سرهای ایشان بتازیانها تا طلب علم دین کنند مراد [illegible]
است از شیعه **دهم اصل** عن ابی عبد الله ع قال قال له رجل جعلت فداک
رجل عرف هذا الامر لزم بیته ولم یتعرف الی احد من اخوانه قال فقال کیف
یتفقه هذا فی دینه **شرح** روایتست که امام جعفر ص ع را گفت مردی قربانت
شوم مردی که شناخته امامت شما را در خانهٔ خود نشسته و در آشنائی برادران
مؤمن را بر خود بسته را آدمی گفت که پس امام ع گفت چون طلب علم میکند این
مرد در آنچه فرموده الله تعالی او را مراد اینست که بد کرده چه این مخالفت آیت
سورهٔ برائت است چنانچه گذشت در شرح فلکانوا المحصورین تا آخر در خطبه
پس میباید بیرون آید و آشنائی کند تا طلب علم دین کند **باب سیم**
اصل **باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء** **شرح** این باب

نشان علمیت

نشان علمیت که الله تعالی امر بطلب آن کرده و بیان فضیلت آن علم و بیان فضیلت
علمای آن علم درین باب ده حدیث است **اول اصل** عن ابی الحسن موسی ع قال
دخل رسول الله ص المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فقیل علامة
فقال وما العلامة فقالوا له اعلم الناس بانساب العرب ووقایعها وایام الجاهلیة
والاشعار والعربیة قال فقال النبی ص ذاک علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه **شرح**
روایتست از امام موسی کاظم ع که گفت داخل شد پیغمبر خدا ص در مسجد
پس ناگاه دید جماعتی دور مردی گرفته اند گفت چیست این جمعیت با این مرد
گفتند مردیست بسیار دانا گفت باز چیست این بسیار دانا که برای خود بهم
رسانیده اید گفتند رسول را ص که این مرد داناتر مردم است بنسبهای
عرب و تاریخ عرب و روزگار گذشته که پیش از ظهور پیغمبری شما بود و شعرهای
عرب و قاعده های که در زبان عربیت آنام گفت که پیغمبر ص گفت که دانش
این مرد هرزه است دانشی است که ضرری نمیرساند بکسی که نداند آن را
و نفعی نمیرساند بکسی که داند آن را **اصل** ثم قال النبی ص انما العلم
ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة قائمة وما خلاهن فهو فضل **شرح**
النوعی بدین و مراد بفریضه اینجا مسئله فقه است چه در آن کار بآخر رسیده و حکم
افعال مکلف معلوم شده العدول کبیدن السنة راه و روش و مراد
اینجا مسئله اصول فقه است القائم کارساز ضعیفان و مراد اینجا مسئله
معلوم است از اصول فقه که در مسایل غیر معلوم بکار آید **یعنی** بعد از آن
گفت پیغمبر ص نیست دانشی که ضرر رساند بکسی که نداند آن را و نفع رساند
بکسی که داند از آنکه سه دانشی **اول** دانستن مضمون آیتی از قرآن که صریح

باشد در معنی خود و معلوم باشد که نسخ نشده پس اگر کسی صاحب تتبع نبود
و گوید این آیت این معنی ندارد یا گوید نسخ شده مکابره صریح میکند یا خود را
بازی میزند مثل آیتهای که در آنها نهی از قرار دادن شریک برای الله تعالی و
اختلاف و پیروی ظن است **دوم** دانستن مسئله که در آن مسئله قطع و فصل
آنکه باید باین معنی که در آن مسئله الله تعالی حکم افراد شخصیه فعل مکلف را بیان کرده
باید بی واسطه بیان حکم افراد کلیه آن و آن مسئله عدول کرده باید از محکمات
قرآن باین معنی که در محکمات قرآن باید مثل اینکه بر هر عاقل بالغ واجبست
در هر وقت ظهر چهار رکعت و مستحب است در هر سحر یازده رکعت و مانند
آنها از مسایل فروع فقه چه مقصود بی واسطه از آنها دانستن حکم افراد شخصیه
نماز ظهر و نماز شب و مانند آنهاست **سیم** دانستن مسئله که در آن مسئله
بیان راه در روش باید باین معنی که مقصود بی واسطه از آن دانستن حکم
افعال کلیه باید و آن مسئله کارسازی مسایل ندانسته کند باین معنی که بواسطه
دانستن آن مسئله افعال شخصیه که حکم الهی در آنها دانسته نشده بجا آورده
شود مثل اینکه در مسئله ندانسته عمل بظاهر قرآن میتوان کرد بی فتوی و
قضا مثل اینکه اگر در ظاهر قرآن نیز نباشد عمل بخبر واحد صحیح میتوان کرد
در آن و مانند اینها از مسایلی که از اصول فقه است و قطع و فصل در آنها
نشده باین معنی که بعد از دانستن آنها فایده از آنها در افعال شخصیه میتوان
برد بی احتیاج بانتظار سخنی دیگر که در بیان حکم افعال شخصیه مثل ظاهر قرآن
و خبر واحد منصف اشارت کرده باین قسم سیم که گفت بالا بالصحیحه
والسنن التی یعمو بیان در شرح و ملت انکه تحت تا آخر در خطبه و دیم

غیر این سه قسم دانش است و نسبتی بآنها ندارد زیرا که است باین معنی که هر زمانیست
دانستن آن فایده ندارد و ندانستن آن ضرر ندارد **دوم اصل** عن ابی عبد الله ع
قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا
و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا
فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا
ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین **شرح** الخلف
بفتح خاء با نقطه و فتح لام چیزی که از کسی ماند بعد از و الانتحال خود را بدینی
نسبت دادن مثل اینکه کسی گوید من دین اسلام دارم المبطل بضم میم
و سکون با یکنقطه و کسر طاء بینقطه کسی که کارش باطلست و مراد بباطل
بکار رساندن نیت و آن پیروی ظن است التاویل بیان معنی لفظی که آن
معنی در آن لفظ صریح نباشد الجاهل نادان یعنی نا خردمند و هر دو اینجا مناسبت
اول مناسبتر **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستیکه دانایان
هر امتی بعد از پیغمبر خود وارثان پیغمبر خود اند بیان این سخن آنستکه پیغمبران
بمیراث نگذاشته اند برای امت خود زر نقره را و زر طلا را بلکه آنچه بمیراث
گذاشته اند برای امت خود سخنی چند است از سخنان ایشان مراد سخنانیست
که در بیان احکام الهی است خواه در کتاب الهی صریح شده باشد و خواه صریح
نشده باشد مثل آنچه پیغمبر ما آن را صریح کرده در کتاب جامعه که بیانش می آید
در حدیث چهاردهم باب بیستم کتاب العقل پس هر که دانشی بهم رساند
بچیزی از آن سخنان پس فرا گرفته حصه کاملی را از میراث چه میراث انگاه داد
از پدران و خویشان نسبت بآن سهلست پس وا رسید ای امت محمد صم این

علم خود را که با احادیث پیغمبر شما است از که طلب میکنید تا مبادا با اهل باطل
برخورید و چون در علم را بسته بینید از ایشان فرار دهید که ظن کامنیت
و آن را بجای علم گذارید چه در میان ما خانه واده محمد ص در هر عصری
که محمد ص در میان امت خود بمیراث گذاشته امامان عادل هستند که بعد
کتاب جامعه بر طرف میکنند از آن تحریف تغییری را که زیاده روان کرده اند
و دعوی اسلامی را که اهل باطل کرده اند و تاویلی را که نادانان کرده اند
در محکمات قرآن که در آنها نهی صریح از اشراک باختلاف و پیروی ظن است
و گفته اند مراد نهی از بت پرستی و اختلاف در اصول دین و پیروی ظن در
آنها است بدلیل اینکه چون علم بهم نمیتوانیم رسانید بجمیع احکام الهی علاجی بغیر از
تاویل نیست چنانچه الله ۲ نقل کرده باین تاویل ها دانیم دلیل را از ایشان و
گفته در سوره انعام سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا خواهند
گفت ناگروندگان بخدای الله ۲ که اگر بجد از ما میخواست الله ۲ دیگر تکلیف میکرد
که ما پیروی ظن کنیم جمیع احکام خود را در محکمات قرآن می آورد پس ما
پیروی ظن نمیکردیم **سیم اصل** عن ابی عبدالله ع قال اذا اراد الله
بعبد خیرا فقهه فی الدین **شرح** روایت از امام جعفر ص ع که گفت وقتی
که خواهد الله ۲ برای بنده خود خوبی و بهبت را توفیق دانش میدهد او را
در فرموده الله ۲ **چهارم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال الکمال
کل الکمال التفقه فی الدین والصبر علی النائبة وتقدیر المعیشة **شرح** روایت
از امام محمد باقر ع راوی گفت که گفت امام ع خردمندی که آن را خردمندیست
سه چیز است دانش در فرموده الله ۲ و صبر کردن بر آنچه پیش آمد در دنیا

از سختیها و میانه روی در خرج که نسبت بدخل نه تلف کاری باشد و نه سخت گیری
پنجم اصل عن ابی عبدالله ع قال العلما امنا و الاتقیا حصون و الاوصیا
سادة **شرح** الاتقیا جمع تقی پرهیزکاران از کمال پرهیزکاری ایشان
در هر زمانی از زمانها که بعد از محمد ص است تا روز قیامت مانند حصاری اند
که از دشمنان باید نگاه داشت و چنانچه هر حصاری نگاهبان و سردار میخواهد
ایشان نیز میخواهند تا از شر دشمنان که شیطان و تابعان باشند ایمن
شوند **یعنی** روایت از امام جعفر ص ع که گفت علما مانند نگاهبانانند
که بایشان سپرده شده جابجای حصار در هر زمانی و پرهیزکاران مانند حصارها
اند در هر زمانی جمعی از ایشان حصارند و وصیی که پیغمبر ع ایشان را جانشین
خود کرده در امت خود سردارانند در هر زمانی یکی از ایشان سردار است
درین حدیث اشارت شده که جمعی که پرهیزکار نیستند از حصار بیرونند
و در زندان خانه شیطان اسیرند **ششم اصل** و فی روایة اخری العلما منار و
الاتقیا حصون و العلما سادة **شرح** در روایتی دیگر از امام جعفر صادق ع
چنین است که علما مانند جای بلندند که آتشی در آنجا افروخته شده تا راه گم کرده
گان امت آن راه یابند و صالحان امت مانند حصارها اند در هر زمانی
حصاری و علمای خانواده محمد ص سرداران حصارها اند در هر زمانی
سرداری **هفتم اصل** عن بشیر الدهان قال قال ابو عبدالله ع لا خیر فیمن
لا یتفقه من اصحابنا یا بشیر ان الرجل منهم اذا لم یستغن بفقهه احتاج الیهم
فاذا احتاج الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم **شرح** روایت
از بشیر روغن فروش گفت که گفت امام جعفر ص ع نیست خوبی در کسی از

شیعیان ما که یاد میگیرد از مسایل دین را ای کثیر بدرستیکه مردی از شیعیان ما

وقتیکه بی نیاز نشود بدانش خود یعنی دانشی که طریق شیعیانست محتاج میشود بمخالفان

ما و بکتابهای ایشان بگمان اینکه این کتابها را میخوانم آنچه حق است قبول میکنم و آنچه

باطلست قبول نمیکنم پس وقتیکه محتاج بآن شد آهسته آهسته داخل میسازند مخالفان

در مذهب ما او را در گمراهی ایشان و او نمیداند که داخل آن در شده مراد بدر گمراهی بردن

طینت چه بان در دل او کم کم گمراه میشود و بیزار میشود از شیعه است **سیم اصل**

قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا خیر فی العیش الا لرجلین عالم مطاع او مستمع واع

شرح گفت پیغمبر خدا ص نیست خوبی در زندگانی مگر دو کس را دانائی که سخنش را

بشنوند و عمل کنند یا شنونده از آن دانا که خوب در دل خود جا دهد آنچه را که بشنود

نهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد

شرح روایتست از امام محمد باقر ع که گفت دانائی که فایده برده شود در جهان

دانائی او بهتر است نزد امام از هفتاد هزار عابد عبادت کننده که فایده اش

بخود رسد و بس **دهم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام رجل راویة لحدیثکم

یبث ذلک فی الناس و یشدد به قلوبهم و قلوب شیعتکم و لعل عابدا من شیعتکم

لیست له هذه الروایة ایهما افضل قال الراویة لحدیثنا یشدد به قلوب شیعتنا افضل من

الف عابد **شرح** گفتم امام جعفر ع را ع مردی هست بسیار روایت کننده حدیث

شما که منتشر میکند حدیث شما را در مردم و وا مینماید براستی حدیث شما را

در دلهای [illegible] و در دلهای شیعیان شما و مردی دیگر هست عبادت کننده از شیعیان

این قسم روایت بسیار و وا نمودن راستی حدیث شما در دلها نداشته باشد کدام

ازین دو مرد بهتر است نزد امام گفت بسیار روایت کننده حدیث ما که

دعا برجا میکنند

بار بجا میکند بحدیث ما دلهای شیعیان ما را بهتر است نزد الله تعالی از هزار عبادت

کننده پنهان مخفی نماند که تفاوت میان این حدیث و حدیث نهم که در آن تعداد

هزار بود آنستکه عابد در حدیث نهم روایت حدیث نمیکند اصلا و عابد درین

حدیث روایت میکند اما نه آنقدر و نه آنچنان که آن مرد میکند و درین جواب اشکال

هست باینکه با مخالفان گفتگو کردن در زمان تقیه خوب نیست چه در جواب اگر غالب

شیعه گردد و دلهای مردم دیگر را گمراه **باب بیست و چهارم اصناف**

اصناف الناس **شرح** این باب بیان قسمهای مردم است و درین باب چهار حدیث است

اول اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان الناس آلوا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله

الی ثلثة آلوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم

له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة

ثم هلک من ادعی و خاب من افتری **شرح** المعجب بضم میم و سکون عین و فتح جیم

کی که خوش آمده چیزی او را **یعنی** شنیدم که امیر المؤمنین ع میگفت بدرستیکه مردم

بازگشت کردند در زمان بعد از پیغمبر خدا ص بلا فاصله بسوی سه قسم یعنی اینکه برین

سه قسم قرار یافتند **اول** دانائی که بر راستی است که از جانب توفیق الله تعالی

باو رسیده چه معصوم است از جمیع گناهان بی نیاز کرده او را الله بدانشی که

دارد از دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را چنانچه هست میداند و این صفت امیر المؤمنین ع است

دوم نادانی که دعوی دانش میکند مثل اصول فقه که جاهلان قرار داده اند

و آن اینست که جایز است بر وی ظن خود یا ظن دیگری در احکام الهی نیست او را

دانشی چه این مسئله باطل است و اعتقاد کننده آن الله تعالی را نشناخته بر بوبیت

و یکتائی در حکم پس رسولی را و چیزی از احکام نفرستاده خواهد بود چه کی که فرستنده

دین تمام

رسول را نشناسد رسولش و حکمش را در حقیقت نداند خود او بود اصلا و نیفته
شده است با آنچه نزد اوست از مکرهای خوش نمای پوچ که در مصلحت بینی و نظم
و نسق دنیا میکند بحقیقت در خود دانی و گمراهی انداخته دیگران را و این صفت ابی بکر
و تابعان اوست سیم نادانی که اقرار بنادانی خود میکند و از دانا یاد میگیرد
آنچه نمیداند بر راه راستی امامی است که راستی از جانب توفیق الله تعالی باو رسیده
و بر نجات است از شبهای مخالفان و از عذاب الهی و این صفت شیعیان امیر المؤمنین
است و بعد از آن زمان جهنمی دیگر آنکه بجای ابو بکر نشست و دعوی امامت کرد
و این صفت عمر است و بمطلب رسید آنکه اقتدا به او نمود و رسولش لعنت و تغییر احکام
قران کرد و این صفت عثمان است که بخواری در کنج خانه کشته شد در شهری که امیر المؤمنین
و اولادش علیهم السلام حاضر بودند و کشندگان و فرمان برداران ایشان بودند دوم
اصل عن ابی عبد الله قال الناس ثلثة عالم و متعلم و غثاء شرح الغثاء بضم
غین با نقطه و تخفیف و تشدید ثاء سه نقطه خار و خاشاک مراد اینجا مردم هرزه
کار است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مردم بر سه قسمند اول دانا
بجمیع احکام الهی که امام حق باشد دوم یادگیرنده از امام حق بلا واسطه یا بواسطه
آنچه را که نداند از احکام الهی که شیعیان باشند سیم هرزه کار عمر ضایع کن
که امامان ناحق و تابعان ایشان باشند سیم اصل عن ابی حمزة الثمالی قال
قال لی ابو عبد الله علیه السلام اغد عالما او متعلما او احب اهل العلم ولا تکن رابعا فتهلک
ببغضهم شرح روایت از ابی حمزه ثمالی که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام
که میباش هر روز یکی از سه قسم اول دانا بجمیع احکام الهی دوم یادگیرنده
از دانا بجمیع احکام الهی آنچه را که نداند بی واسطه یا بواسطه سیم دوست

دارنده آن دانا اگر آن دانا غایب باشد و نشان دوست داران که هر صبح و شام
منتظر او باشد و بر وعظ او نگرد چنانچه در شمارش میکنند و مباش قسم چهارم که دانا
نباشی و اگر دانا حاضر است بپرسی و اگر غایب است انتظارش نکشی و پیروی
ظن کنی که جهنمی میشوی بدشمنی این سه قسم حکایت مخالفی گفت اینکه شیعه در حق ما
میگویند که ما دشمن علی بن ابی طالبیم محض افتراست چون دشمن باشیم که با امام
خود و ما علی را بیش از شیعه دوست میداریم چه میگوئیم که چندان ندارند که با علی
ستمی کرد و او تغافل کند گفتم آیا ترسایان که میگویند الله تعالی خدای سیوم است
دشمن الله تعالی اند یا دوست گفت دشمنند گفتم چون دشمن باشند که با خدای ایشم
خود گفت این جوابیست که جان دارد گفتم آیا بت پرستان که میگویند
که الله تعالی صاحب دشنام او میدادند نادانسته و دشمن او بودند چنانچه الله تعالی
گفته در سوره انعام فیسبوا الله عدوا بغیر علم یا نه گفت اینهم مانند اول گفتم آیا
جهودان در دعوی اینکه ایشان الله تعالی را دوست میدارند و هیچکس مثل ایشان
دوست نمیدارد چنانچه الله تعالی در سوره جمعه حکایت کرده است میگویند باعتقاد
اهل اسلام یا دروغ گفت دروغ گفتم شما در دعوی زیادتی دوستی مانند
ایشانید باعتقاد شیعه و علی زیاده بر رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اصحاب نیست که از دشمنان
گریخت بغار و برگشت از حدیبیه چون کفار سر راه گرفتند و زیاده بر الله تعالی
نیست که مردم احکام او را نابجا انگاشته انواع بی ادبی میکنند و میگذارند
تا در روز دیوان بزرگ و گویا که دروغی که در نظر علی علیه السلام از نفرت عثمان در وقت
کشته شدن او ساخته اید بنجا طرفدارید چهارم اصل عن جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سمعته یقول یغدوا الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فنحن العلماء

وشیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء **شرح** روایتست از جمیل از امام جعفر ع
کفت شنیدم از او که میکفت میباشند مردم در هر زمانی بر سه قسم دانای مسایل
دین و یاد کیرنده و هرزه کار بیان این انکه ما خانواده پیغمبریم آن دانایانیم
هر یکی در زمانی و شیعیان ما یاد کیرندکانند و باقی مردم هرزه کارند **باب**
پنجم اصل باب ثواب العالم والمتعلم **شرح** این باب بیان ثواب
دانای مسایل دین و ثواب یاد کیرنده مسایل دین است و در وی شش حدیث
اول اصل قال رسول الله صلعم من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به
طریقا الی الجنة و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و انه یستغفر
لطالب العلم من فی السماء و من فی الارض حتی الحوت فی البحر **شرح** کفت پیغمبر صلعم
هر که رود براهی که طلب کند در آن راه علم دین را میبرد الله تعالی او را براهی بسوی
بهشت و بدرستیکه فرشتکان هر آینه میکسترانند بالهای خود را برای طالب علم
دین تا قدم بر آن بالها نهد از بسکه راضیند باو و بدرستیکه الله تعالی آمرزش
میخواهد برای طالب علم دین هر که در آسمانست از فرشتکان و ارواح انبیا
و اوصیا و هر که در زمین است از آدمیان و جنیان و جنبندکان تا ماهی در
دریا هیچ نماند که استغفار برای وی نماید آن از بی مرادان بزبان حالست و مراد
آنستکه برکت و فایده طالب علم دین بایشان نیز میرسد و این باعث آمرزش
طالب علم دین نیز میشود پس کویا ایشان استغفار برای او میکنند **اصل**
و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر و ان العلماء ورثة
الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکن ورثوا العلم فمن اخذ منه
اخذ بحظ وافر **شرح** و زیادتی خوبی دانای مسایل دین که مردم نفع از

از دانش او برند بر خوبی عبادت کننده که نفعش بخودش رسد و بس مانند
زیادتی روشنی ماهست بر روشنی ستارهای دیکر در شب چهاردهم پس
امام غایب مانند آفتابست در شب و علمائی که کسب نور از وی کرده اند مانند
ماه شب چهاردهمند و عابدان راه حق مانند ستارهای دیکرند در آن شب و
باقی مردم روسیاهند مانند باقی آسمان در شب و بدرستیکه دانایان مسایل دین
وارثان پیغمبرانند در هر امتی بیان این آنستکه پیغمبران برای امت خود نکذاشته اند
زر طلا را و نه زر نقره را لیکن کذاشته اند دانش مسایل دین را نزد جانشینان خود
چنانکه می آید در حدیث چهاردهم از باب بیستم کتاب العقل پس هر که فرا کرد از این
دانش چیزی را فرا کرفته و چنک زده بمیراثی بسیار رسا چه میراث وارثان
جهان از پدران و خویشان هیچکدام مثل این نیست **دوم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام
قال ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل اجر المتعلم و له الفضل علیه فتعلموا العلم من حملة العلم
و علموه اخوانکم کما علمکموه العلماء **شرح** روایتست از امام محمد باقر ع که کفت بدرستیکه
آنکه یاد میدهد علم دین را از جمله شما که شیعیانید او راست ثواب یاد کیرنده علم
دین و ثوابی دیکر زیاده بر آن ثواب چه ثواب یاد کرفتن را هر دو دارند و ثواب
یاد دادن با آن شخص یاد کیرنده شریک نیست و در ثواب یاد دادن آن شخص بدیکران
هر دو شریکند چنانکه می آید بعد از این پس فاحصل کنید یاد کیرید علم دین را از
بردارندکان علم دین و یاد دهید آن علم دین را به برادران مؤمن خود چنانچه یاد داده اند
بشما دانایان علم دین بی زیاده و نقصان **سیم اصل** سمعت ابا عبد الله ع یقول من علم
خیرا فله مثل اجر من عمل به قلت فان علمه غیره یجری ذلک له قال ان علمه الناس
کلهم جری له قلت فان مات قال و ان مات **شرح** شنیدم که امام جعفر صادق ع

میگفت هر کس یاد دهد کسی را علم دین پس او راست مانند ثواب کسی که عمل کند بآن علم دین
گفتم پس اگر یاد دهد آن کس نیز بغیر خود پس آیا بآن مرد اول میرسد ثواب عمل آن کس
غیر گفت اگر یاد دهد بمردم همه و عمل کنند ثواب هر یک با و میرسد برابر ثواب
عمل هر یک گفتم اگر آن مرد اول بمیرد پس هم یاد دهد بعد از مردن او بمردم و عمل
کنند باز ثواب بآن مرد میرسد گفت تفاوتی ندارد اگر بمردم ثواب میرسد

چهارم اصل عن ابی جعفر ع قال من علم باب هدی فله مثل اجر من عمل به ولا ینقص
اولئک من اجورهم شیئا ومن علم باب ضلال کان علیه مثل اوزار من عمل
به ولا ینقص اولئک من اوزارهم شیئا شرح روایتست از امام محمد باقر ع که گفت هر که
یاد دهد جمعی راه راستی پس او راست مثل ثواب هر که عمل میکند بآن و کم کرده نمیشود
آن جمع از ثوابهای عمل خود چیزی و هر که یاد دهد جمعی را گمراهی است بر و مثل گناهان
جمعی که عمل میکنند بآن و کم کرده نمیشود آن جمع از گناهان عمل خود چیزی

پنجم اصل عن علی بن الحسین ع قال لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض
اللجج ان الله اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم
التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم
للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء شرح روایتست از امام زین العابدین ع
که گفت اگر میدانستند مردم ثوابی را که در طلب علم دین است هر آینه
طلب میکردند آن را هر چند که بجان بازیها و دریانوردیها باشد بدرستیکه الله تعالی (بازیها)
وحی فرستاد بسوی دانیال پیغمبر که بدرستیکه دشمن ترین بندگان من در درگاه
من نادانی است که سبک میشمارد قدر علمای دین را ترک میکند پیروی
ایشان را و بدرستیکه دوستترین بندگان من در درگاه من پرهیزکاریست که

که طلب کننده است

طلب کننده است ثواب بزرگ را که ثواب آخرتست ملازم است از علما جدا نمیشود پیروی
کننده خردمندانست قبول کننده است سخن کسی را که خود را بازمیدارند از خواهشهای
نفس

ششم اصل قال سمعت ابا عبد الله ع یقول من تعلم العلم وعمل به وعلم لله دعی فی
ملکوت السموات عظیما فقیل تعلم لله وعمل لله وعلم لله شرح گفت مرا امام جعفر صادق ع هر که
سه کار کرد برای رضای الله اول آنکه یاد گرفت علم دین را دوم آنکه عمل
کرد بآن علم دین سیم آنکه یاد داد علم دین را بدیگران خوانده شد بزرگ
در میان فرشتهای آسمانها که اثر پادشاهی الله تعالی است در ایشان ظاهر است
پس گفته شد در میان فرشتها که یاد گرفت علم دین را برای رضای الله تعالی و عمل
کرد بآن برای رضای الله و یاد داد آن را بدیگران برای رضای الله

باب ششم باب صفة العلماء شرح این باب در بیان نشان علمای دین است
درین باب حدیث هست

اول اصل سمعت ابا عبد الله ع یقول اطلبوا العلم
وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه
العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم شرح شنیدم که امام (جبارین)
جعفر صادق ع میگفت طلب کنید علم دین را و زیور دهید خود را با آن بزیور
خردمندی و آهستگی و فروتنی کنید نزد کسی که یاد میدهید او را علم دین
تا بیشتر رغبت کند بطلب علم ما آنکه او این صفت را نیز از شما یاد گیرد و فروتنی
کنید نزد کسی که از و یاد گرفته اید علم دین را تا حق او را رعایت کرده باشید
و مباشید علمای متکبر پس ببرد بکار دنیا مدنی شما بکار آمدنی شما را مراد آنست که
تکبر شما باعث این میشود که مردم کسب علم از شما نکنند و از ین ثواب محروم
شوید

دوم اصل عن ابی عبد الله ع فی قول الله عز وجل انما یخشی الله من عباده

العلماء قال نعم بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم شرح
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در گفته الله تعالی در سوره فاطر یعنی ایه
بزرگ فضول وخودرائی ندارند از بندگان او مگر دانایان ربوبیت او امام
گفت میخواهد الله از علما کسی را که موافقت کند کرده او آنچه را که داند وگوید
وهر که موافقت نکند کرده او گفته او را پس عالم نیست و توضیح این میشود در
شرح حدیث پنجم باب چهاردهم سیم اصل قال امیر المؤمنین ع الا اخبرکم
بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من عذاب الله ولم یرخص لهم
فی معاصی الله ولم یترک القرآن رغبة عنه الی غیره الا لا خیر فی عبادة لیس فیها تفکر شرح
التحیر بسیار دانا کردن کسی را بخبری مثل اینکه نشان تمامی آن چیز را هم با کسی باو بدهند
یعنی گفت امیر المؤمنین ع آیا بسیار دانا نکنم شما را بدانای مسایل دین که بکار
آمدنیست آن دانائیست که چهار صفت داشته باشد اول آنکه ناامید نکند مردم را
از رحمت الله تعالی بیان یحقق قدر او دوم آنکه ایمن نکند مردم را از عذاب الله
بیان محقق بخشد که او سیم آنکه سهل انگاری نکند که باعث جرئت مردم
شود در هواهای الهی چهارم آنکه ترک نکند قرآن را بخیال اینکه علم بکار آمدنی
است که در قرآن نیست و در غیر قرآن هست و این اشارتست باینکه هر علم
بکار آمدنی خلایق با خودش هست در محکمات قرآن یا اصلی است در محکمات
که در آنها شده بسوال اهل الذکر که ائمه اثنی عشر باشند متوجه شوید و گوش
کنید نیست خوبی در دانشی که در آن دانش فهمیدن حاصل آن بخشد این اشارتست
باینکه محکمات قرآن راه دانستن مسایل بدانسته و عیب انکار است متوجه
شوید و گوش کنید نیست خوبی در خواندن قرآنی که در آن خواندن عاقبت

در عرف هر علم اصطلاحی
بر تر از جمیل است و قابل
مداح اهل بیت ص

فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر
فی قراءة لیس فیها تدبر الا
لا خیر ص

اندیشی نباشد این اشارتست باینکه با وجود این همه تهدیدها که در محکمات قرآن
شده بر پیروی ظن و تابع متشابهات تغافل کردن ودر خانه غیر ائمه اثنا عشر
رفتن برای طلب علم دین خوب نیست متوجه شوید و گوش کنید نیست خوبی
در نمازی که در آن فکر کردن نباشد این اشارتست باینکه کسی که قرآن نخوانده باشد
هر روز علیحده سوره فاتحه خود در نماز میخواند و در آن هست چیزی که بیان آن
میشود امام حق که راه دانستن مسایل ندانسته است و معنی بسم الله الرحمن الرحیم اینست
که ابتدا میکنم بنام آن مستحق عبادتی که بخشنده هر چیز هر تدبیری را که لایق آنست و مهربانی
کرده با خلایق بنمودن راهی که رسولان آورده اند از جانب او و خلاصی میکند
ایشان را اگر تابع شوند از حیرت اختلاف و پیروی ظن چنانچه ظاهر شود
از گفتگوئی که میان هشام بن الحکم و عالم شامی شده در مجلس امام جعفر صادق ع می
آید در حدیث چهارم باب اول کتاب الحجة و معنی رب العالمین صاحب کل اختیار
هر آفریده است بی کسی شریک او در حکم نمیتوانند شد با اختلاف و پیروی ظن و
تخمین تا اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
بنما بما داده است راه جمعی که نعمت توفیق اقرار ربوبیت و وحدانیت بتمام دل
دل دادی بایشان نه جمعی که غضب تو بایشانست که با دانستن محکمات کتاب
الهی مشرک شدند خواه نفاق و خواه بصریح ونه جمعی که دانش محکمات ندارند و اهل
شک اند و بیان این شرح درس شرح والامر بینهما است تا آخر در خطبه می آید
در اول کتاب فضل القرآن چهارم اصل و فی روایة اخری الا لا خیر فی علم لیس
فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة لا فقه فیها الا لا خیر
فی نسک لا ورع فیه شرح الفقه دانستن چیزی با نتیجه آن و دانستن مطلقا

انسک بفتح و سکون سین بنقطه مداومت کردن براه و روش خوب یعنی
و در روایتی دیگر از امیر المومنین اینست متوجه شوید و کوشش کنید بنیت خوبی در علمی
که نیت در آن فهمیدن حاصل آن متوجه شوید و کوشش کنید بنیت خوبی در
خواندن قرآنی که نیت در آن عاقبت اندیشی متوجه شوید و کوشش کنید بنیت
خوبی در عبادتی که نیت در آن دانش نتیجه آن اشارت است بآنچه بیان شد در
شرح حدیث سابق یا دانش مسئله فقه یا مسئله اصول فقه اشارت است بآنکه
بروی ظن خوب بنیت متوجه شوید و کوشش کنید بنیت خوبی در مداومت بر روش
خوب بنیت پرهیزکاری در آن اشارت است بآنکه با مداومت بر عبادت سعی
ما جمع کردن خوب بنیت هم اصل عن ابی الحسن الرضا ع قال ان من علامات الفقه
الحلم و الصمت شرح روایت است از امام رضا ع که گفت بدرستیکه از نشانهای
علم دینداری دو چیز است اول بردباری یعنی گذرانیدن بی ادبی از فرو پایه تر
[redacted]
از خود دوم خاموشی یعنی آنکه هر چه نداند نگوید و دانسته را نیز تا ضرور نشود نگوید
ششم اصل قال امیر المومنین علیه السلام لا یکون السفه و الغرة فی قلب
العالم شرح الغرة بکسر غین با نقطه و تشدید را بی نقطه غفلت و بازی
خوردن یعنی گفت امیر المومنین ع نمی باشد سبکی و بازی خوردن از شیطان
بخود [illegible] در دل دانای علم دین پس زود از جا در نمی آید و زود فریب نخورد
هر چه پرسند نیکو هفتم اصل قال عیسی بن مریم ع یا معشر الحواریین
لی الیکم حاجة اقضوها لی قالوا قضیت حاجتک یا روح الله فقام فغسل

اقدام

اقدامهم فقالوا کنا نحن احق بهذا یا روح الله فقال ان احق الناس بالخدمة العالم
انما تواضعت هکذا لکیما تتواضعوا بعدی فی الناس کتواضعی لکم ثم قال عیسی ع
بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل شرح
گفت عیسی بن مریم ع ای جماعت خاصان مرا بسوی شما حاجتی است روا
کنید آن را گفتند روا کرده شده باد حاجت تو ای جان خدای تعالی که
بخلایق داده این اشارت است بآنکه هر کدام از کتاب آلهی و رسول یا امام
حق جان خلایقند که اگر نباشند همه میمیرند در یکدم پس عیسی برخاست پس
شست پاهای ایشان را از گرد راه پس گفتند بودیم ما سزاوارتر
باین خدمت ای جان خدای پس گفت بدرستیکه سزاوارتر مردم بخدمت
داناست تا مردم تواضع یاد گیرند نکردم تواضع چنین را مگر برای آنکه
تواضع کنید بعد از جدا شدن از من در میان مردم مانند تواضع من برای
شما بعد از آن گفت عیسی ع بتواضع آباد میشود دانش نه بخود داری از
فراخی نفس نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید آنچه بکارند نه در
کوه هشتم اصل کان امیر المومنین ع یقول یا طالب العلم ان
للعالم ثلث علامات العلم و الحلم و الصمت و للمتکلف ثلث علامات ینازع
من فوقه بالمعصیة و یظلم من دونه بالغلبة و یظاهر الظلمة شرح امیر المومنین ع الظلمة
میگفت ای طلب کننده علم دین بدرستیکه برای دانای که علم دین از و
فرا میتوان گرفت سه نشانست اول دانستن حد خود نزد داناتر از خود
دوم بردباری یعنی گذرانیدن بی ادبی از فرو پایه تر از خود سیم
خاموشی یعنی آنکه هر چه نداند نگوید و دانسته را نیز تا ضرور نشود نگوید و ما داد

که دانش علم دین بر خود بسته شناخت اول آنکه در نزاع در حق آید
یا بالاتر از خود نجنگد دوم آنکه ظلم میکند بر فرود پایه تر از خود به تعدی
و درشتی سیم آنکه مدد میکند نیکانی را که ظلم بر خانه داده پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام
کردند و موافقت میکند با ایشان به بر روی ظلم در سلک نداشته باب هفتم اصل
باب حق العالم اصل این باب بیان رعایت حق دانایان مسایل دین است
در این باب یک حدیث است اصل کان امیر المومنین ع یقول ان من
حق العالم ان لا تکثر علیه السوال ولا تأخذ بثوبه واذا دخلت علیه وعنده
قوم فسلم علیهم جمیعا وخصه بالتحیة دونهم واجلس بین یدیه ولا تجلس خلفه ولا
تغمز بعینک ولا تشر بیدک ولا تکثر من قول قال فلان وقال فلان خلافا لقوله
ولا تضجر بطول صحبته فانما مثل العالم مثل النخلة تنتظر بها حتی یسقط علیک منها
شیء والعالم اعظم اجرا من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله شرح
امیر المومنین ع میگفت بدرستیکه از جمله رعایت حق دانایان مسایل دین آنست که بسیار
زحمت ندهی او را به پرسیدن مسایل بسیار و بیان این می آید در حدیث چهارم
باب چهاردهم و حدیث چهارم باب چهاردهم و حدیث پنجم باب بیست و یکم
و حدیث اول باب بیست و دوم و اگر خواهد از مجلس برخیزد دامن او را
نگیری که دمی دیگر بنشینی و وقتی که بمجلس او داخل شوی سلام کن بر اهل
مجلس همه و مخصوص ساز او را بتحیت آنکه در حضور او دیگری از اهل
مجلس را تا مکر مثل ثنای او و بنشینی برابر او و منشینی در پس سر او و در
مجلس او اشارت مکن بچشم بر هم زدن و دست جنبانیدن بلکه بزبان بگو آنچه
را که میخواهی و اگر سخنی گوید مگو که فلان چنین گفته و فلان چنان گفته بقصد آنکه

آنکه مخالفت

مخالفت کنی آن عالم اظهار کنی و دلگیر مشو از درازی زمان صحبت او چه
صفت دانا مگر مانند صفت درخت خرمائی که انتظار میکشی تا فرود آید
بر تو از آن درخت چیزی است مرتبه آن بیشتر که اگر عالم خود سخنی گوید بهتر است ترا
از آنچه در جواب سوال تو گوید مانند درخت میوه که اگر از آن میوه خود
فرود آید پخته تر خواهد بود و اگر تو بچینی خام و پخته در هم است و دانای مسایل
دین که مردم از و فایده برند بزرگتر است در ثواب آخرت از کسی که روزه
دار و شب زنده دار و جهاد کننده در راه خدا است بجهت آنکه مردم از دانش او فایده برند
باب هشتم اصل باب فقد العلماء شرح این باب بیان
حال فوت شدن دانایان مسایل دین است در این باب شش حدیث است
اول اصل عن ابی عبد الله ع قال ما من احد یموت من المومنین احب الی
ابلیس من موت فقیه شرح روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت نیست
هیچ مرگ مومنی محبوب تر بسوی شیطان از مرگ دانای مسایل دین که مردم از
دانش او فایده برند دوم اصل عن ابی عبد الله ع قال اذا مات
المومن الفقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء شرح روایت است از امام جعفر
صادق ع که گفت وقتی که بمیرد مومنی که دانای مسایل دین باشد و مردم
از دانش او فایده برند رخنه میشود در دین اسلام یک رخنه که
نمی بندد آن رخنه را چیزی دیگر که غیر مومن دانا باشد چه شیطان مردم را
از آن رخنه به پرستش خود میخواند سیم اصل سمعت ابا الحسن موسی
بن جعفر ع یقول اذا مات المومن بکت علیه الملائکة وبقاع الارض التی کان
یعبد الله علیها وابواب السماء التی کان یصعد فیها باعماله وثلم فی

الاسلام ثلمة لایسدها شیٔ لان المومنین الفقهاء حصون الاسلام کحصن سور
المدینة لها **شرح** شنیدم که امام موسی کاظم ع میگفت وقتی که بمیرد مومن
دانا بمسایل دین گریه میکنند براو فرشتگان و سرزمینهائی که عبادت
میکرد الله تعالی را در انها و درهای آسمان که بالا میبرد میشد درانها عبادتهای
او و رخنه میشود در دین اسلام یک رخنه که نمی بندد آن را چیزی که همچو مومن
دانا چه مومنان دانایان بمسایل دین که نفع برند از دانش ایشان نگاه
داران اسلامند از شر شیطان مانند نگاه داشتن حصار شهرستان شهر را
از دشمن **چهارم اصل** عن ابی عبد الله ع قال ما من احد یموت من المومنین
احب الی ابلیس من موت فقیه **شرح** روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت
نیست مردن کسی که بمیرد از جمله مومنان محبوبتر بسوی شیطان از مردن
دانا بمسایل دین که نفع برند از دانش او **پنجم اصل** قال ابو عبد الله ع
ان ابی کان یقول ان الله عز و جل لا یقبض العلم بعد ما یهبط ولکن یموت
العالم فیذهب بما یعلم فتلیهم الجفاة فیضلون و یضلون ولا خیر فی شیٔ
لیس له اصل **شرح** گفت امام جعفر صادق ع بدرستیکه پدرم امام محمد
باقر ع میگفت بدرستیکه الله عز و جل باز نمیگیرد از مردم دانش
جمیع قرآن و جمیع احکام آن را بعد از آنکه فرو فرستاد آن را برای
ایشان برسول صلعم چه همیشه امام دانا بجمیع آنها خواهد بود ولیکن میمیرد
دانای این قاعده پس میبرد با خود این قاعده را که میداند و دیگران
آگاه از و یاد نگرفته اند و مراد اینست که کم میشوند در میان مردم دانایان
این قاعده پس پیشوایانی میکنند مردم را جمعی که دوری میکنند از این

قاعده واز

قاعده و از محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن صریح شده و آنها را
تاویل میکنند بخیال آنکه بغیر پیروی ظن علاجی نیست پس گمراه میشوند آن
پیشوایان و گمراه میکنند دیگران از او نیست خوبی در چیزی از مختلف فیه
که نیست اصل آن در محکمات قرآن یا در قرآن چنانچه می آید در حدیث
ششم باب بیست و یکم **ششم اصل** کان علی بن الحسین ع یقول انه
لیسخی نفسی فی سرعة الموت والقتل فینا قول الله اولم یروا انا نأتی الارض
ننقصها من اطرافها و هو ذهاب العلماء **شرح** الاطراف جمع طرف و نقصها
یعنی امام زین العابدین ع میگفت بدرستیکه بی مضایقه میکند مرا در شتابیدن
مردن و کشته شدن در ما علما گفته الله تعالی در سوره رعد آیا از دلیلهای بی
اعتباری زندگی دنیا بر ما که وسیله علم بوجوب تکلیف و بعث رسول و تعیین وحی و
ثواب و عقاب آخرتست والا بازیچه خواهد بود اندیشه نکرده اند که ما می آئیم
و خراب میکنیم زمین را باین روش که نقصان در زمین میکنیم از بردن خوبان زمین امام ع
گفت مراد از خراب شدن و نقصان بهم رسیدن در زمین مرگ دانایان بمسایل دین است
مراد امام ع اینست که هرگاه الله تعالی... آن چیزی که بخود نسبت
داده باشد در وقت میرانیدن دانایان مانند کسی که باستقبال کسی آید از کمال
دوستی و آن را و آن را باعث خرابی و نقصان زمین و بی اعتباری دنیا گفته باشد
برای تعظیم دانایان پس دانا مضایقه در مرگ و کشته شدن خود نمی باید داشته باشد
باب نهم اصل باب مجالسة العلماء و صحبتهم **شرح** این باب در بیان
همنشینی دانایان بمسایل دین و همراه ایشان بودن است در این باب سه حدیث است
اول اصل قال لقمان لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان رایت قوما یذکرون

بلغ قباله

بیان م

الله عز وجل فاجلس معهم فان یکن عالما نفعک علمک وان یکن جاهلا علموک ولعل الله ان
یظلهم برحمة فتعمک معهم واذا رایت قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم فان یکن عالما
لم ینفعک علمک وان کنت جاهلا لا یزیدوک الا جهلا ولعل الله ان یظلهم بعقوبة
فتعمک معهم شرح گفت لقمان حکیم پسرش را ای پسرک من بگزین مجلسی چند را
از مجلسها و دو عظ و مانند آنها که بر بالای چشم خود جا دهی آن گزیده ها را باین روش درس م
آگه بگزین که اگر دیدی جمعی را در مجلسی که یاد الله جل وعز میکنند بانجمنی که اند میرسند
وکرده وگفته ایشان موافقست با گفتگوهای آلهی که در انجمنی از اهلاف و
بر روی ظن است پس بنشین با ایشان چه اگر دانا باشی بآنچه میگویند فایده میرساند
ترا آن دانش چه هرکه چیزی داند از شنیدن سخنی که موافق آن باشد وارد دانش
بلند خوشحال میشود و از فراموشی دورتر میشود و اگر نادان باشی آنچه را که میگویند
یاد میدهند و راه دانش بتو مینمایند و فایده دیگر آنکه شاید الله تعالی در آن
وقت فرود آورد بران جمع رحمتی پس ترا نیز فرو گیرد آن رحمت با ایشان
برای همنشینی ایشان چه رحمت الهی بر جمعیت اهل حق بیشتر فرود می آید از تنها
و اگر دیدی جمعی را در مجلسی که یاد الله تعالی نمیکنند بآن معنی که گذشت پس همنشین
با ایشان مشو اگر دانا باشی در آنچه میگویند در تو چیزی زیاد نمیکنند مگر آنکه نادانی
را در تو پا برجا کنند چه طبع آدمی بسیار مایل است بسنجیدن گفتن از روی ظن
پس هرگاه بشنود که دیگری گفت آن میل قویتر میشود و اگر نادان باشی پابرجا
میشود در او و خطری دیگر آنکه شاید الله تعالی در آن وقت فرود آورد بران
جمع لعنتی که باعث عذاب ایشان شود پس ترا نیز فرو گیرد آن لعنت ایشان
برای همنشینی ایشان دوم اصل عن ابی الحسن موسی بن جعفر ع قال

فایده نمی رساند ترا آنچه
دانشی تو از شنیدن
سخن ایشان چه هرچند
که موافق باشد باطلست
چون از روی بیروی
ظن است و اگر نادان
باشی در آنچه میگویند
صح

محادثة العالم

محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی شرح روایتست از امام
موسی کاظم ع که گفت همزبانی با دانا بمسایل دین بر جاهای سرگین بهترست از
همزبانی با نادان بر فرشهای مخمل سیوم اصل قال رسول الله ص قالت
الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه
ویرغبکم فی الآخرة عمله شرح گفت رسول الله ص گفتند خاصان عیسی او را ای
جان خدا یعنی کلام الله تعالی با ایشان فرستاده با که همنشینی کنیم گفت باکسی که الله را
بیاد شما اندازد و بترساند شما را از الله دیدن او و زیاد کند دانش شما را
سخن او و حریص شمارا در ثواب آخرت آنچه میکند زیاده چهارم اصل قال
رسول الله ص مجالسة اهل الدین شرف الدنیا والآخرة شرح گفت رسول الله ص
همنشینی جمعی که دانا بمسایل دین و عمل کننده بآنها باشند عزیزی دنیا و آخرتست
پنجم اصل سمعت ابا جعفر ع یقول لمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق لی من عمل سنة
شرح شنیدم از امام محمد باقر ع که میگفت هرآینه نشستن من باکسی که
دانا بمسایل دین واعتماد براو داشته باشم خوشترم می آید از عبادت
یکسال باب دهم اصل باب سؤال العالم وتذاکره شرح
این باب پرسیدن مسئله ندانسته از دانا بمسایل دین و گفتگو با او است درین
باب ده حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله ع قال سالته عن مجدور
اصابته جنابة فغسلوه فمات فقال قتلوه الا سألوا فان دواء العی السؤال شرح
روایتست از امام جعفر صادق ع راوی گفته پرسیدم او را ازین مسئله که شخصی
صاحب آبله بود جنب شده بود پس مردم غسلش دادند و بسبب این مرد
گفت ایشان کشته اند او را میبایست بپرسند این مسئله را از دانا چه نادانی

مسایل دین درد دیست که دوائی ندارد جز پرسیدن **دوم اصل** قال ابو عبد الله ع

لحمران بن اعین فی شیء سأله انما یهلک الناس لانهم لا یسئلون **شرح** گفت

امام جعفر ع حمران بن اعین را در جواب چیزی که پرسیده بود جهنمی بودن مردم نیست

مگر برای آنکه از دانائی پرسند چیزی را که نمی دانند و پیروی ظن خود یا ظن دیگری

میکنند **سیم اصل** عن ابی عبد الله ع قال قال ان هذا العلم علیه

قفل و مفتاحه المسئلة **شرح** روایتست از امام جعفر ع راوی گفت که

امام گفت بدرستیکه این دانستن مسایل دین که اختلاف در آن و در دلیل آن می شود

بمکابره قفلی دارد که بی کلید گشوده نمیشود و کلید پرسیدن است از دانا

مراد اینست که بریاضت یا بفکر خود گشوده نمیشود **چهارم اصل** عن ابی عبد الله ع

قال لا یسع الناس حتی یسألوا او یتفقهوا و یعرفوا امامهم و یسعهم ان یأخذوا بما یقول

و ان کان تقیة **شرح** روایتست از امام جعفر ع که گفت گنجایش نیست مردم

را هیچ حالی مگر آنکه پرسند از دانای مسایل دین آنچه سخن آنچه را که ندانند

چنانچه در آیه سوره نحل و سوره انبیاست و دانش مسایل دین بهم رسانند

چنانچه در آیه سوره برائت است و گذشت بیان این دو آیت در شرح ...

محصورین تا آخر در خطبه و بشناسند بعد از رسول امام خود را بدلالت محکمات

قرآن و گنجایش هست ایشان را آنکه عمل کنند به فتوی و قضا بآنچه امام گوید چنانچه

که احتمال تقیه داشته باشد **پنجم اصل** قال رسول الله اف لرجل

لا یفرغ نفسه فی کل جمعة لامر دینه فیتعاهده و یسئل عن دینه **شرح** گفت

پیغمبر خدا ص اف باد مردی را که خود را فارغ نمیسازد از شغل دنیا

در هر روز آدینه یا در هر هفته روزی برای کار آخرت خود تا داکر

باکار

بان کار و پرسد مسایل خود را که ندانسته است دیگر آخرت او می آید **ششم اصل**

و فی روایة اخری لکل مسلم **شرح** و در روایت دیگر بجای مردی مسلمانی را

واقع شده **هفتم اصل** قال رسول الله ص ان الله عز و جل یقول تذاکر العلم بین

عبادی مما تحیی علیه القلوب المیتة اذا هم انتهوا فیه الی امری **شرح** گفت

پیغمبر خدا ص بدرستیکه الله عز و جل میگوید که گفتگوئی که برای دانستن مسایل دین

باشد در میان بندگان من از جمله چیزهاست که بآن براهها زنده میشود

دلهای مرده اگر بازگشت کنند در آن گفتگو بسوی کلام من که محکمات

قرآن باشد و از پیش خود چیزی قرار ندهند مخفی نماند که الله قرآن را کلام

خود گفته در سوره حمعسق که گفته او حینا الیک روحا من امرنا یعنی و فرستادیم

بتو ای محمد جانی را برای خلایق از کار ما و نهی کرده در سوره آل عمران

از پیروی متشابهات قرآن بدینطور چنانچه گذشت در شرح و خطبه

علی غیرهم تا آخر در خطبه **هشتم اصل** سمعت ابا جعفر ع یقول رحم الله

عبدا احیی العلم قال قلت و ما احیاؤه قال ان یذاکر به اهل الدین و اهل

الورع **شرح** شنیدم از امام محمد باقر ع که میگفت رحمت کناد

الله بنده را که زنده کرد دانش را مراد از دانش بکار آمدنیست و آن

سه دانش است که بیان شد در حدیث اول باب سیم راوی گفت که گفتم

چیست زنده کردن آن گفت گفتگو کردن با آن کسی که در فکر آخرتند و از کارهای

در پرهیزکار تنها دانا بسیار شود **نهم اصل** قال رسول الله تذاکروا العلم

و تلاقوا و تحدثوا فان الحدیث جلاء للقلوب ان القلوب لترین کما یرین السیف

جلاءه الحدیث **شرح** گفت پیغمبر خدا ص یاد هم یاری دهید دانش بکار آمدنی را

گفت م

وباهم ملاقات کنید وبهم نقل کنید حدیث را چه حدیث جلاء دهنده
دلهاست بدرستیکه دلها زنگ میگیرد چنانچه شمشیر زنگ میگیرد وجلاء دهنده
شمشیر آهن است این اشارتست بآنکه در بند آن میباشید که البته اهلی
که با او همزبانی میکنید در پایه شما طلب جایکه آهنی که زنگ شمشیر حدیث م
می برد در پایه شمشیر نیست دوم اصل سمعت اباجعفر ع یقول
تذاکر العلم دراسة والدراسة صلوة حسنة شرح شنیدم از امام
محمد باقر ع که میگفت بیاد هم آوردن دانش بکار آمدن تو است درس گفتن
آن دارد و ثواب درس گفتن آن ثواب نمازیست که قبول درگاه
الهی شده است اشارتست بروایتی که هرکه نماز او قبول شود همه عملهای او
قبولست باب یازدهم اصل باب بذل العلم شرح این باب
بیان آموختن علم است بمردم و درین باب چهار حدیث است اول اصل
عن ابی عبدالله ع قال قرأت فی کتاب علی ع ان الله لم یأخذ علی الجهال
عهدا بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم کان
قبل الجهل شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت خواندم در
کتابی که جناب ابی طالب ع بخط خود نوشته از گفتهای پیغمبر علیه السلام
چنانچه می آید در اول باب بعث و دوم کتاب العقل و آن نزد امام زمان
می باشد بدرستیکه الله ت نگرفته بر نادانان پیمانرا بطلب دانش مگر وقتی که
گرفته بود از دانایان پیمانرا بآموختن دانش خود نادانانرا چه از
وآن معلوم میشود که عهد علم بوده در هر شریعتی پیش از عهد جهل شریعتی
اشارتست بگفته الله ت در سوره آل عمران ما کان لبشر ان یؤتیه الله

الکتاب

الکتاب والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله ولکن کونوا ربانیین
بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون یعنی هرگز کسی از مردم را اینکه دهد او را
الله ت کتاب وحکم در مسایلی که مکابره اختلاف در آنها و در دلیل آنها رود
پیغمبری بعد از آن گوید مردم را باشید بندگان مرا نه الله ت را با من که در مسئله
از مسایل مذکوره اقرار کنند که از برای خود حکم کند ولیکن هم میگفته اند که باشید
در هر مسئله از مسایل مذکوره اقرار کنندگان بتمام دلها باینکه الله تعالی رب العالمین
یعنی صاحب کمال اختیار هر کس و در هر چیز است بسبب آنکه تعلیم میکردید کتاب الهی را
بآن عهد و بسبب آنکه درس میخوانده اید کتاب الهی را بآن عهد مراد بآن عهد نهی است
از اختلاف و پیروی ظن و لهذا است باقرار باینکه حکم نیست مگر الله تعالی چه اگر
نسبت باهل علم باعث وجوب تعلیم کتاب الهی است و نسبت باهل جهل باعث و
جوب تعلم کتاب الهی است مخفی نماند که این حدیث موافق قرائت عاصم و
کوفیین است که تعلمون از باب تفعیل و تدرسون از باب نصر است و دلالت این
آیت بر مضمون حدیث باعتبار تقدیم تعلمون بر تدرسون است و از این تقریر
که کردیم ظاهر شد که در العلم مضاف مقدر است و همچنین در الجهل دوم اصل
عن ابی عبدالله ع فی هذه الآیة ولا تصعر خدک للناس قال لیکن الناس عندک
فی العلم سواء شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که در این آیت در سوره
لقمان که و مپیچان روی خود را که پهلوی روی است ظاهر کنی برای مردم امام
گفت مراد اینست که می باید که مردم نزد تو در آموختن دانش برابر
باشند که چنان نشود که بعضی دیگر رو بگردانی و یاد دهی و آن بعض اهل
اهل باشند چنانچه می آید در حدیث چهارم سیوم اصل عن ابی جعفر ع

قال زکوة العلم ان تعلم عباد الله **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که
گفت چنانچه زر طلا و نقره و مانند آن زکوة دارد دانش مسایل دینی نیز زکوة
دارد و زکوة آن آنستکه آموزی آن را به بندگان الله **چهارم اصل** عن ابی
عبد الله علیه السلام قال قال عیسی بن مریم خطیباً فی بنی اسرائیل فقال یا بنی اسرائیل لا
تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم **شرح** روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت ایستاد عیسی علیه السلام پسر مریم در حالی که وعظ و نصیحت
کرده بود در میان فرزندان یعقوب پس گفت ای فرزندان یعقوب سخن بالا
مگوید با نا خردمندان باداب الهی در غیر تمام کردن حجت بر ایشان که ستم
بر آن ادب میشود و منع نکنید آن را از خردمندان در غیر تقیه که ستم
بر ایشان میشود **باب دوازدهم اصل** باب النهی عن القول بغیر علم
شرح این باب بیان نهی الله است از گفتن مسایل دینی بی دانش
در این باب نه حدیث است **اول اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام ایاک و
خصلتین ففیهما هلک الرجال ایاک ان تدین الله بالباطل و تفتی الناس بما لا تعلم
شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نهی میکنم ترا از دو صفت که بسبب آن دو
جهنمی شدند مردان نهی میکنم ترا از اینکه کاری برای چشم داشت ثواب
آخرت از الله بکنی بچیزی بکار ربا یدعی مراد از بکار ربا مدنی بر روی ظن است
چنانچه الله گفته در سوره یونس و النجم ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستیکه
ظن جای بکار آمدنی نمیگیرد اصلا پس هیچ ظن بکار ربا مدنی نیست در حقیقه
موافق واقع افتد و نهی میکنم ترا از اینکه فتوی دهی مردم را بچیزی که
نمیدانی آن را و بر روی ظن در آن میکنی **دوم اصل** قال ابو عبد الله

فاتم

بلغ قبالگاه

ایاک و خصلتین

ایاک و خصلتین ففیهما هلک من هلک ایاک ان تفتی الناس برأیک او تدین بما لا تعلم
شرح گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام دوری کن از دو صفت که بسبب آن دو صفت
جهنمی شد دوری کن از فتوی دادن تو مردم را برای خود یا چشم داشتن
ثواب آخرت بسبب کاری که نمیدانی مسئله فقه را و نه مسئله اصول فقه را
در آن و بر روی ظن میکنی **سیم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال
من افتی الناس بغیر علم و لا هدی لعنته ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب و لحقه
وزر من عمل بفتیاه **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت هر که
فتوی دهد مردم را بی دانشی که از محکمات قرآن باشد و بی راهنمائی
کسی که مفسر متشابهات قرآن داند لعنت میکنند بر او فرشتهای رحمت
که بر بهشت و مانند آن موکلند و فرشتهای عذاب که بر جهنم و مانند آن موکلند
و بار او میرسد گناه هر که عمل کند بگفته او مخفی نماند که دانا بتفسیر متشابه
الله تعالی است و کسی که بسبب وحی الله به پیغمبر دانسته باشد **چهارم اصل**
عن ابی جعفر علیه السلام قال ما علمتم فقولوا و ما لم تعلموا فقولوا الله اعلم ان الرجل لینتزع
الآیة من القرآن یخر فیها ابعد ما بین السماء و الارض **شرح** روایتست از
امام محمد باقر علیه السلام که گفت آنچه از مسایل پرسند و دانید جواب گوئید و آنچه پرسند
و ندانید بجای جواب گوئید الله دانا تر است از اینکه جاهل چیزی باشد
بدرستیکه مرد هر آینه جدا میکند آیتی را از متشابهات قرآن که تفسیر آن کند
از پیش خود و بر روی ظن و حال آنکه می افتد در تفسیر آن آیت در جائی که دور
تر است از میانه آسمان و زمین مراد اینست که در جهنم می افتد که آزار افتاده
در آن بیشتر از کسی است که از آسمان در زمین افتد **پنجم اصل** عن ابی

آزارم

عن ابی عبد الله ع قال للعالم اذا سئل عن شیء و هو لا یعلمه ان یقول الله اعلم و لیس لغیر
العالم ان یقول ذلک شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت جایز است
دانای بسیار مسایل دین را اگر پرسیده شود از چیزی و آن را نداند اینکه بگوید در
جای جواب الله تعالی داناتر است از یکه جاهل چیزی بهر و جایز نیست عالم
آن پس را آن ششم اصل عن ابی عبد الله ع قال اذا سئل الرجل منکم عما
لا یعلم فلیقل لا ادری و لا یقل الله اعلم فیوقع فی قلب صاحبه شکا و اذا قال
المسئول لا ادری فلا یتهمه السائل شرح روایتست از امام جعفر صادق ع
که گفت اگر پرسیده شود مردی از شما از مسئله که نمیداند بهتر آنست که
گوید نمیدانم و نگوید که الله داناتر است از آنکه جاهل چیزی بهر پس در دل
پرسنده شکی اندازد که میداند و نمیگوید و وقتی که گوید نمیدانم پس تهمت
دانستن و نگفتن نمیدارد او را پرسنده یا مراد آنست که باید که تهمت
ندارد او را پرسنده هفتم اصل سئلت ابا جعفر ع ما حق الله
علی العباد قال ان یقولوا ما یعلمون و یقفوا عند ما لا یعلمون شرح پرسید امام ما یعلمون م
محمد باقر ع که چیست حق الله تعالی بر بندگانش گفت آنکه در وقت جواب
گویند آنچه را که دانند و نگویند آنچه را که ندانند هشتم اصل عن ابی
عبد الله ع قال ان الله خص عباده بآیتین ان لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا
ما لم یعلموا و قال عز و جل الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی
الله و قال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله شرح روایتست الا الحق م
از امام جعفر صادق ع که گفت بتحقیق که الله تعالی مخصوص ساخته بندگان خود را بدو
آیه از قرآن بر دو چیز اول اینکه نگویند چیزی را مگر وقتی که دانند

دوم اینکه

دوم اینکه وا نزنند چیزی را که ندانند تفسیر این آیت که گفت در سوره
اعراف در سوره زیتی الحود آیا گرفته نشده بر ایشان پیمانی که در هر
کتاب آسمانی است آن پیمان اینست که نگویند در برابر الله تعالی بانمعنی که مراد اختلاف م
و بر وی ظن نکنند لیکن گویند حق را و گفت در سوره یونس در سوره زیتی جمعی
بلکه دروغ گو شمارند پیغمبران را بسبب آنچه فرو نگرفته اند آن را بدانش
آن بامعنی که بر وی طعن در آن میکنند و هنوز بر سر ایشان نیامده علامتی
که عاقبت بر روی طعن است در قیامت بیان این دو آیه بهمین روش
گذشت در شرح فکانوا محصورین تا آخر در خطبه و بنابر این هر یکی از
دو آیه دلالت میکند بر هر یک از آن دو چیز و اگر آیه اول اشارت
بچیز اول و آیه دوم بچیز دوم گیریم ترجمه آیه دوم اینست بلکه دروغ
شمارند چیزی را که نمیدانند و هنوز حقیقت آن را ندانسته اند نهم
اصل عن ابن شبرمه قال ما ذکرت حدیثا سمعته عن جعفر بن محمد ع الا
کاد ان یتصدع قلبی قال حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله ص قال ابن
شبرمه و اقسم بالله ما کذب ابوه علی جده و لا جده علی رسول الله ص
عمل بالمقاییس فقد هلک و اهلک و من افتی الناس و هو لا یعلم الناسخ
من المنسوخ و المحکم من المتشابه فقد هلک و اهلک شرح روایتست
از عبد الله بن شبرمه که از علمای مخالفان بود و قاضی کوفه و توابع آن
بود از جانب منصور دوانیقی که گفت هیچ وقت بیادم نمی آید حدیثی
که شنیدم آن را از جعفر بن محمد ع مگر آنکه نزدیکست که بترکد دلم گفت
جعفر بن محمد که روایت کرد پدرم از جدم از پیغمبر خدا ص در میان ای

بنحو این شبرمه گفت ونه قسم میخوردم بخدا که دروغ نگفت پدرش برجعفر ونه جدش بر پیغمبر خدا باز ابن شبرمه برسر سخن اول رفته گفت که گفت جعفر بن محمد که گفت رسول ص هرکه عمل کند بسبب های قیاس یعنی موافق کردن حکم مسئله ندانسته بحکم مسئله دانسته بواسطه مانند هم بودن آن دو مسئله پس بتحقیق هلاکی شده وهلاکی کرده مردمی را که تابع او شده اند و هرکه فتوی دهد مردم را از هرچه پرسند واو به اصل چه الکند آیتهای محکم کننده را از آیتهای برطرف شده وآیتهای صریح را که احتمال نسخ درانها نیست از غیر انها پس بتحقیق هلاکی شده وهلاکی کرده دیگران را اشارت باینست که نهی از فتوی بی بیروی ظن در آیتهای صریح است وآنها احتمال نسخ شدن ندارد چه درانها است که این نهی در هرکتاب الهی بعمر واهم پیغمبری فرستاده شده مگر برای نهی از اختلاف وپیروی ظن

باب سیزدهم اصل باب من عمل بغیر علم شرح

این باب سرزنش کسی است که عمل کند بی دانش هرچند که فتوی ندهد مراد بدانش آنست که در حدیث اول باب صفة العلم گذشت ودر شرح و ملت الکنی کتب تا آخر درخطبه بیان شد درین باب سه حدیث است

اول اصل سمعت اباعبدالله ع يقول العامل على غير بصيرة كالسائر على غير الطريق لا يزيده سرعة السير الا بعدا شرح شنیدم از امام جعفر ع که میگفت کسی که عمل کند بی دیده وری ودانش مسئله فقه یا مسئله اصول فقه مانند راه روایت که بر راه مطلب خود نیست چندانکه شتاب بیشتر میکند از مطلب دورتر میشود دوم اصل

سمعت اباعبدالله ع

اباعبدالله علیه السلام يقول لا يقبل الله عملا الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة على العمل ومن لم يعمل فلا معرفة له الا ان الايمان بعضه من بعض شرح الایمان

آن ع

گرویدن ومراد اینجا هرعملیست که مقبول درگاه الهی باشد وبرای ثواب آخرت دهد شنیدم از امام جعفر ع که میگفت قبول نمیکند الله هیچ کاری را مگر بسبب شناخت آن طاعت یعنی دانستن مسئله فقه یا مسئله اصول فقه وترک پیروی ظن دران وقبول نمیکند این شناخت را از کسی مگر بسبب طاعت چه علم بی عمل بدتر از جهالت چنانچه می آید در حدیث چهارم باب چهاردهم پس هرکه شناخت مقبول دارد راهنمائی میکند اورا طاعت وکسی که طاعت نمیکند شناخت مقبول نیست اورا متوجه شو و بیندیش که قبول بعضی افراد ایمان بسبب وجود بعضی دیگر است سیم اصل قال رسول الله ص من عمل على غير علم كان ما يفسد اكثر مما يصلح شرح گفت پیغمبر خدا ص هرکه فرمان برداری کند بی دانش مسئله فقه یا مسئله اصول فقه زیانکاری او دران فرمان برداری بیش از نیکو کاری اوست بیان این شد در شرح حدیث اول این باب

باب چهاردهم اصل باب استعمال العلم شرح این باب بیان بکار فرمودن دانش است درین باب هفت حدیث است اول اصل سمعت امير المؤمنين ع يحدث عن النبي ص انه قال في كلام له العلماء رجلان رجل عالم اخذ بعلمه فهذا ناج وعالم تارك لعلمه فهذا هالك وان اهل النار ليتأذون من ريح العالم التارك لعلمه وان اشد اهل النار ندامة وحسرة رجل دعا عبدا الى الله فاستجاب له وقبل منه فاطاع الله فادخله الجنة وادخل الداعي النار بترك علمه واتباعه الهوى وطول الامل اما اتباع الهوى فيصد عن الحق وطول الامل ينسي الآخرة

شرح شنیدم از امیر المومنین عم که حکایت میکرد از پیغمبر ص اینکه گفت پیغمبر در گفتگوئی که میکرد دانایان دو قسمند اول دانای کار فرمای دانش خود پس این مرد نجات دارد در روز قیامت دوم دانای ترک کننده عمل بدانش خود پس این مرد جهنمی است و بدرستیکه اهل آتش جهنم در آزار اند از بوی بد دانای ترک کننده عمل بدانش خود و بدرستیکه سخت ترین اهل آتش جهنم از روی پشیمانی و حسرت مردیست که خواند بنده را بسوی فرمان بردار الله پس قبول کرد آن بنده گفته اورا و فرمان بردار گردید پس داخل کرد الله آن بنده را به بهشت و داخل کرد خواننده را بآتش جهنم برای ترک او دانش خود را و پیروی او خواهش نفس را و درازی آرزوی او اما خبر پیروی خواهش نفس اینکه باز میدارد بکار آمدن که پیروی ملکات باشد و پیروی ظن میفرماید و خبر درازی آرزو آنکه فراموش میسازد آخرت را و از تهدیدهای الهی غافل میکند دوم اصل عن ابی عبد الله عم قال العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه

شرح روایت از امام جعفر ص عم که گفت دانشی که نزد الله اعتبار دارد دانشی است که آن با عمل بآن همراه باشد چنانکه گذشت در حدیث دوم باب صفة العلماء هر که آن دانش دارد عمل بآن میکند و هر که عمل بدانش میکند آن دانش دارد و دانش مرد مطلبه عمل را پس اگر عمل آمد دانش آن مرد ماند و صاحب اعتبار شد و اگر نیامد دانش رفت از آن مرد باینمعنی که دانش بی اعتبار شد سیوم اصل عن ابی عبد الله عم قال ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا شرح روایت است از امام جعفر ص عم

که گفت بدرستیکه دانا وقتی که عمل نکند بدانش خود بند نمیشود نصیحت او در دلها چنانچه بند نمیشود باران در سر سنگ هموار چهارم اصل جاء رجل الی علی بن الحسین عم فسأله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسأل عن مثلها فقال علی بن الحسین عم مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله الا بعدا شرح آمد مردی بسوی امام زین العابدین عم پس پرسید اورا از مسئله چند پس امام جواب آنها گفت آن مرد معاودت نمود تا مسئله چند دیگر بپرسد پس امام عم گفت بوحی الهی نوشته شده در انجیل عیسی عم اینکه مطلبید دانش چیزی را که نمیدانید در حالی که هنوز عمل نکرده اید بآنچه دانستید چه دانشی که عمل کرده نشود بآن زیاد نمیکند برای صاحبش چیزی مگر کافری را و زیاد نمیکند برای صاحبش نسبت بالله چیزی مگر دوری را پنجم اصل عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله عم قال قلت له بم یعرف الناجی قال من کان فعله لقوله موافقا فاثبت له الشهادة ومن لم یکن فعله لقوله موافقا فانما ذلک مستودع شرح روایت از مفضل بن عمر از امام جعفر ص عم مفضل گفت گفتم امام را بچه نشان شناخته میشود صاحب نجات قیامت از جمله اعتقاد و فرقه امت محمد ص یا از جمله فرقهای امت هر رسولی امام عم گفت هر مدعی ایمان بربوبیت رب العالمین که کردارش با این گفتارش موافق است برای گواهی نجات میتوان داد و هر مدعی ایمان بربوبیت رب العالمین که کردارش با این گفتارش موافق نیست بی تمیزیت او مگر مکان عاریت ایمان یعنی اینکه اگر مومن باشد مومن رسمی است نه حقیقی پس دو خطر دارد چنانکه گذشت در شرح ا و ذلک بتوفیق الله تا آخر در خطبه حاصل اینستکه معنی رب العالمین

تخی عا بدای حدیث بحسب ظاهر منافاة دارد با حدیثی که سابق نقل شد از امیر المومنین عم و او از پیغمبر ص نقل کرده بود که سخت ترین اهل آتش جهنم از روی پشیمانی و حسرت مردیست که خواند بنده را بسوی فرمان بردار الله پس قبول کرد آن بنده گفته اورا پس داخل کرد الله آن بنده را به بهشت و داخل کرد خواننده را بآتش جهنم برای ترک او دانش خود را و پیروی او خواهش نفس را و منافاة در میان این دو حدیث جهت آنستکه درینجا موعظه عالم غیر عامل نمیشود از دلها پس چه گونه کسی گوش بسخن او کرده عمل بآن میکند و آن عالم بسبب ترک کردن خود داخل جهنم میشود و میتوان توجیه چنین کرد که مراد درین حدیث از عالم غیر عامل بعلم خود که نمیشود موعظه او از دلها عالمیست که بالکل ترک عمل بعلم خود کرده اصلا بدانش خود عمل نمیکند و مراد از مرد عالم در حدیث سابق مردیست که گاه عمل بدانش خود میکند و گاه پیروی خواهش نفس خود میکند یا اینکه مراد از مرد عالم داعی در حدیث سابق مردیست که هنوز ترک عمل بعلم خود نکرده و چون کسی را دعوت بعملی کرد بعد از آن خود تارک آن عمل شد و مراد از عالم تارک درین حدیث عالمیست که ترک عمل بعلم خود کرده ... موعظه میکند کسی را ... قابل موعظه ...

صاحب اختیار هرکسی و هر چیز است و علم بوجود رب العالمین حاصل است هر مکلف را
بایمان دانستن ایمان بوجود رب العالمین علم بوجود رب العالمین نیست بلکه
گرویدن است بان معلوم و نشان گرویدن بچیزی که معلوم است عمل بعلم بانست
و عمل بعلم بوجود رب العالمین ترک خود رائیست پس از جمله فرقهای امت
هر رسولی هرکدام که اعتراف میکنند که در هر زمانی تکلیفی و رسول و کتابی واجبست
و بعد از رسول امام معصوم مفترض الطاعة واجبست پس دین خود را از محکمات
کتاب الهی و سنت رسول فرا میگیرند بعلم و یقین و بصیرت مطلق ایشان با
دعوی ایمان ایشان بوجود رب العالمین موافق است و عمل بعلم خود بوجود رب
العالمین کرده اند و اهل نجاتند و هرکدام که بر وی تقلید یا ظن میکنند عمل بان علم نکرده اند
پس یا کافرند یا ایمان بعبارت دارند **اصل ششم** قال امیر المؤمنین علیه السلام
فی کلام له خطب به علی المنبر ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون
ان العالم العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله بل قد رأیت
ان الحجة علیه اعظم والحسرة ادوم علی هذا العالم المنسلخ عن علمه منها علی هذا الجاهل
المتحیر فی جهله وکلاهما حائر بایر **شرح** گفت امیر المؤمنین علیه السلام در اثنای سخنی که
نصیحت بان میکرد مردم را در بالای منبر ای مردم وقتی که دانستید چیزی را
پس عمل کنید بانچه دانستید که شاید براستی یابید چه بدرستیکه دانائی که عمل
بغیر دانش خود کند مانند نادان حیرانیست که هرگز بهوش نمی آید و از
نادانی خلاص نمیشود بلکه دیده ام در کتاب الهی این را که حجت گیری
الله تعالی بر این دانا بزرگتر است این حسرت باقی است که بجان میشود
در حدیث سیوم ما بستر بر دهد پشیمانی پاینده تر است برین دانا

جدا از دانی

جدا از دانش خود از پشیمانی که بر این نادانست که درمانده در نادانی خود و هر دو
درمانده اند یکی در نادانی و دیگری در فایده نبردن از دانش که بدتر از نادانیست
و هر دو حیرانند این اشارتست بانچه مصنف بیان کرد در خطبه در جواب سؤال اول
اصل لا ترتابوا فتشکوا ولا تشکوا فتکفروا ولا ترخصوا لانفسکم فتدهنوا
ولا تدهنوا فی الحق فتخسروا وان من الحق ان تفقهوا ومن الفقه ان لا تغتروا وان
انصحکم لنفسه اطوعکم لربه وان اغشکم لنفسه اعصاکم لربه ومن یطع الله یأمن ویستبشر
ومن یعص الله یخب ویندم **شرح** الدین از باب نفر والادهان نفاق و مراد
اینجا سهل انگاریست **یعنی** طلب شک مکنید در انچه دانسته شده از محکمات قرآن
که آخر شک میکنید در ان بانچه که خود را بازی میدهید و شک مکنید در ان که
کافر میشوید و رخصت مکنید نفسهای خود را در خواهش اختلاف و پیروی ظن که
آخر سهل انگار میشوید در انچه در محکمات قرآنست و سهل انگار در انچه در محکمات
قرآنست که زیانکار در آخرت میشوید و بدرستیکه از جمله انچه بکار آمدنیست و
در محکمات قرآنست اینست که دانا بمسایل دین شوید و از جمله دانش بمسایل دین
اینست که بازی نخورید از کذر اینکه الله بمکان شما را در دنیا چنانچه الله
گفته در سوره اعراف ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون پس خاطر جمع نمیشود
کسی از فریب الله مگر اهل وفا که نا بخت و مهلت مگر زیانکاران و
بدرستیکه اخلاص مندترین شما با خود کسی است که فرمان بردارتر است صاحب کل
اختیار خود را نه کسی که بلذتهای حرام مشغول است و آخر خود را بعذاب الهی
گرفتار کند و بی اخلاصترین شما با خود کسی است که نافرمانی صاحب کل اختیار
خود نیستند میکنند و خود را بعذاب الهی گرفتار میکنند کسی که ترک لذتهای حرام

کلام امام علیه السلام اشارتست بگفته معصوم دانستن
خوبست نه بلکه عکس ا بحجیت گفتن
میشوانند بود که از ناسخ این غلط
شده باشد یا انکه چون گفته معصوم
در جواب سؤال اول مضمون حدیث است
پس حدیث را اشاره بحدیث
دانسته باشد یا انکه از ان
حیثیت که مترجم مضمون این
کلام امام را بعبارت خود
در آورده است و شرح کرده است
کلام اوست پس کلام خود را
اشاره بیان معصوم دانسته
باشد لمؤلفه سلمه الله

کرده فرمان برداری صاحب کل اختیار خود کند و آخر ثواب آلهی را در یابد و هر که
فرمان برداری الله تعالی را خاطر جمع میشود از عذاب الله تعالی و خوشحالی داخل شدن
بهشت با و میرسد در وقت مردن و هر که نافرمانی کند بر او و پشیمان میشود نعم
اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول اذا سمعتم العلم فاستعملوه ولتتسع قلوبکم
فان العلم اذا کثر فی قلب رجل لا یحتمله قدر الشیطان علیه فاذا خاصمکم الشیطان فاقبلوا
علیه بما تعرفون فان کید الشیطان کان ضعیفا فقلت وما الذی نعرفه قال خاصموه
بما ظهر لکم من قدرة الله عز وجل شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت وقتیکه
بشنوید احادیث را و بدانید مسایل را پس کار فرمایید آنچه دانسته را و باید که فراخ
باشد دلهای شما و صاحب حوصله باشید چه دانش وقتی که بسیار شود در دل
مردی که حوصله ندارد آنچه شیطان دست بر وی می یابد و او را نچه دستانی میخواند پس
اگر این دشمنی کند با شما شیطان جهاد کنید با او با آن چیزی که میشناسید آن را
و هم بد رسی که حیلت شیطان همیشه ضعیف بود چنانچه در سوره نسا است راوی
گفت که پرسیدم چیست آن چیز که میشناسیم آن را امام گفت دشمنی کنید
و جواب گویید شیطان را با آنچه معلوم شده شما را و آن قدرتیست که الله
تعالی در آفرینش محمد و دوازده امام علیه السلام که دانا یانند بجمیع قرآن و جمیع مسایل
دین یافته که دانش خود را با دانش ایشان قیاس کنید که دانش شما
در نظر شما سهل نماید و خود ستائی نکنید باب یازدهم اصل باب
المستاکل بعلمه والمباهی به شرح این باب سرزنش کسی است که
دانستن احادیث را وسیله خوردن مال مردم کرده و کسی که مینازد به دانستن
خود احادیث را ابن بابویه در کتاب معانی الاخبار روایت کرده از

امام جعفر

امام جعفر صادق علیه السلام که گفته انما المستاکل بعلمه الذی یفتی بغیر علم ولا هدی من الله عز وجل
لیبطل به الحقوق طمعا فی حطام الدنیا شرح آن کسی که دانش را وسیله خوردن مال مردم
کرده آنستکه فتوی میدهد بسبب آن دانش احادیث بی آنکه اصل مسئله را داند
از محکمات قرآن و بی راه نمائی کسی که متشابهات قرآن را داند بلکه بیروی ظن
میکند در فتوی تا باطل شود حقها را که در آنها نهی از پیروی ظن است بوده
انکار دو بسبب طمع در متاع دنیا در این باب شش حدیث است اول اصل
قال رسول الله صلی الله علیه و آله منهومان لا یشبعان طالب دنیا وطالب علم فمن اقتصر
من الدنیا علی ما احل الله له سلم ومن تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب او
یراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل به نجا ومن اراد به الدنیا فهی حظه شرح
گفت پیغمبر خدا صلعم دو حریص ضایع روزگارند که هرگز سیر نمیشوند یکی حریص مال
دنیا و دیگر حریص دانش پس هر که قناعت کند از مال دنیا به آنچه حلال کرده الله تعالی
برای او و حرام را نطلبد میشود از عذاب آلهی و هر که دریابد مال دنیا را سلامت م
بی آنکه حلال باشد البته هلاک میشود مگر آنکه پشیمان شود یا برگرداند مالهای حرام را
بجا جانشین تا احتمال نجات باشد و اگر هر دو را بکند البته نجات است و میتواند
بود که توبه در جائی باید که حق الناس نباشد مثل ربائی که تلف شده باشد و
راجعت در جائی باید که حق الناس باشد مثل حرامها و میتواند بود که راوی
شک کرده باشد که امام علیه السلام گفت یتوب یا گفت یراجع پس هر دو یعنی
پشیمان شود است چه پشیمانی باید و اپس دادن مال مردم در رستگاری نیست
و هر که فرا گیرد دانش احادیث را از اهل دانش که رسول و دوازده امام
باشند و خود عمل کند با آن دانش و فتوی ندهد بسبب آن به پیروی ظن نجات

از عذاب آگهی دارد و هر که قصد کند بو اگرفتن دانش دنیا را تا او را علما
گویند یا بمنصب فتوی و قضا مال مردم بخورد نه آنکه خود عمل بآن کند پس
همان دنیا فایده اوست و در آخرت نصیبی ندارد **دوم اصل** عن ابی عبدالله ع
قال من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب و من اراد
به خیر الآخرة اعطاه الله خیر الدنیا و الآخرة **شرح** روایتست از امام جعفر صادق ع
که گفت هر که طلب علم حدیث کرد برای غرض دنیا مثل آنکه منصب فتوی یا قضا — فایده م
یابد نیست او را در آخرت نصیبی و هر که قصد کرد بآن فایده آخرت را داد
او را الله تعالی فایده دنیا و آخرت **چهارم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام
قال اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط
ما احب **شرح** روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت اگر ببینید دانا را که حالش
دوستدار دنیای خود باشد که آن احادیث را وسیله فتوی یا قضا
کرده و پیروی ظن میکند پس اعتماد مکنید بر او در مسایل دین خود و از او
مپرسید چه بدرستیکه هر دوست چیزی رعایت جانب آن چیز میکند **اصل**
و قال ع اوحی الله الی داود ع لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک
عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع
بهم ان انزع حلاوة مناجاتی عن قلوبهم **شرح** و گفت امام ع در بیان
آنچه گذشت وحی فرستاد الله تعالی بسوی داود پیغمبر ع که مگردان واسطه میان
من و میان خود دانائی را که گرفتار دنیا باشد تا منع کند ترا از راه
دوستی من چه ایشان راه زنان راه بندگان منند که قصد ثواب من
دارند بدرستیکه سهل تر چیزی که من میکنم با ایشان اینست که برمیدارم لذت

[margin:] **سیم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب **شرح** روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت هر که طلب علم حدیث کرد برای فایده دنیا نیست او را در آخرت نصیبی ح

[margin:] بلغ [illegible]

گفتگوی خود را

ع

گفتگوی خود را از دلهای ایشان باین معنی که ایشان التفات بمجلات کتاب میکنند
و پیروی ظن در فتوی مینمایند یا باین معنی که ایشان لذت حلاوت مطلبها نزد من که عبادتست
ندارند **پنجم اصل** قال رسول الله ص الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل
یا رسول الله و ما دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم
علی دینکم **شرح** گفت پیغمبر ص دانایان باحادیث امینان پیغمبرانند
در امتهای ایشان مادامی که داخل در دوستی دنیا نشوند گفته شد نزد پیغمبر ص
ای پیغمبر خدا چیست نشان داخل شدن ایشان در دوستی دنیا گفت همراه پادشاه
دین م — غیر عادل بودن پس اگر کردند این همراهی را پرهیز کنید از ایشان که مبادا دین شما را
ضایع کنند بفتواهای ناحق از روی پیروی ظن چه غیر این قسم مردی با پادشاه
همراهی نمیتواند کرد **ششم اصل** عن ابی جعفر ع قال من طلب العلم لیباهی
به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ مقعده
من النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها **شرح** روایتست از امام محمد باقر ع که گفت هر که
طلب دانش کند تا بنازد بآن در مجلس دانایان یا بحث کند بآن در مجلس نوخاستگان
گویان یا آنکه بگرداند بآن روهای مردم را بسوی خود بسبب منصب فتوی یا قضا
پس گو قرار گیرد در جای خود از جاهای آتش جهنم [illegible] جهنمی میبود
چه بدرستیکه سرکردگی جماعت اهل اسلام خوب نیست برای کسی مگر کسی که
دانا بجمیع مسایل دین باشد نه پیروی ظن پس کسی که دانا باحادیث نباشد و اصل
مسایل را نداند سرکرده کسی را نمیشاید **باب شانزدهم** باب
بیان م — لزوم الحجة علی العالم و تشدید الامر علیه **شرح** این باب پیدا نمودن
حجت الله تعالی است بر دانا و بیان سخت گیری الله تعالی کار را بر دانا باین معنی که

هر که داند محکمات قرآن را که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است و عمل
با آنها نکند حال او در قیامت بدتر است از حال کسی که آنها را نداند و پیروی
ظن کند اگرچه هر دو خوب نیستند چنانچه مصنف بیان کرد در خطبه و در جواب
سوال اول در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عن حفص بن غیاث
عن ابی عبدالله قال قال یا حفص یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم
ذنب واحد **شرح** روایت است از حفص بن غیاث از امام جعفر صادق ع
گفت که امام گفت ای حفص بخشیده میشود برای نادانی که نمیداند محکمات
کتاب الهی را و مخالفت میکند هفتاد گناه پیش از آنکه بخشیده شود یک گناه
میداند برای دانائی که محکمات کتاب الهی را و مخالفت میکند **دوم اصل**
قال عیسی بن مریم ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار **شرح** گفت
عیسی پسر مریم وای بر دانایان بد چون افروخته خواهد شد برایشان
آتش دوزخ لفظ کیف در اینجا برای تعجب است پس مراد آنستکه سخت
افروخته خواهد شد مراد علمای بدند که محکمات کتاب الهی را دانسته پیروی
ظن میکنند که شرکست **سیم اصل** سمعت اباعبدالله ع یقول اذا
بلغت النفس هٰهنا و اشار بیده الی حلقه لم یکن للعالم توبة ثم قرأ انما
التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة **شرح** در سوره نساء است
ان الله کان توابا رحیما انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما ولیست التوبة
للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما **یعنی** شنیدم

ازامام جعفر

از امام جعفر صادق ع که میگفت وقتی که بسر حد جان بامحاذی آن اشارت کرد بدست
خود بسوی حلق خود نیست دانا بمحکمات کتاب الهی را که در آنها نهی از شرک
بسبب اختلاف و پیروی ظن هست و او مخالفت آنها کرده اینکه الله ع قبول کند
توبه او را بعد از آن امام ع خواند که الله تعالی را در بیان دو سند از
خود قبول توبه بندگان را و رحیمی خود بر ایشان که نیست قبول توبه از شرک
سنگین بر الله برای بندگان که توبه ایشان را از شرک قبول میکند
مگر برای جمعی که میکنند شرک را بسبب نادانی ایشان بمحکمات کتاب الهی
و محکمات سنت رسول ص و براحتی توبه میکنند در وقتی که نزدیک گردد رسیدن
جان بحلق رسیده است پس آن جمع چون یک بد کرده اند که مخالفت شواهد
ربوبیت است ولیکن چون ایشان بسبب نادانی که دارند مخالفت محکمات
کتاب الهی و محکمات سنت رسول ص نکرده اند قبول توبه میکند الله تعالی
برای ایشان با وجود سنگینی آن بر الله بنابر دانائی خود بمصلحتها در عاقبت
حکمت خود مخفی نماند که سنگینی فعل که الله آن را کند بر حقیقت نیست
پس مطلب آنست که مرتبه آنکه توبه کند پیشتر از وقتی که جان بحلق رسد
بلندتر است نزد الله ع و نیست قبول توبه برای مشرکانی که میکنند بدیها را
که عبارتست از مخالفت شواهد ربوبیت و مخالفت محکمات کتاب
الهی و مخالفت محکمات سنت رسول ص خواه محکمات سنت معلوم
ایشان باشد بتفصیل و خواه نه چه معلومست مجملا آنکه کسی را که رسول ص [illegible]
تعریف چیزی که موافق محکمات کتاب الهی باشد کرده تا وقتی که جان
بحلق یکی از ایشان رسد که بگوید بدرستیکه من توبه کردم الحال مانند فرعون

ونه جمعی که در وقت بجان بحلق رسیدن نیز توبه میکنند از شرک بلکه بعد از
مردن توبه میکنند خواه دانا بوده بمحکمات وخواه نادان بآن حال این
دو جماعت نیست که مهیا کرده ایم برای ایشان عذابی که دردناکست
مخفی نماند که ازینجا ظاهر میشود که توبه از شرک بر چهار قسم است اول
توبه پیش از حالت نزع وآن مقبولست بی شکی دوم توبه
نادان بمحکمات در حالت نزع وآن مقبولست باوجود شکی سیم
توبه دانا بمحکمات در حالت نزع وآن مقبول نیست چهارم توبه بعد از
حالت نزع وآن نیز مقبول نیست اصلا ونیز ظاهر میشود که واو در جماعت
اول السوء بلفظ مفرد آورده ودر جماعت بعد از ان السیئات بلفظ جمع
آورده اصل عن ابی جعفر ع فی قول الله عز وجل فکبکبوا فیها
هم والغاوون قال هم قوم وصفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره
شرح الوصف بیان چیزی کردن وثنای چیزی گفتن وهر دو اینجا مناسبست
چه ثنا کار لایق مشهور بداشتن محکمات آن کار است العدل توسط میان
افراط وتفریط ومراد اینجا محکمات کتاب الهی است چه آن در امتی
میزان عدالت که هر عملی وهر حکمی را بآن باید سنجید یعنی روایتست از
امام محمد باقر ع در کلمه اند در کتاب شعرا در بیان حال بتوا ایاه از
اهل جهنم پس انداخته شدند سرنشیب در جهنم ایشان وگمراهان که
پرستش ایشان کرده اند چون گمراه ایشان شده اند امام گفت
ایشان علمائی اند که تعبیر یا ثنا کرده محکمات کتاب از کتابهای الهی
واکثر رسول ایشان نازل شده بزبانهای ایشان وبعد از ان

مخالفت کرده اند

مخالفت کرده اند وبسوی پیروی ظن رفته اند با وجود آنکه محکماتی که در آنها
نهی از اختلاف وپیروی ظن است صریحا بنظر ایشان رسیده این
است درست بلکه مراد بهم بتان ظاهری وغاوون بت پرستان نیست
چنانچه مخالفان خیال کرده اند بلکه بت پرستان در جنود ابلیس اجمعون
داخلند باب بیست وششم اصل باب النوادر شرح این
باب احادیث متفرقه است که نسبتی بکتاب عقل دارد ودرین باب
پانزده حدیث است اول اصل کان امیر المؤمنین ع یقول روحوا
انفسکم ببدیع الحکمة فانها تکل کما تکل الابدان شرح میگفت امیر المؤمنین ع
بدل سید راحت فرمائید روحهای خود را باحادیث متنوعه چه روحها
مانده میشوند از کارهای دور ودراز چنانچه بدنها مانده میشوند از
کارها دوم اصل کان امیر المؤمنین ع یقول یا طالب العلم ان العلم
ذو فضائل کثیرة فرأسه التواضع وعینه البراءة من الحسد واذنه الفهم
ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النیة وعقله معرفة الاشیاء
والامور ویده الرحمة ورجله زیارة العلماء وهمته السلامة وحکمته
الورع ومستقره النجاة وقائده العافیة ومرکبه الوفاء وسلاحه لین
الکلمة وسیفه الرضا وقوسه المداراة وجیشه محاورة العلماء وماله الادب
وذخیرته اجتناب الذنوب وزاده المعروف وماؤه الموادعة
ودلیله الهدی ورفیقه محبة الاخیار شرح میگفت امیر المؤمنین ع ای
طلب کننده علم دانش بدرستیکه دانش که بکار صاحبش آمد آنستکه با
چند صفت خوب بسلبد تا بی عیب باشد وتفصیل این آنستکه شود دانش

ذو فنی است برای حق که محکمات قرآن باشد وگذشت در شرح یا دشام
ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس در حدیث دوازدهم اول
وچشم دانش بی رشک بودن بر اهل حق است که محکمات قران دلالت
بر وجوب پیروی ایشان میکند وایشان درین امت دوازده امامند
چنانچه الله تعالی گفته در سرزنش جمعی در سوره نسا ام یحسدون الناس علی
ما اتاهم الله من فضله یعنی بلکه رشک می برند مردم را بنابر آنچه بخشیده الله
ایشان را که فضل آلهی است و گوش دانش فهمیدن بایه امامان حق است
بسبب محکمات قرآن و زبان دانش گفتن راست است یعنی که آنچه
از محکمات قرآن فهمیده از باب امامان حق پنهان نکند و نگاهداری دانش
وا رسیدن احادیث امامان حق است یعنی پرسیدن مشکلها از ایشان
اگر حاضر شوند و شنیدن از راویان اگر غایب باشند و قصد دیناد باشندم
خردمندی دانش شناخت عیبهای امامان ناحق و کارآیی دانش است
و دست دانش مهربانی با زیردستان است و آموختن دانش بایشان و
پای دانش رفتن جهت دیدن اهل دانش است و مقصد اقصای دانش سلامت
از عذاب آخرت و دهنه لجام دانش پرهیزکاری از گناهان
کبیره است و قرارگاه دانش نجات از ضعیفی که امانت و راه بر
دانش خلاصی بودن از شبهتهای مخالفان است و چاروای سواری
دانش بجا آوردن مجامع است یعنی عمل کردن بآن و پیراق جنگ دانش
نرمی سخن است چنانچه الله تعالی بموسی و هرون گفته در سوره طه فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی بگوئید فرعون را گفتن نرمی شاید

درنگهی بخاطر خود

نجاطر خود بجاده سخن شما را با بر سد از بازخواست دنیا و آخرت
و شمشیر دانش راضی بودن است بقسمت آلهی در رزق و بقضای الهی در
خیر و شر دنیا و کمان دانش گذرانیدن بوجها و سرزنشهای مخالفان
و لشکر دانش گفتگو کردن با دانایان تا دانش زیاد شود و سرمایه
دانش یاد گرفتن آداب الهی است که بوحی فرستاده انبیا را برسول الله
برای یاد گرفتن خلایق و نگاه داشتن دانش برای روز سختی دور
کردن از گناهان است خواه کبیره باشد و خواه صغیره و توشه
سفر دانش که مکرر در هر روزه در دفع شبهتهای مخالفان بکار
برده میشود نهی از پیروی ظن است که در محکمات هر شر یعنی تعارف
بعضی و آب روی دانش ترک جدل است با پیچگویان و راهنمای دانش
راستی است که الله در قرآن بیان کرده چنانچه گفته در سوره بقره و
انعام قل ان هدی الله هو الهدی بگو ای محمد که راستی که الله تعالی در کتاب
خود بیان کرده است و بس راستی که بکار آید و مصاحب دانش دوستی
نیکانست سیم اصل قال رسول الله نعم وزیر الایمان العلم ونعم
وزیر العلم الحلم ونعم وزیر الحلم الرفق ونعم وزیر الرفق العبرة گفت
پیغمبر خدا خوب مددکاریست برای گرویدن بخدا و پیغمبر دانش
مسایل دین چه نادان زود به پیروی ظن که شرکست می افتد و
پرسش بسیار میکند و خوب مددکاریست برای دانش خردمندی
و خوب مددکاریست برای خردمندی هموار کردن ترک جدل با مردم
تغافل و خوب مددکاریست برای هموار کردن در عاقبت کار

جبی که ناهمواری کردند و بلاها بر سر ایشان آمد **چهارم اصل** جاء رجل الی رسول الله ص فقال یا رسول الله ما العلم قال الانصات قال ثم مه قال الاستماع قال ثم مه قال الحفظ قال ثم مه قال العمل به قال ثم مه یا رسول الله ص قال نشره **شرح** آمد مردی بسوی پیغمبر خدا ص و گفت ای پیغمبر خدا اول چه چیز است که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده دهد گفت خاموشی در مجلس دانایان گفت بعد از ان چه چیز است گفت گوش انداختن بسخن دانایان گفت بعد از ان چه چیز است گفت نگاه داشتن سخنان ایشان در خاطر یا در کتاب چنانکه فراموش و ضایع نشود گفت بعد از ان چه چیز است گفت بجا آوردن آنچه یاد گرفته شده گفت بعد از ان چه چیز است ای پیغمبر خدا گفت پراکنده کردن آن دانسته شده در میان خلایق تا مردم دیگر بهره برند **پنجم اصل** علی بن ابرهیم رفعه الی ابی عبد الله ع قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل **شرح** روایت کرد علی بن ابرهیم بسندی که بالا برده آن را تا امام جعفر ع که گفت طالبان علم بر سه قسم اند پس بشناس آن اقسام را بقیدهائی که در دل دارند و صفتهائی که در ایشان ظاهر میشود قسمی طلب علم میکنند بقصد مکر و فریب دادن مردم تا مردم رو با ایشان کنند در فتوی یا قضا یا مانند آنها و قسمی طلب میکنند بقصد دانشی برای خود بقصد خردمندی چه عمل بآن میکنند و داخل در صفت این دو قسم اول نمیشوند **اصل** فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال

صنف یطلبه للجهل والمراء
صنف یطلبه للاستطالة والختل
ع

تذاکر العلم

بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه و قطع منه حیزومه **شرح** الاندیه جمع ندی بفتح نون و کسر دال بی نقطه و تشدید یا مجلسها التذاکر با همدیگر گفتن کردن در ستایش الصفه ثنا و چیزی گفتن الحلم بکسر حا بی نقطه و سکون لام خردمندی و کند راندن بدی کسی و در اینجا مناسبت الحیزوم بفتح حا بی نقطه و سکون یا دو نقطه در زیر و ضم زا بی نقطه اسب تنگ بسته که برای جنگ مهیا باشد و مراد اینجا زبانیست که مهر کرده باشد **یعنی** قسم اول که قصد درشتی و جدال دارد دو حال دارد **اول** آنکه آزار کننده و جدل کننده است در مجلسهای غیر مردان دانای کامل **دوم** آنکه بر سر گفتگو بی هیچ خود می آید در مجلسهای مردان دانای کامل با ساختگی در ستایش علم آن مردان کامل پیش از شروع در هیچ خود و بنای حکم آن مردان کامل با هیچ قبول کنند یا بروی او مکر چند که بجهت تحقیق لباس بر خود پوشیده بزودی در مجلس ایشان و خاک شده از ترس الهی و پرهیزکار پس کوفت الله تعالی بسبب این ساختگی و هیچ گفتن او در او ... آن مردان کامل رسوا میکنند او را و قبول ساختگی او نکرده باطل میکنند هیچهای او را **اصل** و صاحب الاستطالة والختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره **شرح** الخب بضم خا و با تخفیف و تشدید با پوست درخت و یکی خا شورش دریا و در اینجا مناسبت **یعنی** قسم دوم که قصد مکر و فریب دارد دو حال دارد

متعبانه بود که این کلام و همین کلام بعد ازین که فاعمی الله علی هذا خبره دعای بد بر آن شخص اما فدق الله من هذا در اینجا دکلام بعد ازین اخبار بودن این کلام را پیش بر سانند جانکه تامل ظاهر میشود و لهذا فاضل مترجم بیان احتمال دعا نکرده بیت لمراد که مشعر ع

اول انکه در مجلس طالبان علم صاحب سخنان بی اصلست که در محکمات
کتاب الهی اثری از انها نیست یا صاحب لاف و گزاف بر سر دستور است
دوم انکه در مجلس مال داران صاحب تملق و ساختگی است بیان این
این ده حالیست که بکثر میکند بسبب سخنان پوچ بر قبّاب خود از طالبان
علم و فروتنی میکند برای مال داران از فروتر پایگان اظهار میکند که همگی را
ما در نماز شب از دعا فراموش نمیکنیم و فتواهائی میدهد که موافق مطلب
ایشان باشد تبنا برین طعامهای لذیذ مال داران را هضم میکند
و دین خود را میشکند پس کور گرداند خدا بنابرین سخن او را چشم
کسی که از اهل حق ستایش او میکند و برید از اثرهای دانایان که
کتابهای حدیث ایشان پس دور کرده است را چه کسی از اهل حق کتاب
او را اعتبار نمیکند اصل وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن
وسهر قد تحنک فی برنسه وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا
داعیا مشفقا مقبلا على شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من
اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة امانه شرح
التحنک کمال فرمان برداری و گردانیدن عمامه بزیر زنخ و آوردن اینجا
مناسبتر است البرنس بضم با ابجد و سکون را ابجد و ضم نون
و آخرش سین بی نقطه کلاهی که از پیشینیان بر سر الحندس
بکسر حا بی نقطه و سکون نون و کسر دال بی نقطه و آخرش سین بی نقطه
تاریکی شب یعنی قسم سیم که قصد دانش برای خود و خردمند
دارد صاحب بدحالی ظاهر و اندوه دل و بیداری شبها میباشد
بتحقیق که کمال فرمان برداری کرده در لباس کرباس خود و برخاسته

در تاریکی شب

در تاریکی شب بپرستش میکند و میترسد که مبادا پرستش او قبول نشود در حالتی
که دلش لرزانست و دعا کننده است و ترسانست که مبادا دعای او مستجاب
نشود رو آورنده است بر حال خود داناست بحال مردم زمانه که اهل باطلند
گریزانست از اعتمادی نیاوردن بخود چه اعتماد بر هیچکسی ندارد از بسکه
بی وفائی دیده پس استوار کرد الله تعالى بسبب این پرهیزکاری اصول
دین او را چه ایمانش بتوحید الله و بعدالت وی و رسولش و امام حق و
روز قیامت درست و داد او را در روز قیامت خط امان او چه
نامه اعمالش را بدست راست او میدهند و این نشان ایمنی است از عذاب
الهی ششم اصل سمعت ابا عبد الله ع یقول ان رواة الکتاب کثیر و
ان رعاته قلیل وکم من مستنصح للحدیث مستغش للکتاب فالعلماء یحزنهم
ترک الرعایة والجهال یحزنهم حفظ الروایة فراع یرعى حیاته وراع یرعى
هلکته فعند ذلک اختلف الراعیان وتغایر الفریقان شرح العلماء جمع
کردانند که مطلب اصلی از الفاظ قرآن عمل بمعانی آنهاست الاحزان
بکار انداختن چیزی کسی را بهم عمده نموده آن چیز در نظر آنکس یعنی
شنیدم از امام جعفر ص ع که میگفت بدرستیکه راویان قرآن بسیارند
و بدرستیکه تابعان قرآن کمند و بسا خالص شمرنده حدیث که غیر خالص
میشمرد قرآن را چه آن حدیث مخالف محکمات قرآنست مثل حدیثی که
روایت میکنند از معصوم که گفته اختلاف امت من در مسایل رحمت است
و این مخالف محکمات قرآنست که در انها نهی از اختلاف و پیروی ظن
است پس بکار می اندازد دانایان را ترک رعایت قرآن و نظر داده

میکنند و بسبب آن لعنت میکنند مخالفان ما را و بفکر می اندازد دانایان را
نگاهداری روایت الفاظ قرآن و نظر در آن میکنند و بسبب آن می
پسندند مخالفان ما را پس تابع بر دو قسم است یکی تابع میشود
باعث زندگی جاودانی خود را و از پی قرآن می رود و دیگری تابع
میشود باعث هلاک بودن خود را و از پی حدیث مخالف قرآن می رود
پس نزد تحقق الحیوة و هلاک جدا میشوند از هم آن دو تابع و
ضد هم میشوند آن دو طایفه که علما و جهال باشند یکی به بهشت می رود
و دیگری بجهنم هشتم اصل عن ابی عبد الله ع قال من حفظ من احادیثنا
اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة عالما فقیها شرح روایتست از
امام جعفر صادق ع که گفت هر که حفظ کند از حدیثهای ما امامان چهل حدیث را
با جمعی که مشهور کند آنها را تا فراموش مردم نشود و استوار کند باعتقاد آنها
شیعه را چنانچه گذشت در حدیث نهم و دهم باب سیوم بر می انگیزد او را
الله تعالی در روز قیامت دانا بمحکمات قرآن دانا باحادیث ما نهم
اصل عن ابی عبد الله ع فی قول الله تبارک و تعالی فلینظر الانسان
الی طعامه قال قلت ما طعامه قال علمه الذی یاخذه عمن یاخذه شرح روایتست
از امام جعفر صادق ع در گفته الله تبارک و تعالی در سوره عبس پس باید که نظر
کند آدمی بسوی طعام خود که از کجاست راوی گفت گفتم چه چیز مراد
از طعام او امام گفت مراد دانش اوست بحدیث پیغمبر ص که فرا میگیرد
و غذای روح است باید نظر کند که از که فرا میگیرد چه حدیث را از ما باید
فرا گرفت با بی واسطه یا بواسطه اعتمادی است راست باینکه احادیث معصوم

در احادیث اوف دنیا کرده اند چنانچه می آید در حدیث اول باب بیست و دوم
نهم اصل عن ابی جعفر ع قال الوقوف عند الشبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة
و ترکک حدیثا لم تروه خیر من روایتک حدیثا لم تحصه شرح الروایة
شنیدن و مراد اینجا نقل حدیث است و الاحصاء داخل کردن چیزی در شمار و مراد
اینجا فرا گرفتن متن حدیث و داخل کردن آنست در معلومات خود است یعنی روایتست
از امام محمد باقر ع که گفت خوش باز ایستادن از کردار و گفتار نزد شک در جایز
بودن آن بهتر است از در آمدن که داخل شدن در آن در هلاک و بجهنم رفتن و
خوش ترک کردن تو نقل حدیثی را با این عنوان که نقل کرده باشی آن را بهتر است
از خوش نقل کردن تو حدیثی را که ندانسته باشی آن را و مراد آنست که اگر شک بهم رسد
ترا در جواز گفتاری یا کرداری یا در ضبط حدیثی ترک آن گفتار یا کردار یا نقل
حدیث باید کرد چنانکه گذشت دهم اصل قال ابو عبد الله ع لا یسعکم
فیما ینزل بکم مما لا تعلمون الا الکف عنه و التثبت و الرد الی ائمة الهدی حتی یحملوکم
فیه علی القصد و یجلوا عنکم فیه العمی و یعرفوکم فیه الحق قال الله تعالی فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون شرح گفت امام جعفر صادق ع گنجایش نیست شما را
در آنچه فرود می آید بشما از کردار و گفتاری که ندانید حکم آن را مگر باز
داشتن خود از آن و ایستادن از آن و درنگ کردن نیک و رد آن بسوی
امامان راستی تا وا دارند شما را در آن بر راه راست و برطرف کنند از
شما در آن نادانی را و بشناسانند بشما در آن بکار آمدنی را چه گفته
الله تعالی در سوره نحل و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات و الزبر و نفرستادیم پیش از تو

محمد مگر مردانی را که وحی میفرستادیم بسوی ایشان برای امتهای ایشان که
بعد از پیغمبر خود سوال کنند دانایان علم کتاب الهی ما که اوصیای پیغمبرند
اگر نمیدانسته باشند چیزها را بسبب دلیلهای عقلی که اختلاف در آنها نرود و بسبب
محکمات کتاب الهی و مانند این آیه در سوره انبیا نیز است یازدهم اصل
سمعت ابا عبد الله ع یقول وجدت علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف ربک
والثانی ان تعرف ما صنع بک والثالث ان تعرف ما اراد منک والرابع ان
تعرف ما یخرجک من دینک شرح شنیدم از امام جعفر ع که میگفت
یافتم دانش بکار آمدنی مردم را همه جمع در چهار کلمه اول آنها اینکه بشناسی
مالک و صاحب کل اختیار خود را یعنی که اعتراف کنی باینکه انسان و این
جهان را صاحب کل اختیار عالم عادل حکیم یگانه هست دوم آنها اینکه
بشناسی آنچه را که آن صاحب کل اختیار با تو کرده یعنی که اعتراف کنی باینکه
خلق آدمیان و زمین و آسمان اگر مبدأ تکلیف و فرستادن رسولان با احکام و
آداب الهی و قیامت و جزای نیک و بد نباشد عبث خواهد بود چه دنیا پر شر و
شور است و همین زادن و زیستن و مردن نمی ارزد چنانچه معصوم بیان
کرد در جواب سوال اول برادر و گذشت در شرح فلو کانت الجهالة جائزة
تا آخر در خطبه سی در هر زمانی تکلیفی و رسولی یا جانشین رسولی که آداب الهی
جمع داند خواهد بود سیم آنها اینکه بشناسی آنچه را که آن صاحب کل اختیار
طلبیده از تو و رسول زمان تو وحی کرده باین معنی که طلب علم دین کنی
و بدانی که آداب الهی چیست چهارم آنها اینکه بشناسی آنچه را که اگر
عمل نکنی از دین ترا بدر کند یعنی که اصول دین را تمیز دهی از فروع

تکلیفی

دین تا اگر

دین تا اگر مخالفتی در فروع شده باشد در اصول نشود دوم احتیاج بامام زمان را
بیابی تا بیرون نکنی و مشرک و کافر نشوی دوازدهم اصل قلت لابی عبد الله ع ما
حق الله علی خلقه قال ان یقولوا ما یعلمون ویکفوا عما لا یعلمون فاذا فعلوا ذلک فقد ادوا
الی الله حقه شرح گفتم امام جعفر را ع چیست طلبیده الله تع که تمام آن را گفته
بر جمیع خلایق در جمیع کتابهای خود گفت اینکه گویند آنچه دانند و بازدارند خود را
از گفتن آنچه ندانند پس وقتی که خلایق کردند آن را پس بتحقیق ادا کرده اند بسوی الله تمام
هر چه را که طلبیده اوست از ایشان چه در ضمن آن جمیع طلبیدنهای الله است
و این اشارت است بکلمه الله تعالی در سوره اعراف الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان
لا یقولوا علی الله الا الحق و بیان شد در شرح فهذبهم الی معرفته تا آخر در خطبه
سیزدهم اصل سمعت ابا عبد الله ع یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم
عنا شرح شنیدم از امام جعفر ع که میگفت بشناسید پایه مردم را نزد
الله بنابر کمی و بسیاری روایت ایشان حدیث را از ما باین معنی که هر که در جواب
سوالها در مسئله که میان اصحاب اختلاف رود و در دلیل آن میرود در محکمات
قرآن نیست اکتفا بنقل حدیث ما بیشتر میکند و تفرقه در معنی یا در لفظ کمتر میکند
بهتر است نزد الله چهاردهم اصل ان امیر المومنین ع قال فی بعض
خطبه ایها الناس اعلموا انه لیس بعاقل من انزعج من قول الزور فیه ولا بحکیم
من رضی بثناء الجاهل علیه شرح بدرستی که امیر المومنین ع گفت در
بعض سخنهای خود که در نصیحت مردم گفته ای مردم بدانید که خردمند نیست
کسی که از جا در آید از سخن دروغ در سرزنش او و ترک کننده خواهش
نفس نیست کسی که راضی میشود بستایش جاهل نادان بر او چه سخن نادانسته

هر چند درست بود ورضا به بد بود است ع

بدرست ع اصل الناس ابناء ما یحسنون و قدر کل امرئ ما یحسن فتکلموا
فی العلم تتبین اقدارکم شرح مردم شناخته میشوند بآنچه می ورزند
و پایه و بهای هر مردی آنست که میورزد پس گفتگو کنید در طلب علم دین و
بورزید آن را تا نمایان و بلند شود پایها و بهای شما پانزدهم اصل
سمعت اباجعفر ع و عنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان الاعمی و هو یقول
ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار
فقال ابوجعفر ع فهلک اذن مؤمن آل فرعون ما زال العلم مکتوما منذ
بعث الله نوحا فلیذهب الحسن یمینا و شمالا فوالله ما یوجد العلم الا ههنا
شرح شنیدم از امام محمد باقر ع در حالی که نزد او بود مردی از مردم
بصره که میگفتند او را عثمان کور و آن مرد میگفت که حسن بصری دعوی میکند که
بدرستی که جمعی که پنهان کنند علم خود را او میگوید بهر کسی در آتش جهنمند و آزار خواهد کرد
بوی گنده اندرونهای ایشان مردم آتش جهنم را مراد پس اینست که معجزه نخلیم جمیع
احکام دین و بیان محکم متشابهات قرآن را مخصوص بخانه واده خود نساخته
هر چه با ایشان گفته بدیگران نیز گفته و پنهان نکرده پس گفت امام ع در رد سخن
حسن بصری بنابرین لازم می آید که جهنمی شده باشد آن مرد مؤمن که از خویشان
فرعون بود و الله در سوره مؤمن گفته که او پنهان میکرد ایمان خود را چه این قسم کسی علم
خود را نیز اظهار نمیکند همیشه علم پنهان میبود نزد اوصیای پیغمبران از زمانی که
فرستاده الله نوح علیه السلام را به پیغمبری در ان زمان مراد از زمان اوصیای
آدم ع است چه در میان آدم و نوح ده پشت بودند که انبیا و اوصیای
آدم بودند اول ایشان هبة الله بود و هبة الله اولادوشی پنهان میکرد علم

خود را

خود را از ترس قابیل و اولاد او چنانچه می آید در کتاب الروضه در حدیث آدم ع
مع الشجرة پس گو حسن بصری براه میانه که الله ع قرار داده برای بندگانش نزود و بدست
راست و دست چپ رود تا روز قیامت جزای خود یابد پس بخدا قسم که یافت
نمیشود علم جمیع احکام دین مگر اینجا مراد خانه واده پیغمبر است بیان این می آید
در حدیث اول باب بیست و دوم از کتاب العقل مخفی نماند که حسن بصری از مکّاران
بود و شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج روایت کرده از امیر المؤمنین ع در مذمت
او کرده یکی آنکه او سامری امت محمد است یعنی مردم بسیار را گمراه خواهد کرد
که مریدان او بیند و سلسله پیران خود را با او میرسانند و دیگری آنکه شیطان برادر
اوست باب هفدهم اصل باب روایة الکتب و فضل و الحدیث م
الکتابة والتمسک بالکتب شرح این باب حدیثهائی است که نسبت دارد بنقل کتابها
از راویان حدیث که نسبت دارد بنقل حدیث و بیان فضیلت نوشتن حدیث و (و حدیثهائی م)
فضیلت نگاه داشتن کتابهای حدیث درین باب پانزده حدیث است اول اصل
قلت لابی عبدالله ع قول الله جل ثناؤه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه قال
هو الرجل یسمع الحدیث فیحدث به کما سمعه لا یزید فیه و لا ینقص منه شرح
گفتم امام جعفر صادق ع را که چیست مراد در گفته الله تعالی در سوره زمر فبشر عبادی الذین
پس مژده ده ای محمد بندگان مرا که گوش می اندازند بآیات قرآن پس نیکو پیروی
میکنند بهتر آیات آن قرآن را که محکمات باشد گفت آن مردیست که میشنود
حدیث ما را پس نقل میکند از ما چنانچه شنیده و زیاد نمیکند بر ان چیزی و کم
نمیکند از ان چیزی مراد اینست که خود رائی نمیکند و در احکامی که در محکمات
قرآن نیست و بمکابره اختلاف در ایها و در دلیل آنها پیرو دیگری نقل حدیث

ماکه تو میکنند والا خلاف حکایت قرآن کرده خواهد بود بجهه در انها نهی از بیرون من
است و گذشت بیان این آیه در شرح اول حدیث دوازدهم از باب اول

دوم اصل قلت لابی عبد الله ع اسمع الحدیث منک فازید وانقص قال ان
کنت ترید معانیه فلا باس شرح گفتم امام جعفر صادق ع را که میشنوم
حدیث را از تو پس نقل بدیگران زیاد و کم لفظ میکنم آیا جایز است یا نه گفت
اگر با زیاده و کم در لفظ زیاد و کم در معنی نیست وا راده همه معنیهای حدیث میکنی
پس باکی نیست وجایز است سیم اصل قلت لابی عبد الله ع انی اسمع الکلام
منک فاریدان ارویه کما سمعته منک فلا یجیٔ قال فتعمد ذلک قلت لا فقال
ترید المعانی قلت نعم قال فلا باس شرح الاعتماد والتعمد چیزی را صاحب
عمد کردن و تعمد بفتح عین بی نقطه و فتح میم آنستکه کو باک شتر از چرک و خون بد
وطا و رس صحیح بمر و نفاق را تشبیه عمد میکوید چنانچه امیر المومنین ع در نهج
البلاغه گفته در مدح محمد بن ابی بکر لله بلاد فلان ملقد قوم الاود وداوی
العمد تا آخر یعنی بلای خدای باد جهائی که فلان کسی کشیده چه هر آینه تحقیق راست
کرد کجی را که در خود میدید از میل به بد رخود و دوا کرد مرض نفاق را
که در خود میدید از میل به بد رخود یعنی گفتم امام جعفر صادق ع را بدرستیکه
من میشنوم سخن را از تو پس میخواهم که نقل کنم آن را بدیگران چنانکه شنیده ام
آن را از تو بجهت کم و زیاد در لفظ پس بیادم نمی آید گفت پس ظاهر خوب
باطن بد میکنی سخن را یعنی که مردم را بگمان می اندازی که لفظ آنچه
نقل میکنی لفظ منست گفتم نه پس گفت اراده جمیع معنیهای سخن میکنی بی
کم و زیاد گفتم آری گفت پس باکی نیست چهارم اصل قلت لابی عبد الله ع

الحدیث اسمعه

[illegible]

لا بیت اسمعه منک ارویه عن ابیک او اسمعه من ابیک ارویه عنک قال سوا
الا انک ترویه عن ابی احب الی وقال ابو عبد الله ع لجمیل ما سمعت منی فاروه
عن ابی شرح گفتم با امام جعفر صادق ع حدیث را میشنوم از تو روایت میکنم
از پدر تو یا بعکس آیا مطابق واقع است یا نه گفت خطا نیست لیکن اینکه
تو نقل کنی از پدرم محبوبتر است بسوی من برای تقیه چه بر امام رفته گفت
دیگری نیست و گفت امام جعفر صادق ع جمیل را آنچه را که شنیدی از من نقل کن از
پدر من برای تقیه پنجم اصل قلت لابی عبد الله ع یجیئنی القوم فیسمعون منی
حدیثکم فاضجر ولا اقوی قال فاقرا علیهم من اوله حدیثا ومن وسطه حدیثا ومن
آخره حدیثا شرح گفتم امام جعفر صادق ع را می آیند نزد من جماعت شیعه پس میشنوند
از من کتاب حدیث شما را پس از بسیاری عدد درس یا درازی آن دلگیر و بی
قوت میشوم گفت کتاب را مختصر کن پس بخوان برایشان از اول کتاب درسی
از حدیث و از آخر کتاب درسی از حدیث چه اگر دیگری از بسیاری عدد
درس است راحت بهم رسد از کمی آن و اگر از درازی است راحت بهم رسد از
پراکنده کی آن چنانچه گذشت در حدیث اول باب النوادر ششم اصل
قلت لابی الحسن الرضا ع الرجل من اصحابنا یعطینی الکتاب ولا یقول اروه
عنی یجوز لی ان ارویه عنه قال فقال اذا علمت ان الکتاب له فاروه شرح | عنه م
گفتم امام ~~جعفر صادق ع~~ رضا ع را مردی از یاران ما میدهد مرا کتاب
حدیث و نمیگوید نقل کن آن را بدیگران آیا جایز است مرا اینکه نقل کنم
آن را از او بدیگران راوی گفت پس امام ع گفت وقتی که دانی که این کتاب
از وست و نقل او است از امام پس نقل کن کتاب را بدیگران از و محفی نماند که

این حدیث دلالت میکند بر آنکه بعضی جمعی که اجازت و رخصت را اعتبار
میکنند در نقل کتابی که دانسته شده باشد که از فلان مصنف است بی اعتبار
است هفتم اصل قال امیر المؤمنین ع اذا حدثتم بحدیث فاسندوه
الی الذی حدثکم فان کان حقا فلکم وان کان کذبا فعلیه شرح چون منافقان
اصحاب در زمان رسول ص و بعد از وی حدیثهای دروغ موافق مطلبهای
ناحق خود بر او میبستند چنانچه می آید در حدیث اول باب اختلاف گفت
امیر المؤمنین ع سفارش کرد شیعه خود را و گفت وقتی که نقل کنید حدیثی
را از رسول ص نسبت دهید آن را بکسی که آن را بشما نقل کرده از رسول ص
بگوئید از فلان شنیدم که گفت که رسول چنین گفته چه اگر ظاهر شود که حدیث
موافق واقع است برای شما فایده آن خواهد بود و اگر ظاهر شود که دروغ
و مخالف کلام است قرآنست پس ضرر آن بر دروغ گو خواهد بود نه بر شما هشتم اصل
عن ابی عبد الله ع قال القلب یتکل علی الکتابة شرح روایتست از امام
جعفر ص ع که گفت دل آدمی اعتماد میکند بر نوشته مراد آنستکه هرچه
میشنوید از حدیث بنویسید تا دل از آن شکی نکند نهم اصل سمعت ابا عبد الله
یقول اکتبوا فانکم لا تحفظون حتی تکتبوا شرح شنیدم از امام جعفر ص ع
که میگفت بنویسید حدیث را چه شما نمیتوانید که نگاه دارید حدیث را
مگر وقتی که بنویسید دهم اصل قال ابو عبد الله ع احتفظوا بکتبکم فانکم
سوف تحتاجون الیها شرح گفت امام جعفر ص ع که نیک نگاه دارید
برای خود حدیثها را بسبب کتابهای خود در حدیث چه شما بعد از این
بزمانی بسیار محتاج میشوید بآن کتابها و در خاطر کسی کتاب نماند حتی

نماند که

نماند که در زمان امام جعفر ص ع چهارصد اصل کتاب حدیث نوشته شد
و اکثر آنها و مانند آنها باقی نماند تا زمان مصنف و غیر آن این احادیث با
نمیرسید یازدهم اصل عن المفضل بن عمر قال قال لی ابو عبد الله ع
اکتب وبث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یاتی
علی الناس زمان هرج لا یأنسون فیه الا بکتبهم شرح روایتست از مفضل
بن عمر که گفت مرا امام جعفر ص ع که بنویس حدیث را و پراکنده کن دانش
خود را بحدیث در برادران مومن خود برای فرزندانت که ایشان را بدانند
که آن کتابها علمهای تو راست از امام چه می آید بر سر مردم زمان فتنه
و غیبت امام که انس نمیگیرند مردم مومن در آن زمان مگر بکتابهای حدیث
خود چون بخدمت امام نمیرسند دوازدهم اصل قال ابو عبد الله ع ایاکم و
الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی
حدثک عنه شرح گفت امام جعفر ص ع بپرهیزید از دروغ بکارت
برده شده مراد دروغ متعارف است در مجلسی گفته شد امام را که چیست
دروغ بکارت برده شده ~~مراد دروغ~~ گفت اینکه نقل کند بتو مردی
حدیثی را از امام ع پس واگذاری آن مرد را و متنی نبری و گوئی امام
چنین گفت سیزدهم اصل قال ابو عبد الله ع اعربوا حدیثنا فانا
قوم فصحاء شرح گفت امام جعفر ص ع ظاهر سازید چنانچه شنیده اید
بی تغییر در لفظ حدیث ما خانواده رسول ص را در وقت نقل کردن آن
بدیگران چه ما جمعی سخنوریم نیک و بد سخن را خوب میدانیم و اگر تغییر دهید
شاید موافق مطلب ما نتوانید نقل کرد چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله ع

پس اگر وفات مرا رسید بمیراث بگذار کتابهای حدیث خود را

قیل له و ما الکذب المفترع

بقول حدثنی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی حدیث
الحسین وحدیث الحسین حدیث الحسن وحدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین
وحدیث امیر المؤمنین حدیث رسول الله وحدیث رسول الله قول الله
عز وجل **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت گفته من گفته
پدرم است وگفته پدرم گفته جدم است وگفته جدم گفته امام حسین است
وگفته امام حسین گفته امام حسن است وگفته امام حسن گفته امیر المؤمنین است
وگفته امیر المؤمنین گفته پیغمبر خداست وگفته پیغمبر خدا گفته خدای عز وجل است
مراد اینست که حدیث را از هر کدام خواهی نقل میتوانی کرد واحتیاج بذکر
واسطه نیست چه حدیث ما محض نقل است وخود رائی در آن نیست **پانزدهم**
اصل قلت لابی جعفر الثانی ع جعلت فداک ان مشایخنا رووا
عن ابی جعفر وعن ابی عبد الله ع وکانت التقیة شدیدة فکتموا کتبهم فلم ترو
عنهم فلما ماتوا صارت الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق **شرح** گفتم
امام محمد تقی را ع قربانت شوم بدرستیکه شیخی که از ایشان حدیث بما رسیده
نقل کرده اند از امام محمد باقر وامام جعفر صادق ع بوده تقیه در زمان ایشان
سخت پس پنهان کرده اند کتابهای ایشان را آیا نقل کنیم آن کتابها را
از ایشان یا نه پس امام گفت نقل کنید آنها را از ایشان چه آنها بکار
آمدنی است یعنی اکثر عمل بآنها واجب است هر چند که در آنها تقیه یا غلط راوی
یا دروغ او باشد چون معلوم شما شده که خطای ایشان در نقل ایشان نقص
از امامان باب **نوزدهم اصل** باب التقلید **شرح** این باب
بیان حال عمل کردن بفتوای دیگری است به بیان آنکه اگر بنای فتوی بر

حدیث شنود را پس نقل کرده شده آن کتابها از ایشان پس وقتی که مردند رسید کتابهای ما

بر روی ظن است

بر روی ظن است عمل کردن بآن جایز نیست واگر بنای آن بر بر روی علم است
عمل کردن بآن جایز است خواه آن فتوی بی واسطه بما رسد وخواه بواسطه
راوی اعتمادی در این باب سه حدیث است **اول اصل** عن ابی
عبد الله ع قال قلت له اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله
فقال اما والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا
لهم حراما وحرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون **شرح** الاحبار
جمع حبر بکسر وفتح حای بی نقطه وسکون بای یک نقطه دانایان الرهبان بضم رای
بی نقطه جمع راهب ریاضت کشان **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق
راوی گفت گفتم او را که سرزنش کرده الله در سوره توبه ترسایان را
بآنکه مشرک شده اند وگرفته اند برای خود علمای خود را وریاضت کشان
خود را خدایان غیر الله پس گفت امام در بیان آنکه این شرک بر روی
ظن علما وریاضت کشان است نه جز دیگر متوجه شو وبشنو بخدا قسم
که علما وریاضت کشان نخواندند ترسایان را بسوی پرستش صریح خود
واگر میخواندند ترسایان را بسوی پرستش صریح قبول نمیکردند ولیکن علما
وریاضت کشان بعضی از روی ظن حلال کردند برای ایشان حرامی
چنانچه متعارف ریاضت کشان است پس ترسایان عمل بآن کردند و
پرستش ایشان کردند از راهی که نمیدانستند که آن پرستش ایشان است
چه معنی پرستش عظیم ~~شمرده~~ شمردن چیزی است بی رخصت بزرگتر از همه
از آن چیز در آن عظیم شمردن وحجت الهی بر ایشان تمام شده در
محکمات کتاب الهی وغیر آنها که اختلاف وبر روی ظن جایز نیست و

چنانچه متعارف علمای بر روی ظن است وحرام کردند بر ایشان حلال را صح

فرستادن رسولان برای نهی از آن است دوم اصل عن محمد بن عبیده قال قال
لی ابو الحسن ع یا محمد انتم اشد تقلیدا ام المرجئة قلت قلدنا وقلدوا فقال
لم اسئلک عن هذا فلم یکن عندی جواب اکثر من الجواب الاول فقال ابو الحسن ع
ان المرجئة نصبت رجلا لم تفرض طاعته وقلدوه وانتم نصبتم رجلا وفرضتم
طاعته ثم لم تقلدوه فهم اشد منکم تقلیدا شرح الارجاء پس انداختن چیزی
و مراد اینجا از مرجئه بضم میم و سکون راء بی نقطه و کسر جیم و فتح همزه جمعی
اند که پس انداخته اند امامت امیر المومنین را و او را امام چهارم میشمارند
التوفیق چیزی را واجب شمردن بدلالت محکمات قرآن بر وجوب آن
یعنی روایت است از محمد بن عبیده گفت که گفت مرا امام موسی کاظم ع
ای محمد شما جماعت شیعیان سخن شنوترید از امام خود یا مخالفان
گفتم ما سخن شنوی کردیم و ایشان نیز کردند پس امام گفت پرسیدم
ترا ازین مراد اینست که جواب مطابق سوال نیست پس نبود نزد من
زیاده از جواب اول مراد اینست که جوابی دیگر نداشتم که بگویم پس امام ع
گفت در بیان اینکه ایشان سخن شنوترند از شما بدرستی که مخالفان
تعیین کردند بامامت مردی را که نشمرده اند فرمان برداری او را واجب
از جانب الله در محکمات قرآن و سخن او شنیدند و شما تعیین کرده اید
بامامت مردی را و واجب شمرده اید فرمان برداری او را بدلالت
محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است با وجود
این سخن او نشنیدید پس ایشان سخن شنوترند از شما مراد از شکایت
و نهی از گفتن چیز ندانسته است یا از ترک تقیه سیم اصل عن ابی عبدالله ع
فی قول الله عز وجل اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله فقال

بلغ مقابله

والله ما صاموا

والله ما صاموا لهم ولا صلوا لهم ولکن احلوا لهم حراما وحرموا علیهم حلالا فاتبعوهم
شرح روایت است از امام جعفر صادق ع در گفته الله عز وجل در سرزنش ترسایان
در سوره توبه که فرا گرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان
غیر الله تعالی پس امام گفت بخدا قسم که ترسایان روزه نگرفتند برای رضای ایشان
و نماز نکردند برای رضای ایشان مراد اینست که پرستش صریح نکردند ولیکن علما
و ریاضت کشان نفقه ای که بنابر پیروی ظن بود حلال کردند برای ترسایان
حرامی را و حرام کردند برای ایشان حلالی را پس ترسایان تابع شدند و باین اعتبار
مشرک شدند باب بیستم اصل باب البدع والرای و
المقاییس شرح البدع بکسر باء یک نقطه و فتح دال بی نقطه و عین بی نقطه جمع بدعة — دال م
بکسر باء و سکون دال حکمی چند که در زمان رسول ص نبوده و بعد از آن بهم
رسیده الرای بفتح راء بی نقطه و فتح همزه و آخرش الف جمع رویة ظنها المقاییس
بفتح میم و قاف و بعد از الف دو یاء دو نقطه در زیر جمع مقیاس چیزی چند
که بسبب آنها قیاس کنند و نسبت دهند چیزها را بچیزهای دیگر و شریک شمرند
چیزهای اول را با چیزهای دوم یعنی این باب بیان حرام بودن پیروی — در حکم الهی م
بدعتها و پیروی ظنها و پیروی سببهای قیاسی است درین باب بیست و دو
حدیث است اول اصل خطب امیر المومنین ع الناس فقال ایها
الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب
الله یتولی فیها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی ولو ان
الحق خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان
فیجیئان معا فهنالک استحوذ الشیطان علی اولیائه ونجا الذین سبقت لهم منا الحسنی

شرح النعق بکسر فا و فتح تا اختلاف در میان مردم از روی پیروی ظن و هر یک
انکار دیگری و گمراه کردن و آن مورد را نیز فتنه مینامند الجی بکسر حا بی نقطه و فتح جیم
و آخرش الف خرد الضغث بکسر ضاد با نقطه و سکون غین با نقطه و آخرش
ثا سه نقطه دسته گیاه و مانند آن یعنی نصیحت کرد در منبر امیر المؤمنین ع
مردم را باین روش که گفت ای مردم جز این نیست سبب واقع شدن اختلافها در اول
کار مگر خواهشهای نفس که پیروی کرده میشود و حکمهای که بسبب آن خواهشها
اختراع کرده میشود و در آن حکمها محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن مخالفت کرده میشود و حیله صح
است بجد ای که میگیرند در آن حکمها مردانی که تابع میشوند مردانی را که آن
حکمها میکنند چنانچه گذشت در حدیث اول باب نوزدهم بیان این سخن آنست که
اگر اینکه حکمهای باطل که بنا بر پیروی ظن محض خالص می بود از مدد خواهش نفس
پنهان نمی ماند بر صاحب خود چه هیچکس خود را بازی نمیداد بتاویل محکمات قرآن بر خلاف
واقع و اگر اینکه محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است خالص
میبود از کم مددی خواهش نفس نمیبود اختلاف و پیروی ظن در میان اهل
قبله در هیچ مسئله ولیکن نه چنین است بلکه گرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دسته
و از حق دسته پس بهم داخل کرده میشود پس می آیند باطل و حق باهم در ذهن
مکلفان پس درینجا مستولی میشود شیطان بر دوستان خود که از پی باطل و خواهش
نفس میروند چنانچه در سورهٔ مجادله است و نجات می یابند از بند شیطان و از
خواهش نفس و پیروی باطل جمعی که در ارادهٔ الله گذشته برای ایشان بهترین
منزلی که جنت باشد چنانچه در سورهٔ انبیاء است دوم اصل قال رسول الله ص
اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله شرح

گفت پیغمبر خدا ص

گفت پیغمبر خدا ص وقتی که ظاهر شود بدعتها در امت من باید که ظاهر سازد دانای
مسایل دین دانش خود را و نهی کند مردم را از بدعت پس هر دانائی که اظهار دانش
خود در آن وقت نکند پس بر اوست یا بر وباد لعنت خدای تعالی ممکنست که آن
جائی باشد که تقیه نباشد و این که شرط نشده در آن اثر کردن در مردم چه با وجود
بی اثری در ایشان فائده دارد و آن فائده آنست که عوام توهم نکنند که آن بدعت ر با اثری
اجماع اهل اسلامست و این حدیث دلالت دارد بر اینکه راضی ببدعت بلکه
سهل انکار بدعت ملعونست چنانچه صاحب بدعت ملعونست سیوم اصل
قال رسول الله ص من اتی ذا بدعة فعظمه فانما یسعی فی هدم الاسلام شرح:
گفت پیغمبر خدا ص هر کسی که آمد نزد صاحب بدعتی پس بزرگ شمرد آن صاحب
بدعت را پس سعی میکند الا که مگر در خراب کردن دین اسلام چه مدد او میشود
در بدعت که خراب کننده اسلامست چهارم اصل قال رسول الله ص ابی الله
لصاحب البدعة بالتوبة قیل یا رسول الله کیف ذلک قال انه قد اشرب
قلبه حبها شرح گفت پیغمبر خدا ص ابا دارد الله ج برای صاحب بدعت توفیق
توبه را گفته شد ای پیغمبر خدا چیست آن گفت برای اینکه بتحقیق آشامانیده
شده دل او دوستی بدعت پس ترک بدعت نمیکند پنجم اصل قال رسول الله ص
ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا
یذب عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکایدین یعبر عن
الضعفاء فاعتبروا یا اولی الابصار شرح گفت پیغمبر خدا ص بدرستی که نزد
هر بدعتی که واقع میشود بعد از من و جنگ کرده میشود با آن بدعت گردیدن بخدا
و رسول یا ایمنی که بر طرف میشود بسبب آن بدعت بفعل حکمی از احکام آن امامی

هست از خانه واده حق که نگاهبان و موکل است بگرویدن بخدا و رسول دور میکند
ضرر دشمنی را از گرویدن گفتگو میکند با دشمنان دین بسبب انداختن الله تعالی
راه گفتگو را در دل او چه او زیرکتر از همه خلایق است در آشکارا میکند و قرآن
را دو دوستی میکند قرآن را چه نزد او کتاب جامع است و بیان این می آید
در حدیث چهاردهم این باب و بر میگرداند جنگ جنگیان را گفتگو میکند از جانب
ضعیفان در خود از امت پس مگر عاقبت کار خود گیرند ای هوشمندان و کار خود را
بخدا واگذارید او در محکمات قرآن واگذارید تا از اهل بدعت بگسلید و بآن امام
حق بپیوندید و کاری بکنید که مغلوب یا غایب شوید سیم اصل عن امیر المؤمنین ع
انه قال ان من ابغض الخلایق الی الله عز و جل لرجلین رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر
عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة قد لهج بالصوم والصلوة فهو
فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی
حیوته و بعد موته حمال خطایا غیره رهن بخطیئته شرح روایتست از امیر المؤمنین ع
اینکه گفت بدرستیکه از جمله بدترین خلایق نزد الله عز و جل هر آینه دو مرد است
اول صوفی بی قید و آن مردیست که واگذاشته کار او را الله بخود دستی یا نفسی
که توفیق نداده او را که داشتن مسایلی را که بسا بمکابره اختلاف در ان و
در دلیل آن رود از رسول و قرآن و امام حق کسب کند چه بخیالی افتاده که
هر نا معقولی که در ذهنش افتد و نفس خبیثش قبول کند معقولست و راه
کسب علم چیزی که بمکابره اختلاف در ان و در دلیل آن رود چشم و ماننده
آن دانسته شده بلکه ریاضت و صفای ذهن است پس آن مرد دور است
از راه راست که الله در محکمات کتاب خود برای خلایق قرار داده که گفته

فاسئلوا اهل الذکر

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر و بیان شد در حدیث دهم باب النوادر
خوشحالست پس بدعت مراد سخنهائی است که پوچ که در شعرهای بندند و طبع جاهلان را
خوش می آید و بجای برهان و قرآن میگذارند تحقیق حریص شده بروزه و نماز یارگد
اینست که سخن روزه و نماز بسیار بزبان میگوید و دلش خبر ندارد پس باین سبب
او بازی دهنده است کسی را که بازی خورده از و گم شده است از راستی و
درستی میشود یا آنکه دینش چه اعتقاد دستی اینست که راستی آنست که در ذهن او می افتد
گمراه کننده است کسی را که مرید او شده در زندگانی خود و بعد از مردن خود
بر گردن او خود گرفته گناهان غیر را با وجود آنکه در گرو گناهان خود است اصل
و رجل قمش جهلا فی جهال الناس عان باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالما
ولم یغن فیه یوما سالما شرح دوم بیرون ظنست در احکام شرع مثل قاضی
و مفتی و آن مردیست که جمع کرده از مدرسی جهل مرکبی چند در میان اهل کار را خود
که جا بجاه جهل مرکب کند از مردم دو هستند از تاریکهای اختلاف مراد دلیلهائیست
که در مقدمات آنها بمکابره اختلاف میرود پس دلیل نیست در حقیقت بلکه
شبهه و تاریکی است پس او بتاریکی روشنی مطلوب بتحقیق نام نهاده از او رجعی
از عوام الناس که بمردم میمانند و مردم نیستند دانا و یابنده نبوده در دانش
یکروز درست بسبب چه آنچه کسب کرده جهل مرکب است نه دانش اصل بکر فاستکثر ما قل
منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من آجن واکتنز من غیر طایل جلس بین الناس قاضیا
ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره وان خالف قاضیا سبقه لم یأمن ان ینقض حکمه
من یأتی بعده کفعله بمن کان قبله شرح البکر بفتح کاف کثر یعنی جزئی
بعضی با آن جمع کرده او جهل مرکب را اینست که زود بدرستی رفته پس بسیار گرفته

چیزی را که کمتر آن بهتر است از انچه بسیار شده از ان مراد اینست که آن چیز بیگانه
چه در عرف چیز بر اگر بنخواهند میگویند هرچند کمتر بهتر تا وقتی که سیر شد از آب
کنده جهل مرکب و پر شد از لاطایل بی فایده نشست در میان مردم در جای
که قاضی و مفتی شده است که ضامن شده خالص کردن هرچه را که در خود و کرده
مانده بر غیر او و اگر مخالفت کند قاضی دیگر را که پیش از و بوده باین روش که
حکم او را بشکند و گوید حکم من بهتر است خاطر جمع نیست از انکه بشکند حکم این قاضی
را نیز کسی که بعد از و آید و قاضی شود چنانچه او کرده با قاضی پیشتر است
با اینکه بیروی ظن شکستن حکم کسی نامعقول است چه اگر ایجا راه وا شود دیگر
هم چنین کنند و کار دین بازیچه میشود کار دنیا که الله تعالی رسولان فرستاده
برای نظم و نسق آن **اصل** وان نزلت به احدی المبهمات المعضلات هیّأ
لها حشوا من رایه ثم قطع فهو من لبس الشبهات فی مثل غزل العنکبوت لا یدری
اصاب ام اخطأ لا یحسب العلم فی شیء مما انکر ولا یری ان وراء ما بلغ فیه مذهبا
شرح و اگر فرود آمد باو یکی از مسایل پوشیده مشکل حاضر کرد برای جواب آن
مسئله پوچی را از دید خود بعد از ان بیان پوچ برید معامله را و حکم کرد پس او بسبب
بر ده پوشی شبهها که از هر طرف بخاطرش میرسد و علاج نمیتواند کرد در چنگی
افتاده بسیار سست مانند بافت کارتنه چه نمیداند که درست رفته یا خطا کرده
برای این باین بلا افتاده که نمی پندارد که دانشی بمسایل دین حاصل شود
در راهی از راهها که او نمیشناسد آن راهها را و گمان نبرد که غیر راهی
که رسیده در ان راه باین بلا راهی دیگر باشد که در ان راه سلامتی از این بلا
باشد مخفی نماند که این دو عبارت متوجه است بران مرد که غافل شده از راه

سوال اهل الذکر

سوال اهل الذکر که بیان شده در حدیث دهم باب النوادر و بواسطه آن اهل الذکر را
مغلوب یا غایب میکند و غافل شده از راه خاموشی در ندانسته اگر سوال اهل الذکر
میسر نباشد **اصل** ان قاس شیئا بشیء لم یکذب نظره وان اظلم علیه امر اکتتم
به لما یعلم من جهل نفسه لکی لا یقال له لا یعلم ثم جسر فقضی فهو مفتاح عشوات رکاب شبهات
خباط جهالات لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم ولا یعض فی العلم بضرس قاطع فیغنم یذری
الروایات ذرو الریح الهشیم **شرح** الاکتتام پنهان کردن باد در ته برای
نسبت است و ضمیر راجع بمصدر اظلم است من برای تبعیض است لا نعلم بصیغه
مخاطبت ثم برای تعجب است التذریه مبالغه در زود بباد دادن **یعنی** اگر
قیاس کند چیزی را بچیزی دیگر بواسطه شباهت آن دو چیز با هم بد نمیشمارد
مگر خود را بسبب آن تا یکی برای آنچه میداند آن را از جمله نادانیهای خود تا گفته نشود
او را اگر نمیدانی عجب اینکه با وجود این جرات میکند پس حکم میکند بیکطرف با علم بجهل
خود در ان پس او کلید کوریهاست بسیار مرکب شبهها است بسیار ربا نهنده در
نادانستهها است عذر خواهی نمیکند از انچه نمیداند تا سلامت خاموشی در
نادانسته حاصل کند و بدندان برنده فرا نمیگیرد دانش را چه راه سوال اهل
الذکر پیش نمیگیرد تا غنیمت دانش حاصل کند بغایت پراکنده میکند حدیثها را
و عمل بآنها نمیکند چون پراکنده کردن باد گیاه خشک ریزه شده را **اصل** تبکی
منه المواریث وتصرخ منه الدماء یستحل بقضائه الفرج الحرام ویحرم بقضائه
الفرج الحلال لا ملیّ باصدار ما علیه ورد ولا هو اهل لما منه فرط من ادعائه
علم الحق **شرح** گریه میکنند بسبب آن مرد میراثها چون بصاحب نمیرسند و داد
خواهی میکنند بسبب آن مرد خونهای ریخته چون قصاص نمیشود حلال شمرده میشود

و اگر تاریک شود بر دیگری
باینمعنی که راه قیاس را
در ان نیابد پنهان میکند حال
خود را هم

[illegible]

بحکم آن مرد نکاح حرام و حرام شمرده میشود بحکم آن مرد نکاح حلال نه پیدا اما است
بجواب مسئله که بر و فرود آید و نه او سزاوار است چیزی را که از وی پرسیده
در جوابهای سایل و آن چیز دعوی دانستن بکار آمدنیست در جوابها و حکم
کردن با بران دعوی **هفتم اصل** سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان
اصحاب المقاییس طلبوا العلم بالمقاییس فلم تزدهم المقاییس من الحق الا بعدا
ان دین الله لا یصاب بالمقاییس **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت
بدرستیکه پیروان آنهای که قیاس مسئله ندانسته بمسئله دانسته جستند دانش
را با آن آنها پس زیاد نکرد آن آنها برای ایشان مگر دوری را از بکار
آمدنی چه کسی که راه باطل اختیار کرده دیرتر براه حق می آید از کسی که هنوز
راهی اختیار نکرده بدرستیکه فرموده الله تعالی در یافته نمیشود با آنهای قیاس
هشتم اصل عن ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام قالا کل بدعة ضلالة
و کل ضلالة سبیلها الی النار **شرح** روایتست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
که گفتند هر حکمی که در زمان رسول ع نبوده و بعد از آن شده گمراهیست و هر
گمراهی راهش بسوی آتش جهنم است **نهم اصل** عن محمد بن حکیم قال قلت
لابی الحسن موسی ع جعلت فداک فقهنا فی الدین و اغنانا الله بکم عن الناس
حتی ان الجماعة منا لتکون فی المجلس ما یسأل رجل صاحبه تحضره المسئلة و یحضره
جوابها فیما من الله علینا بکم فربما ورد علینا الشیء لم یأتنا فیه عنک و لا عن آبائک
شیء فنظرنا الی احسن ما یحضرنا و اوفق الاشیاء لما جاءنا عنکم فناخذ به فقال
هیهات هیهات فی ذلک و الله هلک من هلک یا ابن حکیم قال ثم قال لعن الله
ابا حنیفة کان یقول قال علی و قلت قال محمد بن حکیم لهشام بن الحکم و الله ما اردت

الا ان یرخص لی

الا ان یرخص لی فی القیاس **شرح** روایتست از محمد بن حکیم که گفت گفتم امام
موسی کاظم ع را قربانت شوم دانا شده ایم ما شیعیان در فرموده الهی و بی
نیاز کرده ما را الله تعالی بسبب دانش شما خانواده رسول از دانش غیر شما حتی
که جماعتی از ما آینه می باشند در مجلسی که هر چه از ان می پرسد مردی در ان
مجلس رفیقش را بخاطر میرسد رفیق را که آن کدام مسئله است و بخاطر میرسد
اورا جوابش در جمله چیزی که داده الله ما را بسبب شما و آن چیز جوابهای
مسئلها است که از شما شنیده ایم پس گاهی چیزی که وارد شود بر ما مسئله که نرسیده
ما در ان مسئله از تو و نه از پدران تو جوابی پس نظر کنیم بسوی بهترین جوابها
که بخاطر داریم از شما مراد مناسبترین جوابها باین مسئله است و نظر کنیم بسوی
موافقترین شقوق آن مسئله ما آنکه از شما شنیده ایم پس فرا گیریم آن شق را
و عمل با آن کنیم آیا این جایز است یا نه پس گفت امام ع دور است دور است
آن عمل از بکار آمدنی چه درین عمل بخدا قسم که هلاک شده هر که هلاک شده
ای پسر حکیم بیان این ایما می آید در حدیث سیزدهم راوی گفت که بعد از ین
امام گفت لعنت کناد الله ع ابو حنیفه را چه میگفت گفت علی و من هم گفتم مراد
اینستکه این فکرهائی که من کرده ام در باب قیاس بخاطر علی نرسیده و فکر من
بهتر است گفت محمد بن حکیم هشام بن حکم را که بخدا قسم که نخواستم از آنچه گفتم
با امام مگر این را که امام رخصت دهد مرا در قیاس کردن مسئله ندانسته بر مسئله دانسته
بواسطه موافقت در آلت قیاس **دهم اصل** عن یونس بن عبد الرحمن
قال قلت لابی الحسن الاول ع بما اوحد الله عز و جل فقال یا یونس لا تکونن مبتدعا
من نظر برایه هلک و من ترک اهل بیت نبیه ضل و من ترک کتاب الله و قول نبیه

کفر شرح روایت از یونس بن عبد الرحمن گفت گفتم امام موسی کاظم را ع
جعلت فداک که اگر بچه سبب شناخت یکی الله ع را بیگانگی در بیو حبیب میشود
واگر بچه اینکی کاو مشرک میشود پس امام گفت ای یونس اگر خواهی که مشرک
نشوی مباش صاحب بدعت بیان این آنست که هر که فکر کند در مسئلها بر
خود چیزی میشود مراد آنست که بر وظن مشرک گشت و هر که بر روی ظن خود بکند
اما بر روی فتوی دیگری کند غیر خانواده پیغمبر خود گمراه میشود مراد آنست
که بر روی فتوای غیر دوازده امام در مسئله که در کتاب الله آن نیست و میکابره
اختلاف در ان و در دلیل آن میرود مشرک گشت و هر که بر روی ظن خود بکند
در مسایل و بر روی فتوای غیر دوازده امام نکند در انها اما آن دو جماعت
را مشرک نشمرده مخالفت کند با آیات محکمات کتاب الهی و احادیث پیغمبر خود
کرد در انها مشرک آن دو جماعت صریح شده کافر است و مشرک کسی است که در
مسئله بر روی ظن خود کرده یازدهم اصل قلت لابی عبد الله ع ترد علینا اشیاء
لیس نعرفها فی کتاب الله ولا سنة فننظر فیها فقال لا اما انک ان اصبت لم توجر
وان اخطات کذبت علی الله عز وجل شرح گفتم امام جعفر صادق ع را
وارد میشود بر ما مسئلها چند که نمیشناسیم جواب آنها را در قرآن و نه در بیان
رسول و خانواده آنحضرت پس بر روی خود فکر میکنیم در انها و جواب میگوییم آیا
جایز است یا نه پس امام گفت نه متوجه شو و بشنو بدرستیکه تو اگر جواب
موافق حکم الهی گفتی ثواب داده نشدی و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدا
عز وجل مراد اینست که رسیدن بحق و خطا کرده در این قسم حالی اتفاقیست
باختیار تو نیست پس در هر دو صورت گناه داری دوازدهم اصل قال

رسول الله ص کل بدعة

ر
النار

رسول الله ص کل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیلها الی النار شرح گفت پیغمبر خدا ص هر حکمی که
در زمان پیغمبر نباشد و بعد از ان بهم رسد گمراهی است و هر گمراهی در آتش جهنم است
مراد اینست که با صاحبش در آتش جهنم است چه صفت ها صاحب نمی باشند سیزدهم
اصل عن سماعة بن مهران عن ابی الحسن موسی ع قال قلت اصلحک الله
انا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فما یرد علینا شیء الا وعندنا فیه شیء مسطر
وذلک مما انعم الله به علینا بکم ثم یرد علینا الشیء الصغیر لیس عندنا فیه شیء فینظر
بعضنا الی بعض وعندنا ما یشبهه فنقیس علی احسنه فقال ما لکم وللقیاس انما
هلک من هلک من قبلکم بالقیاس ثم قال اذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به وان
جاءکم ما لا تعلمون فها واهوی بیده الی فیه ثم قال لعن الله ابا حنیفة کان یقول
قال علی وقلت وقالت الصحابة وقلت ثم قال اکنت تجلس الیه فقلت لا ولکن
هذا کلامه شرح روایت است از سماعة بن مهران از امام موسی کاظم ع گفت
که گفتم نگاه دارد ترا الله ع بدرستیکه ما شیعیان جمع میشویم یکجا پس گفتگو
میکنیم و بیاد هم می آوریم آنچه را که نزد ما است از جوابهای مسایل که از
شما شنیده ایم پس وارد نمیشود بر ما مسئله مگر آنکه نزد ما در ان مسئله جوابی
است نوشته در کتابهای حدیث ما و آن از نعمتی است که الله ع داده آنرا بما
بسبب شما بعد از ان گفتگو وارد میشود بر ما مسئله سهلی که نیست نزد ما در ان مسئله
جوابی که از شما صریح شنیده باشیم پس نگاه میکند بعضی از ما بسوی بعضی
دیگر و عاجز میشویم در ان و نزد ما از جواب مسایلی که از شما شنیده ایم
چیزی است که مانند است با این مسئله سهل پس قیاس میکنیم این مسئله سهل
را به بهترین یا بیشتر موافقترین آنچه از شما شنیده ایم پس امام گفت چیست

شما را با قیاس هلاک شدند چنانچه هلاک شدند پیش از شما از امتان
پیغمبران سابق مگر بقیاس که عمده طریق پیروان ظن است این اشارتست
بگفته الله تعالی در سورهٔ انعام در جواب پیروان ظن درین امت که الله تعالی
دانسته که خواهند گفت چون جمیع احکام الهی در محکمات قرآن صریح نشده پس
علاجی نداریم بغیر اینکه پیروی ظن کنیم در بعضی احکام الهی کذلک کذب الذین
من قبلهم حتی ذاقوا بأسنا چنین دربرده بدروغ نسبت دادند محکمات
کتابهای الهی و پیغمبران را آن مشرکان که پیش از ایشان بودند تا چشیدند
عذاب ما را بعد از آن امام گفت وقتی که آید شما را چیزی که میدانید
جواب آن را پس جواب آن را بگوئید و اگر آید چیزی که نمیدانید پس فرا
گیرید آن را و اشارت کرد بدست خود بسوی دهن خود مراد اینکه
جواب آن را از دهن من بشنوید و بعد از آن گوئید بعد از آن امام گفت
لعنت کناد الله ابو حنیفه را چه میگفت که گفت علی و من هم گفتم و گفتند اصحاب
رسول ص و من هم گفتم مراد اینست که فکرهای چند که من در باب قیاس کردهام
نه بخاطر علی رسیده و نه بخاطر باقی اصحاب رسول بود فکر من بهتر از فکر ایشان است
بعد از آن امام گفت مرا آیا می‌نشستی با ابو حنیفه پس گفتم نه و لیکن میدانم
که اینقسم گفتگو سخن اوست اصل معلّث اصلحک الله أتی رسول الله ص

مشهور آمده بود که کلام امام ص
فهما و اهوی بیده الی فمه
کنایه از سکوت بیجا
بیع دست بدهن
خود بگذارید و دهن
خود را بگیرید
اواز اینکه

الناس بما یکتفون به فی عهده قال نعم و ما یحتاجون الیه الی یوم القیمة فقلت
فضاع من ذلک شیء فقال لا هو عندنا شرح پس گفتم نگاهدارد اورا رحمک
الله آیا داد پیغمبر خدا ص مردم را چیزی که قناعت کنند بآن بیان
در زمان خود پس تا احتیاج بکار بدید خود نداشته باشند گفت آری داد

آن را وداد بیان

آن را وداد بیان هر چه احتیاج بهم رسانند ایشان بسوی آن تا روز قیامت پس گفتم
پس تلف شد از آن بیان چیزی که کسی نداند پس گفت نه چه همه آن بیان نزد
صاحب حقی است که امام زمان یعنی از دوازده امام در مردم دیگر را حواله
به پرسیدن او شده و نهی از عمل کرده بدید خود شده چهاردهم اصل
سمعت ابا عبد الله ع یقول ضلّ علم ابن شبرمة عند الجامعة املاء رسول الله ص
وخطّ علی ع ان الجامعة لم تدع لاحد کلاما فیها علم الحلال والحرام ان اصحاب
القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحق الا بعدا ان دین
الله لا یصاب بالقیاس شرح ابن شبرمه بضم شین بانقطه و سکون با
یکنقطه و ضم را بی نقطه قاضی بوده از جانب خلفای بنی العباس و در قیاس دستی داشته
چنانچه می آید در کتاب الوصایا در باب من اعتق و علیه دین که در مسئله با ابن
ابی لیلی گفتگو کرده و بر ابن ابی لیلی غالب شده بسبب قیاس الجامعه کتابیست
که دران صریح شده معنیهای آیات متشابهات که در احکام الهی است و
نزد امام زمان از دوازده امامی بعد و هست الا املا آنکه کسی چیزی گوید
تا دیگری بنویسد یعنی شنیدم از امام جعفر ع که میگفت گمراه شده است
دانش ابن شبرمه نزد کتاب جامعه که املاء پیغمبر خدا است و خط امیر المؤمنین است
چه بدرستی که جامعه نگذاشته برای کسی راه سخنی که گوید علاجی نیست بغیر قیاس
و پیروی ظن بخیال اینکه احکام الهی همه در محکمات قرآن صریح نشده و از
پیغمبر متواتر نیست و اگر کسی گوید که نمیدانم دعوی پیغمبری کرده و آن کفر است
بعد از پیغمبر ما چه در جامعه دانش همه حلال و حرام هست و احتیاج بقیاس و
پیروی ظن و پیغمبری تازه نیست بدرستی که صاحبان قیاس جستند دانش مسایل

دین را بقیاس که دران پیروی ظن است پس برای خود زیاد نکردند مگر دوری
از بکار آمدن آن و آن بکار آمدن محکمات قرآنست که در آنها جای پیروی
ظن است بدرستیکه دین اسلام که الله قرار داده در میان خلایق دریافته نمیشود
بقیاس چه قیاس پیروی ظنست و آن شرکست یازدهم اصل عن ابان بن
تغلب عن ابی عبد الله ع قال ان السنة لا تقاس الا تری ان المراة تقضی صومها
ولا تقضی صلوتها یا ابان ان السنة اذا قیست محق الدین شرح روایتست از
ابان بن تغلب از امام جعفر ع که گفت بدرستیکه راه وروش که الله تعالی قرار
داده برای خلایق جایز نیست که حکم کرده شود دران بقیاس آیا نمیبینی که زن
حایض قضا میکند روزه اش را و قضا نمیکند نمازش را با آنکه نماز بزرگتر از
روزه است ای ابان بدرستی که راه وروش وقتی که قیاس دران کرده
شود برطرف کرده میشود اسلام ظنی که از قیاس بهم میرسد ظنی است بسیار ضعیف میرسدم
حاصل اکثر م
چه در شریعت بسیار واقع شده که دو مانند از هم جدا باشند در حکم مثل نماز
و روزه حایض و اگر ظن قوی می بود نیز پیروی آن منافات میداشت با اسلام
چنانچه محکمات قرآن دلالت میکند و گذشت در حدیث دهم شانزدهم اصل
سالت ابا الحسن موسی ع عن القیاس فقال ما لکم والقیاس ان الله لا یسئل کیف
احل وکیف حرم شرح السوال پرسیدن و طلبیدن چیزی از کسی یعنی
پرسیدم امام موسی کاظم ع را از قیاس که آیا جایز است پس گفت چه کار است
شما را با قیاس بدرستی که در دعا نمیتوان از الله تعالی طلبید اینش
را که چون حلال کرد آنچه را که حلالست و چون حرام کرد آنچه را که حرامست حاصل
آنکه کسی غیر الله نمیتواند دانست بی وحی که سر حلال کردن حلال و حرام کردن

حرام فلان

حرام فلان چیز است و غیر آن دخلی ندارد تا بران قیاس کرد پس طلب آن در دعا
طلب محالست و ظن کافی نیست هفدهم اصل حدثنی جعفر عن ابیه ع ان علیا
صلوات الله علیه قال من نصب نفسه للقیاس لم یزل دهره فی الالتباس ومن دان
الله بالرای لم یزل دهره فی ارتماس قال وقال ابو جعفر ع من افتی الناس برایه
فقد دان الله بما لا یعلم ومن دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل وحرم
فیما لا یعلم شرح حکایت کرد مرا امام جعفر ع از پدرش علیهما السلام که
امیر المومنین ع گفت هر که وا دارد خود را برای قیاس و آن را راه وروش
خود سازد همیشه در همه عمرش در پرده پوشیهای شبهها است که از هر طرف
بخاطرش میرسد و علاجی معقول نمیتواند کرد چه سخنی میگوید و باز وقتی دیگر از ان
بر میگردد و هر که عمل آخرت کند به پندار خود و پیروی ظن خود همیشه در همه
عمرش در فرو رفتن است در شبهها امام جعفر ع گفت که گفت امام محمد باقر ع
هر که فتوی دهد مردم را به پندار خود و پیروی ظن خود پس عمل آخرت کرده با آنچه
نمیداند و هر که عمل آخرت کند با آنچه نمیداند پس بتحقیق هم چشمی کرده با الله تعالی در
حلال کردن حلال و حرام کردن حرام از پیش خود و آن هم چشمی را در رای کرده که
نمیداند که آن هم چشمی است با الله نمیداند که فرمان برداری کرده هجدهم اصل
عن ابی عبد الله ع قال ان ابلیس قاس نفسه بآدم فقال خلقتنی من نار وخلقته من بآدم ص
طین فقاس ما بین النار والطین ولو قاس الجوهر الذی خلق الله منه آدم
بالنار کان ذلک اکثر نورا وضیاء من النار شرح القیاس ملاحظه نسبت
چیزی بچیزی دیگر و شریک ساختن مسئله را با مسئله دیگر در حکم بواسطه مشابهت
میان آن دو مسئله و مراد اینجا معنی اول است الجوهر چوب گوهر که اصل چیزی دیگر
جزء م

باشد و آن چیز دیگر از آن آفریده شده بود شرح دو حدیث از امام جعفر ع
که گفت بدرستیکه شیطان در وقتی که سجده آدم ع نکرد ملاحظه کرد نسبت خود را
با آدم باعتبار آنچه بی واسطه از آن آفریده شده بودند باین روش که گفت الهی
مرا آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل برای آن سجده او نکردم
پس معلوم شد که نسبت میان آتش و گل را ملاحظه کرده و نسبت میان خود و آدم را
بران نسبت قیاس کرده پس اگر ملاحظه نسبت میکرد اصلی را که آفریده الله تعالی
ازان اصل آدم را با اصل آتش یا با آتش خود روشن میشود در نظر شیطان
صفا و روشنی آن اصل آدم بیشتر از صفا و روشنی اصل آتش یا آتش خود روشنی
این اشارت است بانکه می آید در باب دوم کتاب الایمان والکفر که
الله تعالی پیش از آسمان و زمین دو قسم آب آفرید یکی آب خوشگوار و
ازان بهشت و فرمانبرداران را آفرید و دیگری آب شور و تلخ و ازان
آتش و گناهکاران را آفرید حاصل آنکه در قیاس غلط بسیار میشود
و نیز اهل قیاس که شیطان بوده باشند چنین غلط رسوائی کرده تا بدیگران
چه رسد پس ظنی که از قیاس بهم رسد بسیار ضعیف است و در میان ظنها نیز بی
اعتبار است نوزدهم اصل سالت ابا عبد الله ع عن الحلال والحرام فقال
حلال محمد حلال ابدا الی یوم القیمة وحرام حرام ابدا الی یوم القیمة لا یکون
غیره ولا یجی غیره وقال قال علی علیه السلام ما احد ابتدع بدعة الا ترک
بها سنة شرح پرسیدم امام جعفر ع را از حلال و حرام که آیا تغیر
در آن میشود باعتبار دیدن رو ان ظن یا نه گفت حلالی که محمد ص آورده خواه
در محکمات قرآن و خواه در غیر آنها حلال است همیشه تا روز قیامت و حرام او

حرامست همیشه

حرامست همیشه تا روز قیامت نمی شود غیر آن و نمی آید شریعتی دیگر غیر آن و گفت
که گفت امیر المؤمنین ع هیچکس اختراع نمیکند حکمی را که در زمان محمد ص نشده
مگر آنکه برطرف میکند بآن بدعت راه و روشی را که محمد قرار داده مراد
اینست که هیچ مسئله نیست که محمد ص حکم آن را نیاورده باشد برای خلایق و بدیه
ایشان واگذاشته باشد بیستم اصل دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام
فقال له یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس قال نعم قال لا تقس فان اول من قاس ابلیس
حین قال خلقتنی من نار وخلقته من طین فقاس ما بین النار والطین ولو
قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف فضل ما بین النورین وصفاء احدهما علی
الآخر شرح داخل شد ابو حنیفه در مجلس امام جعفر ع پس امام گفت ابو حنیفه را
ای ابو حنیفه خبر بمن رسیده اینکه تو قیاس میکنی در مسایل شرع الهی گفت آری
راست است امام گفت قیاس مکن چه بدرستیکه اول کسی که قیاس کرد شیطان بود
وقتی که گفت الله تعالی را که آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل پس ملاحظه
کرد نسبت میان آتش و گل را و نسبت میان خود و آدم را بران قیاس کرد و اگر
ملاحظه میکرد اصل گل آدم را با اصل آتش میشناخت تفاوت میان این دو اصل
را و زیادتی صفای یکی را که اصل گل آدم باشد بر دیگری که اصل آتش باشد
چه اول آب خوشگوار است و دوم آب شور تلخ و بیان این گذشت در حدیث
هجدهم بیست و یکم اصل سال رجل ابا عبد الله ع عن مسئلة فاجابه فیها
فقال الرجل ارایت ان کان کذا وکذا ما کان یکون القول فیها فقال له مه ما اجبتک
فیه من شیء فهو عن رسول الله ص لسنا من ارایت فی شیء شرح پرسید مرد
امام جعفر ع را از مسئله پس جواب او گفت در آن مسئله پس آن مرد تغیری

داد صورت مسئله را و گفت که دید تو چیست اگر صورت مسئله چنین و چنین باشد
پس جواب چه خواهد بود در ان پس امام گفت آن مرد را که این سخن بگو آنچه جواب
دادم ترا در آنچه رسیدی هرچه باشد آن جواب نقلست از پیغمبر خدا و از
دید فی بیت نیستیم ما که خانواده پیغمبریم از جمله بیرون طی که با تو ان گفته
میشود که دید تو چیست در فلان مسئله در هیچ جا نیست دوم اصل قال ابو جعفر ع
لا تتخذوا من دون الله ولیجة فلا تکونوا مؤمنین فان کل سبب ونسب وقرابة و
ولیجة وبدعة وشبهة منقطع الا ما اثبته القرآن شرح گفت امام محمد باقر علیه
برای خود دلی رخصت الله تعالی در محکمات قرآن سر تکلی را برای خدا در حکم کردن
در مسایل که از ایمان بخدا و رسول بدر خواهید رفت چه پیغمبر ع گفته که هر که
با علمی و هر خویشی و هر زیرکی و فراستی و هر سر تکلی در حکم و هر حکمی که در زمان
رسول نبود و بهم رسد و هرچه از متشابهات قرآن فهمیده شده باشد بریده
میشود از صاحبش در روز قیامت و بکار او نمی آید مگر آنچه محکمات قرآن آن
را بر جا کرده باشد باب بیست و یکم اصل باب الرد
الی الکتاب والسنة وانه لیس شیء من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الناس الیه
الا وقد جاء فیه کتاب او سنة شرح این باب بیان وجوب واگذاشتن
حکم هر مسئله است بمحکمات قرآن و به بیان رسول ص متشابهات قرآن را در
کتاب جامعه که گذشت در حدیث چهاردهم باب سیم و بیان اینکه نیست
چیزی از حلال و حرام و هرچه احتیاج بهم رسانند اگر چه درد یکی که حکم
کند در ان مگر اینکه بتحقیق آمده در بیان آن [illegible] از محکمات قرآن یا بیانی آیتی م
صریح از پیغمبر در کتاب جامعه که نزد امام زمان ع است در این باب ده حدیث است

اول اصل

اول اصل عن ابی عبد الله ع قال ان الله تبارک وتعالی انزل فی القرآن
تبیان کل شیء حتی والله ما ترک شیئا یحتاج الیه العباد حتی لا یستطیع عبد یقول
لو کان هذا انزل فی القرآن الا وقد انزله الله فیه شرح روایتست از
امام جعفر صادق ع که گفت بدرستیکه الله تبارک و تعالی فرو فرستاده در قرآن بیان
آشکار برای همه چیز را تا بحدی که بخدا قسم که وا نگذاشته الله تعالی چیزی را
که احتیاج بهم رسانند بآن بندگان تا بحدی که نتوانند بنده که بگوید در جائی
که احتیاج بآن باشد کاش این مسئله فرو فرستاده میشد در قرآن مگر اینکه بتحقیق
فرو فرستاده آنرا الله تعالی در قرآن در محکمات یا در متشابهات که بیان صریح
آنها شده در کتاب جامعه که نزد امام زمانست دوم اصل عن ابی جعفر ع
قال سمعته یقول ان الله تبارک وتعالی لم یدع شیئا یحتاج الیه الامة الا انزله
فی کتابه وبینه لرسوله ص وجعل لکل شیء حدا وجعل علیه دلیلا یدل علیه
وجعل علی من تعدی ذلک الحد حدا شرح روایتست از امام محمد باقر ع
راوی گفت شنیدم از او که میگفت بدرستیکه الله تبارک و تعالی نگذاشته چیزی را
که احتیاج بهم رسانند بآن امت پیغمبر مگر اینکه فرو فرستاده آن را در
قرآن و بیان کرده آن را برای پیغمبر ص بوحی و پیغمبر بیان کرده برای
امیر المؤمنین ع و او در کتاب جامعه نوشته و آن کتاب نزد امام زمانست
و گردانیده الله برای هر چیزی کناری و حصاری که اشتباهی میان آن
و دیگری نشود و گردانیده برای آن کنار راهنمائی که راه مینماید مردم را
بآن مراد بر اینها امام زمان و کتاب جامعه است و گردانیده بر هر که گذشته باشد
از ان کنار و فتوی بخلاف آن داده باشد عذابی سیوم اصل سمعت

ابا عبد الله ع یقول ما خلق الله حلالا ولا حراما الا وله حد کحد الدار فما کان من الطریق
فهو من الطریق وما کان من الدار فهو من الدار حتی ارش الخدش فما سواه والجلدة
ونصف الجلدة شرح شنیدم از امام جعفر ع که میگفت قرار نداده است خدا
حلالی و نه حرامی را مگر اینکه برای آن کناری قرار یافته مانند کنار یکدست خانه
پس هر چه از راه است و داخل خانه نیست پیداست که از راه است و هر چه
از خانه است و داخل راه نیست پیداست که از خانه است تا حدی که در باب
عوض بیان عوض خراشی که کسی در پوست دیگری کند شده و بیان چیزهای نیز
شده مثل اینکه کسی پوست دیگری را بدرد و اگر نه بخراشد و بدرد آورد
و در باب سیاست تازیانه و نصف تازیانه شده که هر کدام در چه گناه
می باید چهارم اصل عن سماعة عن ابی عبد الله ع قال سمعته یقول ما من شیء الا
وفیه کتاب او سنة شرح روایتست از امام جعفر ع که راوی گفت
شنیدم که میگفت نیست هیچ چیز که مردم را احتیاج بآن باشد مگر اینکه در بیان آن
آیتی از محکمات کتاب الهی است یا بیانی صریح از پیغمبر در کتاب جامعه که
نزد امام زمانست چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب بیستم پنجم اصل
قال ابو جعفر ع اذا حدثتکم بشیء فاسئلونی من کتاب الله ثم قال فی بعض
حدیثه ان رسول الله ص نهی عن القیل والقال وفساد المال وکثرة السؤال
فقیل له یا ابن رسول الله این هذا من کتاب الله قال ان الله عز وجل یقول
لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین
الناس وقال ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وقال
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم شرح گفت امام محمد باقر ع

در مجلسی که وقتی

در مجلسی که وقتی که نقل کنم برای شما چیزی از حلال و حرام پس بپرسید مرا که در کجا
از قرآنست مراد اینست که هر چیز در قرآن است بعد از آن گفت در اثنای گفتگو
~~در هر باب بیانی که بجای خود نرسد~~ بدرستیکه پیغمبر خدا ص نهی کرده مردم را از
قیل و قال مراد نزاع اهل مجلس است با هم در هر باب بیانی که بجای خود نرسد و از
تلف کردن مال مراد سرمایه ایست که اگر تلف شود صاحبش پریشان شود و بگدائی
یا قرض افتد و از بسیار پرسیدن مراد به بسیاری آنست که زیاده بر قدر عمل است چنانچه
گذشت در حدیث چهارم باب چهاردهم پس گفته شد در مجلس امام که ای
فرزند پیغمبر خدا کجاست اینکه گفتی از قرآن گفت بدرستیکه الله تعالی گفته در مذمت
جمعی در سوره نسا نیست خوبی در بسیاری از نزاع مردم لیکن خوبی در گفتگوی
کسی است که امر کرد میان مردم بصدقه یعنی صداقت و الفت باطنی یا بچیزی که
شناخته شده است که خوبست و آن الفت ظاهری و حسن خلق است یا به برطرف
کردن نزاع ظاهری بتغافل یعنی تمامه که از این تو پیدا میشود که صدقه بهتر
از معروفست و معروف بهتر از اصلاحست و ظاهر میشود که بین الناس متعلق
بامر است و مستثنا آنکه متعلق بهر یک از صدقه و معروف و اصلاح و گفت
در سوره نسا و مده ندهید بدست نادانان مالهای خود را که گردانیده الله
آنها را برای شما پایداری و سرمایه معاش تا مبادا ایشان ولی ندهند و شما
بی معاش و پریشان احوال شوید و گدائی باید کرد یا قرض و گفت در سوره
مایده مپرسید از چیزهای متفرق چرا که اگر بیان کرده شود برای شما حقیقت آن
~~در سوره مایده مپرسید~~ چیزها که جواب عاقبتی دارد و هر عذاب برای طلب علم
بآنها متوجه شده آزرده میکند آن چیزها شما را و از آنها گریزان میشوید ششم اصل

قال ابو عبدالله ع ما من امر یختلف فیه اثنان الا وله اصل فی کتاب الله ولکن
لا تبلغه عقول الرجال شرح گفت امام جعفر صادق ع نیست هیچ چیز که مردم را
احتیاج بآن چیز و در ان ودر دلیل آن اختلاف بهم کابره رود میان دو کس مگر
آنکه آن چیز را اصلی است در قرآن که بآن چیز چیز دانسته میشود ولیکن بدانستن
آن اصل نمی رسد خردهای مردان اشارت باینکه بعضی از آنها در متشابهات
قرآن است و دانستن آنها بی وحی الهی ممکن نیست ولهذا الله تعالی به پیغمبر خود آنها را
بیان کرده بوحی و پیغمبر بیان کرده برای امیرالمؤمنین ع و او نوشته بخط خود آنچه
را که از حلال و حرام است در کتاب جامعه که نزد امام زمانست چنانچه گذشت
در حدیث چهاردهم باب بیست و تفصیل آن می آید در باب جمله از کتاب الحجه انتهی
اصل قال امیرالمؤمنین ع ایها الناس ان الله تبارک وتعالی ارسل الیکم الرسول ص
وانزل الیه الکتاب بالحق وانتم امیون عن الکتاب ومن انزله وعن الرسول
ومن ارسله شرح گفت امیرالمؤمنین ع ای مردم بدرستیکه الله تبارک وتعالی
فرستاد بسوی شما محمد را ص و فرو فرستاد بسوی او قرآن را با بیان آنچه
بکار آمدنی خلایق است در ان ودر دلیل آن اختلاف بهم کابره میرود
در حالیکه شما نادان و غافل بودید از کتاب الهی و از کسی که فرستاد
کتاب را و از پیغمبر خدا و از کسی که فرستاد پیغمبر را چه ایشان الله تعالی
را نمی شناختند بیگانگی در ربوبیت چون ظن میکردند در قرار نیک وبد پیروی م
افعال و غافل بودند از فایده فرستادن رسولان و کتابهای الهی که آن
فایده ها منع از اختلاف و پیروی ظن است و فرمان برداری وحی الهی ع
میکردند اصل علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم وانبساط

من الجهل واعتراض

من الجهل واعتراض من الفتنة وانتقاض من المبرم وعمی عن الحق واعتساف
من الجور وامتحاق من الدین وتلظ من الحروب شرح فرستاد محمد ع را
در وقت دیر شدن آمدن پیغمبران و درازی خواب غفلت جماعتهای
خلایق و پهن شدن نادانی یا ناخردمندی و سر راه حق گرفتن اختلاف
میان خلایق در بیان هلاک نیک و بد و واشدن آنچه استوار تابیده
شده بود از استوارکاریهای پیغمبران و کوری و غفلت خلایق از بکار
آمدنها که پیغمبران در کتابهای الهی آورده بودند و بی راهی ستم و
یکطرف شدن فرموده الهی از میان مردم و زبانه کشیدن آتش جنگها در
میان مردم اصل علی حین اصفرار من ریاض جنات الدنیا ویبس من
اغصانها وانتثار من ورقها ویاس من ثمرها واغورار من مائها قد
درست اعلام الهدی وظهرت اعلام الردی شرح فرستاد محمد ص را در
وقت زرد شدن سبزه زارهای باغهای دنیا و خشکی شاخهای درختان
آن باغها و پراکنده شدن برگهای درختان آن باغها و ناامیدی از میوه
آن باغها و فرو رفتن آب آن باغها در کاریزها و چشمها و چاهها مراد ذکر
خشکی سال نیست بلکه مراد تشبیه مجالس علمای دین است بباغها و تشبیه ویرانی
آن مجالس بحال باغها در آخر پاییز و اول زمستان و کهنه گشته بنیانهای
آنکه ویران شده بود نشانهای راستی که مجالس علمای دین بود
بهر کی از مشهودان گوش ننهد امام آن زمان میگردد و توانائی غایب
شده بود نشانهای زشتی که مجالس پیروان ظن باشد اصل
فالدنیا متجهمة بوجوه اهلها مکفهرة مدبرة غیر مقبلة ثمرتها الفتنة وطعامها

الجیفة وشعارها الخوف ودثارها السیف مزقتم کل ممزق وقد اعمت عیون
اهلها واظلمت علیها ایامها قد قطعوا ارحامها وسفکوا دماءهم ودفنوا
فی التراب الموؤدة بینهم یختار دونهم طیب العیش ورفاهیة خفوض الدنیا
لا یرجون من الله ثوابا ولا یخافون والله منه عقابا حیهم اعمی نجس ومیتهم فی
النار مبلس شرح المتجهم بکسر ها با تشدید ترش رو المکفهر بکسر ها وتشدید
را بی نقطه درهم کشیده رو و هر دو بیک معنی راجع میشود الفتنة اختلاف
مردم باعتبار بروی کالطف الجیفة مردار و مراد اینجا خوردنی دنیاست
الشعار بکسر شین بانقطه لباسی که در زیر لباسهای دیگر پوشند مثل پیراهن
الدثار بکسر دال بی نقطه لباسی که بالای شعار پوشند التمزیق والممزق بفتح
زای با تشدید پاره پاره کردن چیزی را و مراد اینجا پراکنده کردن
مردم است در مسایل بعضی اختلاف انداختن در میان ایشان الاظلام
تاریک شدن و تاریک کردن و هر دو اینجا مناسبست الایام جمع یوم روزها
و روز از طلوع آفتابست تا غروب آن و چون روز بروشنی خود
باعث دیدن و دانستن چیزهاست پیغمبران و امامان حق را که باعث دیده
وری مردمند در احکام الهی ایام میگویند بنابر تشبیه چنانچه الله تعالی
گفته در سورهٔ ابرهیم وذکرهم بایام الله و یاد ده امت خود را حق
سبب بیان پیغمبران و امامان حق که الله تعالی تعیین کرده برای خلایق در
ازمان و ابن بابویه در کتاب معانی الاخبار در حدیث لا تعادوا
الایام فتعادیکم روایت کرده که معنی این حدیث اینست که با امامان حق
دشمنی مکنید که باعث آن میشود که ایشان با شما دشمنی کنند الموؤدة

دختری

دختری که او را زنده در گور میکرده اند الاختیار گزیدن چیزی را برای خود
و مراد اینجا نداد الله تعالیست چیزی را بکسی الرفاهیة بفتح را بی نقطه و یاء
دو نقطه در زیر با تشدید تن آسانی الخفض بفتح یاء یکنقطه و کسر خا با نقطه
و سین بی نقطه سختکار المبلس بضم میم و سکون باء یکنقطه و کسر لام و سین بی نقطه
ناامید یعنی پس سبب ویرانی مجالس علم دین و آبادی مجالس جهالت تا
بترشی روئی نگاه در روی مردم دنیا میکرد و رو در هم کشیده بود پشت با ایشان
داشت که اصلا رو بایشان نمیکرد میوه دنیا اختلاف باعتبار وطن بود خیانت
مردم جاهل دل با آن خوش دارند و خوردنی دنیا مردار بود و زیر پوشش دنیا
ترس مردم از یکدیگر بود و بالاپوشی دنیا شمشیر در هم کشتن مردم بود بیان
این آنکه شما در اختلاف انداخته شده بودید با غوای شیطان و خذلان
رحمن هم قسم اختلافی در حالی که دنیا کور کرده بود چشمهای مردمی را و
تاریک شده بودند بر دنیا امامان حق دنیا یا تاریک کرده بود دنیا خود
بر خود امامان حق را مراد آنست که اهل دنیا امامان حق را نمیشناختند بیان
این آنکه بریده بودند اهل دنیا خویشیهای خود را و میریختند خونهای یکدیگر
را و بگور میکردند در خاک بی لحد دختر زنده را میان یکدیگر که از هم نمی
پوشانیدند این کار رسوا را با وجود آنکه آن دختر از فرزندان خود
بود نه از دیگری در حالی که داده نمیشد بایشان لذت زندگانی و فراغت
فراخی دنیا امید نمی داشتند از الله تعالی هیچ ثوابی را و نمیترسیدند از خدا
قسم از خدای هیچ عذابی را قسم برای آنکه مبادا کسی غافل شود از آنچه
گذشت در حدیث دوم باب ششم و بیان شد در شرح لان الذی تا آخر

در خطه و خیال کنند که پیروان طهٔ ترسی دارند از الله تعالی بیان این است که زنده
ایشان کور ستمکار بوده و مرده حال ایشان در آتش دوزخ نا امیدوار نجات

اصل جادهم بجه نافی الصحف الاولی وتصدیق الذی بین یدیه و
تفصیل الحلال من ربّ الحرام ذلکم القرآن فاستنطقوه ولن ینطق لکم اخبرکم
عنه ان فیه علم ما مضی وعلم ما یاتی الی یوم القیمه وحکم ما بینکم وبیان ما اصبحتم
فیه تختلفون فلو سالتمونی عنه لعلمتکم **شرح** النسخة بضم نون و سکون سین
بی نقطه کتابی که دستور ... باشد یعنی که اگر شکی در چیزی بهم رسد تا به آن رجوع
کنند و آنچه دران ... اعتبار کنند و مراد اینجا کتابیست که اگر تغیّری یا شکی
در کتابهای سابق الهی شود از آن معلوم شود چنانچه الله تعالی گفته در سوره طه
اولم یاتهم بینة ما فی الصحف الاولی آیا نیامده ایشان را معجزات و نیز نیامده
ایشان را قرآن که گواه است آنچه را که در کتابهای سابق الهیست التصدیق
راست کردن چیزی و مراد انجا راست کننده است التفصیل بیان جدا
کردن و مراد اینجا جدا کننده است **یعنی** و پس آورد محمد برای مردم
دستور آنچه را که در کتابهای سابق الهی هست و راست کننده آنچه را که پیش
اوست که انجیل باشد چه اگر قرآن آورده نمی‌شد وعده که در انجیل بود
با آمدن قرآن در فلان وقت و بطلان شان باطل میشد یا حکمی که در
انجیل و هر کتاب الهی بود که جایز نیست اختلاف و پیروی ظنّ جهلا
باطل میشد چنانچه بیان کرده شد در شرح فقره ... تا آخر در خطبه و جدا
کننده حلال را از شبهت و حرام چه حکم قرآن به پیروی ظنّ نیست بلکه
از روی دانش الهی است آن کتاب صاحب این صفتها قرآنست پس آن را

سخن آید

سخن آید تا این صفتها از ان معلوم شما شود و آن بخود سخن نمی
آید هرگز و این صفتها از ان معلوم نمیشود بلکه فهم کنید زبان قرآن خبر میدهم
شما را از جانب قرآن به هر چیزیکه در قرآن است دانش هر چه نسبت دارد
بآنچه گذشته و دانش هر چه نسبت دارد بآینده و مراد اینست که آنها است
احتیاج مردم بآنها می‌رسد و احتیاج دارند در دانستن آنها بیان
امام زمان از دوازده امام و در قرآن هست دیوان هر زمانی
که میان شما شود و بیان آنچه نسبت دارد بسائلی که شما در ان شده اید
اهل اختلاف در این زمان که بعد از گذشته و پیش از آینده است و مراد
اینست که در زمان پیغمبر اختلاف نبود و در این زمان میکنید پس اگر می‌پرسیدید
مرا از آنچه گفتم هر آینه یاد میدادم شما را مراد اینست که مرا واگذاشتید
و از پی امامان ضلالت رفتید و همان شد که بود **هشتم اصل** سمعت اباعبدالله ع
یقول قد ولدنی رسول الله ص وانا اعلم کتاب الله وفیه بدء الخلق وما هو
کائن الی یوم القیمه وفیه خبر السماء وخبر الارض وخبر الجنة وخبر النار
وخبر ما کان وما هو کائن اعلم ذلک کما انظر الی کفی ان الله یقول فیه تبیان
کل شیء **شرح** التولید تربیت کردن کسی را برای حکومت و مراد اینجا
بیان متشابهات قرآنست در کتاب جامعه و مانند آن برای امیرالمؤمنین ع
و سفارش کرده در باب رسانیدن آن کتاب بهر امامی از دوازده
امام و بیان این می‌آید در باب جمله از کتاب الحجة و مراد اینجا چیزیست
که گذشته پس تبیان منصوب و مضاف به کل است و فیه متعلق به یقول است
و تبیان کل فراءتی غیر مشهور است در تبیانا لکل در سوره نحل یا نقل بالمعنی

البدء بفتح باء یک نقطه و سکون
دال بی نقطه و همزه
ابتدا کردن چیزی
ع

مفوضست و متعال بود که تبیان مرفوع و مبتدا است و فیه خبر اوست بعین و معلل مفعول
باشد شرح شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت بتحقیق تربیت کرده مرا یعنی م
پیغمبر خدا و من میدانم قرآن را و در قرآن است دانش هرچه شده و گذشته
و هرچه میشود تا روز قیامت مخفی نماند که این منافاة ندارد با آنچه می آید
در کتاب التوحید در حدیث یازدهم باب بیست و چهارم که باب البداست
که بدا در بعضی آنچه میشود میرود زیرا که مراد اینجا بودن هر یک از آنست در
قرآن اعم از تعیین وقت آن و عدم تعیین وقت و در قرآن است حکایت
هرچه در آسمانست و حکایت هرچه در زمین است و حکایت احوال بهشت
و احوال آتش جهنم و حکایت آنچه شده در بهشت و جهنم و آنچه میشود در آن
دو میدانم بودن اینها همه را در قرآن بی شک و شبهت چنانکه نگاه میکنم
بدست خود و در آن شکی ندارم بیان این آنکه الله تعالی میگوید در قرآن
برای بیان بی شک هر چیزی و این اشارتست بگفته الله تعالی در سوره نحل
ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و فرو فرستادیم بر تو ای محمد
این کتاب را برای بیان بی شک هر هر چیز را نهم اصل عن ابی
عبدالله ع قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وفصل ما بینکم ونحن
نعلمه شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت در قرآن است
حکایت آنچه نسبت دارد بچیزی که پیش از شما شده و حکایت آنچه
نسبت دارد بچیزی که بعد از شما میشود و دیوان هر نزاعی که میان
شما است و ما خانواده پیغمبر میدانیم معنیهای قرآن را دهم اصل
عن ابی الحسن موسی ع قال قلت له اکل شیء فی کتاب الله وسنة نبیه ص

اویقولون فیه

او یقولون فیه قال بل کل شیء فی کتاب الله وسنة نبیه ص شرح روایتست
از امام موسی کاظم ع راوی گفت گفتم امام را آیا هر چیز بیان شده
در کتاب خدا و بیان پیغمبرش یا میگویند مردم سخنی از پیش خود به بروی
ظن در چیزی از احکام و آن جایز است چون در کتاب خدا و بیان رسولش
هر چیز نیست یا مراد اینست که مردم سخنی دروغ میگویند در اینکه هر چیز در
کتاب خدا و بیان رسولش هست و بنابر آن میتواند بود که یقولون بضم یا
وفتح قاف و تشدید واو مکسوره باشد بمعنی اینکه افترا میکنند امام گفت
بلکه هر چیز بیان شده در کتاب خدا و بیان پیغمبرش در کتاب جامعه چنانکه
گذشت در حدیث چهاردهم باب بیستم باب بیست و دوم اصل باب
اختلاف الحدیث شرح این باب بیان سبب منافاة حدیثهاست با هم
و بیان اینکه در صورت منافات چه باید کرد درین باب دوازده حدیث است
اول اصل عن سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین ع انی سمعت من
سلمان والمقداد وابی ذر شیئا من تفسیر القرآن واحادیث عن نبی الله ص
غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم ورأیت فی ایدی
الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن ومن الاحادیث عن نبی الله ص انتم تخالفونهم
فیها وتزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله ص متعمدین
ویفسرون القرآن بآرائهم شرح روایتست از سلیم بن قیس هلالی که
گفت گفتم امیر المؤمنین ع را بدرستی که شنیدم از سلمان و مقداد و ابوذر
چیزی از بیان بعض متشابهات قرآن و از حدیثهای که از پیغمبر خدا ص
نقل شده مخالف آنچه در دست مردم است بعد از آن شنیدم از تو

بیان راستی آنچه از سلمان و مقداد و ابوذر شنیده‌ام و دیدم در دست مردم
چیزهای بسیار از بیان معنی متشابهات قرآن و از حدیثهائی که نقل
آنها از پیغمبر خدا صلعم شده که شما خلاف آنها میکنید
در آنها و میگوئید که آنها همه بکار نیامدنیست آیا پس اعتقاد تو اینست که
بکار نیامدن آنها سبب اینست که مردم افترا میکنند بر پیغمبر خدا عمدا و آن
و بیان معنی متشابهات قرآن میکنند برأیهای خود پس آنکه شنیده باشند
یا وجهی دیگر دارد **اصل** قال فاقبل علی ع فقال قد سئلت فافهم الجواب
ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عاما
و خاصا و محکما و متشابها و حفظا و وهما و قد کذب علی رسول الله ص
علی عهده حتی قام خطیبا و قال ایها الناس قد کثرت علی الکذابة فمن کذب
علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار ثم کذب علیه من بعده **شرح**
الکذابة بفتح کاف و تشدید ذال با نقطه جمع کذاب بفتح کاف و تشدید ذال
دروغ گوی را دانسته یعنی سلیم گفت پس متوجه من شد امیر المؤمنین ع
پس گفت بتحقیق پرسیدی این مشکل را پس بفهم جوابی را که میگویم بدرستی
که در دست مردم است از تفسیر و حدیث بکار آمدنی و بکار نیامدنی
و آن پنج باعث دارد **اول** آنکه بعضی حدیث راست است و بعضی
دروغ دانسته و باین سبب این بعضی بکار نیامدنیست **دوم** آنکه
بعضی حدیث بر طرف کننده حکم حدیث دیگر است و بعضی بر طرف
کرده شده بحدیث دیگر و باین سبب این بعضی بکار نیامدنیست **سیم**
آنکه بعضی تفسیر آیتیست که در آنجا خطاب بهمه امت است و بعضی

تفسیر آیتی است

تفسیر آیتی است که در آنجا خطاب بعضی امت است و مردم غافل میشوند
و برای همه تفسیر میکنند و باین سبب بکار نیامدنیست **چهارم** آنکه بعضی تفسیر
محکم قرآنست و بعضی تفسیر متشابه قرآنست و مردم بظن خود گفته‌اند و
باین سبب بکار نیامدنیست **پنجم** آنکه بعضی حدیثی است که راوی آن
چنانچه پیغمبر ص گفته شنیده و بخاطر نگاه داشته و بعضی حدیثی است که
راوی خوب نشنیده یا خوب بخاطر نگاه نداشته و باین سبب بکار نیامدنیست
چون از سوال سلیم تعجبی مفهوم میشد در اینکه کسی دروغی دانسته بر
پیغمبر بندد حضرت گفت و بتحقیق که افترا کرده شد بر پیغمبر خدا در زمانش
تا بحدی که ایستاده در حالی که نصیحت کننده بود و گفت ای مردم بتحقیق
بسیار شده‌اند بر من افترا کننده گان دانسته پس هر که افترا کند بر من
دانسته پس گو فرا گیرد جای نشستن خود از جاهای آتش جهنم که
البته بآتش جهنم میرود عجب آنکه باز افترا کرده شد بر پیغمبر بعد از آن
سفارشی **اصل** و انما اتاکم الحدیث من اربعة لیس لهم خامس رجل منافق
یظهر الایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرج ان یکذب علی رسول الله ص
متعمدا فلو علم الناس انه منافق کذاب لم یقبلوا منه ولم یصدقوه ولکنهم قالوا هذا
قد صحب رسول الله ص ورآه وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا یعرفون حاله
وقد اخبره الله عن المنافقین بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز و جل
واذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده
فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور والکذب و
البهتان فولوهم الاعمال وحملوهم علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا

لباسی و هرزه گوئی و در اینجا مناسب است الکذاب بکسر کاف و سکون
ذال و بفتح کاف و کسر ذال دروغ و مراد اینجا بروی ظلی است در قرار دادن
یک و بد چه آن حکم دروغ دارد هر چند که موافق واقع عنزر و لکن الله
الله تعالی درسوره کی ذکر نسبت زنا بدیگری دهد و چهار گواه نیاورد دروغ در سوره نور
گو شمرده هر چند که موافق واقع گفته باشد یعنی و نیامده شما را نقل لفظ
حدیث پیغمبر مگر از چهار قسم راوی بیت ایشان را قسم یکم اول مرد
منافق که اظهار کمال فرمان برداری خدا و رسول میکند و حال آنکه او عملی
ساختگی میکننده است بدعوی گرویدن بربوبیت الله تعالی مراد اینست
که چون در باطن مشرک است در اسلام نیز داخل نشده چه جای ایمان
خود را از گناه نگاه نمیدارد و هیچ مضایقه نمیکند از دروغ گفتن بر پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله دانسته پس اگر بدانستند مردم که او منافق نهایت دروغ
گو است قبول نمیکردند از و روایتش را و در است که نمیشمردند او را ولیکن
با خود گفتند این مرد بتحقیق همراه پیغمبر بوده و دیده
اوضاع او را و شنیده از و و احکام الهی را پس فرا گرفتند از آن مرد
روایتش را در حالی که نمیدانستند حال آن مرد را و بتحقیق الله تعالی خبر داد
پیغمبر را از حال منافقان با آنچه خبر داده او را در قرآن و وصف کرد ایشان
را بآنچه صفت کرد ایشان را در قرآن باین روش که گفته در سوره منافقین
و وقتی که دیدی منافقان را خوش آید ترا بدنهاد مجموع اعضای ایشان
و اگر گویند سخنی گوش می اندازی برای سخن ایشان مراد اینست که
ظاهر و زبان ایشان بسیار خوب است بعد از آن مانند آن منافقان

وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة
چون سؤال سلیم در تغییر قرآن و در نقل مضمون لفظ حدیث پیغمبر بود نه
در حدیث غیر پیغمبر و نه در نقل معنی حدیث پیغمبر و از این نوع باعث که
مذکور شد اول و پنجم در نقل لفظ حدیث پیغمبر میرود و در تغییر قرآن
نیز اگر چه میرود اما فسادی ندارد چه ناسخ در قرآن همچو منسوخ
در آن مذکور است و سیوم و چهارم در تغییر قرآن میرود نه در نقل
لفظ حدیث پیغمبر و فسادی که اصحاب کرده اند بسبب نقل لفظ حدیث
پیغمبر بیشتر بود جواب را در باب نقل لفظ حدیث پیغمبر ع بیشتر
انداخت تا بیان سه قسم نقل لفظ حدیث باطل نماید و بعد از آن
بیان یک قسم نقل لفظ حدیث حق نماید که مجموع چهار قسم شود و بتوسط
آن بیان دو قسم تغییر باطل و دو قسم نقل معنی حدیث باطل نماید و بیان
تغییر قرآن که حق است و نقل معنی حدیث پیغمبر که حق است و نقل
معنی حدیث غیر پیغمبر نماید متصنع خبر مبتدا محذوف است اصلی دو رو
متصنع بوده و حمله حالت از ضمیر مستتر در مظهر و اسلام گرویدن بظاهر
بربوبیت الله تعالی است خواه ببعض دل و خواه بتمام دل و ایمان
گرویدن بربوبیت الله تعالی است بتمام دل و می آید در کتاب الایمان
والکفر در باب ان الایمان یشرک الاسلام و الاسلام لا یشرک الایمان
و در باب بعد از آن اینکه دخول در اسلام پیش از دخول در ایمان است
الحرج بضم زای با نقطه و سکون واو قوت خبانهم و غیر استعمال
میکنند و تشکیک در ربوبیت برای الله تعالی قرار دادن و نرمی و باکره

بعد از پیغمبر پس نزدیکی جستند بسوی ابی بکر و عمر و عثمان و معویه که پیشوایان
گمراهی اند و خوانندگان مردم بسوی آتش جهنم خواندن بزور و بدروغ
طعن و افترا بر پیغمبر ایشان داشت با آنکه آن پیشوایان نیز در قسم
اول داخلند و سرکرده ایشانند و میتواند بود که با آن در متعلق نمونها
بمن لیکن خالی ازین اشارت میشود پس آن پیشوایان گمراهی کارها
بآن منافقان فرمودند و حکومتها دادند بایشان و سوار کردند آن
منافقان را بر گردنهای مردم و خوردند بوسیله آن منافقان مال
دنیا را و اینها باعث رواج دکان آن پیشوایان و این منافقان شدند
چه مردم هم به پهلوی پادشاهان و دنیا داران می افتند مگر کسی که
نگاه داشته باشد او را الله تعالی ازین آلودگی پس این قسم که مذکور شد
که مجموع پیشوایان گمراهی و عاملان ایشان باشد یکی از آن چهار قسم
راوی است مخفی نماند که این تکرار برای آن شده که کسی خیال نکند
به حدیث که پیشوایان گمراهی داخل این قسم نیستند اصل
ورجل سمع من رسول الله ص شیئا لم یحفظه علی وجهه و وهم فیه ولم
یتعمد کذبا فهو فی یده یقول به و یعمل به و یرویه فیقول انا سمعته من
رسول الله ص فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه ولو علم هو انه وهم فیه
لرفضه شرح وقسم دوم راوی لفظ حدیث پیغمبر ص مردیست که
شنیده از پیغمبر خدا ص چیزی را که نگاه نگرفته خطا بلکه باید و غلط کرده
دران و دانسته نگفته دروغ را پس آن حدیث در دست آن مرد است
فتوی بآن میدهد و عمل بآن میکند و نقل آن بدیگران میکند بآنکه

راوی گوید

روش که میگوید خود شنیدم لفظ این حدیث را از پیغمبر خدا پس اگر
میدانستند گویندگان بیگانگی الله تعالی این را که او غلط کرده قبول حدیث
او نمیکردند و اگر میدانست خودش که غلط کرده هر آینه ترک آن حدیث
میکرد اصل ورجل ثالث سمع من رسول الله ص شیئا امر به ثم نهی
عنه وهو لا یعلم او سمعه ینهی عن شیء ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ المنسوخ
ولم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه
منه انه منسوخ لرفضوه شرح وقسم سیوم راوی لفظ حدیث پیغمبر
مردیست که شنید از پیغمبر خدا ص چیزی را که امر کرد پیغمبر بآن چیز و
بعد از شنیدن او پیغمبر نهی کرد از آن چیز و او نمیداند آن نهی را
یا شنید از پیغمبر که نهی کرد از چیزی و بعد از شنیدن او پیغمبر امر کرده
بآن و او نمیداند آن امر را پس نگاه داشته برطرف شده حدیث را
و نداشته برطرف کننده را پس اگر میدانست خودش که آن حدیث برطرف
شده است هر آینه ترک میکرد آن را و اگر میدانستند مسلمانان وقتی که شنیدند
آن حدیث را ازو که برطرف شده است هر آینه ترک میکردند آن را اصل
وآخر رابع لم یکذب علی رسول الله ص مبغض للکذب خوفا من الله و تعظیما لرسول
الله ص ولم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به کما سمع لم یزد فیه ولم
ینقص منه فعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ شرح
وقسم دیگر راوی لفظ حدیث پیغمبر ص که قسم چهارم است دروغ نبسته
بر پیغمبر خدا ص چیزی را بلکه نگاه داشته آنچه را که شنیده از پیغمبر
چنانچه باید پس نقل کرده آن را چنانچه شنیده زیاد نکرده دران

دوست نمیدارد چیزی دروغ را از ترس الله تعالی و بزرگ داشتن رسولش و او وهم نکرده

بجز ی و کم نکرده از آن چیزی و تمیز کرده حدیث بر طرف کننده را از
حدیث بر طرف شده پس عمل به بر طرف کننده کنند و ترک کنند بر طرف
شده را **اصل** فان امر النبی ص مثل القرآن ناسخ و منسوخ و عام و
خاص و محکم و متشابه قد کان یکون من رسول الله ص الکلام له وجهان
و کلام عام و کلام خاص مثل القرآن و قال الله عز و جل فی کتابه ما آتاکم
الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا فیشتبه علی من لم یعرف و لم
یدر ما عنی الله به و رسوله ص **شرح** چون فارغ شد از بیان چهار
قسم نقل لفظ حدیث خواست که بترتیب بیان قسم چهارم بیان کند که
قسم تغییر قرآن را دو باطل و یکی حق و سه قسم نقل معنی حدیث را دو
باطل و یکی حق **یعنی** بیان این اشکال کار پیغمبر ع که حدیث نیز باشد
مانند آیات قرآن بعضی بر طرف کننده بود و بعضی بر طرف شده
و بعضی خطاب با جمیع امت بود و بعضی با جمیع مخصوص از امت و بعضی
صریح در معنی بود و بعضی محل اشتباه بیان این اشکال بتحقیق کامل
واقع میشد از پیغمبر خدا ص سخنی که در معنی آن دو راه و دو احتمال
بود و واقع میشد از او سخنی که خطاب با جمیع امت بود و سخنی که
خطاب با بعضی بود مانند قرآن و این در حالی بود که الله تعالی گفته
بود در کتاب خود در سوره حشر که آنچه داده پیغمبر شما پس فرا گیرید
آن را و آنچه نداده و منع کرده شما را از آن پس خود را از آن
نگاه دارید مراد بانچه داده حصه غنیمت و حدیثها نیست که گفته
باشیان و منسوخ شده خواه در امر و خواه در نهی و خواه در غیر

آنها و مراد

آنها و مراد بانچه منع کرده از آن طلب زیاده بر حصه غنیمت و کثرت سوال است چنانچه
گذشت در حدیث پنجم باب سیم و یکی دیگر نشانها نیز اقرار این دارند در کتاب چنانچه م
مسلم نقل شده از پیغمبر ص که گفت ما نهیتکم عنه فاجتنبوه و ما امرتکم به فافعلوا
منه ما استطعتم فانما اهلک الذین من قبلکم کثرة مسائلهم و اختلافهم علی انبیائهم
آنچه نهی کردم شما را از آن پس دوری کنید از آن و آنچه امر کردم شما را با آن
پس بجا آرید از آن آنچه توانید و بسیار مپرسید که هلاک نکرده کسانی را که پیش از شما آنچه م
بوده اند مگر بسیاری پرسیدن ایشان و افترا ایشان بر پیغمبران خود پس تا.
بر اینکه منع قرآن و حدیث دو احتمال داشت و احتمال خطاب با بعضی داشتن بود با جمیع م
و پیغمبر منع کرده بود اصحاب خود را از بعض پرسیدنها پنهان میماند بر کسی که
نشناخت و نمیدانست حقیقت نسخ را آنچه مراد الله تعالی بود از قرآن و آنچه مراد
پیغمبر بود از حدیث مراد اینست که بنا بر این دو قسم تغییر قرآن بکار دیانت
بهم رسید و دو قسم نقل معنی بد حدیث بکار دیانت بهم رسید **اصل**
و لیس کل اصحاب رسول الله ص کان یسأله عن الشیء فیفهم و کان منهم من یسأله و
لا یستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی و الطاری فیسأل رسول الله
ص حتی یسمعوا و قد کنت ادخل علی رسول الله ص کل یوم دخلة و کل لیلة دخلة
فیخلینی فیها ادور معه حیث دار **شرح** چون جای تعجب است اینکه پیغمبری که
فرستاده شده باشد بجمیع خلایق برای بیان احکام الهی منع کند خلایق را
از پرسیدن بعض مسایل از خود پس خواست که بیان کند که تعجب بر طرف
شود و معلوم شود چنانچه الله تعالی بجمیع آیات قرآن را محکمات نساخته
بلکه بعضی را متشابهات ساخته تا حاجت به پیغمبر در زمانی و حاجت به

بجانشینی پیغمبر بعد از ان زمان تا روز قیامت ظاهر شود پیغمبر نیز جمیع احادیث
خود را کماینبغی تحت تربیت کرد جانشین خود را و ظاهر ساخت مرتبهٔ علم او را
در میان خلایق و منع کرد خلایق را از پرسیدن پیغمبر تا خلایق آن مسایل را از
جانشین بپرسند و درین دو فایده است اول آنکه خلایق جانشین را بشناسند
و جانشینی او ظاهر شود بر همه کس و بر هیچ نهان نماند حجت تمام شود دوم مبادا آنکه
دانا بمسایل دین شوند پس اگر دعوی جانشینی کنند مردم بدانشی ایشان بازی
خورند و گمراه شوند و اگر نکنند مردم بعد از ایشان احتمال جانشینی در ایشان
وارد نمود و شک در جانشین حق کنند الدخله بکسر دال بی‌نقطه و سکون خا
با نقطه نوعی از داخل شدن که برای طلب علم باشد مثلا و بفتح دال یک داخل
شدن و مراد درینجا مناسبت الاخلا کسی را داخل خلوت خانه کردن و
والتخلیة منع نکرده کسی را از آنچه خواهد و مراد درینجا مناسبت پس میتواند
بود که منخلینی بسکون خا و تخفیف لام مکسوره باشد و میتواند بود که بفتح خا
و تشدید لام باشد یعنی و میشنیدند همه اصحاب پیغمبر خدا که صاحب این
صفت که در زمان پیغمبر پیر رسیده باشند پیغمبر را از مسایل پس میفهمیدند
جواب را بار اول مراد آنست که چون پیغمبر را خوش نمی‌آمد بعضی پرسیدنها
بعضی اصحاب نمی‌پرسیدند چیزی را که میخواستند و بعضی میپرسیدند و جواب
را بار اول نمیفهمیدند و بود از جمله اصحاب کسی که می‌پرسید و جواب را
نمیفهمید و با وجود آن طلب نمیکرد فهمیدن جواب را از پیغمبر ببیانی دیگر که تو
واضح‌تر بود و در جهل خود میماند که مبادا پیغمبر را از پرسیدن خوش نیاید تا
بجدی که بدرستی که حال این بود که اصحاب پیغمبر هر آینه دوست میداشتند

اصحاب

این را که بیاید

این را که بیاید بادیه‌نشین و کسی که تازه آمده باشد از شهری دیگر پس بپرسید
پیغمبر خدا را از مسایل تا ایشان بشنوند جواب را و بتحقیق داخل میشدم
بر اسرار پیغمبر خدا هر روز یکبار و هر شب یکبار از برای طلب علم
بمسایل پس داخل خلوتخانه میکرد مراد از ان داخل شدن و حال آنکه میگردیدم
با او هر جا که گردیده بود و با [illegible] که با دیگر [illegible] هر چه دانسته بود در هر مسئله
که میپرسیدم یا مراد آنست که منع نمیکرد مرا از آنکه بگردم با او هر جا که
گردیده بود و مخفی نماند که این منافات ندارد با منع اصحاب از پرسیدن مسایل
غیر ضروری و از بسیار پرسیدن ضروری چه امام را دانستن جمیع مسایل ضروری
است و پرسیدن آنها برای او بسیار میبیند و آن منع برای رعایت الطاف اوست
و باین اشارت کردم که گفت **اصل** قد علم اصحاب رسول الله انه لم یصنع ذلک
باحد من الناس غیری فربما کان فی بیتی یأتینی رسول الله اکثر ذلک فی بیتی و
کنت اذا دخلت علیه بعض منازله اخلانی واقام عنی نساءه فلا یبقی عنده
غیری واذا اتانی للخلوة معی فی منزلی لم تقم عنی فاطمة ولا احد من بنیّ وکنت اذا
سألته اجابنی واذا سکت عنه وفنیت مسائلی ابتدأنی **شرح** بتحقیق دانسته‌اند
اصحاب پیغمبر خدا این را که نکرد پیغمبر این سلوک را با کسی از مردم غیر
من پس چون این سلوک اگر همیشه در خانهٔ پیغمبر میشد باعث زیادتی حسد
منافقان اندرون و بیرون میشد مناسب بود که این سلوک پیغمبر با من در خانهٔ
من بود باین روش که می‌آمد نزد من در خانهٔ من پیغمبر خدا ص بقصد خلوت
کردن و عادت این بود که وقتی که داخل میشدم بر اسرار پیغمبر در خانهای

پیغمبر داخل خلوتخانه میکرد مرا و بر میخیزانید از مجلس من زنانش را پس نمیماند نزد او
کسی غیر من و وقتی پیغمبر می آمد نزد من برای خلوت کردن بر نمیخیزانید فاطمه
را و نه یکی از فرزندانم را و عادت این بود که وقتیکه می پرسیدم او را او
چیزی جواب میکفت و وقتی که خاموش میبودم و تمام میشد سوالهای من خود
سر سخن وا میکرد از بسیاری جدّ او در تربیت من **اصل** فما نزلت

علی ع
على رسول الله آية من القرآن الا اقرانيها واملاها فكتبتها بخطى **شرح** الاقراء درس
کفتن الاملاء خواندن چیزی برکسی تا بنویسد و مراد اینجا کفتن معنی آیات قرآنست تا
بنویسد **یعنی** پس بنا بر این سلوک پیغمبر با من وجدّ او در تربیت من فرود نیامد
بر پیغمبر خدا هیچ آیتی از قرآن مکر آنکه درس کفت پیغمبر مرا آن آیت و خواند در
اثنای درس کفتن هر چه را که نسبت بآن آیت داشت بمن تا بنویسم و
نوشتم آنها را بخط خود کذشت در شرح حدیث چهاردهم باب سیّم که
کتاب جامع از آن جمله است **اصل** وعلّمنى تاويلها وتفسيرها وناسخها ومنسوخها
ومحكمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله ان يعطينى فهمها وحفظها فما نسيت
آية من كتاب الله ولا علما املاه علىّ وكتبته منذ دعا الله لى بما دعا وما ترك
شيئا علمه الله من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهى كان او يكون ولا كتاب منزل
على احد قبله من طاعة او معصية الا علّمنيه وحفظته فلم انس حرفا واحدا **شرح**
الامر والنهى فرمودن ومنع کردن و مراد اینجا امارت امام حق است در زمان
استقلال او بحکومت چیزکان و چیزیکون مجموع من حیث المجموع امر و
نهی را صحبت چه تعبیر از آنها باستقلال در حکومت میتوان کرد و مراد بکتاب
در ولا کتاب چیزی است که بتقضای مبرم الهی بر سر مردم آمده است

واصحابها وبقیتها

واصحابها وبقیتها چنانچه ظاهر میشود از عبارت مصنف در خطبه که بجای ولا کتاب
تا آخر وزر واجره و آدابه کفته و بیان شد در شرح فالحق ما اقتبسه تا آخر در
خطبه من در من طاعة برای سببیت است الطاعة والمعصیة فرمان برداری و نافرمانی
و مراد اینجا طاعت و معصیت امم سابقه است رسل سابقه را یحرف کناره و کرد
اینجا چیز سهلت چه کناره سهلتر می باشد از میانش **یعنی** و آموخت مرا منسوخ
دور آیتها و منسوخ نزدیک آیتها و آموخت مرا برطرف کننده از جمله آیتها و حکم
طرف شده از جمله آیتها و آموخت مرا معنیهای آیت صریح از جمله آیتها و
معنیهای آیت غیر صریح از جمله آیتها چه متبادر بود که آیتی صریح در یک
معنی باشد و چندین معنی دیکر داشته باشد که در آنها غیر صریح باشد و آموخت
مرا آیتهائی که خطاب در آنها مخصوص بعضی امت است و آیتهائی که خطاب
در آنها با جمیع امت است و طلبید از الله که دهد مرا فهمیدن و بخاطر داشتن
آنها مراد بفهمیدن آنها آنست که لفور کند آنچه را که کفت در معنی آنها
و تصور کند این را که چون آن معنیها بالفظها موافقت پس فراموش نکردم
هیچ آیتی را از کتاب خدا و هیچ علمی را چیزی که نسبت بآیتها داشت که پیغمبر خوانده

اودا الله تعالى
بود بر من تا بنویسم و من نوشته بودم از آن وقت که دعا کرد برای من آنچه
دعا کرد و مذکور شد الحال و وانکذاشت پیغمبر چیزی را که آموخته بود خدا از
حلال برای اینکس و نه از حرام برای اینکس و نه از فرمودن دیکران بواجب و نه
از منع کردن دیکران از مراد تعلیم کیفیت سلوک در میان خلایق در زمان

وخواه آنچه واقع خواهد
شد که ظهور خلافت
صاحب الزمان ع باشد
ح
ظهور خلافت کمی خواه آنچه واقع شد که ظهور خلافت امیر المومنین ع باشد
اشارت است بتفاوت بسیار میان آن دو سلوک و نه قضای مبرمی که فرو

فرستاده شده بلکه بکسی پیش از پیغمبر ص بسبب فرمان برداری و نافرمانی مگر آنکه
آموخت پیغمبر مرا آن چیز پس فراموش نکردم یک حرف را مخفی نماند که ازین شرح که کردیم
ظاهر میشود که ضمیر اقرأنیها با آیت راجع است نه بآیتها که مفهوم است از کلام چه
استثنا درست نمیشود و ضمیر املاها و ضمیر کتبتها نیز بآیت راجع است لیکن بحذف
مضاف پس تقدیر کلام اینست که املی معانیها علی فکتبت معانیها و ضمیر تاویلها و
باقی ضمیرها بآیتها راجع است نه بآیت چه در هر آیتی ناسخ و منسوخ فرض کردن
مشکل بسیار دور است اصل ثم وضع یده علی صدری و دعا الله لی ان یملأ
قلبی علما و فهما و حکما و نورا فقلت یا نبی الله بابی انت وامی منذ دعوت الله لی
بما دعوت لم انس شیئا ولم یفتنی شیء لم اکتبه افتتخوف علی النسیان فیما بعد
فقال لا لست اتخوف علیک النسیان والجهل شرح الحکم بضم حاء منقطه
و سکون کاف حکمت و آن ترک پیروی خواهش نفس است التخوف ترسیدن
که در دل کسی است و اظهار نکند الجهل نادانی و نا خردمندی و مرد و اینجا نسبت
یعنی بعد از نیها ما گذاشت دست خود را بر سینه من و طلبید از الله
برای من اینکه پر کند دل مرا از دانش و زیرکی و حکمت و روشنی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدرم و مادرم فدای تو باد از آن وقت که طلبیدی از الله تعالی
برای من اول بار آنچه طلبیدی فراموش نکرده ام چیزی را و چیزی از من
فوت نشده که ننوشته باشم مراد اینست که همه چیز را نوشتم آیا پس
بنابر آنکه دعای دیگر چیزی میکنی میترسی بر من که فراموش کنم چیزی را
بعد ازین پس گفت نه نمی ترسیدم از آن وقت دعا تا حال بر تو فراموشی را
و نادانی را یا ناخردمندی را از اینجا ظاهر میشود که تاکید دعای مستجاب میتوان

کرد. دوم اصل عن ابی عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام یروون عن
فلان و فلان عن رسول الله ص لا یتهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال ان الحدیث
ینسخ کما ینسخ القرآن شرح روایتست از امام جعفر ع راوی گفت گفتم
امام را چه وجه دارد اینکه جماعتها روایت می کنند لفظ حدیثی را از
چندین کس از اصحاب پیغمبر که ایشان از پیغمبر شنیده اند آن لفظ حدیث را
و حال آنکه آن چندین کس و این جماعت تهمت زده نمیشوند بدروغ
یعنی بحد تواتر رسیده حدیث ایشان پس از آن صادر میشود از شما
حدیثی که منافی آن حدیث است امام گفت بدرستیکه حدیث پیغمبر گاهی
منسوخ میشود چنانچه آیت قرآن گاهی منسوخ میشود و مراد اینست که
ایشان دروغ نگفته اند لیکن آنچه ما میگوییم حق است نه آنچه ایشان
روایت کرده اند چه منسوخ داخل باطلست چنانچه در حدیث اول این
باب بیان شد و از اینجا ظاهر میشود که مراد از فلان و فلان دو کس تنها نیست
مراد عدد بسیار است که بحد تواتر رسد سیم اصل قلت له قلت لابی عبد الله ع ما
بالی اسئلک عن المسئلة فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها
بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت
فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صدقوا علی محمد ام کذبوا قال بل صدقوا
قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یاتی رسول الله ص
فیسأله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ ذلک
الجواب فنسخت الاحادیث بعضها بعضا شرح گفت امام جعفر ع را
چه وجه دارد اینکه می پرسم ترا از مسئله پس جواب میگویی مرا در آن مسئله

بجوابی بعد از ان می آید نزد تو غیر من پس جواب میگوئی او را در همان مسئله
بجواب دیگر که منافی جوابیست که بمن گفتی پس امام گفت بدرستیکه ما جانشینان
پیغمبر جواب میگوئیم مردم را گاهی بزیادتی از انچه پیغمبر گفته و گاهی بکمی از انچه
پیغمبر گفته مراد اینست که با تقیه گاهی فتوی میکنیم و الا پیغمبر هرگز جوابی از روی تقیه گاهی
نگفته و زیاد و کم از گفته الله تعالی نکرده راوی گفت گفتم پس بنابر انکه پیغمبر
زیاد و کم خبر ده مرا از اصحاب پیغمبر خدا که بعد تواتر رسیده اند از انست نگفته ام
~~گفته اند راوی گفت گفتم پس بنابر انکه پیغمبر زیاد و کم نگفته خبر ده مرا از~~
~~اصحاب پیغمبر خدا که بعد تواتر رسیده اند در~~ گفته اند بر محمد در لفظ حدیث
که از و نقل کرده اند یا دروغ گفته اند گفت دروغ نگفته اند بلکه راست گفته اند
راوی گفت گفتم پس بنابر اینکه در حدیث پیغمبر تقیه نمیباشد چه وجه دارد
که اختلاف کرده اند در نقل حدیثهای پیغمبر و هر دو طرف بعد تواترند گفت
آیا نمیدانی که مردی می آمد نزد پیغمبر خدا ص پس می پرسید او را از مسئله پس
جواب میگفت او را در ان مسئله بجوابی بعد از ان می آمد از جانب الله
نسبت بزمان بعد از ان جواب حکمی تازه که نسخ میکرد آنجواب اول را
پس سبب آن اختلاف تقیه نیست بلکه نسخ کرده احادیث پیغمبر بعضی از ان
بعضی دیگر را **چهاردهم اصل** عن ابی عبیدة عن ابی جعفر ع قال قال لی
یا زیاد ما تقول لو افتینا رجلا ممن یتولانا بشیء من التقیة قال قلت له انت
اعلم جعلت فداک قال ان اخذ به فهو خیر له و اعظم اجرا **شرح** روایت
از ابی عبیدة که نامش زیاد بود از امام محمد باقر ع گفت که گفت مرا الجو
ای زیاد چه میگوئی اگر فتوی دهیم ما جانشینان پیغمبر مردی را از

دوستداران

دوستداران خود بچیزی که در ان تقیه باشد و از گفته پیغمبر کمی یا زیادتی
داشته باشد گفت گفتم امام را تو بهتر میدانی قربانت شوم گفت اگر عمل کند
بآن فتوی پس آن بهتر است برای او و بزرگتر است از روی ثواب از عمل
اصحاب پیغمبر بفتوای او که احتمال تقیه در ان نبوده چه شیطان در ینجا وسوسه
بسیار میکند و در اینجا القدر نمیکند **سیم اصل** وفی روایة اخری ان اخذ
به اوجر وان ترکه والله اثم **شرح** و در روایتی دیگر آخر حدیث چنین است که
اگر عمل کند بآن فتوای تقیه مزد داده میشود و اگر عمل نکند بخدا قسم که گناهکار میشود **ششم**
اصل عن زرارة بن اعین عن ابی جعفر ع قال سألته عن مسئلة فاجابنی ثم جاء
رجل فسأله عنها فاجابه بخلاف ما اجابنی ثم جاء آخر فاجابه بخلاف ما اجابنی و اجاب
صاحبی فلما خرج الرجلان قلت له یا ابن رسول الله رجلان من اهل العراق من شیعتکم
قدما یسألان فاجبت کل واحد منهما بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة ان
هذا خیر لنا و ابقی لنا و لکم و لو اجتمعتم علی امر واحد لصدقکم الناس علینا و لکان
اقل لبقائنا و بقائکم قال ثم قلت لابی عبد الله ع شیعتکم لو حملتموهم علی الاسنة
او علی النار لمضوا و هم یخرجون من عندکم مختلفین قال فاجابنی بمثل جواب ابیه
شرح الصدف بفتح صاد بی نقطه و سکون دال بی نقطه و قاف برگردانیدن کسی
دیگری را از راه نداد انکسی او را پس خود **یعنی** روایت از زرارة بن
اعین از امام محمد باقر ع گفت پرسیدم امام را از مسئله پس جواب گفت مرا بعد
از ان آمد نزد او مردی پس پرسید امام را از همان مسئله پس جواب گفت او را
بجوابی که منافی جواب من بود بعد از ان آمد مردی دیگر که پرسید از
همان مسئله پس جواب داد او را بجوابی که منافی جواب من و جواب همراه

منه بود پس چون بیرون رفتند آن دو مرد از مجلس گفتم ای فرزند پیغمبر خدا دو مرد بودند از اهل کوفه و شیعیان شما آمدند پرسیدند یک مسئله پس جواب گفتی هر یک
اینها یکی را از آن دو جوابی که منافی جوابی بود که بهمراه وی گفتی پس امام
گفت ای زراره بدرستیکه این بهتر است برای ما و پاینده دارتر است
ما را و شما را و اگر اتفاق میکردید بر یک کار هر آینه بر میکردانیدند شما را
مخالفان از مجلسهای خود و کم می شد بقای ما و شما و هر آینه این
معنی کمتر میکرد ماندن ما و شما را در دنیا باین معنی که ما و شما کشته میشدیم
زراره گفت بعد از آن گفتم امام جعفر صادق علیه السلام که شیعیان شما اگر
بفرمائیدشان که برابر نیزها روند در جنگ یا بفرمائید که با آتش روند هر
آینه میروند و سر از گفته شما نمی پیچانند و حال آنکه ایشان بیرون میروند
از مجلس شما با جوابهای مختلف که از شما میشنوند و این خوب نمینماید زراره
گفت که پس امام جعفر علیه السلام جواب گفت مرا مانند جواب پدرش امام محمد باقر علیه السلام

هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من عرف انا لا نقول الا حقا
فلیکتف بما یعلم منا فان سمع منا خلاف ما یعلم فلیعلم ان ذلک دفاع منا عنه
شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت هر که شناخت این را که ما
نمیگوئیم مگر کار راست را خواه برای تقیه باشد و خواه موافق گفته خدا و رسول
پس باید که اکتفا کند بهمین دانسته و هر چه میگوئیم بآن عمل کند پس اگر شنیده
از برای دفع ضرر دشمنانست از و عمل کند بآن منقولست که علی بن یقطین
وزیر هارون الرشید بود و بهارون گفتند که او رافضی است و هارون
خواست که بر جای خلوت که علی بن یقطین وضو میساخته ببیند و مطلع شود
متعاقب این از امام موسی کاظم علیه السلام نوشته آمد بعلی بن یقطین که بعد ازین

ارجا وضو سازی پا بشوی و او چون بآن عمل کرد هارون خود دیده او در خلوت
پا میشوید و گفت افترا کرده اند بر علی بن یقطین و در تعظیم او افزود با ز نوشته
آمد که بعد ازین در وضو پا مشوی ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
سئلته عن رجل اختلف علیه رجلان من اهل دینه کلاهما یرویه احدهما یامر فی امرهم
باخذه والآخر ینهاه عنه کیف یصنع قال یرجیه حتی یلقی من یخبره فهو فی سعة
حتی یلقاه شرح الارجاء و الپس انداختن کاری التخییر کسی را اختیار کردن
بچیزی یعنی بسیار دانا کردن بآن یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که راوی
گفت پرسیدم امام را از حال مردی که اختلاف کردند بر و دو مرد از اهل
دین او در کاری هر دو روایت میکنند آن کار را از امام یکی میگوید بکن این
کار را و دیگری منع میکند او را از آن کار چون کند آنمرد آیا بطریق خود هر کدام که خواهد یکی
را ترجیح داد امام گفت واپس اندازد ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی را
که دانا کند او را که کدام موافق واقع است پس آن مرد در فراخی است و
بهر کدام که خواهد عمل میکند تا وقتی که برسد بآن کسی مراد اینست که
که ترجیح یکی از آن دو بطریق جایز نیست مخفی نماند که فراخی در صورتیست که
آن دو روایت در باب عبادات نباشد بلکه در چیزی که نزاع در آن شده باشد
مثل میراث و قرض چنانچه می آید در حدیث دوازدهم این باب نهم
اصل و فی روایة اخری بایهما اخذت من باب التسلیم وسعک شرح و
در روایتی دیگر از امام علیه السلام در جواب مثل این سوال چنین واقع شده که بهر
کدام از آن دو روایت مختلف که عمل کنی از باب قبول دلالت محکمات قرآن
بر امامت امام مفترض الطاعه نه از باب ترجیح بطریق جایز است ترا و گذشت
بیان این در شرح خطبه دهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اراتیک لو حدثتک

بحدیث العالم ثم جئتنی من قابل فحدثتک بخلافه بایهما کنت تأخذ قال قلت
کنت آخذ بالاخیر فقال لی رحمک الله شرح روایتست از امام جعفر ع
که گفت بمردی از شیعه چه میگوئی اگر گفته باشم ترا حدیثی امسال بعد ازان
آمده باشی نزد من در سال آینده پس گفته باشم ترا حدیثی منافی آن بکدام
ازان دو حدیث عمل خواستی کرد آن مرد گفت که گفتم خواستم عمل کرد بحدیث آخرین
پس امام گفت مرا که رحمت کناد ترا الله تعالی بیان این ظاهر میشود ازانچه گذشت
در حدیث هفتم این باب یازدهم اصل قلت لابی عبدالله ع
اذا جاء حدیث عن اولکم وحدیث عن آخرکم بایهما نأخذ فقال خذوا به حتی
یبلغکم عن الحی فان بلغکم عن الحی فخذوا بقوله قال ثم قال ابو عبدالله ع انا والله
لا ندخلکم الا فیما یسعکم وفی حدیث آخر خذوا بالاحدث شرح گفتم امام جعفر بلغ قبالة
صادق را ع وقتی که بیاید حدیثی از امام پیشین از شما مثل امام زین العابدین ع
وحدیثی دیگر مخالف آن از امام پسین از شما مثل امام محمد باقر بکدام آن دو
عمل کنیم پس امام گفت عمل کنید بآن مراد آنست که عمل کنید بحدیث امام پیشین تا وقتی
که برسد بشما حدیثی دیگر از امام زنده مراد خود من است پس اگر برسد بشما
حدیثی از امام زنده عمل بآن کنید راوی گفت که بعد ازان امام جعفر ع
در بیان این جواب گفت که بدرستی که ما بخدا قسم داخل نمیکنیم شما را مگر در
چیزی که فراخی شما در آن باشد مراد اینست که ما این امر میکنیم شما را
بعمل بحدیث امام پسین و امام زنده که مبادا که بشما تنگی رسد پس اگر در بحدیث
اتصال خبر باشد بهر کدام که خواهید عمل کنید چنانچه گذشت در حدیث ششم
ونهم و گفتیم در شرح ... فاعلم یا اخی تا آخر در خطبه که مصنف ره در خطبه ولا
اوسع برای آن گفته که اشارت به لا ندخلکم الا فیما یسعکم در این حدیث
یسعکم ره

وبیان این مراد

وبیان این مراد که گفتیم گذشت در روایتی دیگر بجای خذوا به حتی واقع شده که
خذوا بالاحدث یعنی اینکه عمل کنید بآنچه تازه تر است که حدیث امام پسین
باشد پس معنی هر دو روایت یکیست مخفی نماند که ابن بابویه در کتاب من
لا یحضره الفقیه در باب الرجل یوصی الی رجلین ازین حدیث فهمیده که در
زمان غیبت امام نیز بحدیث امام پسین عمل میباید کرد و سخن مصنف ره اینست
که این در زمانیست که احتمال باقی بودن تقیه و ضرر باشد و دولتهای پادشاهان
زمان ظهور امامان بالکلیه برطرف نشده باشد و لفظ فیما یسعکم دلالت میکند
برآنکه سخن مصنف ره بهتر از سخن ابن بابویه است والله اعلم دوازدهم اصل
سألت اباعبدالله ع عن رجلین من اصحابنا بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما
الی السلطان والی القضاة ایحل ذلک قال من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم
الی الطاغوت وما یحکم له فانما یأخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم
الطاغوت وقد امر الله ان یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت
وقد امروا ان یکفروا به قلت کیف یصنعان قال ینظران من کان منکم ممن قد
روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد
جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد
والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله شرح این روایت
را مقبوله مینامند یعنی اکثر شیعه امامیه آن را قبول کرده اند و مدار عمل
ایشان بر آنست وحاصل این روایت اینست که عمل کردن بیکی از دو حدیث
صحیح مختلف در جائی که نزاع باشد نه جائیست که نزاع نباشد و در جائی که مثل م
نزاع هست اینکه اختیار ندارد اصلا بلکه بیکی از ایشان ترجیح عمل میباید

کرد بترتیبی که مذکور شد و اگر هیچکدام از آن شش یافت نشود توقف
می باید کرد و در جائی که نزاع میت اختیار بایشان است چنانچه گذشت در
حدیث ششم و نهم این باب الدین بفتح دال بی نقطه مالی که کسی از دیگری طلبد و
زمانی معین داشته باشد و آنچه زمان معین ندارد قرض است الحق و الباطل	مراد قرض است
بکار آمدنی و بیکار نیامدنی و مراد اینجا زمان حکومت حاکم عادل و زمان
حکومت حاکم ظالم است و مراد بحی بعد از من طلبید میت الطاغوت شیطان
و مراد اینجا کسی است که مانند شیطان است در تکبر و فرمانش برند بی رخصت الله
و بت خود کنند او را باین روش که حکم از روی ظن کند و اطاعتش کنند
السحت بضم سین بی نقطه و سکون حاء بی نقطه رشوت و مراد اینجا حرامیست
که مانند رشوت است در عذاب الراویة نگاه داشتن آب بسیار و ظاهر اینست
که مراد اینجا نگاه داشتن حدیث بسیار باشد بنا بر تشبیه حدیث بآب چنانچه
اگر کسی که نگاه داشتن حدیث بسیار باشد او را راویه میگویند بنا بر تشبیه او	کارم
بخیک آب که بزرگ باشد یا از سه پوست ساخته شده باشد چه آن را
راویه میگویند پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از حال دو مرد از شیعه که
میان ایشان نزاعی بود در مالی که یکی بر ذمه دیگری داشت یا در میراثی که
میان ایشان قسمت میشد پس داوری بردند بسوی پادشاه مخالف و
بسوی قاضیان آن پادشاه آیا جایز است یا نه گفت هر که داوری برد
بسوی مخالفان در زمان حکومت پادشاه حق و قاضی حق یا در زمان	بدل قاضی
حکومت پادشاه ناحق و قاضی ناحق پس داوری نبرده مگر بسوی شیطان
صفت و آنچه حکم میکند آن شیطان صفت برای او و میگیرد چیزی را از

خصم خود

بکرم
خصم خود پس نگرفته حرام را هر چند که آن گرفته شده طلبیدنش ثابت در ذمت
خصم باشد برای او چه گرفته آن را بقوت حکم ایشان شیطان صفت و تحقیق
امر کرده الله تعالی باینکه دروغ گو شمرد آن شیطان صفت را چه گفته الله تعالی در
سوره نساء الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک
یریدون آیا نگاه نکردی ای محمد بسوی آنانکه دعوی میکنند که گرویده اند بقرآنی
که فرو فرستاده شده بسوی تو و بهر کتابی که فرو فرستاده شد پیش از تو میخواهند
که داوری برند بسوی شیطان صفت و حال آنکه تحقیق در قرآن و هر کتاب
الهی امر کرده شده باینکه دروغ گو شمرند آن شیطان صفت را مراد آیتهائی
است که در آنها نهی از پیروی ظن است و بیان اراده ایشان گذشت در
شرح حدیث دوازدهم باب اول در شرح و قال ام من هو قانت تا آخر
گفتم پس چون می باید کنند آن دو مرد گفت می باید که نظر کنند در معامله خود
از عدول م	مردی را که چهار صفت داشته باشد اول آنکه مومنین باشد و باین اشارت
کرد که گفت منکم از شما دوم آنکه تتبع احادیث بسیار کرده باشد و باین
اشارت کرد که گفت ممن قد روی حدیثنا و میشنوانده بود که مراد این باشد که
در هر مسئله که پیش آید و در محکمات قرآن باشد و بی مکابره اختلاف در آن
و در دلیل آن رود نقل حدیث ما کند و پیروی ظن نکند اصلا چنانچه گذشت در
حدیث سیزدهم باب ششم سیم آنکه فکر کرده باشد در معنیهای احادیث
ما که در حلال و حرامست مراد اینست که بداند که این قضیه که در آن نزاع است
در تحت کدام حدیث داخل است چه اشتباه در آن بسیار میشود بسبب
نکردن در معنیهای احادیث و باین اشارت کرد که گفت و نظر فی حلالنا و

وجه نامیدن مذهب به جعفری

و اما چهارم آنکه شناخته باشد احادیث ما را که همه حق است خواه از روی
تقیه باشد و خواه نه چنانچه گذشت در حدیث هفتم این باب و باین اشارت کرده که
گفت و عرف احکامنا پس باید که راضی شوند باو که داور باشد میان ایشان چه
بدرستیکه من تعیین کردانیدم او را بر شما فرمان فرما مخفی نماند که فرمان فرما در حقیقت
الله تعالی است و کسی که او تعیین کند پس مراد اینست که کار تنگ نیست چه من شیعه
را ترتیب کردم و سعی کردم بعد از پدرم که در میان ایشان این قسم مردی
بهم رسد که الله تعالی او را بعد از ائمه فرمان فرما کرده و بنابر اینست که مذهب شیعه
اثنا عشری را مذهب جعفری نامیدند پس وقتی که فرمان فرمود بفرمان ما پس
قبول نکرد از وی آنکس که موافق مطلب او نیست پس سبک شمرده فرمان الله تعالی را
و بر ما برگردانیده سخن ما را در حقیقت نه بر آن مرد و برگرداننده سخن بر ما برگرداننده
سخن است بر الله تعالی در حقیقت نه بر ما و برگرداننده سخن بر الله تعالی بالای مرتبهٔ
شرک کرده است کسی را با الله تعالی چه مشرک قبول دارد حکم الله تعالی را با دیگری
و این مرد قبول ندارد و میتواند بود که مراد این باشد که برگرداننده سخن بر
الله تعالی در مرتبهٔ شرک است اصل قلت فان کان کل واحد اختار رجلا
من اصحابنا فرضیا ان یکونا الناظرین فی حقهما و اختلفا فیما حکما وکلاهما اختلف
فی حدیثکم قال الحکم ما حکم به اعدلهما و افقههما و اصدقهما فی الحدیث و اورعهما ولا
یلتفت الی ما یحکم به الآخر شرح درینجا بیان روش ترجیح یکی از دو حدیث صحیح
مختلف است بر دیگری در جای نزاع بترتیب چهارم سعی گفتم پس اگر هر یک
از آن دو مرد بگزیند مردی را از یاران ما که آن چهار صفت را داشته باشد
پس راضی شوند باینکه آن دو مرد ناظر در معاملهٔ ایشان باشند و آن دو مرد

اختلاف کنند

اختلاف کنند در حکم و هر کدام از آن دو مرد آمد و رفت در حدیث
شما کرده باشند آیا چه میکنند گفت حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده
باشد بآن عادلتر آن دو یعنی اینکه صفت اول از آن چهار صفت را بیشتر
داشته باشد و اگر در آن صفت برابر باشند حکم بکار آمدنی آنستکه
حکم کرده باشد بآن فقیه‌تر آن دو یعنی اینکه صفت دوم از آن چهار صفت را
بیشتر داشته باشد و گذشت در حدیث هفتم باب خود ام که هر که حامل
حدیث ما نگاه داشته باشد فقیه است و اگر در آن نیز برابر باشند حکم
بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن راست قدم‌تر آن دو در حدیث
یعنی اینکه صفت سیم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد چه او بهتر
میداند که کدام حدیث موافق این معامله است و اگر در آن نیز برابر باشند
حکم بکار آمدنی آنستکه حکم کرده باشد بآن پرهیزکارتر آن دو یعنی اینکه صفت
چهارم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و هیچ حدیثی را ترک نکند
بسبب پیروی ظن اینکه از روی تقیه است و التفات کرده نمیشود در
هر یک از این چهار صورت بسوی آنچه حکم میکند بآن مرد دیگر اصل
قال قلت فانهما عدلان مرضیان عند اصحابنا لا یفضل واحد منهما علی الآخر
قال ینظر الی ما کان من روایتهم عنا فی ذلک الذی حکما به المجمع علیه من اصحابک
فیؤخذ به من حکمنا و یترک الشاذ الذی لیس بمشهور عند اصحابک فان المجمع علیه
لا ریب فیه و انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب
و امر مشکل یرد علمه الی الله و الی رسول الله ص قال رسول الله ص حلال بین و
حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات و من اخذ

بالشبهات ارتکب المحرمات وهلک من حیث لا یعلم **شرح** دراینجا توهم میشود
که ترجیح پنجم مذکور باشد وچنین نیست بلکه دراینجا بیان اینست که این ترجیح
حواله شده بآنچه گفته شد وترجیحی دیگر نیست چه بعد از دانستن آنچه گفته
شد اشکال دراینجا نیست **یعنی** راوی گفت که گفتم این دو راوی در
چهار صفت برابرند باعتقاد شیعیان میشوند شیعیان از احوال این دو در رسیده م
راوی وترجیح داده نمیشود یکی از آن دو بر دیگری در آن چهار صفت گفت
پرسیده میشوند آن شیعیان از احوال این دو روایت والتفات کرده میشود
بآن روایت که اکثر آن شیعیان موافق آن روایت میکنند پس عمل کرده
میشود بآن وترک کرده میشود روایت کم راوی وکمیاب که مشهور نیست
نزد شیعیان چه شک نیست در آنکه مشهور در روایت بکار آمد نیست
مراد اینست که چون آن دو مرد برابر شوند در آن چهار صفت باید که
از سر گیرند واختیار کنند مرد دیگر را که آن چهار صفت داشته باشد وبحکم
او عمل کنند واگر هر کدام اختیار مردی کنند رجوع نمایند بزیادتی در آن
چهار صفت بترتیبی که گذشت واگر این دو مرد نیز برابر باشند باز از
سر گیرند واختیار مردی دیگر کنند تا وقتی که باتفاق بر یکی دیگر کنند و
او حکم کند وهر کدام مردی را اختیار کنند از آن دو مرد یکی در چهار صفت
بترتیبی که گفته شد زیاد باشد پس مراد باینکه شک نیست در مشهور اینست
که وجوب عمل بآن معلوم میشود از آنچه گفته شد چنانچه شکی نیست در وجوب
نماز ظهر بر زید بالغ عاقل چون معلوم میشود ~~چون معلوم میشود~~ از حکم الهی که
بر هر بالغ عاقل نماز ظهر واجبست وامام ع برای زیادتی بیان وتوضیح

این گفت

این گفت نیست کارها منحصر در سه قسم **اول** کاری که از گفتهائی که معلوم است که شده
از الله تعالی یا رسول یا امام معلوم باشد که براستی است مثل اینکه نماز
ظهر واجبست بر زید بالغ عاقل پس پیروی آن باید کرد و پرسیدن علیحده
در کار نیست **دوم** کاری که از آن گفتها معلوم شود که بر گمراهی است مثل اینکه
جایز است ترک نماز ظهر بر زید بالغ عاقل پس اجتناب از آن باید کرد و پرسیدن
علیحده در کار نیست **سیم** کاری که مشکل است واز گفتهائی که بما رسیده معلوم
نمیشود پس وا می باید گذاشت دانستن آن را بسوی الله تعالی ورسولش علیه السلام
باینمعنی که علیحده می باید پرسید از اهل الذکر چنانچه گذشت در حدیث دهم باب
خود هم بیان این است که مغیره گفته کارها سه قسم است **اول** حلالی که معلوم است
که حلال است **دوم** حرامی که معلوم است که حرام است **سیم** شبهه ناکها که میان حلال و
حرام است نمیتوانیم دانست که از کدام است پس باید ترک کرد تا پرسیده شود
حکم آن از حجه هر که ترک کند شبهه ناکها را نجات می یابد از حرامها و هر که عمل
کند بشبهه ناکها مرتکب میشود حرامها را وهلاک میشود از راهی که نمیداند چه کرده
جز ندانسته داخل حرامهاست وباعث جهنم است **اصل** قلت فان کان الخبران
عنکما مشهورین قد رواهما الثقات عنکم قال ینظر فما وافق حکمه حکم الکتاب والسنة و
خالف العامة فیوخذ به ویترک ما خالف حکمه حکم الکتاب والسنة ووافق العامة قلت
جعلت فداک ارایت ان کان ~~الفقیهان~~ الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب والسنة
ووجدنا احد الخبرین موافقا للعامة والآخر مخالفا لهم بای الخبرین یوخذ قال ما
خالف العامة ففیه الرشاد **شرح** اینجا بیان ترجیح پنجم شده العزف بعین
بی نقطه وزای با نقطه وفا منع کردن کسی را از چیزی **یعنی** پس اگر هر دو حدیث

آن م

از شما برابر در شهرت و عدد راوی آنها کم و زیاد نباشد روایت تحقیقی
کرده باشند آن دو حدیث را راویان اعتمادی که در چهار صفت که بیان شد
برابر بند چه باید کرد گفت باید که نگاه کرده شود در آن معامله بحکمهای مخالفان ما
پس آن حدیث اگر موافق بدر آید حکم او با حکم قرآن و سنت پیغمبر باین روشی که
مخالف باشد حکم آن با حکم مخالفان ما پس عمل کرده میشود بآن حدیث و ترک کرده
میشود عمل بحدیثی که مخالف باشد حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر باین روشی که موافق
باشد حکم آن با حکم مخالفان ما مخفی نماند که مراد بموافقت قرآن و سنت غیر این مخالفان
نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد بمخالفت قرآن و سنت نیز غیر این نیست که
موافق حکم مخالفان باشد چه مخالفان هر حکمی که میکنند در مسئله خلافی از روی بی‌روی ظاهر آیات
و آن مخالف محکمات و سنة پیغمبر است هر چند که موافق واقع افتد پس مراد بموافقت قرآن م
و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن حدیث بیواسطه موافق
یا مخالف مفهوم آیتی باشد این عبارت بیگانه این مبحث میشود چه هرگاه موافقت
و مخالفت قرآن باین معنی در جائی معلوم شود بخبر واحد صحیح که مخالف آن
باشد عمل نمیتوان کرد اصلا خواه احادیث درین باب مخالف هم باشند و خواه
نه و نیز این چهار وجه ترجیح که در پیش گذشت همه در آن بی اعتبار است و
نیز ذکر امام ع دو وجه ترجیح را با هم در یک مرتبه مناسب مقام نیست و حق
راوی از مراد امام غافل شده یا خواسته که صریحتر شود گفته که گفتم قربانت
شوم بگو که اگر این دو دانا که حکم مختلف کرده اند منع کرده شده باشند
از دانستن حکم آن از قرآن و سنة پیغمبر و یابیم یکی از دو حدیث را موافق
حکم مخالفان و دیگری را مخالف حکم مخالفان بکدام آن دو حدیث عمل کرده میشود

گفت بانکه

گفت بآنچه مخالف حکم مخالفان است چه در آنست راستی مراد براستی موافقت قرآن
و سنت پیغمبر است چنانچه بیان شد اصل قلت جعلت فداك فان وافقهما
الخبران جميعا قال ينظر الى ما هم اليه اميل حكامهم وقضاتهم فيترك ويؤخذ بالآخر
شرح اینجا بیان ترجیح ششم شده یعنی پس گفتم قربانت شوم پس اگر مخالفان
دو طایفه باشند و موافق باشد هر یکی از آن دو حدیث با طایفه چه باید کرد
گفت باید که نگاه کرده شود بسوی آنچه مخالفان بآن مایلترند و در میان حاکمان
و قاضیان ایشان رواج بیشتر دارد پس باید که ترک شود آن و عمل کرده شود
بدیگری اصل قلت فان وافق حكامهم الخبرين جميعا قال اذا كان ذلك فارجه
حتى تلقى امامك فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات شرح
گفتم پس اگر حاکمان ایشان دو طایفه باشند و موافق باشد هر طایفه از ایشان با
حدیثی از آن دو حدیث چه باید کرد گفت وقتی که چنین شود پس واپس انداز
این معامله را و قطع نزاع مکن مگر بصلح تا وقتی که ملاقات کنی امام خود را و
بپرسی چه بدرستیکه ایستادن نزد شبهه‌ناکها بهتر است از فرو رفتن بی فکر
در هلاک کنندها باب بیست و یم اصل باب الاخذ بالسنة
وشواهد الكتاب شرح الاخذ فرا گرفتن و چیزی را راه و روش
خود ساختن و اینجا هر دو مناسبست السنة طریقت و مراد اینجا راه و روشی
است که حضرت رسول ص بیان کرده برای امت خود تا بآن عمل نمایند الشواهد
جمع شاهد گذشت که آیات بسیار که شکی در گواهی هیچکدام ایشان نباشد
و جز هر یک از ایشان از روی یقین باشد و مراد اینجا آیات محکمات بینات
از قرآن که در آنها ابهامی صریح از اختلاف و بیرون ظنی است بدانکه جمعی که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام را امام چهارم میشمرند چند طایفه شده اند و بزرگتر ایشان اشاعره و معتزله اند اشاعره در مسایل اصول دین تابع ابو الحسن اشعری اند و معتزله در مسایل اصول دین بجمیع از ایشان جدائی جسته تابع واصل بن عطا شده اند و جمیع ایشان در مسایل فقه اهل اجتهاد اند و چهار مجتهد بهم رسانیده اند که با هم اختلاف در فتواها دارند به پیروی ظن پس چهار طایفه شده اند جمعی تابع ابو حنیفه و جمعی تابع شافعی و جمعی تابع مالک بن انس و جمعی تابع احمد بن حنبل و اشاعره که بزرگترین ایشانند خود را اهل سنة و جماعت مینامند و دیگران را اهل بدعت مینامند با وجود آنکه الله تعالی گفته در سورهٔ انعام ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء بدرستیکه آن جماعت که اختلاف در مسایل دین را تجویز کرده اند و هر طایفه از ایشان تابع پیشوائی شده اند نیستی تو ای محمد از ایشان اصلا و شیعه دوازده امام ایشان را حشویه مینامند باعتبار اینکه محکمات قرآن را ترک کرده اند و بسیار از پی احادیث دروغ افتاده اند و مصنف ختم کرد کتاب العقل را باین باب تا ظاهر شود که جمیع این طوایف اهل بدعتند و اهل سنة در حقیقت شیعه دوازده امامند و بس

حکایت در مدینهٔ مشرفه در مجلس سادات بنی حسین یکی از علمای خانخان بود و بمقتضای مجلس سخنان هموار میگفت تا آنکه خیال کردم که از شیعه است گفت علمای یمن کتابی نوشته اند بعلمای مکه و مدینه و در اینجا چند سوال کرده اند یکی آنکه شما تابع چهار مجتهد شده اید و زیاده بر آن را تجویز نمیکنید اگر درین باب حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشما رسیده بنویسید که راوی آن کیست و در کدام کتابست و اگر بسر خود آن را قرار داده اید بدعتست دیگر

اکه در مسجد الحرام

اکه در مسجد الحرام چهار محراب ساخته اید هر محرابی از آنها بجهت مجتهدی و میگوئید هر که را که محرابی از آن چهار نیست از اهل اسلام نیست اگر درین باب نیز حدیثی هست بنویسید و الا بدعتست دیگر آنکه خود را اهل سنة مینامید و دیگران را اهل بدعت اگر نام این برای شما از حضرت رسول نقل شده بنویسید که راوی آن کیست و در کدام کتابست و الا دیگران شما را بنامهای دیگر مینامند گفتم چه جواب نوشتند گفت تغافل کردند این دردیست که دوا ندارد **یعنی** این باب بیان آنست که تابع سنة حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی است که تابع محکمات کتاب الهیست که در آنها صریح شده نهی از اختلاف مجتهدان به پیروی ظن نه جمعی که تابع احادیث دروغ یا تابع متشابهات قرآن بی سوال اهل الذکر شده اند

بل اهل

درین باب دوازده حدیث است **اول اصل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه **شرح** الحق بکار آمدنی مراد اینجا احکام الهی است در اصول و فروع الحقیقة اصلی که بآن بازگشت شود مثل علم در لشکرگاه و مانند آن و مراد اینجا گواه یقینی است از محکمات قرآن الصواب درستی کردار النور روشنی و مراد اینجا دلیل روشن است بر درستی کردار از محکمات قرآن **یعنی** حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت بدرستیکه در حقی که اختلاف در آن رود دلیل آن رود بمحکمات بر خواه از اصول دین باشد و خواه از اصول فقه و خواه از فروع فقه گواهی یقینی هست از محکمات قرآن چه محکمات ام الکتابند و از آنها امام هر زمانی معلوم میشود و از جمیع حق را معلوم میتوان کرد چنانچه بیان کرده شد در شرح و خطر علی غرام

تا آخر در خطبه و بعد از کردار درست دلیلی روشن است از محکمات قرآن پس
آنچه از حدیثها و دعواها و کردارها موافق محکمات کتاب الهیست خواه
بی واسطه مثل وجوب زکوة و خواه بواسطه مثل وجوب عمل بخبر واحد صحیح
بی فتوی و قضا بیروی آن کنید و آنچه مخالف محکمات کتاب الهیست واگذارید
آن را مراد اینست که در محکمات قرآن نهی از اختلاف و پیروی ظن و امر
بسؤال اهل الذکر در مسایل ندانسته هست پس اگر دعوی امامت و دعوی اهل
سنة پیغمبر بودن و نقل احادیث برای اثبات دعوی خود و نشستن در
منصب فتوی و قضا مبنی بر پیروی ظن و تجویز اختلاف نیست حق و صواب است
و اگرنه باطل و خطا است دوم اصل سئلت اباعبد الله ع عن اختلاف
الحدیث یرویه من نثق به و منهم من لا نثق به قال اذا ورد علیکم حدیث فوجدتم
له شاهدا من کتاب الله او من قول رسول الله ص و الا فالذی جاءکم اولی به
شرح پرسیدم امام جعفر صادق را ع از اختلاف حدیثها که نقل میکنند اهل
مذاهب مختلفه در امامت از حضرت رسول ص روایت میکنند حدیث مختلف
را بعضی که اعتماد برایشان داریم و بعضی از راویان آن حدیث کسی است
که اعتماد بر او نداریم آیا در صورتی که راویان اعتمادی مختلف نقل
کنند احادیث امامت را چه باید کرد گفت وقتیکه بشما برسد حدیثی
در باب امامت و یابید برای راستی مضمون آن گواهی یقینی از کتاب
الهی یا گواهی یقینی از گفته حضرت رسول ص قبول کنید و اگر نیابید پس
آنکه رسانیده بشما واپس دهید که او سزاوارتر است بآن حدیث
دروغ از شما مراد اینست که البته در محکمات قرآن و سنة رسول ص که

بلغ مقابله

درانها نهی

درانها نهی از اختلاف و پیروی ظن واقع شده و گواه یقینی یکطرف حق است
و امامت امیر المؤمنین ع و اولاد ایشان که اهل الذکرند ثابت میشود پس اگر حدیثی که
بشما برسد موافق آن نیست مضمونش را قبول کنید هر چند که راوی آن شنیده باشد
و دروغ گفته باشد والا رد کنید سیم اصل سمعت اباعبدالله ع یقول کل
شیء مردود الی الکتاب والسنة وکل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف
شرح شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت هر چیز که بیکار به اختلاف
در آن و در دلیل آن رود بازگشت آن بسوی محکمات قرآن و محکمات سنة
حضرت رسول است باینمعنی که اگر آن در محکمات قرآن و محکمات سنة رسول صریح
شده عمل بآن باید کرد و الا دست بسؤال اهل الذکر که در محکمات قرآن
و سنة رسول وجوب آن صریح شده باید زد و هر حدیثی که روایت شده
باشد در باب امامت از حضرت رسول ص موافق محکمات کتاب الهی نیست
حیلت و دروغ است مراد بموافق نبودن آن با محکمات آنست که در آن حدیث
میل بامامت کسی باشد که پیروی ظن در فتوی و قضای او بهم رسیده باشد
در محکمات قرآن البته نهی از پیروی ظن است چهارم اصل عن ابی
عبدالله ع قال ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف شرح روایتست
از امام جعفر صادق ع که گفت هر حدیثی که منافی محکمات قرآن است حیلت و دروغ است
مراد همانست که در شرح حدیث سیم بیان شد پنجم اصل خطب النبی ص
بمنی فقال ایها الناس ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فانا قلته وما جاءکم
یخالف کتاب الله فلم اقله شرح نصیحت کرد پیغمبر ص مردم را در منی در
سالی که در آن حج وداع بود پس گفت ای مردم هر حدیثی که در باب

الکتاب

امامت بشما نقل شود از جهت موافق کتاب الهی بلکه بسبب قبول کنید چه من
گفته ام مضمون آن را و هرچه در باب امامت بشما رسد منافی محکمات
کتاب الهی باشد پس قبول مکنید چه من نگفته ام مضمون آن را مراد ما آنست
که در شرح حدیث سیم بیان کرده شد **ششم اصل** سمعت ابا عبدالله ع یقول
من خالف کتاب الله وسنة محمد فقد کفر **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق ع
که میگفت هرکه مخالفت کند محکمات کتاب الهی و محکمات سنت رسالت
پناهی را پس کافر و بخدا و رسولش شده مراد ما آنست که در شرح حدیث
سیم بیان کرده شد **هفتم اصل** قال علی بن الحسین ع ان افضل الاعمال عند الله
ما عمل بالسنة وان قل **شرح** امام زین العابدین ع گفت بدرستیکه بهترین
عبادتهای مقبول در درگاه الهی عبادتیست که بجا آورده شود تو بوسیله
راه و روشی که الله تعالی و رسولش قرار داده اند در محکمات قرآن برای خلایق
هرچند که آن عبادت کم بود مراد بآن راه و روش سوال اهل الذکر است
از مسایل ندانسته مخفی نماند که این حدیث دلالت میکند بر اینکه عبادات
عبادتی که شیعیان دوازده امام کنند در زمان غیبت امام بوسیله احادیث
صحیحه ائمه معصومین علیهم السلام به بیروی ظن بهتر است از عبادات اصحاب پیغمبر
که صریح میشنیده اند از وی از عباداتی که حکم آن در محکمات کتاب الهی بیان نکرده (ما ی کلام)
پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد خواه آن احادیث صحیحه از روی تقیه باشد و خواه نه
و وجه آن مشتبه اند بود که این باشد که در اینجا شیطان وسوسه بیشتر میکند
چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم باب بیست و دوم **هشتم اصل**

عن ابی جعفر ع

عن ابی جعفر ع انه سئل عن مسئلة فاجاب فیها فقال الرجل ان الفقهاء لا یقولون
هذا فقال یا ویحک هل رایت فقیها قط ان الفقیه حق الفقیه الزاهد فی الدنیا
الراغب فی الآخرة المتمسک بسنة النبی ص **شرح** روایتست از امام محمد باقر ع که ازو
پرسیده شد از مسئله و جواب گفت در آن مسئله پس گفت آنمرد که پرسیده بود
بدرستی که دانایان مخالفان ما نمیگویند این را پس امام ع گفت ای رحمت تو نیست
اینکه الله تعالی رحمت کناد بر تو آن کسان که تو میگوئی دانا نیستند و تو ندیدی
دانا در میان مخالفان ما هرگز هیچ بدرستی که دانائی که بکار آمدنیست میان
دانایان کسی است که بی رغبت در دنیا باشد رغبت در آخرت داشته باشد
دست زده باشد براه و روشی که پیغمبر از جانب الله تعالی آورده در
محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر در مسایل
ندانسته هست نه کسی که آن را باطل کند و خود را اهل سنت نام کند **نهم
اصل** قال رسول الله ص لا قول الا بعمل ولا عمل الا بنیة ولا قول ولا عمل
ولا نیة الا باصابة السنة **شرح** پیغمبر خدا ص گفت مقبول نیست گفتار مگر با
کردار و قصد رضای الله تعالی مگر با موافقت راه و روشی که پیغمبر از جانب
الله تعالی آورده در محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسوال
اهل الذکر هست **دهم اصل** عن جابر عن ابی جعفر ع قال قال ما من
احد الا وله شرة وفترة فمن کانت فترته الی السنة فقد اهتدی ومن
کانت فترته الی بدعة فقد غوی **شرح** الشرة بفتح شین با نقطه و فتح
را بی نقطه و آخرش ها حرص دنیا الفترة بفتح فا و سکون تا و دو نقطه در بالا
و فتح را بی نقطه و آخرش تا بی رغبتی در دنیا **یعنی** روایتست از

کردار و مقبول نیست گفتار و
کردار مگر با قصد رضای
الله تعالی و مقبول نیست گفتار
~~گفتار و کردار و~~ صح

جابر از امام محمد باقر عم جابر گفت که امام گفت هیچ کس نیست مگر آنکه کاه حرص دنیا دارد مثل آنچه در اول است هر کس میدارد و کاهی سستی در طلب دنیا دارد مثل آنچه هر کس را در وقت ملاحظه بی اعتباری دنیا و مرگ عزیزان می‌باشد پس هر که بعد باشد سستی او در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که پیغمبر آورده از جانب الله تعالی در محکمات قرآن که در انها نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر است در مسایلی که بسبب مکابره اختلاف در انها و در دلیل آنها رود پس راه یافته بهره و نجات می یابد و هر که ترک حرص دنیا کرده موافقت بدعتی که در زمان رسول ص نبوده و بهم رسیده مثل ریاضت کشان که دعوی مکاشفه می‌کنند و خبر از غیب میدهند بی گمراه شده **یازدهم اصل** عن ابی جعفر عم قال کل من تعدی السنة رد الی السنة **شرح** روایت است از امام محمد باقر عم که گفت هر که در گذرد از راه و روشی که پیغمبر ص از جانب الله آورده در محکمات قرآن که در انها نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر است در مسایلی که بسبب مکابره اختلاف در انها و در دلیل آنها رود برگردانیده میشود بسوی آن راه و روش و مراد اینست که واجبست بر هر که قدرت داشته باشد اینکه او را منع از ان راه بدعت که پیش گرفته کند **دوازدهم اصل** قال امیر المؤمنین عم السنة سنتان سنة فی فریضة الاخذ بها هدی و ترکها ضلالة و سنة فی غیر فریضة الاخذ بها فضیلة و ترکها الی غیر خطیئة **شرح** الی بمعنی مع است و ظرف خبر مبتدا است و غیر بی تنوین است و مضاف بخطیئة **یعنی** امیر المؤمنین عم گفت

راه و روشی

راه و روشی که پیغمبر ص آورده از جانب الله تعالی بر دو قسم است یکی راه و روشی که در محکمات قرآن است دست زدن بآن راه و روش راه یافتن بحق است و ترک آن گمراهی و مراد بودن در محکمات آنستکه یا خود بخصوص صریح باشد یا چیزی صریح باشد که از ان طریق عمل در ان معلوم میشود مثل وجوب سوال اهل الذکر و عمل بآنچه گویند چه از ان معلوم میشود که عمل بخبر واحد صحیح واجبست چون وجوب عمل بآن معلوم است از اهل الذکر ائمه معصومین عم دیگری راه و روشی که در محکمات قرآن نیست اصلا و در متشابهات قرآنست دست زدن بآن کمالیست که آدمی بآن نفعا و قدر الله تعالی حاصل میشود مثل کسی که اتفاقا خبر صحیح موافق واقع باو رسیده باشد و ترک آن با غیر گناهست یعنی اینکه ترک آن با گناه نیست مثل کسی که خبر صحیح موافق تقیه باو رسیده باشد چه آنکسی در ان تقصیری ندارد **اصل** تم کتاب العقل و الحمد لله رب العالمین و یتلوه کتاب التوحید **شرح** اینجا عبارت مصنف است

یا شکر دانش **یعنی** تمام شد کتاب عقل

و سپاس خدای را که صاحب کل

اختیار هم او بکمالست

بعد از کتاب عقل

کتاب توحید است

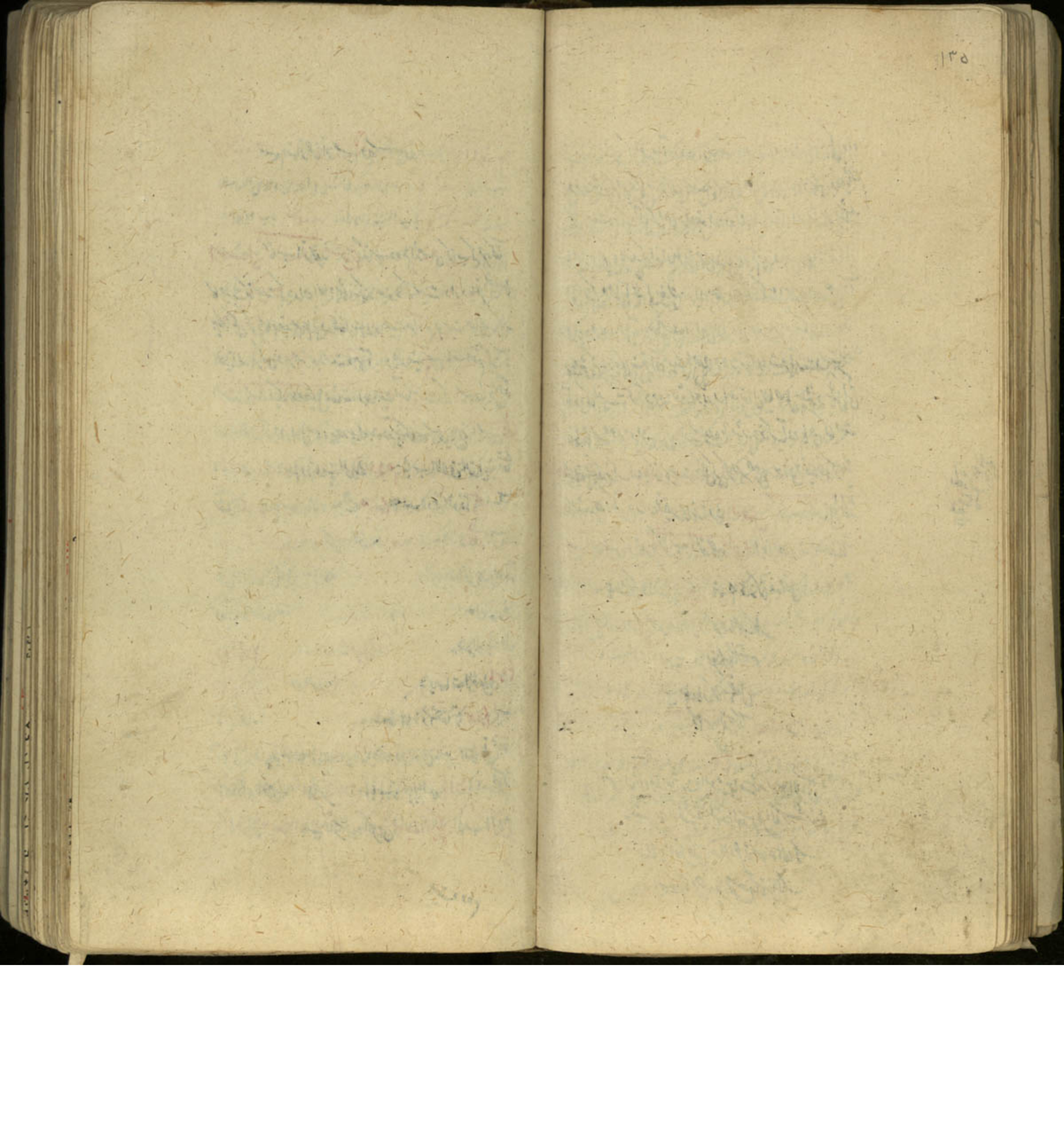
تم

تم

انعم الاتمام لیلة الثالث و العشرین من شهر ربیع الاول سنه ثمان و ستین بعد الالف من الهجرة المقدسة فی المدرسة الکبرائیة

علی ید اقل خلق الله الراجی توفیق الباری

ابن مولانا محمد حسین محمد سمیع الاسترابادی



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اصل کتاب التوحید شرح کتاب دوم از سی کتاب که جزو کتاب
کافیست کتابیست که دران احادیثی مذکور میشود که نسبت دارد با قرار تفصیلی
بیکتائی کردگار بتدبیر عالم در صفات ربوبیت مراد از ربوبیت صاحب کل
اختیار هر کس و هر چیز بودنست و می آید در حدیث سیم باب انهم که باب
النسبة است اینکه حد تفصیل صفات ربوبیت صفاتیست که در سورهٔ قل هو الله
احد و هفت آیه از اول سورهٔ حدید است و درین کتاب سی و پنج بابست اول
باب حدوث العالم و اثبات المحدث دوم باب اطلاق القول بانه تعالی
شیء سیم باب انه تعالی لا یعرف الا به چهارم باب ادنی المعرفة پنجم باب
المعبود ششم باب الکون والمکان هفتم باب النسبة هشتم باب
النهی عن الکلام فی الکیفیة نهم باب فی ابطال الرؤیة دهم باب النهی عن الصفة
بغیر ما وصف به نفسه جل و تعالی یازدهم باب النهی عن الجسم والصورة
دوازدهم باب صفات الذات سیزدهم باب آخر و هو من الباب الاول
چهاردهم باب الارادة انها من صفات الفعل و سایر صفات الفعل پانزدهم
باب حدوث الاسماء شانزدهم باب معانی الاسماء و اشتقاقها هفدهم باب
آخر و هو من الباب الاول الا ان فیه زیادة و هو الفرق ما بین المعانی التی تحت
اسماء الله و اسماء المخلوقین هجدهم باب تاویل الصمد نوزدهم باب الحرکة
والانتقال بیستم باب العرش والکرسی بیست و یکم باب الروح

بیست و دوم

بیست و دوم باب جوامع التوحید بیست و سیم باب النوادر بیست و چهارم
باب البداء بیست و پنجم باب فی انه لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا
بسبعة بیست و ششم باب المشیة والارادة بیست و هفتم باب الابتلاء و
الاختبار بیست و هشتم باب السعادة والشقاء بیست و نهم باب الخیر و
الشر سی ام باب الجبر والقدر والامر بین الامرین سی و یکم باب
الاستطاعة سی و دوم باب البیان والتعریف ولزوم الحجة سی و سیم
باب سی و چهارم باب حجج الله علی خلقه سی و پنجم باب الهدایة انها
من الله باب اول اصل باب حدوث العالم و اثبات المحدث شرح
الحدوث اینکه چیزی نبود باشد و بهم رسد یعنی اینکه زمان وجود آن چیز در
جانب گذشته ابتدا داشته باشد العالم بفتح لام ما آلت دانستن چیزی و
مراد اینجا قدر مشترک میان جسمانیات است و چون الف لام العالم برای جنس است
حدوث قدر مشترک یعنی حدوث کل واحد است و این قدر مشترک آلت شناخت
آفریدگار و تدبیر هر جسمی و هر جزو جسمی است باعتبار اشتمال بر احوال که
ضد آن احوال برای آن قدر مشترک ممکنست یعنی تخصیص آنها محتاج بمدبر
مدبری است منزه از نقصان یعنی آن مدبر واجب الوجود بالذات و مجرد
از علایق جسمانی و از شریک در وجوب وجود بالذات و از شریک در
ربوبیت است چه امکان و جسمانیت و عدم قدرت بر توقف در شریک
نقص است چنانچه مفصل میشود و بعض علما در معنی عالم قدر مشترک میان
ممکنات گفته اند و این مبنی بر اعتقاد ایشانست که نزد اهل اسلام ممکن مجرد
نمیباشد و اگر بر فرض محال باشد هر یک از دلیلهای این باب چنانچه دلیل

حدوث تدبیر هر جسمانی میشود دلیل حدوث تدبیر هر ممکن نیز میشود و
بیان این همین جا می آید و معنی اول موافقتر است با قول الله تعالی
در سورة الشعرا قال فرعون وما رب العالمین قال رب السموات والارض
وما بینهما الاثبات بیان وجود چیزی و دانستن چیزی چنانچه باید و معنی
دوم اینجا مناسبتر است چه مراد اینجا تدبیر است در احداث عالم بمعنی ربط علت
معلول که ضد ایجاب است پس اضافه در اثبات المحدث اضافه مصدر بفاعل
نه مفعول و اگر مراد باثبات بیان وجود چیزی میبود اولی آن بود که گوید
باب اثبات حدوث العالم واثبات المحدث بکسر دال ابتدا
کننده عالم و این لازم ندارد آن را که او فاعل هر ممکنی بی واسطه باشد
یعنی این باب بیان حدوث هر یک از اجزای جهانست و بیان تدبیر
ابتدا کننده آنست مخفی نماند که جمعی که قایلند بامتناع تخلف معلول از
علت تامه یعنی عدم جدا از بودن جمیع موقوف علیه چیزی با نبودن آنچیز دو
طایفه شده اند یک طایفه میگویند عالم قدیمست و قول همه ره حدوث العالم
بواسطه ابطال گفته ایشانست و طایفه دیگر میگویند عالم حادث است اما
اختصاص حدوث بوقت آن که پیش از آن نشده بلا واسطه آنست که پیش
از آن وقت ممکن نیست پس محض تدبیر نیست و قول همه ره در اثبات المحدث
بواسطه ابطال گفته ایشانست بدانکه فاضل مدقق ملا محمد امین استرابادی
رحمه الله در مقام اعتراض بر همه ره کرده که این عنوان باب مناسب احادیث
این باب نیست چه از احادیث این باب هیچکدام ظاهر نمیشود دلیلی
بر حدوث همه عالم جواب آنستکه هر یک از احادیث این باب استدلالست

برجواز تخلف

برجواز تخلف معلول از علت تامه و از آن معلوم میشود حدوث هر جسمی و هر
ممکنی و تدبیر محدث و از آن معلوم میشود وجود صانع بمعنی مدبر عالم و رب العالمین
بیان این آنستکه میان اهل اسلام و زنادقه بعد از اتفاق بر وجود واجب الوجود
بالذات سه نزاعست در ظاهر و در حقیقت هر سه بیک نزاع راجع میشود چه در اول
آن سه که حق ظاهر شود در دو دیگر نیز ظاهر میشود نزاع اول اینکه اهل اسلام
میگویند تخلف معلولی از معلولات واجب الوجود از علت تامه آن جایز است یعنی
که میتواند بود که واجب الوجود جامع جمیع شروط ایجاد جسمی مثلا و جمیع شروط
ترک آن باشد پس محقق هر کدام از ایجاد و ترک با تخلف دیگری بمحض تدبیر خواهد بود
و زنادقه میگویند جایز نیست نزاع دوم اینکه اهل اسلام میگویند هر ممکنی حادث
است چه هر ممکنی در سلسله ایجاد منتهی بواجب الوجود بالذات میشود و بنابر اینکه ثابت
شود که تخلف معلولی از معلولات او از علت تامه آن جایز است ثابت میشود که هر
چه معلول بی واسطه اوست لازم علت تامه اش نیست و الا خالی از سه شق نخواهد
بود و هر سه خلاف بدیهه و اتفاقست اول موجب بودن واجب الوجود در همه معلولات
مختار بودن معلول او و اینست حاصل آنچه فرعون از سبیل مکابره و مصلحت کار خود
گفته انا ربکم الاعلی در سوره النازعات است و گفته لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک
من المسجونین و در سورة الشعرا است دوم موجب بودن واجب الوجود در بعضی
معلولات بی واسطه نه در بعضی دیگر سیم قبل از اطلاع بر دلیل توحید واجب
الوجود تجویز اینکه بعضی افراد واجب الوجود موجب باشد و بعضی دیگر مختار و
هر چه لازم علت تامه اش نیست کردن فاعل آن را حادث است بدیهة و اتفاقا
و زنادقه میگویند شخص بعضی اجسام و ماده جمیع اجسام قدیمست و هر ممکن مجرد

بدان هستند و قدیم میدانند و انها عقول عشره و افلاک و نفوس ناطقه انسان را نیز مجرد و
قدیم میشمارند **نزاع سیم** انکه اهل اسلام میکویند جمیع این جهان در تحت تصرف
و تدبیر واجب الوجودیست که متوحد بربوبیت است در آسمانها و زمین آشکار است که
او رب العالمین و مستحق عبادتست بتنهائی و زنادقه میکویند او فاعل موجب است
مستحق ستایش و نوازش نیست بجای عبادت و میکویند فاعل حادثی که فعل
حیوانات بی شعور راست و آن دهر است بمعنی اینکه آن فاعل طبایع افلاک
و عناصر است بشرط حرکات و استعدادات **وجون** در هر یک از احادیث این
باب دلیلیست برانکه حق در نزاع اول با اهل اسلامست از ان ظاهر میشود که
در ان دو نزاع نیز حق با ایشانست مثلا اکر ظاهر شود که مکان آفتاب در فلان
جای فلکش و حرکت آفتاب در ان راه که حرکت میکند لازم ذات فاعل و طبیعت
آفتاب و استعداد و مانند انها نیست اصلا بلکه نسبت مکانها و راههای دیکر
و آن مکان و راه بذات آنها مساویست و تمیز کردن فاعل آن مکان و راه را
از مکانها و راههای دیکر محض تدبیر است ظاهر میشود که صدور ضد آن مکان
و حرکت از فاعلش جایز است بانمعنی که آن مکان و حرکت اضطراری فاعلش نیست
اکر جایز نیست بانمعنی که خلاف مصلحتست پس ظاهر میشود که تخلف این معلول
از علت تام جایز است و ممکنات همه حادثند و هر ممکنی در تحت تدبیر رب العالمین
بدانکه زنادقه با وجود اتفاق با اهل اسلام بر وجود واجب الوجود بالذات جدائی
دارند از اهل اسلام در طریق اثبات واجب الوجود چه مستند شده اند بدلیلی
که هرکاه اکر تغیرات آن بطلان دور و تسلسل است و آن دلیل را تمام نمیتوانند
کرد چنانچه ظاهر میشود از رسایل و کتب ایشان در اثبات واجب الوجود و اهل اسلام

مستند شده اند

مستند شده اند بطریقی که معلوم هر طفلی است که خود را شناخته باشد و آن متوحد
تدبیر و ربوبیت است در آسمانها و زمین و هر حادث چنانچه درین باب مفصل میشود
و در قرآن و حدیث بسیار است مثل کفته الله تعالی در سورهٔ اعراف اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض وما خلق الله من شیء آیا نیز فکر نکرده اند منکران ربوبیت رب العالمین
در غایت پادشاهی او که آشکار است در آسمانها که مثلا هر کدام الحاح در حرکت مخصوصی
در راه مخصوصی در جهت مخصوصی میکنند و یارای غیر انها ندارند باتساوی نسبت
بذات ایشان و آشکار است در زمین که مثلا ساکن است و نه در وسط عالم چنانچه
آب احاطه با آن کند و فکر نکرده اند در معلولی از معلولات اند که حادث بتدبیر باشد
چنانچه بیانش در نزاع دوم **بدانکه** ملا محمد امین رحمه الله تعالی دو جواب ازین اعتراض
خود کفته و عبارت او اینست فان قلت لم یذکر فی هذا الباب دلیلا علی حدوث العالم
کما قلت قلت حدیثا صریحا فی انحصار القدیم فیه تعالی او فی تعالی قصده حدوث العالم المشار
وقد ذکر انها متغیرة من حال الی حال وانها مسخرة ترجمه اش اینست که اکر کوئی ذکر نکرده
درین باب دلیلی بر حدوث عالم میکوئیم نقل کردیک حدیث که صریحست در اینکه قدیم
نیست مکر الله تعالی یا کفته میشود در جواب که قصد معصوم بیان حدوث عالمیست که دیده
میشود و تحقیق ذکر کرده معصوم که آن متغیر میشود از حالی بحالی و اینکه در حرکت توقف
دیکریست مخفی نماند که این جوابها خالی از خللی نیست اما جواب اول چه معلوم
نشد که آن حدیث صریح کدامست درین باب و اما جواب دوم چه تغیر و تسخیر
دلیل حدوث نمیشود و ایضا اثبات عالم مشاهد کافی نیست در اثبات رب العالمین
و نه در اثبات واجب الوجود مکر آنکه ضم کنیم آنچه را که در نزاع اول کفتیم درین وقت
حاجت بذکر جمیع عالم مشاهد نیست و ایضا آنچه ذکر کرده بالکلیه دفع شبهت نمیکند

پس بیابائیست که جمیع احادیث این باب حجتهاست بدانکه زنادقه توفیق اقرار
بحدوث عالم نیافته اند باین دلیلها و مردم را گمراه میکنند به شبهها مانند شیطان
بجایخم الله تعالی در بیان احوال ایشان گفته در سوره کهف ما اشهدتهم خلق السموات
والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا توفیق نداده ام آن طایفه
را که گواهی دهند بحدوث تدبیر آسمانها و زمین ما و نه حدوث تدبیر
نفس خودشان از او بنوده م فراگیرنده گمراه کنندگان مددکار دین خود که
اسلامست اگر گوئی جمعی از فضلای اسلام قایلند بامتناع تخلف معلول از علت
تامه گویم مخالفت ایشان در ظاهرست نه در حقیقت چه قایلند بحدوث عالم
و نه بر محدث لیکن چون بغلط اراده و احداث را جزء علت تامه شمرده اند چیزی را
علت تامه نامیده اند که علت تامه نیست و میگویند تخلف معلول از آن چیز ممتنع است
و این حق است درین باب شش حدیث است اول اصل عن عباس بن منصور
قال قال هشام بن الحکم کان بمصر زندیق یبلغه عن ابی عبدالله ع اشیاء فخرج الی
المدینة لیناظره فلم یصادفه بها وقیل له انه خارج بمکة فخرج الی مکة ونحن مع ابی عبدالله ع
فصادفنا ونحن مع ابی عبدالله ع فی الطواف وکان اسمه عبدالملک وکنیته ابو عبدالله
فضرب کتفه کتف ابی عبدالله ع شرح الزندیق بکسر زای با نقطه معرب زن دین
یعنی کسی که دین او دین زنست ومانند دین زنانست و مراد اینجا کسی است که عالم
را قدیم پندارد یعنی اینکه همیشه بعد و از آفریدگار تدبیر نیست بلکه از واجب
الوجود نیست که اسباب بگردن آن رانده است و نخواهد داشت پس توانائی بزرگ
آن نداشته و نخواهد داشت یعنی روایتست از عباس بن منصور گفت که گفت
مرا هشام بن الحکم که بود در مصر زندیقی که میرسید باو از امام جعفر صادق ع چیزهائی

که منافی اعتقادش

که منافی اعتقاد وی بود پس آن زندیق بیرون آمد از مصر بسوی مدینه تا مباحثه
کند با امام ع پس برنخورد با آن حضرت در مدینه گفته شد باو در مدینه که آن
حضرت بیرون رفته در مکه است پس آن زندیق بیرون آمد از مدینه بسوی مکه و
ما با امام جعفر صادق ع در مکه بودیم پس آن زندیق برخورد بما در وقتی که با امام جعفر
صادق ع بودیم در اثنای طواف کعبه و نام زندیق عبدالملک بود و کنیت او
ابو عبدالله بود پس زد زندیق دوش خود را بر دوش امام جعفر صادق ع تا با آن
ترتیب سخنی گوید اصل فقال له ابو عبدالله ع ما اسمک قال اسمی عبدالملک
قال فما کنیتک قال کنیتی ابو عبدالله فقال له ابو عبدالله ع فمن هذا الملک الذی
انت عبده امن ملوک الارض ام من ملوک السماء واخبرنی عن ابنک عبد اله السماء
ام عبد اله الارض قل ما شئت تخصم قال هشام بن الحکم فقلت للزندیق اما ترد علیه
قال فقبح قولی فقال ابو عبدالله ع اذا فرغت من الطواف فأتنا شرح بدانکه
امام ع سه قسم سخن با زندیق گفته و این اشارت بقسم اولست و حاصل آن اینست که
هر که فکر کرده باشد درین جهان و ترتیب اجسام که هرکدام مکانی و مقداری و صفتی
دارند و با وجود آن دعوی کند که آن حادث بتدبیر آفریدگاری که منزه از هر نقصان
باشد نیست مکابره میکند البته و خلاف مدعای او معلوم اوست و احتیاج باین نوع
سخن برای آن شده که مبادا زندیق گوید که اختلاف بیکاره شده میان ما
و شما درین مسئله و در دلیل این مسئله پس داخل عیب باشد که بی رسول و کتاب
الهی نمیتوان دانست باعتقاد شما و این خلاف محکمات قرآن و احادیث است که
شما اعتقاد در راستی آنها دارید چه استدلال بر وجود آفریدگار و تدبیر بدلیل عقلی
محض در آنها بسیار است بلکه چون دلالت معجز پیغمبران بر راستی ایشان موقوفست

بر دانستن آفریدگار تدبیر استدلال بدلیل نقلی ممکن نیست چه دور لازم می آید مخفی
نماند که این ترقی باطل است چنانچه بیان میشود در حدیث ششم این باب الاسم
لفظی که دلالت بر معین کند و در اول آن اب یا ابن نباشد و مدح یا ذم نیز از آن
منظور نبود العبد بنده و غلام و هر دو اینجا مناسبست الکنیة بضم کاف و سکون
نون و فتح یا دو نقطه در زیر لفظی که دلالت بر معین کند و در اول آن اب یا ابن
باشد الخصم غالب شدن بر کسی در گفتگو یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام بزندیق که
چیست نام تو گفت نام من عبد الملک است بمعنی بنده یا غلام پادشاه مشهور
گفت و چیست کنیت تو گفت کنیت من ابو عبد الله است بمعنی پدر بنده یا غلام مستحق پرستش کنیة م
مشهور و چون زندیق بحسب ظاهر باین اسم و کنیت راضی بود و تغییر آنها نکرده و این
قرینه اقرار است باینکه معنی اصلی آنها حق است امام علیه السلام گفت او را در اشعار باینکه
مکابره میکنی پس کیست این پادشاه مشهور که تو بنده یا غلام اویی آیا از پادشاهان
زمین است یا پادشاهان آسمان و خبر ده مرا از پسرت که آیا بنده یا غلام مستحق
پرستش آسمانست یا بنده یا غلام مستحق پرستش زمین است بگو در جواب هر چه خواهی
تا مغلوب و ملزم شوی هشام بن الحکم گفت زندیق بفکر فرو رفت و جوابی نگفت پس
گفتم زندیق را آیا بر نمیگردانی بر امام جوابی را یعنی اینکه جواب چرا نمیگویی هشام
گفت پس زندیق این سخن مرا ناخوش شمرد و بدش آمد پس امام علیه السلام چون در اثنای
طواف بود گفت وقتی که فارغ شوم از طواف پس بیا نزد ما مخفی نماند که با اهل
مکابره زیاده برینکه تو مکابره میکنی سخنی لازم نیست و مطلب امام ازین سخن بیان
قرینه اقرار زندیقست یعنی اصل نام و کنیت خود تا مکابره او ظاهرتر شود و بی
استدلال عقلی بر اقرار یا به اثبات آفریدگار تدبیر پس کی را نیز رسد که گویند اسم

وکنیت سهل

وکنیت سهل انگاری و موافقت عرف و عادت میشود چنانچه یکی از اجداد پیغمبر
که پدر هاشم و پسر قصی است مناف نام داشته چنانچه فرزدق گفته ورثتم قناة
الملک غیر کلالة عن ابنی مناف عبد شمس وهاشم و مشهور بعبد مناف شده
باعتبار اینکه مناف نیز اسم بتی است پس اطلاق این اسم را موافق عرف و عادت
میشود بملاحظه معنی اصلی اصل فلما فرغ ابو عبد الله ع اتاه الزندیق فقعد
بین یدی ابی عبد الله ونحن مجتمعون عنده فقال ابو عبد الله ع للزندیق اتعلم
ان للارض تحتا وفوقا قال نعم قال فدخلت تحتها قال لا قال فما یدریک ما تحتها قال
لا ادری الا انی اظن ان لیس تحتها شیء فقال ابو عبد الله ع فالظن عجز لما لا
تستیقن ثم قال ابو عبد الله ع افصعدت السماء قال لا قال فتدری ما فیها قال لا
قال عجبا لک لم تبلغ المشرق ولم تبلغ المغرب ولم تنزل الارض ولم تصعد السماء
ولم تجز هناک فتعرف ما خلفهن وانت جاحد بما فیهن وهل یجحد العاقل ما لا یعرف
قال الزندیق ما کلمنی بهذا احد غیرک فقال ابو عبد الله ع فانت من ذلک فی شک
فلعله هو ولعله لیس هو فقال الزندیق ولعل ذلک فقال ابو عبد الله ع ایها الرجل
لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم ولا حجة للجاهل شرح این قسم دوم است از سخن
امام ع با زندیق و حاصل این قسم اینست که بر تقدیری که مکابره نکرده باشی
اینقدر هست که دلیل بر خالی بودن این جهان از کردگار تدبیر نداری بلکه ظنی داری
که ضعیفترین ظنها است پس دعوی او از عقل و انصاف دور است چه هر که
امور را از روی ظن حکمی کند و کسی را بمذهب خود خواند میتواند بود که فردا
پشیمان شود و حکم بنقیض آن کند و کسی را بنقیض آن مذهب خواند پس حکم
بظن قبیحست عقلا مانند دروغ خصوصا اینکه ظن ضعیفترین ظنها باشد و امام ع

بیان اماره و دلیل و برهان

این قسم سخن را در پرده بیان کرده و بنظیرها اکتفا کرده تا مبادا اگر اهل مجلس انکار صریح
زندیق را بشنوند مجلس را برهم زنند و سخن ناتمام ماند الف لام در الظن برای عهد
خارجی است العجز بفتح عین بی نقطه وضم جیم و آخرش زای با نقطه دنبال و مراد
قسمهای ظن
اینجا ظنی است که از بسکه ضعیف است دنبال همه قسمهای ظن است بیان این آنکه چیزی را
اماره
که باعث ظن شود اماره مینامند و قرینه نیز مینامند و چیزی را که باعث علم شود
دلیل مینامند و برهان نیز می نامند و ظن بر دو قسم است اول ظنی که بوجود
چیزی یا عدم چیزی بهم رسد بسبب وجود اماره وجود آن چیز یا عدم آن چیز
علیحده و این ظن اقسام دارد در ضعف و قوت دوم ظنی که بعدم چیزی بهم رسد
بسبب نبودن دلیل یا اماره وجود آن چیز و این قسم ظن ضعیف‌ترین میباشد
قسم ظن
از جمیع اقسام اول ظن الاستیقان رسیدن اعتقاد در قوت بمرتبه یقین
چنانچه میگویند استحجر الطین یعنی اینکه رسید گل در صلابت بمرتبه سنگ الشک
اینکه کسی اعتقاد نداشته باشد بچیزی و نه بنقیض آن و اینکه کسی دعوی نکند
نه چیزی را و نه نقیض آن را و مراد اینجا معنی دوم است فا در فلعلها برای
بیان است ضمیر لعلها چیزی است و مرجع هو اینهن است و هو مبتدا است
و خبرش محذوفست بتقدیر هو حق و هو در لیس هو اسم لیس است و خبرش
محذوفست بتقدیر لیس هو حقا مثل قول شاعر اما تجزی الفتی لیس الجمل
تقدیر لیس الجمل جازیا اشاره الیه ذلک مفعول فانت فی شک است و
ذلک مبتدا است و خبرش محذوفست بتقدیر و لعل ذلک واقع یعنی چون
فارغ شد امام علیه السلام از طواف آمد نزد او زندیق پس نشست برابر
امام ع و ما هم بودیم نزد امام پس گفت زندیق را آیا میدانی که زمین را
پس امام ع م

زیری و بالائی است

زیری و بالائی است گفت آری گفت پس آیا داخل زیر آن شدی گفت نه
امام گفت پس چه میدانی احوال زیر زمین را گفت نمیدانم لیکن چون اصل آنست که
چیزی نباشد تا ثابت شود بدلیل یا اماره که چیزی هست ظن آن دارم که چیزی نیست
اشارت باینست که چون دلیل و اماره بر وجود آفریدگار تدبیر ندارم ظن بعدم
دارم امام گفت پس آن ظن که تو داری دنبالست مر هر قسم اعتقاد را که بمرتبه یقین
نرسیده و بعد از آن امام ع گفت که آیا پس بالا رفتی باسمان گفت نه گفت پس میدانی
بدلیل احوال آنچه را که در آسمانست گفت نه گفت تعجب میکنم از حال تو که نرسیدی
بمشرق و نرسیدی بمغرب و فرو نرفتی بزمین و بالا نرفتی باسمان و نگذشتی
از اینجا که روی زمین معموره باشد تا بدانی احوال آنچه را که در پس اینهاست و تو
منکری آنچه را که در آنجاها است و آیا منکر میشود عاقل چیزی را که نمیداند
باینمعنی که دعوی نبودن چیزی که بدلیل دانسته نشده باشد بودن و نبودن
آن از عقل و انصاف دور است زندیق گفت این سخن را با من نگفت کسی غیر
تو اشارت باینست که مردم دیگر حکم از روی ظن را بد نمیشمردند هر چند که
آن ظن ضعیف‌ترین ظنها باشد پس امام ع گفت پس تو الحال از دعوی گذشتی
و در شکی پس سخن تو اینست که شاید که باشد این باشد که رب یعنی صاحب
کل اختیار حق است و شاید که نباشد این باشد که نیست رب حق پس
زندیق گفت و شاید که شک من واقعی باشد و چون از این کلام زندیق بوی
شکی در قبول سخن امام ع می آمد پس امام ع گفت ای مرد نیست کسی را
که اقرار میکند بانکه نمیداند چیزی را دلیلی بر کسی که دعوی دانش میکند
پس چون دعوی آن چیز کند بلکه نیست کسی را که اقرار بندانستن چیزی کند

دلیلی بر کسی خواه دعوی دانش کند و خواه نه پس دعوی او این چیز را
نامعقول است قرار دادیم سنکه این سخن کرکنتم و تو شکر دمان کردی بدیهی است
و هر کو منکر شود یا شک دران کند مکابره میکند **اصل** یا اخا اهل مصر تفهم عنی فانا
لا نشک ان الله ابداً ما تری الشمس والقمر واللیل والنهار یلجان ولا یشتبهان
ویرجعان قد اضطرا لیس لهما مکان الا مکانهما فان کانا یقدران علی ان
یذهبا فلم یرجعان وان کانا غیر مضطرین فلم لا یصیر اللیل نهاراً والنهار لیلاً
اضطرا والله یا اخا اهل مصر الی دوامهما والذی اضطرهما احکم منهما واکبر فقال
الزندیق صدقت **شرح** این شروع در قسم سیم است از سخن امام علیه السلام
با زندیق و درین قسم بیان پنج دلیلست برانکه این جهانها را کردگار و مدبر
هست و لازم ذات آن کردگار نیست **و** این دلیل اولست و اشارت است بقول
الله تعالی در سورهٔ ابرهیم وسخر لکم الشمس والقمر دائبین وسخر لکم اللیل والنهار
و طاهر ساختن این دلیل محتاجست ببیان شش مقدمه **اول** انکه در
فاعل دو احتمال هست یکی انکه مدبر یعنی بانکیست نقطه مشد دیگری
انکه مدبر نیست و معنی مدبر انست که علم داشته باشد بعلم او داخل علة تامه
فعل او باشد یا بمعنی که اگر بر فرض محال یا ممکن علم نمیداشت آن فعل
از و صادر نمیشد و این فاعل را مختار مینامند و قادر نیز مینامند و معنی
غیر مدبر آنست که علم او داخل علة تامه فعل او نباشد خواه علم نداشته باشد اما — وخواه داشته باشد هم
بر فرض محال یا ممکن اگر علم نمیداشت نیز آن فعل از و صادر میشد و این
فاعل را موجب بفتح جیم مینامند و مضطر نیز می نامند و مکره بفتح را نیز می
نامند و مدبر اگر در حرکت توقف فاعلی دیگر نباشد فعل او ممکن التخلف است از

علة تامه آن فعل بدیهة تعالی دست است البته و فعلی را که ممکن التخلف از علة تامه خود
باشد غیر لازم ذات فاعلش مینامند و غیر واجب بوجوب سابق مینامند
و اگر لازم علم فاعلش یا غیر فاعلش باشد واجب بوجوب لاحق مینامند و غیر مدبر
اگر در حرکت توقف فاعلی دیگر نیست فعل او ممتنع التخلف است از علة تامه آن
فعل بدیهة و فعلی را که ممتنع التخلف از علة تامه خود باشد واجب بوجوب سابق
مینامند و لازم ذات فاعلش نیز مینامند خواه بیواسطه لازم آن ذات
باشد و خواه با واسطه **دوم** آنکه آفتاب مکانی معین دارد در آسمان که اگر مثلا
در مکان مقابل آن می بود دیگر همین حرکت میداشت در همه روی زمین شب روز — و روز شب میشد هم
میشد و برین قیاس است مکانهای دیگر و ماه نیز مکانی معین دارد که اگر
مثلا در مقابل آن می بود و همین حرکت میداشت در همه روی زمین شب تمام
روشن تمام تاریک میشد و شب تمام تاریک تمام روشن میشد و همین قیاست
مکانهای دیگر **سیم** انکه هر یک از آفتاب و ماه در راهی معین حرکتی معین
میکند خواه تعین شخصی که باعتبار فلک بیواسطه آنست و خواه تعین نوعی
که باعتبار حرکت محسوس در آنست **چهارم** انکه در لزوم این مکان و راه و در روش
نسبت بفاعل آنها بیواسطه یا بواسطه شود و همین بس نیست که آفتاب یا ماه
غیر باقی او ای فلکش باشد در حقیقت و ذات بلکه می باید که مکانهای آفتاب
یا ماه با مکانهای دیگر فلکی ~~باشد در حقیقت و ذات بلکه می باید که مکان آفتاب~~
~~یا ماه با مکانهای دیگر فلکی~~ و راه و حرکت آن با راههای دیگر نیز غیر هم — تمیز در
باشند در حقیقت و ذات چه هیچ چیز قطع نظر از علم کرده تمیز نمیشود اند داد
بعضی او ای متفق الحقیقة را از بعضی دیگران **پنجم** انکه آن مکانها غیر هم

نیستند در حقیقت و ذات و همچنین راهها چه بدیهی است که اجزای فضای موهوم
متصل اختلافی ندارند در حقیقت و ذات با هم پس آن مکان و راه بتدبیر مدبر
نخواهد بود **ششم** آنکه این قسم تدبیری از جسمانی یا مجردی که فعل او بآلت
جسمانی باشد نمی آید بلکه آن مدبر مجردی است از علایق جسمانی ذاتاً و فعلاً و مبرا
از هر نقصان است و فعل او محض نفوذ اراده است پس احکم الحاکمین و رب
العالمین است و عالم حادث بتدبیر اوست چنانچه مفصلاً بیان کرده شد در شرح
عنوان این باب الاخ برادر و جوه کسی که از شهری بیرون آمده باشد که اهل آن شهر
می باشند مانند برادر او و ابرار در اهل آن شهر میتوان گفت التفهم یاد گرفتن چیزها
مرتبه مرتبه واذ در واللیل یعنی مع است و در باقی برای عطف است الالحاح
بودهای بنقطه بجد و ستم بودن در کاری الاستباه بسین بنقطه و تاء دو نقطه
در بالا و باء یکنقطه اینکه سستی پیری بحدی رسد که عقل زایل شود و مراد اینجا
سستی در حرکت در بسیاری از نسخ بجای واو ولا لیستهان فا است و آن
را حمل بر تعجب می باید کرد چنانچه در شرح متعارفست الاضطرار بیچاره شدن
در کاری و مراد اینجا در تحت توقف قادری بودن است القدرة توانائی و
مراد اینجا کسیست که تفاوت میان فرمان روائی او و دیگری این باشد که فرمان
روائی او احتیاج بآلة جسمانی و حرکت بدنی نداشته باشد و فرمان روائی دیگران
احتیاج داشته باشد الاکبر بزرگتر و مراد اینجا کلی است که مبرا از هر نقصان باشد
پس واجب الوجود بالذات و رب العالمین و بی مکان و مانند آنها خواهد
بود **یعنی** ای برادر مردم مصر یا دیگر مرتبه مرتبه از من تفصیل بعضی دلائل
وجود کردگار تدبیر را چه بدرستی که ما شک میکنیم در وجود الله تعالی در گره آنها

در تحت توقف قادری بودن بنت
الاحکم فرمان رواتر از دیگری
و مراد اینجا هم

بلغ قبالا

نمی بینی آفتاب

نمی بینی آفتاب و ماه را با شب و روز که منافع معلومه آنها مخصوص اهل زمین است
باعتبار اینکه سایه مخروطی زمین بفلک ماه رسیده بمقداری که خسوف کلی واقع شود
و مردم خبردار شوند و هر کدام از شب و روز وقتی معین و حالی معین در روی
زمین دارند بسبب حرکت معین آفتاب و ماه چه الحاح در حرکت میکنند آفتاب
و ماه و سست نمیشوند در حرکت و کار ایشان اینست که بر یکدیگر میدهند بهمان راهی که
و خطی که حرکت در آن داشته اند بحقیقی بیچاره مدبری اند چه حیثیت ایشان را اینکه
باشند در جائی مگر جائی که آنکس ایشان را بآنجا برده و پی برد مراد اینست که میسر نیست
ایشان را اینکه در پهلوئی حرکت کنند که رو بقطب شمال دارد یا در پهلوئی که رو بقطب
جنوبی دارد یا ساکن یا سست شوند یا عکس آن حرکت کنند و نه اینکه در جائی دیگر
از فلک خود باشند با وجود تساوی امکنه با هم در حقیقت و ذات پس اگر توانائی
دارند که از آن راه و خط که دارند بدر روند یا بمعنی که محکوم حکم دیگری نیستند پس
چرا بر میگردند و بر همان خط حرکت میکنند و اگر بیچارهٔ مدبری نیستند پس چرا [illegible]
در مقابل جای خود از فلک خود نمیشتند تا شب روز شود و روز شب شود بیچاره
مدبری شده اند آفتاب و ماه بخدا قسم ای برادر مردم مصر سوی ماندن بر حالی
که دارند و آنکه ایشان را بیچاره کرده حاکمتر از ایشانست و بزرگتر است از اینکه
وصف در آید چه صاحب کل ملکوت آسمانها و زمین و مانند آنها و رب العالمین است
پس گفت زندیق که راست گفتی اقرار کرد زندیق باینکه هر که انکار کند در حال
حرکت آفتاب و ماه و منکر کردگار شود بر بطن مکابره میکند از روی هوا و هوس
و وسوسهٔ نفس شیطانی **اصل** ثم قال ابو عبد الله عم یا اخا اهل مصر ان
الذی یذهبون الیه و یظنون انه الدهر ان کان الدهر یذهب بهم لم لا یردهم و ان

کان یرد هم لم لایذهب بهم القوم مضطرون شرح این بیان دلیل دوم است بر وجود
پروردگار بتدبیر او اشارتست بقول الله تعالی در سورهٔ یونس ومن یدبر الامر وظاهر
ساختن این دلیل محتاجست بر بیان کسه مقدمه اول آنکه محالست که حدوث
چیزی باعتبار وجود فی نفسه در خارج یا در ذهن بی ایجاد فاعل آن چیز را شود
بخلاف وجود لغیره چه حدوث ایجاد و مانند آن احتیاج بایجاد دیگر ندارد
دوم آنکه در فاعل حادث دو احتمال است یکی آنکه مدبر نباشد و دیگری آنکه
مدبر باشد ومطلوب ازین دلیل ابطال احتمال دوم است سیم آنکه زنادقه
چون تخلف معلول از علت تامه را ممتنع میشمرند چاره ندارند جز آنکه برای
اختصاص هر حادثی بوقت خود جزء اخیر علت تامه قرار دهند که پیشتر نبوده
باشد پس میگویند آن جزء اخیر مقدار معین حرکت جسم است که آن دراست
یعنی زمانه و جزء اخیر علت تامه آن مقدار معینه یکی حرکتی دیگر است الی غیر النهایة
وتغافل میکنند از آنچه معلوم همه کس است که حوادث عالم مثل باریدن باران
و وزیدن بادها و مانند آنها بتدبیر است واز زمانه نیست تفصیل این آنکه
اجسام متغیر میشوند در صفات خارجیه وتغیر بر دو قسم است یکی دفعی مثل
آنکه سفید سیاه شود و دیگری تدریجی مثل آنکه وآن را حرکت می نامند و
راه آن را مسافت مینامند وصفت خارجیه نیز بر دو قسم است قسم اول
آنچه وجود در خارج دارد در حد ذات خود وآن وجود را وجود فی نفسه
خارجی می نامند مثل حرارت قسم دوم آنچه وجود فی نفسه آن منحصر در وجود
ذهنی است مثل زوجیت واین قسم را امور اعتباریه مینامند ومتکلمان
خصوصیتی را که باعتبار وجود فی نفسه در چیزی باشد کیف آن چیز وکیفیت نیز

مینامند و فلاسفه

می نامند وفلاسفه قسم اول را بر نه قسم قرار داده اند وهر یکی را مقوله مینامند اول
کم وآن مقدار است وعدد دوم کیف وآن حرارت و مانند آنست سیم اضافه وآن
پدری و پسری و مانند آنهاست چهارم این بفتح همزه و سکون یا دو نقطه در زیر
وآن حصول در مکانست پنجم متی بفتح میم وتا وآخرش الف وآن حصول در
زمانست ششم وضع وآن نسبت اجزای جسم است بام هفتم ملک بفتح وکسر وضم
وسکون لام وآن پوشیدن و مانند آنست هشتم ان یفعل وآن تاثیر در غیر است
نهم ان ینفعل وآن تاثر از غیر است وحرکت در چهار مقوله از آنچه ذکر کرده اند
وآنها این و وضع وکیف وکم است واکثر متکلمان باور کرده اند که آن چهار موجود
فی نفسه اند در خارج ودفع بذا حرکت در آنها میشود وبا این سبب هر یک
ازین دو طایفه مکابرها کرده اند چون دانسته اند غیر متناهی از افراد صفتی که — که انفصال م
از قسم اول باشد بین الحاصرین خلاف بدیهه است پس متکلمان در گریز ازین
میگویند که مسافت حرکت در مقوله این ووضع مرکب از اجزاء لایتجزی متناهی
متناهیت ودر جواب ادله ابطال جزء لایتجزی مکابرها میکنند وفلاسفه
در گریز ازین میگویند متحرک در مقوله این در اثنای حرکت مکان ندارد اصلا
بلکه مکان آن بالقوه قریب بفعل است ومتحرک در حرارت مثلا در اثنای حرکت
حرارت ندارد اصلا پس میگویند که در صورت حرکت تغیر و اتصفت بزوال
صفتی وحدوث صفتی دیگر در اینها مکابرها است وما باشاره باب مدینة العلم
امام جعفر صادق که می آید در حدیث پنجم باب شانزدهم خلاصی هم از مکابرهای
هر دو طایفه میگوییم حرکت در قسم اول صفت مثل حرارت ممکن نیست وتغیرات
در آنها دفعی است ودر بعضی صورتهای آن از بسکه فاصله اندکست شبیه بحرکت

صورتهای آن از بسکه در

بحرکت شده و حرکت در این دو وضع واقع است چه طفره محالست اما انها از قسم دوم
صفتند نه اول اگر چه حرکت در انها از قسم اولست چنانچه می آید در حدیث اول باب قسم
دوازدهم در شرح ان الحرکة صفة محدثة بالفعل وانحصار غیر متناهی العدد از افراد
صفتی که از قسم دوم باشد بین الحاصرین جایز است و نظیر این آنستکه انحصار اجزای
جسم متصل واحد که غیر متناهیة العدد است درمیان دو سطح آن واقعست بنابر
ابطال جزء لایتجزی چه اگر نسبت آن اجزا بکل افتراضی محض باشد نسبت وضع
بجسم نامعقول خواهد بود و نسبت حرکت وضعی بجسم نامعقولتر خواهد بود و این
منافات ندارد با تمام بودن براهین ابطال تسلسل چه ثبت (?) و تعدد و تمایز
صفتی که از قسم دوم باشد بعد از تصور ماهیت والا چون ایجاد از قسم دوم
صفت است پس ایجادی دیگر الی غیر النهایة نخواهد بود و تصور غیر متناهی العدد
لایعقل است یعنی اینکه بحدی قرار نگیرد نه غیر متناهی العدد بالفعل و ظاهر میشود
ازین گفتگوها که تقریر دلیل بر انکه متدارک (?) حرکت جزء اخیر علت تامه حادث نمیتواند
بود بدو روش ممکنست اول آنکه الزامی باشد بر زنادقه چون ایشان مکابره
میکنند در انکار مدبر احتیاج ببرهان نداریم و اکتفا بچیزی که نظیر تنبیه بر بدیهیات
باشد میتوانیم کرد و بنابرین تقریر میگوئیم اگر در حرکت زوال صفتی و حدوث
صفت دیگر باشد هر جزء در آخر حرکت هست همانست که در اول و میان بود
پس جزء اخیر علت تامه بودن متحقق نشد بعد معلول دوم آنکه برهانی باشد
و بنابرین تقریر میگوئیم فاعل غیر مدبر محالست که تمیز دهد وقتی را از
وقتی برای حادث بمحض امور اعتباریه والا می باید که عقل تجویز کند
که مقناطیس بطبع خود آهنی را کشد و آهن دیگر را نکشد با وجود موافقت

آن دو آهن

آن دو آهن در جمیع صفات سوای اینکه یکی ملک زید است و دیگری ملک عمرو است
یا مقناطیس بطبع خود آهنی کشد و گاه نه یا بطبع خود گاه را کشد بمحض همین که آهن
ملک زید است و گاه ملک عمرو است پس اگر آهن و گاه اختلاف باهم در حقیقت یا در
قسم اول صفت داشته باشند و این محالست یعنی بعد از ان امام جعفر صادق ع
گفت ای مصری بدرستی که آنچه ذهن زنادقه بان رفته که جزء اخیر علت تامه حوادث
است و گمان میبرند که آن زمانه باشد غلط است چه اگر مثلا زمانه سبب مردن و
برگشتن بدنیا باشد چنانچه زنادقه میگویند و الله تعالی گفته در سوره جاثیه وقالوا
ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر و گفتند زنادقه زندگی مگر که نیست م (?)
زندگی دنیای ما میمیریم و زنده میشویم و نمیمیراند ما را مگر زمانه پس چرا در
وقت میرانیدن برگردانیدن بدنیا در عوض آن نمیشود و چرا در وقت برگردانیدن
بدنیا مردن نمیشود با وجود آنکه وقتها و افراد آنچه حرکت در آن میشود باهم
اختلاف در حقیقت یا در قسم اول صفت ندارند این جهالت زنادقه در مردن
و در زنده شدن منظور (?) بدل بصاحب قدرت و تدبیر نه بزمانه بدانکه این
مبحث مؤکد آنست و آنرا ربط حادث بقدیم مینامند و مثل نزاع اهل اسلام
و فلاسفه در اینجا مثل نزاع شهری و روستائیست در مجلس قاضی که روستائی
اقرار میکند و پندارد که نکرده چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال می
شمارند و انتظار رفع میکشند و رئیس روستائیان که در مشکلات از شهر انا
مدینة العلم و علی بابها خبر نمیگیرند در کتاب شفا گفته در اول مقاله نهم الهیات
که اگر حرکتهای غیر متناهی که پیش از هر یک از انها حرکتی دیگر باشد در جانب
آن لا الی غیر النهایة نبود هر آینه قوی میشد این اشکال بر ما و از تقریری

این مبحث ربط حادث بقدیم است

طعن بر ابو علی سینا

که گردیم ظاهر شد که حرکت بوزیدن باد اینجا نیز رسد **اصل** یا اخا اهل مصر لم السما
مرفوعة والارض موضوعة **شرح** این بیان دلیل سیم است بر وجود کردگار تدبیر
و واو حالیه است و عاطفه نیز میتوان گفت و اشارتست بقول الله تعالی در سورة
الرعد و ینشئ السحاب الثقال مراد بسما ابر است و واو حالیه است و عاطفه
نیز میتوان گفت **یعنی** ای مصری چرا ابر با آن سنگینی بالا برده شده در حالی که
زمین زراعت و مانند آن بزیر ابر گذاشته شده مراد اینست که معلوم
که تدبیر کردگار رزاق است نه مقتضای طبع ابر و آن زمین و مانند آنها مخفی نماند
که میتوان گفت **شرح** این بروش دیگر و ظاهر ساختن آن محتاجست به بیان چهار مقدمه **اول**
آنکه آدمی و مانند آن او را شش جانبست بالا و پائین و پیش و پس و
راست و چپ و اینها از بالا و پائین از هم باعتبار سنگینی آدم و مانند آن گفت
پس آنطرف که اگر مانعی نباشد با نطرف میرود پائین است و مقابل آن بالا
دوم آنکه نسبت با ابر و مانند آن بالاست و زمین پائین است **سیم**
آنکه در اختصاص هر جسمی بمیل بجانبی یا مصلحت یعنی کسی هنوز حس نیست که آن
اجسام باهم مختلف باشند در حقیقت و ذات بلکه میباید که آن دو جانب
نیز باهم مختلف باشند در حقیقت و ذات **چهارم** آنکه جانب بالا و جانب
پائین باهم مختلف نیستند در حقیقت و ذات بلکه متحد در ذات متغایر در اعتبار رند
چه اگر سنگی در جائی باشد و آن را بالا برند بقدر رنج زرع نسبت با آن سنگ بالا
بود بعد از آن پائین شد و بعد از تمهید مقدمات میگوئیم چرا ابر و مانند آن نسبت
با بالاست و زمین و مانند آن پائین است با وجود آنکه حقیقة بالا و پائین یکیست
پس این تفاوت البته بمصلحت یعنی کردگار تدبیر است و میتوان بود که مراد

پس آسمان بسر

پس آسمان آسمان بسر و حاصل دلیل این باشد که هر که فکر کند در آسمان و زمین میداند
که جهان مانند خانه ایست که نبوده و دانای حکیمی آن را بنا کرده برای کسی و بتصرف
او داده و مهیا کرده در آن هر چه بآن احتیاجست پس آسمان مانند سقف است و زمین
مانند فرش است و آفتاب و ماه و ستارها مانند چراغها اند و معدنها مانند ذخیرهاست
و آدمی زاد مانند کسی است که خانه برای او بنا شده باشد و بتصرف او باشد
و اقسام حیوانات و نباتات و مانند آنها برای نفع اوست هر کدام بجای خود
و آن فکر کننده میداند که خالق جهان یگانه است و برای مصلحتی بزرگ آن را خلق
کرده پس آن مصلحت همین زادن و زیستن و مردن نخواهد بود چنانچه بیان شد
در شرح ملوکانست تا آخر در خطبه **اصل** لم لا تسقط السماء علی الارض لم لا تنحدر
الارض فوق طباقها فلا یتماسکان ولا یتماسک علی فیه علیها قال الزندیق امسکهما
ربها و سیدها **شرح** این بیان دلیل چهارم و پنجم است بر وجود کردگار تدبیر
و میتواند بود که تتمه دلیل سیم باشد برای توضیح **یعنی** اگر کردگار تدبیر مصلحت
بینی خود ابر را و آنچه در آنست در میان آسمان و زمین نگاه ندارد با آن سنگینی
تا آهسته آهسته ببارد یا امید وار شوند و بباردی بایست یکبار بر زمین
افتد اگر کردگار تدبیر بمصلحت بینی خود آب دریای محیط و روی مکشوف
زمین را از هم جدا نکرده با آنکه زمین سنگینتر از آبست میبایست که فرو رود
روی طبقه زمین در آب پس قرار نمیگرفت ابر در جای خود و قرار نمیگرفت
زمین در جای خود و قرار نمیگرفتند مردم بر روی زمین همه بر روی آب
می بودند مخفی نماند که در قرار گرفتن زمین در جای خود در مقصود
اشارتست با آنچه در قرآن بیان شده که زمین کوچک بود پهن کرده شد

تبین اش رتست ببطلان مذهب جمعی که میکویند زمین کره حسی است و مرکز
ثقل اجسام مرکز حجم تقریبی آنست چه اکر چنین می بود میبایست بگوید قرار
نیگرفت آب در جای خود زندیق در جواب گفت نگاه داشته ابر و زمین را
صاحب کل اختیارات آن دو و آفات آن دو **اصل** قال فآمن الزندیق

علی یدی ابی عبدالله ع فقال له حمران جعلت فداک ان آمنت الزنادقة علی
یدیک فقد آمن الکفار علی یدی ابیک فقال المؤمن الذی آمن علی یدی
ابی عبدالله ع اجعلنی من تلامذتک فقال ابو عبدالله ع یا هشام بن الحکم
خذه الیک فعلّمه هشام وکان معلم اهل الشام و اهل مصر الایمان وحسنت طهارته
حتی رضی بها ابو عبدالله علیه السلام **شرح** هشام بن الحکم کفت پس ایمان
آورد زندیق بوجود کردکار بتدبیر بر دست امام جعفر ع پس کفت امام را
حمران بن اعین قربانت شوم اگر ایمان آورند زنادقه بر دست تو تعجبی نیست
چه ایمان آوردند مشرکان بر دست پدر تو مراد رسول الله یا امیرالمؤمنین ع
پس کفت آن مومنی که ایمان آورد بر دست امام جعفر صادق ع بکردان مرا از
جماعت کردان خود پس کفت امام ع ای هشام بن الحکم بکیر او را با خود پس
تعلیم کرد او را احکام الهی و هشام بود تعلیم کننده اهل شام و اهل مصر
احکام الهی را که عمل بآنها علامت ایمانست و نیکو شد پاکیزکی آن مومن
در یاد کرفتن و عمل کردن باحکام الهی تا حدی که راضی شد بآن پاکیزکی
او امام ع **دوم اصل** اخبرنی رجل من اصحابی قال کنت انا وابن ابی
العوجاء وعبدالله بن المقفع فی المسجد الحرام فقال ابن المقفع ترون
هذا الخلق وا وما بیده الی موضع الطواف ما منهم احد اوجب له اسم الانسانیة

جواب شرط در ان امنت
الزنادقة علی یدیک محذوفست
تقدیر کلام چنین است که
ان امنت الزنادقة علی یدیک
فلا عجب یا فلیس بعجب یا فاقبت
حقیق به یا امثال اینها پس
فقد امنت در موضع جواب
شرط کذاشته شده است بجهة
استغنا بسبب از مسبب چنانکه
کفته اند در قول الله تعالی در سوره ملائکه
وان یکذبوک فقد کذبت رسل
من قبلک چه درین کلام نیز حذف
جواب شرط شده است که فلا تحزن
واصبر بنابر مثلا کمرا اما اشیخ

الا ذلک الشیخ

الا ذلک الشیخ الجالس یعنی اباعبدالله جعفر بن محمد ع فاما الباقون فرعاع وبهائم
فقال له ابن ابی العوجاء وکیف اوجبت هذا الاسم لهذا الشیخ دون هولاء قال
لانی رایت عنده ما لم اره عندهم فقال ابن ابی العوجاء لابد من اختبار ما قلت فیه منه
قال فقال له ابن المقفع لا تفعل فانی اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس
ذا رأیک ولکن تخاف ان یضعف رأیک عندی فی احلالک ایاه المحل الذی وصفت
فقال ابن المقفع اما اذا توهمت علی هذا فقم الیه وتحفظ ما استطعت من الزلل **شرح**
نقلست که عبدالکریم بن ابی العوجاء از شاکردان حسن بصری بود و از بسکه اقوال
مختلف از حسن بصری شنید زندیق شد و عبدالله بن المقفع بضم میم و فتح قاف
و تشدید فا مفتوحه و آخرش عین بی نقطه اول کسی است که در شهرهای اسلام
کتابهای منطق ارسطو را برای منصور دوانیقی از زبان یونانی بزبان عرب
نقل کرد الایجاب ثابت ساختن چیزی مثل قرار دادن نامی برای کسی الرعاع بفتح را
بی نقطه و دو عین بی نقطه جمعی خسیس که برای لب نان خدمت هر کسی کنند الافساد باطل
کردن چیزی دیگر را ایذاء آن چیز را الاحلال بجا حی بی نقطه جائی در مرتبه
برای کسی قرار دادن اما بفتح همزه و تشدید میم برای تفصیلست و بتخفیف میم برای
تنبیه اوست اینجا هر دو مناسبست **یعنی** حکایت کرد با من مردی از یاران من
کفت بودم من و ابن ابی العوجاء و عبدالله بن المقفع در مسجد مکه پس کفت ابن
المقفع می بینید این مردم را و اشارت کرد بدست خود بجائی که مردم طواف
میکردند در دور کعبه مراد اینست که اشارت باهل طواف کرد نیست
از ایشان یکی کسی که ثابت کنم برای او نام آدمی بودن را مگر آن مرد بزرگ
نشسته مرادش امام جعفر ع بود اما باقی مردم پس همه خسیسان و چهارپایانند

پس گفت ابن ابی العوجا چون ثابت کردی این نام را برای این بزرگ و برای
ایشان ثابت نکردی مرادش اینکه هر یک با جنبند و او هم لایق این نام نیست
گفت برای اینکه دیدم در وچیزی که ندیدم در ایشان پس گفت او را ابن ابی العوجا
چاره نیست از آزمودن آنچه گفتی در آن بزرگ از خودش مرادش اینست که
می باید که با خودش سخن کنیم تا بیازماییم راوی گفت پس گفت او را ابن المقفع
این کار مکن چه من میترسم که باطل کند و برگرداند بر تو آنچه را که در دست داری
و تباه میسازی از گفتگوها پس گفت ابن ابی العوجا نیست این اعتقادی تو ولیکن
میترسی که اگر با او سخن کنی سست شود اعتقاد تو با و نزد من در آنکه قرار
دادی او را در جائی که بیان کردی پس گفت ابن المقفع اما چون خیال کردی بر من
این ترس را پس برخیز و برو بسوی او و خود را نگاه دار چندانکه میتوانی از
لغزش در گفتگو **اصل** ولا تثنی عنانک الی استرسال فیسلمک الی
عقال وسمه مالک وعلیک **شرح** التثنی بفتح تا و سه نقطه و سکون نون گردانیدن
عنان چاروا از طرفی که میرود بطرف دیگر العنان بکسر عین بی نقطه چلو لجام
که آن را بدست میگیرند تا چاروا و حرکت بدهکند الاسترسال هواری در افعال
التسلیم سپرده چیزی بکسی تا که شود العقال بکسر عین بی نقطه ریسمانی که
آن با شتر را می بندند تا براه نرود و مراد اینجا چدار است چه لجام در شتر
نمی باشد السمة بکسر سین بی نقطه و فتح میم و آخرش تا تامیست علامتی که تا به
معلوم شود چیزی مثل اینکه معلوم شود که کدام سخن گفتنی است و فایده دارد
و کدام سخن گفتنی است و ضرر دارد **یعنی** و میدانم که تو ای کرده این
عنان خود را در جلیس آن بزرگ بجانب هواری در گفتگو پس خواهد

سپرد ترا

سپرد ترا ابد و چیز اول چیداری که مانع حرکت تو شود دوم علامتی که تا آن بدانی
آنچه را که می باید گفت که نفع دارد برای تو و آنچه را که نمیباید گفت که ضرر
دارد بر تو مخفی نماند که درین کلام اشارتی است بتشبیه ابن ابی العوجا بچاروائی
که عنان داری حرکت بد و اترک میکند پس چدارش میکنند **اصل** قال
فقام ابن ابی العوجا و بقیت انا و ابن المقفع جالسین فلما رجع الینا ابن ابی
العوجا قال ویلک یا ابن المقفع ما هذا ببشر وان کان فی الدنیا روحانی یتجسد
اذا شاء ظاهرا و یتروح اذا شاء باطنا فهو هذا **شرح** راوی گفت پس
برخاست ابن ابی العوجا و ماندم من و ابن المقفع دو نشسته در جای خود پس
چون برگشت بسوی ما ابن ابی العوجا گفت بلا بینی ای ابن المقفع نیست این
بزرگ آدمی زاد و اگر در روی زمین فرشته است که ظاهر میشود هر گاه خواهد
عالم ظاهر را و پنهان میشود مانند فرشتگان دیگر هر گاه خواهد عالم پنهان را
پس آن فرشته اینست مخفی نماند که این مبنی بر اعتقاد زنادقه است که میگویند
مجرد متعدد می باشد و بعضی از آن مجردات احتیاجی در افعال خود به بدن
ندارند و هیچ چیز را نمی دانند حتی غیب و ایشان را عقول می نامند و میگویند
ملائکه عبارت از ایشانست و افعال ائمه را در عالم نسبت بایشان می دهند
و ازین غافل شده که ائمه در هر شب قدر علم باحوال حوادث آن سال را
که عمده باشد استنباط از قرآن میکنند بی آنکه علم غیب داشته باشند **اصل**
فقال له وکیف ذلک قال جلست الیه فلما لم یبق عنده غیری ابتدأنی فقال ان
یکن الامر علی ما یقول هؤلاء و هو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف فقد سلموا
وعطبتم وان یکن الامر کما تقولون ولیس کما تقولون فقد استویتم وهم **شرح**

پس گفت ابن المقفع او را و چونست حقیقت آن سخنی که میگوئی گفت نشستم بسوی
او پس چون نماند نزد او کسی غیر من شروع کرد در سخن با من پس گفت اگر کار
نه بر آنست که میگویند آن جماعت و در واقع کار بنا بر آنست که میگویند مراد شیخ
از آن جماعت اهل طواف بود پس تحقیق ایشان سلامت ماندند در بهشت
و شما هلاک شدید در جهنم و اگر باشد کار چنانچه شما زنادقه میگوئید و در واقع — چنانچه
چنان نیست که شما میگوئید پس تحقیق برابر شدید شما و ایشان نه هیچکدام
به جهنم می روید و نه بهشت مراد اینست که ایشان احتیاط کار را در مسئله که محل
اختلاف شما و ایشانست بهتر از شما کرده اند پس چرا ایشان بهایم باشند
و شما انسان این موافق قول الله تعالی است در سوره انعام فأی الفریقین أحق
بالأمن إن کنتم تعلمون اصل فقلت له رحمک الله وأی شیء نقول وأی شیء یقولون
ما قولی وقولهم إلا واحدا فقال وکیف یکون قولک وقولهم واحدا وهم یقولون إن
لهم معادا وثوابا وعقابا ویدینون بأن فی السماء إلها وأنها عمران وأنتم تزعمون
أن السماء خراب لیس فیها أحد شرح العمران بضم عین بی نقطه و سکون میم
در اصل مصدر است مستعمل شده بمعنی منزلی که اهلش در آن باشند الخراب
بفتح خاء با نقطه ضد عمران یعنی پس گفتم او را بنا بر عادت مردم رحمت
کناد ترا الله تعالی چه چیز میگوئیم ما و چه چیز میگویند ایشان نیست گفته من و
گفته ایشان مگر یک چیز پس گفت و چون می باشد گفته تو و گفته ایشان یک چیز
و حال آنکه ایشان میگویند که ایشان را ما بازگشتی است و در آن بازگشت
ثوابی و عذابی است و اعتقاد دارند باینکه در آسمان مستحق پرستشی است
با معنی که آسمان آبادانست بملائکه که پرستش میکنند مستحق پرستش را برکوع

وسجود وقیام

و سجود و قیام و شما دعوی میکنید که آسمان خرابست باین معنی که در آنجا کسی از
ملائکه نیست که پرستش کنند و بالا روند و پائین آیند این اشارتست بقول زنادقه
که میگویند ایجاد عالم برای تکلیف به پرستش و جزای عمل نیست بلکه لازم
ذات ایجاد کننده است نمیتواند که ایجاد نکند بنا بر اینکه تخلف معلول از علت
تامه محال است پس فاعل نزد ایشان مستحق حمد نیست چه جای پرستش و جزا
و بقول ایشان که میگویند در آسمان سکون و حرکت مستقیم نمی باشد پس آسمان
مسکن ملائکه که پرستش کنند و بالا روند و بزیر آیند نیست و باین سبب است که
قائلند باینکه آسمان قابل شکافته شدن و بهم آمدن نیست اصل قال فاغتنمتها
منه فقلت له ما منعه إن کان الأمر کما یقولون أن یظهر لخلقه ویدعوهم إلی عبادته
حتی لا یختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم وأرسل إلیهم الرسل ولو باشرهم بنفسه کان
أقرب إلی الإیمان به شرح ابن ابی العوجا گفت پس غنیمت شمردم این کلمه را
تکلیف — از وی چه اکتفا بوجود کردگار بتدبیر نکرد بلکه دعوی و بازگشت و ثواب و عقاب
نیز کرد پس گفتم او را چه چیز منع کرده اگر کار چنانست که اهل طواف میگویند که
تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب هست از اینکه ظاهر شود او برای مخلوقین
مخلوقین دو چیز — خود و بخواند ایشان را بسوی پرستش خود تا اختلاف نکنند از آن تکلیف
با هم دو هم قایل شوند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب از جانب
کردگار بتدبیر هست و چرا در پرده شده از ایشان و فرستاده بایشان
رسولان را اگر ظاهر میشد بخودی خود می بود نزدیکتر بگرویدن باو و مخفی نماند
که مخالفان این سخن را از زنادقه یاد گرفته اند و میگویند اگر علی ع امام مردم
می بود بواسطه نص از جانب خدا و رسول چرا در محکمات قرآن صریح نشده

امانت او و غافل شده اند از این همه محکات که درانها تصریح نهی از احلاف وبر وی ظاهر است **اصل** فقال لی ویلک وکیف احتجب عنک من اراک قدرته فی نفسک نشوءک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک بعد ضعفک وضعفک بعد قوتک **شرح** حاصل جواب اینست که اگر مراد نظاهر شده دیده شدن است جواب آنستکه خالق اجسام جسم نیست تا دیده شود واگر مراد نصب دلیلست بر وجود خود جواب آنستکه نصب ادله بسیار شده بحیثیتی که اختلافی که عقلا ان میکنند از روی مکابره است وزیاده ازین لازم نیست ومثل این میگوییم درباب ارسال رسل ومعجزات وتبلیغ ائمه محکمات القدرة توانائی بر فعل وترک واین وقتی می باشد که جمیع اسباب فعل وجمیع اسباب ترک جمع باشد حقیقة یا حکما وهیچکدام از فعل وترک لازم ذات قادر نباشد نه بیواسطه ونه بواسطه النشوء بضم نون وضم شین با نقطه وسکون واو وآخرش همزه بهم رسیدن چیزی **یعنی** دیگفته مرا بلا بینی وچون در پرده شده باشد از توکی که نموده بتو افعال از روی توانائی خود را در ذات تو تفصیل این آنستکه نموده بتو بهم رسیدن تو در شکم مادر را در حالی که هیچ نبودی وبزرگ شده تو در شکم مادر وبعد ازان را بعد از کوچکی تو وقوت ترا در جوانی بعد از سستی تو در طفولیت وسستی ترا در پیری بعد از قوت تو در جوانی توضیح این دلیل به بیان سه مقدمه است **اول** انکه چیزی که نبوده باشد وبهم رسد باعتبار وجود فی نفسه خواه در خارج وخواه در ذهن محالست که فاعلی نداشته باشد وخود بخود بهم رسد **دوم** انکه چیزی که بهم رسد نه فاعل محالست که لازم ذات فاعلش باشد خواه بیواسطه وخواه بواسطه حرکت چه ایجاد لازم موجود مانند تحصیل حاصل ومانند ایجاد واجب الوجود بالذاتست در محال بودن پس بهم رسیدن هر حادث

از روی توانا

از روی توانائی فاعلش خواهد بود **سیم** انکه این احوال که بر سر آدمی می آید باختیار آدمی وقوای ادمیت نیست پس باختیار دیگری که مدبر خواهد بود وباطل میشود باین مذهب زنادقه **اصل** وسقمک بعد صحتک وصحتک بعد سقمک ورضاک بعد غضبک وغضبک بعد رضاک وحزنک بعد فرحک وفرحک بعد حزنک وحبک بعد بغضک وبغضک بعد حبک وعزمک بعد اناتک واناتک بعد عزمک وشهوتک بعد کراهتک وکراهتک بعد شهوتک ورغبتک بعد رهبتک ورهبتک بعد رغبتک ورجاک بعد یاسک ویاسک بعد رجاک وخاطرک بما لم یکن فی وهمک وعزوب ما انت معتقده عن ذهنک وما زال یعدد علی قدرته التی هی فی نفسی لاادفعها حتی ظننت انه سیظهر فیما بینی وبینه **شرح** چون فارغ شد از بیان احوالی که بحسب عادت انتظام دارد در آدمی شروع کرد در احوالی که بحسب عادت انتظام ندارد واختیاری آدمی نیست السقم بضم سین وسکون قاف بیماری الصحة بکسر صاد تندرستی الرضا بکسر را وآخرش الف خشنودی از کسی وآن ضد غضبست الحزن بضم حاء بینقطه وسکون زای با نقطه اندوه وآن ضد فرح است الحب بضم حاء دوست داشتن کسی را وآن ضد بغض است العزم بفتح عین بینقطه وسکون زای با نقطه جد بودن در کاری یا در قصد کردن چیزی بعد ازین مراد اینجا مرتبه ایست از مراتب استطاعت یعنی وسعت در قدرت که آن مرتبه نمی باشد مگر با فعل وآن اختیاری آدمی نیست چنانچه می آید در حدیث سیم باب سی ویکم که باب الاستطاعه است الاناة بفتح همزه ونون والف وآخرش تاء تانیث ضد عزم الشهوة خواهش خوردن ومانند آن الکراهة بفتح کاف

نوشتن از خوردن و مانند آن الرغبة بفتح را و سکون غین شوق و آرزو شدن
چیزی الرهبة ترس از چیزی که مبادا واقع شود الرجا بفتح را و آخرش همزه امید
داری الیاس ناامیدی الخاطر آنچه در ذهن در آید از تصورات و آن گاهی
مشتمل می باشد بر چیزی که هرگز پیش از آن در ذهن نیامده و چون میان جزو
و کل مصاحبت می باشد پس با در بالکن برای مصاحبت است الوهم بفتح واو
و سکون ها چیزی که گاهی در ذهن در آید و چون جزو در کل می باشد پس فی در فی وهمک
برای ظرفیت است العزوب بضم عین بی نقطه و ضم زای با نقطه غایب شدن الاعتقاد
بستن چیزی بر دل تا فراموش نشود یعنی و نمود بیماری ترا بعد از تندرستی
تو و تندرستی ترا بعد از بیماری تو و خشنودی ترا بعد از ناخشنودی تو و ناخشنودی
ترا بعد از خشنودی تو و اندوه ترا بعد از خوشحالی تو و خوشحالی ترا بعد از اندوه
تو و دوستی ترا بعد از دشمنی تو و دشمنی ترا بعد از دوستی تو ~~و نشاط ترا بعد~~
~~ستی تو و دوستی تو ترا بعد از دشمنی تو و دشمنی ترا بعد از دوستی تو و~~
و نشاط ترا بعد از سستی تو و سستی ترا بعد از نشاط تو و اشتهای ترا بعد از
بی اشتهائی تو و بی اشتهائی ترا بعد از اشتهای تو و شوق ترا بعد از ترسیدن
تو و ترسیدن ترا بعد از شوق تو و امید ترا بعد از ناامیدی تو و
ناامیدی ترا بعد از امید تو و آنچه را که در دل تو است با چیزی که هرگز
نبوده در جمله چیزهائی که در دل گذشته باشد و غایب شدن چیزی را که تو
آن را بر دل بسته ای از دل تو و بسیار هست چیزی که آنها را قدرت کردگار تدبیر را
که آنها در ذات صنعت نمی توانستم که دفع کنم آنها را تا آنکه گمان کردم که ظاهر
خواهد شد که کردگار تدبیر برد میان من و میان او سیم اصل دخل رجل

خبر الزنادقه

خبر از زنادقه علی ابی الحسن ع و عنده جماعة فقال ابو الحسن ع ایها الرجل ارأیت ان
کان القول قولکم ولیس هو کما تقولون السنا و ایاکم شرعا لا یضرنا ما صلینا و صمنا
و زکینا و اقررنا فسکت الرجل ثم قال ابو الحسن ع و ان کان القول قولنا و هو قولنا
الستم قد هلکتم و نجونا شرح الشرع بفتح شین با نقطه و سکون و فتح رای بی نقطه
و عین بی نقطه برابر یعنی داخل شد مردی از زنادقه بر امام رضا ع و نزد
امام جماعتی بودند پس گفت امام ع ای مرد خبر ده مرا که اگر سخن شما باشد و در
واقع چنین سخن چنانچه شما میگوئید آیا نیستیم ما با شما برابر که ضرر نکند نماز کردن
ما و روزه داشتن ما و زکوة دادن ما و اقرار کردن ما بوجود کردگار پس آن مرد
ساکت شد آن مرد بعد از آن گفت امام ع و اگر بوده باشد سخن سخن ما و در واقع سخن
ما است آیا نیست اینکه شما جهنمی شده اید و ما نجات یافتیم اصل فقال رحمک الله
اوجدنی کیف هو و این هو قال ویلک ان الذی ذهبت الیه غلط هو این الاین
و کیف الکیف بلا کیف فلا یعرف بالکیفوفیة و لا باینونیة و لا یدرک بحاسة و لا
یقاس بشیء شرح الایجاد کسی را دریابنده چیزی کردن یعنی تعلیم کردن کیف
بفتح کاف و سکون یا و فتح فا برای سؤال چگونگی چیز است این بفتح همزه و سکون
یا و فتح نون برای سوال جائی چیز است یعنی حالتی که چیزی را باشد باعتبار
نسبت آن چیز بچیز دیگر در مکان مثل این انت خبر زید کجائی تو نسبت بزید
آیا نزدیکی با او یا دور و در یمین اوئی یا در یسار و مانند اینها التأیین چیزی را
صاحب کجائی کردن الاین بفتح همزه و تشدید یا مکسوره صاحب کجائی التکییف
چیزی را صاحب چگونگی کردن خواه بایجاد چگونگی در آن چیز بوده باشد و خواه
بایجاد آن چیز باشد که آخر صاحب چگونگی میشود بفعل خود یا بفعل موجد خود

پس ازین لازم نمی آید که بندگان فاعل حرکات خود نباشند الکَیِّف بفتح کاف و
تشدید یاء مکسوره صاحب چگونگی الکَیف بفتح کاف وسکون یاء والکیفیة چگونگی
چیزی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در چیزی خواه آن وجود فی نفسه خارجی باشد
مثل وجود سیاهی در زغال وخواه ذهنی باشد مثل وجود صور علمیه در ذهن ما
وخواه آن خصوصیت عارض آن چیز باشد مثل این دو مثال وخواه ذاتی مثل حقیقت
انسان در زید و مراد اینجا شق عارض است وشق ذاتی مراد است در آنچه می آید
در حدیث پنجم باب دوم در دو کلمه لابد من اثبات انه تعالی کیفیة تا آخر وبس
علم و قدرت و تکلم و ایجاد عالم و مانند آنها چگونگی اند تعالی شده چه هیچکدام موجود
فی نفسه در او نیست و وجود فی نفسه آنها منحصر است در وجود در اذهان ما الکیفوفیة
بفتح کاف وسکون یاء وضم فاء وسکون واو وکسر فاء وتشدید یاء مفتوحه و آخر وش
تا تانیث بیان چگونگی چیزی الاینونیة بفتح همزه وسکون یاء وضم نون وسکون
واو وکسر نون وتشدید یاء مفتوحه و آخر وش تاء تانیث بیان کجائی چیزی الادراک
دریافتن لایدرک بصیغه مضارع معلوم است وممکنست که مجهول باشد الحاسة بتشدید
سین قوتی که بآن می بینند یا میشنوند یا میبویند یا میچشند یا می یابند درشتی
ونرمی وگرمی وسردی و مانند آنها را الجاسّی مانند شدن چیزی بچیز دیگر
یعنی پس آن مرد گفت بنابر عادت رحمت کناد ترا الله تعالی در یابان مرا
که چگونه است پروردگار تو و کجا است او امام رضا علیه السلام گفت بلا بینی بدرستی که
آنچه تو بآن راه رفتی که اگر پروردگار تو باشد چگونگی و کجائی خواهد داشت
غلطست او کجائی داده مر صاحب کجائی را و چگونگی داده مر صاحب چگونگی را
پس اگر خود نیز چگونگی داشته باشد مخفی نماند که ذکر بلا اینجا در اینجا مگر برای

اشارت بانکه

اشارت بانکه این کیف را لازم دارد پس نفی کیف مستلزم نفی این است یا بانکه نفی
این بر اشکالی ندارد پس شناخته نمیشود بهیان چگونگی و نه بهیان کجائی والا او نیز
مخلوق خواهد بود چه صاحب چگونگی عاجز و محتاج در کمال خود بعوارض است و ناقص و اجب
بالذات یا خالق عالم نمیتواند بود چنانچه مفصلا بیان میشود در حدیث ششم باب
چهاردهم و توضیح آن بیشتر میشود در حدیث ششم باب بیست وسیم که باب النوادر است
در شرح ولوکان یصل الی الله الکیف والغم تا آخر و مخلوقیت صاحب کجائی ظاهر است
و در نمی یابد یا دریافته نمیشود بجسم و مانند آن تا دغدغه کیف یا این شود و قیاس کرده
نمیشود بچیزی مثل علمای دیگر تا دغدغه کیف شود بخیال و جوب امتیاز میان معلومات
بصور ذهنیه تفصیله در او چه علم او بکل شئی نه اجمالیست و نه تفصیلی چنانچه بیان
میشود مفصلا در شرح حدیث نهم باب شانزدهم **اصل** فقال الرجل فاذاً انه لاشی
اذا لم یدرک بحاسة من الحواس فقال ابوالحسن علیه السلام ویلک لما عجزت حواسک عن ادراکه انکرت
ربوبیته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراکه ایقنّا انه ربنا بخلاف شئی من الاشیاء **شرح**
اذاً با تنوین ظرف زمانست و بالف بی تنوین یعنی ناگاه است و هر دو اینجا مناسبست
انه بکسر همزه و تشدید نون است و ضمیر غایب راجع بپروردگار تدبیر است لاشئی برفع
و تنوین است الربوبیة بضم راء وضم باء وسکون واو وکسر باء وتشدید یاء و آخر وش
تاء تانیث صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الخلاف چیزی که شریک چیزی
دیگر نباشد در اسم غیر مشتق مثل جسم **یعنی** پس گفت آن مرد پس وقتی که چنین
باشد بدرستی که او نابود است چون دریافته نمیشود بحاسه از حواس پنجگانه پس
گفت امام رضا علیه السلام بلا بینی وقتی که عاجز شد حواس تو از دریافتن او
انکار کردی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن او را و ما وقتی که عاجز شد

[illegible]

... برای انکه نمی ... بر دیگر ...
... از قول ... لازم ...

حواس ما از دریافتن او بیتش کردیم که او صاحب کل اختیار است مخالف هر چیزی از چیزها است

اصل قال الرجل فاخبرنی متی کان قال ابو الحسن ع انی لما نظرت الی جسدی ولم یمکنی فیه زیادة ولا نقصان فی العرض والطول ودفع المکاره عنه وجر المنفعة الیه [illegible] علمت ان لهذا البنیان بانیا فاقررت به مع ما اری من دوران الفلک بقدرته وانشاء السحاب وتصریف الریاح ومجری الشمس والقمر والنجوم وغیر ذلک من الآیات العجیبات المبینات علمت ان لهذا مقدرا ومنشئا

شرح میتواند بود که در اینجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در عیون اخبار الرضا ع چنین است که قال الرجل متی کان قال ابو الحسن علیه السلام اخبرنی متی لم یکن فاخبرک متی کان قال الرجل فما الدلیل علیه قال ابو الحسن ع انی تا آخر و این بهتر است و ما این را شرح میکنیم البنیان بضم باء یکنقطه و سکون نون چیزی که بنا کرده شود مثل خانه و مراد اینجا بدن آدمی است ظرف در مع ما اری متعلق بعلمت المجری بفتح میم و سکون جیم و فتح راء و آخر شین الف مصدر میمی است بمعنی روشن یا اسم مکانست بمعنی راه المبین بصیغه اسم فاعل از باب افعال یا باب تفعیل ظاهر و بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل ظاهر کرده شده هر دو اینجا مناسبست یعنی گفت آن مرد کی شد آن کردگار تدبیر گفت امام رضا ع خبر ده مرا که کی نبود تا من خبر دهم ترا که کی شد گفت آن مرد پس چیست دلیل بر وجود او گفت امام رضا ع بدرستی که من چون نظر کردم بسوی بدن خود و ممکن نبود مرا که در آن چیزی زیاد کنم و نه اینکه کم کنم در پهنا و درازی و ممکن نبود که دفع کنم از بدن خود چیزهای مضر را و بکشم چیزهای نافع را بسوی آن بدن دانستم که آن بدن را بنا کننده بزرگی است پس اقرار کردم بوجود آن بنا کننده بسبب اینکه مذکور شد از احوال بدن با آنچه می بینم از گردش فلک بتوانائی آن بانی و برانگیختن ابر

وتغیر بادها

وتغیر بادها هر وقتی بجانبی و حرکت یاران حرکت آفتاب و ماه و ستارگان که هر کدام راهی و روشی در آن راه دارند با آنکه نسبت آنها بروشهای دیگر و راههای دیگر برابر است بیان این شد در شرح حدیث اول و غیر آنچه مذکور شد از علامتهای عجیب ظاهر مثل معدن و کوه دانستم که این عالم را کردگار تدبیری بزرگ است

چهارم اصل ان عبد الله الدیصانی سال هشام بن الحکم فقال له الک رب فقال بلی قال اقادر هو قال نعم قادر قاهر قال یقدر ان یدخل الدنیا کلها البیضة لا یکبر البیضة ولا یصغر الدنیا قال هشام النظرة فقال له قد انظرتک حولا ثم خرج عنه فرکب هشام الی ابی عبد الله ع فاستاذن علیه فاذن له فقال له یا ابن رسول الله اتانی عبد الله الدیصانی بمسئلة لیس المعول فیها الا علی الله وعلیک فقال له ابو عبد الله ع عماذا سئلک فقال قال لی کیت وکیت

شرح الدیصانی بفتح دال بی‌نقطه و فتح یاء دو نقطه در زیر کسی که از راه راست بدر رفته باشد و مراد اینجا زندیقست و او مذهب فلاسفه داشته که قایلند باینکه واجب الوجود است و او با وجود آنکه شریک در وجوب وجود ندارد آفریدگار بمشیت نیست بلکه هر چه از او صادر شده خواه بیواسطه و خواه بواسطه لازم ذات اوست خواه بیواسطه و خواه با واسطه پس بنابر آنکه تخلف معلول از علت تامه را محال شمرده اند قایل بقدرت واجب الوجود نشده اند و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته از جمله ثنویه که قایلند بقدم نور و ظلمت دیصانیه اند و می آید در حدیث دوازدهم باب نوزدهم النظرة بفتح نون و کسر ظاء با نقطه مهلت دادن کسی را المعول بضم میم و فتح عین بی‌نقطه و تشدید واو مفتوحه اعتماد کیت بفتح کاف و سکون یاء دو نقطه در زیر و فتح تاء دو نقطه در بالا چنین یعنی بدرستیکه عبد الله زندیق پرسید هشام بن الحکم را آیا

روشن کرکفت آیا تراصاحب کل اختیاری است پس هشام کفت بلی کفت
آیا توانا است او کفت آری توانا است مستقل است در توانائی بر هر چیز
کفت توانائی دارد که داخل کند اجسام همه را در تخم مرغی در حالی که بزرک
نکند تخم مرغ را و کوچک نکند اجسام را مراد ازین اعتراضست بر جمیع اهل اسلام
که چون تصدیق قدرت کرده اند لازم شده که تصدیق عموم قدرت نیز کنند تا راه
نقض مسدود باشد و ایضا عموم قدرت در آیات بسیار مذکور است از انجمله
قول الله تعالی است در سورهٔ تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر یعنی تعالی
متصف بکمال و خیر است کسی که بدست اوست پادشاهی و او بر هر چیز بغایت
توانا است اعتراض یعنی برینست که محال نیز چیزیست چه تصور آن میتوان کرد اعتراض
و آن مقدور کسی نیست هشام کفت مهلت ده مرا تا جواب کویم کفت ترا مهلت
دادم یکسال بعد از آن بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام
که متوجه شود بسوی امام جعفر علیه السلام پس رخصت خواست که داخل شود پس
رخصت داد او را پس کفت امام را ای فرزند پیغمبر خدا آورد ساخت بر من
عبدالله زندیق اعتراضی که نیست اعتماد در جواب آن مکر بر الله تعالی و بر تو اعتراضی
پس کفت او را امام جعفر صادق علیه السلام از چه راه اعتراض بر تو کرد پس کفت
هشام که کفت مرا چنین و چنین مراد اینست که نقل کرد حکایتی را که کذشته
بود در میان ایشان اصل فقال ابوعبدالله علیه السلام کم حواسک قال خمس
قال ایها اصغر قال الناظر قال و کم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل
منها فقال له یا هشام فانظر امامک و فوقک و اخبرنی بما تری فقال اری سماء
و ارضا و دورا و قصورا و براری و جبالا و انهارا فقال له ابوعبدالله علیه السلام

ان الذی قدر

ان الذی قدر ان یدخل الذی تراه العدسة او اقل منها قادر ان یدخل الدنیا کلها البیضة
لا یصغر الدنیا و لا یکبر البیضة فاکب هشام علیه و قبل یدیه و رأسه و رجلیه و قال حسبی یا ابن
رسول الله و انصرف الی منزله شرح پس کفت امام جعفر صادق علیه السلام چند است حواس
تو کفت پنج کفت کدام ازین پنج کوچکتر است کفت مردمک دیده کفت و چند است مقدار
مردمک دیده کفت مانند یک عدس کوچک یا کمتر از آن پس کفت او را ای هشام پس نکاه
کن آنچه پیش تو است و بالای تو است و خبر ده مرا با آنچه می بینی پس هشام بعد از نکاه
کفت می بینم آسمان و زمین و خانها و کوشکها و صحراها و کوهها و نهرها پس کفت او را
امام علیه السلام بدرستی که آنکسی که توانا است که داخل کند آنچه را که می بینی در مقدار
یک عدس کوچک یا کمتر از آن توانا است که داخل کند اجسام همه را در تخم مرغی در
حالی که کوچک نکند اجسام را و بزرک نکند تخم مرغ را پس بر و افتاد هشام بر
امام علیه السلام و بوسید دو دست او را و سر او را و دو پای او را و کفت بس است مرا
این جواب ای فرزند پیغمبر خدا و برکشت بمنزل خود مراد ازین اینستکه دانستم باید
اشارت حقیقت جواب را که بعبدالله زندیق باید کفت بدانکه درین کفتکو
امام علیه السلام اشکال مشهور است و آن آنستکه این جواب مطابق سؤال نیست چه
سؤال زندیق در محالست و جواب امام در ممکن است چه آسمان و زمین
حقیقة در مردمک در نمی آیند بلکه صورت آنها در می آید و نیستو اند بود که
صورت چیزی کوچک تر از آن چیز باشد جواب آنستکه چون توهم جواب عدم
قدرت فاعل [illegible] عالم بر محال بالذات ما بقیاس او بر خود است مراد امام
اشارت بفرق است و در ضمن آن معلوم میشود که معنی قدرت سه قسم دارد و این
توهم مبنی بر آنستکه دو قسم دارد و پس حاصل جواب آنکه هر که توانا باشد بر آنکه

صورت آسمان و زمین را در مقدار مرجکی در آورد برای انتظام احوال خلایق
در اعلای مراتب کمالست و هر که در اعلای مراتب کمال باشد مانند ماهیت بلکه
تواناست بر هر چیز حتی محال بالذات و واجب بالذات چه مراد از توانائی کسی
بر چیزی آنست که با آنکس علة تامه فعل آنچیز و علة تامه ترک آنچیز باشد حقیقةً
یا حکماً یا بمعنی که آنکس را نقصانی نباشد از رهگذر عدم جامعیت اسباب
کردن آنچیز یا عدم جامعیت اسباب ترک آنچیز و این بر سه قسمست **اول** آنکه
نبودن نقصان باین روش باشد که جمیع اسباب وجود و اسباب عدم آنچیز
برای آنکس حاصل باشد **دوم** آنکه نبودن نقصان باین روش باشد که بعضی اسباب
وجود یا اسباب عدم حاصل نباشد برای او اما جمیع اسباب آن سبب برای او
حاصل باشد **سیم** آنکه نبودن نقصان باین روش باشد که وجود آن چیز و
عدم آن چیز صاحب اسباب نباشد مثل واجب الوجود و ممتنع الوجود اما
آنکس در کمال خود بمرتبه باشد که اگر وجود و عدم آنچیز صاحب اسباب میبود
آن اسباب برای او حاصل می بود بیکی از دو روش که الحال گفتیم **بدانکه**
جمعی از منسوبان اسلام در جواب اعتراض زنادقه بر عموم قدرت تعمیم معنی
قدرت نکرده اند بلکه بعضی بمکابره میگویند محال شی نیست و بعضی تخصیص
کل شی کرده اند بممکنات و بعضی تخصیص آن بیشتر کرده افعال عباد را نیز بیرون
کرده اند و بعضی دیگر تخصیص آن بیش از بیش کرده قبایح را نیز بیرون کرده اند
و این جوابها موافق مطلب زنادقه است چه اگر راه عدم قدرت بر چیزی
وا شود و نقض نباشد متصور خواهد بود که راه این وا شود که فاعل عالم اصلا
قادر نباشد پس جواب حق آنست که امام ع گفت **اصل** و غدا اعلم الدالی

بلغ مقابله

فقال له یا شام

فقال له یا شام انی جئتک مسلما و لم اجئک متقاضیا للجواب فقال له هشام
ان کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب **شرح** در اول روز فردا بسوی هشام
رفت آن زندیق پس گفت او را بدرستی که من آمده ام ترا که سلام کنم و
نیامده ام ترا که تقاضای جواب کنم پس گفت او را هشام اگر آمده باشی که
تقاضا کنی پس بگیر این جواب را مراد این است که جواب ما گفت باد **اصل**
فخرج الدیصانی عنه حتی اتی باب ابی عبد الله ع فاستاذن علیه فاذن له
فلما قعد قال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی فقال له ابو عبد الله ما اسمک
فخرج عنه و لم یخبره باسمه فقال له اصحابه کیف لم تخبره باسمک قال لو کنت قلت
له عبد الله کان یقول من هذا الذی انت له عبد فقالوا له عد الیه و قل له
یدلک علی معبودک و لا یسئلک عن اسمک فرجع الیه فقال له یا جعفر بن محمد دلنی
علی معبودی و لا تسئلنی عن اسمی **شرح** پس بیرون آمد زندیق از نزد
هشام تا آنکه آمد بدر خانه امام جعفر صادق ع چون دانست که این جواب حق را
کسی غیر او نمیتواند گفت پس رخصت داخل شدن بر او طلبید پس رخصت داد
او را امام ع پس چون در مجلس نشست گفت او را ای جعفر بن محمد راهنمائی کن مرا بر کسی کی م
مستحق آنست که او را پرستش کنم پس گفت او را امام ع چیست نام تو مراد این است
که کسی که نظر کرده باشد احتیاج براهنمائی دیگر ندارد در شناخت معبود تو
هم میدانی و منکر میشوی پس بیرون رفت زندیق و خبر نداد امام را بنام خود پس
گفتند او را مصاحبانش چون خبر ندادی او را بنامت گفت اگر میگفتم او را
عبد الله میگفت کیست این الله که تو برای او بنده ئی پس گفتند او را
برگرد بسوی او و بگو او را که راهنمائی کند ترا بر معبود تو و نپرسد ترا از

میدهم که نیست مستحق پرستش مگر الله تعالی بتنهائی و شریکی نیست او را و گواهی میدهم
باینکه محمد بنده و رسول اوست و باینکه تو رسول او و حجتی از جانب الله تعالی بر
مخلوقان او و من پشیمانم از آن اعتقاد که بودم در آن مخفی نماند که منبو اند بود
که منتخبر در هردو جا بضم تا و سکون خا و با نقطه و کسر با یکنقطه و را بی نقطه باشد
از باب افعال و در ینوقت در اول مرفوع و در دوم منصوب خواهد بود و معنی
لم تنجح تا آخر چنین خواهد بود که بیرون نشده از آن تخم مرغ چیزی که داخل
در صلاح آن باشد پس خبر میدهد آن تخم از صلاح خود و داخل نشده در آن
تخم چیزی که باعث فساد آن باشد تا اگر چنین میبود خبر میداد آن تخم
از فساد خود سیم اصل عن هشام بن الحکم فی حدیث الزندیق الذی
اتی ابا عبد الله ع و کان من قول ابی عبد الله ع لا یخلو قولک انهما اثنان — قولک در
من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او یکون احدهما قویا والآخر
ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر وان
زعمت ان احدهما قوی والآخر ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر
فی الثانی شرح القدیم چیزی که زمان وجودش ابتدا نداشته باشد و آن
منحصر است در واجب الوجود بالذات چه هر چه ممکنست احتیاج بفاعلی دارد
که آن را ایجاد کند و قدیم یا واجب الوجود بالذاتست یا لازم واجب الوجود
بالذات و لازم چیزی احتیاج بایجاد آن چیز او را ندارد القوی بسیار قدرت
و مراد اینجا کسی است که هر چه خواهد شود خواه دیگری خلاف آن را خواسته
باشد و خواه نه الضعیف کم قدرت العجز بی قدرتی الظاهر چیزی که
از دور نمایان باشد مثل کوه و مراد اینجا چیزیست که معلوم شد که آخر

کار بآن رسد

آمده

کار بآن میرسد یعنی روایتست از هشام بن الحکم در حکایت زندیقی که نزد
امام جعفر صادق ع در وقتی که امام ع با یکی از اهل مجلس خود سخن میگفت و از جمله سخن
امام ع این دلیل بود بر آنکه پروردگار جهان یکیست و شریک ندارد در صفتی از صفات
ربوبیت مثل قدم و آفریدن جسم و باراندن و رویانیدن و دادن ارزاق
و مانند اینها دلیل اول آنکه خالی نیست سخن تو که ایشان دو اند از آنکه بوده باشند
دو قدیم چه حادث در وجود محتاجست بفاعل و احتیاج بفاعل اصل در نقص است و پروردگار
و تدبیر عالم ناقص نمیباشد و در ینوقت یا هر دو صاحب قوت در قدرتند بر همه چیز
یا هر دو ضعیف در قدرتند در بعضی چیزها یا یکی از ایشان صاحب قوتست و دیگری
ضعیف پس اگر باشند هر دو صاحب قوت پس چرا دفع نمیکند هر کدام از ایشان دیگری
دیگر را تا تنها شود پروردگاری و تدبیر عالم مراد اینست که البته دفع میکند چه معنی
قوت هر یکی آنست که هر چه خواهد شود خواه دیگری خلاف آن خواسته باشد
و خواه نه و این منافات دارد با قوت دیگری و اگر گویند که یکی از آن دو قویست
و دیگری ضعیف ثابت میشود که پروردگار و تدبیر عالم یکیست چنانچه ما میگوئیم برای
بی قدرتی که نمایانست در دوم چه تفاوت میان قوی و ضعیف اینست که آخر
ضعیف عاجز میشود از کاری که قوی از آن عاجز نیست و عاجز قابل پروردگار
و تدبیر عالم نیست مخفی نماند که شق ضعف هر دو را ذکر نکرد بواسطه آنکه ظاهر
میشود از شق ضعف یکی که لازم می آید که هیچکدام پروردگار و تدبیر نباشد بواسطه
عجز ظاهر در هر دو اصل وان قلت انهما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین
من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما رأینا الخلق منتظما والفلک جاریا والتدبیر
واحدا واختلاف اللیل والنهار والشمس والقمر دل علی صحة الامر والتدبیر وائتلاف

الامر علی ان المدبر واحد شرح این دلیل دوم بر یکتائی کردگار و تدبیر عالمست المنیق
مساوی لجه حاجب و مراد اینجا احداث بعضی اجزای عالمست الفلک بضم فا
و سکون لام کشتی و بفتح فا و فتح لام آسمان یعنی و اگر کوئی که مدبر عالم دو کسند
خالی نیست از دو شق اول آنکه باهم باشند در کردن هر جزو از اجزای اجسام
عالم یا بمعنی که هر چه یکی از آن دو کس کرده باشد دیگری نیز همان را کرده باشد دوم
آنکه از هم جدا باشند در کردن هر جز از اجزای اجسام عالم یا بمعنی که هر چه یکی
از آن دو کس کرده باشد دیگری آن را نکرده باشد و غیر آن را کرده باشد
مخفی نماند که درینجا شق ثالث بخاطر ما میرسد و آن آنکه متفق باشند از جهتی
و متفرق باشند از جهتی دیگر یا بمعنی که باهم باشند در کردن بعضی از اجزای
اجسام عالم و از هم جدا باشند در کردن بعضی دیگر لیکن چون این شق مشتملست
بر مفسده هر دو شق مذکور ظاهر البطلانست بطریق اولی لهذا متعرض آن
نشد چنانکه متعرض بطلان شق اول نیز نشد چه بسیار ظاهر است که یک فعل
بسیط از دو فاعل مستقل محال الصدور است و در بیان بطلان شق دوم گفت
پس چون دیدیم مخلوقات را هر یک بجای خود چون مروارید در رشته کشیده
دریا و صحرا و کوه و معدن و رستنی و انهار بقدر آب آنها و مانند اینها از آنچه
گذشت در شرح دلیل سیوم از حدیث اول که این جهان مانند خانه ایست
با آنچه بآن احتیاج است و دیدیم کشتی را روان در روی دریا بسبب بادها
در موسمهای متوزر و دیدیم آمد و رفت شب و روز و آمد و رفت آفتاب
و ماه را هر یک بنسق متوزر راهنمائی کرد ما را بر درستی کار آفریدگار عالم
و درستی تدبیر او در آفریدن عالم و راهنمائی کرد ما را بر درستی کار و تدبیر

بر یکی تدبیر کننده

بر یکی تدبیر کننده عالم یکیست بیان این آنست که اگر دو معبود هر یکی نادانی بود
بفعل و ترک دیگری این عالم اتفاقی و بی نسق میشد چه اگر دانا باشد از
دو شق خالی نیست و هر دو باطلست اول آنکه دانا باشد که اگر خود دستی
چیزی از شدنی را بکند دیگری آن را میکند پس کردن او عبث خواهد بود
چه منظور فاعل عالم نفع خود نیست بلکه محض مصلحت است دوم آنکه دانا باشد
که اگر خود دستی چیزی از شدنی را بکند دیگری نیز نخواهد کرد پس آن دیگری
حکیم نخواهد بود چه ترک میکند چیزی را که موافق مصلحت بود دیگری نکرده و خلاف
حکمت در فاعل عالم نقص و محالست و ازین تقریر ظاهر میشود که علی در دو
موضع متعلق به ذل است و ائتلاف مرفوعست بعطف بر ضمیر مرفوع مستتر
در ذل پس با این تقدیر است که و ذل ائتلاف و مملکت که علی در اول
نهی باشد و ائتلاف مجرور باشد بعطف بر صحت و علی در ثانی متعلق
بذل نیز شد اصل ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین
فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمک
ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجتان فیکونوا خمسة ثم یتناهی الی ما لا
نهایة له فی الکثرة شرح این دلیل سیم بر یکتائی کردگار و تدبیر عالمست و
شریکست با دلیل دوم در دو شق و فرق آنست که درین دلیل ابطال شق
دوم شده بوجهی دیگر پس ثم یلزمک عطفست بر فلا دانیا تا آخر الفرجة
بضم فا و سکون را رخنه و شکاف دیوار و مراد اینجا کسی است که جدا کند
بعض اجزای عالم را برای مدبری که تو این را بکن و بعضی دیگر را برای مدبری

دیگر که تو این را بکنی یعنی بعد از آن لازم میشود ترا اگر دعوی کنی دو
مدبر را که از هم جدا باشند در آفریدن هر جزو از اجزاء عالم جدا کننده هرگاه
باشد میان آن دو مدبر نا توانند بود که دو مدبر باشند مراد اینست که لازم
می آید بر تو درین شق زیاده از عبث و بی نسقی عالم اینکه خلاف فرض واقع شد
یه اختصاص هر یکی تا آنچه میکند یا جدا کننده ترجیح بلا مرجح است یعنی کردن
فاعل چیزی را با باعثی که باعتبار آن باعث کردن او آن چیز را بهتر
از ترک او آن را باشد و این ترجیح بلا مرجح پس گردید آن جدا کننده مدبر محالست م
سیم در میان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می آید که سه مدبر باشد
و این خلاف فرض است پس اگر دعوی کنی سه مدبر را یعنی اینکه التزام
کنی که سه است لازم می آید بر تو آنچه گفتم در دو مدبر یعنی اینکه باز جدا کننده
میان هر دو ایشان می باید پس جدا کننده می باید یکی را داشتیم پس دو جدا
کننده زیاد شد و مجموع مدبران پنج شدند بعد از پس باز نقل کلام میکنیم
و میرسد مدبر در عدد بعددی که نهایت ندارد در بسیاری مراد اینست که
چنانچه خلاف فرض لازم می آید تسلسل نیز لازم می آید پس دو محال لازم
می آید اصل قال هشام فکان من سؤال الزندیق ان قال فما الدلیل
علیه فقال ابو عبدالله ع وجود الافاعیل دلت علی ان صانعا صنعها الا
تری انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر
البانی ولم تشاهده شرح الافاعیل جمع افعوله بضم همزه و سکون فا
کارهای عجیب که در آنها رعایت حکمت شده باشد المشید بضم میم و فتح شین

بانقطه و زندیق

بانقطه و تشدید یا منقوطه بلند یعنی بلند گفت هشام که چون حضرت امام ع این دلیلها را
بر توحید مدبر عالم با اصحاب خود گفت زندیق شروع در پرسش کرد پس بود از جمله
پرسش زندیق اینکه گفت پس چیست دلیل بر وجود مدبر عالم مراد اینست که گویا
نفهمیده بود که فاعل عالم واجب الوجود باشد و موجب باشد نتیجه جمیع آنچه یعنی که
آنچه کرده لازم ذات او باشد نه بواسطه رعایت حکمت پس در جواب گفت امام ع
دلیل آن وجود چیزهای عجیب است در عالم مثل انسان و ترتیب بدن او و بنا و کوهها
و معدنها و مانند آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده و بعضی آنها در
دلیل دوم بر یگانگی مدبر مذکور شد و معلوم است که نسبت ذات فاعل عالم مطلقا
نظر از رعایت مصلحت با آنها و مثل آنها که بر صفت ضد آنهاست مساوی است چه
دلالت میکند این کارها بر اینکه مدبری برای رعایت حکمت تدبیر آنها را
کرده آیا نمی بینی این را که در وقتی که نظر کنی بسوی عمارتی بلند که خوش
طرح بنا شده باشد میدانی که آن را بنا کننده مدبری است هر چند که ندیده
باشی آن بنا کننده را و حکمت بر او نیفتاده باشد اصل قال فما هو قال
شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی وانه شیء بحقیقة الشیئیة
غیر انه لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یجس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه
الاوهام ولا تنقصه الدهور ولا تغیره الازمان شرح الخلاف بکسر
خا با نقطه مصدر باب مفاعله اینکه میان چیزی و دیگری اسم غیر مشتق
مشترک باشد المعنی بفتح میم و فتح نون معنائی که اسم آن غیر آن باشد
بالضروره که اسم آن مشتق باشد و بیان میشود در حدیث اول باب نهم
که باب المعبود است غیر در اینجا بمعنی الا است و استثنا منقطع است و چون

مضاف بمبنی است جایز است دران بنا بر فتح چنانچه جایز است نصب در
اداهر مستثنای منقطع لا جسم مرفوع است و خبران است لا جنس در هر دو جا
مبنی از برای فاعلیت از مضاعف از باب نصر و دال اول بجای نقطه است و در مضاعف
دال دوم بجیم است یعنی زندیق گفت پس چیست حقیقت آن مدبر امام ع در
بیان آنکه حقیقت او معلوم غیر خود نیست گفت او چیزیست که با یکایکی چیزهای
غیر آنست برمیگرداند حاصل سخن خود را که شیئ بخلاف الاشیاء ماست بسوی
اقرار بوجود مسمائی که جمیع اسماء آن غیر آنست یعنی اینکه جمیع اسماء آن مشتقاتست
اشاره است با آنچه اهل عربیت گفته اند که ذات در مشتقات [illegible] مبهم است
و خارج از مفهوم آنهاست و بسوی آنکه آن معنی چیزیست بحقیقت چیز بودن
که هر کس میفهمد و مشترکست میان هر چیز نه مجاز چنانچه جمعی خیال کرده اند که لفظ
موجود و شیئ در اینها مجاز است و نه بمعنی دیگر غیر متعارف چنانچه جمعی دیگر
خیال کرده اند که او چون بلور است و بدن مجوف نیست چنانچه جمعی خیال کرده اند
که او بدن بر هیئت جوان خوش اندام سی ساله است و دانش او بجز با جسم او گوئی
و مانند آنها نیست و تفحص چیزی نمیکند تا دانا شود بلکه هر چیز نزد دانش او حاضر است
و دریافته نمیشود بحواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باشد
بیان حاصل آنچه در مستثنای منقطع گفتیم آنکه درنمی یابد او را خاطرهای دلها هم
دریافتی متعلق بچیزی میشود که اسم غیر شیئ داشته باشد و مخفی نمی باشد
و او چیزیست که ناقص نمیکند او را روزگارها چه او جا ندارد اصلا نه در خارج
و نه در ذهن و تغییر نمیدهد او را زمانها چه او چگونگی ندارد مخفی نماند که
ازین تقریر ظاهر میشود که عطف و لا تنقصه تا آخر بخلاف الاشیاء بهتر است

دیگر خیال کرده اند که لفظ
موجود و شیئ مشترک
لفظیست میان او و ممکنات
لیکن او جسم میان پر نیست
چنانچه جمعی هم

از عطف آن

از عطف آن بر لا تدرکه چه آن داخل در حاصل آنچه در مستثنای منقطع نیست
و تتمه این حدیث می آید در حدیث ششم باب دوم و ششم باب چهاردهم

اصل عن ابی جعفر ع قال کفی لاولی الالباب بخلق الرب المسخر و ملک الرب
القاهر و جلال الرب الظاهر و نور الرب الباهر و برهان الرب الصادق و ما
انطق به السن العباد و ما ارسل به الرسل و ما انزل علی العباد دلیلا علی الرب
عز و جل شرح الرب صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز المسخر بکسر خاء با نقطه
کسی که چیزی را بفرمان خود در آورد و با اراده و طبع خود نگذارد الملک بضم میم
و سکون لام پادشاهی القاهر غالب بر آنچه اراده کند الجلال بی نقصان و بدی
بودن الباهر بسیار تابان و مراد اینجا فاعل اجسام تابان است یعنی روایتیست
از امام محمد باقر ع که گفت بس است برای صاحبان خرد مندیها دلیل بر آنکه عالم
از فاعلیست بتدبیر و قدرت صادر شده چنانچه اهل اسلام میگویند نه بلزوم و
ایجاب چنانچه زنادقه میگویند هشت چیز که هر یک از ایشان دلیلیست اول
تدبیری که صادر میشود از صاحب کل اختیار در تسخیر او بمعنی آنکه بر خلاف
اقتضای طبیعت است مثل حدوث ابرهای سنگین و ایستاده آنها میان
آسمان و زمین و حدوث بادها و تغییر آنها از جانبی بجانبی دیگر و انکشاف
ربع مسکون از آب برای تعیش حیوانات و امثال اینها دوم پادشاهی
فاعل عالم در اجسام علوی و سفلی خواه ساکن و خواه متحرک که هر یک اختصاص
یافته بمقداری و مکانی چه معلومست که مقادیر و امکنه مثل هم اند در حقیقت پس
اختصاص از راه اقتضای طبع نیست بلکه محض تدبیر و قاهریت مدبر است
سیم آنکه فاعل عالم که وجود او ظاهر است نزد همه کس حتی زنادقه چه او

نقصانست چه واجب الوجود است و فاعل عالمست و معلوم است که صدور از روی
لزوم و ایجاب نقص است نسبت بصدور از روی قدرت و تدبیر چه اول
دلیل استحقاق حمد و عبادتست و دوم دلیل عدم استحقاق چهارم اگر بعضی از
اجسام را فاعل عالم جدا ساخته از باقی با آنکه آن را تابان کرده مثل آفتاب
و ماه و ستارگان و این از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن نیست که در
یک گوشه خاص او جسم تابان از باقی جدا شود بلکه محض تدبیر است پنجم
کتابها که برسولان فرستاده شده از جانب فاعل عالم که راست گوست بدلالت
معجزات چه در هر کتابی مثل قرآن صریح شده قدرت و تدبیر او در هیچ
عاقلی مخفی نماند که ازین ظاهر میشود که دلالت معجز بر صدق رسول در دعوی
موقوف بر علم تدبیر فاعل عالم نیست تا دور لازم آید و اینست حاصل
آنچه الله تعالی گفته در سورة الشعراء قال لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من
المسجونین قال اولو جئتک بشیء مبین قال فأت به ان کنت من الصادقین
و این منافی نیست با آنچه می آید در باب سیم که بزرگی مرتبه الله تعالی شناخته نمیشود
مگر بخود و حسی نه بقول رسل چه در صورت تعدد دلایل بر یک مطلب علم حاصل
نمیشود دیگر بدلیل اول و باقی تاکید و استحکام است ششم اگر هر فردی
از افراد بنی آدم اقرار به بندگی خود شخصی را دارد که در وقت درماندگی مثل
بیماری و مظلومی عرض حاجات باو میکند پس اگر فعل آن شخص بلزوم و ایجاب
می بود نه محض تدبیر این اقرار معقول نمیبود هفتم معجزاتی که خارق عادتست
و مقارن دعوی رسل صادر شده چه معلومست که از راه اقتضای طبع اجسام
نیست بلکه محض تدبیر فاعل عالمست هشتم عذابهای که بر مخالفان رسل واقع

بلغ مقابله

شده مثل اصحاب الفیل

شده مثل اصحاب الفیل چه معلومست که از راه اقتضای طبع اجسام نیست
بلکه محض تدبیر فاعل عالمست پس اینها دلیل بر وجود صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز عز و جل که قادر مختارست در هر فعل خود نه موجب باب
دوم اصل باب اطلاق القول بانه تعالی شیء شرح الاطلاق برداشتن
قید از چیزی و مراد اینجا جایز شمردن چیز گفتن بی مراد عدم بیان خصوصیت
ذات چیز نیست الشیء چیز و مراد اینجا موجود فی نفسه در خارجست و تنوین آن
برای وحدتست یعنی چیزی معین که آثار خارجی مخصوص مناسب او باشد یعنی این باب
بیان رخصت گفتن است که مدبر عالم شیء است با آنکه لفظ شیء در اسماء الله
مشهوره مذکور نیست یا باب بیان مقید نکردن گفتن است که مدبر عالم شیء است
به خصوصیت ذات او معلوم کسی نیست غیر خود و شیء درین باب [illegible] حدیثست
اول اصل سئلت ابا جعفر علیه السلام عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر
معقول ولا محدود فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه ولا یشبهه شیء ولا
تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یتصور
فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول ولا محدود شرح اتوهم بهمزه استفهام
و ضم تا دو نقطه در بالا و سکون واو و تخفیف ها ء مفتوحه صیغه مضارع
مجهول مؤنث غایبه است از باب ضرب و شیئا مفعول به بتجویز ضمیر مؤنث
مستتر در توهم راجع بذات الله تعالی که مذکور شده در سوال و جواب که
اینجا نقل شده الوهم والتوهم چیزی را در دل خود گذرانیدن المعقول چیزی که
ذات آن بدل گذرانیده شود بی فکر المحدود چیزی که ذات آن بدل گذرانیده
شود بفکر وقوع وهم بچیزی عبارتست از آنکه تصور آن چیز بدیهی باشد الا اشتباه

مانند بودن چیزی بچیز دیگر باین روش که غیر مشتق مشترک باشد میان هر دو
بلکه خواه جزء هر دو باشد و خواه عین هر دو و خواه عارض هر دو و خواه مختلف
ادراک دوم چیزی را عبارت از آنست که تصور آن چیز نظری باشد و کسب شود
بفکر اختلاف یکی جامعه د باب فاعله و مراد اینجا فی الحقیقت یعنی چیزی که میان آن
و چیز دیگر غیر مشتق مشترکی نباشد یعنی پرسیدم امام محمد باقر را ع از مسایل توحید
ذات مدبر عالم و جواب داد پس گفتم آیا جایز است که در دل گذرانیده شود
ذات الله تعالی باین عنوان که چیز است معین پس گفت آری چیزی که معقول نیست
و محدود نیز نباشد پس هر چه دوم تو بر آن واقع شود از چیز پس الله تعالی
خلاف آنست و نمیماند بالله تعالی چیزی و در نمی یابد ذات او را تصورها
و چون در یابد ذات او را تصورها و حال آنکه الله تعالی خلاف هر چیز است
که معقول میشود بفکر و خلاف هر چیز است که تصور کرده میشود در
ذهنها بفکر اشارت باینست که کسب عنوان کرد بفکر ذات چیزی را
که میان آن چیز و چیز دیگر که معقول باشد غیر مشتق مشترکی نباشد پس
ثابت شد که تصور کرده میشود در مقام معرفت ذات الله ع بفکر چیزی
معین که معقول نباشد و محدود نیز باشد دوم اصل سئل ابو جعفر و محدود نیز
الثانی ع یجوز ان یقال لله تعالی انه شیء قال نعم یخرج من الحدین حد
التعطیل و حد التشبیه شرح التعطیل خالی ساختن کسی را از زیور
و مراد اینجا خالی شمردن الله تعالی است از صفات کمال مختصه که اظهار
نعوت میباشد و التشبیه مانند شمردن کسی بدیگری یعنی پرسیده شد
امام محمد تقی ع که آیا جایز است که گفته شود برای الله تعالی که چیز است

معین گفت آری

معین گفت آری این قول بیرون می آورد الله تعالی را از دو طرف یکی طرف
تعطیل و دیگری طرف تشبیه و این اشارت بآنست که الله تعالی نفی شیئیت اگر
باشد پس قصد مجاز موجود در خارج نخواهد بود و خالی از صفات کمال
خواهد بود چه ظاهر است که وجود اعتباری است و موجود در خارج
نیست و آن تعطیلست و ایضا مانند خواهد بود بغیر خود چه وجود مشترک
معنویست میان وجودات و التزام آنکه مفهوم وجود با آنکه مشتق نیست
عرضی افراد خود باشد مکابره است پس وجودات ممکنات عین الله تعالی
خواهند بود بالذات و غیر او خواهند بود بالاعتبار و این تشبیه است سیم اصل
عن ابی جعفر ع قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع
علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله شرح الخلو بکسر خا با نقطه و سکون
لام خالی از خلق بفتح خا با نقطه و سکون لام آفریده شده یعنی روایت
از امام محمد باقر ع راوی گفت که گفت امام بدرستی که الله تعالی خالیست از
مخلوقات خود باین معنی که الله را ذهنی نمیباشد که مخلوق در آن در آید
و محل عوارض نیز نیست و مخلوقات او خالیند از او باین معنی که ذات او
معقول کسی نمیشود و او حلول در چیزی نمیکند و هر چه اطلاق میشود بر او
نام شیء پس او حادث و آفریده شده است غیر ذات الله تعالی خواه
آن شیء در خارج موجود باشد و خواه در ذهن چهارم اصل سمعت
ابا عبد الله ع یقول ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم
شیء ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق کل شیء تبارک الذی لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر شرح کاف از برای تشبیه است و تشبیه حکم بمانندگی بود لیکن م

بحث مشارکت دو چیز با هم در اسم غیر مشتق مثل جسم الکل گوی اسما چیزی را داشته باشد خواه عین آنچیز باشد و خواه غیر و خواه آن اسما محض مشتقات باشند و خواه نه پس کمثله شی اقتباس از سورة الشوری است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت بدرستیکه الله تعالی خالیست از خلق خود و مخلوق او خالیست از و و هر چه برو اطلاق شود بنام شی غیر ذات الله تعالی پس او محادث شده آفریده شده است و الله تعالی آفریدگار هر چیز است غیر خود پس خواه مثل خود پس چون آسمان و زمین و خواه مثل غیر پس چون معاصی بندگان چه سر رشته هر کاری بدست قضا و قدر اوست بی جبر بر بندگان چنانچه بیان میشود در باب الجبر و القدر و الامر بین الامرین در غایت مراتب کار است اگر مثبت مانند آن قسم کی در اسم غیر مشتق هیچ چیز چه مخلوق مانند خالق در هیچ نمی باشد و ازین بیان ظاهر میشود که ذکر کاف تشبیه با ذکر مثل بواسطه بیان اینست که نفی مانند نه بواسطه تصور خصوصیت ذات الله تعالی است بلکه بواسطه علم بصفت خلق آسمان و زمین و هر چیز است چه هر ذاتی که با نیاممیت بشر مانند ندارد و ظاهر میشود که اگر میگفت لیس مثله شی دلالت میکرد بر اینکه الله تعالی شی باشد چنانچه مذهب زنادقه است مگر اگر مثل را تخصیص بغیر کنیم چنانچه می آید در حدیث دوم باب دهم که لا کمثله شی و مراد اینجا آن نیست و نظیر این انست که میگویند مثل تو کی بخیل نیست بامعنی که تو بخیل نیستی چه هر که بر صفت تو باشد بخیل نمی باشد و اوست و پس شنوای بینا چه شنوائی و بینائی دیگران نسبت با و هیچست و لهذا ایشان دور را نمی بینند یا کوچک می بینند و آواز دور را نمی شنوند یا دیر و ضعیف میشنوند پنجم اصل عن ابی جعفر ع قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شی ما خلا الله تعالی فهو مخلوق و الله خالق کل شی

شرح مبنی این بیان

شرح مبنی این بیان شد الحال ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال للزندیق حین سئله ما هو قال هو شی بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی و انه شی بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم و لا صورة و لا یحس و لا یجس و لا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغیره الازمان شرح معنی این بیان شد در شرح حدیث پنجم باب اول و این حدیث تتمه آن حدیث است و تتمه دیگر نیز دارد و می آید در حدیث اول باب اول از کتاب الحجة اصل فقال له السائل فتقول انه سمیع بصیر قال هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه لیس قولی انه سمیع یسمع بنفسه و یبصر بنفسه انه شی و النفس شی آخر و لکن اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا و افهاما لک اذ کنت سائلا فاقول انه سمیع بکله لا ان الکل منه له بعض و لکنی اردت افهامک و التعبیر عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی شرح این فقرات می آید در حدیث دوم باب سیزدهم باسقاط منه در لا ان الکل منه له بعض و اضافه فان الکل لنا له بعض بعد از ان و ظاهر اینست که من بمعنی فی باشد و ضمیر منه راجع بالله تعالی باشد و ضمیر له راجع بکل باشد نه بالله تعالی یعنی پس گفت امام را زندیق پرسنده آیا پس با وجود انکه احساس چیزی نکند میگوئی که بدرستی که او شنوای بینا است مراد شنوا اینست که ما بدین حیبا بد شنو او بینا نباشد امام گفت او شنوای بینا است شنوا است نه بعضوی که گوش باشد تا احساس لازم آید و بینا است نه بآلتی که چشم باشد تا احساس لازم آید بلکه میشنود بذات خود و می بیند بذات خود

نیست مراد بمعنی حق که بدرستی که او شنوا است میشنود بذات خود و بینا است
می بیند بذات خود اینکه شخص او چیزی باشد و ذات او چیزی دیگر چنانکه
در متعارف صفتی را اگر مانند نفس باشد در جدا شدن نفی مینمایند و
میگویند فلان گوش نفی است و فلان بد نفس است ولیکن اراده کرده ام
اظهار چیزی را که در دل من است چون رسیده شده ام و فهمانیدن آن چیز ترا
چون پرسیدی پس میگویم بعبارتی دیگر که بدرستی که او شنوا است بهمه خود نه اینکه
هم در او جزو داشته باشد چنانچه در متعارف لفظ کل را و هم را در مرکب از
اجزای استعمال میکنند ولیکن من اراده کرده ام فهمانیدن ترا و اظهار را آنچه را که
در دل من است و نیست بازگشت من در این سخن مگر باینکه او است شنوای بینای
دانای بغایت دانائی اینکه تعددی در ذات او باعتبار اجزا باشد و نه اینکه
تعددی در موجودی نفی باشد خواه در ذات و خواه در صفات مخفی نماند که ذکر
العالم الخبیر در اینجا باینکه در جواب سائل دخلی ندارد بواسطه اشارت بآنکه اگر
سائل چنانچه در لا بجسم بجا منقطع اعتراض کرد و جواب نشنید اگر در لا بجسم
نیز اعتراض کند که لازم می آید که او جاهل باشد جوابش مثل جواب اعتراض
اول است چه عدم تجسس او بنابر آنست که دانای بهمه چیز است نه بآلتی بلکه بذات
خود و بکل خود **اصل** قال له السایل فما هو قال ابو عبد الله هو الرب
و هو المعبود و هو الله و لیس قولی الله اثبات هذه الحروف الف و لام و هاء و
لا راء و لا باء و لکن ارجع الی معنی و شیء خالق الاشیاء و صانعها و نعت هذه
الحروف و هو المعنی سمی به الله و الرحمن و الرحیم و العزیز و اشباه ذلک من اسمائه
و هو المعبود جل و عز **شرح** ما هو سوال اسم غیر مشتق است و استفهام انکاری

توزیه استفهام

توزیه استفهام سابق و جواب آن آنست صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز
یعنی چیزی که مالک هر چیز که غیر خود شی است باشد یعنی حاکم هر نزاع در
چیزی که بیکدیگر اختلاف کرده ان و در دلیل آن رود خواهد بود و اصل
الله آله یعنی مستحق عبادت الف و لام عهد خارجی داخل شده و همزه محذوف
شده یعنی آن آله که آفریننده آسمان و زمین و مانند اینها است و مستحق عبادت
هم کسی است و هیچ چیز مستحق عبادت او نیست الاثبات تعبیر لفظ چنانچه مادر و پدر
بطفل خود میگویند بقصد تعلیم زبان این نان این آب ان احدان محمود لا در
و لا باء زاید است مثل لا دوم در لا یستوی الظلمات و لا النور المعنی بفتح میم و
سکون عین منقطه و فتح نون و آخر شی الف مبتدائی که خبر آن غیر آن باشد یعنی
اگر خبر آن از مشتقات بعد از آن النعت صفتی که مخصوص الله تعالی باشد **یعنی** گفت
امام را از طریق پرسنده پس بنابر اینکه او افواه اندیشه بعد از و معنی موجود در خارج
نداشته باشد چه چیز خواهد بود مرادش دعوی اینست که او چیزی که موجود
باشد در خارج نخواهد بود گفت امام چه او است مالک هر چیزی و او است مستحق
پرستش هر عابدی و او است آن مستحق عبادتی که استحقاق عبادت هم کسی دارد و
غیر او استحقاق عبادت او ندارد و نیست مراد از گفته من که اوالله است تعبیر
این وجها که الف و لام و ها باشد و نیست مراد از گفته من که او رب است تعبیر را
و با ولیکن اراده و بازگشت میکنم در گفتن الله و رب بسوی ذاتی و موجودی در
خارج که آفریننده چیزها است و سازنده آنها است و بسوی مفهومی که بر او
صادق می آید و بس و فهمیده میشود ازین حرفها و او است و بس معنی نام این نعت
که او نام برده شد باین نعت که مفهوم اشتقاقی اعتباری است و غیر او است

الکت ملاحظه است بوجهی بیان اینکه مقدم الله و رحمن و رحیم و عزیز و مانند آنها خواه نعت باشد و خواه مشترک از جمله نامهای او است و او است ولیس عبادت کرده شده نه این نامها یا معنی کردن کلام آنها غیر مشتق منیت تا ذات او باشد مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که و نعت معرود است تا عطف بمعنی باشد و مغایرت بهذه و جمله مسمی به استیناف است برای بیان و اوالمعنی و ضمیر به راجع منعوت است و الله مبتدا است و من اسمائه خبر است و جمله استیناف دیگر است برای بیان استیناف اول **اصل** قال له السایل فانا لم نجد موهوما الا مخلوقا فقال ابو عبد الله لو کان ذلک کما تقول لکان التوحید عنا مرتفعا لانا لا نکلف غیر موهوم ولکنا نقول کل موهوم بالحواس مدرک به تحده الحواس و تمثله فهو مخلوق اذ کان النفی هو الابطال و العدم والجهة الثانیة التشبیه اذ کان التشبیه هو صفة المخلوق الظاهر التركیب و التالیف **شرح** الوجدان بکسر واو و الوجود بضم واو در یافتن چیزی را و مراد اینجا دانستن است الموهوم تصور کرده شده خواه بکنه ذات و خواه بوجهی المخلوق آفریده شده بتدبیر بعد از نیستی التوحید اقرار بیکتائی آفریدگار عالم در صفات ربوبیت نکلف بفتح نون و سکون کاف و فتح لام بصیغه مضارع متکلم مع الغیر از باب علم است الکلف بفتح کاف و سکون لام میلی که بعنوان حرص باشد الادراک در یافتن چیزی باسم غیر مشتق و مدرک بفتح راء است و ضمیر به راجع بوهم است که در ضمن موهوم فهمیده میشود الحد تعیین ذات چیزی التمثیل تعیین صورت چیزی بقرار دادن مقدار آن اذ اول ظرف مخلوق است و مراد ضم مقدمات دیگر است العدم بضم عین و سکون و ضم دال و بفتح عین و فتح دال یافتن چیزی را اذ ثانی ظرف تشبیه است **یعنی** گفت

امام زندیق

امام را زندیق پرسنده چون صانع عالم معنی است که تصور کرده میشود باسمای او مثل مقدم رب و مانند آن پس مخلوق است چه بدرستی که ما ندانسته ایم معنی تصور کرده شده را مگر باین صفت که آفریده شده باشد بتدبیر بعد از نیستی گفت امام جواب اگر آن مقدم که میگوئی چنان میبود که میگوئی هر آینه میشد بیان حقیقت توحید برای مردم از ما بر طرف میشد چه ما میل نداریم غیر موهوم را که بیان مخلوقیت آن و توحید خالق آن کنیم مراد اینست که کار ما در بیان توحید آسانتر میبود چه نمیکردیم ضم مقدمات دلیل ما که بیان استدلال میکنیم و آن حدوث عالم و اثبات محدث است بدیهی میشد برای اینکه عالم غیر موهوم نیست پس ضم مقدمات دیگر میکنیم و توحید ثابت میشود گو بعد از آن ظاهر شود که بعضی موهوم مخلوق نیست ولیکن ما استدلال میکنیم بران مقدمه و ضم مقدمات دیگر میکنیم تا توحید خالق عالم ثابت شود و میگوئیم هر چیز که تصور کرده شده باشد بسبب یکی از حواس پنجگانه باصره و سامعه و لامسه و ذائقه و شامه در یافته شده باشد آن تصور نه بمعنی مشتقات ذاتی قرار میدهد برای او حواس و صورتی قرار میدهد برای او حواس پس آنچیز مخلوق است بتدبیر مدبر این دلیل مخلوقیت هر محسوسی که گفتیم دقیق است که هست حکم نفی آن مدبر بعضی حکم باینکه آن مدبر ازلی و ابدی باشد حکم بکار رفتن ما مثل او و دنیا فتح او اصلا بعضی اینکه حکم است باینکه اجسام خالق نداشته اند چه معلوم است که خالق اجسام از کتم عدم محض محال از نقصان است و بر طرف شدنی نیست و در دقیق است که هست جانب دوم ترک توحید حکم باینکه آن مدبر مانند غیر باشد در اسم غیر مشتق دروقتی که این حکم باشد بودن بیان محال مخلوق است که ظاهر است که دیگری او را بهم آورده از معانی و آن معانی را با هم الفت داده و این ظاهر الکلام

پس مستلزم نفی است که محال باطل شد حاصل کلام اینست که اگر قایل بتوحید نشویم
یعنی اینکه نگوئیم که آن مدبر دائمی بی مانند است دو جانب دارد اول اگر
معدوم فی الجمله باشد واین باطلست دوم اگر مانند داشته باشد واین نیز
باطلست **اصل** فلم یکن بتة من اثبات صانع لوجود المصنوعین والاضطرار
الیهم انهم مصنوعون وان صانعهم غیرهم ولیس مثلهم اذ کان مثلهم شبیها بهم فی ظاهر
الترکیب والتالیف وفیما یجری علیهم من حدوثهم بعد اذ لم یکونوا وتنقلهم من صغر
الی کبر وسواد الی بیاض وقوة الی ضعف واحوال موجودة لا حاجة بنا الی تفسیرها سلم
لبیانها ووجودها **شرح** این فقره بیان نتیجه مقدمات سابقه است بر وجه
توضیح واذ اول مبدای تعلیلست واذ ثانی برای ظرفیت است التنقل
مصدر باب تفعل گردیده شدن از حالی بحالی البیان شناختن چیزیرا
الوجود دانستن چیزی را **یعنی** پس نبود چاره و بدر رفتی از اقرار بوجود
آفریدگار تدبیر عالم بدلیل وجود افراد انسان و مانند آن از اجسام
که آفریده شده اند ومضطر بودن ما بسوی آن افراد بسوی اینکه آن افراد
حادث اند بر آفریدگار اند اینکه آفریدگار ان افراد غیر ایشانست یعنی
اینکه مصنوع نیست واین توضیح بطلان جانب اولست از دو جانب ترک
توحید ونیست مانند ایشان در غیر مشتق است مانند ایشان در غیر مشتق
مانند ایشان در اینکه ظاهر است که دیگری او را بهم آورده از معانی واین
معانیرا با هم الفت داده خواه اجزا باشند وخواه عارض ومعروض واین توضیح
بطلان جانب دوم است از دو جانب ترک توحید وبابی تمام شد توضیح
برهان ونیست مانند ایشان در حالی که جاری میشود بر ایشان از اختیار

ایشان آن

ایشان آن حادث شدن ایشانست بعد از وقتی که نبوده اند وگردیدن ایشان
از کوچکی طفولیت ببزرگی جوانی واز سیاهی موی بسفیدی آن واز قوة جوانی
بضعف پیری وحالی چند دیگر که معلومست حاجت نیست ما را که تفصیل آنها کنیم
چه هر کسی آنها را میشناسد ومیداند مخفی نماند که این احوال مثالهاست برای
نقصان مخلوقات بعضی معلومست که در هر مخلوقی هست وبعضی معلوم نیست
وچون بعد از اتمام توضیح برهانست مناقشه در آن بعضی موافق آداب
نیست **اصل** قال السایل فقد حددته اذ اثبت وجوده قال ابو عبد الله
لم احدده ولکنی اثبته اذ لم یکن بین النفی والاثبات منزلة **شرح** التحدید جدا کردن
از چیز دیگر که با آن بهم مشتبه شده یا تمیز معروض از عارض **یعنی** گفت زندیق پرسنده
پس بتحقیق جدا کردی صانع عالم را از وجود ذهنی چه حکم کردی بوجود وجود
او مراد ذهنی بیان اینست که واجب الوجود دتنی وجود است نه چیزی که موجود باشد
گفت امام ع در مقام منع جدا نکردم او را از وجود در خارج ذهن باینمعنی که
حکم بوجود وجود او در خارج نکردم لیکن حکم بوجود او کردم چون نبود میانه
حکم بعدم وحکم بوجود حکمی در مرتبه دیگر وحکم بعدم مفسده داشت چنانچه بیان شد
در ابطال جانب اول از دو جانب که مذکور شد **اصل** قال له السایل
فله انیة ومائیة قال نعم لا یثبت الشی الا بانیة ومائیة **شرح** الانیة بکسر همزه
وکسر نون مشدده وتشدید یا ودو نقطه در زیر است المائیة بکسر همزه بعد از
الف وتشدید یا ودو نقطه در زیر ذاتست **یعنی** گفت امام را زندیق پرسنده
آیا پس بنا بر اینکه او چیزی موجود باشد نه تنهی وجود او را هستی وذات هست امام
گفت آری موجود نمیباشد چیزی مگر با این روش که او را هستی باشد وذات

باشد مراد آنست که ذات او غیر صفتی اوست در ذهن حقیقة واین منافاة ندارد با عینیت صفات ذات او چه آن بمعنی مجازیست باین معنی است که آن صفات موجود فی نفسها نیستند در خارج ودر صحت انتزاع آنها از ذات احتیاج بموجود دیگر در خارج غیر ذات ندارند **اصل** قال السائل فله کیفیة قال علیه السلام لا لان الکیفیة جهة الصفة والاحاطة ولکن لابد من الخروج من جهة التعطیل والتشبیه لان من نفاه فقد انکره ودفع ربوبیته وابطله ومن شبهه بغیره فقد اثبته بصفة المخلوقین المصنوعین الذین لایستحقون الربوبیة **شرح** الکیفیة چگونگی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در چیزی وعارض آن چیز باشد مثل سواد در ذغال ومثل صور ذهنیه در ذهن آدمی الجهة بکسر وفتح جیم راهی که وضم رو بآن متوجه شود ومراد اینجا مستلزم است الصفة بکسر صاد بینقطه بیان کردن وچگونگی دادن واینجا بمعنی آخر مناسبتر است الاحاطة فرو گرفتن چیزی را بتصرف دران التعطیل خالی ساختن چیزی را از زیور ربوبیت بفتح راء بینقطه وضم باء یکنقطه وسکون واو وکسر باء یکنقطه وتشدید یاء دو نقطه در زیر مالکیت وصاحب کل اختیار هر کسی وهر چیز بودن **یعنی** گفت امام را زندیق پرسنده آیا پس تا بر اینکه او را وجودی وذاتی باشد او را کیفیت هست امام علیه السلام گفت نه او را کیفیت نیست چه کیفیت مستلزم متصف کردن دیگری او را است بآن واین مستلزم فرو گرفتن دیگری او را است وضعف این محالست دلیل بر استلزام می آید در حدیث ششم باب نسبت ودوم که شهادة کل صفة انها غیر الموصوف تا آخر ولیکن چاره وبدرروی نیست از بیرون آمدن از نفی او که راه خالی ساختن الله تعالی است از ربوبیت

ولهذا گفتیم

ولهذا گفتیم او را ذاتی ووجودی هست واز بیرون آمدن از تشبیه او بغیر او که دیگران بیا مدنی کرده او را ابلعیت حکم بزوال او وهر که تشبیه کند او را بغیر او پس ثابت کرده او را بجال المخلوقات ساخته شده ها که استحقاق صاحب کل اختیار هر کسی وهر چیز بودن ندارند **اصل** ولکن لابد من اثبات ان له کیفیة لایستحقها غیره ولایشارک فیها ولایحاط بها ولایعلمها غیره **شرح** چون گاهی لفظ کیفیت در خصوصیت ذات مستعمل میشود واین با زیافت شده تا حق ظاهر شود **یعنی** ولیکن چاره وبدرروی نیست از اقرار باینکه الله تعالی را خصوصیتی هست در ذات او که در غیر او نیست وکسی شریک او نیست در بعض آن خصوصیت وکسی احاطه بآن خصوصیت نمیکند بتصرف ومعلوم کسی غیر خود نمیشود **اصل** قال السائل فیعانی الاشیاء بنفسه قال ابو عبد الله علیه السلام هو اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرة ومعالجة لان ذلک صفة المخلوق الذی لایجیء الاشیاء له الا بالمباشرة والمعالجة وهو متعال نافذ الارادة والمشیة فعال لما یشاء **شرح** گفت زندیق پرسنده پس تا بر اینکه تدبیر الله منتظم میشود از مخلوقات چنانچه مذکور ساختی آیا تعب میکشد چیزها را بخودی خود نه بنایب ووکیل چنانچه زنادقه عقل فعال را قرار میدهند امام علیه السلام گفت او بزرگتر است از آنکه تعب کشد چیزها را بنزدیک شدن بآنها ودست وپا جنبانیدن در فعل آنها چه آن تعب کشیدن حال مخلوقیست که بفعل نمی آید چیزهائی که مراد اوست مگر بنزدیکی ودست وپا جنبانیدن والله تعالی بلند مرتبه است گذراست اراده وخواهش او بغایت کننده است هر چه را که میخواهد باین معنی که چیزی اصلا مانع او نمیشود وفرق میان اراده ومشیة می آید در باب البداء وباب بعد ازان باین روش که مشیت قبل از اراده است

اراده هم
پس کنند رای لازم ندارد کنند از اندیشه را بخلاف عکس و کنند اگر از رای مشیت را بعد از
اراده ذکر کرده **هفتم اصل** سئل ابو جعفر علیه السلام ایجوز ان یقال ان الله تعالی شیء
قال نعم یخرجه من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه **شرح** این حدیث گذشت در دوم
این باب **باب سیوم اصل** باب انه تعالی لا یعرف
الا به **شرح** این باب بیان اینست که الله تعالی شناخته نمیشود بکنه مگر بخودش
یا در به برای سببیت است و احتمال ملابست دارد و تحقیق هر کدام می آید
در شرح حدیث اول این باب در این باب سه حدیث است و مصنف ره حدیث
اول را توضیح کرده **اول اصل** قال امیر المؤمنین علیه السلام اعرفوا الله بالله والرسول
بالرسالة واولی الامر بالامر بالمعروف والعدل والاحسان **شرح** المعرفة شناختن
یعنی اعتراف کردن بچیزی دانسته و تصور کردن چیزی بعنوانی که موافق واقع
باشد و هر دو اینجا مناسبست با در بالله و در بالرسالة و در بالامر برای
سببیت است و برای ملابست میتواند بود و اول بهتر است نظر بحدیث سیم
این باب و نظر بظاهر حدیث دوم این باب نیز و دوم موافق توضیح مصنف است
و مناسبست با آنچه می آید در حدیث چهارم باب پانزدهم و نقل میکنیم در آنجا و با
سببیت اشارت میشود بگفته الله تعالی در سوره اعراف و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی و بیان آن می آید در حدیث اول باب پانزدهم و با بر ملابست
اشارت میشود باینکه معرفت چیزی یعنی تصور آن چیز بعنوانی که موافق
واقع باشد بر سه قسم است **اول** تصور کنه ذات آن چیز **دوم** تصور بتشخص
آن چیز **سیوم** تصور آنچیز بیک صفت موافق یا بیشتر بشرط آنکه ضم نشود
با آن صفت غیر موافق واقع چه معرفت آنچیز در آن صورت بعنوان مجموع

من حیث المجموع

من حیث المجموع آن صفاتست و بعدم موافقت واقع در یکی از آنها عدم موافقت آن مجموع
لازم می آید و چون کنه ذات الله تعالی و تشخص او معلوم کسی غیر خودش نیست پس در صفات او
کمال احتیاط باید کرد و در صفات مختلف فیها تجاوز از محکمات قرآن نباید کرد چنانچه
می آید در احادیث باب دوم الرسالة بفتح و کسر را اسم ارسال یعنی فرستادن
کسی را بکاری و مکتوبی که با فرستاده می باشد و دلیلی که دلالت بر فرستادن کند و
در به اینجا مناسبست والعدل والاحسان عطف است بر المعروف و مراد بمعروف
ایتاء ذی القربی است یعنی دادن اختیار رفتن بعد از رسول بنزدیکتر باو که افضل
اهل البیت است یا مراد تقدیم اهل محکمات بر متشابهات است یا مراد پیروی علمست
و حاصل هر یکیست و مراد بعدل پیروی محکمات کتاب الهی است که میزان عدلست
در خلایق و مراد باحسان پیروی تفسیر رسولست متشابهات را و رسول رحمة
للعالمین است پس اشارتست بقول الله تعالی در سوره النحل ان الله یأمر بالعدل و
در عدل
الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی و تقدیم معروف بر عدل
و احسان جهتی با آنکه ایتاء ذی القربی در آیت مؤخر است بواسطه تفاوت میان
زمان حیوة رسول و بعد از آنست در اهتمام بذکر ایتاء ذی القربی **یعنی** گفت
امیر المؤمنین علیه السلام شناسید الله تعالی را بسبب بیان خودش ربوبیت خود را مراد آنست
که اعتراف کنید باینکه او صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز است چنانچه شواهد
ربوبیت الله تعالی دلالت بران دارد بی حاجت بکلام رسولان در بیان آنچه آنها
اعتراف باعث اعتراف بوجوب تکلیف و فرستادن رسل و کتب و تعیین
حجج است پس با آن ظاهر میشود که در فعل نیک و بد که بیکار بره اختلاف در آن
و در دلیل آن رود خود رائی و سرکشی در حکم با دلیل جایز نیست پس

هر که وحی بخود کسی نیامده تحقیق رسول میباید کند و هر که بعد از رسول امام حجت نیست
تحقیق امام حجت میباید کند چنانچه می آید در حدیث دوم باب اول کتاب الحجة و بشناسید
رسول زمان خود را بوسیلهٔ علم بوجوب رسالت بر الله تعالی یعنی امتناع تحقق ربوبیت
الله تعالی بی رسالت رسولی در هر زمانی چنانچه بوسیلهٔ دین منسوخ از غیر منسوخ جدا میشود
چنانچه بیان شد در شرح فقره اول تا آخر در خطبه یا بوسیلهٔ قرآن که معجز است یا بوسیلهٔ
معجز مطلق و بشناسید صاحبان فرمان را که الله تعالی در سورهٔ نساء در آیت اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر بطاعت ایشان کرده بعد از رسول هر یکی
در زمانی بوسیلهٔ امر الله تعالی در سورهٔ نحل مردم را بالمعروف و بعدل و باحسان یعنی
اینکه آیت سورهٔ نحل مفسر آیت سورهٔ نساء است و بهمان ترتیب است چه کسی باین
وسیله تحقیق امام زمان خود کند زود ایمان بامام معصوم می آورد و میداند که مخالفان
اهل جدال و منکر و بغی اند بدانکه اگر کسی برای مطابقت بشرح یعنی این حدیث صحیح است
که بشناسید الله تعالی را بعنوانی که الله تعالی بران عنوان است در واقع و رسول را
بعنوان رسول بودن یعنی که شریک در حکم با الله تعالی و خود رائی نیست و صاحبان
فرمان بعد از رسول را بعنوان امر کردن بچیزی که رسول آن را مشهور ساخته
و امر بعدل چنانچه در سورهٔ نحل گفته در آیت هو و من یأمر بالعدل و امر باحسان
یعنی که شریک رسول نیستند در رسالت و شریک الله تعالی نیستند در حکم

چه کسی که باین وسیله تحقیق رسول زمان خود کند زود ایمان برسول حق می آورد و هیچ

بیستوی م

توضیح اصل و معنی قوله علیه السلام اعرفوا الله بالله شرح این فقره عنوان
ما بعد است بتوشیه ذکر یعنی در ما بعد پس واو برای عطف تفسیر است بر مقدر
مثل واو در نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
و می آید در حدیث ... باب ... ذکر واو و در اینجا اشارت است بکلام
اول ام

ظهور معنی

ظهور معنی که بنابر این گر باد در اعرفوا الله بالله برای سببیت باشد بجنسی که احتیاج
بگفتن آن نیست و در کتاب توحید ابن بابویه نقل شده بی واو و بخیال اینکه واو
درینجا از غلط کاتبان کافی خواهد بود یعنی معنی دیگر برای قول امیر المؤمنین علیه السلام

غلط هم در

اعرفوا الله بالله م

است اصل یعنی ان الله خلق الاشخاص و الانوار والجواهر والاعیان فالاعیان
الابدان والجواهر الارواح و هو جل و عز لا یشبه جسما و لا روحا و لیس لاحد فی خلق
الروح الحساس الدراک امر و لا سبب هو المتفرد بخلق الارواح والاجسام فاذا
نفی عنه الشبهین شبه الابدان و شبه الارواح فقد عرف الله بالله و اذا شبهه
بالروح او البدن او النور فلم یعرف الله بالله شرح الاشخاص جمع شخص سیاهی
آدمی و غیر آن که از دور دیده شود و مراد اینجا جسم دور از ما است که بدوری
دیده نمیشود اصلا یا نسبت باکثر مردم الانوار جمع نور چشم شعاعی که مثل آفتاب
و مانند آنست و مانع رسیدن شعاع بصر است بآن الجواهر جمع جوهر معرب
گوهر چیز نفیس مثل روح و مراد جسم لطیفی است که حساس دراک است الاعیان
جمع عین چیزی که بعیانه دیده شود مثل بدن و الف لام در الاشخاص و الانوار
والجواهر والاعیان در چهار برای عهد خارجی است فا در فالاعیان برای
بیان است الاشباه مانند بودن چیزی چیز دیگر را در اسم غیر مشتق الجسم اینجا طویل
عریض عمیق و مراد اینجا آن است بعید اینکه توان دید اگر نزدیک باشد پس اعم
از اشخاص و انوار و ابدان است و شامل ارواح نیست الشبه بفتحتین و فتح
یا مانند بودن دو چیز با هم در اسم غیر مشتق بدانکه می آید در حدیث سیم
باب یازدهم که من زعم انه یعرف الله بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرک
لان حجابه و مثاله و صورته غیره و انما هو واحد موحد فکیف یوحد من زعم
انه عرفه بغیره و انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه انما

بودم
یوسف غیره مراد بحجاب میتواند بود که جسم دور از ما باشد و میتوان گفت که نور باشد
و اضافه در حجابه اضافه مخلوق بخالقست و همچنین در مثال و صورته و مراد
بصورت بدن است و مراد بمثال روحست و مراد بحجب چیز هاست که شریک
با شد در اسم غیر مشتق و مراد بمعرفت بحجاب یا بصورت یا بمثال معرفت بحجاب
بودن یا صورت بودن یا مثال بودنست و تخصیص ذکر حجاب و صورت
و مثال برای آنست که بعضی مشبهه از آیه الرحمن علی العرش استوی تشبیه بجسم
دور از ما کرده اند و می آید در باب نوزدهم یا از آیه الله نور السموات و
الارض تشبیه بنور کرده اند و می آید در باب بیست و یکم که بعضی مشبهه از حدیث
خلق الله آدم علی صورته تشبیه ببدن کرده اند و بعضی ایشان از آیه
و نفخت فیه من روحی تشبیه بروح کرده اند و منظور مصنف در بیان معنی این
حدیث نیز بوجهی افتاده تا اشارت شود که مضمون هر دو یکی میتواند بود
یعنی میخواهد امام ع از اعرفوا الله بالله اینکه الله تعالی آفریده این حجاب
دور از ما را و این انوار را و این جواهر را و این اعیان را و تغییر اعیان ابدانست
و تغییر جواهر ارواحست و الله عز و جل نمیماند ببدنی و نه بروحی یعنی اینکه شریک
نیست با این ابدان در اسم غیر مشتق و شریک نیست با این ارواح در اسم
غیر مشتق پس از جنس بدن نیست و از جنس روح نیست و نیست کسی را در
آفریدن روح که بغایت احساس کرده بغایت دریابنده است کاری
یعنی آفریدن آن روح و نه سببی یعنی آفریدن جسمی تا بدن آن روح تواند شد تمام
بیان این که الله تعالی او است در آفریدن ارواح و اجسام پس اگر کسی نفی کرد
از الله تعالی دو تشبیه را اول تشبیه او ببدنها ظاهر اینست که در نسخهای کتاب
غلطی شده باشد و بجای شبه الابدان شبه الاجسام باید تا نفی شبه جسمی

وانوارم
نیز شده باشد دوم تشبیه او بروحها پس تحقیق اینکه شناخته الله را بمعرفت
که الله تعالی بر آن عنوانست در واقع مراد اینست که اگر در صفت دیگر غلط
نکند و اگر تشبیه کند او را بروح یا ببدن یا بشعاع پس ناشناخته خواهد الله
را بعنوانی که الله تعالی بر آن عنوانست مخفی نماند که درینجا ذکر شخص مکرر تا
اشارت شود باینکه حمل حجاب بر نور ظاهر تر است بدانکه این معنی موافقست
با آنچه گفتیم تا بیاد در شرح اصل حدیث و آنچه بابویه در کتاب توحید
این حدیث را در شرح این باب ذکر کرده و اینجا را از مصنف نقل کرده و از
خود برای این فقره معنی دیگر گفته که دور است و حاصل آن اینست که معرفت
بکار آمدنی الله تعالی ممکن نیست مگر بجمع عقل و قول حجت و نقل در شرح ابو جعفر
مثل نفس خود بدد حجت و جون او را از وصیت بی باد شناخته باشد او را اگر تابع
حجت شود و بعد از آن نقل کرده از بعضی اهل کلام حاصل آنچه ما که گفتیم اولا
در شرح اصل حدیث و ردی کرده که وجه ندارد حاصل آن اینست که هر که
خود استدلال کند بر وجود رب العالمین بی حاجت بقول حجت همچو ابراهیم بود
مثل ابراهیم ع دوم اصل سئل امیر المومنین ع بم عرفت ربک قال بما عرفنی
نفسه قیل و کیف عرفک نفسه قال لا یشبهه صورة و لا یحس بالحواس و لا یقاس بالناس
قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کل شیء و لا یقال شیء فوقه امام کل شیء و لا یقال له
امام داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل فی شیء و خارج من الاشیاء لا کشیء خارج من
شیء سبحان من هو هکذا و لا هکذا غیره و لکل شیء مبتدا شرح پرسیده شد
امیر المومنین ع که بچه شناختی صاحب کل اختیار را که رب العالمین است
دیگری شریک او نیست اند بود در کلام در مسئله که بعضا بر اختلاف در آن و در
دلیل آن رود مراد اینست که آیا بقول رسول ص دانستی یا شبه ابد ر بو حنیفه در

مخلوقات خود ظاهر ساخته گفت شناختم او را شناساینده او بمن خودش را
بشو او ربوبیت اشارتست بآیت سوره اعراف و اشهدهم علی انفسهم و بیان
میشود در حدیث اول باب پانزدهم و بآن اشارت شده در سوره بنی اسرائیل
ان الباطل کان زهوقا بدرستیکه انکار ربوبیت بسبب اختلاف و بیرون طی
درنیک و بد بود قطع نظر از علم بارسال رسول خود بخود مضمحل شده گفته شد
وچون شناساینده بتو خودش را بشو او ربوبیت گفت باینروش کی مانند
او در اسم هیز شتی نیست هیچ هیکر یعنی بدن آدمی و مانند آن از مجوف والدر کی
کرده نمیشود بحواس هیکانه و قیاس بزرگی مرتبه او بیزرگی مرتبه مردم
نمیتوان کرد نزدیکیست بهمه کسی بعلم با این همه دوری مرتبه که مذکور شده دور
مرتبه دارد با نزدیکی او که مذکور شد بالای هر چیزیست در قدرت و گفته
نمیشود که چیزی بالای اوست یعنی آنکه گفتی این جا نیست یا اینکه دلالت کسی
اقرار دارد که چیزی بالای او نیست اگرچه فلاسفه بمکابره بزبان میگویند که
فاعل اجسام معلول واجب الوجود است پیش از همه چیز است و گفته نمیشود
که او را پیشی است داخل در همه چیز است بعلم نه بروش متعارف که جسمی
داخل در جسمی باشد و بیرونست از چیزها نه بروش متعارف که جسمی بیرون
باشد از جسمی منزه است از شریک در ربوبیت و در حکم کسی که او است
چنین و نه چنین است غیر او و برای هر چیزی الله تعالی ابتدا است یا جای
ابتدا است یعنی اینکه همه حادث شدند و باو منتهی میشوند مخفی نماند که اینها همه تفصیل
معنی رب العالمین است سیوم اصل قلت لابی عبدالله ع انی ناظرت
قوما فقلت لهم ان الله جل جلاله اجل و اکرم من ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون
بالله فقال رحمک الله شرح مضمون این حدیث با کلام دیگر که تتمه اینست

وبآن ثابت

وبآن ثابت میشود که در هر زمانی کسی که امام معصوم و حجت باشد لازمست
می آید در حدیث دوم باب اول کتاب الحجة جل جلاله اجل متعرض است جل فعل
ماضی است بمعنی ظاهر و هویدا شده و جلال بفتح جیم دو معنی دارد بزرگی
و ظهور و در اینجا معنی اول مراد است چه مراد ربوبیت است و اجل افعل التفضیل
ماخوذ از جلال بمعنی ظهور نه بمعنی بزرگی و اکرم بمعنی گرامیتر است و اشارتست
باینکه اگر موقوف باشد شناخت ربوبیت او بر قول رسولان پس احتیاج
او بر مکلفانی که مطلع بر رسول شده اند و طلب نمیکنند خوب نیست و منافات
با گرامی بودن او دارد یعنی گفتم امام جعفر صادق ع را بدرستیکه من مباحثه
کردم با جمعی از مخالفان شیعه امامیه پس گفتم ایشان را بدرستیکه الله جل جلاله
ظاهرتر و گرامیتر است از اینکه شناخته شود ربوبیت و بندگی مرتبه او
بزرگی مرتبه رسولان و بیان ایشان بندگی او در اینکه بزرگی رسولان بزرگی
الله تعالی شناخته میشود باینمعنی که هر که میداند بزرگی مرتبه الله تعالی را از شهود او
ربوبیت او در خلقش میداند که البته وحی برسولی کرده خواه بود خواه آوازه
رسول را شنیده باشد و خواه نه حاصل آنکه بدانستن بزرگی مرتبه الله و
منزه بودن او از مباشرت و مکالمت مردم و از رضا بجور درای ایشان
به بیروی ظن در نیک و بد میتوان دانست که رسولی است و بعد از وحی
معصوم مفترض الطاعة است پس چون مطلع شوند بر رسول و معجزه او زود
اقرار برسالت او میکنند و بعد از رسول زود اقرار بوصی او میکنند پس
امام در مقام تحسین گفت رحمت کناد ترا الله تعالی باب چهارم
باب ادنی المعرفة شرح این باب بیان اینست که نزدیکتر مراتب شناخت

و مردم را رخصت نفرمود که خود رائی در مسلک طلب الله کردن و در حمل آن رو دیگر ره بخواهد بود هم

الله تعالی کدامست مراد نبرد دیگر آنست که الله تعالی نخواهد ربوبیت آنرا به تکلیفی
داده بی حاجت بوحی و آن حجت میگیرد بتغافل کنندگان که از پی رسول وکتب
ووصی رسول نرفته خود رائی در مسئله که بجا به اختلاف در آن ودر دلیل آن
میروند میکنند درین باب چهار حدیث است اول اصل عن الفتح بن یزید
عن ابی الحسن ع قال سألته عن ادنی المعرفة فقال الاقرار بانه لا اله غیره ولا شبه
له ولا نظیر له وانه قدیم مثبت موجود غیر فقید وانه لیس کمثله شیء شرح ابن غیرم
بابویه فتح را از اصحاب ابوالحسن ثانی امام رضا ع شمرده وصاحب کشف الغمة
او را از اصحاب ابوالحسن ثالث امام علی نقی شمرده یعنی روایتست از فتح
بن یزید از ابوالحسن ثانی یا ثالث ع گفت پرسیدم امام ع را از کمتر مراتب
شناخت الله که عقلی محض است یعنی از تکلیف بطلب رسول وکتب ووصی
رسولست گفت آن اقرار است باینکه مستحق عبادتی نیست غیر الله تعالی تفسیر این
مجمل آنکه الله تو مانند ندارد در ذات و بجهم ندارد در حکم در مختلف فیه وآنکه
او هیچ نیم ذکر خواهد بود یافته میشود در هر حاجت و سختی ناپیدا
نیست در وقت حاجت و سختی و آنکه نیست مانند چیزی کسی که آفریننده
آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست بلکه چیزی مراد مانند بودن در یک
بودنست در اسم غیر مشتق و بیان این شد در حدیث چهارم باب دوم
دوم اصل کتب الی الرجل ع الذی لا یجتزا فی معرفة الخالق بدونه تکتب
الیه لم یزل عالما وسامعا وبصیرا وهو الفعال لما یرید شرح لا یجتزا
بصیغه مجهولست وفاعل محذوف الله تعالی است یعنی راوی نوشت بآن مرد
که امام رضا ع باشد حجت شناختی که اکتفا کرده میشود بغیر آن در شناخت

ربوبیت وبزرگی

تکلیف

ربوبیت وبزرگی مرتبه آفریننده آسمان و زمین که پیش از تکلیف بطلب
رسولست پس امام ع در جواب نوشت با دانکه همیشه بوده دانا و شنوا و بینا
واوست ولیس کننده بکمال قدرت هر چه را که اراده میکند مراد اینست
که این معنیها از شواهد ربوبیت بر هر مکلفی ظاهر است و هر که تصدیق
لا اله الا الله ودر بطلان خود رائی در مختلف فیه آن شریک شدن با الله
در حکم است سیوم اصل وسئل ابو جعفر ع عن الذی لا یجتزا بدون
ذلک من معرفة الخالق فقال لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء ولم یزل عالما سمیعا
بصیرا شرح و پرسیده شد امام محمد تقی ع از چیزی که اکتفا کرده نمیشود بغیر آن
از جمله شناخت بزرگی مرتبه آفریننده یعنی از تکلیف بطلب رسول پس در جواب
گفت اینکه نیست مانند آن قسم کسی در اسم غیر مشتق چیزی و مانند نباشد او را
در اسم غیر مشتق چیزی نه در حال و نه در استقبال همیشه بوده دانا و شنوا و بینا و تفصیل
بیان این شد در دوم این باب چهارم اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام
یقول ان امره کله عجیب الا انه قد احتج علیکم بما قد عرفکم من نفسه شرح در این
حدیث تعیین ادنی المعرفة نشده پس مناسبت آن با این باب اینست که دران
تفسیر ادنی المعرفة میشود یعنی شنیدم از امام صادق ع که میگفت بدرستیکه کار
الله تعالی در آفریدن آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست هم خوش آینده و مشتمل
بر حکمتهاست باینمعنی که هر یک گواه ربوبیت او و یکتائی او در حکم در مختلف فیه است
لیکن حجت گیری کرده بر شما اگر شد یک حکم او شده بآن قدر که تحقیق شما را
بآن شناسا کرده از بزرگی مرتبه خود یعنی اینکه هر مکلفی بی حاجت بوحی
میداند آن را چه تفصیل مخلوقات الهی و حکمتهای او در خلق هر چیز معلوم

هر مکلفی نیست **باب پنجم اصل** باب المعبود **شرح** این باب بیان
اینست که پرستش کرده شده هر قومی چیز است و اینکه کدام قوم اهل حقند
در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله عم قال من
عبد الله بالتوهم فقد کفر و من عبد الاسم دون المعنی فقد کفر و من عبد الاسم و المعنی
فقد اشرک و من عبد المعنی بایقاع الاسما علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد
علیه قلبه و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین
حقا **شرح** التوهم چیزی را در ذهن خود در آوردن حقیقة یا و الاسم عنوان
عنوان چنانچه در غیر مشتقات میباشد مثل علم و قدرت که مصدرند و مثل
جسم و بلور و بدن که اسم جنسند و مثل زید و عمرو که علم شخصند آنکه
عبادت الله بکردن الکلام صورت ذهنیه که از لفظ الله و عالم و قادر
و مانند آنها در ذهن در می آید حقیقة و لفظ الله و عالم و قادر و مانند آنها و
مراد اینجا معنی اولست و چیزی را که در خارج از ذهن باشد و مطابق اسم باشد
یعنی اینکه اگر آنرا مبتدا کنیم و اسم را خبر کنیم کلام صحیح باشد مسمی نتیجه یم
مشده ه میبا منده و اسما غیر مشتقه عین مسمای خودند مثل اعلام و اسما اجناس
و مصادر و مانند آنها و اسما مشتقه غیر مسمای خودند بدلیل اینکه چیز را خارج
و نار را نار میتوان گفت و می آید در شرح حدیث سیم که سوا این آنست
که قیامی که معتبر است در مشتقات حقیقی است نه اعم از قیام حقیقی و مجازی
چنانچه دوانی توهم کرده پس آنچه منطقیان در مثال نوع و جنس و فصل میگویند
از مشتقات یا مبنی بر مسامحه است یا غلط کرده اند انتهی نقیح نون و اکثر
الف مسمای که اسم آن غیر آن باشد و چیزی که اعتقاد بمان باشد در کار

بلغ مقابله

توهم مثل اصل اول دوم

چنانچه در حرف

چنانچه در عرف میگویند آمدن تو چه معنی دارد و یستعمل فیه لفظ و مراد اینجا معنی
اولست الاشتراک عبادت غیر الله تعالی را با عبادت الله تعالی ضم کردن **یعنی** عباد
کنندگان که منسوب باسلامند بر چهار قسمند **اول** کسی که عبادت الله کرد
بالحقیقة توهم او معنی اعتقاد اینکه اسمی از اسماء او علیه مسمی است مثل کسی که
او را جسم یا بدن شمرد و مثل کسی که او را دیدنی شمرد چه از جمله اسمای او
علم شخصی او خواهد شد و مثل دوانی که او را وجود و قدرت و علم شمرد
بی تقید مجاز و عالم را مثلا یعنی علم قایم بنفس شمرد بقیاس مجازی و بر این قیاس
اسما دیگر و مثل کسی که لفظ الله را علم شخصی او شمرد و چون اسم را توهم میکند
خیال میکند که مسمی را توهم کرده و آن توهم کرده شده را عبادت میکند پس
بتحقیق کافر شده چه عبادت نکرده مگر چیزی را که وجود آن نیست مگر
در اذهان حادثه و آن معبود حق نیست **دوم** کسی که عبادت کرد اسم
را نه معنی را پس کافر شده مراد کسی است که اگر چه داند که هیچ یک از اسما
الله عین مسمی نیست و اسم مشتق تند پس مسمای آنها یعنی انها ست الجمع
در اسمی از اسما کند یا تجاوز از اسمائی که در حکما تست کند مثل اکثر
متکلمین که سلوک طریق فلاسفه میکنند پس در اسما متعلق بها ساکت
نمیباشند و بغلط گرفتار میشوند و اسم غلط را داخل اسما دیگر او میکنند
و او را بعنوان مجموع آنها تصور میکنند و حال آنکه آن مجموعه بر هیچ چیز
صادق نیست چه بعدم صدق جزء اعدام صدق مجموع من حیث المجموع لازم است
مثل کسی که باسم عالم اکتفا نمیکند و تعمق در فکر میکند عالم بعلم ازلیست
یا باسما معلوم اکتفا نمیکند و میگوید مرئی است حقیقة پس عبادت کرده اسما را

حقیقة نه معنی انها را چه آنها معنی ندارند و اسمای بی مسما اند چنانچه در حکایت از
یوسف علیه السلام در سوره یوسف ما تعبدون من دونه الا اسما سمیتموها انتم وآباؤکم
ما انزل الله بها من سلطان عبادت نمیکنید ای اهل مصر مگر نامهایی را که نام کرده اید
برای کالهه آنها را شما و پدران شما چه فرو فرستاده است خدا به آن نامها هیچ حکمی از
کتاب و سنه رسول مخفی نماند که این مبنی بر اینست که معبود ایشان در توهم ایشان
نیست حقیقة و اگر متوهم معبود حقیقة حصر عبادت در اسم معقول نمیبود پس
این آیت در حق پرستان ظاهری نیست **سیوم** کسی که عبادت کرد اسم و معنی
را پس تحقیق که مشرک شد مراد کسی است که مشتق منه اسمی از اسما را موجود
در خارج فی نفسه و قدیم میشمارد مثل اشاعره و معلوم است که کمال در ذاتی که صفت
موجوده کمالیه دارد و بتبعیت صفت است پس عبادت اسم کرد و عبادت معنی نیز
کرد **بدانکه** این سه قسم متباین نیستند پس میتواند بود که یکی کسی در
سه قسم داخل باشد چه اجتماع متقابلین از جهتین جایز است **چهارم** کسی که عبادت
کرد معنی را بفرود آوردن اسمائی که غیر او است واو نهاده خود در محکمات قرآن
خود را بآن ستوده خواه بی واسطه مثل علیم و سمیع و بصیر که در محکمات صریح
شده و خواه بواسطه خبر رسول و اوصیای او که اهل الذکر اند و در محکمات
قرآن امر بسؤال ایشان صریح شده مثل سبوح پس بست دل خود را
بر آن فرود آوردن و گویا شد بآن بستن زبان او یعنی اینکه تعمق کرد جهلا
و تجاوز نکرد باسما مختلف فیها که از محکمات معلوم نمیشود و اظهار رد کرد
تعمق و تجاوز کرد در پنهان کار خود که کار دل باشد و این متعلق است بعقد
و در آشکارا کار خود که کار زبان باشد و این متعلقست بنطق پس این

جماعت چهارم

کفته م سلطان را

جماعت چهارم شیعه امیر المؤمنین علیه السلام اند حقا و دیگران اگر چه خود را
شیعه او وانمایند شیعه او نیستند به تعمق و پیروی ظن در اسم الهی میکنند و
آن باعث اولا کثرت چنانچه می آید در حدیث سیوم باب هفتم **دوم اصل**
وفی حدیث آخر اولئک هم المؤمنون حقا **شرح** و در روایت دیگر در این
حدیث بجای اصحاب امیر المؤمنین المؤمنون واقع شده و حاصل هر دو
یکیست چه غیر شیعه حقیقی امیر المؤمنین مؤمن حقیقی نیستند و مشرک اند چه پیروی
ظن شرکست **سیم اصل** عن هشام بن الحکم انه سأل ابا عبد الله علیه السلام عن
اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق قال فقال لی یا هشام الله مشتق من اله والاله
یقتضی مألوها **شرح** مراد باشتقاق اسما مشتق منه است و عطف آن از قبیل
عطف مقصود بالذات است بر چیزی که تمهید باشد مثل اعجبنی زید و علمه یعنی
اعجبنی علم زید در لفظ الله اختلاف بسیار شده صاحب قاموس گفته
که در آن بیست قول است و اصح انها آنست که علمست مشتق نیست و این
حدیث ابطال اصح او میکند اله بر وزن فعالست ~~اله بر وزن~~ یعنی
فاعل پس مراد از آن مستحق عبادت غیر است بکسی چه آن مأخوذ است از
اله بر وزن نصر که فعل ماضی متعدیست پس مفعولی البته میخواهد خواه آن
مفعول در لفظ مذکور باشد و خواه محذوف و آن مفعول را مألوه مینامند
یعنی مستحق عبادت نیست حاجة چنانچه در صحیفه کامله در دعای روز عرفه هست واکرم
کل مألوه و می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم و الها اذ لا مألوه
الف لام الله برای عهد خارجی است یعنی آن آلهی که مستحق عبادت شد عاید
و هیچ چیز مستحق عبادت او نیست پس باین سبب مانند علم شده در استعمال

حقیقه ه

دمخالفان استعمال توهم کرده اند که علمست حقیقه **یعنی** روایتست از هشام بن الحکم
که پرسید امام جعفر را علیه السلام از مشتق منه اسماء الله تا ظاهر شود که چون هر یک
مشتق است و هیچکدام از اسماء اجناس و از اعلام و مانند آنها نیست از جمله
سوال آن بود که لفظ الله از چه اصل مشتق است هشام گفت پس امام ع
در جواب گفت مرا ای هشام لفظ الله مشتق است از اله و آن تقاضا میکند
مالوه را مراد اینست که متعدیست و هر اسم مشتق که متعدی باشد باتفاق آنست که
محالست که عین مسمی باشد چه آن نسبت بغیر متصور نمیشود برای ذات پس
عین ذات نیست **اصل** والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم
یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد کفر وعبد اثنین ومن عبد المعنی دون
الاسم فذاک التوحید **شرح** چون فارغ شد از بیان حق در لفظ الله شروع
کرد در بیان حق در جمیع اسماء الهی و بیان چهار قسم عابدان و اینکه کدام اهل
حقند چه مضمون این آیت فقرات با مضمون حدیث اول یکیست الاسم والمعنی
بیان شد در شرح حدیث اول فا در فمن از برای تفریع است و اشارتست
بآنچه گفتیم در شرح حدیث اول که اگر یک اسم عین مسمی میبود صحت حصر عباد
در اسم معقول نبود **یعنی** و هر اسمی از اسماء الهی غیر مسمی است پس مسمای
آن معنی آن خواهد بود و بتوهم خلافی در نمی آید این اشارتست ببطلان
مذهب اول از چهار مذهب که در شرح حدیث اول گذشت پس هر که
عبادت کرد اسم را نه معنی را پس بتحقیق کافر شد و عبادت نکرد چیزی را
این اشارتست ببطلان مذهب دوم است از چهار مذهب و هر که عبادت
کرد اسم را و معنی را پس بتحقیق کافر شد و عبادت دو چیز کرد پس مراد

بگو اینجا اشتراکست

بگو اینجا اشتراکست نه عبادت معبود بحق نکردن و این اشارتست ببطلان مذهب سیم
از چهار مذهب و هر که عبادت کرد معنی را نه اسم را پس کار او توحید است نه کار
دیگران و این اشارتست بحقیقت مذهب چهارم از چهار مذهب **بدانکه** در اینجا — بحقیقت مذ
اعتراضی و جوابی بخاطر میرسد **اعتراض** اینکه منافاتست میان لم یعبد شیئا و میان
وعبد اثنین چه اول دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی نباشد و دوم دلالت میکند بر اینکه
اسم چیزی باشد **جواب** اینکه لم یعبد شیئا دلالت نمیکند که اسم چیزی نباشد بلکه دلالت — بر اینکه م
بر این میکند که مقصود صاحب مذهب دوم عبادت معنیست نه اسم و چون اسمی که او
تصور آن کرده بی مسمی است چنانچه تفصیل آن گذشت در شرح حدیث اول لازم
می آید بر او که عبادت او بهیچ متوجه نشود نه بمعنی اعتبار مذهب دوم با او منسوب — و با این م
شده نه باعتبار صریح قصد او پس مراد از لم یعبد شیئا اینست که مقصود بعبادت او
که معنی باشد چیزی نیست و این منافاة ندارد با آنکه اسم چیزی باشد **اصل** الهمت
یا هشام قال فقلت زدنی قال ان لله تسعة وتسعین اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان
کل اسم منها الها ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم
للماکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق **شرح** چون
در اینکه هر اسمی از اسماء الهی غیر مسماست مخالفان را اشتباه بسیار شده امام ع
گفت آیا فهمیدی ای هشام گفت هشام پس گفتم زیاد کن برای من توضیح سخن را
مراد هشام اینست که دلیل عقلی برین مدعی میخواهم تا بهتر فهمیده شود امام گفت بدرستی
که الله نود و نه نامست بنابر روایتی که مخالفان نیز تصدیق آنها کرده اند مراد
اینست که هیچکدام از آن نامها مرادف یا هم نیست پس اگر میبود اسماء الهی عین مسمی
هر آینه می بود هر اسمی از نود و نه که عین مسمی است متعلق عبادت مراد اینست که اگر

چند اسم از آن نود و نه عین مسمی است چنانچه مخالفان قرار داده اند در مثل عالم
و قادر که بمعنی علم قائم بنفس بقیام مجازی و قدرت قائم بنفس بقیام مجازی میدانند
شود و آنکه لازم می آید چه معلوم است که مفهوم علم غیر مفهوم قدرت است و هیچکدام عرضی
فرد خود نیست و منکر این مکابره میکند مخفی نماند که این تقریر مبنی بر اینست که مقصود
ابطال مذهبی باشد که دوانی اختیار کرده در اینکه اسم عین مسمی است و اگر مقصود دائم
از آن باشد ضم میکنیم با آنچه گفتیم این را که اگر یک اسم عین مسمی است لازم می آید
که آن اسم اگر باشد و باقی نعوت جلال و صفات کمال اسماء آن اسم باشد که حقیقة
در ذهن در آمده و این باطلست بدیهة و تنبیه بر آن گذشت در حدیث اول
باب دوم در شرح و هو خلاف ما یعقل تا آخر ولیکن چون این باطلست الله تعالی ذات
خارج از اسماست بیان این که دلالت کرده میشود بر او باین اسماء و هر یک از آنها
غیر اوست ای هشام آنچه از لفظ خبز در ذهن ما در می آید اسم آن خوردنی است
و ماء اسم آن آشامیدنی است و ثوب اسم آن پوشیدنی است و نار اسم آن سوزاننده است
مراد اینست که درین مواضع اسم عین مسمی است لهذا بر یک مسمی صادق نمی آید
و خبز را خابز و ماء را مائر و ثوب را ثائب و نار را نائر نمیتوان گفت بخلاف
آنکه قیام مجازی بس است در اطلاق مشتق پس اسماء الهی مانند اینها نیستند و بر
یک مسمی صادق می آید مخفی نماند که ازین شرح ظاهر شد که الف لام در للماکول
و للمشروب و للملبوس و للمحرق برای عهد خارجیست اصل افهمت یا هشام
فهما تدفع به و تناضل به اعدائنا و الملحدین مع الله عز و جل غیره قلت نعم قال
فقال نفعک الله به و ثبتک یا هشام قال هشام فو الله ما قهرنی احد فی التوحید
حتی قمت مقامی هذا شرح المناضلة بنون و ضاد منقوطه تیر اندازی با خصم

ابطال مذهب دوانی

الالحاد میل از حق

الالحاد میل از حق بباطل و مراد اینجا شرک است یعنی آیا فهمیدی آنچه را که
گفتم ای هشام فهمیدنی که دفع کنی بآن و مجادله کنی با آن دشمنان ما را و کسانی
را که شریک قرار داده اند با الله تعالی غیر او را مخفی نماند که عطف و الملحدین
از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگر است برای یک ذات و جمع مخالفان شیعه امامیه
این دو صفت را دارند گفتم آری هشام گفت پس امام عم گفت فایده رساناد
ترا الله تعالی بآن و پا بر جا کناد ترا ای هشام گفت هشام پس بخدا قسم که غالب
نشد بر من یک کس در گفتگوی توحید تا ایستادم در اینجا مراد اینست که تا امروز
که در اینجا ایستاده ام و این حدیث را بشما نقل میکنم یا آنکه ما باین مرتبه علم
رسیده ام ببرکت دعای امام حضرت امام عم و ببرکت بیان واضح ادای این حدیث می آید
با اندک تغییری در باب بیست و دوم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است چهارم
اصل عن عبد الرحمن ابی نجران قال کتبت الی ابی جعفر عم او قلت له جعلنی الله
فداک نعبد الرحمن الرحیم الواحد الاحد الصمد قال فقال ان من عبد الاسم دون
المسمی بالاسماء فقد اشرک و کفر و جحد و لم یعبد شیئا بل اعبد الله الواحد الاحد
الصمد المسمی بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه تعالی
شرح الواحد بی شریک در صفات ربوبیت و بی مانند در اسم غیر مشتق
الاحد غیر منقسم اصلا الصمد کسی که در حاجتها رو باو آورند و تفسیر اسم و مسمی
گذشت در اول این باب الاشراک چیزی را با الله تعالی شریک کردن
در عبادت و مراد اینجا چیز را عبادت کردنست یعنی روایتست
از عبدالرحمن بن ابی نجران که گفت نوشتم بامام محمد تقی عم یا گفتم او را که
از بعض راویانست الله تعالی مرا قربان تو کناد آیا عبادت کنیم این اسماء را که

چندم

[illegible]

رحمن رحیم واحد احد صمد باشد مراد این است که آیا مذهب اول از چهار مذهب
که در شرح حدیث اول گذشت حضرت بابیروشی که امام رحمت قایم نفی باشد
مثلا و رحمن یا رحیم عبارت از آن باشد راوی گفت پس امام گفت در بیان اینکه
بر صاحب مذهب اول بعینه مذهب دوم نیز لازم است چه رحمت قایم نفی مثلا اسم
رلی مساماست بدرستیکه هر که عبادت کرد اسم را نه مسمی با سما را پس متعدد را
عبادت کرده بتعدد اسماء و ترک عبادت معبود حق کرده و منکر معبود حق شده
و عبادت نکرده چیزی را مراد این است که مقصود او عبادت موجود خارجیست
بایمعنی که اسم را نه از آن حیثیت عبادت میکند که در ذهن است بلکه از آن حیثیت که
خیال کرده که در خارج است پس اعتراض و جوابی که در شرح حدیث سیم گفتیم در شرح
والاسم غیر المسمی تا آخر اینجا نیز جاریست بلکه عبادت کن آن ذاتی را که مستحق عبادت
و احد احد صمد است مسمی باین الفاظ اسم است نه این اسما را بدرستیکه این اسما
صفتی چند مذکه ستوده باینها خود را الله مراد این است که عین مسمی نیستند چه صفت
عین موصوف نیست و باعتبار وجود فی نفسه حادثند در اذهان حادثه
چه ستودن معلول است حادث پس وجود فی نفسه ندارند در خارج از اذهان
تا قدیم توانند بود و معبود توانند بود **باب ششم** **اصل** باب الکون
والمکان **شرح** الکون شدن و بودن خواه باعتبار اصل وجود باشد
و خواه باعتبار مرتبه بزرگی المکان جا و مرتبه بزرگی **یعنی** این باب بیان
این است که نسبت کون و نسبت مکان با الله بچه معنی میتوان کرد و بچه معنی
نمیتوان کرد در این باب نه حدیث است **اول** **اصل** سال نافع بن الازرق
اباجعفر ع فقال اخبرنی عن الله متی کان فقال متی لم یکن حتی اخبرک متی کان

سبحان من لم یزل

سبحان من لم یزل ولا یزال فردا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا **شرح** پرسید
نافع بن الازرق که پیشوای جمعی از خوارج بر بنی امیه در زمان عبد الملک بن
مروان بوده و ایشانند الازارقه منسوبند امام محمد باقر ع با یزوشی که گفت
خبر ده مرا از الله کی شد پس امام گفت کی نبود تا خبر دهم ترا که کی شد منزه
از نقصانست کسی که همیشه بود و همیشه خواهد بود یکتای بی همتا در بزرگی مرتبه
رو آورده شده باو در حاجتها یعنی قادر مطلق بر روا کردن اگر اهل حاجتی
باشد و این منافات ندارد با اینکه اهل حاجتی قدیم باشد نگرفته هرگز
برای خود زنی و نه فرزندی چه آنها باعث نقص در مرتبه بزرگیست **دوم**
اصل جاء رجل الی ابی الحسن الرضا علیه السلام من وراء نهر بلخ فقال انی
اسئلک عن مسئلة فان اجبتنی فیها بما عندی قلت بامامتک فقال ابو الحسن ع
سل عما شئت فقال اخبرنی عن ربک متی کان وکیف کان وعلی ای شیء کان اتی م
اعتماده فقال ابو الحسن ع ان الله تبارک وتعالی این الاین بلا این وکیف الکیف
بلا کیف وکان اعتماده علی قدرته فقام الیه الرجل فقبل راسه وقال اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا وصی رسول الله والقیم بعده
بما اقام به رسول الله وانکم الائمة الصادقون وانک الخلف من بعدهم **شرح**
نهر بلخ جیحونست و بلخ بر کنار آنست در طرف خراسان و در طرف دیگر
بخارا است نه بر کنار آن میشود اند بود که در اینجا از کاتبان کافی غلطی شده
باشد و بجای متی کان این کمان باید و میشود اند بود که درست باشد و بهر حال
ما انچه که اینجاست شرح میکنیم عن ظرف مستعمل میشود و غیر ظرف نیز مستعمل
میشود یعنی معقول و اینجا هر دو مناسبست این مغل ماضی معلوم از باب

تفعیل است یعنی اینکه صاحب کجائی کرد چیز را الاین بفتح همزه و تشدید یاء دو نقطه
در زیر مکسوره و سکون یا نیز جایز است صاحب کجائی الاین بفتح همزه و سکون
یا کجائی یعنی نسبت چیزی بچیز دیگر باعتبار مکان و کیف فعل ماضی معلوم از باب
تفعیل است یعنی اینکه صاحب چگونگی کرد الکیف بفتح کاف و تشدید یاء دو نقطه
در زیر مکسوره و سکون یا نیز جایز است صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف و سکون
یا چگونگی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد و عارض چیزی شود مثل سیاهی
و مثل صور ذهنیه یعنی آمد مردی نزد امام رضا ع از پس نهر بلخ که آن
را ماوراء النهر می‌نامند پس گفت می‌پرسم ترا از مسئله پس اگر جواب گفتی
مرا در آن مسئله با وجود آنچه نزد من است و شنیده‌ام از علما که در آن
مسئله گفته‌اند بآن چیزی که آن معقول من شود یعنی اینکه باعث رفع شبهه
من شود ایمان آورم بامامت تو والا فلا پس امام ع گفت بپرس از
هر چه خواستی پس آنمرد گفت خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی صاحب
کل اختیار شد آیا پیش از خلق عالم یا بعد از آن و چگونه بود پیش از خلق
عالم و بر چه سبب بود اعتماد او یعنی اینکه چه سبب خلق عالم نکرد در پیش
و خلق عالم کرد بعد از آن پس امام گفت بدرستیکه الله تبارک و تعالی صاحب کجائی
کرد هر صاحب کجائی را بی کجائی که خود پیش داشته باشد مراد اینست که پیش
هیچ صاحب کجائی کل اختیار رب هم و صاحب چگونگی کرد هر صاحب چگونگی
را بی چگونگی که خود پیش داشته باشد و اعتماد او بر سببی نبود بلکه بر قدرت
خود بود چه احتیاج بسبب تازه بنابر ضعف و ایجاب است و بنابر امتناع
تخلف معلول از علت تام مخفی نماند که ازین ظاهر می‌شود که قدرت و صفات سایره

الله تعالی پیش از خلق

الله تعالی پیش از خلق عالم موجود فی نفسه نبوده پس صفت نیز نبوده والا چگونگی
می‌بود و موجود فی نفسه در خارج می‌بود بنابر آنکه ذهنی هنوز نبود و این منافات
ندارد با اینکه در دقت تکلم باین کلام چون از زمان حادث موجود شد قدرت
او پیش باشد و صفات او باشد در از زمان پس تعبیر از آن شی و بصفت در پی
وقت میتوان کرد و بیان این می‌آید در باب پانزدهم که باب حدوث اسماء است
چون این مرد با علمای آن زمان گفتگو کرده بود و از هیچکدام چنین جواب
معقول نشنیده بود دانست که این جواب از فکر خود نیست بلکه از راه
وحی بر رسول و رسانیدن رسول با وصیاست که ایشان بمؤمنان برسانند
چه اشاعره میگویند همیشه کیف داشته و فلاسفه میگویند عالم قدیمست چه
در حدوث حادث اعتماد بر سببی تازه می‌باید پس برخاست بسوی
امام رفت آنمرد پس بوسید سر پیش را و گفت گواهی میدهم اینکه مستحق
عبادت نیست مگر الله و اینکه محمد فرستاده الله تعالی است بخلایق و اینکه
علی وصی رسول الله تعالی است و اوست و پس ایستاده کننده بعد از
رسول بآن کاری که واداشته او را بآن کار رسول الله صلی الله علیه و آله
و اینکه شما خانواده رسول و امامان راست گوئید همچنان که شما
و اینکه تو وصی جانشینی بعد از امامان راست گو این اشاره است بقول
الله در سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
ای جماعت ایمان آورده بترسید از الله و باشید با امامان
راست گو در حکم آلهی که حکم ایشان در دین به پیروی ظن نیست سیم
اصل جاء رجل الی ابی جعفر ع فقال له اخبرنی عن ربک متی کان
فقال ویلک انما یقال لشیء لم یکن متی کان ان ربی تبارک و تعالی کان و لم یزل

بلغ

حیا بلا کیف ولم یکن له کان ولا کان لکونه کیف ولا کان له این ولا کان فی
شیٔ ولا کان علی شیٔ ولا ابتدع لمکانه مکانا ولا قوی بعد ما کوّن الاشیاء ولا کان
ضعیفا قبل ان یکون شیئا ولا کان مستوحشا قبل ان یبتدع شیئا ولا یشبه شیئا
مذکورا ولا کان خلوا من الملک قبل انشائه ولا یکون منه خلوا بعد ذهابه شرح
لم یزل مسطورست برکان وحیا خبر هر دو است لفظ کان در لم یکن له کان اسم
لم یکن است پس میتواند بود که بفتح کاف و سکون همزه باشد و آن اشتداد
یعنی قوت گرفتن بتدریج است و میتواند بود که بصیغه فعل ماضی از افعال
ناقصه باشد برسبیل حکایت المکان بفتح میم مرتبه بزرگی المذکور یعنی بزرگ
که در بزرگی مشهور باشد الخلو بکسر خاء با نقطه و سکون لام خالی الملک
بضم میم و سکون لام پادشاهی و ضمیر انشائه راجع بشیٔ مذکور است و
همچنین ضمیر ذهابه یعنی آمد مردی نزد امام محمد باقر ع پس گفت او را
خبر ده مرا از صاحب کل اشیا و تو که کی شد یا یعنی که کی این مرتبه
بزرگی را بهم رسانید که صاحب کل اشیا شد پس امام ع گفت وای بر تو
چرا اینست که گفته میشود برای چیزی که وقتی بزرگ نبوده باشد که کی بزرگ شد
بدرستیکه صاحب کل اشیا رفیع تبارک و تعالی بود همیشه بود زنده بی
چگونگی یا یعنی که در شرح حدیث دوم گذشت و نبود برای او قوت
گرفتن بتدریج تا وقت کمال قوت خلق عالم کند یا مراد اینست که مضمون
این خبر نبود چه تحقیق خبر نمیباشد مگر در ذهن و هر ذهن حادث است
و نبود مربوط او را چگونگی [illegible] یا یعنی که وجود او یا زنده گی
او بسببی حادث شده تا پرسیده شود که چگونه و بکدام سبب شد
و نبود برای او جائی و نبود در چیزی که احاطه کند با او مثل سطح که احاطه

بجسم میکند

بجسم میکند و نبود بر بالای چیزی چنانچه پادشاهان دنیا بر بالای تخت می نشینند و ابتدا
نکرد برای حصول مرتبه بزرگی خود که ربوبیت باشد مرتبه بزرگی بزرگان را و قوت
نگرفت بعد از کردن مخلوقات و نبود ضعیف پیش از کردن او مخلوق را و نبود دلگیر از
تنهائی پیش از ابتدای مخلوق و نمیماند در اسم غیر مشتق یاد بزرگی مرتبه مخلوقی
که مشهور باشد در بزرگی مرتبه یا یعنی که قیاس ربوبیت او به پادشاهی اهل دنیا نتوان
کرد تا شریک با او توان شد در حکم در مسئله که بیکدیگر اختلاف در آن
در دلیل آن رود و نبود خالی از سلطنت ربوبیت پیش از احداث مخلوقی که
مشهور باشد در مرتبه بزرگی اصل لم یزل حیا بلا حیوة وملکا قادرا قبل
ان ینشئ شیئا وملکا جبارا بعد انشائه للکون فلیس لکونه کیف ولا له این
ولا له حد ولا یعرف بشیٔ یشبهه ولا یهرم لطول البقاء ولا یصعق لشیٔ بل الخوف
تصعق الاشیاء کلها شرح الجبار بفتح جیم و تشدید باء نگاه دارنده از
زوال هر چیز را که باقیست مادام که باقیست مثل افلاک و عناصر و آنچه در میان
آنهاست و درین اسم از اسماء الله اشارتست باحتیاج هر مخلوقی در بقا بنگاه
دارنده که بروز کار دارد و اگر نگاه ندارد خود بخود زایل شود یعنی
بیان آنچه گفتیم اینست که همیشه بود زنده بی وجود زندگی فی نفسه و این بیان
اینست که زندگی او کیفیت نیست و همیشه بود پادشاه قادر بر هر چیزی پیش
از احداث او مخلوق را و این بیان اینست که او را اشتداد نبوده و همیشه
بود پادشاهی که حافظ هر مخلوقی باقیست از زوال بعد از ابتدا کردن
او مر بودن مخلوقات را پس معلوم میشود که نیست سبب بودن او صاحب
این صفات چگونگی برای او و معلوم شود که نیست برای او جائی و معلوم شود

ونیست او از سلطنت ربوبیت
خالی بعد از رفتن مخلوقی
که مشهور باشد در مرتبه بزرگی
ع

که نیست برای او تمیز با اسم غیر مشتق یا سطحی که احاطه او کند و معلوم میشود که
شناخته نمیشود ربوبیت او بقیاس بمخلوقی که او با آن مخلوق ماند در اسم غیر مشتق
یا در مرتبهٔ بزرگی و معلوم میشود که بهم کند را نمیشود بسبب درازی ماندن چنانچه
پادشاهان اهل دنیا میشوند و معلوم میشود که مضطرب نمیشود از چیزی بلکه
از ترس مصایب او در دنیا و عذاب او در عقبی مضطرب میشوند چیزها مراد
هر کس است **اصل** کان حیا بلا حیوة حادثة ولا کون الموصوف ولا کیف محدود
ولا این موقوف علیه ولا مکان جاور شیئا بل حی یعرف و ملک لم یزل له
القدرة والملک انشأ ما شاء حین شاء بمشیته ولا یحد ولا یبعض ولا یفنی
کان اولا بلا کیف ویکون آخرا بلا این **شرح** کون بی تنوین است و مضافست
بموصوف یا با تنوین است و موصوف نعت آنست الموصوف محل صفتی و بیان
کرده شده و مراد اینجا موصوفی است یا چیزیست که بیان چگونگی آن توان
کرد المحدود جدا کرده شده و مراد اینجا چیزیست که موجود باشد علیحده
در چیزی الموقوف حبس کرده شده و علیه نایب مناب فاعل موقوفست
المکان مرتبهٔ بزرگی المجاوره بجیم و راء مهمله همسایه چیزی بودن یعرف
بصیغهٔ مجهول غایب صفت حی است و لم یزل صفت ملک است که خبر لم یزل است
القدرة والملک اسم لم یزل است الحد منع کردن و جدا کردن و منسوبست و در دو اینجا مناسب
و یحد بصیغه مجهول غایب است التبعیض دادن بعضی از مراد کسی بعضی
دیگر و قسمت کردن و در دو اینجا مناسبست و یبعض بصیغهٔ مجهول غایب است
از باب تفعیل الفنا نیستی و یفنی بصیغه معلومست از باب علم و مع استعمال
کان و یکون اینجا باعتبار قید بلا کیف و قید بلا این است چه اولیت الاسما

سابق بر آخریت

سابق بر آخریت او نیست بدلیل اینکه مفهوم اولیت منحل میشود به دو جزو یکی
قدم الله تعالی و دیگری عدم قدم ماسوای او و هرکدام ازین دو جزو ازلا و
ابدا برای الله ثابت است و آخریت عبارتست از استمرار بر یک حال الی غیر
النهایة بمعنی عدم انتقال از حالی بحالتی دیگر اصلا چنانچه می آید در حدیث نهم
و ششم باب شانزدهم و آن ثابت است برای الله ازلا و ابدا و باین اشاره
شده در نهج البلاغه که امیر المومنین علیه السلام گفته الذی لم یسبق له حال حالا فیکون
اولا قبل ان یکون آخرا لیکن چون با نضمام حصر مفهوم از آیت هو الاول والآخر
در سورهٔ الحدید دلالت میکند اولیت بر عدم قدم کیف نه بر عدم حدوث کیف
ضم کرد با آن نفی کیف سابق را تا ابطال سخن اشاعره شود که میگویند صفت کیف
در الله تعالی قدیمست و چون الآخر دلالت میکند بر عدم حدوث کیف لیس دلالت
میکند بر عدم حدوث این چه هر صاحب این صاحب کیف است ضم کرد با آن
عدم حدوث این را تا کسی خیال نکند که کون از امور اعتباریه است و داخل   این هم
کیف نیست قیاس میتوان کرد آن را بر ایجاد عالم و مانند آن از امور اعتباریه
در امکان حدوث در الله تعالی یعنی بیان آن بیان سابق آنست که همیشه بوده
زنده بی زندگی که حادث نباشد مراد اینست که زندگی او علیحده موجود نیست
در او والا حادث میبود چه غیر الله البته حادث است و بی بودن
بر صورت زندگی که در موصوفی میباشد یا بیان کرده میشود چگونگی آن بودن
و بی چگونگی که علیحده موجود باشد در او و بی جائی که اگر چیزی در ان باشد در
جائی دیگر نباشد و بی مرتبهٔ بزرگی که همسایه بزرگی دیگری باشد بلکه او زنده بیست
از خلق عالمست که بعد از خلق عالم وجود او بان شناخته میشود بصفت
زندگی چه آن وقت زندگی او در ذهن موجودی نقش میشود و پیش از خلق

عالم زنده کی او موجودی نیست نبوده نه در خارج و نه در ذهن و با وجود این
جز بعد از خلق عالم از زنده بودن پیش از خلق عالم دروغ نیست و پادشاه
پیش از خلق عالم است که همیشه بعد او را قدرت و پادشاهی و چون پادشاهی
بی رعیت و مملکت متصور است چه متعارف پادشاهان دنیا آن نیست بیان آن
کرد و گفت احداث کرد آنچه را که خواست یعنی خواستن نه بخشی و حرکت عضو
و منع کرده میشود از آنچه خواهد بعد از خلق عالم نیز و منع میشود در خواهش
که بعضی از آن بفعل آید و بعضی بفعل نیاید چون پادشاهان اهل دنیا یا مراد اینست
که تیز گرد میشود از عارضی و قابل قسمت نیست اصلا و پیر میشود بطول ایام
پس قیاس نتوان کرد پادشاهی او را بر پادشاهی اهل دنیا که بی رعیت
و مملکت پادشاه نیستند و بسا اگر وجود رعیت و مملکت محض خواست ایشان
نمیشود و بعضی از آرزوهای ایشان بفعل نمی آید و پیر میشوند و چون پیر شدن
بطول بقا محل تعجب است بیان آن کرد و گفت بود متفرد بقدم بی حکومتی و میان
مستمر بر یک حال بی کی پس در پیر شدن او تعجب باید کرد **اصل** و کل شی ملک
الا و جهه له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **شرح** چون فارغ شد از
بیان ربوبیت او شروع کرد در مضمون دو آیه یکی از سورهٔ قصص و در آن
بیان مقتضای ربوبیت اوست و دیگری از سورهٔ اعراف و در آن بیان
دلیل ربوبیت و عموم ربوبیت اوست الهالک بکار نیاید یا ملتی الوجه
راهی که قرار دهند تا مردم به آن راه روند الخلق تدبیر و اختراع چیزی بی
مادهٔ سابق که دیگری کرده باشد و مراد اینجا معنی دوم است و در آیه تبارک
الله احسن الخالقین معنی اول الامر حکم پادشاه و در مثل اصطلاح التبارک

بسیار کامل شده

بسیار کامل شدن و بسیار خیر رسانیدن و اینجا مراد مناسبت الرب صاحب
کل اختیار چیزی **یعنی** و هر راهی باطلست مگر راهی که او قرار داده بسوی خود
چنانچه در سورهٔ قصص است و بیان میشود در حدیث اول و دوم باب بیست و سیم
او را است و پس اختراع کارهای عالم و آن او راست و پس فرمان در مختلف نیز بسیار
کامل یا بسیار خیر مند است الله که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است حاکم
در سورهٔ اعراف است **اصل** و یلک ایها السایل ان ربی لا تغشاه الاوهام
ولا تنزل به الشبهات ولا یحار من شیء ولا یجاوزه شیء ولا تنزل به الاحداث
ولا یسئل عن شیء ولا یندم علی شیء ولا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی
الارض وما بینهما وما تحت الثری **شرح** درین فقرات بیان صفات
ربوبیت است الغشیان فرو گرفتن الاوهام جمع وهم غلطها در حساب و
مانند آن النزول فرود آمدن الشبهات بضم شین و ضم و فتح و سکون با جمع
شبهه بضم شین و سکون با شکی که کسی را بهم میرسد در خوبی و بدی چیزی و
بآن سبب ترک آن میکند و لا یحار بفتح یا و حا بی نقطه و الف است بصیغهٔ معلوم
از باب علم از حیرت یعنی آنکه دو کار پیش آید که یکی البته باید کرد و معلوم
نباشد که کدام بهتر است یا بضم یا و فتح جیم و الف است بصیغهٔ مجهول از
باب افعال از اجاره بمعنی پناه دادن یا بفتح یا و سکون جیم و فتح همزه است
بصیغهٔ معلوم از باب منع از جوار بفتح جیم بمعنی تضرع ولا یجاوزه
بیا و جیم و زا با نقطه است از مجاوزه بمعنی درگذشتن چیزی از کسی بعنوان
غفلت آنکس از آن چیز یا بجیم و را بی نقطه است از مجاوره بمعنی همسایگی
الاحداث جمع حدث بفتح حا و فتح دال بلاهائی که در زمانه حادث میشود

بدل
بهم برسد

السؤال حساب چیزی طلبیدن و اعتراض کردن و هر دو اینجا مناسبست لا تأخذه سنة
ولا نوم از آیة الکرسی است در سوره بقره و اخذ در سه معنی مستعمل میشود اول
گرفتن دوم فرو گرفتن سیوم باز گرفتن کسی را از کاری شل باز گرفتن بینکی
بیمار را خواب او بیمار پرست را از بیمار پرستی و معنی سیوم مناسبست درینجا
و در آنچه می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم ولا تأخذه السنات و درین
حدیث اشارت شده باینکه معنی دوم مناسب آیة الکرسی نیست چه معنی دوم را
بلفظ لا تتعشاه اداکرد ولا تأخذه را در مقابل آن آورد پس مراد بسنة و نوم
بینکی و خواب خلایق است نه بینکی و خواب ادم و باین دفع میشود اشکال
مشهور که چرا نوم را بعد از سنه ذکر کرد الثری آنچه از زمین در میان آیت
و در طرف مقابل هاست و لفظ تحت الثری در سوره طه اشارت بآنست که مرکز
ثقل عالم در زمین نیست بلکه پایین زمین و مرکز ثقل عالم فاصله است که نه داخل
زمین است و نه داخل میان زمین و آسمان چه در عرف آن لفظ را در
~~بالای زمین استعمال میکنند پس زمین و آسمان چه در عرف آن لفظ~~
~~را در بالای زمین استعمال میکنند~~ پس زمین کره نیست بلکه بهیئت
و روی آن بشکل روی ربع کره حسی است یعنی وای بر تو ای پرسنده
بد رستیکه جار صاحب کل اختیار رفع فرو نمیکند او را اقسام علما و فرو
نمی آید باو شکها در چیزی که میکند و می آید در حدیث اول باب
بیست و دوم ولا شبهة دخلت علیه فیما یخلق وحیران میشود از
چیزی که نداند چه باید کرد یا پناه داد میشود از بلائی یا تضرع میکند
یا حاجت میشود او را چیزی بسبب بلائی و نمیکند و بغفلت از و چیزی و فرود نمی آید باو چیزی

کرده

روز کارشل بیماریها و پرسیده میشود از حساب چیزی یا اعتراض کرده میشود برو
و پشیمان میشود بر چیزی و باز نمیدارد او را از ایستادن بکار خلایق بینکی
خلایق بلکه و نه خواب خلایق مالک اوست و بس هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است
و هر چه در زیر پاره ایست از زمین که در آیت تا مرکز عالم بس مالک و صاحب
کل اختیار هر کسی و هر چیز بهم پیوسته است و خدا ایشان بود چهارم اصل
اجتمعت الیهود الی رأس الجالوت فقالوا له ان هذا الرجل عالم یعنون امیر المؤمنین علیه السلام
فانطلق بنا الیه نسأله فأتوه فقیل لهم هو فی القصر فانتظروه حتی خرج فقال له
رأس الجالوت جئناک نسألک قال سل یا یهودی عما بدا لک شرح جمع
شدند جهودان نزد سردار طایفه جالوت در علم و جالوت پادشاهی بود
بدست داود کشته شد و حکایت او هست در سوره بقره و اولاد او را بنام
او میشناسند پس گفتند او را بدرستیکه این مرد داناست یعنی اشارت بآن
اشارت امیر المؤمنین علیه السلام پس روانه شو با ما بسوی او تا بپرسیم او را
از مشکلات پس آمدند نزد او پس گفته شد ایشان را که او در درون
خانه است پس انتظار کشیدند تا بیرون آمد پس گفت او را رأس الجالوت
که آمده ایم نزد تو برای پرسیدن تو از مشکلات گفت بپرس ای جهود
از هر چه بخاطرت رسیده اصل فقال اسألک عن ربک متی کان فقال
کان بلا کینونیة کان بلا کیف کان لم یزل بلا کم و بلا کیف کان لیس له قبل
هو قبل القبل بلا قبل ولا غایة ولا منتهی انقطعت عنه الغایة و هو غایة کل
غایة فقال رأس الجالوت امضوا بنا فهو اعلم مما یقال فیه شرح کینونیة
بفتح کاف و سکون یا دو نقطه در زیر و ضم نون و سکون واو و کسر نون

و فتح یا و دو نقطه در زیر شده و تنوین یعنی حدوث است و مراد اینجا حدوث
چیزی از عالم است کیف در کیف کان مبنی بر فتح است برای استفهام در هر دو جا
و ضمیر کان در کیف کان در اول راجع بکینونیه است که مصدر است و میتواند
که راجع برب باشد و در دوم راجع بکم است لفظ غایت در چهار جا
مستعمل شده در اول و دوم و چهارم یعنی مدت است و آن پاره از
زمانست که دو طرف دارد و چیزی دران موجود است و پیش ازان و بعد
ازان نیست و در سیوم یعنی طرف مدتست فا در فقد برای بیانست نه برای
فرعیت یعنی پس راس الجالوت گفت میپرسم ترا از صاحب کل اختیار تو
کی شد یعنی اینکه کی بزرگ و متصف بربوبیت شد آیا پیش از حدوث عالم
یا وقت حدوث عالم پس امام ع گفت بود یعنی اینکه رب العالمین بود و لی
حدوث چیزی از عالم مراد اینست که کی مالک و صاحب کل اختیار معدومات
میتواند بود که وجود معدومات محض قدرت او باشد و حالت منتظره
داشته باشد والله تعالی چنین نیست و بیان این مراد کرد که گفت کان بلا کیف
کان بود بزرگ بی اینکه چون شد یعنی اینکه بی حالت منتظره که متجدد شود
باعتبار آن حالت و باز بیان این مراد کرد که گفت لم یزل بلا کم و بلا کیف
همیشه بود بزرگ بی وجود مقداری که عالم بجسمی باشد و بی اینکه مقدار
جسم چون باشد مراد اینکه وجود اجسام بحدوث حالت منتظره نشد بلکه
محض قدرت او شد نیست پس هر چیزی که پیش از و باشد او در
پیش هر پیش است بی استثنای یک پیش که پیش از و یا با او باشد و بی
مدتی که طرف وجود او یا حالتی برای او باشد و آن وجود پیش ازان

مدت و بعد از ان

مدت و بعد از ان مدت باشد و بی طرفی که وجود رب یا حالت او ازان بجا و زکند
خواه طرف اول و خواه طرف آخر بریده است از رب منتهی مدت و او طرف هر مدتست
یعنی اینکه بی تغیر است و ازلی و ابدیست پس گفت راس الجالوت بجهودان روانه شوید
با ما چه او دانا تر است که گفته میشود در توصیف دانائی او بحر اصل جا و جمع
الاحبار الی امیر المؤمنین ع فقال یا امیر المؤمنین متی کان ربک فقال له ثکلتک امک و متی
لم یکن حتی یقال متی کان کان ربی قبل القبل بلا قبل و بعد البعد بلا بعد و لا غایة
و لا منتهی لغایته انقطعت الغایات عنده فهو منتهی کل غایة شرح الحبر بفتح حا
بی نقطه و سکون با یکنقطه دانا و اکثر در جهودان مستعمل میشود الثکل نوحه کردن
مادر برای مرگ فرزند غایة درین حدیث همه جا یعنی مدتست و غایات جمع آنست
و لا در و لا غایة برای تاکید نفی است و لا در و لا منتهی نیز برای تاکید نفی است و پس
منتهی تنوین دارد و میتواند بود که و لا منتهی برای نفی جنس باشد و تنوین نداشته باشد
و اول مناسبتر است بباقی احادیث این باب و لام در لغایته برای تعلیل است
چنانچه می آید در حدیث نهم این باب و کلام در بعضی نسخا و لا منتهی غایة لمنتهی غایته
پس بر تقدیری که لا در و لا منتهی برای نفی جنس باشد لغایته خبر لا نیست بلکه صفت
منتهی است و خبر لا محذوفست و تقدیر کلام اینست و لا منتهی لغایته له یعنی
آمد دانائی از دانایان جهودان بسوی امیر المؤمنین ع پس گفت ای امیر المؤمنین
کی شد صاحب کل اختیار تو یعنی اینکه کی صاحب کل اختیار شد آیا پیش از حدوث
عالم یا وقت حدوث عالم پس امیر المؤمنین ع گفت او را نوحه برای مرگ تو کناد
مادرت و کی نبود تا گفته شود که کی شد بود صاحب کل اختیار من در پیش هر پیش
بی استثنای یک پیش که پیش از و یا با او باشد و خواهد بود در پس هر پس

بی استثنای یکسی که پس از وی یا با او باشد و این اشارتست بآنکه همه چیز
فانی خواهد شد و غیر الله چیزی باقی نماند و بعد از آن باز موجود میسازد چیزها را
چنانچه مذکور است در نهج البلاغه در خطبه که اولش اینست ما وحّده من کیّفه و سبح
امتداد متناهی که طرف وجود و حالتی برای او باشد و آن حالت پیش از آن امتداد
و بعد از آن امتداد نباشد و بی یکطرف که برای حصول مدت او باشد یا آنچه
که زمان وجود او یا حالتی برای او یکطرف ندارد تا مدت بهم رساند چه جای دو
طرف و تحقق مدت بالفعل یا مراد اینست که نیست طرفی که باعث حصول مدت
او باشد مراد او را حاصل اینست که زمان وجود او یا حالتی برای او متناهی نیست
نه در جانب اول و نه در جانب آخر پس او مدت ندارد اصلا تا بدیده شده
مدتها نزد او پس او طرف هر مدتست اصل فقال یا امیر المؤمنین أفنبی
انت فقال ویلک انما انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله شرح پس دانای
جهودان گفت ای امیر المؤمنین آیا بنا بر این بیانی که کردی پیغمبری تو که این
معنیها بوحی الهی بتو رسیده بی واسطه پس امیر المؤمنین ع گفت وای
بر تو چرا این نیست که من غلامی از غلامان محمد ص مراد اینست که اینها بوحی
معلوم او شده و او تعلیم من کرده ششم اصل وروی انه سئل علیه السلام
این کان ربنا قبل ان یخلق سماء و ارضا فقال ع این سؤال عن مکان و کان الله
ولا مکان شرح و روایت کرده شده که پرسیده شد امیر المؤمنین ع که
کجا بود صاحب کل اختیار ما پیش از آنکه آفریند آسمانی را و زمینی را پس
گفت که کی سؤالست از جائی و بود الله ع و جائی نبود هفتم اصل
قال رأس الجالوت للیهود ان المسلمین یزعمون ان علیا من اجدل الناس و اعلمهم

اذهبوا بنا الیه

اذهبوا بنا الیه لعلی اسأله عن مسألة فاخطئه فیها فاتاه فقال یا امیر المؤمنین انی
ارید ان اسألک عن مسألة قال ع سل عما شئت شرح التخطئة نسبت دادن کسی
را بخطا پس گفت سردار طایفه جالوت جهودان را بدرستیکه مسلمانان دعوی
میکنند که علی ع از جمله صاحب وقوفترین مردم در بحث و داناتر ایشانست
روانه شوید با ما بسوی او شاید بپرسم او را از مسئله و خطای او را ظاهر
سازم در آن مسئله پس آمد با جهودان نزد علی ع پس گفت ای امیر المؤمنین بدرستیکه
من میخواهم که بپرسم ترا از مسئله علی ع گفت بپرس از هر چه خواستی اصل
قال یا امیر المؤمنین متی کان ربنا قال له یا یهودی انما یقال متی کان لمن لم یکن
فکان متی کان هو کائن بلا کینونیة کائن کان بلا کیف یکون بلی یا یهودی ثم
ثم بلی یا یهودی صح
کیف یکون له قبل هو قبل القبل بلا غایة ولا منتهی غایة ولا غایة الیها انقطعت
الغایات عنده هو غایة کل غایة فقال اشهد ان دینک الحق و ان ما خالفه
باطل شرح متی کان در اول و دوم برای استفهام محض است و ضمیر کان
راجع برب است در اول و در دوم ضمیری نیست پس مراد از آن محض لفظ است
و متی کان در سیم برای شرطست و افاده عموم میکند و ضمیر کان راجع بمن است
یا برای استفهام انکاری است و ضمیر کان راجعست بمضمون لم یکن فکان
کائن در اول بمعنی چیز بزرگست و در دوم بمعنی چیز موجود است یکون
بضم یا و فتح کاف و تشدید واو مکسوره است بلی ابطال نفی است که مفهوم
از لم یکن است و مکرر از آن با عطف ثم که دال بر فاصله است برای دلالت
بر اینست که ابطال لم یکن در اول زمان فکر و بعد از طول فکر نیز حقست
کیف در اول برای استفهام محض است و در دوم برای استفهام انکاری یا تعجب

در اول و دوم و سیم و پنجم یعنی مدتست و آن پاره از زمانست که دو طرف دارد و چیزی دران موجود است که پیش ازان و بعد ازان موجود نیست و غایت در چهارم یعنی طرف مدتست و آلی در ولا غایة الیها یعنی مع است و میتوانند بود که درینجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در کتاب توحید ابن بابویه چنین است ولا غایة الیها غایة و این بهتر مینماید پس اگر غایة ثانی در لفظ نباشد مقدر خواهد بود الغایات جمع غایة یعنی مدت **یعنی** گفت ای امیر المومنین کی شد صاحب کل اختیار یعنی اینکه کی بزرگ و رب شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم امیر المومنین ع گفت او را ای جهود جواب نیست که گفته میشود لفظ متی کان برای کسی که بزرگ نباشد وقتی پس ازان بزرگ شده باشد یعنی اینکه هرگز این واقع نشده بیان این آنست که او بزرگست پیش حدوث عالم بجز بوجود بزرگ بود پس اگر چون ایجاد میکند عالم را یعنی اینکه پس حالت منتظره که حادث شود و بآن ایجاد عالم کند بلکه ایجاد او بمحض قدرتست و تدبیر است بلی لم یکن باطلست در حق او ای جهود با زبلی لم یکن باطلست در حق او ای جهود چون میباشد او را پیشی که دران پیش بزرگ نباشد یعنی اینکه ممکن نیست او در پیشی هر پیش است پس مدت و پس یکطرف مدت یعنی پس زمانی که چیزی دران موجود باشد و در غیر آن موجود نباشد و دو طرف داشته باشد اما یکطرف داشته باشد خواه طرف اول خواه طرف آخر و یعنی مدتی که با آن مدت دیگر باشد الی غیر النهایة این را بواسطه آن گفته که مبادا کسی خیال کند که مراد از کلام سابق نفی یک مدتست یا نفی مدتهای متناهی پس گوید که او مدتهای متناهی ندارد تا حدوث نوع کمال او لازم آید اما مدتهای غیر

هر وقت که شده باشد یا مراد اینست که کی بود اینکه او بزرگ نبوده باشد پس شده باشد

بلغ قبالاً

غیر متناهی دارد و نوع کمال او قدرتست بریده شده از هر دو سر مدتها نه داراد طرف هر مدتست در هر دو سر پس آن دانا گفت گواهی میدهم که دین تو که اسلامست آن بکار آمدنی است و پس وآنکه هر دین که مخالف آن دینست بکار نیامدنی است مخفی نماند که دینک گفت نه دینکم تا اشارت شود باینکه دین مخالفان او اسلام نیست چه ایشان مشرک اند در ربوبیت و برروی طعن میکنند چنانچه بیان شد در خطبه مصنف **هشتم الهمل** عن زراره قال قلت لابی جعفر ع اکان الله ولا شیء قال نعم کان ولا شیء قلت فاین کان یکون قال وکان متکئا فاستوی جالسا وقال احلت یا زراره وسئلت عن المکان اذ لا مکان **شرح** الاحالة بجای بنقطه قیاس چیزی بچیز دیگر وگفتن مقتضی که محال باشد و هر دو اینجا مناسبت **یعنی** روایتست از زراره که گفت امام محمد باقر ع را آیا بود الله تعالی و هیچ چیز غیر او نبود گفت آری بود و هیچ چیز نبود گفتم پس کجا می بود زراره گفت و امام تکیه کرده بود پس راست نشست و گفت قیاس کردی الله تعالی را بر دیگران یا مضمون محال گفتی ای زراره و پرسیدی از خصوصیت مکان در جائی که مکان نیست **نهم الهمل** ای جبر من الاحبار امیر المومنین ع فقال یا امیر المومنین متی کان ربک قال ویلک متی کان لما لم یکن فاما ما کان فلا یقال متی کان کان قبل القبل بلا قبل وبعد البعد بلا بعد ولا منتهی غایة لتنتهی غایته فقال له انبی انت فقال لامک الهبل انما انا عبد من عبید رسول الله ص **شرح** الهبل بفتح ها و فتح با یکنقطه نوحه مادر برای مرگ فرزند **یعنی** آمد دانای از دانایان جهودان نزد امیر المومنین ع پس گفت ای امیر المومنین کی شد صاحب کل اختیار تو یعنی اینکه کی بزرگ و رب شد آیا پیش از حدوث

کفتم م

انما فقال م

عالم یا وقت حدوث عالم امیر المؤمنین ع گفت وای بر تو جز این نیست که گفته میشود متی کان
برای چیزی که نبوده باشد در وقتی فاما چیزی که بوده همیشه پس گفته نمیشود
متی کان برای آن بود رب من در پیش در پیش بی استثنای یک پیش و در پس
در پس بی استثنای یک پس و نی یک طرف مدت تا دو طرف بهم رساند مدت او
مراد اینست که زمان وجود او یا حالتی برای او یک طرف ندارد تا مدت بهم رساند
به جای دو طرف نحو مدت بالفعل پس آن مرد گفت امیر المؤمنین را آیا
پیغمبری تو پس امیر المؤمنین ع گفت برای مادر تو باد نوحه مرگ تو جز این نیست
که من غلامیم از غلامان رسول ص مراد اینست که ایشان وحی باو رسیده و او
نمی گفته

باب هفتم اصل باب النسبة **شرح**

النسبة بکسر نون و سکون سین منقطع ربط چیزی بچیز دیگر و مراد اینجا تفصیل چیزیست
چنانچه می آید در حدیث اول باب پانزدهم و هی نسبة لهذه الاسماء اللّه و بر تفصیل
برای آن نسبت اطلاق میکنند که چنانچه در باب کردن مروارید مناسبت در رشته
باو دانه که در پهلوی آنست منظور است در بیان تفصیلی نیز مناسبت هر جزء
بیان با جزئی که در پهلوی آنست منظور است و یکنام سوره قل هو اللّه احد نسبة
الرب است بواسطه اینکه در جواب سؤال از بیان تفصیلی صاحب کل اختیار در کسی
و هر چیز نازل شده **یعنی** این باب بیان اینست که بیان تفصیلی اللّه ع کدامست
درین باب چهار حدیث است **اول اصل** ان الیهود سئلوا رسول اللّه ص
فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلثا لا یجیبهم ثم نزلت قل هو اللّه احد الی
آخرها **شرح** فا در فقالوا برای بیانست انسب فعل امر است از باب نصر
و باب ضرب لبث فعل ماضیست از باب علم ثلثا عبارتست از سه ساعت

چه اگر سه روز زراد

چه اگر سه روز زرادی بود ثلثه میگفت لا یجیبهم حالست از فاعل لبث **یعنی** پس درنگ
نمود دانرا پرسیدند رسول خدا ص را یهودان که گفتند بیان تفصیلی کن برای ما صاحب
کل اختیار را پس رسول ص درنگ کرد سه ساعت جواب نمیگفت بعد از آن فرود
آمد از جانب اللّه سوره قل هو اللّه احد تا آخر آن پس هر چیزی شانست و عبارتست
از جواب سؤال و مطلوب یهود است احد یعنی یگانه بی مانند است و بیان میشود
در حدیث اول باب هفدهم **دوم اصل** سئلت ابا عبد اللّه ع عن قل هو اللّه
احد فقال نسبة اللّه الی خلقه احدا صمدا ازلیا صمدیا **شرح** الاحد بیانش الصمد
روا کننده حاجت و بیان میشود در باب هیجدهم که باب تاویل الصمد است نصب
احدا و صمدا بواسطه تمیز نسبة است و نصب ازلیا و صمدیا بواسطه نعت صمدا است
و اشارتست باینکه الف لام در الصمد دلالت بر حصر میکند یعنی که حاجت
روائی دیگران در پهلوی او هیچ است پس یا در صمدیا برای مبالغه است مثل
احمری یعنی بغایت سرخ **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق ع را از سوره
قل هو اللّه احد پس گفت بیان تفصیلی اللّه تعالی است خود پس را که بسوی مخلوقات
خود فرستاده باین روش که احد است صمد ازلی صمدیست و چون صمد ازلی
صمدی احتیاج به بیان داشت گفت **اصل** لا ظل له یمسکه و هو یمسک الاشیاء
باظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل فردانیا لا خلقه فیه ولا هو
فی خلقه غیر محسوس ولا مجسوس لا تدرکه الابصار علا فقرب و دنا فبعد و عصی
فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه ولا تقله سمواته حامل الاشیاء بقدرته
دیموتی ازلی لا ینسی ولا یلهو ولا یغلط ولا یلعب ولا لارادته فصل و
فصله جزاء و امره واقع **شرح** الظل کسی که سایه نگاه داری بر چیزی

صمد لیست

اندازد مثل باغبان برای میوه ها و مانند آن و آنسه بند بر خود برای هر چیزی
که آفریده جهت نفع مردم نگاهداران قرار داده که لاعلاج سایه بان چیزی می اندازند
خواه بقصد خوب که آنرا امین می نامند و نادرست و خواه بقصد بد که آن را ...
می نامند و بسیار است تا آن نفع از آن چیز حاصل شود برای مردم چنانچه در سوره
نحل گفته یتفیؤ ظلاله عن الیمین والشمائل سجدا لله وهم داخرون دفر دایا منسوب
بود است بزیاده الف و نون برای مبالغه و یاء النسبت نیز برای مبالغه
است مثل احمری یعنی بغایت سرخ و لقب آن برای آنست که معزول دوم
معروف باشد بنا بر مذهب هشام که عرف را ملکی بجمل میداند درده و مغول
داشتن و بنا بر مذهب غیر او حالت از حیز مستتر در موصوف لا خلقه تا الابصار
یا نانی حلقه بیان فرد اینجا است المحسوس بکار منقط آنچه معلوم باشد ذات آن
یا شخص آن است مگر مثل آنچه دیده می شود المحسوس جسم آنچه معلوم بجای ذات
آن یا شخص آن نه بکر لا یحویه بحاء منقط از حوایه است یعنی غالب و مالک
شدن بر کسی و اگر بجیم باشد از اجواء است یعنی انده و تناک کردن الارض
زمین و آنچه پست مرتبه باشد و مراد اینجا اهل معصیت است و چون اکثر اهل
زمین عاصی اند چنانچه در سوره اعراف گفته اخلد الی الارض واتبع هواه
الاقلال بتاف بلند کردن السموات جمع سما آسمانها و بلند مرتبها و مراد اینجا اهل
طاعت است چون اهل آسمانها مطیع اند الحامل بردارنده و مراد اینجا نگاه
دارنده از فناست و حامل با واقع بیان لا تحویه تا آخر است و لا در
و لا الارادة اگر چه در ظاهر مکرر نیست و در مثل اینجا اهل نحو شرط کرده اند
تکرار را اما حقیقت آن تکرار لا در لا ینبغی تا آخر است المفضل بضاد با نقطه

زیادتی و مراد

زیادتی و مراد اینجا زیادتی عدد چیزی بر عدد چیز دیگر است المفضل بضاد
بی نقطه دیوان میان خلایق در آنچه اختلاف در آن دارند یعنی بیت میان به
اندازی کا او را که نگاه دارد او را و او نگاه میدارد چیزها را ما سایه انداز
های انها شناخت است بهر صورت معلوم کسی دیگر نیست نزد هر نادان با بینش
که بغایت یگانه است نه مخلوق او در او است و نه او در مخلوق است مدرک نمیشود
بحواس حس و تجسس کرده نمیشود ذات او یا شخص او بفکر در نمی یابد او را
دیدها نه دیده چشم و نه دیده دل بالاتر از آنست که جسمانی باشد کسی نزدیک او
چیز است چه اگر جسمانی میبود نزدیک بعضی و دور از بعضی میبود و
نزدیک هر چیز است پس دور است از جسمانیت مراد اینست که این دو صفت
لازم و ملزوم هند هر کدام دیگری را لازم دارد و نا فرمانی کرده شد پس
بخشید و فرمان برده شد پس مانند شکر نعمت جزای نیکی داد عاقبت میشوند
با حکمین نمیکند او را اهل معصیت او و باعث رفعت شان او میشوند اهل
طاعتهای او چه او نگاه دارنده هر چیز است از فنا محض قدرت خود بی
ابتدا است بی انتها است فراموشی نمیکند عصیان کسی و طاعت کسی را و غافل
نمیشود از جزای عصیان و طاعت و غلط نمیکند در حساب و قدر استحقاق
جزا در عصیان و طاعت و بازیچه نمیسازد در آفریدن آسمانها و زمین
که دانسته از جزای عصیان و طاعت بگذرد و نه اراده او را زیادتی هست
در عدد بر مراد او یعنی اینکه لازم دارد جزا را بازیچه نیست و فرمان او
در جزای نیک و بد بعمل آمدنیست یعنی اینکه و فینکه گوید تعالی کمر عذاب
خذوه فغلوه بگیرید او را البته میگیرند و غل میکنند مقصود اینست که

شناخته شده است م

هر اراده او لازم دارد مراد
او را و دیوان او در روز
قیامت جزای اعمال است یعنی
اینکه م

صاحب این صفات ربوبیت که کس از معصیت و خوشحال از طاعت میشود

اصل لم یلد فیورث ولم یولد فیشارک و لم یکن له کفوا احد شرح این

این فقره در محل نصب است تا صفت احدا صمدا باشد چه فاصله میان این و آن

بتغییر است نه بیگانه فیورث یکی را محتضر یا مرده است فیشارک

یکی را محتضر است یعنی نزاید تا میراث پادشاهی دهد یکی در زندگی

یا بعد از مرده خود زاییده نشد تا شریک شود با پدر خود در پادشاهی

سیوم اصل سئل علی بن الحسین ع عن التوحید فقال ان الله عز و

جل علم انه یکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله سعد قل هو الله

احد و الآیات من سورة الحدید الی قوله و هو علیم بذات الصدور فمن رام

وراء ذلک فقد هلک شرح التعمق بغایت فرو رفتن در چیزی مثل از

حد گذشتن در فکر و گفتگو چنانچه اهل جهالت میگویند علم الله ع حضوری است یا

حضوری اجمالیست یا تفصیلی فعلی است که عین معلوم است یا انفعالیست

که تابع معلومست تصوریست یا تصدیقی و امثال اینها که تعمق و قیاس الله ع به

خود است ذات مونث ذو است یعنی صاحب و مراد اینجا وساوس شیطانیست

که سینهای گمراهان را صاحب میکند و از طریق مستقیم توحید دور می اندازد

مثل قول جمعی که گفتیم و مثل قول جمعی که میگویند کمال توحید آنست که

موجود را منحصر در الله تعالی دانند یا ابا از سجده غیر او کنند هر چند که مامور

باشند چنانچه ابلیس کرد و قول خوارج که گفتند حاکم در غیر مسایل شرعی

نیز منحصر است در الله ع و باین سبب اعتراض بر حضرت امیر المومنین علیه السلام

کردند که چرا حاکم تعیین کرد در دلالت محکمات قرآن که در آنها نهی ...

از بروی ظن

[Margin note, written vertically: ... و در بعضی نسخ ... اورا ... بجای ...]

از بروی ظن و مانند آنست برا متساو یعنی بر سیدهٔ امام زین العابدین ع

از اقرار تفصیلی به یگانه بودن الله ع در صفات ربوبیت که حد آن جهت نمی کنت — تفصیل

بدرستیکه الله عز و جل دانسته که خواهند بود در آخر الزمان جماعتی چند که غلو کنند

در فکر در توحید پس فرستاده الله سورهٔ قل هو الله احد را که چون مجمل و مختصر در واقع

تفصیل است که مطلوب جمعی بوده دلالت میکند بر اینکه حد تفصیل همین است

و تجاوز از این بد است و فرستاده بواسطهٔ بیان معنی آن و تهدید اهل غلو آن

هفت آیهٔ مذکور را از سورهٔ حدید تا قول او که و هو علیم بذات الصدور و آن

آیات اینست بسم الله الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السموات و الارض و هو العزیز

الحکیم له ملک السموات و الارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیئ قدیر هو الاول

و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئ علیم هو الذی خلق السموات و الارض

فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما

ینزل من السماء و ما یعرج فیها و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعملون بصیر له

ملک السموات و الارض و الی الله ترجع الامور یولج اللیل فی النهار و

یولج النهار فی اللیل و هو علیم بذات الصدور ابتدا میکنم بنام آن الله

بخشاینده مهربان اقرار بپاکی الله ع از شریک در صفات ربوبیت و از

هر نقصان و تسبیح میکند بزبان حال هر چه در آسمانها و زمین است حتی کو کافر

چه اگر آن فعل الله ع نیست اما مخلوق اوست یعنی اینکه بقضا و قدر اوست چنانکه

بیان میشود در باب پسین لم که باب الجبر و القدر و الامر بین الامرین است و الله غالب

و بی خواری و ننگ اینکه شریک در ربوبیت او شود بفضولی و خود

رائی و او انتقام نکشد و بی کجی اینکه بازیچه کند در خلق آسمانها و زمین

و همین دنیا اکتفا کند یا ظلم کند یا بیروش که بی ارسال رسل عذاب کند خود
رایان را در آخرت و توضیح این کذشت در شرح ملوکانت الجمانة تا آخر
در خطبه بیان این آنکه برای الله تعالی است و پس پادشاهی آسمانها و
زمین با نیمعنی که حکم او کند دران شود جایز نیست چه او زنده میکند و میمیراند
و او بهر چیز بغایت تواناست بیان این آنکه اوست و پس اول یعنی پیش
از هر چیز و آخر یعنی بی فنا و تغیر او و بیان این می آید در حدیث پنجم باب
پانزدهم و اوست و پس آشکار و نهان یعنی بی حکم یکی که تا آن کاهی آشکار
باشد نزد عقول خلایق بدیدن و مانند آن و کاهی نهان و او بهر چیز بغایت
داناست یعنی اینکه جمیع جهات آن چیز را میداند بیان این آنکه اوست و پس
آنکس که معلوم خلایق است که آفریده از روی تدبیر آسمانها و زمین را با شش
قسم روز که متداخلند چهار قسم آنها که ایام بهار و ایام تابستان و ایام پاییز
و ایام زمستانست و متعلق بتقدیر اقوات خلایقست چنانچه در سوره فصلت
مذکورست و دو قسم است که متعلق بمقادیر ایامست یکی شبانه است
که دران روز بیشتر از شب است و دیگری شبانه است که دران روز کمتر
از شب است بعد از آن راست نشست بر حکومت پادشاهی و حکم در
میان مخلوقات خود بوحی بر رسل نه مانند کسی که ملکی خلق نتوانند کرد و شریک
با او در حکم میشود و می آید در باب بیستم که باب العرش و الکرسی است
که عرش عبارت از علمیست که برسول وحی شده چه میداند آنچه را که فرو
میرود در زمین مثل آب و دانه و آنچه را که بالا میرود در آسمان
مثل بخار و او پادشاهست در جا رسیده و الله تعالی بانچه میکند بیناست چه او را

ولی پادشاهی آسمانها

که حکم کسی دیگر در ملک او
امتناع فرد ران و در
دلیل آن رو دخلایق ما
احتیاج بکسی صح

چهارم

و آنچه را که بیرون می آید
از زمین مثل کیاه و
آنچه را که فرود می آید
از آسمان مثل باران صح

و پس پادشاهی آسمانها و زمین و بسوی حکم الله بر کردانیده میشود نیک
و بد هر کاری و جزای آن میدهد و پس ترک تفویض و خود رائی باید کرد بیان
این آنکه داخل میکند شب را در روز شبانه و داخل میکند روز را در
شب شبانه و او بنهانیها داناست بوسواس شیطانی که سینهها داخل
میکند و باعث غلو زنگ در توحید و اقسام ضلالت میشود انتقام خواهد
کشید پس هر که در توحید قصد کرد بالاتر از آن مرتبه را هلاک شد بدانکه
از تفسیر علی بن ابراهیم چنین ظاهر میشود که جوامع الکلم که در حدیث رسول
علیه السلام است که اوتیت جوامع الکلم عبارت از این شش آیه است که
مسبوق اند بوده که سبعا من المثانی که در سوره حجر است نیز عبارت از اینها
باشد برای اینکه در اینها تکرار تفصیلی که در سوره قل هو الله احد است است یا
برای اینکه همه عقاید دینی مبنی بر اینهاست پس مکررا ملحوظ شوند دران عقاید
یا برای اینکه محکماتند و محکمات را ثانی میتوان گفت چه چون محکم اند آنها
احتیاج بآیتی دیگر که معنی آن بیان کند ندارد پس هر یکی بجای دو آیت است
و ذکر ثانی می آید در حدیث سیم باب بیست و سیم که باب النوادر است

چهارم فصل سئلت الرضا علیه السلام عن التوحید فقال کل من قرا قل هو الله احد
و آمن بها فقد عرف التوحید قلت کیف نقرا قال کما یقرا الناس و زاد
فیه کذلک الله ربی کذلک الله ربی شرح پرسیدم امام رضا عه را از اقرار
به یکانه بودن الله که کدامست عدد احاد آن یعنی که اگر نباشد شرک است
و بخشیده نمیشود چنانچه در سوره کفته ان الله لا یغفر ان یشرک به پس کفت هر که
خواند سوره قل هو الله احد را و ایمان آورد بآن پس تحقیق شناخت

متضمن

واجب توحید را گفتم چون میخواندآن را گفت چنانچه میخوانند مردم باین که تعزی

دران نسخه وزیاد کرد دران که ذلک الله ربی ما دو بار تحقیق نمانند که وزاد

بلفظ ماضی آورده مضارع تا اشارت باشد باینکه آن داخل ایمان یکان

سوره است وجزء آن بوده که افتاده باشد **باب بیست و ششم اصل** باب النهی

عن الکلام فی الکیفیة **شرح** الکیفیة چگونگی و مراد اینجا کنه ذات الله تعالی است

یعنی این باب احادیثی است که در انها نهی از گفتگو در کنه ذات الله

یعنی تفحص اینکه کنه ذات او چه چیز است درین باب دوازده حدیث است

اول اصل قال ابو جعفر علیه السلام تکلموا فی خلق الله ولا تتکلموا فی الله فان الکلام فی

الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا **شرح** گفت امام محمد باقر ع گفتگو کنید در مخلوقات

الله و گفتگو مکنید در ذات الله چه گفتگو در ذات الله تعالی زیاد نمیکند

برای صاحبش مگر حیرت را یا نمیچ که رسیدن مردم بکنه ذات او ممکن نیست

دوم اصل وفی روایة اخری عن حریز تکلموا فی کل شیء ولا تتکلموا فی ذات الله

شرح و در روایت دیگر که از حریز است از امام محمد باقر ع اینست که گفتگو

کنید در هر چیز و گفتگو مکنید در ذات الله **سیوم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام

ان الله عز و جل یقول و ان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا

شرح توضیح این آیت و حدیث بتوضیح بعضی آیات قبل ازین آیت بر

سبیل احتمال نه بر سبیل تفسیر میشود و بیان این آنکه الله تعالی اولا گفته در

سوره النجم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم

من العلم یعنی اعراض کن ای محمد از هر که رو گردانیده از کتاب الهی و محکمات

آن که در انها نهی از پیروی ظن است و اراده ندارد مگر نظم و نسق زندگی

دنیا را چه از کتاب الهی مقدار علم بکار آمدنی مردم است بسبب اینکه اختلاف

در انها و در دلیل آنها میرود یعنی اینکه ایشان در ان مشکلات علم ندارند

چون اعراض از کتاب الهی کرده اند مثل جماعت فلاسفه که کتابهای حکمت عملی

و نظری نوشته اند از پیش خود و اعراض از پیشان و کتابهای ایشان نموده حیثیت

موید این آنکه نقل ذاتی در شرح مقاصد نقل کرده از ارسطو که گفته در مسایل

الهیات علم بهم نمی رسد و غایت آنچه بهم رسد ظن است و بعد از ان الله

گفته افرایت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری

ام لم ینبا بما فی صحف موسی وابرهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری

وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی

وان الی ربک المنتهی همزه در افرایت برای استفهام تقریری است یعنی

اینکه البته واقعست آنچه بعد از انست و فا در فرایت برای تفریع بر قوله

فاعرض تا آخر است و رایت یعنی معرفت است و تولی یعنی اینکه رو گردانید

از ذکر ما و قلیل یعنی کم منفعت یعنی اعطای قلیل عبارت از علوم کم

فایده است مثل آنچه متعلق بنظام حیوة دنیا باشد چنانچه الله گفته در سوره

المومن فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزؤن واکدی

ماخوذ است از کدیه بضم کاف و سکون دال و فتح یا و دو نقطه در زیر سنگ

بزرگ سخت پس معنی اکدی اینست که بزرگ شد در میان خلایق و رسید

بان سنگ در مرتبه اشارت باینکه بزرگ و سخت مینماید در نظر خلایق

اما انتفاعی باو نیست بحکومت در مشکلات همزه در اعنده برای استفهام

انکاریست و تقدیم ظرف در عنده علم الغیب برای حصر است تا اشارت

افاده م
گفته م

شود بانکه علم غیب مخصوص یک کس میباشد و مراد بغیب چیزیست که دران
و در دلیل آن اختلاف بود ام منقطعه است و عطف است بر عنده علم الغیب
تا اشارت شود بانکه یکی ازین دو می باید تا عذر حکومت ناشی بخود شود و
هیچکدام نیست پس البته معذب خواهد شد و ان لیس عطف است بر انّ لاتزر
ولام در للانسان برای استحقاق است مثل قول الله در سورة المؤمن ولهم اللعنة
پس ما سعی عبارت از گناه است و ان سعیه عطف است بر ما و همچنین وان الی
ربک تو نیز تغیر اسلوب درین دو عطف بتشدید نون در وان الی و ان
پس وان الی ربک المنتهی موافق مضمون ذلک مبلغهم من العلم است یا باین روش کلالی
اسم است و عبارت از کتاب الهی است پس میتواند بود که ماخوذ از مؤالآء باشد
و میتواند بود که ماخوذ از جمع الوة بکسر همزه و سکون لام و فتح واو و تانیث باشد
بمعنی عهدها موکد بقسمها که کتاب مشتمل بر آنها میباشد و منتهی اسم مکانست بمعنی
محل رسیدن و آخر شدن علم مشکلها یا باین روش که الی حرف جر باشد و منتهی
مصدر میمی باشد و بعد از تمهید این مقدمات میگوئیم بر سبیل احتمال که میتواند
بود که مراد ازین آیات این باشد که آیا پس خبر نیافت بیان حال رو گردان
از کتاب الهی که گردم شناختی ای محمد حال آنکس را که رو گردان شد و افادهٔ
علم کم نفع کرد که متعلقست بنظام حیوة دنیا و پس بزرگ شد باین سبب در
میان مردم آیا نزد او است و پس علم غیب پس او میبیند آنچه را که حکم میکند بان
بشوا اهد ربوبیت خبر دار نشده بانچه در صحف موسی و ابراهیم که تمام ادای
حقوق کرده نیز است اینکه بر نمیدارد هیچ نفسی بردارنده گناه دیگری را این
مبالغه است در یک گناه او بخشیده نمیشود البته پس علاجی که منصور است اینستکه

دوستان و فرزندان از جانب او بردارند گناه او را و این باطلست و اینکه نیست
از برای انسان از گناه مگر آنچه خود سعی در آن کرده باشد و خبردار نشده این را که
سعی او در گناه دیده خواهد شد در قیامت بعد از آن جزا داده خواهد شد آن
جزای تمامتر و خبردار نشده این را که کتاب الهی محل رسیدن و آخر شدن علم مشکلات
یعنی گفت امام جعفر صادق عم بدرستی که الله عز و جل در جملهٔ مذمتهای کسی که رو
گردان شد از ذکر الهی که کتاب الهی و محکمات آن باشد و افادهٔ علوم بی فایده
کرد مثل آنچه متعلق بنظام حیوة دنیاست و خود را اندک شمرد در حلاق حکومت
میان ایشان از پیش خود میگوید در سورة النجم آیا آن منافق خبردار نشده این را
که کتاب صاحب کل اخبار تو و پس محل رسیدن و آخر شدن علم مشکلاتست مراد اینست
که هر مشکل که اختلاف یا مکابره در آن بود در دلیل آن رود اگر کتاب الهی معلوم
نیست گفتگو در آن جایز نیست با این معنی که حکم از پیش خود در مشکلات نمیتوان
کرد پس وقتی که رسید گفتگو تا ذات الله عز و جل پس نگاه دارید خود را از
گفتگو چه از کتاب الهی معلوم نمیشود بلکه معلوم میشود که نمیتوان دانست
چنانچه در شرح حدیث چهارم بیان میشود **چهارم اصل** عن محمد بن مسلم قال
قال ابو عبدالله عم یا محمد ان الناس لا یزال لهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا
سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء **شرح** روایتست
از محمد بن مسلم گفت که گفت امام جعفر صادق عم ای محمد بدرستیکه مردم همیشه
ایشان راست گفتگو یعنی در مشکلات و غیر وحی در بدیهیات و مانند
آنها مگر وقتیکه گفتگو در ذات الله کنند پس وقتی که شنیدید میان گفتگو را
پس بگوئید در رد گفتگوی ایشان نیست مستحق عبادت مگر الله که یگانه و

و بسیط ذات الهی است که مثبت مانند آن قسم کسی در اسم غیر مشتق هیچ چیز پس کنه
ذات او معلوم کسی نمیشود چه کنه بسیط یا بدیهی است یا ممکن الکسب نیست و اول باطلست چه
مانند ندارد پس ثانی ثابت شد لیس کمثله شیء در سورة الشوری است و بیان آن
گذشت در حدیث چهارم باب دوم **نهم اصل** عن ابی عبیدة الحذاء قال
قال ابو جعفر ع یا زیاد ایاک والخصومات فانها تورث الشک و تحبط العمل و تردی
صاحبها و عسی ان یتکلم بالشیء فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به
فطلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی ان کان الرجل لیدعی من بین یدیه
فیجیب من خلفه و یدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه **شرح** الخصومات جمع خصومة اسمی
در رجب و الف لام برای جنس است چنانچه می آید در حدیث سیم باب سی و پنجم
ولا تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة ممرضة للقلب یا نزاع در مسایلی که مکابره
اختلاف در آنها و در ردیل آنها میرود الف لام برای عهد خارجیست مراد نزاعهای متعارف
میان متکلمین است در مسایلی که معلوم نمیشود نه ببدیهیات و نه بمحکمات و نه بسوال
اهل الذکر چنانچه بیان شد در شرح حدیث دهم باب ششم که باب النوادر است
از کتاب العقل و ایشان متکلمین بواسطه کثرت گفتگو در نزاع نیستند الشک
ضد یقین و یقین علمیست که با آن عمل مقتضای آن باشد و مراد اینجا تکلم بغیر معلوم است
یا انکار ربوبیت یعنی صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز بودن الله تعالی است و میتواند
بود که مراد انکار معلوم باشد مطلقا تردی از باب افعالست و میتواند بود
که بیاراست که باشد بمعنی جهنمی میکند و میتواند بود که بهمزه مضموم باشد بمعنی فاسد میکند
در بعضی نسخ بجای فی الشیء بالشیء است و بنا بر اول مراد بشیء کنه ذات الله
تعالی است و بنا بر دوم مراد بشیء خلاف محکمات قرآنست یا خلاف ضروری دین

السلام است التعدیل

اسلام است التعدیل کسی را بکاری واداشتن و وکلوا بصیغه مجهول ماضی از باب تفعیل است
الکفایه کسی را معاف داشتن در کاری و کفوا بصیغه مجهول ماضی از باب ضرب است
آن بکسر همزه و سکون نون مخففه از مثقله است **یعنی** روایتست از ابی عبیده
کفشگر که نامش زیاد بود گفت که گفت امام محمد باقر ع ای زیاد بپرهیز از جمیع
در مباحثات یا از نزاعهای متعارف متکلمان چه بدرستی که آن باعث شک شدن
یا انکار دین اسلام و محکمات قرآن میشود و باطل میکند عمل صالح را و جهنمی میکند صاحب
را و شاید که گفتگو کند در چیزی پس آمرزیده نشود آن گفتگو برای او بدرستی که
بودند در زمان گذشته جمعی که ترک کردند طلب علم دین را که بحکم الله موکل بودند
بطلب آن پس طلب کردند علم چیزی را که معذور بودند در ترک آن تا آنکه رسید
گفتگوی ایشان بذات الله پس حیران شدند تا آنکه بدرستیکه مردی از ایشان
در آینه آواز کرده میشد از پیش خود پس جواب میگفت از پس خود و آواز کرده
میشد از پس خود پس جواب میگفت از پیش خود مراد کمال جهالت و نامربوطی گفتگو
ایشان است چنانچه در عرف میگویند فلانکس پیش و پس خود را از هم فرق نکرده **ششم اصل**
وفی روایة اخری حتی تاهوا فی الارض **شرح** و در روایت دیگر بجای حتی ان کان
تا آخر حتی تاهوا فی الارض واقع شده یعنی تا آنکه سرگردان شدند در زمین
و حاصل هر دو یکیست **هفتم اصل** سمعت ابا عبدالله ع یقول من نظر فی الله
کیف هو هلک **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت هر که فکر کرد در ذات
الله که چونست آن جهنمی شد میتواند بود که مراد کسی باشد که قرار داده باشد بعد
از فکر که ذات او چنین خواهد بود **هشتم اصل** عن ابی عبدالله ع قال
ان ملکا عظیم الشان کان فی مجلس له فتناول الرب تبارک و تعالی ففقد فما یدری

میتواند بود که مراد نهی از فکر در ذات الله [illegible] ... از انجهة که انکار [illegible] ... او که چونست چه ... [illegible] ... ذات او [illegible] ... بجهة آنکه تصور و تعقل [illegible] ... که تعالی ازانست ... امام ع بیان اینکه هر که فکر در ذات ... کند ازانجهة که فکر ... [illegible] ... هلاک میشود ... ذات [illegible]

فایده‌ی این حدیث شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستی که فرشته
بزرگ مرتبه بود در مقامی که برای او مقرر است از آسمان پس فکر ذات صاحب کل
اختیار هر کسی و هر چیز تبارک و تعالی افتاد پس هرچند فکر کرد نیافت پس تا حال
نمیداند که کجاست ذات او یعنی اینکه حیثیت ذات او و مراد اینست که ندانستن
ذات او مخصوص اهل زمین نیست بلکه ملائکه مقربین مثل جبرئیل هرچند فکر کنند
نمیتوانند دانست. **نهم اصل** عن ابی جعفر ع قال ایاکم والتفکر فی الله ولکن
اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه **شرح** روایتست از امام
محمد باقر ع که گفت خود را و فکر در ذات الله را از هم نگاه دارید ولیکن وقتی که
خواهید که نظر کنید در بزرگی ذات او پس نظر کنید بسوی بزرگی آفریده او مثل
آسمانها مخفی نماند که در کلینی تا آخر اشعار باین هست که کسی که فکر ذات او افتاده
بوسوسه شیطانی خیال کرده که او جسم بزرگست و بقصد ادراک بزرگی او فکر میکند
دهم اصل قال ابو عبد الله ع یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه
وبصرک لو وضع علیه خرت ابرة لغطاه تریدان تعرف بهما ملکوت السموات
والارض ان کنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ
عینیک منها فهو کما تقول **شرح** الخرت بفتح و ضم خا با نقطه و سکون را بی نقطه
سوراخ سوزن و مانند آن فا در فهذه جزائیه است و در فان بیانیه است
صوفیه دعوی میکنند که ممکنست بتجویز ذهنی اینکه اهل دل مشاهده ذات الله
کنند تا بحدی که با او یکی شوند و ما سعی میکنیم تا بآن مرتبه برسیم و اشاعره
میگویند که ممکنست بتجویز ذهنی اینکه در قیامت ذات الله را ببینند و ما سعی
میکنیم تا بآن مرتبه برسیم امام ع در بیان رسوائی مکابره آن این را گفته **یعنی**

گفت امام جعفر ع

گفت امام جعفر ص ای فرزند آدم تو کجا و این قسم مکابره و دعوی از افضل اگر بخورد دل ترا
مرغی سیرش نمیکند از بس که کوچکست و چشم تو اگر نهاده شود بر آن قدر سوراخ سوزنی
هر آینه میپوشاند آن را و از دیدن معطل میشود در سعی خود میخواهی که بشناسی ملکی از آن
دو عالم یعنی پادشاهی آسمانها و زمین را یعنی ذات صاحب آن پادشاهی را اگر
راست میگوئی در دعوی عدم علم باستحاله وقوع آن پس این آفتاب آفریده است
از آفریدهای الله یعنی اینکه پس نظر کن در این آفتاب بیان این شرطیه آنست که اگر
قدرت داشته باشی که پر کنی دو چشم خود را از دیدن آفتاب پس الله چنانست که
میگوئی یعنی آنکه پس علم نداری باستحاله وقوع معرفت ذات الله مخفی نماند که این
قسم گفتگو در جائی میکنند که مدعی نه دلیلی بر دعوای خود داشته باشد و نه قرینتی و
مکابره کند مثل اینکه گوئیم شخصی که بر ما دعوی مبلغی کند باطل اگر یک طفل گواهی دهد
بر طبق دعوای تو پس آن دعوی حقست مقصود عدم قرینه است چه معلوم است که
با قرینه هرگز باطل حق نمیشود و مخفی نماند که چون اراده کنی چیزی را لازم دارد دعوی آنکس
تجویز ذهنی آن چیز را پس استعمال صدق و کذب در آن اراده باعتبار لازمش قصدی ندارد
یازدهم اصل عن ابی عبد الله قال ان یهودیا یقال له سبخت جاء الی رسول الله ص
فقال یا رسول الله جئت اسئلک عن ربک فان انت اجبتنی عما اسئلک عنه والا رجعت
قال سل عما شئت قال این ربک قال هو فی کل مکان ولیس فی شیء من المکان المحدود قال
وکیف هو قال کیف اصف ربی بالکیف والکیف مخلوق والله لا یوصف بخلقه قال
فمن این نعلم انک نبی الله قال فما بقی حوله حجر ولا غیر ذلک الا تکلم بلسان عربی مبین
یا سبخت انه رسول الله ص فقال سبخت ما رایت کالیوم امرا ابین من هذا ثم قال
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله **شرح** سبخت بضم سین بی نقطه و ضم با نقطه

شده وسکون خاء با نقطه و تاء دو نقطه در بالاست و حجبت بصیغه خطاب الکیف
بفتح کاف وسکون یاء دو نقطه در زیر چگونه یعنی ذاتی که معلوم باشد بکنه الخلقه بکسر
خاء با نقطه وسکون لام وفتح قاف و آخرش های تاء مصدریه مخلوق بودن یعنی نماند
که میتواند بود که خلقه بفتح خاء وسکون لام و آخرش ضمیر راجع باللّه باشد و بنا
برین کیف بمعنی چگونگی خواهد بود لیکن مناسب عنوان این باب نیست مگر آنکه کیفیت
را در عنوان اعم از کنه ذات و چگونگی گیریم المبین بضم میم و کسر یاء یک نقطه وسکون
یاء دو نقطه در زیر فصیح امر أبدل کالیوم است و میتواند بود که مفعول فعل
محذوف باشد و استفهام انکاری دران مقدر باشد تقدیر این باشد که أا طلب امرا یعنی
روایتست از امام جعفر صادق عم که گفت بدرستیکه یهودی که نام او سبخت بود آمد
بسوی رسول اللّه صم پس گفت ای رسول اللّه باعتقاد خود آمدم نزد تو تا بپرسم ترا
از صاحب کل اختیار تو پس اگر جواب حق گفتی مرا از هرچه بپرسم ترا از ان خوب
و اگر نه برگشتی از دعوی پیغمبری گفت بپرس از هرچه خواستی گفت کجاست صاحب
کل اختیار تو گفت در هر جا و نیست در چیزی از جای معین که در جای دیگر
نباشد گفت و چگونه است ذات او گفت چگونه بیان کنم صاحب کل اختیار خود را
بچگونه و هر ذات چگونه مخلوق دیگریست واللّه بیان کرده نمیشود بمخلوقیت
گفت پس از کجا دانم که تو پیغمبر خدائی راوی گفت پس نماند در سبخت سنگی
و نه غیر سنگ مگر آنکه سخن گفت بزبان عربی فصیح که ای سبخت بدرستی که او
رسول اللّه تعالی است صم پس گفت سبخت هرگز ندیدم مثل امروز امری را
که ظاهرتر باشد ازین با مراد اینست که آیا طلب میکنم کاری را که ظاهرتر باشد
ازین بعد از ان گفت گواهی میدهم اینکه نیست مستحق پرستش مگر اللّه و اینکه

تو فرستاده خدائی

تو فرستاده خدائی بخلق برای رسانیدن حکم الهی در هر مسئله که اختلاف در ان ودر
دلیل آن رود مخفی نماند که در ادای شهادت لا اله الا اللّه با آنکه یهود ان نیز با حکم جیب
ظاهر قایلند تصدیق خبریست که رسول صم میگفته که تجویز بسوی ظن شود گشته و آن تجویز
متفق علیه است نزد اهل جمیع ادیان مشوخه پس یهود ان در حقیقت قایل لا اله الا اللّه
نیستند چنانچه ظاهر شد در شرح فمذهبنا اکثر در خطبه **دوازدهم اصل** سئلت ابا
جعفر عم عن شیء من الصفة فرفع یده الی السماء ثم قال تعالی الجبار تعالی الجبار من
تعاطی ما ثمه هلک **شرح** پرسیدم امام محمد باقر را عم از چیزی از بیان ذات
اللّه تع پس برداشت دست خود را بسوی آسمان مانند کسی که از چیزی دوری و انابه
بعد از ان گفت منزه است از عیب و نقصان نگاهدارنده بزور آسمانها و زمین را
از زوال هر که داد و ستد کرد هر آنچه را که در اینجاست یعنی اینکه گفتگو کرد در کنه ذات
اللّه هم چنین شد **باب نهم اصل** باب فی ابطال الرؤیة **شرح**
این باب درباره ساختن امکان دیدن کسی اللّه تعالی را چنانچه اشاعره خیال
میکنند و می آید تحقیق این نزاع در حدیث چهارم این باب و درین باب یازده
حدیث است و در آخرش نقل کلامیست از هشام بن الحکم که میتواند بود که برای
بیان منع حدیث چهارم و تقویت حدیث نهم و دهم و یازدهم گفته باشد **اول اصل**
عن یعقوب بن اسحق قال کتبت الی ابی محمد عم اسئله کیف یعبد العبد ربه و هو
لا یراه فوقع عم یا ابا یوسف جل سیدی و مولای والمنعم علی و علی آبائی ان یری
شرح روایتست از یعقوب بن اسحق که کنیت او ابا یوسف بود گفت نوشتم
بامام حسن عسکری عم می پرسیدم او را که چون پرستش میکند بنده صاحب کل اختیار
خود را و حال آنکه نمی بیند او را پس در جواب نوشت ای ابو یوسف منزه است

منزه است از عیب و نقصان نگاه دارنده بزور آسمانها و زمین را از زوال م

آقای من و صاحب کمل اختیار من و نعمت دهنده بر من و بر پدران من با مامت از
آنچه دیده شود **اصل** قال وسئلته قال ای رسول الله علیه السلام ربّه ان الله نوقع ع۲م
تبارک وتعالی اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احبّ **شرح** یعقوب گفت باز
نوشتم باو و پرسیدم آیا دید رسول الله صاحب کمل اختیار خود را از آدمی است
که جواب مسئله اولی موافق نیست بحسب ظاهر با نقلی که میکنند که رسول رب خود را
دید در معراج پس در جواب نوشت بدرستیکه الله تع نمود رسول خود را بدلش
از نور ربوبیت خود آنچه را که خواست مراد اینست که آن رؤیت بچشم نبود
بلکه بدل بود و متعلق بذات نبود بلکه متعلق بود بتعیین خلیفه که نور ربیت و لازم
ربوبیت است چنانچه در شرح حدیث دوم بیان میشود **دوم اصل** عن صفوان
بن یحیی قال سئلنی ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا ع فاستاذنته
فی ذلک فاذن لی فدخل علیه فسأله عن الحلال والحرام والاحکام حتی بلغ سواله
الی التوحید فقال ابو قرة انا روینا ان الله قسم الرؤیة والکلام بین نبیّین فقسم
الکلام لموسی ولمحمد الرؤیة **شرح** روایتست از صفوان بن یحیی گفت التماس
کرد مرا ابو قره محدث بکسر دال مشدده اینکه داخل کنم او را بر امام رضا ع
پس رخصت طلبیدم امام را در آن پس رخصت داد برای من پس داخل شد
ابو قره بر امام پس پرسید ابو قره امام را از مسایل حلال و حرام و مسایل دیگر از
احکام مثل بیع و شری یا مثل واجب و مندوب و مکروه از اقسام حلال و
می تواند بود که مراد باحکام مسایل دیوان میان مردم باشد تا رسید پرسش
او بمسائل توحید که اقرار قیضا بیکانکی الله تعو در صفات ربوبیت باشد پس بعد
از بیان امام امتناع رؤیت را گفت ابو قره انا روینا بصیغه مجهول از باب تفعیل

بدرستیکه ما سیراب

بدرستیکه ما سیراب کرده شده ایم یعنی اینکه نقل با شده از پیغمبر ع که الله تع قسمت
کرده دیدن کسی او را و سخن او را با کسی بخلق او از میان دو پیغمبر پس حصه داد
سخن را برای موسی و برای محمد دیدن را حصه داد **اصل** فقال ابو الحسن ع
فمن المبلغ عن الله الی الثقلین من الجن والانس لا تدرکه الابصار ولا یحیطون به علما
ولیس کمثله شیء الیس محمد قال بلی قال کیف یجیء رجل الی الخلق جمیعا فیخبرهم انه
جاء من عند الله وانه یدعوهم الی الله بامر الله فیقول لا تدرکه الابصار ولا یحیطون
به علما ولیس کمثله شیء ثم یقول انا رأیته بعینی واحطت به علما وهو علی صورة
البشر اما تستحیون ما قدرت الزنادقة ان ترمیه بهذا ان یکون من عند
الله بشیء ثم یأتی بخلافه من وجه آخر **شرح** الادراک در یافتن چیزی بعنوان
تشخص یا بکنه ذات الابصار جمع بصر یعنی بصرت دیدها یا دلها الاحاطة
دور چیزی گرفتن و مراد اینجا بودن علم بچیز است بروشنی که متعلق شود بتشخص
آنچیز یا بکنه ذات آنچیز شود محمد مرفوعست تا اسم لیس باشد و خبر لیس
محذوفست بتقدیر الیس محمد المبلغ **یعنی** پس گفت امام رضا ع در
جواب او پس بنا بر صدق این روایت کیست آنکس که رساننده از جانب
الله تع بسوی دو طایفه سنگین که جن وانس باشند در سوره انعام اینکه در
نمی یابند او را دلها در سوره طه اینکه احاطه نمیکنند بالله تع علم مردم و در سوره
شوری اینکه نیست مانند دیدهم او هیچ چیز مشتق آن قسم کسی را که خالق جمیع ما سوی
باشد هیچ جز آیا نیست محمد آن رساننده ابو قره گفت بلی محمد آنست امام
گفت چگونه می آید مردی بسوی مخلوقین همه پس خبر میدهد ایشان را
اینکه آمده از جانب الله و اینکه میخواند ایشان را بسوی الله تعالی باحکام

آنی و ترک خود رائی خواندی که بزبان الله تعالی پاکش بس میگوید ادراک نمیکنند
او را ابصار و احاطه نمیکنند با و علم خلایق و میت مانند آن قسم کسی هیچ چیز بعد
از آن میگوید من دیدم او را بچشم خود و احاطه کرد با و علم من و او بر صورت
آدمیست این کلام مبنی بر آنست که در روایتی که مخالفان کرده اند مذکور است
که محمد ص او را دید بر صورت جوان سی ساله خوش اندام چنانچه می آید در
حدیث سیم باب دهم بار دیگر اگر دیدنی بود بچشم خواهد بود و چنانچه بیان
میشود در حدیث چهارم این باب پس مانند بشر خواهد بود در اسم غیر مشتق
و شکلی از اشکال آیا شرم نمیکنید تو انائی ندارند منکران ربوبیت و نبوت
مثل جماعت فلاسفه که دشنام دهند پیغمبر ع را باین قسم دشنامی که شما میدهید
که می آورده بشر از جانب الله تعالی چیزی را و بعد از آن بیاورد نقیض
آن را از روی دیگر یعنی اینکه دو رو و دو زبان باشد اصل قال
ابو قره فانه یقول ولقد رآه نزلة اخری فقال ابو الحسن ان بعد هذه الآیة
ما یدل علی ما رای حیث قال ما کذب الفؤاد ما رای یقول ما کذب فؤاد محمد
ما رات عیناه ثم اخبر بما رای فقال لقد رای من آیات ربه الکبری فآیات
فآیات الله غیره وقد قال الله ولا یحیطون به علما فاذا راته الابصار فقد
احاط به العلم ووقعت المعرفة شرح فا در فانه برای بیانست باعتبار
جمله که مقدر است تقدیر اینست که قلنا بهذا فانه النزلة یکسفر و د آمدن وحی
و در ینجا مصدر بجای ظرف زمان گذاشته شده مراد وقت یکنوبت آمدن شده م
وحی است ما در ما یدل موصوله است و عبارتست از آیه افرایتم اللات
والعزی و ما در ما رای نیز موصوله است و عبارتست از وصایت علی بن ابی

طالبست تفریع

طالبست تفریع بآن شده برای نفی و عاید بما ضمیر منصوب محذوف و ثبت حیث
جزاء ظرفیت نیست بلکه برای تعلیل بدل است و ما در ما کذب نافیه است
آدمی م الکذب دروغ و مراد اینجا اشتق د باطلست الفؤاد دل و مانند آن از اهل
فکر و ما در ما رای بمعنی ما دام است و ما در ما کذب نافیه است و ما در
ما رات نیز نافیه است پس ما رات عیناه جمله علیحده است و تتمه مفعول یقول
نیست و فا در فآیات برای بیانست و حاصل جواب آنستکه این توهم که
کردی مبنی بر آنست که ضمیر منصوب در رآه راجع بالله تعالی و مراد برویت
رویت چشم بدنست نه دل و هر دو باطلست و دلیل از قرآن دلالت بر بطلان
آن میکند بیان آنکه توضیح این مبحث میشود بنقل جمیع آیات متعلقه باین
مبحث و ترجمه آن بر طبق احادیث و آن اینست والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید
القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم دنا فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای
افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها
جنة الماوی اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر وما طغی لقد رای
من آیات ربه الکبری افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
در تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله روایتی شده از امام محمد تقی ع و در آن
اشارتست باینکه این آیات رد بر جمعی از منافقان صحابه است که
دوست نداشتند وصایت امیر المؤمنین علی ع را و خبر بر این میگوییم بتفصیل

احتمال که چون جمعی از اصحاب رسول ص که منافقان قریش بودند ملاحظه کردند
که رسول ص مکرر تفریع بوصایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب میکرد مجادلهم
با او کردند و با هم گفتند که صاحب ما یعنی همراه شب و روز ما در ظاهر نه در
باطن از روی خواهش نفس این را مکرر میگوید نه از روی وحی مکرر و بعد
از آن گفتند غلط کرده در محبت علی و بعد از آن گفتند بوت ازو
بر طرف شده و در کعبه چند کس ایشان جمع شدند و عهد بستند که خلافت را
از اهل بیت وا گذارند چنانچه بیان کرده شد در حدیث دوازدهم باب اول
کتاب العقل در شرح و قال ام من هو قانت تا آخر پس نازل شد قسم
بگیاه وقتی که بار بر دارد یعنی گندم و مانند آن و کج شود یعنی سجده کند چنانچه
گفته در سورهٔ الرحمن والنجم والشجر یسجدان که ضال یعنی خالی از نبوت
نشده صاحب شما چنانچه گفته در سورهٔ والضحی فوجدک ضالا فهدی و
غاوی یعنی غلط کرده نشده در محبت علی چنانچه گفته در سوره طه وعصی
آدم ربه فغوی و سخن مکرر از روی خواهش نفس نمیگوید در وصایت
علی نیست آن مکرر مگر وحی الهی که مکرر میشود تعلیم کرد علی را بتوسط
رسول ص کسی که سخت قوتهاست یعنی خدائی که نهایت تواناست
بر هر چیز چنانچه گفته در سوره ذاریات ذو القوة المتین و علی صاحب
مرة است یعنی کمال استعداد این تعلیم و مرتبه وصایت پس بسبب آن
تعلیم مستوی شد علی بر مرتبهٔ وصایت یعنی اینکه راست نشست و مستولی
بر آن مرتبه و جامع جمیع شروط وصایت شد در حالی که در نهایت درجه

اعلی بود از سایر

اعلی بود از سایر امت بعد از آن دیگر علی نزدیکتر شد در کمال بمرتبهٔ کمال رسول ص
پس متصل و آویخته شد برسول بمادی یا مانند آن پس بود در بعضی کمالات
مثل رسول ص و قاب قوسین عبارت از آنست چه قاب مقدار است و قوس
ذراع انسانست که بآن چیزها را قیاس میکنند و تفاوت در مقدار میان دو
ذراع بسیار کم میباشد در بعضی کمالات کمتر از رسول بود و اوادنی عبارت از آنست پس
بعد از همه مراتب وحی کرد خدا بسوی بندهٔ خود محمد آنچه را که
وحی کرد در حق علی مراد اینست که آن وحی بود به خلاف مصلحت نیست هرگز
اعتقاد باطل نکرده دل آدمی مادامی که آن دل دیده بود چیزی را اشارتست
باینست که دل محمد جزم کرد با آنچه در حق علی گفت و جهل مرکب هرگز در قوت
بمرتبهٔ جزم نمیرسد بلکه ظنی است که صاحبش بهوا و هوس آن را جزم میشمارد
آیا پس مجادله میکنید ای منافقان قریش با محمد در آنچه مکرر می بیند آن را بدل
که وحی الهی بود در حق علی و حال آنکه هر آینه بتحقیق دید صاحب شما آن وحی را
در حق علی وقت دیگر نزول آن وحی نزد سدرة المنتهی یعنی یکدرخت کنار
که در [illegible] مکانست نزد آن درخت جنة المأوی یعنی باغ جاگرفتن که
ارواح انبیا و حج در آنجا میباشند وقتی دید که فرو میگرفت سدرة المنتهی را
آنچه فرو میگرفت یعنی اینکه جمیع انبیا و حج در جنة المأوی بودند جمع میشدند
بر آن سدرة المنتهی با ملائکه که حاملان وحیند مراد اینست که جمیع انبیا و
اوصیا و ملائکه مقربین گواه شدند بر وصایت امیرالمؤمنین ع کجی نکرد
چشم محمد در دیدن انبیا و حج و ملائکه و تجاوز از حد خود نکرد چشم او مراد نفی
توهم رؤیت الله تعالی است هر آینه بتحقیق دید از جمله آیتهای صاحب کل اختیار

خود کرد و چیزهای بکرد در وصایت علی باشد آیت بزرگتر را که وحی نزد سدرة
المنتهی با حضور انبیا و حجج و ملائکه حاملان وحی بهم دید پس شکی در حق علی ندارد اصلا
چون فارغ شد از تحقیق حال علی ع شروع کرد در طعن بر آن منافقان و بر
خلفای ثلثه ایشان با سرزنش که گفت آیا پس شما منافقان قریش دیدید
امامت این سه بت دیگر را در نزد سدرة المنتهی که اشاره است بعلی میگفت الثالثة بچشم م
صفت مناة است که خلیفه سیوم اهل ضلالت است و ذکر آن بواسطه اشارت
بترتیب خلفای اهل ضلالت باعتقاد ایشانست الاخری صفت هر کدام از
لات و عزی و مناتست و ذکر آن بواسطه اشعار بدو چیز است اول
اینکه هر کدام از ینها ثانی آن بت اصل است که مسمی باسم او شده و همان بیت
چنانچه اگر بسیار رطالمی بهم رسد در عرف میگویند یزید دیگر بهم رسیده دوم
اینکه این منافقان هنوز بر اعتقاد بآن سه بت اصل باقیند و ایشان را دختران
الله میشمارند در دل و لهذا بعد ازین آیات طعن بر ایشان در آن اعتقادست
و آنست بعض آنچه می آید در کتاب الروضه در حدیث ابی الحسن موسی ع که
گفته در حق اول و دوم خلفای ضلالت فلعمری لقد نافقا قبل ذلک وردا
علی الله عز و جل کلامه و هزیا برسوله ص و هما الکافران علیهما لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین والله ما دخل قلب احد منهما شیء من الایمان منذ
خروجهما من حالیتهما و ما ازداد الا شکا کانا خداعین مرتابین منافقین
حتی توفتهما ملائکة العذاب الی محل الخزی فی دار المقام واللات و عزی
و مناة سه بت بوده اند از سنگ در کعبه و قریش آنها را می پرستیده اند
واللات مونث الله است بحذف ها و عزی مونث اعز است یعنی عزیزتر

و مناة مونث منی است

و مناة مونث منی است و آن در اصل مصدر است از باب ضرب بمعنی تقدیر
کردن چیزها اطلاق کردند بر آن برای مبالغه پس یعنی تقدیر کننده هر چیز است
و اصل الف یاء است والله اعلم یعنی پس گفت ابو قره قایل شیئی با بین
چیز کم بینائی و دشنام نیمای آن را باین دلیل که بدرستی که الله میگوید در
سورة النجم و لقد رآه نزلة اخری مراد دشنام نیست که مراد در رویت رویت
چشم است و ضمیر منصوب در رآه راجع بالله تعالی است پس گفت امام رضا ع
بدرستیکه بعد ازین آیة چیزی است که دلالت میکند بآنچه دیده مراد آنست
که آنچه دیده امامت علی است بدل دیدن بچشم والا افرایتم اللات
والعزی و مناة الثالثة نامربوط میشود چه انکار دیدن لات و عزی و
مناة بچشم خوب نیست پس مطلب انکار دیدن امامت لات و عزی و
منات است بدل دلیل برین اینکه گفته ما کذب الفواد ما رای میگوید باین تقریب
بعنوان کنایه که اعتقاد باطل نکرده فواد محمد ص در وصایت علی پس ازین
معلوم شد که ندیده آن چیز را چشمهای محمد بلکه دل دیده بعد از آن خبر
داد بآنچه دیده پس گفت و لقد رای من آیات ربه الکبری وجه دلالت
اینکه آیات الله غیر او است چون آنچه تو میگوئی حق باشد و بتحقیق الله تو
گفته ولا یحیطون به علما چنانچه بیان شد چه وقتی که دیده الله را چشمها
بتحقیق احاطه کرده با و علم و فرود آمده شناخت بذات او اصل فقال
ابو قره فتکذب بالروایات فقال ابو الحسن ع اذا کانت الروایات مخالفة
للقرآن کذبتها و ما اجمع المسلمون علیه انه لا یحاط به علما و لا تدرکه الابصار
و لیس کمثله شیء شرح پس گفت ابو قره پس دروغ میشماری حدیثهائی را
که در وقوع رویت واقع شده پس گفت امام رضا ع وقتی که بوده

آن چیز تنها مخالف قرآن دروغ میشمارم آنها و انچه اتفاق کرده اند مسلمانان بران امنیت
که الله تعالی احاطه کرده نمیشود یا و ازروی علم وادراک نمیکنند در ابصار و نیست
مانند در اسم غیر مشتق انتیقسم کسی را هیچ چیز بیان ابهام شد سیم اصل
کتبت الی ابی الحسن الرضا علیه السلام اسئله عن الرؤیة وما ترویه العامة والخاصة وسألته ان
یشرح ذلک فکتب بخطه اتفق الجمیع لاتمانع بینهم ان المعرفة من جهة الرؤیة ضرورة لی م
فاذا جاز ان یری الله بالعین وقعت المعرفة ضرورة ثم لم تخل تلک المعرفة من
ان تکون ایمانا او لیست بایمان فان کانت تلک المعرفة من جهة الرؤیة ایمانا
فالمعرفة التی فی دار الدنیا من جهة الاکتساب لیست بایمان لانها ضده فلا یکون
فی الدنیا مؤمن لانهم لم یروا الله عز ذکره وان لم تکن تلک المعرفة التی من جهة الرؤیة
ایمانا لم تخل هذه المعرفة التی من جهة الاکتساب ان تزول ولا تزول فی المعاد
فهذا دلیل علی ان الله عز وجل ذکره لا یری بالعین اذ العین تؤدی الی ما وصفناه
شرح العامة مردم نادان و مراد اینجا مخالفان مذهب شیعه امامیه است که
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله شبی نشسته بود با اصحاب پس نظر به ماه شب چهارده
کرد و گفت بدرستیکه شما خواهید دید پروردگار خود را چنانچه می بینید این را
و امثال این روایت در میان ایشان بسیار است و گذشت در حدیث
دوم که روایت کرده اند که محمد صلی الله علیه وآله پروردگار دید الخاصة مردم دانا و مراد اینجا
شیعه امامیه است که روایت کرده اند که الله تعالی دیدنی نیست المعرفة اعتراف
بچیزی که معلوم است و شناختن و انجا مرد و مناسب است الف و لام المعرفة در
اول برای جنس است و در باقی برای عهد خارجیست یعنی اعتراف به ربوبیت
الله و میتوانند بود که در اول نیز برای عهد خارجی باشد الضرورة معلوم بودن

چیزی بی حاجت بنکر

چیزی بی حاجت بنکر و ضد آن اکتساب است و اعتراف بچیزی که معلوم است بی
حاجت بنکر و مراد اینجا چیزیست که قابل آن نباشد که تکلیف الله تعالی بآن
کرد مثل اعتراف باین که یک نصف دو است و مانند آن از قضایای که معلوم
بی نکر است چه درین اعتراف تکلیفی نیست برای بنده و مانند اضطراری بنده است
که فاعل آن الله تعالی است در بنده چنانچه می آید در حدیث اول باب یازدهم
که باب النهی عن الجسم والصورة است که جسّم محمدی نوری معرفة ضرورة یمن
بها علی من یشاء من خلقه و اگر وجود چیزی معلوم شود کسی را بنکر در دلیل در وقتی
و بعد از ان وقت محسوس شود بچشم یا گوش یا مانند آنها اعتراف بوجود
آن چیز در وقت اول ضروری نیست و میگردد ضرورت در وقت آخر چه
علم بوجود آن چیز در اول اکتسابی بود باینمعنی که اگر فکر در دلیل فراموش میشد آن م
آن علم برطرف میشد و در آخر ضروری شد الوقوع فرود آمدن مرغ بر شاخه
درخت و مانند آن و مراد اینجا فرود آمدن موهبت بر ذات الهی چنانچه
گذشت در حدیث دوم این باب که ووقعت المعرفة و در اینجا ضرورة منصوب
و میتواند بود که یعنی الیه باشد و میتواند بود که یعنی ضرورة اول باشد ثم
لم تخل اشاره است باینکه ایمان در شرع اسم معرفت ربوبیت رب العالمین
بروشی که باعث نجات از جهنم و دخول بهشت شود و در ان بیش از دو
احتمال نیست اول اینکه مکلف به نباشد در دنیا پس منحصر خواهد بود در
ضرورت که نقل شد از باب یازدهم دوم اینکه مکلف به باشد در دنیا
پس منحصر در اکتساب خواهد بود چه قدر مشترک میان ضرورة و اکتساب
که دو فرد داشته باشد یکی ضرورة و دیگری اکتساب محالست که مکلف

باشد ولا یزول حرفوست و بیان مقدمهٔ استشهاییه است و اشاد است
بآیاتی که دلالت میکند بر اینکه کسی که با ایمان از دنیا رود باقی خواهد بود بر
ایمان خود در آخرت مثل قول الله در سورة المؤمن وانا لننصر رسلنا والذین
آمنوا فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یوم الاشهاد یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم
بنا بر اینکه فی الحیوة متعلق با آمنوا باشد و یوم لا ینفع متعلق بننصر باشد باین معنی که
و بدرستی که ما نصرت میکنیم با انتقام از دشمنان رسل خود را و جمعی را که در
زندگی دنیا و روز قیامت که می ایستند گواهان ایمان داشته باشند توضیح آنست
جمعی که ایمان ایشان مخصوص قیامت چنانچه در آخر همین سوره مذکور است و
جمعی که مرادشان از ایمان در دنیا محض دنیا و زینت آنست و در روز قیامت
گواهان میگویند هولاء الذین کذبوا علی ربهم چنانچه در سورهٔ هود است این نصرت
در روزیست که نفع نمیکند دشمنان را عذرخواهی ایشان مخفی نماند
که بنا بر این تو زیر اشکالاتی که مفسران کرده اند درین آیه و تکلفات که
کرده اند متوجه نیست اصلا بعد نوشتم بسوی امام رضا ع میپرسیدم اورا
از دیدن کسی الله تعالی را و از آنچه روایت میکنند آنرا مخالفان و آنچه روایت
میکنند شیعهٔ امامیه و درخواستم او را که توضیح کند برای من آن مبحث را پس
در بیان بطلان روایت مخالفان نوشت بخط خود که اتفاق کرده اند جمیع مخالف
و موافق یا جمیع مخالفان نزاعی نیست میان ایشان درین که اعتراف بجبری که
دانسته شده بغیر از راه دیدن قابل تکلیف الهی نیست یا اعتراف بربوبیت ایزد
که حاصل میشود از راه دیدن مثل شب معراج یا قیامت بنا بر روایات
مخالفان غطائیست قابل تکلیف نیست پس اگر جایز باشد که دیده شود الله تعالی

~~ایمان ایشان مخصوص قیامت چنانچه در آخر همین سوره مذکور است و جمعی~~ م

فرود می آید معرفت

فرود می آید معرفت بذات او البته بعنوانی که قابل تکلیف باشد بعد از آن
میگوئیم خالی نیست این اعتراف ضروری از دو شق اول آنکه ایمان باعث
نجات منحصر در آن باشد باین معنی که مکلف به باشد در دنیا اصلا دوم آنکه
ایمان باعث نجات منحصر در غیر آن باشد باین معنی که ایمان مکلف به باشد در دنیا پس
منحصر در اکتسابی باشد بدلیلی که الحال گفتیم شق اول باطلست والا اعترافی که
در دار دنیا از راه اکتساب است ایمان نیست چه آن اعتراف ضد ایمان خواهد
بود بنا بر این شق پس نخواهد بود در دنیا مؤمنی چه مکلفان ندیده اند الله تعالی
را در دنیا مراد اینست که انبیا و اوصیا و تابعان ایشان هیچکدام در اوایل
زمان تکلیف ندیده اند و مجسمه نیز اقرار باین دارند با آنکه انکار ایشان ضرر
نمیرساند بر آن چه ابطال تجسیم برهانیست و متفق علیه است میان راویان
هر دو طرف پس لازم می آید که جمیع انبیا کافر باشند و این منافات دارد
با آنکه محمد ص در معراج دیده باشد چه قول بکفر او تا وقت معراج کفر است و بنا
بر شق دوم خالی نخواهد بود این اعترافی که از راه اکتساب است و ایمان منحصر در آنست
از زوال بسبب حدوث ضد آن که معرفت ضروریست در شب معراج یا در
معاد و لیکن زایل میشود ایمان مومنان حقیقی در معاد چه جای دنیا از محمد ص
در شب معراج چه آن زایل شدن خلاف ضروری دین است پس اینکه گفتیم برهانست
بر اینکه الله دیده نمیشود بمعاینه چه معاینه میرساند بسوی آنچه بیان کردیم و آن
نبودن مومن در دنیا یا برطرف شدن ایمان از محمد است از شب معراج
تا آخر عمرش و این خلاف ضروری دینست که اگر الله دیده شود لازم
می آید که ایمان انبیا و مانند ایشان برطرف شود اقلا در معاد و آن خلاف

ایمان م

یا از مومنان در آخرت و
این خلاف قرآنست حاصل
برهان اینست که م

قال **چهارم اصل** کتبت الی ابی الحسن ع اسئله عن الرؤیة وما اختلف
الناس فیه فکتب ع لا یجوز الرؤیة ما لم یکن بین الرائی والمرئی هواء ینفذه البصر
فاذا انقطع الهواء عن الرائی والمرئی لم یصح الرؤیة **شرح** درین حدیث سه قسم گفتگو
در جواب سایل **اول** تمهید مقدمه تحریر محل نزاع **دوم** تحریر محل نزاع **سیم**
دلیل عقلی بر امتناع رویت واین فقره برای قسم اول است الهواء عنصری از چهار
عنصر که مشهور است وفضای خالی ومراد اینجا فضا است خواه خالی وخواه پر **یعنی**
نوشتم بسوی امام علی نقی ع می پرسیدم او را از دو چیز اول دیدن کسی الله تعالی
که آیا جایز است یا نه دوم تحریر محل نزاع که آنچه اختلاف کرده اند مردم در آن
چه چیز است و چون قاعده آداب بحث آنست که تحریر محل نزاع را پیش از
دلیل ذکر کنند امام ع در جواب دلیل ذکر دیدنهای خلایق اجسام را اینست که جایز نیست دیدن ایشان
چیزی را مادام که نباشد میان بیننده و دیده شده فضای که نفوذ کند
در آن شعاع بصر پس اگر برطرف شود آن فضا از مجموع بیننده و دیده شده
یعنی از سه روش **اول** اگر از بیننده برطرف شود و پس **دوم** اگر از دیده
شده برطرف شود و پس **سیم** اگر از هر دو طرف برطرف شود صحیح نیست
دیدن آن بیننده بحسب عادت دیدن ما خواه بخلاف آن عادت ممکن باشد
وخواه نه **اصل** وکان فی ذلک الاشتباه لان الرائی متی ساوی المرئی فی
السبب الموجب بینهما فی الرؤیة وجب الاشتباه **شرح** این فقره برای تحریر محل
نزاع است وکان عطف است بر لم یصح ومشار الیه ذلک انقطاع الهواء عنهما
الاشتباه غلط کردن مردم بسبب مانند هم بودن حق وباطل لاکن دلیلیت
بر اینکه صورت انقطاع هوا قابل اشتباه است السبب وسیله چیزی ومراد

رعایت ترتیب سوال نکرد پس نوشت در جواب که موافق عادت ~~دیدنهای خلایق~~ اجسام

اینجا فضا است که وسیله دیدنست بحسب عادت الموجب یکسی چیم ربط دهنده دو چیز بهم
یعنی وهست در انقطاع فضا از بیننده و دیده شده غلط مردم واختلاف
میان ایشان بسبب مانند بودن باطل وحق بهم در جواز صورت دوم بلکه در جواز صورت
سیم نیز بدلیل اینکه بیننده هرگاه بحسب عادت مساوی دیده شده باشد در
احتیاج بفضائی که ربط دهنده باشد میان آن دو بانیعنی که یکی را بیننده آن دیگری کند
ودیگر را دیده شده آن دیگری کند ثابت میشود در خلاف عادت اشتباه بسبب عکس
که در طبع مردم مرکوز است چه چون میبینند که صورت اول از سه صورت خلاف عادت
ناجایز است چنانچه اهل تو اجسام را می بینند خیال میکنند که صورت دوم نیز جایز است
بخلاف عادت اینکه دیدن تعلق گیرد بهر موجود پس جایز است دیدن حرارت
وآواز وبو وطعم و جایز است که ببیند بجای خود کور چین پشه اندلس را و ببیند
آواز پریدنش را و بویش را و طعمش را و مزاجش را و خیال کرده که جایز است
که ما می بینیم الله تعالی را و ببینیم علمش را و قدرتش را و هم صفاتش را بخلاف عادت
بی آنکه در دیدن تاویل کنند که مراد علم است بوجود اینها ببرهان بلکه میگویند همان
حالت که ما را افزوده حاصل میشود در عادت بچشم در خلاف عادت بی چشم
حاصل میشود ما را افزوده نه بسبب برهان **اصل** وکان ذلک التشبیه لان
الاسباب لا بد من اتصالها بالمسببات **شرح** این فقره دلیل عقلیست بر امتناع
دیدن کسی الله تعالی را وواو در وکان عطفست بر کان فی ذلک الاشتباه وکان
مستوا اند بود که بفتح همزه وسکون نون باشد یعنی گویا ومستوا اند بود که بالف و
فتح نون باشد یعنی بود ودر ذلک مستوا اند بود که بدال بی نقطه وتشدید لام مفتوحه
باشد تا فعل ماضی باشد وکاف مفعول آن باشد ومستوا اند بود که بذال بانقطه و

وصورت سیم نیز جایز است لهذا اشاره به خیال کرده که جایز است هم

الف و کسر لام مخففه باشد تا اسم اشاره بعد و مشار الیه دلیلی بود بر امتناع رؤیت
الله که سایل طلبیده التشبیه مانند شمردن چیزی را بچیز دیگر و مراد اینجا مانند شمردن
دلیل امتناع دیدن کسی الله تعالی را است بدلیل امتناع بو کردن کسی الله تعالی را
و بدلیل امتناع شنیدن کسی الله تعالی را و بدلیل امتناع لمس کردن کسی الله تعالی را
و بدلیل امتناع چشیدن کسی الله تعالی را و آن مرفوع مبتدا اند بود و منصوب مبتدا اند
بود لان بیان وجه دلالت تشبیه است بر امتناع رویت الاسباب جمع سبب و سبب
و مراد اینجا رابطه است که وسیله علم به نتیجها میشود ایصالها مبتدا اند بود که بیاء
دو نقطه در زیر ساکنه بوده و درین وقت المسببات بکسر باء یک نقطه شده
خواهد بود یعنی مناطهای دلالت دلیلها بر نتیجها و بافتح باء آلت خواهد بود و
مبتدا اند بود که بیاء دو نقطه در بالا مکسوره شده باشد و درین وقت المسببات
بفتح باء یک نقطه شده خواهد بود یعنی نتیجهای دلیلها و با فتح جمع خواهد بود
یعنی وگویا که راهنمائی کرده باشد ترا امتناع رؤیت الله تعالی دلیلی که آن را
تشبیه مینامند یا مراد اینست که وبود که راهنمائی کرد ترا بامتناع رویت
تشبیه یا مراد اینست که وبود آن دلیل بر امتناع رویت که طلبیدی تشبیه چه
با این عقیله را ناچار است از رسانیدن آنها مردم را بعلم به نتیجهای آنها
سبب مناطهای دلالت آنها بر آن نتیجها مثلا هرگاه این دلیل که معدن فیروزه
مشتملست بر اجسام متفرق که تفرق آنها مقتضای طبع معدن یا فیروزه یا
مکان نیست و هر چه چنین باشد حادث است بتدبیر مدبری کسی را رساند بعلم
باینکه معدن حادث است بتدبیر مدبری خواهد رسانید آنکس را بعلم باینکه آسمان
که مشتملست بر کواکب متفرق نیز حادث است بتدبیر مدبری پس چون ملاحظه کر

مانند شیاطین

و مردم را بازی میفرمند بشبهات اقرار بحدوث معدن میکنند و انکار حدوث عالم میکنند صح

مانند شیاطین دعوی قدم عالم میکنند و کواکب رجوم ایشانند یعنی اینکه آسمانهای
چنان ایشانند چه خصوصیت معدن و فیروزه در مناط دلالت این دلیل داخل
نیست یا مراد اینست که براهین را ناچار است از متصل شدن بعلم به نتیجهای
آنها باعتبار مناط دلالت و مآل هر دو یکیست حاصل اینکه در مقام ازخم
خود که اشاعره اند می پرسیم که آیا خدا چه میگوئید که الله تعالی را میتوان دید میگوئید
که او را میتوان شنید و بوئید و چشید و لمس کرد یا نه ناچار میگویند که نه چه مذهب
ایشان بخلاف اینست بلکه هیچکس باین توهم نیفتاده چه در آن نقل نشده چنین
الفاظ غلط انداز که در رویت نقل شده و چون گفتند نه میگوئیم بچه دلیل
اینها محالست خواهند گفت باین دلیل که اینها لازم دارد مکان و جهت و جسمیت را
میگوئیم شاید بحسب عادت چنین باشد و در خلاف عادت چنین نباشد ناچار
میگویند بدیهی است که هم در عادت و خلاف عادت تفاوت نمیکند میگوئیم همین دلیل
در امتناع رویت هست و خصوصیت دیدن و شنیدن و مانند آنها داخل در
مناط دلالت نیست پس الفاظ قرآن و روایات را غلط فهمیده اید و اگر مانند
آن الفاظ در شنیده و بوئیدن نیز میبود قایل بامتناع آنها نمیشدید بدانکه
از کلامی که منقول خواهد شد از هشام بن الحکم در آخر این باب ظاهر میشود
که هشام مثل این حدیث را شنیده باشد و معنی دیگر گفته باشد والله اعلم

پنجم اصل حضرت ابا جعفر مه فدخل علیه رجل من الخوارج فقال
له یا ابا جعفر ای شیء تعبد قال الله تعالی قال رایته قال بل لم تره العیون بمشاهدة
الابصار ولکن راته القلوب بحقایق الایمان لا یعرف بالقیاس ولا یدرک
بالحواس ولا یشبه بالناس موصوف بالآیات معروف بالعلامات لا یجور

فی حکمه ذلک انه لا اله الا هو فرج الرجل و هو یقول الله اعلم حیث یجعل رسالاته شرح
الشاهد دیدن کسی ذات چیزی را نه آثار و علامات آن را و لیس الاخبار بکونه
دیده که چیزی را و آن اعم از مشاهده و دیدن آثار آن چیز است پس اضافه تقدیر
من است الحقائق جمع حقیقة اصطلاحی که بازگشت آنها شود مثل علم در شکرگاه
و مثل آنچه منظور است در الفاظ مجازیه و مراد اینجا دانشهائی است که بنای اعتراف
بوجود رب العالمین بر آنها است لا تشبه بصیغه مجهول از باب تفعیل است اعلم
مأخوذ از سورهٔ انعام است حیث مفعول به اعلم است چه آنچه عمل در مفعول به
میکند افعل التفضیل است و چون علم از صفات ذات است افعل التفضیل در آن
جایز نیست پس از قبیل افعل التبعید است یعنی اعلم من ان یجهل محل رسالاته
و بیان این می آید در شرح حدیث هشتم و نهم باب شانزدهم و میتوان بود که
حیث ظرف مکان یا ظرف زمان مبنی بر ضم قرآن رسالاته خوانده اند کرا ابن کثیر
و حفص از عاصم که رسالته خوانده اند یعنی حاضر شدم در مجلس امام محمد باقر
علیه السلام پس داخل شد بر او مردی از خوارج یا از بنی امیه پس گفت او را
ای ابوجعفر چه چیز را پرستش میکنی گفت الله تعالی را گفت دیدی او را گفت بلکه
ندیده او را هرگز چشمها بدیدن خودشان از جمله دیدن و لیکن دیده او را دلها
بدانشهای او بصفات ربوبیت او که اعتراف بوجود رب العالمین مبنی
بر آنها است بیان این آنست که شناخته نمیشود ربوبیت او بقیاس ببزرگی
دیگری و دریافته نمیشود بحواس بیگانه و مانند شمرده نمیشود او بمردم اوم
در صورت چنانچه در حدیث دوم این باب گذشت بیان کرده میشود با آنچه
در آیات قرآنست چنانچه می آید در باب بعد از این باب شناخته میشود

ربوبیت او

ربوبیت او بنشانهای ربوبیت که در مخلوقات خود آفریده ستم نمیکند در حکم خود دیگری است که
[illegible] گفتم الله است مستحق عبادت مگر او پس بیرون رفت آن مرد از مجلس و
میگفت الله تعالی داناتر است از اینکه نداند جائی را که میکند پیغامهای خود در آن گرد
خارجی آنست که چنانکه بزرگی دنیا دخل ندارد در رسالت دخل ندارد در امامت
و علم و در ضمن این سخن اظهار بزرگی دنیای خود و طلب خلافت برای خود یا قوم
خود و ترک امام علیه السلام و اقرار بامامت او کرد ششم اصل جاء حبر الی
امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک حین عبدته فقال ویلک ما کنت
اعبد ربا لم اره قال و کیف رأیته قال ویلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الا
بصار ولکن رأته القلوب بحقائق الایمان شرح آمد دانائی از جهودان
بسوی امیر المؤمنین پس گفت ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب کل اختیار خود را
وقتی که پرستش کردی او را پس در جواب گفت وای بر تو نبودم که پرستش کنم صاحب
کل اختیاری را که ندیده باشم او را گفت و چون دیدی او را گفت اینکه بجهة حق
بود گفت وای بر تو در نمی یابد او را چشمها در دیدن خودشان از جمله دیدن
و لیکن دید او را دلها بدانشهای صفات ربوبیت او که بنای اعتراف بوجود
رب العالمین بر آنها است هفتم اصل ذاکرت اباعبدالله علیه السلام فیما یروون
من الرؤیة فقال الشمس جزء من سبعین جزءا من نور الکرسی والکرسی جزء
من سبعین جزءا من نور العرش والعرش جزء من سبعین جزءا من نور الحجاب
والحجاب جزء من سبعین جزءا من نور الستر فاذا کانوا صادقین فلیملؤا
اعینهم من الشمس لیس دونها سحاب شرح یروون بدو واو است مأخوذ
از روایت الشمس تا الستر حکایت روایت مخالفانست بتوجیه آنچه

می آید در حدیث سیم باب یازدهم و احادیثی که می آید در باب بیستم که باب
العرش والکرسی است الحجاب بکسر حاء بی نقطه دربان و مانع مثل دیوار
الستر بکسر سین بی نقطه پرده یعنی گفتگو کردم با امام جعفر صادق ع در آنچه
روایت میکنند مخالفان شیعه امامیه که جواز دیدن الله تعالی بلند پس امام
گفت موافق روایت ایشان اینست که روشنی آفتاب حصه ایست از هفتاد
حصه روشنی کرسی و روشنی کرسی حصه ایست از هفتاد حصه روشنی عرش
و روشنی عرش حصه ایست از هفتاد حصه روشنی حجاب و روشنی حجاب
حصه ایست از هفتاد حصه روشنی پرده پس اگر راست میگویند که محمد ص
که الله تعالی دید فی نیست و این روایتها دروغ است پس باید که پر کنند چشمهای
خود را از نگاه با آفتاب در حالی که نباشد ابر توضیح این قسم گفتگو
گذشت در شرح حدیث دهم باب هشتم دهم اصل عن ابی الحسن الرضا ع
قال قال رسول الله ص لما اسری بی الی السماء بلغ بی جبرئیل ع مکانا
لم یطأه قط جبرئیل فکشف له فاراه الله من نور عظمته ما احب شرح
فکشف تا آخر تتمه کلام رسول ص نیست بلکه کلام امام رضا است و تصغیره مجهول
و ضمیر له راجع برسول است و مراد بنور عظمته رسولان و ائمه و فرشتگان حاملان
وحی و وصایت علی ع است چنانکه گذشت در شرح حدیث دوم این
باب چه ایشان روشنی عالمند یعنی اینکه دانش مردم بسبب ایشان است
و تعیین ایشان مقتضای بزرگی و ربوبیت الله تعالی است و میتواند
بود که تتمه کلام رسول ص باشد و ضمیر له راجع بجبرئیل باشد و مراد بنور
عظمته آثار قدرت باشد یعنی روایت است از امام رضا ع که گفت

رسول الله ص که در

رسول الله ص که وقتیکه برده شدم در شب معراج باسمان رسانید مرا جبرئیل ع
جائی که پا ننهاده بود در آنجا هرگز جبرئیل پس پرده برداشته شد برای رسول
یا برای جبرئیل پس نمود او را الله تعالی از روشنی ربوبیت خود آنچه که الله تعالی رام
خواست یا رسول ص میخواست که وصایت علی ع باشد اصل فی قوله
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار شرح فی بمعنی مع است مانند فی
در فخرج علی قومه فی زینته و امام ع ذکر این فقره کرده برای اینکه مبادا کسی از
کلام سابق توهم کند که الله تعالی خود خودش را نمود در معراج و فاضل محقق میرزا محمد
استرابادی گفته که فی قوله تا آخر تتمه حدیث نیست بلکه ابتدای تصنیف از
مصنف و بجای عنوان باب بیست برای احادیث بعد از این و این دو در بیست
یعنی با کنه الله تعالی که در نمی یابد ذات الله تعالی را دیده دلها و او در
می یابد دیده دلها را نهم اصل عن ابی عبد الله ع فی قوله لا تدرکه الابصار
قال احاطة الوهم الا تری الی قوله قد جاءکم بصائر من ربکم لیس یعنی بصر العیون
فمن ابصر فلنفسه لیس یعنی من البصر بعینه و من عمی فعلیها لیس یعنی عمی العیون انما
عنی احاطة الوهم کما یقال فلان بصیر بالشعر و فلان بصیر بالفقه و فلان بصیر بالدراهم
و فلان بصیر بالثیاب الله اعظم من ان یری بالعین شرح میتواند بود که از
کاتبان کافی غلطی شده باشد و بجای البصر البصر باشد الادراک در یافتن   در بیجام
و مراد اینجا رسیدن است بذات الله خواه بکنه ذات او باشد و خواه بشخص او
الوهم دیده دل یعنی آنچه در دل در می آید از علوم در سورة انعام چنین است
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر قد جاءکم بصائر
من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ پس آنچه در میان بعض

این فقرات در حدیث سیم اینجاست و ترجمه‌اش اینست در نمی‌یابد او را
دیدهای دل و او در می‌یابد دیدهای دل را و اوست و بس پنهان یعنی مجرد
از جسمانیات پس ادراک نمیکنند او را دیدهای دل و اوست و بس بغایت
دانا بهر آینده پس ادراک میکند او دیدهای دل را بتحقیق آمده شما را دیدهای
دل از جانب صاحب کمال اختیار دستها یعنی محکمات که در قرانست و عدد
آن بسیارست و هریکی دیدهٔ دلست که بآن حق را از باطل جدا میتوان
کرد در مسایل چه مشتملست بر نهی از اختلاف و پیروی ظن و امر بسؤال
اهل الذکر در مسئله ندانسته و بانی سبب هریکی دلیلست بر حاجت در هر زمان
برسول یا وصی رسول که معصوم عالم بجمیع احکام و متشابهات قرآن باشد
که با وحق را از باطل جدا میتوان کرد و احتیاج به پیروی ظنی نخواهد بود
و اگر پیروی او کنند پس هر که این عطیه را قبول کرد و بآن دیدهای بسیار
حق را دید پس برای خود کاری کرد و هر که آن دیدهای بسیار را رد
کرد تا ولایت نامعتدل و کوری دل با خود قرار داد باختلاف و پیروی
ظن پس ضرر بخود رسانید و نیستم من بر شما حافظ قبول اشیا یعنی دوازدهم
از امام جعفر صادق ع در قول الله تعالی در سورهٔ انعام لا تدرکه الابصار که گفت
مراد اینست که احاطه نمیکنند او را دیدهای دل آیا نگاه نمیکنی بسوی قول
الله تعالی بعد ازین آیت یعنی قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه
ومن عمی فعلیها نمی خواهد الله تعالی بلفظ ابصار دیده چشمها را پس نمیخواهد بلفظ
فمن ابصر کسی را که دید بچشم خود و نمیخواهد بلفظ فمن عمی کوری چشمها را جز این
نیست که خواسته از ابصار احاطه دیده دل را چنانچه گفته میشود که فلانکس

دیده ور است شود

دیده و راست شود و فلانکس دیده و راست نیفه و فلانکس دیده و راست
بدو ام و فلانکس دیده و راست بجا مهما الله تعالی بزرگتر از انست که دیده شود
بچشم مراد اینست که آن محل توهم عاقلان نیست تا احتیاج بدفع آن علیحده
بود پس هر که مخالفت کرده مکابره کرده مخفی نماند که ازین تقریر که کردیم
ظاهر میشود که مقصود از لا اثری تا آخر استدلال برانیست که طلب بلفظ ابصر
و لفظ عمی است و ذکر لفظ ابصار کرده تا دلیل بر دلیل باشد و استدلال بآیه
فاعتبروا یا اولی الابصار نکرد برای آنکه آن متصل باین آیه نیست پس ظاهر
میشود که مراد در هر دو جا یک چیز است دهم اصل عن ابی الحسن الرضا ع
قال سئلته عن الله هل یوصف فقال اما تقرا القرآن قلت بلی قال اما تقرا قوله
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار قلت بلی قال فتعرفون الابصار قلت
بلی قال ما هی قلت ابصار العیون فقال ان اوهام القلوب اکبر من ابصار العیون
فهو لا تدرکه الاوهام و هو یدرک الاوهام شرح الوصف بیان چیزی کردن
و در ذهن در آوردن چیزی را خواه بکنه ذاتش و خواه بکنهی و مراد اینجا معنی دوم است
چون در فتعرفون مطلوب نفی معرفتست با اعتبار تقدیر استفهام انکاری
در جواب بلی گفت و نعم گفت الاکبر بیاء یکنقطه بزرگتر و مراد اینجا نمایان‌ترست
یعنی اینکه قرینه ارادهٔ آن ظاهرتر است چنانچه بیان شد در شرح حدیث
نهم این باب و می آید در شرح حدیث یازدهم یا مراد باکبر عمده‌ترست
باعتبار ادراک آن چون ادق است چنانچه می آید در حدیث یازدهم یعنی
روایتست از امام رضا علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از الله تعالی
که آیا در ذهن در آورده میشود ذاتش او پس گفت آیا نمیخوانی قرآن را

گفتم بلکه میخوانم گفت آیا میخوانی قول الله تعالی را در سورهٔ انعام لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار گفتم بلکه میخوانم گفت پس آیا نمیشناسید معنی ابصار را
گفتم بلکه میشناسیم گفت چیست معنی ابصار گفتم دیدهای چشمها پس گفت
بدرستیکه دیدهای دلها تمامتر است از دیدهای چشمها درین آیت پس
مضمون آیت اینست که در نمی یابد او را دیدهای دل و او در می یابد دیدهای
دل را **یازدهم اصل** عن داود بن القاسم ابی هاشم الجعفری قال قلت
لابی جعفر ع لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار فقال یا ابا هاشم اوهام القلوب
ادق من ابصار العیون انت قد تدرک بوهمک السند و الهند و البلدان التی
لم تدخلها و لا تدرکها ببصرک و اوهام القلوب لا تدرکه فکیف ابصار العیون **شرح**
اوهام تا العیون بیان قرینه است بر اینکه مراد دیدهای دلست انت تا آخر بیان
اینست که با وجود این اراده نفی جواز دیدن چشم میشود و عطف بر او کرده
تا مبادا توهم شود که انت تا آخر تتمهٔ قرینهٔ سابق است **یعنی** روایتست
از داود بن قاسم که ابو هاشم جعفری است گفت گفتم امام محمد تقی را ع که مراد
با بصار در آیهٔ لا تدرکه الابصار چیست پس گفت ای ابو هاشم دیدهای
دلها تمامتر از دیدهای چشمهاست مراد اینست که میباید مراد دیدهای
دلها باشد بقرینهٔ ما بعدش که و هو یدرک الابصار و هو اللطیف باشد چه آن
دلالت میکند بر ثنا و اگر مراد دیدهای چشمها باشد ادراک آنها مخصوص
الله تعالی نیست پس ثنای خود بآن کردن قبیحست تو گاه در می یابی بدیدهٔ
دل خود سند و هند و شهرهائی را که هرگز داخل آنها نشده و در نمی یابی
آنها را از دور بچشم و دیدهای دلها در نمی یابد ذات الله تعالی را پس چگونه دیدهای

خود مراد اینست که ادراک
بدیدهٔ دل اعم است از
ادراک بدیدهٔ چشم م

دیدهای چشمها مراد

دیدهای چشمها مراد اینست که نفی ادراک اول که اعم است لازم دارد نفی ادراک دوم
را بطریق اولی **نقل کلام هشام اصل** عن هشام بن الحکم قال الاشیاء لا
تدرک الا بامرین بالحواس و القلب و الحواس ادراکها علی ثلثة معان ادراکا
بالمداخلة و ادراکا بالمماسة و ادراکا بلا مداخلة و لا مماسة فاما الادراک الذی
بالمداخلة فالاصوات و المشام و الطعوم و اما الادراک بالمماسة فمعرفة الاشکال
من التربیع و التثلیث و معرفة اللین و الخشن و الحر و البرد و اما الادراک بلا مماسة
و لا مداخلة فالبصر فانه یدرک الاشیاء بلا مماسة و لا مداخلة فی حیز غیره و لا فی
حیزه **شرح** ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد تمهید بیان معنی
حدیث چهارم این باب گفته باشد و چون هشام آن را از زبان امام علی نقی ع
نکرده میتوانسته بود که مانند حدیث چهارم را از امام ان پیشتر شنیده باشد
یا در حدیث چهارم لفظ الثالث در ابو الحسن الثالث از غلط کاتبان
کافی باشد و بجای آن الاول باید و آن حدیث از امام موسی کاظم ع
باشد **یعنی** روایتست از هشام بن الحکم که گفت چیزهائی که موجود
در حد ذات خود در خارجند دریافته نمیشوند مگر بدو چیز همه حواس پنجگانه
و بدل و دریافتن حواس بر سه قسم است **اول** دریافتنی که بسبب
داخل شدن چیزی در جای آن حس باشد **دوم** دریافتنی که بسبب ملاقات
کردن چیزی و جای آن حس با هم باشد **سیم** دریافتنی که بی داخل شدن
و بی ملاقات کردن باشد بیان این سه قسم اینکه اما دریافتنی که بداخل شدن است
پس دریافتن آوازها و بوکردنها و مزهاست و اما دریافتنی که
بملاقاتست پس شناختن شکلهاست که مربع بودن و مثلث بودن است

مثلا و شناختن نرمی و درشتی و گرمی و سردی است و اما دریافتن که بی ملاقات و بی داخل شدن است پس دریافتن چشم است چه چشم در می یابد چیزهائی را بی ملاقات و بی داخل شدن آن در جای عیر آن و نه بداخل شدن چیزی در جای آن **اصل** وادراک البصر له سبیل وسبب فسبیله الهواء وسببه الضیاء فاذا کان السبیل متصلا بینه وبین المرئی والسبب قائم ادرک ما یلاقی من الالوان والاشخاص فاذا حمل البصر علی ما لا سبیل له فیه رجع راجعا فحکی ما وراءه کالناظر فی المرآة لا ینفذ بصره فی المرآة فاذا لم یکن له سبیل رجع راجعا یحکی ما وراءه وکذلک الناظر فی الماء الصافی یرجع راجعا فیحکی ما وراءه اذ لا سبیل له فی انفاذ بصره **شرح** ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته بود و معنی را که نرسیده بود بخاطر رسانیده بود و الله اعلم **یعنی** و برای دریافتن چشم چیزی راه ای است و باعثی است پس راه آن فضائیست که نفوذ کند در آن شعاع بصر و باعث آن روشنی است پس اگر بعد بود آن هوا متصل میان چشم و میان دیده شده و روشنی یا هر جا باشد در می یابد چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند آن را از رنگها و جسمها پس اگر واداشته شود چشم بر دیدن چیزی که راه نیست آن را در آن چیز بر میگردد شعاع آن قسمی از برگشتن بعضی اینکه متفاوتست در شدت و ضعف پس حکایت میکند نسبت خود را بچیزی که در برگشتن با آن ملاقات میکند مثل حال کسی که نگاه در آینه میکند چه نفوذ نمیکند شعاع چشم او در آینه پس چون نیست شعاع را راهی در آینه بر میگردد قسمی از برگشتن در حالی که حکایت میکند نسبت خود را

گفتیم م
یا بخاطر رسانیده
بلند م

وجهیش است کسی که نگاه صاف کند بر میگردد شعاع بصر او قسمی از برگشتن پس حکایت میکند نسبت خود را به چیزهائی که پشت آن نگاه کننده است و در نفوذ فرمودن شعاع بصر **بدانکه** از این کلام ظاهر میشود که مراد بسبب در حدیث چهارم شعاع است و ذلک اسم اشاره است و اتصال با یای دو نقطه در بالاست و با آن در باب المسببات بمعنی مسببات بنفی یا باینکه نقطه مشدده دیده شده هاست یعنی چیزهائی که بصر بر دیدن آنها واداشته شده است و بنا بر این معنی حدیث چهارم اینست که جایز نیست رویت مادام که نبوده باشد میان رائی و مرئی فضائی که نفوذ کند در آن شعاع بصر پس اگر بریده شود آن فضا از میان رائی و مرئی صحیح نخواهد بود رویت و خواهد بود در آن صورت بریده شدن اشتباه رائی مثل ناظر در مرآت پندارد که مرئی در برابر است و حال آنکه در پا و وراء است چه رائی هرگاه مساوی مرئی باشد در احتیاج بضیائی که رابط میان رائی و مرئی باشد در رویت و آن ضیا مانند لازمست اشتباه پس لزوم اشتباه در صورت عدم فضا بطریق اولی است چه وجود ضیا فرع تحقق فضاست و خواهد بود آن اشتباه را بجا گیرنده رائی پندارد که مانند آنچه در پا و وراء است چیزی دیگر در برابر است و مشتبه یا مراد اینست که شرط رویت مثل فضا و ضیا را نا چار است از متصل شدن آنها با مرئیات تا رویت متحقق آید تحقیق نماند که بر این تقریر بحث بسیار متوجه است اقلا اینکه اگر ضیا شرط مطلق رویت میبود خفاشی در شب نا دیدنی میبود **اصل** فاما القلب فانما سلطانها علی الهواء فهو یدرک جمیع ما فی الهواء ویتوهمه فاذا حمل القلب علی ما لیس فی الهواء موجودا رجع راجعا فحکی ما فی الهواء فلا ینبغی للعاقل ان یحمل قلبه علی ما لیس موجودا فی التوحید

فرا مرالتوحید جل الله وعز فانه ان فعل ذلک لم یتوهم الا ما فی الهوا موجود کما
قلنا فی امر البصر تعالی الله ان یشبهه خلقه **شرح** ظاهر آنست که هشام ابن الحکم
را بقصد تقویت مضمون حدیث سیم و دهم و یازدهم این باب که دیده دل احاطه
باو نمیکند گفته بود که نیز دیگر ساختن آنها بعقلها نه بقصد بیان متن در فراامر
برای سببست **یعنی** اما دل پس نیست سلطنت در یافتن او چیزها را مگر بر
چیزها که فضای عالم بیرون از جسمانیات پس دل در می یابد هرچه را که در این درهم
فضااست و دیده بود آنرا می بیند پس و فهمیده و ادانسته شود بر چیزی که
نیست درین فضا موجود که ذات الله تعالی بر میگردد و قسمی از برگشته که بسیار
تند بیند پس حکایت میکند چیزی را که درین فضاست پس سزاوار نیست و دیده
را که واداردل خود را بر چیزی که نیست موجود درین فضا تا کار توحید
او درست باشد بزرگست الله تعالی و عزیز است منع اینکه در فضای
عالم نیست چه او اگر بکند این کار را دانی ... بدل خود مگر چیزی را که درین
فضا موجود است و مانند میکند رب العالمین چنانچه گفتیم در کار چشم اوراد
بر بیست الله از بیکه مانند در اسم غیر مشتق بین ادرا آفریده او باب دوم
دوم اصل باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل وتعالی
شرح این باب بیان احادیثی است که در ان نهی است از بیان اسما
الله تعالی بغیر آنچه بیان کرده باو خود را در محکمات قرآن بی دلیل بی بینه
که گفته باکذب الواد ما رای میگوید بیان تو رب سفوان کاینه که اعتقاد
باطل کرده بواد محمد در وصایت علی پس از این معلوم شد که ندیده آن
پیغمبر اچشمهای محمد بلکه دل دیده معبد از ان خبر داد بانچه دید ما بین کفت

خواه بواسطه خواه بواسطه

خواه بواسطه وخواه بواسطه سوال اهل الذکر بزرگست الله تعالی و برتر است از هر نقصان
مراد نهی از تجاوز و تعمق در توحید است چنانچه بیان شد در حدیث سیم باب نهی که
باب النسبة است و درین باب دوازده حدیث است **اول اصل** کتبت علی
یدی عبد الملک بن اعین الی ابی عبد الله علیه السلام ان قوما بالعراق یصفون الله بالصورة
وبالتخطیط فان رایت جعلنی الله فداک ان تکتب الی بالمذهب الصحیح فی التوحید فکتب الی
سالت رحمک الله عن التوحید وما ذهب الیه من قبلک فتعالی الله الذی لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر تعالی عما یصفه الواصفون المشبهون الله بخلقه المفترون
علی الله **شرح** الصورة بکسر یعنی بدن مجوف التخطیط بخا یا تخطیط اعضای آدمی
که از هم امتیاز یافته بحکمت خالق و مخطط نقش ها مخطط شده خوش اندام اند
قبلک بکسر قاف وفتح لام یعنی نزدیک تست الواصفون بیان کنندگان از پیش خود
والقلام برای عهد خارجیست **یعنی** نوشتم و بعبد الملک ابن اعین دادم
که ببرد بسوی امام جعفر صادق علیه السلام بدرستیکه جمعی در عراق بیان میکنند الله تعالی را
بشکل خوب و باندام خوب پس اگر دخود بینی کنادانم مرا از بیان تو که
بنویسی بسوی من و اعلام کنی مرا بآنچه مذهب حق است در اقرار تنزیه بیگانه
بودن الله تعالی در صفات ربوبیت خوب خواهد بود پس نوشت بسوی
من پرسیدی رحمت کناد ترا الله تعالی از مذهب صحیح در توحید و از آنچه رفته اند
بآن جمعی که نزد تواند بیان اول اینکه بریست از بیان از پیش خود الله که نیست
مانند در اسم غیر مشتق آن قسم کسی را بیع چیز واو بیست درین شنوای بینا بیاه
این شد در شرح الحدیث چهارم باب دوم که باب اطلاق القول بانه
شیء است بیان دوم اینکه بریست از آنچه بیان میکنند او را این بیان

راهم
کنند کان از پیش خود که مانند میشمارند اهم سا تجلی اودر صورت ودر تخطیط افترا
میکنند بر اهم **اصل** فاعلم رحمک الله ان المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به القرآن
من صفات الله جل وعز فانف عن الله البطلان والتشبیه فلا نفی ولا تشبیه هو الله
الثابت الموجود تعالى الله عما یصفه الواصفون ولا تعد والقرآن فتضلوا بعد البیان
شرح البطلان بکار نیامدنی ومراد اینجا بطلان رای قدرت بوده کسی است
یعنی اینکه فاعل موجب بطریق النفی برطرف کردن ومراد اینجا بطلان است الثابت
پابرجا ومراد اینجا حقیقت یعنی بکار آمدنی الموجود یافت شده ومراد اینجا کی آنست
که حاضر است نزد هر حاجتی وروا کننده حاجات است **یعنی** پس بعد از رحمت
کناد تر اهم که راه راست در توحید آنست که نازل شده بآن قرآن از بیانهای
اهم جل وعز مثل سوره قل هو الله احد وشش آیه از سوره حدید چنانچه گذشت
در شرح حدیث سیم باب اهم پس نفی کن از اهم بکار نیامدن را چنانچه فلانیم
وجهود ان میگویند ومانند کردن او را بغیری چنانچه آن قوم از اهل عراق میگویند
یعنی نیست بطلان و نیست تشبیه او اهم تعالی است که بکار آمدنیست وروا کننده
حاجات وبغایت بالاست اهم از انچه بیان میکنند او را بیان کنند کان
از پیش خود ودر مگذرید در بیان کردن او در هر مشکل از قرآن تا مبادا گمراه شوید
بعد از بیان کردن اهم حجت خود را بعد از هر رسولی از آدم تا خاتم مراد
وجوب سؤال اهل الذکر است ظاهر ساخته برای ایشان چیزی را که بآن توانند
خود را نگاه دارند از عذاب آلهی مراد بآنچه امام مفترض الطاعه عالم بجمیع مشکلات است تا
آمدن رسول دیگر یا انقراض دنیا وحی آید در حدیث سیم باب سی ودوم که باب
البیان والتعریف ولزوم الحجة است **دوم اصل** عن ابی حمزة

در مشکلات اگر میسر شود وجوب
سکوت اگر میسر نشود واشارتست
بقول اهم در سوره التوبة وما
کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم
حتی یبین لهم ما یتقون ودر گز
اهم در حیرت نگذاشته قومی را
بعد از انکه رسولی وکتابی بایشان
فرستاده باشد ولیکن صح

قال قال لی علی بن الحسین ع یا ابا حمزة ان الله لا یوصف بمحدودیة عظم ربنا عن الصفة
وکیف یوصف بمحدودیة من لا یحد ولا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر **شرح** المحدودیة تند کرده شدن کارد سنگ ومانند آن ومراد اینجا تندی فهمست
وآن برای آنست الصفة بیان والعلام برای عهد خارجیست الکه تمیز چیزی از مقابل
تمیز معروض از عارض وتمیز کل از جزء **یعنی** روایتست از ابو حمزه گفت که گفت
مرا امام زین العابدین علیه السلام ای ابو حمزه بدرستیکه اهم بیان کرده نمیشود بمحدودیت فهم یعنی
بتیزی فهم که در آسمانی که اختلاف در آنها در دلیل آنها رود تا ورزانکه ساقی آن جایز
است بزرگست صاحب کل اختیار ما ازین قسم بیان وچگونه بیان کرده شود بتیزی
فهم کسی که حکوبکی وجزی ندارد ودر نمی یابد او را دیدها نه دیده چشم ونه دیده
دل واو در می یابد دیدها را واوست وبس پنهان دانا بهر آینده مراد اینست
که چون مجرد است مدرک کسی نمیشود وعلم بصفات مختلف فیها در او داخل نیست
نسبت بهمه کس **سیوم اصل** عن ابراهیم بن محمد الخراز ومحمد بن الحسین قالا
دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فحکینا له ان محمدا رای ربه فی هیئة الشاب الموفق
فی سن ابناء ثلثین سنة وقلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون
انه اجوف الی السرة والباقی صمد فخر ساجدا لله ثم قال سبحانک ما عرفوک
ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک
سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به
نفسک ولا اشبهک بخلقک انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی من القوم الظالمین
ثم التفت الینا فقال ما توهمتم من شیء فتوهموا الله غیره **شرح** الموفق نغم هم و
نیع واو وتشدید فا معتدل در خوشی قاف خوشی اندامی که اعضای او موافق

تا بر این آیت

هم مخلوق شده‌اند صاحب الطاق لقب محمد بن علی بن النعمان است که صراف بوده
در طاق المحامل که موضعیست در کوفه و مخالفان او را شیطان الطاق می‌نامیده‌اند
میثمی بکسر میم و سکون یا دو نقطه در زیر و فتح تا سه نقطه در بالا احمد بن الحسن بن
اسمعیل بن شعیب المیثمی است و شیخ طوسی در فهرست گفته صحیح الحدیث سلیم و جمعی
او را واقفی شمرده‌اند الظاهر که مذاهب فاسد داشتن چیزی در غیر جای خودش یعنی روایت
از ابراهیم بن محمد خزاز و محمد بن الحسین گفتند داخل شدیم بر امام رضا علیه السلام پس
نقل کردیم برای او این روایت را که آنحضرت صلعم دید صاحب کل اختیار خود را
در صورت جوان خوش اندامی که در سن فرزندان سی ساله باشد و گفتیم که هشام
بن سالم و صاحب طاق و میثمی این روایت را تصدیق میکنند و میگویند که رب
میان خالی است تا ناف و باقی او میان پر است پس امام علیه السلام افتاد سجده کننده
برای الله بعد از آن گفت منزهی از هر نقصان منزه بودنی که تو داری نشناخته‌اند
ترا مخلوقان بالصفات ربوبیت و یگانه نشمرده‌اند / شمرده‌اند ترا در صفات ربوبیت
پس بجا برای آن بیان کرده‌اند ترا از پیش خود منزهی از هر نقصان منزه بودنی
که تو داری اگر میشناختند ترا بصفات ربوبیت هر آینه بیان میکردند ترا بآنچه
بیان کردی بآن خود را در قرآن منزهی از هر نقصان منزه بودنی که تو داری
چون اجرای زبانهای ایشان کرده دلهای ایشان در تشبیه مانند کرده‌اند
در اسم غیر مشتق ترا بغیر تو خدایا بیان میکنم ترا الکم بآنچه بیان کردی بآن
خودت را در قرآن و مانند میشمارم ترا با خویه تو توفیق دهنده هر کار
خیر باشی بگردان مرا از جماعتی که سخن بیجا میگویند بعد از آن امام علیه السلام رو
باکردنی گفت هر چه خیال کنید از اجسام و جسمانیات هر چه بر دلش بدیده

دل بدانید

بدیده دل بدانید که الله تعالی غیر آنست **اصل** ثم قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا
الغالی ولا یسبقنا التالی یا محمد ان رسول الله صلعم حین نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب الموفق
وسن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی و جل ان یکون فی صفة المخلوقین **شرح** آل
منسوب باختصاص است و اکثر در نسبت باختصاص خطاب / خطابست بائمه آل محمد در قول
الله تعالی در سوره البقره وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس النمط
بفتح نون و میم هم و آخرش طاء بی‌نقطه جماعتی که سخن ایشان یکی بوده و میان هم اختلاف
نداشته باشند الاوسط چیزی که در میانه باشد که نه در ان افراط بود و نه تفریط
در حدیث چنین واقع شده که خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی ویرجع
الیهم الغالی بهترین این امت جماعتی میانه‌اند که ملحق میشود بایشان تالی یعنی مانده پس م
مثل کسی که الله را جسم شمارد و برمیگردد بسوی ایشان غالی یعنی غلو کننده مثل
کسی که غیر الله تعالی را معبود نداند پس مراد علیه السلام در تغییر این لفظ توضیح بجا نیست
بیان اینکه ما در تقیه ایم پس ما و شیعیان ما مثل هشام بن سالم و صاحب طاق
و میثمی نیسته ایم که ابطال روایت مخالفان کنیم بلکه بشما پس ایشان می‌رویم
چه ما از کار خود برگردانیده‌اند مخالفان ما چنین برگشتی کرده‌ایم که اگر غالی
برگردد بما میرسد و از تالی نیز در برگشتن پیش افتاده‌ایم و در این کلام اشارتست
باینکه آنچه میگوئیم در معنی آن روایت توجیه آنست بقدر وسع هم رد / ردّ آن بالکلیه
موافق تقیه نیست و آنچه هشام و صاحب طاق و میثمی گفته‌اند نیز از باب
تقیه است که چون این توجیه که ما میکنیم بخاطر ایشان نرسیده پیش مخالفان
رفته‌اند پس کسی را باعث طعن بر ایشان نکنند مراد بعظمت ربه عرش است
و آن علمیست که بر رسول وحی شد چنانچه بیان میشود در حدیث اول باب

بستم که باب العرش و الکرسی است الصفه حالت و بیان کردن و هر دو اینجا خاست.
یعنی بعد از آن گفت ما خانه واده محمدیم جماعت میانه ایم که برگردیده شده ایم
پس در برگشتن غالی ما را در جای خود نمی یابد و بما نمیرسد و تالی پیشی از ما نجست
یعنی اینکه در برگشتن از تالی پیش افتاده ایم پس از تالی تاخیر شده ایم ای محمد
معنی این روایت را چنین باید گفت که رسول خدا صم در اول وقتی که نظر کرد
در بزرگی صاحب کل اختیار خود و دید او را در اتصاف خلایق بود محمد
در هیئت جوان خوش اندام و سن فرزندان سی ساله ای محمد بزرگست
صاحب کل اختیار من و منزه است از اینکه بعضی بین در حالت آفریدها
یا مراد اینست که منزه است از اینکه آفریدها بیان کنند از پیش خود به بیانی
که بیکبار اختلاف در ان و در دلیل آن میرود و اوراحی بین اصل ملت
جعلت فداک من کانت رجلاه فی خضرة قال ذاک محمد کان اذا نظر الی ربه بقلبه
جعله فی نور مثل نور الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر و منه
احمر و منه ابیض و منه غیر ذلک یا محمد ما یشهد له الکتاب و السنة فنحن القایلون
به شرح الحجب بضم حاء بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب و واسطها میان دو چیز و مراد
اینجا رسولانند الشهادة کواهی که در ان شکی نماند یعنی گفتم تو بادت شوم
که بود که دو پای او در سبزی بود مراد اینست که در تتمه روایت فی لفان
این است پس چه معنی باید گفت باید گفت که آن محمد بود که نظر میکرد بسوی
عظمت صاحب کل اختیار خود بدل خود یعنی وقتی که وحی بر او نازل میشد
میگردانید او را رب او در روشنی مثل روشنی رسولان تا ظاهر شود او را
هر علمی که در رسولانست بعضی بدرستی که روشنی که اسم عرش خود را از ان

آفریده بعضی ازان

آفریده بعضی ازان سبز است و بعضی سرخ است و بعضی سفید است و بعضی غیر آن
رنگهاست مراد زرد است و بیان اینها می آید در حدیث اول باب سیم ای محمد
در چیزی که او می سپید و سبز ای آن محکمات قرآن و محکمات بیان رسول ع پس ما قایلیم با آن
مراد نکر الحدیث که این روایات مخالف قرآن و بیان رسولست چهارم اصل
عن علی بن الحسین ع قال لو اجتمع اهل السماء و الارض ان یصفوا الله بعظمته لم یقدروا
شرح روایتست از امام زین العابدین ع راوی گفت که گفت اگر اتفاق
کنند با هم اهل آسمان که ملائکه باشند و اهل زمین که انس و جن باشند اینکه
ثنا گویند الله تعالی را از پیش خود بی رجوع به آن بروشی که موافق ربوبیت
او باشد قدرت بیان ندارند یعنی اینکه بی وحی معلوم ایشان نمیشود ثنائی
که اختلاف در ان و در دلیل آن رود چه الله محسوس نمیشود پس علم به آن منحصر بهمه پس
داخل علم غیب است پس حکم به آن از روی ظن حرام بود پس آن حکم منافات دارد با
اعتراف باینکه الله رب العالمین الاهست یعنی صاحب کل اختیار هر کسی در هر چیزست
پنجم اصل کتبت الی الرجل ع من قبلنا من موالیک قد اختلفوا فی التوحید
منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة فکتب ع بخطه سبحان من لا یحد و لا یوصف لیس
کمثله شئ و هو السمیع العلیم او قال البصیر شرح نوشتم بسوی آن مرد امام علی
نقی است ع بدرستی که جمعی که نزد ما اند از شیعیان تو بتحقیق با هم اختلاف
کرده اند در اقرار تفصیلی به یگانه بودن الله در صفات ربوبیت پس بعضی ایشان
قایلست که او جسم است یعنی میان پر و بعضی ایشان قایلست که او شکل است یعنی
بدن مجوف پس امام ع نوشت بخط خود منزه است از نقصان منزه بودن
که خود دارد کسی که تمیز کرده میشود با هم غیر مشتق و بیان کرده میشود بسر خود

نیست مانند در اسم غیر مشتق آن قسم کی را هیچ جزو او نیست و پس شنوای هر آواز دانای
هر چیز یا گویت بجای دانای هر چیز بینای هر چیز چنانچه در سورهٔ شوری است و بیان شد
در حدیث چهارم باب دوم **نهم اصل** کتبت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام الی ابیه ان الله
اعلی و اجل و اعظم من ان یبلغ کنه صفته فصفوه بما وصف به نفسه وکفوا عما سوی ذلک
شرح سئله بصیغهٔ مجهول از باب نصر است الکنه بضم کاف و سکون نون حقیقت
چیزی و مراد اینجا صفت یعنی بکار آمدنی **یعنی** نوشت امام موسی کاظم علیه السلام بسوی
پدرم که الله تعالی بلند مرتبه تر و بزرگتر و عظیم تر است از انکه دریافته شود حق بیان
او یعنی انکه مردم از پیش خود بان نرسند در جائی که بیمکابره اختلاف در ان
و در دلیل آن رود چه محسوس نمیتواند شد پس داخل غیب است و گفتگو در ان
نظر لایق ربوبیت الله تعالی نیست پس بیان کنید او را بانچه بیان کرد بان خود را
در قرآن و باز دارید خود را از غیر ان از کتاب گفتن معلوم میشود که این
نوشته در جواب نوشته پدر شی بود در باب مباحثه که میان هشام بن سالم
و هشام بن الحکم شده و می آید در حدیث چهارم باب یازدهم **دهم اصل**
سئلت ابا الحسن علیه السلام عن شیء من الصفة فقال لا تجاوز ما فی القرآن **شرح** پرسیدم
امام موسی کاظم علیه السلام را از چیزی از بیان الله تعالی از پیش خود که چیزی از ان جایز است
یا هیچ چیز از ان جایز نیست پس گفت در مگذر از آنچه را که در قرآنست مراد
اینست که آیهٔ لا تدرکه الابصار دلالت بر این میکند که هیچ جز آن جایز نیست
چنانچه بیان شد در باب فی ابطال الرؤیة یا مراد اینست که در مگذر صفاتی
را که در قرآنست چنانچه بیان شد در حدیث اول این باب و حاصل هر دو
یکیست **یازدهم اصل** کتبت الیه ان من قبلنا قد اختلفوا فی التوحید قال

حججاتهم بیتر

نکتب علیه السلام سبحان

فکتب علیه السلام سبحان من لا یحد و لا یوصف لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر **شرح**
نوشتم بسوی امام علی نقی علیه السلام بدرستیکه جمعی که نزد ما اند اختلاف کرده اند در اقرار
تفصیلی به یکانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت بعضی ایشان میگویند الله تعالی
جسم غیر مجوف است و بعضی ایشان میگویند صورت است پس در جواب نوشت منزه است
از نقصان تنزیه بودنی که خود دارد کسی که تمیز کرده نمیشود باسم غیر مشتق و
بیان کرده نمیشود پس خود را بیان کند در اسم غیر مشتق او را هیچ جزو نیست مانند
در اسم غیر مشتق آن قسم کی را هیچ جزو او نیست و پس شنوای هر آواز و
بینای هر چیز **دوازدهم اصل** کتبت الی ابی محمد علیه السلام تحسن و تحسین و ما تنسی
قد اختلف اصحابنا فی التوحید منهم من یقول هو جسم و منهم من یقول صورة
فان رایت یا سیدی ان تعلمنی من ذلک ما اقف علیه و لا اجوزه فعلت
متطولا علی عبدک فوقع بخطه علیه السلام سالت عن التوحید و هذا عنکم معزول
شرح التوقیع سخنی عالم مرتبه را در پشتی لباس نوشتن در آورد و دل
یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام در سال دو لطیف و پنجاه و هیچ
هجری عتیق اختلاف کرده اند یاران ما در اقرار تفصیلی به یکانه بودن الله تعالی
در صفات ربوبیت بعضی ایشان میگویند الله جسم غیر مجوف است و بعضی ایشان
میگویند پیکر مجوف است پس اگر در خود بینی ای آقای من اینکه تعلیم کنی مرا از ان
دو مذهب آنچه ما گرویدن آن ایستیم در اعتقاد و در مگذرم از ان ممنون
خواهی کرد غلامت را پس نوشت در جواب بخط خود پرسیدی از
اقرار تفصیلی به یکانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت و این از شما
بر طرف شده است یا بگو هر دو مذهب باطلست و توحیال حدق

الحمد لله رب العالمین

نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام
بدرستیکه جمعی که نزد ما اند اختلاف
کرده اند در اقرار تفصیلی به یکانه
بودن الله تعالی در صفات ربوبیت
راوی گفت پس در جواب نوشت
منزه است از نقصان منزه
بودنی که خود دارد کسی که تمیز
کرده نمیشود پس خود نیست
مانند در اسم غیر مشتق آن
قسم کی را هیچ جزو او نیست و پس
شنوای هر آواز بینای
هر چیز **نهم اصل** کتبت
الی الرجل ان من قبلنا قد اختلفوا
فی التوحید منهم من یقول جسم
و منهم من یقول صورة فکتب
سبحان من لا یحد و لا یوصف
و لا یشبهه شیء و لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر صح

یکی داری یا اینکه اختلاف از روی ظن در آن مسئله منافی اقرار ربوبیت است خواه
موافق واقع افتد و خواه نه **اصل** الله واحد احد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
خالق و لیس بمخلوق یخلق تبارک و تعالی ما یشاء من الاجسام و غیر ذلک و لیس بجسم و
یصور ما یشاء و لیس بصورة جل ثناؤه و تقدست اسماؤه ان یکون له شبه هو لا غیره
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر **شرح** الله تعالی یگانه است در صفات ربوبیت
و بی جزء است نزائیده و زائیده نشده و نبوده او را هیچ جنس احداث
بتدبیر خود میکند و میتواند احداث کرده شده بتدبیر دیگری احداث بتدبیر
خود میکند الله تبارک و تعالی هر چه را که میخواهد از اجسام و غیر اجسام خود نیست
جسم میان پر و پیکر و جوف میکند هر چه را که میخواهد و نیست خودش پیکر منزه است
ثنای او و برتر است نامهای او از اینکه نامهای او نامهای او بر وشی باشد
که بهم برسد او را مانندی در جسم بودن یا پیکر بودن چه او غیر خودش نیست
یعنی اینکه مفهومات اسمای او که غیر اویند باعتبار وجود آنها در ذات ما
هیچکدام عین او نیستند در خارج حقیقت چه عینیت اسما و صفات ذات
بمعنی مجازیست چنانچه می آید در حدیث ششم باب سیزدهم یا بمعنی
اینکه کیفیت زائده بر ذات ندارد چه جای اینکه مانند داشته باشد در نیست
مانند در اسم غیر مشتق آن قسم کسی را هیچ چیز داده است و لیس شنوای هر آواز
بینای هر چیز **یازدهم اصل** سمعت اباعبدالله ع یقول ان الله لا
یوصف و کیف یوصف و قد قال فی کتابه و ما قدروا الله حق قدره فلا یوصف
بقدر الا کان اعظم من ذلک **شرح** القدر مقداری برای چیزی قرار
دادن و مراد اینجا مرتبه بزرگی برای چیزی قرار دادن است **یعنی** شنیدم از امام

جعفر صادق ع

جعفر صادق ع که میگفت بدرستیکه الله تعالی بیان کرده نمیشود بسر خود در جائی که یکبار
اختلاف در آن و در دلیل آن رود و چون بیان کرده شود در اینجا و حال آنکه الله
در میان حال زیانکارانی که منکر شده اند محکمات کتاب الهی را که در آنها نهی از
پیروی ظن شده و بسر خود بیان او کرده اند پس مشرک شده اند باعتبار اینکه حاکمی
دیگر و مختلف فیه قرار داده اند که در کتاب خود قرآن در سوره زمر تعظیم الله
نکرده اند تعظیم بکار آمدنی یعنی موافق مرتبه ربوبیت او پس الله بیان کرده نمیشود
بسر خود بهر مرتبه تعظیم که باشد مگر آنکه هست الله بزرگتر از آن مرتبه یعنی اینکه بیان
از روی ظن استدلالی مرتبه ربوبیت او نیست خواه موافق واقع افتد و خواه
نه **دوازدهم اصل** عن ابی عبدالله ع قال قال ان الله عظیم رفیع لا یقدر
العباد علی صفته و لا یبلغون کنه عظمته لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر **شرح** روایت است از امام جعفر صادق ع راوی گفت که گفت بدرستیکه
الله ع بزرگست بلند مرتبه است توانائی ندارند بندگان بر بیان او بسر خود یعنی آنکه
جایز نیست ایشان را این بیان و نمیرسند بعقلهای خود بانچه لایق بزرگی است او
بمعنی آنکه در جائی که یکبار اختلاف در آن و در دلیل آن رود نمیرسند بسر خود
بچیزی که معلوم ایشان شده یعنی لایق بزرگی و ربوبیت او باشد چون
بروی ظن در آن شده چه در نمی یابد او را باسم غیر مشتق دیدها نه دیده چشم
و نه دیده دل و او در می یابد دیدها را او است و بس مجرد دانای هر آینده مضمون
آیه سوره انعام است که بیان شد در حدیث نهم باب نهم که باب فی ابطال
الرؤیة است **اصل** و لا یوصف بکیف و لا این و حیث و کیف اصفه
بالکیف و هو الذی کیف الکیف حتی صار کیفا فعرفت الکیف بما کیف لنا من

الکیف ام کیف اصفه باین وهو الذی این الاین حتی صار اینا فوقت الاین بما
این لما فز الاین ام کیف اصفه بحیث وهو الذی حیث الحیث حتی صار حیثا
فوقت الحیث بما حیث لنفز الحیث فانه تبارک وتع داخل فی کل مکان وخارج
من کل شی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار لا اله الا هو العلی العظیم وهو
اللطیف الخبیر شرح الکیف بفتح کاف وسکون یا چگونگی یعنی حالتی که موجود
فی نفسه بر وعارض چیزی بود وکیف در بکیف مجرور منون است الاین
بفتح همزه وسکون یا کجائی یعنی حالت اعتباری که جسم را بود با عتبار بودن
بودن او از مکان جسم دیگر و نسبت مکان او بمکان جسم دیگر در دوری و نزدیکی
چنانچه میگویند این انت فرزید یعنی اینکه کجائی تو نسبت بزید آیا دوری
یا نزدیک و این در و لا این مجرور منون است الحیث بفتح حا و سکون یا حالت
اعتباری که جسم را بود با عتبار خصوصیت مکان آن قطع نظر از نسبت آن مکان
بمکان جسمی دیگر و از این تفسیر استنباط میشود که این داخل در کیف میت وحیث داخل
در این میت وحیث در وحیث مجرور منون است و ترک ذکر لا میان این انیا
وحیث برای اشعار بکمال مناسبتست میان آن دو کیف در کیف در اصفه
مبنی بر فتح است از برای استفهام انکاری است کیف در و هو الذی کیف فعل | از باب و
ماضی تفعیل است یعنی اینکه صاحب چگونگی کرد پس الکیف بفتح کاف و تشدید | والکیف
و کسر یا است و کیفا نیز والکیف در فوقت الکیف نیز والکیف در فز الکیف
نیز چنانست فا در فوقت برای جاست و تا در بما موصوله است و عاید
آن ضمیر مفعول محذوفست و تقدیر اینست که بما کیفه و کیف در بما کیف بفتح کاف
و فتح یا مشدده است ام منقطعه است بمعنی بلکه و برای شروع در استفهام)

دیگر است

دیگر است این در اصفه باین بفتح همزه وسکون یا است و مجرور منون است این
در و هو الذی این فعل ماضی از باب تفعیل است یعنی اینکه صاحب جائی کرد
پس در الاین بفتح همزه و تشدید و کسر یا است و اینا نیز در و الاین نیز در و فز
الاین نیز چنانست بما این بفتح همزه و فتح یا مشدده است و حیث در بحیث
بفتح حا و سکون یا است و مجرور منون است حیث در و هو الذی حیث فعل
ماضی از باب تفعیل است یعنی اینکه صاحب جا کرد پس الحیث بفتح حا و تشدید
و کسر یا است و حیثا نیز و الحیث در فز الحیث نیز چنانست حیث بفتح حا
و فتح یا مشدده است یعنی و بیان کرده نمیشود الله تعالی بچگونگی و نه بکجائی
و نه بجا و چگونه بیان کنم او را بچگونگی و حال آنکه اوست آنکسی که چگونگی داد
صاحب چگونگی را تا گردید صاحب چگونگی بیان این آنکه شناختیم مخلوقیت
هر صاحب چگونگی را تا گردید ~~صاحب چگونگی~~ تا به چگونگی داده آنرا و ظاهر
ساخته بما از جمله صاحب چگونگی از اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی را
بکجائی و حال آنکه اوست آنکسی که کجائی داده صاحب کجائی را تا گردیده
صاحب کجائی بیان این آنکه شناختیم مخلوقیت هر صاحب کجائی را تا بانچه
کجائی داده آنرا از جمله صاحب کجائی از اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم
الله تعالی بجا و حال آنکه اوست آنکسی که جا داده صاحب جا را تا گردیده صاحب
جا بیان این اینکه شناختیم مخلوقیت هر صاحب جا را تا بانچه صاحب جا
کرده آنرا و ظاهر ساخته بما از جمله صاحب جا از اجسام عالم حاصل
اینستکه آنچه دیدیم از جمله صاحب چگونگی دانستیم که مخلوق و حادث است
برای احتیاج آن در کمال خود بعارضی خیانکه متصل میشود در حدوث

ششم باب بیست و سیوم که باب النوادر است درستی دو کتاب دلیل تا آخر
وآن را دانستیم که هر صاحب چگونگی مخلوقست بدلیل تشبیه که بیان شد
در حدیث چهارم باب نهم که باب فی ابطال الرؤیه است و برین قیاس است
صاحب کجائی و صاحب جائی پس الله تبارک و تعالی داخل است در هر مکان
یعنی اینکه این ندارد و خارجست از هر چیز یعنی اینکه حیث ندارد
درنمی یابد او را دیده و ربها او درمی یابد دیده و ربها اینست
معنی عبادتی که مراد که طلب مرتبه نزدیکست و آنوقت وسی بها ه وجود او است
و بس دانا بهر آینده **باب یازدهم اصل** باب النهی عن
الجسم والصورة **شرح** این باب احادیثی است که در آنها نهی است
از گفتن اینکه الله جسم است یعنی میان پر و از گفتن اینکه الله بیکر است
یعنی بدن مجوف درین باب هشت حدیث است **اول اصل** علت
لابی عبدالله ع سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری
معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه فقال ع سبحان من لا یعلم
احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا
یجس و لا تدرکه الحواس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط و
لا تحدید **شرح** ضرورة در مقابل اکتسابست چنانچه بیان شد در حدیث
سیم باب نهم و مقصود است تا حال از معرفته بدیهی خبر بیکه حال از مبتدا
جایز نباشد یا مرفوع است بر خبریت تا افاده این کند که معرفت اکتسابی
مانند جهالت لا در دلا جسم تا آخر برای نفی جنس است **یعنی** گفتم
امام جعفر صادق ع را که شنیدم از هشام بن الحکم که نقل میکرد از

از شما که الله تعالی جسم میان پر نورانی است شناخت او را در حالی که بیامکر در دلیل باشد
مثل شناخت بدیهی عطائی است بخشش میکند الله تعالی آن شناخت برا ولیائی که
میخواهد از جمله مخلوقات خود پس امام ع گفت منزه است از نقصان منزه بودنی
که خود دارد آنکه نمیدانند کسی که چونست خصوصیت ذاتاو مگر خودش یعنی اینکه معرفت
او باسم غیر مشتق کسی را ممکن نیست هر چند که بعضی چیزها جای دیگران میتوانند در اسم
غیر مشتق آن قسم کسی را هیچ چیز او نیست و بس شنوای هر آواز بینای هر چیز تمیز کرده
نمیشود از مقارن خود مثل جز مقداری تا مانندی داشته باشد یعنی نصف صاحب مقدار
مثلا شریک و مانند است در تمام حقیقت با کل و چون تصور آن نصف علیحده میتوان
کرد شی است هر چند که موجود در خارج علیحده نباشد و احساس نمیکند چیزها را بجسم
و گوش و مانند آنها تا شنوای بعضی آوازها نباشد و تجسس چیزی نمیکند یعنی تا بینای
بعضی چیزها نباشد و درنمی یابد او را حواس خمس و فرو نمیگیرد او را چیزی بعلم بذات او
یا تشخص او یا تصرف در او یا مثل احاطه سطح بجسم و در تمام معرفت او بصفات ثبوتیه
جسم میان پر و بیکر مجوف و اعضا و قرار اطراف و مقدار معین معقول نیست **مراد انکه**
امام ع گفت که هشام دروغ میگوید درین نقل برای اشارت باینکه این گفتگو
ازبرای تقیه اگر از ما یا شیعیان ما سرزند قصوری ندارد چنانچه بیان شد در حدیث
سیم باب دهم **دوم اصل** عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن ع
اسئله عن الجسم والصورة فکتب سبحان من لیس کمثله شیء لا جسم ولا صورة **شرح** لا در
لا جسم برای تاکید نفی است تا عموم شیء ظاهر شود و افادت کند که مراد از لیس
کمثله شیء در سوره انعام اثبات تجرد الله است از جسمانیت پس جسم مرفوع
منون است و همچنین ولا صورة و میتواند بود که هر دو برای نفی جنس باشد **یعنی**

شرح م

روایت است از حمزة بن محمد گفت نوشتم با امام علی نقی علیه السلام پرسیدم او را از سکه در مقام
اقرار تفصیلی به یگانگی الله در صفات ربوبیت جسم غیر مجوف گفتن و بیگر مجوف گفتن جواب
پس نوشت که منزه است از نقصان منزه بودنی که خود شی دارد کلی نیست مانند در
اسم غیر مشتق آن قسم کسی را هیچ چیز نه جسم و نه صورتی محقق نماند که این برای تعظیم
شی است بنابراین کم مجردی غیر الله نیست و توهم تشبیه در اعراض نشود یا مراد
اینست که در آن مقام جسم گفتن و صورت گفتن معقول نیست و حاصل مردود گشت

اصل ورواه محمد بن ابی عبد الله الا انه لم یسم الرجل **شرح** و روایت کرد همین حدیث
را از امام علی نقی علیه السلام محمد بن ابی عبد الله الا آنکه او گفت گرفت الی الرجل علیه
السلام تا آخر و نام رجل را صریح نساخت **سیم اصل** جئت الی العالم
اسأله عن التوحید فاملی علی الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبتدعها ابتداء بقدرته وحکمته
لا من شیء فیبطل الاختراع ولا لعلة فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا
بذلک لاظهار حکمته وحقیقة ربوبیته لا تضبطه العقول ولا تبلغه الاوهام ولا تدرکه
الابصار ولا یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة وکلت دونه الابصار وضل
فیه تصاریف الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور
عرف بغیر رؤیة ووصف بغیر صورة ونعت بغیر جسم لا اله الا الله الکبیر المتعال

شرح اکثر این عبارات بیان شد در شرح اخترع الاشیاء تا آخر در خطبه
مراد بفطر و انشاء و اختراع در اینجا یک معنی است و آن ایجاد چیزیست که اصلا
وجود با آن رسیده نبود و چون فطر در این معنی بیشتر مستعمل میشود و حاصل
آن شکافتن است پس گویا که فاطر حصار عدم محض را شکافته و چیزی را ظاهر ساخته
از آن عدم داشت تا اشتباه نشود و چون انشاء با لفظ ابتدا انسب است

آن را دوم ساخت

آن را دوم ساخت و چون اختراع با لفظ ابتداع مناسبتر است از اسم ساخت
هر یک از انشاء و ابتداء مفعول مطلق برای نوع است یعنی انشاء عجیب و ابتداء
عجیب الابتداع والابتدا کردن کاری که پیش از آن اصلا نشده باشد و از آن
ماخوذ است بدعت در دین بقدرته متعلق بفاطر است وحکمته متعلق بمبتدعها است
لا من شیء خبر مبتدا محذوف است باین تقدیر است که حدوث الاشیاء لا من
شیء و آن جمله برای بیان سابق است و مراد بشیء ماده قدیم است و جمله
خلق ما شاء برای بیان سابق است العلة باعث کاری و مراد اینجا غرضیست
چه باعث کردن دیگری میشود التوحد مبالغه در حدیث الحقیقة ضد مجاز و مراد اینجا
خالص است که نسبت غیر آن با آن مانند نسبت مجاز باشد به حقیقت و آن مضاف است
بربوبیت و مجموع مضاف و مضاف الیه مضاف است بضمیر الربوبیة بضم را و بنقطه
و ضم با یک نقطه و سکون واو و کسر با دوم و فتح یا دو نقطه در زیر شده
صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط چیزی را بتصرف خود در آوردن مثل
علم بتفصیله ضروریه الاوهام چیزها که گاهی بدل گذرد مثل علم بتوجیه نظر ایجاد
فاصله میان دو چیز و مراد اینجا در باب الوصف شناختن الصورة پیکر
مجوف النعت ثنای مخصوص الله گفتن الجسم این طویل عریض عمیق و مراد
اینجا آنست با قید غیر مجوف بودن **یعنی** آمدم بسوی امام رضا علیه السلام میخواستم
او را که سخنی در اقرار تفصیلی به یگانه بودن الله در صفات ربوبیت گوید
پس خواند بر من تا بنویسم که سپاس الله تعالی است که شکافنده چیزهاست
یعنی بیرون آورنده آنها از حصار عدم محض شکافتنی عجیب و بدعت کننده
یعنی ابتدا کننده چیزهاست ابتدا کردنی عجیب آن شکافتن بمحض قدرت است

وآن بدعت کردن محض رعایت علم عبثها است چه حدوث چیزی نه از ماده قدیمست
تا دروغ شود سخن کسانی که گفتند بنابر حکمت بعد از نشایه وجود خواهد بود
برین تقدیر و نه سبب نمونه ایست که باعث کردن آنها بدا است تا دروغ شود
بدعت کردن که گفتیم چه احداث بتدبیر کرد الله تعالی هر چه را که خواست چگونه
که خواست در حالی که نهایت یگانه با آن احداث بود یعنی اینکه احداث کرد
بی مشارکت دیگری بی مددکاری و نمونه و بی حالت منتظره که موقوف علیه احداث
هر این احداث در حالت یگانگی از برای انتفاع او بچیزی نبود بلکه برای
آن بود که باین احداث ظاهر کند حکمت خود را یعنی دانائی خود بمصلحتها را و دیگر
و بآن یگانگی ظاهر کند که صاحب کل اختیار در کسی و هر چیز است از روی حقیقت
نه مانند دیگران که در اموال و املاک عبید خود صاحب اختیار می باشند
بر جهت او چه آن ربوبیت مجازی خواهد بود مخفی نماند که لام تعلیل در
لاظهار حقیقت نیست بلکه مراد تعلیل مجازیست یعنی عبارت باینست که الله تعالی را
انتفاعی در عالم نیست بلکه احداث آن مقتضای حکمت و مقتضای حقی ربوبیت است
و چون مقتضای چیزی دلالت بر آن چیز میکند پس گویا که احداث عالم را
برای اظهار حکمت و اظهار حقی ربوبیت کرده ضبط نمیکند او را خردها یعنی
که معرفت او باسم غیر مشتق ضروری یا عقلی نیست چنانچه گذشت در حدیث
اول این باب و نمی رسد باو خاطرها یعنی که معرفت او باسم غیر مشتق
فکر نیز حاصل نمیشود و نمی بیند او را دیدهای دلها چنانچه گذشت در حدیث
نهم و دهم و یازدهم باب سیم و فرو نمیگیرد او را مقداری که اجسام را میباشد
چه عاجز شده نرسیده بذات او بیان خردم و گذشته نرسیده باو

دیدهای دلها

دیدهای دلها دگم شده یا یعنی که بمطلب رسیده در اوراق هر صنفی که باختلاف
علما نمیرسیده مثل اینکه علم او بخصوصیت و پوشیده شده از مایی پرده که برای آن
پرده پرده دیگر باشد در جسم و بیکر و مانندها در اقسام صفات نخواهد بود مانند
پادشاهان اهل دنیا شناخته شده بصفات ربوبیت بی دیدن چشم یا دل ذات
او را و شناخته شده نه بانیروی چنانچه بیان میشود که بیکر نیست شکل است و ثنای
مخصوص او گفته شده نه بانیروی که جسم بی مانند است چنانچه بیان میشود در شرح
این باب نیست مستحق پرستش مگر او که بزرگ نهایت بلند مرتبه است او منزه از
هر نقصان و قبیح است **چهارم اصل** و صفوت بلا ابراهیم عن قول هشام بن
سالم الجوالیقی وحکیت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای
فحش او خنا اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه او تحدید
واعضاء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **شرح** الجوالیقی بفتح جیم جمع جوالی یعنی
جیم و فتح لام موسیجوال الخنا بفتح خا با نقطه و نون و آخرش الف ممدوده
مهموز اللام یا معتل اللام یائی است بمعنی بریدن و میتواند بود که معتل اللام
واوی باشد بمعنی فحش و برین تقدیر میتواند بود که لفظ او برای شک راوی باشد
الخلقة بکسر خاء با نقطه و سکون لام و فتح قاف و آخرش تا مینی که بآن هیئت
چیزی مخلوق میشود **یعنی** بیان کردم برای امام موسی کاظم علیه السلام قول هشام
بن سالم جوالیقی فرومایه که در مجلسی بزرگ گفته که الله تعالی بیکر دارد و آدم
بر صورت او مخلوق شده چنانچه در کتاب کسی نقل شده و حکایت کردم برای
او قول هشام بن الحکم را که در آن مجلس گفته که الله تعالی جسم غیر مجوف است و نورانی است
پس امام علیه السلام گفت نمیماند الله تعالی را چیزی کدام نامعقول یا بدترین راه

یا خصوصیت چه دور شده از ما بی دربانی که برای آن دربان دربان دیگر باشد ع

توحید بزرگتر است از قول کسی که بیان کند آفریننده چیزها را بجسم چنانچه هشام بن الحکم نسبت شده یا بشکل چنانچه هشام بن سالم نسبت شده یا بهیئت یا بامتیاز اجزا و اعضا تعالت بلند مرتبه و منزه است الله از آن تنها و بلندئی بزرگ مخفی نماند که از کتاب کشی مفهوم میشود که این مباحثه میان دو هشام در مجلس یحیی که قریب به مبتکسی بوده اند و جمعی از اهل مجلس این اختلاف کرده بودند و میل تماشا داشتند که کدام قوت کشتی بیشتر دارد پس هشام بن سالم یک طرف را گرفته و هشام بن الحکم طرف دیگر را و چون ملاحظه احادیثی کنیم که در مدح دو هشام از ائمه منقول شده این گفتگوها را حمل بر تقیه یا جدل داریم که کدام ازین دو مذهب معقول‌تر است میتوان کرده اند امام درین حدیث تصریح بمذمت آن دو کس نکرد و به بیان حق اکتفا نمود و گذشت در شرح حدیث سیم باب دوم چیزی که موید این بود والله اعلم **پنجم اصل** کتبت الی ابی الحسن علیه السلام قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان **شرح** یعنی نوشتم بامام رضا علیه السلام یا امام موسی کاظم علیه السلام بر نادر ما قال میتوان بود که موصوله باشد و میتوان بود که استفهامیه باشد و میتوان بود که نافیه باشد پرسیدم او را از آنچه گفت در مجلس بزرگ هشام بن الحکم در اینکه الله جسم محسوس است و آنچه گفت در آن مجلس هشام بن سالم در اینکه الله بشکل محسوس است پس در جواب نوشت که دور کن از خود حیرت حیران را یعنی سخن کسی را که از روی ظن تنها ادعا کند و نه از علم و پناه بگیر بالله از وسوسه شیطان نیست سخن بکار آمدنی آنچه دو هشام گفته اند یا مراد اینست که سخن بکار آمدنی چیزی نیست

گفته اند هشام

گفته اند دو هشام یعنی اینکه چه مراد ایشان نیست تقیه با غیر آن یا بمعنی اینکه ایا گفته اند آنرا یا نه یا مراد اینست که سخن بکار آمدنی اینکه دو هشام این را گفته اند بلکه تهمت است یا تقیه است و حق اگر چه صدقست اما بکار تو نمی آید چه ایشان حجت نیستند مخفی نماند که این حدیث نیز مثل حدیث سابق است که باعث مذمت دو هشام نمیشود **ششم اصل** و قلت لابی عبدالله علیه السلام قلت له ان هشام بن الحکم یقول قولا عظیما الا انی اختصر لک منه احرفا یزعم ان الله جسم لان الاشیاء شیئان جسم و فعل جسم فلا یجوز ان یکون الصانع بمعنی الفعل و یجوز ان یکون بمعنی الفاعل **شرح** داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتم او را براستی که هشام بن الحکم میگوید گفته بزرگ یا بمعنی که دور و دراز و مبنی بر مقدمات بسیار است نقل نمیتوانم کرد مگر اینکه اختصار کنم برای تو از آن چند کلمه دعوی میکند که الله جسم است بنابر دلیل که چیزهای موجود در خارج بر دو قسم است جسم و فعلی که از جسم صادر شود پس گوئیم نمیتواند بود که بعد مرد نقط صانع که بر الله تعالی اطلاق میکند بمعنی کرده شده و میتواند بود که بمعنی کننده پس جسم خواهد بود **بدانکه** این دلیل مبنی بر چند مقدمه است **اول** اینکه جزء لا یتجزی موجود نیست **دوم** اینکه هیولی و صورت چنانچه فلاسفه میگویند موجود نیست **سیم** اینکه عرض فاعل چیزی نمیتواند بود مگر اینکه فعل جسم را اعم از بواسطه و بی واسطه گیریم **چهارم** اینکه عرضی که فعل فاعلی نباشد موجود نیست **پنجم** اینکه هیچ مجرد موجود نیست و جوابی که مذکور میشود مبنی بر منع مقدمه پنجم است مخفی نماند که هشام پیش از آنکه بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسد مذهب درستی نداشت چنانچه در کتب رجال نقل شده پس میتواند بود که این کلام را در آن ایام گفته باشد و منافات ندارد با احادیثی که در مدح او از ائمه منقول شده بعد از آن

ایام

اصل قال ابو عبد الله علیه السلام اما علم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة متناهیة فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة والنقصان واذا احتمل الزیادة والنقصان کان مخلوقا **شرح** المحدود منع کرده شده از زیادتی در مقدار المتناهی رسیده بمقداری معین بتدریج باینمعنی که از هر مرتبه که کمتر از انست بدر آمده بتلاحق اجزائی که متفق الحقیقة اند ذکر متناه بعد از محدود بقرینه اکتفا بحد در فاذا احتمل الحد چون کلام هشام مبنی بر نفی جزء لایتجزی است والا قسم دیگر بهم میرسد که نه جسم است و نه صورت امام علیه السلام ملتفت ابطال ترکب جسم از اجزاء لایتجزی مختلف الحقیقة نشد با آنکه این دلیل بی آن تمام نیست و ممکن است بود که وجه عدم التفات ظهور ادله ابطال جزء لایتجزی بود یا این بود که معلوم است که جزء لایتجزی حقیر است و صانع عالم چنانچه حقیر نیست مرکب از حقیر نیز نیست چه محتاج بحقیر در وجود ادنی است بعبارت **یعنی** پس گفت امام جعفر علیه السلام وای بر آن ان الحکم آیا ندانسته که جسم مقداری معین دارد که ممنوع شده از زیادتی از آن چه بتدریج رسیده بآن حقیقی نماند که این استدلال مبنی برین است که کل واحد از اجزاء غیر متناهیة جسم متصل واحد اگرچه موجود فی نفسه در خارج نیستند اما وجود رابطی در خارج دارند برای کل خود والا تحقق وضع در خارج برای آن جسم متصور نخواهد بود چنانچه بیان شد در حدیث اول باب اول در شرح ان الکان الله تبارک و تعالی و این اجزاء متوافق کل خودند در حقیقت و بتلاحق آنها آن کل بمقدار خود رسیده پس تلاحق منظور بحسب آن جسم ممکن خواهد بود و باعث عدم زیادتی بر آنچه شده منع مانعی و تدبیر مدبری خواهد بود و دیگر بر این معنی محدود است چه متناهی است پس

میگوییم که اگر الله

برای استدلال بر محدودیت و تجسیس ذکر متناهیة بعد از محدودة ع

میگوییم که اگر الله تعالی احتمال منع از مقدار زاید داشته باشد احتمال زیاده دارد و احتمال نقصان نیز داشته خواهد بود چنانچه می آید در حدیث ششم باب شانزدهم که و احتمل الزیادة احتمل النقصان و هرگاه الله تعالی احتمال زیاده و نقصان داشته باشد مخلوق خواهد بود چه جسم خود را اختصاص بمقدار معین نمیتواند داد پس اختصاص او بمقدار معین از تدبیر مدبری خواهد بود **اصل** قال قلت فما اقول قال لا جسم و لا صورة و هو مجسم الاجسام و مصور الصور لم یتجزء و لم یتناه و لم یتزاید و لم یتناقص لو کان کما یقولون لم یکن بین الخالق والمخلوق فرق و لا بین المنشئ والمنشأ لکن هو المنشئ فرق بین من جسمه و صوره وانشاه اذ کان لا یشبهه شیء و لا یشبه شیئا **شرح** عطف در و لم یتناه و در و لم یتزاید از قبیل عطف تفسیری و عطف در و لم یتناقص از قبیل عطف نتیجه است بر دلیل چنانچه ظاهر شد از شرح بعضی این حدیث فرق بصیغه معلوم از باب نصر است یا از باب تفعیل برای مبالغه و جسمه از باب تفعیل است **یعنی** راوی گفت گفتم پس چگویم در تنای الله تعالی گفت اینکه نه جسم است و نه صورت است و او جسم کننده اجسام و صورت کننده صورتهاست دیگری او را صاحب اجزا نکرده و دیگری او را نرسانیده بمقدار معین و دیگری او را زیاد از نفس خود و مانند آن نکرده پس دیگری او را کمتر از دو برابر خود و مانند آن نکرده اگر میبود الله تعالی چنانچه هشام و موافقان او میگویند که الله جسم است نمیبود میان مدبر عالم و عالم فرقی باینمعنی که ببرهان معلوم نمیشد که کدام آفریننده آن دیگر است و کدام آفریده شده آن دیگر است یا باینمعنی که آفریننده نیز آفریده میشد و فرقی نمیبود میان محدث عالم و عالم لیکن معلوم است ببرهان الله و پس محدث عالم است از کتم عدم محقق تمیز بنای کرده

بر مقداری ما

بیان چیزهائی که آنها را صورت کرده بامعنی که هر یکی را بشکلی معین کرده و تمیز تدبیر
کرده بیان چیزهائی که آنها را از کتم عدم مخفی بیرون آورده بامعنی که هر یکی را
در وقتی و بترتیبی بیرون آورده چه مانند در اسم غیر مشتق بوده هرگز او را
چیزی و مانند در اسم غیر مشتق بوده او چیز برآورد امیت که برهان بر یکه او
محدث تدبیر عالم است نه علتی بعدد نفی تشبیه تمامست و مثل این فقره می آید در
حدیث اول باب جعدم زعم هشام ملقب لابی الحسن موسی بن جعفر ع ان هشام
بن الحکم زعم ان الله تعالی جسم لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیر قادر متکلم ناطق والکلام
والقدرة والعلم یجری مجری واحد لیس شیء منها مخلوقا فقال ع قاتله الله اما علم ان الجسم
محدود والکلام غیر المتکلم معاذ الله وابرأ الی الله من هذا القول لا جسم ولا صورة
ولا تحدید وکل شیء سواه مخلوق انما تکون الاشیاء بارادته ومشیته من غیر کلام
ولا تردد فی نفس ولا نطق بلسان شرح چون زعم بصیغه ماضیست میتواند بود
که این زعم پیش از رسیدن بمجلس امام جعفر ع بوده چنانچه کفتیم در شرح
حدیث ششم این باب پس میتواند بود که قاتله الله خبر از ماضی باشد نه انشا
و میتواند بود که این زعم در مجلس بحث با هشام بن سالم بوده چنانچه کذشت در
حدیث سیم این باب پس قاتله الله انشا تعجب است نه نفرین یا خبر قاتلهم الله تعالی بل
آن کلام است از روی اعتقاد نه راجع بهشام بدانکه در کلامی که بهشام
نسبت شده درینجا سه غلط است اول قول اینکه الله تعالی جسم است دوم قول
بنقیضین چه جسم بودن الله منافات دارد با آنچه اقرار کرده است با آن در سوره انعام
که لیس کمثله شیء سیم قول باینکه کلام قدیمست مثل علم و قدرت اما غلط دریم
که الله ناطق است پس غلط علیحده نیست بلکه راجع بغلط اول میشود التهدید نسبت

صورتکرده بامعنی که هر یکی را بشکلی معین کرده و تمیز تدبیر کرده بیان چیزهائی که آنها را
صح

دادن چیزی بمقدار معین و مراد از مصدر اینجا اسم مفعول است النفس بفتح نون و
فتح فا هوائی که آمد و رفت میکند در حلق حیوان غیر آبی تا خفه نشود یعنی کفتم امام
موسی کاظم ع را بدرستیکه هشام بن الحکم دعوی کرد که الله تعالی جسمی است که نیست مانند
آن قسم کسی هیچ چیز بیان این آنکه داناست شنواست بیناست تواناست سخن کوست
سخن او بزبان و حنجره است و دعوی کرد که سخن کفتن و توانائی و دانائی بر روند یک
راه بیان این آنکه نیست یک کدام از آنها حادث بتدبیر مدبری پس کفت امام ع خصومت
کرده با او الله تعالی یا عجب کفتکوئی است کفتکوی او یا خصومت کناد الله تعالی با معتقد
این کلام آیا ندانسته بود که جسم محدودست این اشارتست بغلط اول و ظاهر شد از
شرح فقال ابو عبدالله ع تا آخر در حدیث ششم این باب و اشارتست بغلط دوم
نیز باین دلیل که چون صاحب مقدار معین است مانند دارد در اسم غیر مشتق چه اجسام
دیگر موجود خواهند بود و دستور بکند با آن در اطلاق اسم جسم و آیا ندانسته بود که سخن
غیر سخن کوست این اشارتست بغلط سیم باین دلیل که سخن و دانائی یک معنی نیستند
و دانائی اگرچه میتواند بود دلیل آنکه بوجودی در خارج غیر ذات دانا نباشد اما
سخن نمیتواند بود چه الفاظ یا نقوش کتابت یا مخاطب یا مانند اینها میباید که
البته در خارج متحقق شود تا سخن بهم رسد و الا سخن با دانائی یک چیز خواهد بود
پناه میکیریم بالله از این و میکریزیم بسوی الله تعالی از این سخن که هشام کفته یا باو
نسبت شده امام ع باز بر سر اظهار غلطهای هشام رفت و در بیان غلط اول
کفت الله تعالی نه جسم است و نه صورت و در بیان غلط دوم کفت و نه نسبت داده
شده بمقدار معین و در بیان غلط سیم کفت و هر چیز غیر او حادث بتدبیر مدبریست
و در بیان غلطی که راجع بغلط اول میشود کفت نمیشود چیزها مکر بارادت و خواهش او

پابچه دیا حرکتی در نفس و پابچه کفتن زبان به **ششم اصل** و صفت لابی الحسن علیه السلام
قول هشام الجوالیقی وما یقول فی الشاب الموفق و وصفت له قول هشام بن الحکم فقال
ان الله لا یشبهه شیء **شرح** بیان کردم برای امام موسی کاظم ع مباحثه را که میان
دو هشام در مجلس بزرگی شد و گفته هشام جوالیقی را و آنچه میگوید در جوان
خوش اندام که میان خالیست تا ناف و باقی میان پر است چنانچه گذشت در
حدیث یلیم باب دهم و بیان کردم برای او گفته هشام بن الحکم را که جسم میان
پر نور حق است پس گفت الله ع مانند در اسم غیر مشتق نمیشود او را چیزی یعنی
اینکه اگر صورت یا جسم می بود مانند در اسم غیر مشتق میداشت چنانچه گذشت در
حدیث ... هم این باب **باب دوازدهم اصل** باب صفات الذات
شرح الصفات جمع صفة چیزها که محمول شود بر چیز دیگر بواسطه مثل علم
که محمول شود بر زید در ضمن ذو علم و عالم و آنچه را که محمول شود بر چیزی بی واسطه
اسم مینامند مثل ذو علم و عالم الذات حقیقت چیزی و جوه الف لام عهد خارجی است
و مراد اینجا ذات الله تعالی است **یعنی** این باب بیان صفتهای ذات الله تعالی است
ازلی و دایمی بر بدوام ذات و بعبارت دیگر مصداقی نداشته بجز سوی ذات
و صفتی را که ثبوت آن برای ذات الله حادث و مخصوص بزمانی و جا
فعلی از افعال صفت فعل مینامند چه مصداق آن مجموع مرکب از ذات و فعلست
و مجموع مرکب از فعل و غیر فعل فعلست و بیان این می آید در آخر باب
چهاردهم درین باب شش حدیث است **اول اصل** سمعت ابا عبد الله ع
یقول لم یزل الله عز و جل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع
والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان

مراد بصفت ذات اینجا صفتیست که ثبوت آن برای ذات الله تعالی م

المعلوم وقع العلم

وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور
شرح چون اکثر اشاعره میگویند که صفات الله تعالی هفت است حیوة و علم و سمع و بصر و قدرت
و اراده و تکلم و هر کدام آنها موجود فی نفسه و ازلی است برای ابطال قول ایشان در اینجا
بیان شده که مصداق پنج صفت اول عین ذات است پس هیچکدام موجود فی نفسه نیست
و بجای حیوة ربوبیت گفت چه ربوبیت مشتمل است بر حیوة و زیادتی و در تتمه حدیث
سیوم باب مذکور میشود که اراده و تکلم حادث است پس موجود فی نفسه نیز نخواهد بود
والا لازم می آید که الله محل حوادث شود الوقوع فرود آمدن مرغ بر نشیمن مثل
زمین و شاخ درخت و آشیان و مراد اینجا تعلق صفت بموجود فی نفسه در خارج است
یعنی شنیدم از امام جعفر ع که میگفت همیشه بوده الله عز و جل صاحب کل اختیار
ما و دانائی نفس ذات او بود با اینکه موجود فی نفسه که مصداق حمل صفت علم بر
ذات بود بجز ذات الله تعالی بود و پس دانسته شده نبود پس معلوم داخل در مصداق
حمل علم بر او نیست و اینست معنی عینیت صفات ذات الله مر ذات را
چنانچه می آید در آخر باب چهاردهم و شنوائی نفس ذات او بود و شنیده شده
نبود و بینائی نفس ذات او بود و دیده شده نبود و توانائی نفس ذات او
بود و توانسته شده نبود پس چون ایجاد کرد چیزها را و بهم رسید دانسته شده
شد دانائی از او بدانسته شده با اینکه دو نشیمن بهم رسانید اما
نشیمن دوم محتاج الیه نیست در صدق حمل والا لازم از صفات فعل و زاید
بر ذات میبود چنانچه ظاهر میشود در آخر باب چهاردهم و لفظ مر در اینجا
مجاز است بر سبیل تشبیه بمرغی که نشیمنی داشته باشد و نشیمنی دیگر بهم رساند
پس گویا که از آن نشیمن اول بر نشیمن دوم پر نشسته و نشست شنوائی

معنی عینیت صفات

بر شنیده شده وبینائی بدیده شده وتوانائی بر توانسته شده مخفی نماند که میان
وقوع علم وقدرت بر معلوم ومقدور ووقوع سمع وبصر بر مسموع ومبصر تفاوتی هست
بر سمع وبصر مثل صوت‌اند وصفتیه تعلق بجزئی میگیرند وآنچه تعلق میگیرد بسماع و
ابصار است که از صفات فعلیه نسبتی بواسطه کمال ربط میان سمع وبصر ومیان
سماع وابصار نسبت وقوع بسمع وبصر داده بر سبیل مجاز ومسامحه با اشاعره چه
ایشان فرق نکرده‌اند وبیان اینکه چون میتوانند بود که قبل از وجود مملکت صاحب
کل اختیار ومالک باشد علی الاطلاق بیان کرده شد در شرح احادیث باب ششم که
باب الکون والمکان است اصل قال قلت لم یزل الله مریدا قال فقال ان
ان الحرکة صفة محدثة بالفعل شرح فا از برای تفریع است ومراد بتحرک اراده
بتوهم صحت قیاس اراده بی مراد بر علم بی معلوم مثلا ومیتوانند بود که مراد
ضد سکون باشد بتوهم اینکه اگر علم او نفس ذات او وازلی باشد وقوع آن
حادث نیست پس ذات او بتدریج نزدیک بوقوع میشود محدثه بضم میم وفتح حا
وفتح دال مشدده وتای تانیث نقطه وتای تانیث نعت صفت است وبمعنی حادث
شمرده شده است بالفعل متعلق است بمحدثه وبا برای سببیت است یا اشاره
شود باینکه اراده نفس ایجاد است ومصداق اراده فعلست ونسبت حدوث
باراده از باب مجاز وضیق عبارت است چنانچه نسبت قدم بعلم از آن قبیل است
وتوضیح این میشود در باب حدوث الاسماء واگر اراده حادث حقیقی باشد بوجود
حقیقی خواهد بود واراده دیگر متعلق بآن اراده خواهد بود وتسلسل محال
لازم می آید وهمچنین است جمیع امور اعتباریه مثل حدوث ووجود
وقدم ولهذا میگوئیم که استعمال لفظ موجود در موجود رابطی مجاز است بدانکه

اگر مراد بحرکت

اگر مراد بحرکت ضد سکون باشد محدثه بسکون حا وتخفیف دال خواهد بود بمعنی احداث کرده شده
وبا بمعنی مع خواهد بود یعنی راوی گفت که گفتم پس بنا بر این صفت الله تع مرید بوده
عالم را راوی گفت پس امام گفت سبحانک بلند مرتبه است الله از آنچه گفتی بدرستیکه اراده
صفتی است که حادث شمرده شده است بسبب مفعول اصل قال قلت فلم یزل الله متکلما
قال فقال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز وجل ولا متکلم شرح فا از برای تفریع
بتوهم صحت قیاس ازلیت متکلمی مخاطب بر ازلیت علم وقدرت وسمع وبصر بی معلوم ومقدور
ومسموع ومبصر چنانچه اشاعره کرده‌اند ومراد بکلام تکلمست یعنی گفتن سخن ومحدثه بفتح
دال مشدده وتا تانیث نعت صفتست ومراد بآن حادث شمرده شده است متکلم
بکسر لام است وبفتح لام نیز ممکنست یعنی کلام که متکلم به است بود راوی گفت که امام گفت
بدرستیکه تکلم اسم صفتی است که حادث شمرده شده نه ازلی بلکه او بنسبت بیان
این شد در شرح حدیث اول الله تعالی بود ومتکلمی یا کلامی یا مخاطبی نبود تا خلق ملائکه و
انبیا ورسل شد بدانکه میتوانند بود که کلام بمعنی سخن باشد ومحدثه بدال مخففه باشد و
حاصل این باشد که ازلیت متکلم محالست چه تکلم کلام محالست وکلام احداث کرده
شده است خواه لفظی باشد که محل آن هوا مانند آنست وخواه کلام نفسی باشد که محل (کلام)
آن ذهن است وخواه کلام مکتوب باشد که محل آن لوحی است که در آن منقوش
شد دوم اصل عن ابی حمزة قال سمعته یقول کان الله ولا شیء غیره ولم
یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه شرح فا تفریع در فعلمه
اشارت ببطلان قول جمعیست که میگویند که علم باینکه فلان چیز میشود مثل از
شدن آن چیز غیر علم بآنست که در وقتی که شد ودلیل بطلان اینکه بنا بر این
بطلان

با مخاطب که متکلم که است
یعنی راوی گفت پس
اما بنا بر آن صفت الله تعالی
متکلمست صح

آن اول علم نبود چه حادث علم نمیباشد مگر بجهل سابق و زوال آن و زوال
علم نمیباشد مگر بحدوث جهل یعنی روایت است از امام محمد باقر ع راوی گفت
شنیدم از او که میگفت بود الله تعالی و نبود هیچ چیز غیر او و همیشه در آنوقت هم که هیچ
چیز غیر او نبود عالم بود بهر چه میشود پس نابودن پیش تقدم علم او بآنچه میشود پیش از
شدنش مانند علم او است بعد از شدنش سیم اصل کتبت الی ابی الحسن ع
فی دعاء الحمد لله منتهی علمه فکتب الی لا تقولن منتهی علمه فلیس لعلمه منتهی ولکن قل منتهی
رضاه شرح منتهی مصدر میمی است بمعنی آخر شدن و مصادر گاهی بمعنی مقدار
آنها مستعمل میشوند مثل رایت زیدا حلب ناقة یعنی اینکه دیدم زید را مقدار
دوشیدن شتری و ازین قبیل است منتهی رضاه چه مراد باول مقدار آخر شدن منتهی علمه و م
علم است یعنی عددی یا زمانی که اول تا آخر علم او در آن گنجد و مراد بدوم
مقدار رضای اوست یعنی اینکه چیزی از مراتب رضا نمانده باشد که در آن نباشد
و می آید در حدیث ششم باب چهاردهم که رضا از صفات فعل است و بعضی نواب
ما در ملیس برای بیان است یعنی نوشتم بسوی امام موسی کاظم ع در بیان دعائی
که نوشته بودم با و سپاس الله تعالی را بقدر آخر شدن دانائی او پس نوشت
بسوی من مگو البته انتهای دانائی او چه نیست دانائی او را آخر شدن اشارت
باینکه علم او ازلی و ابدیست و متناهی نیست در مراتب کمال و لیکن بگو
انتهای رضای او چه اینکه رضای او را طرف میباشد چه رضای او
حادث است و در مراتب کمال و قوت متناهی است چه آخر آن اعطای ثواب
محدود است چهارم اصل عن ایوب بن نوح انه کتب الی ابی الحسن ع یسأله عن الله
عز و جل اکان یعلم الاشیاء قبل ان خلق الاشیاء و کونها او لم یعلم ذلک حتی خلقها

و اراد خلقها و تکوینها

و اراد خلقها و تکوینها فعلم ما خلق عند ما خلق و ما کون عند ما کون فوقع بخطه لم یزل الله
عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء شرح
الخلق تدبیر کاری کردن و اختراع چیزی بی ماده سابق و مراد اینجا معنی دوم است
یعنی روایت است از ایوب بن نوح که نوشت بسوی امام علی نقی ع میپرسید
او را از الله تعالی عز و جل که آیا میدانست چیزها را پیش از آنکه اختراع کند چیزها
را و ایجاد کند آنها را یا نمیدانست آنها را تا اختراع کرد آنها را و خواست
اختراع آنها را و ایجاد کردن آنها را پس دانست آنچه را که اختراع کرد نزد
اختراع کردن یا نزد آنچه اختراع کرد و دانست آنچه را که ایجاد کرد نزد ایجاد
کردن یا نزد آنچه ایجاد کرد پس در جواب نوشت بخط خود همیشه الله تعالی دانا
بود بچیزها پیش از اختراع چیزها مانند دانستن او بچیزها بعد از اختراع او
چیزها را پنجم اصل کتبت الی الرجل ع اسأله ان موالیک اختلفوا فی
العلم فقال بعضهم لم یزل الله تعالی عالما قبل فعل الاشیاء و قال بعضهم لا
نقول لم یزل الله عالما لان معنی یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل
معه شیئا فان رایت جعلنی الله فداک ان تعلمنی من ذلک ما اقف علیه و
لا اجوزه فکتب بخطه ع لم یزل الله عالما تبارک و تعالی ذکره شرح المعنی
بصیغه م بازگشت چیزی و آن مصداق نیز میآید مثل معنی مضاف است به یعلم و یعلم
مضارع غایب معلوم است بتقدیر یعلم الاشیاء و یفعل بصیغه مضارع غایب معلوم است
بتقدیر ان یفعل و در مثل این رفع و نصب جائز است یعنی نوشتم بسوی
آن مرد امام علی نقی ع می پرسیدم او را که شیعیان تو اختلاف کرده اند
در علم الله تعالی با یکدیگر پس گفتند بعضی ایشان همیشه الله عالم بوده پیش از

ایجاد چیزها و گفته بعضی ایشان که میگوییم همیشه الله تع عالم بوده چه مصداق میدانند
این است که میگفتند پس اگر ثابت کردیم علم را برای الله تع همیشه پس تحقیق ثابت
کرده ایم همیشه با الله تع چیزی را پس اگر در خود بینی تو با ثبات کند مرا آنچه
اینکه تعلیم کنی مرا از آن چیزی را که بایستم بر آن و درنگذرم از آن خوب است آنچه مسلم
دلیل مبنی بر چند مقدمه است **اول** اینکه علم بلاشی محض محالست **دوم** اینکه
گنجایش محض است در وجود خواه در ذهن و خواه در خارج **سیم** اینکه
هر غیر الله تع پیش از ایجاد موجود است خواه موجود فی نفسه در ذهن مخلوق و خواه موجود
فی نفسه در خارج پس امام ع نوشته همیشه الله تعالی عالم بوده بغایت کامل
و بنهایت منزه از نقص است یاد او بعضی اسما و صفات او تحقیق نماند که
در جواب متوجه دفع شبهه نشد برای اشارت بانکه در مقامی که برهان عقلی
و نقلی بر چیزی متوجه شبهه است و دفع آن شدن عمر ضایع کردنست یا برای اشارت
بانکه ظاهر است دفع آن بمنع مقدمه اول چه آن مبنی بر تعقل منهی عنه و قیاس
علم الله است بر علم غیر او که منحصر است در حصولی و حضوری و مؤید این آنکه اگر
وجود عالم فرع دانستن است پس وجود عالم مصداق علم نخواهد بود و اگر فرع
نیست الله تع فاعل موجب خواهد بود و این زندقه است و لازم دارد این را
که الله تع فاعل موجب چیزی نباشد چه بر این تقدیر ممکنات لازم عقلی ذات
او خواهند بود و لازم عقلا موجود احتیاج بکردن ندارد بدیهة و معتزله در
جواب از این شبهه منع مقدمه دوم میکنند چه قایلند بثبوت معدومات در
خارج **ششم اصل** قلت لابی جعفر ع جعلت فداک ان تعلمنی هل کان
الله جل وجهه یعلم قبل ان یخلق الخلق انه وحده فقد اختلف موالیک فقال بعضهم

قد کان یعلم

قد کان یعلم قبل ان یخلق الاشیاء من خلقه وقال بعضهم انما معنی یعلم یفعل فهو الیوم یعلم انه لا غیره
قبل فعل الاشیاء فقالوا ان اثبتنا انه لم یزل عالما بانه لا غیره فقد اثبتنا معه غیره فی ازلیته
فان رایت یا سیدی ان تعلمنی ما لا اعدوه الی غیره فکتب ع ما زال الله عالما تبارک و تع
ذکره **شرح** الجلال بندگی می آید در احادیث باب بیست و سیم که باب النوادر است اینکه
مراد بوجه الله تع حجج معصومین است که شناخت امامت ایشان لازم شناخت الله تع
بربوبیت است آن در انه وحده و در انه لاغیره و در بانه لاغیره بفتح همزه داخل
مشبه بالفعل است و وحده ظرف است بتقدیر علی وحده چنانچه مذهب یونس است یا مفعول
مطلق عامل مقدر است چنانچه مذهب کوفیین است تقدیر اینستکه انه واحد وحده
و میتواند بود که بکسر همزه باشد و اسم بمعنی وجود و وحده ظرف لغو یا مفعول
مطلق فعل محذوف بمعنی تعدید وحده و جمله حال است چنانچه مذهب بصریین است
لاغیره بمعنی لا مع غیره است **یعنی** گفتم امام محمد باقر ع را قربانت شوم اگر
در خود بینی که تعلیم کنی مرا که آیا الله جل وجهه میدانست پیش از احداث مخلوقات
که او بتنهائی خود است خوب خواهد بود چه تحقیق اختلاف کردند شیعیان
تو با یکدیگر پس گفت بعضی ایشان که تحقیق میدانست آن را پیش از آنکه احداث
کند چیزها را از مخلوقات خود و گفت بعضی ایشان که جز این نیست که مصداق
میداند این است که میکند پس الله امروز بمعنی وقت خلق مخلوقات میداند که تنها
بوده پیش از کردن چیزها در بیان دلالت این دلیل گفتند این معنی دوم که اگر
ثابت کردیم برای الله این را که همیشه بوده عالم بوجود خود بی غیر خود پس بتحقیق
ثابت کرده ایم با الله تع غیر او را در ازلی بودن پس اگر در خود بینی ای آقای من
که تعلیم کنی مرا چیزی که در نگذرم از آن بسوی غیر آن خوب خواهد بود پس امام ع

نوشته همیشه اسم عالم بوده بغیر خود بغایت کامل و منزه از عیب است یا داد یعنی نام او
اشارتست برهان عقلی بر علم او همیشه چه خالق آسمانها و زمین ناقص نمیباشد و جهل نقص است
و میتوانند بود که اشارت بدلیل نقلی باشد و مراد بذکر قران باشد د وجه متوجه جواب
شبهه نشد که گذشت در شرح حدیث پنجم این باب **باب سیزدهم اصل**
باب آخر وهو من الباب الاول **شرح** این باب دیگر است و آن در حقیقت
از تتمه باب سابق است و فرق میان این باب و باب سابق اینستکه مطلب اصلی در باب
سابق ابطال تمایز لیست صفات ذاتست و مطلب اصلی درین باب ابطات لازم از لیت
آن صفاتست نفی تعدد در مصداق آنها درین باب دو حدیث است **اول اصل**
عن ابی جعفر ع انه قال فی صفة القدیم انه واحد صمد احدی المعنی لیس بمعان کثیرة مختلفة
قال قلت جعلت فداک یزعم قوم من اهل العراق انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر
الذی یسمع قال فقال کذبوا والحدوا و شبهوا تعالی الله عن ذلک انه سمیع بصیر یسمع
بما یبصر و یبصر بما یسمع **شرح** المعنی بفتح میم و سکون عین منقوطه و فتح نون و الف مقصوره
الغا آنچه عمده باشد و بآن اهتمام کنند و مراد اینجا موجودی نفسی است خواه در خارج و خواه
در ذهن چه آن نسبت بموجود رابطی عمده است و میتواند بود که مراد موجود فی نفسه در
خارج باشد چه آن نسبت بموجود رابطی و موجود فی نفسه در ذهن عمده است **یعنی**
روایتست از امام محمد باقر ع اینکه گفت در ثنای قدیم تعالی بدرستیکه او یگانه است
معتمد علیه است در حاجتها و مشکلها یک معنی است نیست معانی بسیار که غیر هم
باشند بالذات نه بالاعتبار و بس چنانچه گویند ذات عالم غیر ذات قادر است
بالاعتبار راوی گفت گفتم قربانت شوم دعوی میکنند جمعی از اهل عراق که الله
میشنود بآلتی که در و موجود فی نفسه است و غیر آلتی است که بآن می بیند و بعکس

راوی گفت پس امام گفت دروغ گفته اند درین دعوی و بیرون رفته اند از حق
در اسما و صفات الهی و تشبیه کرده اند الله تعالی را بمخلوق او در اسم غیر مشتق مثل
جسم بغایت منزه است الله تع از آن تشبیه بدرستیکه شنوا است و بیناست می شنود
بآنچه میبیند بآن و می بیند بآنچه میشنود بآن مراد اینست که هر دو آلت نفی ذات است
اصل قال قلت یزعمون انه بصیر علی ما یعقلونه قال فقال تعالی الله انما یعقل
ما کان بصفة المخلوق ولیس الله کذلک **شرح** علی بمعنی است و ما موصوله است و عبارت
از بیکر است و ضمیر منصوب راجع بما است **یعنی** دعوی میکنند آن جمع که مذکور
شد از اهل عراق اینرا که الله تع بینا است بروش پیکر که تعقل میکنند انرا باسم
غیر مشتق راوی گفت پس امام گفت بغایت منزه است الله تع از اینکه کسی تعقل
کند او را باسم غیر مشتق تعقل کرده میشود باسم غیر مشتق مگر چیزی که باشد
بحالت آفریده شده نیست الله تع چنان **دوم اصل** عن هشام بن الحکم
قال فی حدیث الزندیق الذی سأل اباعبدالله علیه السلام انه قال أتقول
انه سمیع بصیر فقال ابو عبد الله هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة
بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه ولیس قولی انه یسمع بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر
ولکنی اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسؤولا و افهاما لک اذ کنت سائلا فاقول
یسمع بکله لا ان کله له بعض لان الکل لنا له بعض ولکن اردت افهامک والتعبیر عن نفسی
ولیس مرجعی فی ذلک کله الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات
ولا اختلاف معنی **شرح** این حدیث گذشت با اندک تفاوتی در حدیث ششم
باب دوم که باب اطلاق القول بانه تعالی شیء است و میتواند بود که آن تفاوت
بسبب غلط کاتبان باشد چه هر دو حکایت یک واقعه است و سند هر دو یکی است

سمیع م

یعنی روایتست از هشام بن الحکم که گفت هشام در حدیث زندیقی که پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را بدرستیکه گفت زندیق امام را با وجود اینکه میگوئی الله تعالی احساس نمیکند آیا میگوئی که او شنوا است و بیناست پس گفت امام علیه السلام او شنوا است بینایست نه بجسم بلکه میشنود بلکه میشنود بخودی خود و میبیند بخودی خود و نیست گفته من که او شنوا است بخودی خود اینکه او چیزیست و خود چیزی دیگر ولیکن خواستم بیان و بر ده بر داشتن را از انچه در دل منست چون پرسیده شدم و فهمانیدن ترا چون پرسیدی پس میگویم میشنود بکل خود نه اینکه کل او بعضی داشته باشد بنا بر این که کل او بعضی دارد پس قیاس شود صفت او لعنت ما اشارتست باینکه اگر استعمالات کل در مرکب از اجزا میشود ولیکن اراده کردم فهمانیدن ترا و پرده برداشتن از انچه در دل منست و نیست باز گشت من در این گفتگو بسوی اینکه او تعالی شنوای بینای دانای خبردار از هر آینده است بی اینکه درذات او اجزای مختلف باشد و بی اینکه در و موجودات در حد ذات خود مختلف باشد

باب چهاردهم اصل باب الارادة انها من

صفات الفعل وسائر صفات الفعل شرح این باب بیان اراده الله تعالی است بیان اینکه آن از صفات فعل است یعنی حادث است نه از صفات ذات و قدیم و بیان باقی مانده صفات فعل الله یعنی غیر اراده از صفات فعل دیگر مثل مشیت و رضا و غضب در این باب اهمّ حدیث است و بعد از آن ضابطه ایست از جهت بیان الله تعالی در صفات ذات و صفات فعل و توضیح آنست اول اصل عن ابی عبدالله علیه السلام

قال قلت لم یزل الله مریدا قال ان المرید لایکون الا لمراد معه لم یزل الله عالما

قادراً ثم اراد

قادراً ثم اراد شرح الارادة خواهش کسی فعلی را بجد و آن بر چهار قسم است اول آنچه متعلق است بفعل الکسی خود بکردن آن فعل یا بکردن سببی از اسباب آن فعل دوم آنچه متعلق است بفعل الکسی نه بآن روش که مذکور شد مثل میل کرده چیزی خواه با عزم کردن آن باشد و خواه بی عزم باشد چنانچه منقول شده در حکایت یوسف سیم آنچه متعلق است بفعل دیگری معنون ان طلب چهارم آنچه متعلق است بفعل دیگری نه معنون ان طلب مثل محض میل وقوع چیزی از کسی لایکون تام است و ناقصه نیز محتمل است بتقدیر لایکون مرید او استثنا مفرغ است بتقدیر لمصداق الا لمراد و لام در لمراد برای آلتست و مدخول لام در اینجا مصداق اراده است مع در اینجا بجای واو عطفست مثل اشتریت العبد مع ثیابه یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت گفتم آیا همیشه الله تعالی مرید بوده این عالم را که حادث است گفت بدرستیکه مرید از ان حیثیت که مرید است نمیباشد مگر بسبب مصداقی که مرکب است از ذات مرید و مفعولی که مراد است خواه آن مراد مراد باشد بهمین اراده و خواه نباشد مثل میل در انسان که مراد انسان نیست بلکه مراد الله تعالی است اشارتست باینکه اگر اراده قدیم باشد عالم قدیم خواهد بود همیشه الله تعالی دانا بعالم حادث و توانا بر ان بود چه قدرت دارد و قبل از وقت فعل است چنانچه می آید در شرح باب الاستطاعة تعبیر از ان اراده کرد عالم را اشارتست باینکه چنانچه هر یک از علم و قدرت غیر اراده است در مفهوم غیر آنست در مصداق چه مصداق هر یک از علم و قدرت یک چیز است که ذات باشد و مصداق ارادت دو چیز است که ذات و مفعول باشد پس علم و قدرت

از صفات ذات اند و ارادت از صفات فعل است چنانچه مصنف بیان میکند در آخر
این باب **دوم اصل** قلت لابی عبد الله ع علم الله و مشیته هما مختلفان او متفقان
فقال العلم لیس هو المشیة الا تری انک تقول سافعل کذا ان شاء الله و لا تقول
سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه لم یشأ فاذا شاء
کان الذی شاء کما شاء و علم الله السابق المشیة **شرح** المشیة بفتح میم و
کسر شین با نقطه و سکون یا دو نقطه در زیر و فتح همزه و گاهی همزه منقلب بیا میشود
با ادغام خواهش و فرق میان مشیت و اراده اینست که در ارادت بجد بودن
معتبر است و در مشیت معتبر نیست پس مشیت نیز مانند ارادت بر چهار قسم است
که مذکور شد در شرح حدیث اول المختلفان دو مفهوم که غیر هم باشند در مصداق
المتفقان دو مفهوم که عین هم باشند در مصداق مثل مفهوم علم الهی و قدرت
الهی **بدانکه** مذهب فلاسفه اینست که علم الله با مشیت او متفق است و علم
او فعلی است نه انفعالی یعنی که سبب وجود معلومات است نه تابع وجود
آنها میگویند نسبت علم او بمعلوم او مانند کلام انشائی است بمضمون آن
نه مانند نسبت کلام خبری بمضمون آن السابق میتواند بود که بباء یکنقطه باشد
و میتواند بود که بهمزه باشد **یعنی** گفتم امام جعفر صادق را که دانش الله تعالی
و خواهش او آن دو غیر همند در مصداق تا علم ازلی باشد و مشیت حادث
یا عین همند در مصداق و هر دو ازلی اند پس گفت دانش نیست آن عین
مشیت در مصداق آیا نمی بینی که تو میگوئی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی خواهد
و نمیگوئی که خواهم کرد چنین اگر الله داند پس گفتن تو اگر خواهد دلیل است بر آنکه
نخواسته هنوز پس وقتی که خواه میشود آنچه خواسته چنانچه خواسته و

فرق میان مشیت و اراده

دانش الله تعالی

دانش الله تعالی آنست که مقدم است بر مشیت او یا دانسته مشیت است که بفعل
آید **سیم اصل** قلت لابی الحسن ع اخبرنی عن الارادة من الله و من الخلق قال
فقال الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله تع فارادته احداثه
لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه و هی صفات الخلق
فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا
همة و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه لا کیف له **شرح** الضمیر بفتح ضاد با نقطه و کسر میم
آنچه در ذهن است و ضمیر بر پنج قسم است **اول** تدبر مشترک میان تصور چیزی و
تصدیق بچیزی **دوم** فکر در چیزی **سیوم** طلب چیزی در کلام نفسی که مدلول
کلام لفظی است **چهارم** میل طبع بچیزی خواه با عزم کردن آن باشد و خواه نه و کذا
همة نیز چنانچه در سوره یوسف است و لقد همت به و هم بها بر تفسیر بعضی
مفسرین و میل اعم است از میل صدور فعل از خود و میل صدور فعل از دیگری
پنجم عزم کاری و دو قسم اول را اراده نمی نامند و سه قسم آخر را اراده
مینامند البداء بفتح با یکنقطه و دال بینقطه و الف ممدوده تغیر رای خود و درینجا
استعاره شده برای اختیاری بودن فعل یعنی که لازم عقلی ضمیر و باقی اجزاء
علة تامه آن نیست پس تغیر رای در آن ممکن است الفعل بفتح فا و سکون عین مصدر
است از باب منع بمعنی کردن و بکسر فا بمعنی کرده شده است و هر دو اینجا مناسبت
دارد و دوم مصداق اولست اگرچه اول مناسبتر است در من الفعل بقرینه احداثه
و دوم مناسبتر است در فارادة الله هی الفعل بقرینه فا و بقرینه ارتباط ...
در یقول له بفعل الرویة بهمزه مفتوحه میان راء و واو مکسوره تامل در کار [illegible]
کلام نفسی است الهمة بکسر ها و تشدید میم و تا مصدریه مصدر باب نصر میل

الخلق م

سغمه

دل بکاری التفکر فکر کردن در خوبی و بدی کاری و مراد اینجا عزم کاری است بعد از
فکر در آن فا در فاراده الله برای تفریع است و بتقدیر قصد ای اراده الله است لا
در لاکیف برای نفی جنس است در هر دو جا یعنی گفتم امام رضا ع را خبر ده مرا از خواهش
از جانب الله تع نسبت بکار خودش و کار دیگران و خواهش از جانب مخلوقان نسبت
بکار خودشان و کار دیگران پس گفت خواهش از مخلوقان دو فرد دارد یکی آنچه در
دل است مثل امر که جزء کلام نفسی باشد و مثل میل نفس بکاری و مثل عزم کاری
و دیگری آنچه احیانا میکند بعد از تصور و میل که در دل است و آن کردن کاری است
خواه کردن عزم باشد که از حیثیتی اراده است و از حیثیتی دیگر مراد است و مسبوق
بعزم دیگر نیز است چه تکلیف تعلق بعزم میگیرد چنانچه گفته اند در کتب واجب
موسع که هر که در اول وقت ترک کند نماز ظهر را مثلا واجب است که عزم کند
کردن آن را بعد از آن و اما از الله تع پس خواهش او کردنست نه غیر آن چه تکلم
بکلام نفسی نمیکند تا طلب نفسی در او باشد و میل بچیزی نمیکند و عزم چیزی نمیکند
و این صفتها بر طرفست از او و اینها صفتهای مخلوقاتست پس مصداق خواهش الله تع
همین مفعولست خواه آن مفعول طلب لفظی باشد و خواه طلب نفسی باشد در ذهن ملائکه
و رسل و مانند ایشان و خواه طلب مکتوبی باشد در لوح و خواه چیز دیگر باشد
مثل آب که اول مخلوقاتست و مراد بی واسطه است و مثل آسمان که مراد بواسطه آبست
و مراد بی واسطه نیز است و بیان این میشود در حدیث آخر باب مشیت و چهارم
که باب البداست نه غیر مفعول میگوید مفعول را بی پس میشود بی لفظ و
بی سخن گفتن بزبان و بی میل و بی فکر اشارت باینست که قول در اینجا مجاز است
چه نه کلام لفظی است و نه کلام نفسی و نیست چگونگی آن قول الله تع را چنانچه
نیست چگونگی

در دل و خواه کردن غیر آن باشد و از این تقریر ظاهر میشود که تفویق ضمیر که عزم باشد هم

نیست چگونگی ذات الله تعالی را چه آن قول کلام حقیقی نیست تا موجود فی نفسه باشد
و محل موجود فی نفسه دیگر تواند بود چهارم اصل عن ابی عبد الله ع قال خلق الله
المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة شرح المشیة بفتح میم و کسر شین و سکون یا
و فتح همزه که ای همزه قلب بیا میشود بمعنی خواهش اول الله تع که تعلق بوجود
نظام عالم گرفته و مراد بمشیة اینجا مصداق مشیة است که بی آن مشیة متحقق نمیشود
و آن آبست که اول مخلوقات است و ماده آسمانها و زمین و مانند اینهاست و می
آید در حدیث آخر باب مشیت و چهارم که باب البداست اینکه مشیت نظام
عالم مقدمست بر اراده و تقدیر و قضا و امضای نظام عالم بنفسها متعلق است
بخلق و بنفسها لا بماده است یعنی آفرید الله تع مشیة این نظام عالم را بی ماده
بعد از آن آفرید چیزهای دیگر عالم را بماده که مشیة این نظام عالمست پنجم اصل
کنت فی مجلس ابی جعفر ع اذ دخل علیه عمرو بن عبید فقال له جعلت فداک
قول الله تبارک و تعالی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب فقال
ابو جعفر ع هو العقاب یا عمرو انه من زعم ان الله قد زال من شیء
الی شیء فقد وصفه صفة مخلوق و ان الله عز و جل لا یستفزه شیء فیغیره شرح
بودم در مجلس امام محمد باقر ع وقتیکه داخل شد بر او عمرو بن عبید که رئیس
معتزله است پس گفت امام را بفدایت شوم قول الله تع در سوره طه و هر که
فرود آید بر او غضب من پس بتحقیق افتاد در هلاکت چیست آن غضب پس گفت
امام ع آن غضب عقابست نه کیفیتی مانند صفتی که در آدمی میباشد ای عمرو
بدرستیکه هر که گمان برده که الله تع زایل میشود از کیفیتی بسوی کیفیتی دیگر
پس بیان او کرده بیانی که مخلوق راست توضیح این میشود در حدیث ششم

این باب و بدرستیکه الله عز و جل از جا در نمی آورد او را چیزی تا تغیر دهد او را هشتم اصل

عن هشام بن الحکم فی حدیث الزندیق الذی سأل اباعبدالله علیه السلام فکان من سؤاله ان
قال له فله رضا و سخط فقال ابوعبدالله علیه السلام نعم و لکن لیس ذلک علی ما یوجد من المخلوقین و
ذلک ان الرضا حال تدخل علیه فتنقله من حال الی حال لان المخلوق اجوف معتمل مرکب للاشیاء
فیه مدخل و خالقنا لا مدخل للاشیاء فیه لانه واحد واحدی الذات واحدی المعنی
فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال لان ذلک
من صفة المخلوقین العاجزین المحتاجین شرح السخط بضم سین و سکون خا و ضم خا و
بفتح خا مصدر باب علم غضب الاجوف میان خالی و مراد اینجا قابل کیفیت است المعتمل سین و فتح خا
بضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح تا و فتح میم دوم ساخته شده بتدبیر المرکب بضم میم
و فتح را بی نقطه و تشدید کاف مفتوحه بهم آورده شده از اجزا مثل دو نصف
و سه ثلث و چهار ربع خواه متصل بهم و خواه منفصل از هم المدخل بفتح میم و سکون
دال بی نقطه و فتح خا با نقطه مصدر میمی بمعنی دخول و اسم مکان بمعنی راه دخول
و هر دو اینجا مناسب است الواحد یک و مراد اینجا یگانه در صفات ربوبیت است
چنانچه می آید در حدیث دوازدهم باب شانزدهم الاحدی بفتح همزه و فتح حا
بی نقطه چیزی که اجزا نداشته باشد اصلا المعنی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح
نون و الف چیزی که موجود فی نفسه باشد در خارج یا خواه در خارج و خواه در
ذهن و هر دو اینجا مناسب است و دوم بهتر است یهیج بصیغه معلوم از باب ضرب
یا باب افعال یا باب تفعیل بمعنی برانگیخت یعنی روایت است از هشام
بن الحکم در حدیث دور و دراز زندیقی که پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را از چیزها
اینکه پس بود از جمله سوال زندیق اینکه گفت امام را پس الله تعالی را خشنودی

و ناخشنودی

و ناخشنودی هست پس گفت آری و لیکن نیست آن خشنودی و ناخشنودی
بر نهج آنچه دریافته میشود بمعنی اینکه معلوم میشود ما را از مخلوقان مثل انسان و آن
برای اینست که خشنودی در مخلوق کیفیتی است که داخل میشود بر او بانمعنی که
محض فعل نیست بلکه منفعل شده است پس نقل میکند خشنودی آن مخلوق را از کیفیتی
که پیش از دخول آن بود بسوی کیفیتی دیگر چه مخلوق گنجایش کیفیات و تغیرات
دارد ساخته شده بتدبیر دیگری است مرکب است از اجزا چیزها را در مخلوق
دخول یا راه دخول است بانمعنی که منفعل میشود از کسی که کیفیتی در او احداث کند و
آفریدگار ما نیست دخول یا راه دخول چیزها را در او بانمعنی که صفات او چیزها
نیستند چه موجود فی نفسها نیستند در خارج و وقتیکه موجود فی نفسها شوند در ذهن
داخل در او نشوند بلکه در اذهان مخلوقان داخلند چه او بی تغیر است و بی
تعدد اجزا است در او و بی تعدد موجود فی نفسه است در او پس خشنودی
او دادن ثواب او است و غضب او عذاب او است بی چیزی که داخل شود
در او پس برانگیزاند او را و بگرداند او را از کیفیتی بسوی کیفیتی دیگر چه آن
داخل شدن از جمله حال آفریده شدها است که عاجزند و محتاجند است استدلال
عقلی بر اینکه هر صاحب کیف مخلوق است چنان که اگر از صفات کمال نیست
مثل غم و غضب پس صاحب آن عاجز از دفع آن از خود خواهد بود و اگر صفات
کمال است مثل علم و قدرت پس صاحب ~~نقص است~~ آن محتاج خواهد بود در
کمال خود بغیر خود که آن صنعت است و عجز و احتیاج نقص است و محال است در
واجب الوجود بالذات مخفی نماند که من غیر شیء تا آخر متعلق است بسخطه
عقابه و برضاه ثوابه نهم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال المشیة محدثة شرح

محدث بضم میم و سکون حا و فتح دال و بعد از ان ثا سه نقطه تا تانیث اسم مفعول است
از باب افعال یعنی احداث کرده شده یعنی روایتیست از امام جعفر صادق ع که گفت
مصداق مشیت او تع عالم را حادث و مخلوقست توضیح این شد در شرح حدیث
چهارم این باب ضابطة اصل جملة القول فی صفات الذات و صفات
الفعل ان کل شیئین وصفت الله بهما وکانا جمیعا فی الوجود فذلک صفة فعل شرح
این فقره عبارت مصنف است و از برای بیان ضابطه ایست که بان معلوم شود
جمیع صفات فعل و جمیع صفات ذات خواه آنها که مذکور شده خواه غیر آنها و شامل است
سه چیز اول معنی اینکه مشهور است و گذشت در حدیث اول باب
دوازدهم که صفات ذات او تع عین ذات اوست و صفات فعل الله تعالی زاید
بر ذات اوست دوم وجه تسمیه صفات ازلیه بصفات ذات و وجه تسمیه
صفات حادثه بصفات فعل سیم اینکه چگونه قول بحدوث صفات فعل لازم ندارد
قول بحلول حوادث در ذات الله تع را و چگونه قول بازلیت صفات ذات لازم
ندارد قول بتعدد قدما را حقیقة الجمله جمیع و مجمل و معنی اول اینجا مناسبتر است
مراد بوصف حکایت صادقست از ثبوت چیزی برای الله تع خواه ثبوت ازلی باشد
و حکایت حادث و خواه ثبوت بر حادث باشد پس وصف بکیفیات داخل
این نیست چه کان ذات باشد در آنها برای سببیت است آنها یعنی مجموع صفات
و نتوانند بود که یعنی بکل منهما باشد و بر هر تقدیر مراد اینست که ان صفت
از صفات متعدیه بمفعول به باشد خواه متعدی بواسطه حرف جر باشد مثل
اراده و سماع و ابصار و علم خواه متعدی بواسطه حرف جر باشد مثل قدرت

که متعدی نیست اصلا و مراد بوجود وجود فی نفسه است چه اطلاق وجود بر وجود
رابطی مجازست و قید کانا جمیعا فی الوجود برای احترازست از علم و قدرت
چه مراد موجود بودن در وقت ثبوت محکی است نه در وقت تحقق حکایت
و پس شان ربه ذلک مصدر و صفت است پس معنی آن اینست فالصفة بهما
صفة فعل یعنی تمام سخن در بیان صفات ذات که مذکور شد در احادیث
که حادث و زاید بر ذات اند اینست که هر دو چیز که حکایت کنی صفت الله تعالی را سبب
وجود هر دو آنها در وقت حکایت و بوده باشند در وقت ثبوت محکی هر دو داخل
در وجود فی نفسه باشد بمعنی که باید موجود فی نفسه باشند خواه در خارج و خواه در ذهن
تا آن حکایت تو مطابق واقع باشد و الا کاذب خواهد بود پس آن صفت که سبب آن
دو چیز است صفت فعل است پس صفتی که غیر آن صفت باشد صفت ذات است و از این
ظاهر میشود که صفت ذات بر دو قسم است اول انکه حکایت آن بسبب دو چیز نیست
مثل حیوة و سمع و بصر دوم انکه حکایت آن بسبب دو چیز است اما وجود آن دو در وقت
محکی شرط صحت حکایت نیست مثل علم و قدرت بدانکه از بیان این ضابطه ظاهر میشود
که صفتی که حادث است در الله تع مثل اراده برای این زاید بر ذات نامیده شده
و مسمی بصفت فعل شده و مستلزم حلول حوادث در الله تع نیست که مصداق حمل آن بر الله تع
فعل است چه احتیاج دارد اقلا بدو موجود فی نفسه یکی ذات الله تع و دیگری فعل الله تع
یعنی مخلوق الله تع و مرکبا از فعل و غیر فعل نعلت و هر فعل حادث است و حلول
در ذات الله تع نکرده و صفتی که ازلیست در الله تع مثل علم برای آن عین ذات
نامیده شده و مسمی بصفت ذات شده و مستلزم تعدد قدما نیست که صدق آن حمل
بر الله تع احتیاج ندارد بموجود فی نفسه غیر ذات الله تع چه احتیاج بدو موجود فی نفسه

که قدیم و عین ذات اند و بیان صفات فعل که مذکور شد در احادیث

ندارد و ذات امدع قدیمست نه صفتی که تو خیال کنی و اطلاق قدیم بر موجود رابطی که موجود فی نفسه نباشد مجاز است نه حقیقت پس تعدد قدما حقیقة لازم ندارد توضیح اصل

وعبر بهذه الجملة انک تثبت فی الوجود ما یرید وما لا یرید وما یرضاه وما یسخطه وما یحب

وما یبغض فلو کانت الارادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید ناقضا لتلک الصفة ولو کان ما یحب من صفات الذات کان ما یبغض ناقضا لتلک الصفة

الا تری انا لا نجد فی الوجود ما لا یعلم وما لا یقدر علیه وکذلک صفات ذاته الازلیة لسنا

نصفه بقدرة وعجز وذلة ویجوز ان یقال یحب من اطاعه ویبغض من عصاه ویوالی من

اطاعه ویعادی من عصاه وانه یرضی ویسخط ویقال فی الدعا اللهم ارض عنی ولا تسخط

علی وتولنی ولا تعادنی شرح التعبیر بیان مراد از لفظ و توضیح چیزی بیان لوازم و

خواص آن چیز هر چند که مراد از لفظی که مستعمل در آن چیز است بلند و مراد اینجا معنی

دوم است الاثبات دانستن چیزی چنانچه باید الوجود هستی و آن اعم از وجود ذهنی

و وجود خارجیست و مراد اینجا وجود ذهنی چیز نیست باسم غیر مشتق مثل کوه مروارید

و در مای کلاب ما در ما یحب مصدریه است و در باقی موصوله است و ممکن است

بود که در ما لا یرید و در ما یبغض نیز مصدریه باشد یعنی و توضیح این جمله بیان لوازم

و خواص برای ذات و صفات فعل است که میدانی در ذهن خود چیزی را که امتیع صفات هم

اراده وجود آن در خارج کرده مثل کوه سنگ و چیزی را که اراده وجود آن

نکرده مثل کوه مروارید و میدانی چیزی را که راضی است بآن مثل مباحات و

چیزی را که راضی بآن نیست مثل کفر در آیه ان الله لا یرضی لعباده الکفر و میدانی

چیزیرا که دوست میدارد آنرا مثل اهل طاعات و چیزیرا که دوست نمیدارد آنرا

مثل اهل معاصی بیان این آنکه اگر اراده از صفات ذات باشد خواهد بود چیزی که

اراده آن نمیکند

اراده آن نمیکند منافی آن صفت و اگر محبت از صفات ذات باشد خواهد بود چیزی

که دوست نمیدارد منافی آن صفت آیا نمی بینی که ما نمی یابیم در ذهن خود چیزی را که

نمیداند و چیزی را که قدرت بران ندارد و همچنین است باقی صفات ذات

الله که از لیند بیان این آنکه صفت نمیکرده ایم او را بقدرت بر چیزی و عجز از چیزی

و بخواری یعنی آنکه صفت نمیکرده ایم او را بعزت و خواری و جایز است که گفته

شود که دوست میدارد کسی را که اطاعت او میکند و دشمن میدارد کسی را که عصیان

او میکند و دوستی میکند بثواب با کسی که اطاعت او میکند و دشمنی میکند بعقاب

با کسی که عصیان او میکند و گفته میشود اینکه راضی است بمباحات و ناراضی است

بمعاصی و گفته میشود در دعا خدایا راضی باش از من و غضب مکن بر من و

دوست دار مرا و دشمن مدار مرا بدانکه فاضل مدقق ملا محمد امین استرابادی

گفته که حاصل مجموع کلام مصنف درینجا ذکر دو قاعده است برای تمیز میان صفات

ذات و صفات فعل یکی آنکه هر صفتی از صفات الله که یافت میشود آن صفت

در حق الله و نقیض آن یافت میشود پس آن صفت از صفات ذات است و هر

صفتی که یافت میشود پس آن و نقیض آن در حق الله پس آن از صفات

فعل است دوم آنکه هر صفتی که ممکنست که تعلق گیرد بآن قدرت الله

و ارادت او پس آن صفت از صفات فعلست و هر صفتی که نیست چنین

پس آن از صفات ذاتست تا اینجاست کلام فاضل مدقق و پوشیده نبود

که قاعده اول ازین فقرات فهمیده شود و قاعده دوم از نیکی آید اصل

ولا یجوز ان یقال یقدر ان یعلم ولا یقدر ان لا یعلم و یقدر ان یملک ولا یقدر ان

لا یملک و یقدر ان یکون عزیزا حکیما و یقدر ان لا یکون عزیزا حکیما و یقدر ان یکون

جواداً و بقدر ان لا یکون جواداً و بقدر ان یکون غفوراً و بقدر ان لا یکون غفوراً
ولا یجوز ایضاً ان یقال اراد ان یکون رباً و قدیماً و عزیزاً و حکیماً و مالکاً و عالماً و
قادراً لان هذه من صفات الذات و الارادة من صفات الفعل شرح این عبارات
برای قاعدهٔ دوم است که مذکور شد با نیز کسی که از ابتدای این فقرات
تا غفوراً تعلق قدرت فهمیده شود و از ولا یجوز ایضاً تا آخر تعلق ارادت فهمیده
شود لا در لا یقدر زاید است برای تاکید و میتواند بود که در دوم از
تصرف کاتبان باشد یعنی و خاصیت دیگر برای صفات ذات و صفات
فعل اینکه جایز نیست که گفته شود در صفات ذات اینکه الله قدرت دارد
که داند و نه اینکه قدرت دارد که نداند و نه اینکه قدرت دارد که پادشاه
شود و نه اینکه قدرت دارد که پادشاه نشود و نه اینکه قدرت دارد که باشد
عزیز حکیم و نه اینکه قدرت دارد که نباشد عزیز حکیم و نه اینکه قدرت دارد که باشد
بخشنده و نه اینکه قدرت دارد که نباشد بخشنده و نه اینکه قدرت دارد که باشد
آمرزنده و نه اینکه قدرت دارد که نباشد آمرزنده مخفی نماند که چون قدرت
الهی تعلق بمحال بالذات و واجب بالذات نیز نمیگیرد چنانچه مفصل بیان کن
در حدیث چهارم باب اول از مصنف رحمه الله تعلق اراده را نیز چنین
کرده با این قاعده تا مجموع یکی عده ببرد و فهمیده شود که مراد بقدرت در
اینجا چیزی از آنست که سابقاً مذکور شده در شرح آن حدیث و لهذا گفته
و جایز نیست ایضاً که گفته شود که الله اراده کرده که باشد صاحب کل اشیا
در کسی و در چیز و قدیم و عزیز و حکیم و صاحب حقیقی کل خلایق و دانا و توانا چه
اینها صفات ذاتست و اراده از صفات فعلست مراد آنست که تعلق

چنانچه سمیع و بصیر دو اطلاق
دارد گاهی بمعنی شنوا و
بینایی است و آن از
صفات ذاتست و گاهی
بمعنی شنیدن و دیدن است
و آن از صفات فعلست
چه دو عنوان و مانند
اینها نیز دو اطلاق
دارد و مراد اینجا
اینست که از صفات ذاتست
و ایضاً مخفی نماند که
ح

صفات فعل

صفات فعل بصفات ذات محالست اصل الا تری انه یقال اراد هذا و لم
یرد هذا و صفات الذات تنفی عنه بکل صفة منها ضدها یقال حیّ و عالم و سمیع و
بصیر و عزیز و حکیم غنی ملک حلیم عدل کریم فالعلم ضده الجهل و القدرة ضدها
العجز و الحیوة ضدها الموت و العزة ضدها الذلة و الحکمة ضدها الخطاء و ضد
الحلم العجلة و الجهل و ضد العدل الجور و الظلم شرح این فقرات متعلق به بیان
قاعدهٔ اولست و اشارتست بانکه تطویلی که متکلمین کرده اند در استدلال
بر عموم علم و قدرت و سمع و بصر الله تعالی احتیاج بآن نیست چه هر مصداق
آن نفس ذاتست بلکه مختلف نمیشود نسبت بچیزها چنانچه ذات مختلف نمیشود و فایدهٔ
این اشارت ظاهر خواهد شد در حدیث ششم باب بیست و نهم در شرح فقرهٔ ان
الله قدیر بخبرت انه لا یعجزه شیء و امثال این در احادیثی که می آید در باب بیست و نهم
و باب هفدهم العدل حکم کردن بدیوان و توسط میان افراط و تفریط در افعال
الجهل نادانی و کاری که از روی نادانی باشد الحکمة بکسر حاء و سکون کاف راست
گفتار و درست کردار بودن الخطاء بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه و سکون لام
گذرانیدن بی ادبی و کاری که از روی دانائی باشد العجلة بفتح عین بی نقطه و فتح جیم
تعجیل در انتقام یعنی آیا نمی بینی که گفته میشود که الله اراده این را و اراده
نکرده این را و حال آنکه صفات ذات نفی کرده میشود از الله باثبات هر
صفتی از اینها ضد آن صفت بالکلیه بیان این آنکه گفته میشود که الله زنده است
و شنوا است و بینا است و عزیز است و حکیم است بی نیاز است پادشاه است
گذرانندهٔ بی ادبیهاست بغایت عادلست کریمست بیان این آنکه بدانائی
ضد آن که نادانیست نفی کرده میشود بالکلیه و بقدرت ضد آن که عجز است نفی

ضد حکمة الحلم بکسر حاء بی نقطه
و سکون لام

کرده ام

کرده میشود بالکلیه و کبوه ضد آن که مروت نفی کرده میشود بالکلیه و نخوت
و ضد آن که خواریست نفی کرده میشود بالکلیه و بحکمه ضد آن که خطا است نفی کرده
میشود بالکلیه و بحلم یعنی لذ رانیدن ضد آن که تعجیل است نفی کرده میشود بالکلیه
و بحکم یعنی کاری که از روی دانائی بود ضد آن که جهالت نفی کرده میشود بالکلیه
و بعدالت یعنی دیوان کیق ضد آن که جور در حکم است نفی کرده میشود بالکلیه
و بعدالت یعنی توسط میان افراط و تفریط در افعال خود ضد آن که ظلم است
یعنی بیجا کردن نفی کرده میشود بالکلیه مخفی نماند که بعضی این صفات نیز مانند
سمع و بصر چنانچه بیان کرده شد در شرح و لایجوز تا آخر دو اطلاق دارد
و بیک اطلاق از صفات ذات است و در دیگری از صفات فعلست و مراد
اینجا آن معنی است که از صفات ذات است **فصل** صاحب
کتاب قبسات در قبس اشم حاصل مجموع کلام مصوما در اینجا استدلال
گرفته بر زاید بودن ارادت بانیعنی که اطلاق مرید بر الله تعالی کرده و چنین
تفسیر کرده که ارادت الله صحیح میت که بودن بر عین علم او چه آدمی داند
او چیز برا و ارادت نمیکند شر را و نه ظلم را و نه کفر را و نه چیزی از قبایح و ...
پس علم او متعلق است به هر چیز بالذات و چنین میت ارادت او پس ناچار
میباشد ارادت او چیزی دیگر سوای علم او و علم او عین ذات اوست که
یگانه حق است پس ناچار میباشد ارادت او چیزی دیگر سوای عین حقیقت او
و زاید بر حقیقت ذات او پس میباشد مرید از صفات ذات او نه از اسمای صفات
او والا در آینه میبود عین ذات او و بعد از این طعن کرده بر رحم الله
که این شبهت را قوی شمرده و بعد از طعن گفته که ارادت الله تعالی نفس ذات است

طعن

اوست چه معنی

اوست چه معنی ارادت بودن افاضه خیر برضای اوست و این معنی از صفات
ذات اوست و عین ذات اوست و توضیح آن کرده بقیاس سمع و بصر که از صفات
ذاتند و عین ذاتند که آن ذات علم است و با وجود آن سمع تعلق به هر چیز
نمیکرد بلکه با آوازها تعلق میکرد و بصر نیز تعلق به هر چیز نمیکرد بلکه بدیدنیها تعلق میکرد
مخفی نماند که این همه کلام مضطربیست بلکه این شبهت معترض را اینجا افتاده بنا
بر اینکه آنچه مصرح در معنی عینیت صفات ذات و زیادتی صفات فعل گفته نفهمیده
و پنداره که اگر علم و قدرت و سمع و بصر عین ذات باشند مفهومات متغایره
نخواهند بود و الفاظ مترادف خواهد بود و اگر ارادت از صفات ذات و
صفات زاید باشد و حادث باشد لازم آید که محل حوادث موجوده فی نفسها در خارج
میشود و این خیالها فاسد است و آنچه در جواب گفته دفع الفاسد بالافسد است
و حدوث ارادت و مغایرت آن علم را احتیاج باین دلیل ندارد بلکه دلیل
آن مصرح به است در احادیثی که گذشت درین دو باب عجب اینکه اگر بجای
لفظ اراده ایجاد گذاریم معنی هم قایل میشوند باینکه حادث است والا
قول بقدم عالم که کفر است لازم می آید و قایل میشوند باینکه از حدوث ایجاد
لازم نمی آید که محل حوادث موجوده فی نفسها در خارج شود و مع ذلک
با لفظ حدوث ارادت بد بند قایل بحدوث در اینجا نمیشوند با آنکه هیچکس هم که
مراد از هر دو لفظ یک معنی است و قیاسی که کرده بر سمع و بصر رسوا است
چه سمع و بصر که از صفات ذاتند یعنی شنوائی و بینائی اند نه بمعنی شنیدن
و دیدن پس مانند چونه تعلق بهمه چیز میگیرند حقیقة و سلب هوا انها که تعلق میگیرند
از صفات فعل و حادث شدن پس اگر بجای این توضیح میگفت علم و قدرت تعلق

عین م

میگویند بچیزها وجوه و سمع و بصر تعلق میگیرند بچیزی و سمع و بصر ذاتی عین ذات اند
کمتر از آنچه گفته رسوا بود **باب پانزدهم اصل** باب حدوث
الاسما **شرح** الحدوث بهم رسیدن چیزی بعد از نبودن بامعنی که زمان وجود
آنچیز در جانب مبدأ منقطع باشد الاسما جمع اسم الفاظی که در امور استعمال میکنند
مثل لفظ عالم و قادر و مرید و مفهومات آن الفاظ و مراد اینجا معنی دوم است
چه حدوث الفاظ احتیاج به بیان ندارد پس مراد باسما چیزی چند است که
جز الکلام نفسی است یعنی سخنی که در دل هست و دلالت بر آن میکند کلام لفظی
یعنی این باب اثبات حدوث اسماء الله تعالی است مراد حدوث
آنها ست باعتبار وجود فی نفسه نه باعتبار وجود رابطی چه استعمال لفظ وجود
در وجود رابطی مجاز است و آنها باعتبار وجود رابطی بر دو قسمند اسماء صفات
ذات قدیمند چنانچه می آید در حدیث نهم باب شانزدهم که فان قلت لم
لم یزل عنده فی علمه و هو مستحق لها فنعم و اسماء صفات فعل حادثند چنانچه گذشت
در باب دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم **بدانکه** درین باب ابطال
چند سخن است **اول** سخن اشاعره که میگویند کلام الله تعالی قدیمست
چه حدوث اسما لازم دارد حدوث کلام را بطریق اولی بخلاف عکس
دوم سخن اشاعره و تابعان ایشان که میگویند بعضی اسماء الله تعالی
علم ذات است **سیم** سخن اشاعره که میگویند که صفات ذات الله تعالی زاید بر
بر ذات او و قائمند باو باعتبار وجود فی نفسه آنها چه میگویند هفت صفت
که علم و قدرت و حیوة و اراده و کلام و سمع و بصر دو وجود دارند یکی
وجود رابطی برای ذات و آن متفق علیه است میان ایشان و غیر ایشان

و دیگری وجود فی نفـ

و دیگری وجود فی نفسه مثل بیاض قائم بجسم و این مخصوص اشاعره است مگر در دو صفت که علم
و حیوة باشد چه نصاری با ایشان شریکند در آن دو چنانچه الله تعالی گفته در سوره مایده
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة هر آینه بتحقیق کافر شدند جمعی که گفتند بدرستیکه الله
سیم سه است یعنی تمام نیست که احد ثلثه گفتند بواسطه اشارت بانکه اگر صفت موجود فی نفسه
و زاید باشد شریک ذات باعتبار انضمام صفت ثلثه خواهد بود پس صفت اگر خواهد بود ذات
چنانچه بعضی گفته ثانی اثنین گفته در سوره توبه برای اشارت بنفاق ابو بکر و ناتمامی
بیعت او و رانا که بشی صریح نشود و چنانکه در حدیث است که قرآن اکبر است و لکل
البیت اصغر و بنا بر این باشاعره که گفته اند الله تعالی ثامن ثمانیه است چه خواهد
رسید پس نزد اشاعره آنچه مصنف در بیان معنی زیادتی صفات فعل گفته در آخر باب
چهاردهم در صفات ذات نیز جاریست لیکن آنها صفات فعل نمیگویند باعتقاد ایشان آن ذات م
صفات باعتبار رکنی هستند با آنکه موجود فی نفسها اند در خارج و دلالت حدوث
اسما بر حدوث صفات مبنی بر دو مقدمه است **یکی** آنکه مشتقات و مبادی مثل
ضاحک و ضحک علی الدوام باشند بالذات متغایر باشند بالاعتبار **و دیگر** آنکه اشیا
بانفسها در ذهن موجود شوند نه بصورت و مثال و الا حدوث اسما که در ذهنند
لازم ندارد حدوث صفات را که در خارجند **چهارم** سخن معتزله که قائلند
بانکه صفات الله تعالی عین ذات او نیند حقیقة بمعنی که مصنف رحمه الله تعالی در آخر باب
چهاردهم گفت درین باب چهار حدیث است **اول اصل** عن ابی
عبد الله علیه السلام قال ان الله تبارک و تعالی خلق اسماً بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر
منطق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار
مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور فجعله کلمة تامة

علی اربعة اجزاء معالیس منها واحد قبل الآخر فاظهر منها ثلثة اسماء لفاقة الخلق الیها
وحجب منها واحدا وهو الاسم المکنون المخزون فهذه الاسماء التی ظهرت فالظاهر
هو الله تبارک وتعالی **شرح** خلق آفریدن چیزی بقدیر پس هر مخلوق البتة
حادث است یا در خارج یا در ذهن و مراد اینجا آفریدنست در ذهن هر طفلی که
بحد تمیز رسیده باشد اسماء بلفظ مفرد است پس مراد مفهوم لفظ رب العالمین است یعنی
صاحب کمال اختیار هر کس و هر چیز که چهار جزء دارد یکی ذات و دوم الله و سیم
رحمن و چهارم رحیم و ذات در اذهان ما مقصور است بوجه نه بکنه و چون تصور
چیزی بوجه نزد محققین قسمی از تصور آن چیز است حقیقة نه مجاز خلق را نسبت
بآن میتوان داد یعنی اینکه موجود ذهنی نفس ساخته آنرا در اذهان و چون کنه ذات
مقصور ما نیست و کنه سه جزء دیگر که الوهیت و رحمانیت و رحیمیت است
مقصور است محجوبیت را بآن نسبت میتوان داد غیر در این موضع منسوبست
ما صفت اسما بلند متصوت بصیغه اسم مفعول از باب تفعل است ماخوذ است
از تصوت یعنی اینکه فلان معنی ما برای خود در آواز ظاهر ساخت مانند
کسی که نغمه سرائی میکند در شعر برای خود نه برای دیگری المنطق بصیغه اسم
مفعول از باب تفعیل است ماخوذ است از نطقه بتشدید طاء یعنی
اینکه فلان معنی را نطق کرد یعنی اینکه ظاهر ساخت بر غیر در لفظ الشخص بفتح
شین با نقطه و سکون خاء با نقطه معین مثل زید و آنرا جزئی حقیقی نیز
مینامند المجسد بفتح جیم و سکون سین بی نقطه بدن و المجسد بضم میم و فتح
جیم و تشدید سین مفتوح بی نقطه ماخوذ است از جسده بتشدید سین
یعنی اینکه فلان معنی را جسد کرد یا جسد شمرد التشبیه مانند شمردن چیزی

بفتح م

بجزء دیگر

بجزء دیگر مثل مانند شمردن صفات مشترکه الهی بصفات مخلوقین الوصف بیان چیزی
المصبوغ فرو برده شده در آب و مانند آن الاقطار جمع قطر بضم قاف و سکون
طاء بی نقطه جانبها مثل جانب مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت الحدود
جمع حد طرفها مثل سطح بالای جسم و سطح زیرین آن المحجوب منع کرده شده المحسّ بکسر
حاء بی نقطه و تشدید سین حس و مانند آن و بفتح حاء و تشدید سین حیلت و اول
اینجا مناسبتر است المتوهم بصیغه اسم فاعل از باب تفعل ادراک کننده معنی بعنوان
کنه یا شخص و بغلط افتاده مثل کسی که منکر ربوبیت الله تع نسبت بهر کس و هر چیز است
و اول اینجا مناسبتر است المستتر بصیغه اسم فاعل از باب افتعال پنهان و چیزی
که در درون چیزی باشد و اول اینجا مناسبتر است المستور چیزی که پرده بر آن
باشد و چیزی که مجهول باشد و اول اینجا مناسبتر است کلمه تامه عبارت از
بسم الله الرحمن الرحیم است که چهار جزء عمده دارد **اول** اسم که یعنی دانستنی
تا اشارت شود بانکه ذات او متصور است بوجه نه بکنه و نه بشخص **دوم** الله
یعنی مستحق عبادت که وجود او ظاهر است بر هر کسی **سیم** رحمن که یعنی بخشاینده است
بهر چیز هر تدبیری را که لایق آنست **چهارم** رحیم یعنی مهربان بهمه خلایق
خصوصا مؤمنان ببعث رسل و انزال کتب و تعیین حجج تا از حیرت و منفعت
اختلاف خلاص شوند اگر تابع شوند شیخ طبرسی رحمه الله تع نقل کرده در
مجمع البیان در تفسیر فاتحه از امام رضا علیه السلام که گفته بدرستیکه بسم الله الرحمن
الرحیم نزدیکتر است باسم اعظم الله تع از سیاهی چشم بسفیدی آن فاظهر فاظهر
برای بیانست ضمیر و هو راجع بکلمه تامه است و تذکیر ضمیر باعتبار اینست که
تعبیر از آن در پیش باسم شده بود فالظاهر فهذه برای تعقیب ذکری است و

عطف است بر الاسم و میتواند بود که مراجع بواحد باشد و فا در فهذه برای
تفریع باشد معنی ظهور در حضرت نمایان شدنست فا در فالها هر برای تفریع است
نه تعقیب و معنی ظاهر درینجا غالب در حجت و برهانست یعنی روایتست
از امام جعفر صادق ع که گفت بسم الله تبارک و تعالی آفرید نامی را برای خود در
ذهن هر طفلی که بحد کار رسیده باشد که خود را شناسد و نظر در شواهد ربوبیت
در آسمانها و زمین کند و آن نام رب العالمین است و این اشارتست بآیه الست
بربکم قالوا بلی شهدنا در سوره اعراف و چون آفرید آن نام در ضمن لفظ و کتابت
نیست چه در سنی است که در آن سن هنوز آدمی بحد آنها نرسیده پس آن نام
بآلت حروف ادا آواز ظاهر کرده نشده و بآلت منحنی کرده نشده برای دیگری لفظ م
و چون بذات آن نام معین و جزئی حقیقی نشده در ذهن پس بعنوان تخصی معین
از اجسام جسد شمرده نشده و چون آن نام از نعوت است یعنی صفات مختص
بذات الله تعالی پس بامانندی آن بصفات دیگران مبتنی شده محسوس شده
آن نام بچشم تا فرو برده شده بلکه برنگی از رنگها که شرطست در احساس بچشم
بیان این آنست که بر طرف کرده شده است از آن جوانب دوری کرده
شده است از آن احاطه حدود در حجاب کرده شده است از آن حس
هر کسی که ادراک کند خواه بچشم و خواه بگوش و خواه بلمس و خواه بذوق و خواه
بشم یا مراد اینست که محجوبست از آن حیلت اهل ضلالت چه میتوانند که
نوعی کنند که اطفال آنرا مانند بنامست نبرده که بران باشد یا مراد اینست
که در درون دل اطفالست مجهول ایشانست نیست گردانید آن اسم
اسم مجمل را کلمه در غایت کمال که بسمله باشد بر چهار جزء که اسم و الله و رحمن و رحیم

باشد درحالی

باشد در حالی که آن چهار جزء باهمند که نیست یکی از آنها پیش از دیگری بامعنی که
هیچکدام جزء دیگری نیست و فرع دیگری نیست بلکه یکی مجهول است و تصور آن
در ضمن تصور سه دیگر است و هر یک از آن سه دیگر اصلی علیحده است برای
ثلث اسما باقی که بیان میشود بامعنی عنوان که ظاهر ساخت از آن چهار جزء سه
جزو را که الله و رحمن و رحیم باشد چه که متعدد آنها در ذهن ما در می آید برای
حاجت مردم بسوی آن سه اسم و پنهان کرد از آن چهار جزء یکی را که ذات
باشد چه که متعدد از آن در ذهن ما در نمی آید و آن کلمه تام است که مقصود است
بآنکه در حجاب است و در خزانه غیب است چنانچه در دعا واقع شده اللهم
انی اسئلک باسمک المکنون المخزون الخ و پس این اسم است که ظاهر ند تا مجموع اجزا
آن کلمه تام چهار شود پس بنا بر طفلی اسم رب العالمین در ذهن هر طفلی که بحد تمیز
رسیده باشد آنچه غالبست در حجت و برهان بر منکران ربوبیت او تعالی شانه
بر الله تعالی اشارتست بگفته الله تعالی ان تقولوا یوم القیمة تا آخر بیان این آنستکه
الله تعالی گفته در سوره اعراف و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و
اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا
عن هذا غافلین او تقولوا انما اشرک آباؤنا و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون
آن برای تعلیل قالوا است یا ظرف قالوا است و مراد باخذ درینجا جدا کردنست
یعنی لازم ساختن اشراک ذریه اشراک آبا را و ظهور جمع ظهر است
و ظهر زمین ناهموار نمایانست و مراد از ظهور درینجا مشرکانند که مانند زمین
ناهموار نمایانند در نادرستی و ناهمواری ظاهر ترجمه آیه اینست و چون جدا
کرد صاحب کل اشیا ربوبیت از اولاد آدم از مشرکان اولاد آدم اطفال ایشانرا

وقتی که بحد تمیز رسیده‌اند و گواه گرفت آن اطفال را بر خودشان در حالی که گفت آیا
نیستم صاحب کمال اختیار شما گفتند بلی گواهی دادیم که تو صاحب کمال اختیار مائی
با معنی که سزاوار ربوبیت در آسمان و زمین و مانند آنها در دل ایشان یقین
بر ربوبیت بهم رسید تا مبادا که حجت گیرند و گویند در روز قیامت در جهنم آن
اطفال اگر در دنیا مشرک شده باشند بعد از بلوغ بدرستیکه ما بودیم از ربوبیت
تو غافلان یا گویند جز این نیست که مشرک شدند پدران ما و بودیم ما اطفال و
جدا نبودیم از پدران پس علاجی نداشتیم مگر اینکه انکار کنیم معلم خود را
که ربوبیت بلند آیا پس ما را در جهنم هلاک میکنی بآنچه کردند پدران ما که چون
از اولاد آدم و سایر مؤمنان بودند و اختراع شرک کردند اهل باطل
بودند مخفی نماند که ازین تقریر که کردیم ظاهر میشود که مراد اصلی باین آیت
بیان قطع عذر مشرک زاده است باعتبار اخذ و اشهاد بر بعضی و حال دیگران مشرکم
در اخذ و اشهاد بر بعضی با برای بعضی معلوم میشود بطریق اولی و مناسب این
می آید در حدیث سیم باب بیستم و چون بطون قرآن بسیار است چند حدیث
می آید در کتاب الایمان والکفر در باب دوم و سیم و ششم برای تفسیر دیگر
برای این آیت و سید مرتضی رحمه الله علیه آن احادیث را در کتاب غرر و درر
رد کرده **اصل** وسخر سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء اربعة ارکان فذلک
اثنا عشر رکنا **شرح** الرکن اصلی که مدار علیه بود اهل حساب عرب کیای
چهار فذلک میگویند و لهذا حاصل جمع را فذلکه نامیده‌اند **یعنی** و فرمان بردار
کرد الله سبحانه برای هر نامی ازین سه نام چهار رسول عالیشان را از رسل
از آدم ع تا خاتم الانبیاء ع چهار دوازده رسول عالیشان مراد اینست که هر

رسولی ربع

رسولی ربع تفصیل اسمی را حق گرداند تا فرمان برداری کرده هر مؤخر رسانند
بامت خود آن ربع را که پیش از وی رسول دیگر رسانیده پس مجموع تفصیل بار اربعی ع
آن سه اسم بخاتم الانبیاء وحی شده و بس چه او افضل انبیاست و امت او
افضل امتان اند چه در ایشان اهل البیت که دوازده امام اند داخلند که
افضل اوصیا اند مخفی نماند که این تقریر مانند سایر تقریرهای متشابهات
احادیث بر سبیل احتمالست چنانچه مکرر گفته‌ایم که دأب این شرح آنست که
اتفاق آیت که معنی این فقره در حقیقت معلوم من حیث اصله **اصل**
ثم خلق لکل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوبا الیها **شرح** لفظ ثم درینجا دلالت بر آن
میکند که تنجیز در فقره سابق بحسب تقدیر بعض پیش از خلق آدم **یعنی** بعد
از آن آفرید بحسب وحی برای هر رسول عالیشان از دوازده رسول سی نام
از نامهای الهی که آن سی نام کاری بود که مناسب حال آن دوازده رسول و
امتشان بود هر کدام در زمان خود **اصل** فهو الرحمن الرحیم **شرح** پس
الله تعالی در زمان وحی بخاتم الانبیاء ع تا روز قیامت معلوم است باینکه رحمن
و رحیم است تا آخر اسما مخفی نماند که در مقام اکتفا باین دو اسم کرد و ذکر الله
نکرد تا اسمای ثلثه ظاهره که جزء بسمله اند در سه رابعه تکرار بواسطه کمال شهرت
یا بواسطه اینکه ضمیر هو راجع بالله است **اصل** الملک القدوس الخالق البارئ
المصور الحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم العلیم الخبیر السمیع البصیر الحکیم العزیز
الجبار المتکبر العلی العظیم المقتدر القادر السلام المؤمن المهیمن الباری المنشئ
البدیع الرفیع الجلیل الکریم الرازق المحیی الممیت الباعث الوارث **شرح**
[illegible] بود که اینجا از کاتبان کافی غلطی شده باشد چه الباری مکرر واقع شده.

و الفیا مینوا اندبود که لا تأخذه سنة و لا نوم اسم علیحده نباشد بلکه بیان القیوم
باشد برای موافقت آیة الکرسی و الفیا مینوا اندبود که العلی العظیم از
غلط کاتبان کافی بود توریه آنچه می آید در حدیث دوم این باب که العلی
العظیم اول اسماء است پس بجای رب العالمین است بمعنی صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز و تابعین مینوا اندبود که اینها اسمائی بود که هر یکی از دوازده
رکن دی شده بود و نه سی بود نه کم و نه زیاد اول الملک بفتح میم
و کسر لام پادشاه عالم دوم القدوس بضم قاف و تشدید دال بغایت دال
پاکیزه از عیب سیم الخالق مخترع بی ماده سابق چهارم البارئ بباء یکنقطه
و راء مکسوره بی نقطه و آخرش همزه جدا کننده از کل ما سوی در اسم عرش
و بر آن از مهمل کاری پنجم المصور بضم میم و فتح صاد و تشدید واو مکسوره
صورت دهنده حیوانات را در رحم بتشریح و اذهان بعوارض علیه و هر جسم را
بشکل معین ششم الحی زنده هفتم القیوم بغایت ایستاده بکار مخلوقات
چه باز نمیدارد او را از این ایستادگی بینکی خلایق و نه خواب خلایق هشتم
العلیم بغایت دانا نهم الخبیر کسی که نهان نیست از وی هیچ چیز آینده دهم
السمیع بغایت شنوا یازدهم البصیر بغایت بینا دوازدهم الحکیم راست
گفتار درست کردار سیزدهم العزیز بی‌مانند چهاردهم الجبار نگاه دارنده
بزور هر باقی را چنداکه باقیست از فنا پانزدهم المتکبر کسی که زاری
خلایق در طلب مطالب او را از حکمت خود باز نمیدارد شانزدهم المقتدر خودم
بغایت توانا هفدهم القادر کسی که هیچ چیز از قضا و قدر او بیرون نیست
هجدهم السلام بی قبیح و بی آفت نوزدهم المؤمن ایمن کننده اهل طاعت
از دروغ و خلف وعده و عذاب ایشان و ترک انتقام از دشمنان ایشان

بیستم المهیمن بضم میم و فتح ها و سکون یا و کسر میم دوم گواهی دهنده
برای رسولان بمعجزات و برای مؤمنان بمحاکمات و کسی که امین است از ضرر
اهل معاصی بیست و یکم المنشئ بضم میم و سکون نون و کسر شین با نقطه
و آخرش همزه ابتدا کننده آنچه را که کند بی چیزی که مثل او لازم عقلی علة تام
آن نیست بیست و دوم البدیع کسی که کار او از روی کار دیگری نیست بیست و سیم
الرفیع بلند مرتبه از آلایش زن و فرزند بیست و چهارم الجلیل بزرگی که او را
قیاس بغیر او نتوان کرد و کسی که وجود او ظاهر باشد بر اطفالی که خود را
شناخته باشند بیست و پنجم الکریم گرامی و بخشنده بیست و ششم الرزاق
روزی رسان خلایق بیست و هفتم المحیی زنده کننده آب منی و مانندآن
بیست و هشتم الممیت میراننده خلایق بیست و نهم الباعث برانگیزاننده
خلایق از قبور و فرستنده رسولان بخلایق سی ام الوارث باقی بعد از
فنای خلایق اصل فهذه الاسماء وما کان من الاسماء الحسنی حتی تتم ثلثمائة و
ستین اسما و هی نسبة لهذه الاسماء الثلثة وذلک قوله تع قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی شرح خادر فهذه برای بیانست و اشاره بسوی
هذه الملک است تا الوارث و ما قبل آنها داخل نیست اسماء در اسماء و هی
بلفظ جمع است و خبر مبتدا است که هذه بود و واو حالیه است و حال از غیر
فاعل و مفعول جایز است نزد محققین از نحاة مراد نسبة در اینجا تفصیل است و اشاره بسوی
ذلک مخلوق بودن جمیع اسماء الهی است در اکثر نسخ بعد از الاسماء الثلثة و هی
و ذلک قوله تع این زیادتی است و هذه الاسماء الثلثة ارکان و حجب الاسم
الواحد المکنون المخزون بهذه الاسماء الثلثة و ظاهر آنست که نباید یعنی

حال از هر فاعل و مفعول جایز است

بیان این آنست که این نامها که از الملک است تا الرشید وهر چه باشد از نامهائی
که بهترین نامهاست تا تمام شود سیصد و شصت که دوازده سی است نامهای الله تعالی است
وحال آنکه تفصیل است برای این سه نام که الله و رحمن و رحیم باشد و آنکه گفتیم که
الاسماء غیر الله تعالی ومخلوقند مدلول قول الله تعالی است در سورهٔ بنی اسرائیل
بگو ای محمد بجمعی که عبادت اسم میکنند بخوانید اسم الله را یا بخوانید اسم رحمن را
هر کدام را که بخوانید غلط کرده اید آنها نامهای بهتر اوست و مخلوقست عین او
نیست راه درست آنست که او را بخوانید با آن نامها این ابطال قول جمعیست که
میگویند الله یا رحمن علم ذاتست و ابطال مانند آن از مذاهب دیگر که بیان شد
در حدیث اول باب پنجم که باب المعبود است بدانکه بعضی مفسرین گفته اند
که این آیت نازل شده در جواب جمعی که میگفته اند که الله را میشناسیم و میخوانیم
و رحمن را نمیشناسیم و نمیخوانیم چنانچه الله تع گفته در سورهٔ لقمان و زمر ولئن
سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و گفته در سورهٔ فرقان واذا قیل
لهم اسجدوا للرحمن قالوا وما الرحمن بدانکه الاسماء الحسنی در چهار آیه مذکور است
در چهار سوره اول اینکه مذکور شد دوم در سورهٔ اعراف ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها و این نیز تصریح بمغایرت میان اسم و مسمی است و بیان میشود در حدیث
چهارم باب بیست و سیم سیم در سورهٔ طه لا اله الا هو له الاسماء الحسنی چهارم
در سورهٔ حشر هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی دوم اصل سألت
ابا الحسن الرضا علیه السلام هل کان الله عز وجل عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم
قلت یراها ویسمعها قال ما کان محتاجا الی ذلک لانه لم یکن یسألها ولا یطلب
منها هو نفسه ونفسه هو قدرته نافذة فلیس یحتاج ان یسمی نفسه ولکنه اختار

لنفسه اسما غیره

لنفسه اسماء لغیره یدعوه بها لانه اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار لنفسه العلی
العظیم لانه اعلی الاشیاء کلها فمعناه الله واسمه العلی العظیم هو اول اسمائه علا علی کل شیء
شرح یریها بصیغهٔ معلوم مضارع غایب از باب افعالست یعنی اینکه متکلم
میشود با خود بکلام نفسی پس کتابت آن بالف خلاف رسم الخط و از تحریف کاتبان
است چه چون الف را در یتقام ها میشنیدند خیال کرده اند که آنچه نوشته شده یا است
الف است و تصریح بآن بهتر است یسمعها نیز بصیغهٔ معلوم مضارع غایب از باب
افعال است یعنی اینکه میشنوانید خود را کلام نفسی و منتفی اند بود که یریها بالف
باشد و در یسمعها غلطی از کاتبان شده بدل او یسمیها بیاء السوال پرسیدن
مشکل و مراد اینجا فکر است با خود بکلام نفسی تا مشکل معلوم شود الطلب امر ونهی
و استفهام مانند آنها و مراد اینجا فکر است برای حل مشکل النفس بفتح نون و سکون
فا در اینجا شش جا مستعمل شده در دوم و سیوم بمعنی علم است و در باقی بمعنی خود است
النفوذ بذال با نقطه گذرانی قدرت یعنی اینکه حالت منتظره کم برای آن قدرت
نباشد نداشته باشد فاء در فلیس برای تفریع است و فاء در فاول برای بیانست
العلی بلند مرتبه یعنی صاحب کل اختیار هر چیز بزرگی پادشاهان باعتبار وسعت
مملکت پیدا شده و این تفضیل و رعایت فرق میان هر کس و میان هر چیز در مقدم
رب العالمین نیز منظور است چه عالم قدر مشترک میان جسمانیات یا ملکانیست
و تغلیب عقلا بر غیر عقلا شده در جمع آن و لهذا بیا و نون شده پس عقلا
منظور بوده اولا چنانچه در العلی است و جمیع ما عدا منظور بوده ثانیا چنانچه در
العظیم است فاء در فمعناه برای تفریع است المعنی بفتح میم و سکون عین و فتح
نون و آخر شی الف ذاتی که مقصود اصلی باشد و چون الفلان در لفظ الله

هر کسی که چه شود مرتبه در عقلا
می باشد العظیم بزرگ مرتبه
یعنی صاحب کل اختیار هر چیز

برای عهد خارجیست پس آن لفظ مانند علم است و مراد در اینجا از آن لفظ همان مدلول
الف لام است و بس یعنی پرسیدم امام رضا علیه السلام را که آیا بود الله عز و جل شناسا
بخود پیش از آفریدن این آفریده که آسمان و زمین و مانند آنها باشد گفت آری
گفتم آیا میشنود بخود پیش کلام نفسی را و میشنوانید بخود پیش کلام لفظی را اما کلام
نفسی قدیم باشد و خلق عالم بکلام لفظی باشد گفت نبود محتاج به آن نمودن و شنوانیدن
چه مکر باخود میکرد و طلب حل شکل از خود میکرد چه او علتش بود و علتش او بود
پس علم او بآلات صور حاصله در نفس نبود و خلق عالم بکلام لفظی شکل کن نبود
چه قدرت او کذر است در خلق آسمانها و زمین و مانند آنها پس ثابت شد
نفی همه دو بینه اینکه محتاج نیست که نام برد خود را در نفس خود تا اسم قدیم تواند
بود ولیکن با الهام اطفال که خود در انضافه باشند و نظر در شواهد ربوبیت کرده
باشند و یوحی با انبیا و رسل برگزید برای خود نامی چند برای تعلیم غیر خود تا
بخوانند آن غیر او را بآن نامها چه اگر خوانده نشود بنام خود که الهام هم طفل کرده
باوحی بانبیا کرده شناخته نمیشود ربوبیت و انکار ربوبیت او میشود
بی تقصیری از بندگان پس عبث خواهد بود خلق زمین و آسمان بیان این
آنستکه اول نامی که برگزید برای خود الهام کرد اطفال را آن نام باعتبار نظر
ایشان در شواهد ربوبیت العلی العظیم است یعنی صاحب کمال اختیار در کسی
و هر چیز که موافق منفعت رب العالمین است چه این نام بالاتر چیز ناهمه است یعنی
اینکه پیش از همه اسما در ذهن مکلفان در می آید در ایام طفولیت پس ذات او
که مقصود اصلی است در طلب حاجات و در عبادت الله است و نام اصلی او العلی العظیم حاجت
است چه العلی العظیم اول نامهای اوست چه بالا شده است بر هر نامی یعنی اینکه پیش
از مفهوم آن نام در ایام طفولیت مفهوم نامی دیگر در ذهن اطفال در نیامده

چنانچه مفصلا

چنانچه مفصلا بیان شد در شرح حدیث اول این باب سیم اصل سألته عن
الاسم ما هو قال صفة لموصوف شرح پرسیدم امام رضا علیه السلام را از اسم که چیست
آن گفت ثنائی است در اذهان حادث نه مرتبا کرده شده را مراد اینست که در
موصوف نیست و عین موصوف نیست حقیقة بلکه موصوف است پس حادث است
نه قدیم چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اسم الله غیره و کل شیء وقع علیه
اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله فاما ما عبرته الالسن او عملت الایدی فهو مخلوق شرح
التعبر از باب نصر گذشتن از نهر بتدریج و مراد اینجا گذشتن زبان از لفظ
است حرف بحرف یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت نام الله تعالی
غیر اوست مراد اینست که هیچ یک از نامهای او مفهوم علمی نیست چنانچه جمعی توهم
کرده اند که الله علم است و هر چیزی که بر آن چیز اطلاق توان کرد یعنی موجود
فی نفسه خواه در خارج و خواه در ذهن خواه جوهر و خواه عرض پس آن حادث
بتدبیر است سوای الله مراد اینست که هیچ اسم او قدیم نیست پس باطل
میشود قول اشاعره که صفت اسم او را قدیم و قایم بذات او در خارج
میدانند فاما آن لفظ که زبانها از آن بتدریج میگذرد یا آن نقش کتابت
مصحف و مانند آن که بعمل می آورد آن را دستهای مردم پس آن حادث
بتدبیر است البته مراد اینست که نزاع و اشتباه در آنها نیست اصلا اصل
و الله غایة من غایاه و المغیا غیر الغایة و الغایة موصوفة و کل موصوف مصنوع و
صانع الاشیاء غیر موصوف بحد مسمی لم یتکون فیعرف کینونیته بصنع غیره و لم یتناه
الی غایة الا کانت غیره لا یذل من فهم هذا الحکم ابدا و هو التوحید الخالص فاعتقدوه
و صدقوه و تفهموه باذن الله شرح چون بیان کرد که هیچ اسمی علم شخصی او

میت و در لفظ الله توهم علیت بسیار شده تصریح کرد بخصوص آن تا رفع اشتباه
شود الغایة بعین با نقطه نشانه که در شکارگاه میباشد و آنرا رایت نیز
مینامند و مراد اینجا نشانه است المنخی در بعضی نسخ بمیم مفتوح و سکون عین
بنقطه و نون مفتوح و آخرش الف است یا نون مکسوره و آخرش یا رشده
یعنی مقصد یا مقصود و در بعضی نسخ بمیم مضموم و فتح عین با نقطه و تشدید و فتح یا
دو نقطه در زیر و آخرش الف است یعنی نشانه داده شده و حاصل همه یکی است
الموصوف بیان کرده شده و مراد اینجا مقصود بکنه یا بتشخص است الحد فاصله
میان دو چیز که تمیز دهد هر یکی را از دیگری و مراد اینجا تشخص است المسمی معین
التکون حدوث بر شکل معین الکینونیة بفتح کاف و سکون یا دو نقطه در زیر
مفتوح و ضم نون و سکون واو و کسر نون و تشدید یا دو نقطه در زیر مفتوح
چگونگی چیزی در حدوث بر شکل معین الصنع تدبیر در احداث چیزی التناهی
بآخر رسیدن و مراد اینجا رسیدن الله تعالی است بآخر فکر مردم در معرفت
او الحکم بفتح حا و سکون کاف حکمت یعنی چیزی که از روی علم و رعایت مصالح
باشد یعنی و مفهوم لفظ الله نشانه نیست از نشانهای او و اگر متصور
میشود بآن نشانه غیر آن نشانه نیست و دلیل برین اینست که نشان متصور است
بکنه و هر متصور بکنه حادث است بتدبیر غیر است و ذاتی که مدبر چیزهاست متصور
نمیشود بخصوصیت معین اشارت بانستکه متصور میشود بوجهی و بآن
اعتبار معلوم بکنه یا تشخص نمیشود در ذهن بیان این آنستکه ~~متصور میشود~~
وجه الله تعالی حادث بر شکل معین نشده تا شناخته شود چگونگی و
شکل او بتدبیر غیر او که فاعلش باشد اشارت بانستکه بسیط من جمیع

بتشخص

الهیات مقرر

الجهات متصور غیر او نمیشود نه بتشخص و نه بکنه بخلاف صاحب مقدار چه در ترکیب
اجزای آن چگونگی خواهد بود متدبر فاعلش پس میتوان تصور آن بتشخص یا بکنه
که دور رسیده الوهم در منتهای فکر مردم در معرفت او حتی اولیا و اوصیا
و انبیا هر چند که مشتمل بر معانی دقیقه باشد نشانی مگر اینکه آن نشان غیر ذات
او و غیر تشخص اوست خوار نمیشود کسی که فهمید این حکمت را هرگز نه در دنیا
در میان حیات و نه در آخرت در عذاب و آن نیست او از تفصیل به یکایکی الاوهم
در ربوبیت که خالی است از کفر و شرک اشارت است بکفر و شرک فلاسفه و معتزله
و اشاعره چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب المعبود که باب پنجم است
پس رعایت کنید این حکمت را و درست دانید آنرا و بکمال فهمیدن آن
برسید بتوفیق الله اصل من زعم انه یعرف الله بحجاب او بصورة او بمثال
فهو مشرک لان حجابه و مثاله و صورته غیره و انما هو واحد موحد فکیف یوحده
من زعم انه عرفه بغیره و انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه
انما یعرف غیره شرح گفتیم در شرح حدیث اول باب سیوم که این فقرات
را مصنف شرح کرده در ضمن شرح آن حدیث و اینجا میگوئیم چون فارغ شد
از رد کفر و شرک فلاسفه و معتزله و اشاعره شروع کرد در رد کفر و شرک
مجسمه با در بحجاب و در بصورة و در بمثال برای طالبت الحجاب بکسر
حا بی نقطه شعاع آفتاب و مانند آن که مانع رسیدن شعاع بجائی است
بآن و جسمی که دور از ما باشد که بدوری محجوب باشد از شعاع بصر و اینجا در در
مناسبت چنانچه ظاهر شد در شرح حدیث اول باب سیوم الصورة
بدن آدمی و مانند آن که مجوف است و روح تعلق بآن گرفته المثال بکسر میم

وجه تسمیه عالم ارواح بعالم مثال

روح که ببدن آدمی و مانند آن تعلق گرفته و از جهت که عالم ارواح را عالم مثال
مینامند و روح جسم لطیف حساس دراکست المشرک کسی که غیر الله تعالی را با او
شریک کند در عبادت خود و مراد اینجا کسی است که لازم آمده برا و صریحا
که غیر الله را با او شریک شمرده در عبادت چه الله تعالی بر بنا بر تقدیر باشد
مخلوق خواهد بود و خالق او اولی است باستحقاق عبادت الغیر جدا دراکد
اینجا نی الوارث الواحد یکی و مراد اینجا بی مانند است الموحد بصیغه اسم مفعول
از باب تفعیل یگانه شمرده شده و مراد اینجا کسی است که بر ذمت هر عاقل
واجب باشد که اقرار به یگانگی و بی مانند بودن او کند یا در یعنی و در بالا و
در ره برای مطابقت است چنانچه گفتیم در شرح مصدره برای حدیث اول
باب سیم **یعنی** هر که دعوی کند که می شناسد الله تع را بعنوان اینکه الله تع
حجابست یا بعنوان اینکه الله تع صورتست یا بعنوان اینکه الله تع مثال است پس
او شریک کرده با الله تع خالق او را در عبادت چه حجابی که مخلوق اوست
اتفاقا و مثال که مخلوق اوست اتفاقا و صورتی که مخلوق اوست مخالف
اوست یعنی اینکه مشابهه او نیست در اسم غیر مشتق اصلا و الا مخلوقیت
آن معلوم نخواهد بود و حال آنکه اگر او حجاب یا صورت یا مثال باشد آنها
مخالف او نخواهند بود و جز این نیست که الله تع بی مانند است در اسم
غیر مشتق و آن واجب است بر جمیع خلایق اقرار به بی مانند بودن او و چون
ادای این واجب و اقرار به بی مانند بودن او میکند کسی که دعوی کرده که
میشناسد او را بعنوانی که بر او صادق می آید اصلا و بر مخالف او صادق
می آید و حال آنکه جز این نیست که شناخته الله تع را کسی که شناخته او را

بخود دش یعنی اینکه

بخود دش یعنی اینکه بعنوانی شناخته که او بآن عنوانست در واقع و آن اسما
مشتقاتست که دلالت میکند بر آنها محکمات قرآن یا عقل صریح که اختلاف
مکابره در آن نرود پس کسی که نشناخته او را بخود دش یعنی عنوان واقعی
پس او را نمی شناسد جز این نیست که میشناسد مخالف او را چنین نامند که در
جمله و کیف یوحد تا آخر اشارتست باینکه آنکس بدتر است از کسی که الله تعالی
را بعنوانی شناخته که نه بر او صادقست و نه بر مخالف او مثل کسی که گوید
مرید است باراده قدیمه **اصل** لیس بین الخالق والمخلوق شیء والله
خالق الاشیاء لا من شیء کان والله یسمی باسمائه و هو غیر اسمائه والاسماء
غیره **شرح** آنچه شد اینست که نیست میان خالق عالم و میان عالم خواه
اجسامی که مذکور شد و خواه غیر آنها اسم غیر مشتق مشترک و الله تع خالق عالم است
نه بسبب خالق که بیش از و بوده و او را خلق کرده باشد یعنی اینکه از جنس
عالم نیست اصلا و الا خالقی خواهد داشت و الله تع نامیده میشود بنامهای
خود و او غیر نامهاست و نامها غیر اوست یعنی اینکه اسما المختصه و مشترکه
هم مشتقند و مخالف او نیند در حقیقت و حادثند در اذهان حادثه
پس از اسماء مشترکه کسی خیال نکند که میان خالق و مخلوق چیزی مشترکست در مخلوق

باب شانزدهم **اصل** باب معانی الاسماء و اشتقاقها

شرح المعنی بفتح میم و سکون عین و فتح نون و آخرش الف مقصود و آن اسم
است از مستعمل فیه لفظ و از بازگشت استعمال لفظ خواه آن بازگشت
دلیل صحت استعمال باشد و خواه مسائی باشد که اسم آن غیر آن باشد یعنی
اینکه اسم آن از مشتقات باشد بنا بر آنکه اسم مشتق ذاتی افراد خود نباشد

وغیر مشتق البته ذاتی افراد خود است و مراد بمسمی فرد است یعنی چیزی که
اگر آن را مبتدا کنیم و اسم را خبر کنیم کلام صحیح بود الاسم علامت چیزی خواه
آن علامت لفظ باشد و خواه مراد از لفظ باشد الاشتقاق گرفتن کلمه از
کلمه دیگر و کلمه اول را مشتق مینامند و دوم را مشتق منه خواه آن دو کلمه جزو
کلام لفظی باشند و خواه جزو کلام نفسی باشند و اشتقاقها عطوفست بر معانی
یعنی این باب بیان معانی اسماء الهی است و بیان اینکه هم آنها مشتقاتند
پس هیچکدام از قبیل اعلام و اسماء اجناس و مانند آنها نیست چنانچه اهل عربیت
گفته اند که ذات در مشتقات خارج است از مفهوم آنها و مبهم است بخلاف
غیر مشتقات درین باب دوازده حدیث است اول اصل عدة من
اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن القاسم بن یحیی عن جده الحسن بن راشد عن
عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله ع عن تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
قال الباء بهاء الله والسین سناء الله والمیم مجد الله وروی بعضهم المیم
ملک الله والله اله کل شیء الرحمن بجمیع خلقه والرحیم بالمؤمنین خاصة شرح
العدة بکسر عین بی‌نقطه چند کس و علامه حلی ره در کتاب خلاصه نقل کرده
از مصنف ره که گفته هر جا که گفتم در کافی عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد
بن خالد پس مراد بعدة چهار کس است علی بن ابرهیم و علی بن محمد بن عبد الله
بن اذینه و احمد بن عبد الله بن امیه و علی بن الحسن بدانکه اسم در سه معنی
مستعمل میشود اول لفظ الله والرحمن و مانند آنها دوم مفهوم آن
لفظ سیوم مفهوم لفظ ذات و اینجا معنی سیوم مراد است و چون که
ذات چیزی و شخص آن چیز مجهول باشد چاره نیست مگر اینکه بجای آن

ذات یا اسم گوید

ذات یا اسم گویند و اضافه کنند بیکی از اسما یعنی اول و دوم و باین
اعتبار آنرا اسم اعظم و مجهول نزد جمیع خلایق مینامند و معنیهائی که از
الفاظ قصد میکنند بر دو قسم است اول معنی موضوع له دوم معنی که
قصد فهمیدن آن مخاطب میشود بر رمز و اشارت مثلا اگر زید نشسته باشد
و قبیح افعال و عیب صفات و دنائت نسب داشته باشد و خواهیم که
خبر دهیم از نشستن او پس اگر قصد خبر از محض نشستن او کنیم میگوئیم
جلس زید و اگر اشارت بقبح و عیب و دنائت او را نیز قصد کنیم
در جائی که مخاطب دقیقه شناس باشد میگوئیم بقصد زید و حرف جر
گاهی محذوف میباشد و درین صورت مدخول آنرا منصوب میسازند
و این عمل را حذف و ایصال مینامند مخفی نماند که بنابر آنچه گفتیم ظاهر
میشود که بجای بسم اسم یا ذات یا بذات میتوان گفت و خصوص بسم
مستعمل شده نه آنها برای رمز و اشارت بصفات حسنه البهاء بفتح
باء یک نقطه و مد نیکو بودن در صفات ذات و افعال السناء بفتح سین
بی‌نقطه و مد روشنی و مراد اینجا نمودن را صفت بر دم المجد بفتح
میم و سکون جیم عظمت الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی پس حاصل
مجد و ملک یکی است و روی بعضهم المیم ملک الله عبارت مصنف است که
در میان اجزای حدیث در آورده و ضمیر بعضهم راجع بعدة است که
آن چهار کس اند مراد برحمن کسی است که بخشیده بهر چیز تدبیر را که لائق
آنست پس متعلق بجمیع مخلوقات است و علی هذا مسمی نیست و مراد برحیم کسی است
که مهربان بهر کسی است بعث رسل و انزال کتب و تعیین حجج تا از حیرت

و مغفرت اختلاف در مشکلات خلاص شوند اگر تابع شوند لیکن چون
فایده این بمومنان رسیده و دیگران قبول رحمت الهی نکرده اند تخصیص
مومنان در آن لفظ مذکور شده چنانچه در سورهٔ اعراف گفته ورحمتی وسعت
کل شیء فسأکتبها للذین یتقون ویؤتون الزکوة والذین هم بآیاتنا
یؤمنون و رحمت خصوصی که جانبی دارد در هر چیز را یعنی اینکه خصوصی اهل ایمان
زمان میت پس لازم خواهم کرد آنرا برای کسانی که پرهیزکاری ثابت دو
میکنند و میدهند زکوة را و کسانی که ایشان بآیاتها ما میگروند
یعنی خبر دادند مرا چهار کس از یاران ما از احمد بن محمد بن خالد از قاسم
بن یحیی از جد او حسن بن راشد از عبدالله بن سنان که گفت پرسیدم امام
جعفر صادق ع را از بیان مراد از بسم الله الرحمن الرحیم گفت با اشارت
ببهاء الله تع است و سین اشارت بسناء الله تعالی است و میم اشارت
بمجد الله تعالی است و بجای الیم مجد الله روایت کرد بعضی آن چهار کس که
الیم ملک الله و حاصل هر دو یکیست و الله یعنی آن ذاتیست که مستحق عبادت
در هر چیز است و رحمن یعنی مهربان بر جمیع خلق و اقسست چنانچه بیان شد و رحیم یعنی
مهربانست بمومنان و بس دوم اصل عن هشام بن الحکم انه سأل
اباعبدالله ع عن اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق فقال یا هشام
الله مشتق من اله والاله یقتضی مألوها والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون
المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک وعبد اثنین
ومن عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید افهمت یا هشام قال قلت زدنی
قال لله تسعة وتسعون اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الها

ولکن الله معنی

ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم للماکول
والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق افهمت یا
هشام فهما تدفع به وتناقل به اعداءنا الملحدین مع الله عز وجل غیره
قلت نعم فقال نفعک الله به وثبتک یا هشام قال هشام فوالله ما قهرنی
احد فی التوحید حتی قمت مقامی هذا شرح التناقل بنون وقاف
حاضر جواب بودن در گفتگو با کسی و شرح این حدیث معلوم میشود
از آنچه گفتیم در شرح حدیث سیوم باب پنجم که باب المعبود است و تفاو
سهلست سیم اصل عن ابی الحسن موسی بن جعفر ع قال سئل عن معنی
الله فقال استولی علی ما دق وجل شرح مراد بمعنی اینجا بازگشت است
الاستیلا بغایت ولی نعمت بودن ما دق وجل عبارت از نعمت کوچک
و نعمت بزرگ است یعنی پرسیده شد امام موسی کاظم ع از مرجع الله
بانچه که بچه سبب اطلاق الله بر خالق عالم میکنند پس گفت مرجع آن آنست
که بغایت ولی هر نعمت شده خواه نعمت کوچک و خواه نعمت بزرگ
مراد اینست که برای آن مستحق عبادت در هر چیز است و هیچ چیز مستحق عبادت
او نیست چهارم اصل سألت الرضا ع عن قول الله عز وجل الله
نور السموات والارض فقال هاد لاهل السموات وهاد لاهل الارض
وفی روایة البرقی هدی من فی السماء وهدی من فی الارض شرح میتواند
بود که هدی بفتح ها بمعنی راه نمودن باشد و اطلاق آن بر سبیل مبالغه بود
و میتواند بود که بضم ها و فعل ماضی باشد یعنی پرسیدم امام رضا ع را
از معنی قول الله تع در سورة النور الله نور السموات والارض پس گفت مراد

مراد اینست که بسبب وحی در هر مسئله که اختلاف در ان و در دلیل آن رود
راه نمایست اهل آسمانها را و راهنماست اهل زمین را و در روایت
احمد بن ابی عبدالله البرقی که منسوبست به برقه رود که از توابع قم است
بجای آن این واقع شده که راهنمای اهل آسمانست و راهنمای اهل زمین
است و حاصل هر دو روایت یکیست و مراد اینست که نور درینجا بمعنی اسم
مشتق مستعمل شده پس علیم مسمی حقیقة نیست **سیم اصل** سئلت ابا
عبدالله عم عن قول الله عز و جل هو الاول و الآخر فقلت اما الاول فقد
عرفناه و اما الآخر فبیّن لنا تفسیره فقال انه لیس شیء الا یبید او یتغیر
او یدخله التغیر و الزوال او ینتقل من لون الی لون و من هیئة الی هیئة
و من صفة الی صفة و من زیادة الی نقصان و من نقصان الی زیادة الا
رب العالمین فانه لم یزل و لا یزال بحالة واحدة **شرح** الیبید بفتح
با یکنقطه و سکون یا دو نقطه در زیر و دال بی‌نقطه بضم وی بر شدن
التغیر حرکت و آن انتقال استمرای فاصله است الزوال بفتح زای دوری
یعنی فاصله بسیار میان دو چیز دخول تغیر و زوال عبارتست از حالی
که نه تغیر باشد و نه زوال و میان آن دو باشد گویا که از هر کدام نصفی
در انست ضیا بضم میخوش میان ترشی و شیرینیست اللون نوعی از عرضی موجود
فی نفسه در خارج که مخالف نوع دیگر از ان باشد در حقیقت مثل حرارت
و برودت و سواد و بیاض الهیئة بفتح های و سکون یا دو نقطه زیر و فتح
همزه نسبت جسم بجسم دیگر با فتراق یا باجتماع بروشی که میان آن دو نوع
باقی باشد مثل رسیدن دست و کتاب بهم و جدا شدن آن دو

ودرم
از هم و او در دو من هیئة الی هیئة و من صفة و در دو من زیادة و در دو من نقصان یعنی
او راست الصفة قایم بغیر و مراد اینجا خصوص حرکت و سکونست و میتواند بود
که مراد اعم از اینها و مانند آنها باشد الزیادة فزودی چیزی خواه بحدوث
کیفیتی در ان باشد و خواه باتصال دو آب بهم و ضد زیادة نقصانست
الحالة صفتی که نه از صفات فعل باشد مثل وجود و علم و مانند آنها و بیان شد در
آخر باب چهاردهم **یعنی** پرسیدم امام جعفر ص ع را از قول الله عز و جل
در سوره الحدید هو الاول و الآخر و گفتم اما اول پس تحقیق شناخته ام معنی آن
را مراد اینست که یعنی اینست که الله تع قدیمست و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس
در و کیف قدیم نیست چنانچه اشاعره توهم کرده اند که صفت حقیقت او کیف
قدیمست و اما آخر پس بیان کن برای ما معنی آنرا مراد اینست که اگر بمعنی اینست
که هر چیز بر طرف میشود و او تنها میماند دلالت میکند بر اینکه اعاده اهل طاعت
و عصیان نشود و خلود در جنت و جهنم باطل شود و الا بجای آخر وسط
باید گفت پس امام ع گفت در بیان اینکه معنی آخر مستمر بیکی حالست ازلا
و ابدا و اینکه حصر متعلق بالآخر نیز هست بدرستیکه نیست هیچ چیز بیکی
از چهار قسم **اول** آنچه هلاک و فنا بالکلیه یابد مثل افعال ما **دوم** آنچه
ظاهر است که متغیر میشود در هر آن از آنات غیر متناهیه قطع از زمان
و آن تغیر را حرکت مینامند و حرکت ممکن نیست مگر در عارضی که موجود
فی نفسه باشد در خارج پس وجود فی نفسه آن متغیر باشد در وجود ذهنی
مثل این و وضع و مانند آنها و بیان این الحال می آید **سیم** آنکه جمعی
از تغیر و حصه از زوال در انست با معنی که مشتغل میشود بحاصل نه دو

آن اما فاصلهٔ اندک است شبیه بتجزی است مثل آبی که آتش در زیر آن سوزد
و مرتبه گرمتر شود چه گرمی مانند آن موجود فی نفسه در خارج است پس اگر حرکت در ومرتبهٔ
آن واقع باشد بالضروره میشود از آن جسم گرمی در آنات حرکت و این بدیهی
البطلانست یا بر طرف نمیشود و در هر آنی حرارتی دیگر دارد و ازین لازم
می آید که غیر متناهی موجود فی نفسه محصور میان الحاصرین باشد بدلیل اینکه مثلا
اگر جسمی از اول روز تا آخر روز متغیر در حرارتها باشد و در هر آنی حرارتی
برای آن جسم باشد غیر حرارتی که پیش از آن یا بعد از آنست و آنات غیر متناهیست
چه زمان متصل واحد قابل قسمت الی غیر النهایه است لازم می آید که حرارتهای
غیر متناهی مترتب که هر یک موجود فی نفسه است در خارج محصور باشد میان
دو طرف یکی اول روز و دیگری آخر روز و این باطلست بدیهة و مخفی نماند
که این دلیل جاری در حرکت در این و وضع و مانند آنها نیست چه انحصار
غیر متناهی که موجود نیست مگر بعضی آنها در ذهن بین الحاصرین [illegible]
نیست و اینکه گفتیم منافات ندارد با آنکه حرکت جسم در بعضی آنها مثل حرکت
در این یا وضع موجود فی نفسه در خارج نیز چه از وجود حرکت فی نفسه
لازم نمی آید وجود آنچه حرکت در آنست فی نفسه چهارم ظاهر است
که انتقال دفعی میکند نه بعنوان حرکت خواه فاصله بسیار باشد و خواه
اندک و آن بر چهار قسم است اول آنچه منتقل میشود از نوع عرضی موجود
فی نفسه بنوع دیگر آن مثل انتقال از برودت بحرارت و مثل انتقال از
حرارت بمرتبه بالاتر از آن اگر اشد نوع مباین اضعف باشد چه حرکت
اتصال میخواهد و اتصال اشیا متخالفه در حقیقت بهم محالست دوم آنچه

منتقل میشود

منتقل میشود از اجتماع بافتراق و بر عکس چه بدیهی است که حدوث مماسه و لا مماسه
دفعی است سیم آنچه منتقل میشود از حرکت بسکون و بعکس چه بدیهیست که
حدوث حرکت همچو حدوث سکون دفعی است و این منافات ندارد با آنکه آنچه
حرکت در آنست و موجود فی نفسه نیست تدریجی باشد چهارم آنچه منتقل میشود
از فزودن بنقصان و بر عکس چه بدیهی است که حدوث کیفیتی که پیش از آن نبود
اصلا و انتفاء کیفیت بالکلیه دفعی است و همچنین حدوث اتصال و لا اتصال
دفعی است پس مجموع اقسام انتقال هفت شد و در هیچ یکی از آن هفت
قسم ممکن نیست که صاحب کمال اختیار هر کسی و هر چیز بهر رستکه او همیشه بوده
و همیشه خواهد بود بر یک حال یعنی اینکه هیچکدام از آن قسم در وی نیست اصل هفتم
هو الاول قبل کل شیء و هو الآخر بعد ما لم یزل و لا یختلف علیه الصفات و الاسماء
کما یختلف علی غیره مثل الانسان الذی یکون ترابا مرة و مرة لحما و دما و رفاتا
و رمیما و کالبسر الذی یکون مرة بلحا و مرة بسرا و مرة رطبا و مرة تمرا فتتبدل
علیه الاسماء و الصفات و الله عز و جل بخلاف ذلک شرح علی برای استحالات
مثل اول لکن ظاهری و توضیح الآخر است ما موصوله است و عاید آن محذوفست
تقدیر آن بعد ما لم یزل علیه پس عطف و لا یختلف از قبیل عطف تفسیر است
و ممکن است که ما مصدریه باشد و لم یزل بمعنی ذاتی از افعال تامه باشد
و عطف و لا یختلف تغیری باشد الاختلاف آمدورفت الصفات احوال
و مراد اینجا مفهومات مبادی اشتقاقست مثل القوة و العزة الاسماء نا نهاد
مراد اینجا مفهوماتیست که تابع صفاتست مثل القوی و العزیز و چیز کما یختلف راجعست
بالاسماء و الصفات و جار و مجرور متعلق است بیختلف و کلا منصوبست که مفعول

مطلق برای نوع باشد پس اشارتست باینکه مطلوب نفی اختلاف صفات و اسماء عین مشتق است
ومنافاة ندارد با جواز اختلاف صفات و اسما افعال البدیع الرفات بضم راء منقوطه
آنچه شکسته وریزه شود الرمیم استخوان کهنه خرما را در اول بهم رسیدن طلع بفتح طاء
وسکون لام میگویند وبعد از ان خلال بفتح خاء با نقطه میگویند وبعد از ان بلح بفتح
باء یکنقطه وفتح لام وحاء بی نقطه میگویند وبعد از ان بُسر بضم باء یکنقطه وسکون
سین بی نقطه میگویند وبعد از ان رطب بضم راء وفتح طا میگویند وبعد از ان
تمر میگویند وبعضی گفته اند بلح دیگر از خلالست یعنی الله تعالی وپس از اوست
چه پیش از هر چیز است واو پس آخر است چه بر آن حالیست که همیشه بر آن
حال بوده باین معنی که آمد و رفت نمیکند بر وصفات و اسما چنانچه آمد و رفت
میکند صفات و اسماء غیر او مثل آدمی که میباشد خاک یکبار و بار دیگر مرکب
از گوشت وخون میشود در شکم مادر و بار دیگر مرکب از رفات ورمیم میشود
که بعضی آن رفاتست وبعضی آن رمیم که هنوز ریخته نشده ومانند خرما
که میباشد یکبار بلح و بار دیگر بسر و بار دیگر رطب و بار دیگر تمر پس نوبت بنوبت می
آید بر او اسما وصفات والله عزوجل چنان نیست ششم اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام
وقد سئل عن الاول والآخر فقال الاول لا عن اول قبله ولا عن بدی سبقه
والآخر لا عن نهایة کما یعقل من صفة المخلوقین ولکن قدیم اول آخر لم یزل ولا یزال
بلا بدی ولا نهایة ولا یقع علیه الحدوث ولا یحول من حال الی حال خالق کل شیء شرح
مفعول سمعت محذوفست فقال تا آخر دلالت بر ان مفعول میکند القبل بفتح قاف
وفتح باء یکنقطه استیناف یعنی از سر گرفتن چیزی چنانچه هروی در کتاب
غریبین در حدیث آدم ع ان الله تعالی کلمه قبلا گفته قبل بکسر قاف وفتحه

باء است یعنی بمواجهه وبعد از ان گفته ویجوز فی العربیة قبلا بفتح القاف ای
مستانفا الکلام یقال سقی ابله قبلا ای استانف السقی تا در قبله برای وحدتست
وآن مضاف الیه اولست البدی بفتح باء یکنقطه وکسر دال بی نقطه وبعد از ان یاء و همزه
وگاهی همزه قلب بیا میشود با ادغام بدیع یعنی تازه وضد نهایت ومعنی دوم
مراد است در هر دو جا یا معنی اول مراد است در اول ومعنی دوم مراد است
در دوم السبق بفتح سین بی نقطه وسکون باء یکنقطه وآخر قاف تا او وحدة یکبار پیش
بودنست وآن مضاف الیه بدی است کما یعقل متعلق است بکل واحد از عن اول
قبله وعن بدی سبقه وعن نهایة ومیتواند بود که متعلق بعن نهایة تنها وبس
لم یزل ولا یزال از افعال ناقصه است وخبر ایشان محذوفست ودلالت بر ان
بکلام
خبر اول آخر پس تقدیر اینست لم یزل اولا آخرا ولا یزال اولا آخرا الحق تمام
که تفریع بذکر قدیم در اینجا میتواند بود که برای دفع تعجب از ابدیت اولیت باشد
چه معلوم است که قدم الله تعالی ابدیست و الا ازلی نیز نخواهد بود چه ازل زمان
محصور نیست و هر قطعه از زمان ماضی نسبت با قبل آن مستقبل بوده پس اگر در مستقبل
فنا ممکن بود قدیم نخواهد بود اصلا واولیت وقدم از یک باب اند بلا بدی
ولا نهایة تاکید لم یزل ولا یزال است لا یقع تا آخر بیان معنی الاول والآخر است
باین روش که لا یقع علیه الحدوث تفسیر اولست ولا یحول تا آخر تفسیر آخر است
ومیتواند بود که ولا یحول تا آخر عطف تفسیر لا یقع علیه الحدوث باشد
ومجموع استدلال باشد لم یزل ولا یزال چنانچه در نهج البلاغه است در خطبه
امیر المؤمنین ع که الذی لم یسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون
آخرا الخالق وبیان شد در شرح حدیث پنجم خالق فاعل لا یحول است
الحال ع

ومیتواند بود که خبر مبتدا المحذوف باشد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
درحالی که پرسیده باشد از قول الله در سورة الحدید الاول والآخر پس گفت اول
درینجا ماخوذ نیست از اولی که با استیناف باشد وماخوذ نیست از بدعتی که با
یک نسق بر امثال خود ببرد تا تواند فنا کند حدوث الله تعالی را پس از امثال
خود وآخر درینجا ماخوذ نیست از نهایت تا تواند فنا کند حدوث الله تعالی را
بعد از امثال خود چنانچه در ذهن در آورده میشود از حال مخلوقان مثل
اینکه آدم اول انسانست وفلانکس آخر انسانست ولیکن الله تعالی قدیمی است
که اول وآخر است همیشه یعنی اول وآخر و همیشه خواهد بود اول وآخر یعنی
الکه جزئی بعد از آن ببرد واقع نمیشود بر ذات او پیدا شدن بعد از عدم
ونمیگردد از حالی بسوی حالی دیگر که آفریدگار شدید پردر جز است فنی نماند
که تغییر بخالق کل شی بجای خبر اشارتست جلیل بر لا یحول باین روش که خالق
کل شی ناقص نباشد وکسی که منتقل شود از حالی بحالی ناقص است البته
وبرین قیاس است اگر خالق خبر مبتدا باشد چه جمله دران صورت برای بیان
آن حکم خواهد بود متن اصل کنت عند ابی جعفر الثانی ع فسئله رجل
فقال اخبرنی عن الرب تبارک وتعالی له اسماء وصفات فی کتابه واسمائه و
صفاته هی هو فقال ابو جعفر ع ان لهذا الکلام وجهین ان کنت تقول هی هو
ای انه ذو عدد وکثرة فتعالی الله عن ذلک شرح جمله له اسماء تا آخر
استیناف بیانی است برای اخبرنی ومیتواند بود که له بتقدیر استفهام باشد
یعنی الهٔ واو در واسمائه واو حالست تا احتراز شود از اسماء وصفات
فعل چه آنها عین ذات نیستند اصلا مراد باسما اینجا مفهومات مشتقات
مثل قوی وعزیز

معنی از اول بودن وآخر بودن او باشد ولی الکه جزئی صح

مثل قوی وعزیز در آیت ان الله لقوی عزیز ومراد بصفات مفهومات مبادی
اشتقاقست مثل القوة در آیة ذو القوة المتین والعزة در آیة ولله العزة
ومیتواند بود که مراد باسما وصفات الفاظ مشتقات ومبادی باشد وحکم
مفهومات آنها بعد ازین قوله المعانی تا آخر معلوم شود اگر چه بسیار دور است
که سایل اشتباه در الفاظ کرده باشد یعنی بودم نزد امام محمد تقی ع پس
پرسید او را مردی باین روش که گفت خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تبارک
وتعالی چه او را اسما وصفات در قرآن است درحالی که اسما وصفات او
عین او بند مراد امینست که بعیده این مشکل است بیان کن پس امام علیه السلام
گفت بدرستیکه این سخن را که گفتی دو راه است اگر مرادت اینست که آنها عین
او بند یعنی متبادر در لغت چنانچه میگویند زید وعمرو وخالد عین انسانند
که آنها عین او بند تا الله تعالی مانند انسان صاحب عدد وکثرت تا
نبوده مثلا شود پس آن غلط است چه الله تعالی مبراست از کثرت وعدد اصل
وان کنت تقول هذه الصفات والاسماء لم تزل فان لم تزل یحتمل معنیین فان
قلت لم تزل عنده فی علمه وهو مستحقها فنعم وان کنت تقول لم یزل تصویرها و
هجاؤها وتقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون معه شیء غیره شرح المحتمل
بصیغهٔ اسم فاعل بردارنده ومراد اینجا لفظی است که تاب معنی داشته
باشد ولم تزل در وهو عطف است بر عنده یا حالیه است وحاصل هر دو یکی است
وعطف بر لم یزل مناسب نیست چه برین تقدیر ازلیت استحقاق معلوم
نمیشود پس مخصوص صفات ذات نمیشود المستحق بصیغهٔ اسم فاعل
طلبکار حق خود مراد اینجا چیزیست که قابلیت حمل اسم وصفت

آنها

بر آن داشته باشد التقدیر ترکیب چند چیز غیرهم باهم بروشی که از اجتماع آنها
مجموع من حیث المجموع بهم رسد خواه ترتیبی میان آن چند چیز بود و خواه معیت داشته
باشند و این تقدیر در جائی میباشد که هر یک از آن چند جزء علیحده موجود فی
نفسه باشد در خارج یا در ذهن والا مجموع من حیث المجموع بهم نخواهد رسید الهجا
یکی یکی و مدشمردن عدد جزهای غیرهم و هجا نیز در جائی میباشد که هر یک از آن
جزها علیحده موجود فی نفسه بوده در خارج یا در ذهن والا مجموع من حیث المجموع
بهم نخواهد رسید پس عدد معین نخواهد داشت التقطیع جدا کردن بسیار الحروف
مع حرف طرفها که اجسام از هم جدا میشوند تا آن طرفها و تیغهای کوهها که نشانهای
آن کوهها باشد و هر دو اینجا مناسبت و در اینجا بر سبیل استعاره است چه مراد
بحرف در اینجا ما به الامتیاز است و تقطیع حروف چیزها نیز در جائی میباشد که
هر یک از آن چیزها علیحده موجود فی نفسه بوده در خارج یا در ذهن والا غیرهم
نخواهد بود و ما به الامتیاز نخواهند داشت معاذ نقیض میم مصدر میمی است بمعنی
پناه گرفتن و منصوب است تا مفعول مطلق محذوف بود و مضاف باشد به عزه معاذ
مرفوع است و صفت شی است بنابر مشهور که غیر و مثل با اضافه کسب تعریف نمیکنند
و تقیید شی بعزه برای دفع توهم ازلیت شیئیت استحقاقست و مراد اینست که
با او بود یعنی که شیئیت آن ازلی بر جهت استحقاق پس حکم بازلیت استحقاق
بنابر حقیقت عبارت و اراده مجاز خواهد بود و از این ظاهر میشود که اطلاق وجود
در ازلی بر شیئی بنهج خاص بودن نیز بر سبیل مجاز و حقیقت عبارتست یعنی و اگر
مرادت اینست که اسما و صفات عین او بود بمعنی مجازی و آن اینست که
آن اسما و صفات همیشه بوده اند پس بدرستی که همیشه بود اتصال دارد دو معنی دارد

پس اگر مرادت

پس اگر مرادت محض دو چیز است اول اینکه همیشه آن اسما و صفات نزد الله تعالی
بود در علمش یعنی اینکه همیشه میدانست که اسما و صفات او حادث خواهند شد
در اذهان خلایق دوم اینکه همیشه الله تعالی مستحق آن اسما و صفات بوده باین معنی که
اگر آن اسما و صفات در اذهان خلایق در آید و خلایق او را با آنها بخوانند و ثنا
گویند در قضایای ازلیه کاذب نباشند پس آری صحیح است آنچه مرادت است
و اگر مرادت زیاده بر آن دو چیز است باین روش که گوئی همیشه آن اسما و
صفات ممتاز از هم بوده و هر کدام از آنها شیئی بوده پس همیشه تقویم آنها و هجای
آنها و تقطیع حروف آنها بوده خواه قایل باشی بوجود فی نفسه آنها در خارج و قیام
بذات الله چنانچه اشاعره میگویند در صفت صفت و خواه قایل باشی بثبوت
معدومات چنانچه معتزله میگویند و خواه قایل باشی بتقدم عالم و حضور هر یک از
اجزای عالم در وقت خود نزد الله تعالی ازلا و ابدا چنانچه فلاسفه میگویند و خواه
قایل باشی بتقدم عالم و حضور هر یک از اجزای عالم العبوری که در الله تعدیا در
یکی از عقول عشره باشد چنانچه بعضی فلاسفه میگویند پس پناه میگیرم پناه گرفتنی
بالله تعالی از قایل شدن باینکه همیشه بود با الله چیزی غیر الله تعالی یعنی اینکه این مراد
تو ظاهر البطلانست و باعث هلاکت **فصل** بدانکه درین مقام شنوایان
بعلم ما سبب تعمق در دلگر که نهی عنه است چنانچه گذشت در حدیث سیوم باب
هفتم اشکال عظیم پیش آمده بنابر اینکه دو قضیه منافی هم است که هر کدام از آن
دو قضیه بدیهی مینماید در بعضی اذهان **اول** اینکه علم بلاشک محض و استحقاق
چیزی لا شیئی محض را محالست پس اگر علم و استحقاق الله تعالی ازلی باشد
اشیاء غیرت هر که هر کدام ممتاز باشد از باقی در ازل خواهد بود د

علم او تفصیلی است نه اجمالی و صفات کمال او غیر متناهیست **دوم** اینکه اگر
معلومات و صفات اشیا ممتاز باشند در ازل مجموع من حیث المجموع خواهند
داشت پس براهین ابطال تسلسل در آنها نیز ابطال تسلسل خواهد کرد پس
چرا اند که چرا آن براهین در موجودات فی انفسها ابطال تسلسل میکند و
ابطال تسلسل در معلومات الله و در علوم و سایر صفات کمال او موجودات
رابطه نمیکند **جواب** این اشکال ازین حدیث و حدیث چهارم باب
پانزدهم که هر چه اسم شی بران واقع شود مخلوقست سوای الله بدر می
آید بانیروشی که قضیه اول بدیهی نیست و ممنوعست و لهذا درین حدیث ازلیت
تقدیر و هجا و تقطیع حروف را در مقابل ازلیت علم و استحقاق ذکر کرد **بدانکه**
میتواند بود که سند این منع چیزی باشد که اشارت بآن میشود در حدیث
هشتم و نهم این باب بیان آن درینجا اینست که مدعی صدق قضیه اول دو
قیاس میکند و هر دو باطل و از احکام وهمیه است **اول** قیاس علم الله تعالی
بکل شی بعلم تفصیلی خود در تقاضای شیئیت و تعدد معلوم و امتیاز هر کدام
از باقی و تقاضای تحقق مجموع من حیث المجموع و این قیاس غلط است چه علم
بندگان بوجود ذهنی یا حضور معلوم باعتبار وجود خارجی است پس
منحصر است در علم تفصیلی و علم اجمالی و علم الله تعالی ازین دو بیرونست و وجود
و شیئیت چیزی فی نفسه در خارج یا در ذهن شرط آن نیست و استعمال لفظ
کل شی در علم الله بکل شی از باب ضیق عبارتست و باعتبار تصور
ماست نه باعتبار علم او پس علم الله تابع معلوم و حکایت معلوم در ما نیست
آنها نیست تا تقاضای شیئیت معلوم کند پس استعمال لفظ تابع و حکایت

در علم ازلی

در علم ازلی اگر کنند مجاز خواهد بود یعنی اینکه اگر شی میبود تابع و حکایت
یا مانند تابع و حکایت میبود و علت معلوم نمیبود و باین اشارت شده
در قول الله در سوره مریم و لم تک شیئا **دوم** قیاس نفی از تصور بدو تحت
تصور چه چون میدانند که آنچه در ذهن او در می آید از جمولات شی است
و تعدد و امتیاز و مجموع من حیث المجموع دارد قیاس میکند صفات الهی
را نیز از تصور بر حال تصور در شیئیت و تعدد و امتیاز و این قیاس غلط
است و مصنف رحمه الله تعالی اشاره باین کرد در آخر باب چهاردهم در قول
او جمله القول تا آخر و در اینجا میگوییم اگر این قیاس حق باشد لازم می
آید که تعلق گیرد مثلا بایجاد الله حادث را ایجاد دیگر الی غیر النهایه
چه حدوث شی بی ایجاد آن محالست و الطال جز بستن انیم داد که الله تعالی
پیش از ایجاد از ثمان ایجاد آب کرد **و نیز** لازم می آید که شی واحد هم
حال باشد و هم محل نسبت نجوه چه معدوم کلی کلی است و همچنین سایر مفهومات
متکرره مثل معدوم معدوم و معدوم شی **اصل** بل کان الله و لا خلق ثم
خلقها وسیله بینه و بین خلقه یتضرعون بها الیه و یعبدونه و هی ذکره و کان
الله و لا ذکر و المذکور بالذکر هو الله القدیم الذی لم یزل **شرح** بل اقرا
از آن یکون معه شی غیره الخلق آفریدن و آفریده شده و هر دو اینجا
مناسبست الوسیله باعث نزدیکی و تقرب و نصب آن بر حالیت است
و میتواند بود که مفعول دوم خلقها باشد بتضمین خلقها معنی جعلها الذکر
بکسر ذال با نقطه یاد چیزی کردن لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است
بتقدیر لم یزل کائنا یا بضم زای از افعال تامه است **یعنی** بلکه بود

معدوم کلی کلی است

الله تعالی و هیچ یک از آفریدن یا آفریده نبود بعد از آن آفرید اسما و صفات
را در اذهان بندگان در حالی که آنها باعث نزدیکی میان او و میان بندگان
اوست چه زاری میکنند بندگان باین اسما و صفات بسوی الله تعالی و
عبادت میکنند الله تعالی را باین اسما و صفات یاد خلاقیت او را بانیچه که با نها
یاد او میکنند و بود الله تعالی پیش از آفریدن بندگان و ذکر نبود و آنکه آنچه یاد
آورده شده است باین اسما و صفات ذات الله تعالی است و بس که قدیمی است
که همیشه بوده بابر طرف نشده **اصل** والاسماء والصفات مخلوقات والمعانی
والمعنی بها هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف ولا الایتلاف وانما یختلف
ویأتلف المتجزی فلا یقال الله مختلف ولا مؤتلف ولا الله قلیل ولا کثیر و
لکن القدیم فی ذاته لان ما سوی الواحد متجزی والله واحد لا متجزی ولا
متوهم بالقلة والکثرة لانه مخلوق دال علی خالقه **شرح** واو در والمعانی
بمعنی مع است و میتواند بود که واو عطف باشد بتقدیر والمعانی مخلوقات
و مراد بمعانی مفهومات دیگر است که غیر اسما و صفات آنها است و میتواند
بود که مراد بمعانی مفهومات اسما و صفات باشد بنابر آنکه سوال السایل
از الفاظ اسما و صفات باشد والمعنی بفتح میم و سکون عین و کسر نون و
تشدید یا مقصود است الاختلاف اشتمال چیزی بر دو چیز متفاوت
در حقیقت مثل تفاوت جسم و حرارت که در حقیقت مثل بی تفاوتی دو
نصف یک جسم که منقسم بآن دو نصف شده باشد در ذهن المتجزی بصیغه اسم
فاعل از باب تفعل و آخر شی فره بهم آورده شده از دو چیز یا بیش
سعی که آن دو چیز مثل الا انکه ملازم باشند و یکی آن دو چیز را بهم

و تفاوت جنس و فصل در حقیقت
الایتلاف اشتمال دو چیز
غیر متفاوت در حقیقت
ح

بلغ مقابله

ضم کرده بر

ضم کرده باشد مثل ترکیب دو نصف مقداری متصل بهم در خارج چند از هم
در ذهن و مثل ترکیب معروض و عارض و لکنه استدراک است از لا یلیق یا از لا یقال
لان تا آخر استدلال است بر و لکن باعتبار دلالت و لکنه بر تنافی میان لیاقت
اختلاف و ایتلاف و میان قدیم بودن سوی یکی سین و فتح و او و آخرش دال الف
غیر الواحد یکی و مراد اینجا چیزیست که لیاقت اختلاف و ایتلاف ندارد و آنرا
واحد من جمیع الجهات مینامند ما سوی الواحد متجزی صغرای استدلالست
و کل متجزی تا آخر کبرای استدلالست والله واحد لا متجزی ولا متوهم بالقلة
والکثرة جمله معترضه است که در میان صغری و کبرای استدلال در آمده برای
توضیح آنها ببیان آنکه دلیل تمام است و نقضی بر آن وارد نمیشود خواه
حد وسط متجزی را سازیم و خواه متوهم بالقلة والکثرة را و لهذا در کبری او
متوهم گفته تا اشارت شود باینکه این استدلال را بدو روش تقریر میتوان
کرد المتوهم بصیغه اسم مفعول از باب تفعل بخاطر گذرانیده شده و
مراد بمتوهم بالقلة والکثرة چیزیست که مشتمل باشد بر چیزهای کم یا بر چیزهای
بسیار خواه آن چیزها اجزای آن باشند و خواه عوارض و خواه مخلوق یعنی
و اسما و صفات حادث بتدبیر ند در اذهان خلایق با جمیع معانی دیگر که در
اذهان خلایق در می آید یا مراد اینست که اسما و صفات حادث بتدبیر ند
در زبان خلایق و جمیع معانی آنها نیز حادث بتدبیر ند در اذهان خلایق و
حاصل هر دو یکی است و مقصود ازین اسما و صفات خود شان نیست
بلکه ذات الله است که لایق او نیست اختلاف و نه ایتلاف و مختلف و
مؤتلف نمیشود مگر چیزی که متجزی باشد پس گفته نمیشود که الله مختلف است

و نه اینکه او مؤتلف است و نه اینکه او کم جزء است و نه اینکه بسیار جزء است
ولیکن او و بس قدمیت بحسب ذات نه بحسب اسما و صفات نیز چه هرچه
غیر واحد من جمیع الجهات است متجزی است و انه تم واحد من جمیع الجهات
نه متجزی است و نه بخاطر گذرانیده شده است بکمی و بسیاری و هرچه
متجزی یا بخاطر گذرانیده بکمی و بسیاری باشد پس آن حادث بتدبیر است
دلالت کننده است بر وجود دیگری که حادث کننده بتدبیر باشد مر
آن را **فصل** تفصیل استدلال بر اینکه هرچه اختلاف و ائتلاف
دران رود یعنی اینکه واحد من جمیع الجهات نباشد قدیم نیست یعنی اینکه
مخلوق است اینست که هرچه واحد من جمیع الجهات نیست دو چیز بهم
آورده شده دارد و هرچه دو چیز بهم آورده شده دارد مخلوق
یعنی حادث بتدبیر کسی است که خالق اوست و قدیم نیست **بیان**
صغری اینکه اگر چنین نباشد خالی نیست از سه شق **اول** اینکه اختلاف
دران نرود و ائتلاف دران رود نه بفعل کسی و این منحصر است در این
که دو جزء مقداری متفق الحقیقه باهم داشته باشد چه ترکیب از اجزاء
مختلفة الحقیقه در غیر آن صورت بدیهی الاستحاله است **دوم** اینکه اختلاف
دران رود و باعتبار عارض و معروض مختلف الحقیقه باهم باشند
یا باعتبار نسبه عارض و معروض باشد مثل ماده و صورت باعتقاد
فلاسفه و ضم آن دو باهم بفعل کسی نباشد **سیم** اینکه اختلاف دران
رود باعتبار اجزاء محمول مختلفة الحقیقه چنانچه فلاسفه در کتب منطق خود
در قسم تصورات در ترکیب ماهیات از جنس و فصل ذکر کرده اند

و هر دو شق باطلست **اما** ابطال شق اول بیان شد در حدیث ششم باب
یازدهم **و اما** ابطال شق دوم چه عارض یا موجب یا واجب الوجود
بالذات است یا ممکن الوجود بالذات و واجب الوجود بالذات نمیتواند بود
چه محتاج است در وجود بمعروضی که غیر اوست و ممکن الوجود نیز نمیتواند بود
چه یا لازم عقلی معروض است یا جایز الانفکاک است لازم عقلی نمیتواند بود
چه مستلزم آنست که ممکن الوجود احتیاج بفاعل نداشته باشد چه ایجاد
لازم عقلی بعد از فرض وجود ملزوم مانند ایجاد واجب الوجود بالذات
و مانند تحصیل حاصلست در محال بودن و جایز الانفکاک نیز نمیتواند بود
والا لازم می آید خلاف فرض چه ضم آن دو باهم بفعل کسی خواهد بود پس متجزی
خواهد بود **و اما** ابطال شق سیوم چه ترکیب یک موجود بسیط
خارجی از اجزاء مختلفة الحقیقه محالست بدیهة و تنبیه بر ان اینکه ترکیب یک
جسم متصل واحد از اجزاء مقداریه مختلفة الحقیقه مثل دو نصف و سه ثلث
محالست چنانچه فلاسفه نیز اقرار باین کرده اند و استحاله آن وجهی ندارد
سوای اینکه ترکیب بسیط خارجی از اجزای مختلفة الحقیقه محالست و خصوصیت
مقداری بودن اجزاء دخلی ندارد و این راجع میشود بدلیل تشبیه
که مذکور شد در شرح حدیث چهارم باب فی ابطال الرؤیة و اینجا
و از اینجا ظاهر میشود که آنچه فلاسفه در نصف اول کتب منطق خود ذکر
کرده اند و آنرا آلت علوم نامیده اند جهل مرکب چند است و حد
تام بیناشد عجبست اینکه در کتب فلسفه درمانده اند در امکان ترکیب ماهیات
از اجزاء محموله مثل جنس و فصل و مع هذا در کتب منطق که آنرا آلت

نکته ساخته اند مسلم داشته اند آن ترکیب را و نیز در کتب فلسفه
گفته اند فرق میان ذاتی و عرضی متعذر یا بسیار متعسر است و مع هذا در
کتب منطق این فرق را مسلم داشته آلت نکته ساخته اند و تحقیق اینست که
آنچه از مسایل منطق حق و نتایج الیه است در کمال ظهور است و در طبع
عوام نیز مرکوز است و احتیاج بتذکیر و تنبیه دارد نه بصرف عمر در آن
و آنچه از آن مسایل مشکل است مثل عکس قضایای سالبه هرگز کسی را در
علوم احتیاج بآن نمیشود پس عمر خود را ضایع نباید کرد بکثرت اشتغال
بآن مؤید این آنکه جمعی که عمر خود در احرف منطق کرده اند بیش از دیگران
در کسب علوم غلط کرده اند و از جمله دلایل بر بین مخالفت ایشانست
کتاب الهی را و سنت رسالت پناهی را **بیان** کبری اینکه اگر
کدام مخلوق نباشد یا حادث بی تدبیر است یا قدیم و هر دو شق باطلست
اما بطلان شق اول چه لازم می آید که ممکن الوجود احتیاج بفاعل نداشته
باشد چنانچه گفتیم در ابطال شق دوم بیان صغری **و اما** بطلان شق
دوم چه قدیم یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و واجب الوجود
نمیتواند بود چه ضم آن بدیگری اگر کمال آنست واجب الوجود محتاج
بغیر خواهد بود در کمال و اگر کمال نیست ضم واجب الوجود بآن ممکن
نیست چه انضمام بغیر کمال مستلزم نقصانست و اگر ممکن الوجود است
لازم علت دیگری خواهد بود پس محتاج بفاعل خواهد بود چنانچه ظاهر
شد در ابطال شق دوم بیان صغری **اصل** قوله ان الله
قدیر خبرت انه لا یعجزه شیء فنفیت بالکلیة العجز و جعلت العجز

سواه ولذلک

سواه ولذلک قوله عالم انما نفیت بالکلیة الجهل و جعلت الجهل سواه **شرح**
فا از برای تفریع است التحجیر مبالغه در خبر دادن چنانچه در لفظ قدیر
مبالغه هست نسبت بقادر در خبرت ضمیر مبتدا انت در است پس تقدیر انست
که خبرت به **بیانکم** نفی عجز هذه از قبیل کنایه است یعنی تعبیر از ملزوم بلازم
مثل کثیر الرماد یعنی کریم پس مراد بنفی عجز اینست که مصداق قدرت آنکه
نفس ذات الله تعالی است چه این لازم دارد عموم قدرت را بمعنی اینکه
عجز اصلا نباشد و همچنین نفی جهل کنایه از اینست که مصداق علم آنکه
نفس ذات الله تعالی است چه این لازم دارد عموم علم را و مصنف رحمه الله
باین دقیقه اشارت کرده گفت در آخر باب چهاردهم و صفات الذات
ینفی عنه تعالی بکل صفة ضدها **یعنی** بنابر آنچه گفتیم که الله واحد
جمیع الجهات است گفتن تو که الله قدیر است خبر بر سبیل مبالغه دادی
بآن ابن اکه عاجز نمیکند او را چیزی اصلا پس نفی کردی باین سخن
عجز را از و و گردانیدی عجز را غیر او و مراد اینست که اگر عجز را ثابت
میکردی نیز بروشی خواست بود که موجب اختلاف یا ائتلاف
نشود و اثبات عموم عجز و نفی قدرت بالکلیه شده باشد و همچنین است
گفتن تو که الله عالمست چه جز این نیست که نفی کردی باین سخن جهل را
و گردانیدی جهل را غیر او بهمان معنی که گفتیم **حاصل** اینستکه
زیادة بر ذات الله مصداقی برای معنی ثبوتی اعتباری که مقابل
عجز یا جهل است اثبات نمیتوان کرد مثل اینکه کوئی اسباب و
آلات مهیا بود تا عالم تواند بود چه مستلزم اختلاف یا ائتلافست
تا قادر تواند بود یا کوئی صورت ذهنی یا ثبوت و امتیاز
معلومات می باید و

در آن محال است مثلاً اگر ثبوت معدومات شرط علم الهی باشیا باشد علم
او با حد الشیئین غیر علم او بدیگری خواهد بود بدیهة پس در واختلاف
یا ائتلاف خواهد بود چه قلت و کثرت خواهد بود بدانکه فاضل مدقق
ملا محمد امین استرابادی رحمه الله از این دو عبارت دیگر که می آید کنایه
کنایه نفهمیده و خیال کرده که مقصود اینست که صفات ذات الله تعالی
راجع میشود بمعانی سلبیه و این غلط است چه معانی سلبیه مشترکست
میان او و جمادات و اینجا اگر قصد سلبی ثبوتی از قدرت و علم کنیم اما
نه بروشی که مستلزم اختلاف یا ائتلاف بوده چنانچه در بندگان میکنیم
سلب آن از الله کفر است و ایضاً بر این تقدیر ذکر وصف العجز
سواه و ذکر وصف الجهل سواه لغو است **اصل** و اذا افنی
الله الاشیاء افنی الصورة والهجاء والتخطیط ولا یزال من لم یزل عالماً
شرح این فقره برای کمال احتیاط و بیان اینست که ثبوتی بودن
قدرت و علم در اذهان ما دلالت نمیکند بر اینکه در مصداق آنها اختلاف
یا ائتلاف باشد لم یزل نتیجه ذاتی از افعال ناقصه است و عالماً خبر
لا یزال ولم یزل است بعنوان تنازع **یعنی** و وقتی که فانی کند الله
چیزها را فانی میکند صورت اسما و صفات را و شمردن آنها را و جدا
کردن اطراف آنها را چه ذهنی در آن وقت نخواهد بود و حرفی نیز
خواهد بود دانا کسی که همیشه بوده دانا این اشارتست بآنچه در
نهج البلاغه است در خطبه که اولش اینست ما وحده من کیفه چه
حضرت امیر المومنین ع در آنجا گفته و الهجاء یعود بعد فنائها الد

وحده لا

دلیل اکبر اعاده معدوم بعینه

وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها و گفته ثم یعیدها بعد الفناء و بدرستیکه
الله سبحانه باز برمیگرداند بعد از فانی ساختن دنیا بتنهائی که هیچ چیز با او نباشد
چنانچه بود پیش از ابتدای دنیا بعد از آن باز ابتدای دیگر میکند آنها را و
برمیگرداند از آن فنا این دلیلست بر جواز اعاده معدوم بعینه چنانچه حکمای
مکلفین بعد از آن باقی خواهند بود الی غیر النهایه و این ضروری دین اسلامست
اصل فقال الرجل فکیف سمیناه ربنا سمیعاً فقال لانه لا یخفی علیه ما یدرک
بالاسماع ولم نصفه بالسمع المعقول فی الراس و کذلک سمیناه بصیراً لانه لا
یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص او غیر ذلک ولم نصفه ببصر لحظة العین
شرح این دو فقره نیز از قبیل کنایه است چنانچه سابقاً بیان کرده شد **یعنی**
پس گفت آن مرد بنابر اینکه اختلاف و ائتلاف نباشد چون نام بردیم صاحب
کمال احتیاط خود را بشنوا پس امام گفت برای اینکه مخفی نمیشود بر او آنچه در
یافته میشود بتوسط شنیدن یعنی اینکه زیاد بر ذات الله تعالی مصداقی برای
مفهوم ثبوتی مقابل خفای مسموعات اثبات نمیکنیم تا حاجت شود بآلت شنیدن
و صفت نکردیم او را بآلت شنیدن که متعارفست در سر آدمی و همچنین
نام بردیم او را بینا برای اینکه مخفی نمیشود بر او آنچه دریافته میشود
بچشمها از رنگ یا خصوصیت جسم یا غیر آنها و صفت نکردیم او را بدیدنی
که بیک نگاه چشم باشد **اصل** و کذلک سمیناه لطیفاً لعلمه بالشیء اللطیف
مثل البعوضة واخفی من ذلک وموضع النشوء منها والعقل والشهوة
للسفاد والحدب علی نسلها واقام بعضها علی بعض ونقل الطعام
والشراب الی اولادها فی الجبال والمفاوز والاودیة والقفار فعلمنا

ان خالقنا لطیف بلا کیف وانما الکیفیة للمخلوق المکیف شرح اللطیف نازک
خواه از اجسام باشد وخواه نه النشو بکسر نون وسکون شین با نقطه
وآخرش همزه حادث شدن ومراد اینجا مناسبت السفاد بکسر سین
بی‌نقطه وفا والف وآخرش دال بی‌نقطه جستن نر بر ماده والسفاد متعلق
است بالشهوة یا بهر یک از العقل والشهوة الحدب بفتح حاء بی‌نقطه
وفتح دال بی‌نقطه وآخرش با یک نقطه شفقت الاکام بکسر همزه مصدر
باب افعال است یعنی ماندن و هرگاه مضاف نباشد اکام میگویند
ومراد اینجا ماندن بعضی اعضای پشه مثلا بر بعضی دیگر است مثل ماندن
خرطوم آن بر سر آن وماندن سر آن بر بدن آن بجهتی که از
چیزها واز فرو بردن خرطوم در بدن حیوانات ومکیدن خون بدن
از هم بپاشد المفاوز بفتح میم وکسر واو جمع مفازه صحراها الاودیه
جمع وادی دره‌ها که میان کوهها است القفار بکسر قاف صحراهای
بی آب وگیاه الکیف والکیفیة چگونگی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه
باشد در چیزی وعارض آن چیز باشد خواه موجود فی نفسه در خارج
باشد وخواه موجود فی نفسه در ذهن آن چیز باشد مثل صور علمیه که
در انسان عالم میباشد یعنی وهمچنان نام بردیم الله تعالی را
لطیف برای علم او بچیز نازک باعتبار تدبیر آن چیز مثل پشه و
پنهانتر یعنی نازکتر از آن وجای بوییدن که عبارتست از آلت بوییدن
که از اعضای پشه است یا غلاف بهم رسیده که از برای پشه است و
جهیدن منافع خود مثل بدن حیوانات که بآن میرود ومضرات خود

واو بوییدن والنشوء بضم نون وضم شین وسکون واو وآخرش همزه

مثل دود که

مثل دود که از آن میگریزد واشتهای جماع با ماده خود ومهربانی بر نسل خود وماندن
اعضای آن بعضی بر بعضی دیگر ونقل کردن خوردنی وآشامیدنی بسوی فرزندان
خود که در کوهها وصحراها ودره‌ها وصحرای بی آب وعلف میباشند پس السمیع
که تدبیر کننده پشه نازکست بی آنکه او را کیف باشد یعنی صور علمیه که در
ذهن علمای دیگر میباشد ونیست کیفیت مگر برای آفریده شده که کیفیت داده
شده است چنانچه مفصلا بیان شد در شرح والاجساد والصفات مخلوقات تا آخر
در این حدیث اصل وکذلک سمینا ربنا قویا لا بقوة البطش المعروف
من المخلوق ولو کانت قوته قوة البطش المعروف من المخلوق لوقع التشبیه ولاحتمل
الزیادة وما احتمل الزیادة احتمل النقصان وما کان ناقصا کان غیر قدیم وما کان
غیر قدیم کان عاجزا شرح القوی زورمند در گرفتن دشمن القوة زورمندی
در گرفتن دشمن البطش بفتح با یک نقطه وسکون طاء بی‌نقطه گرفتن دشمن بزور
چنانچه گفته در سورة البروج ان بطش ربک لشدید ودشمنی کردن چنانچه گفته
در سورة الشوری واذا بطشتم بطشتم جبارین ومراد اینجا مناسبت التشبیه
چیزی را مانند کردن بچیز دیگر شدن در اسم غیر مشتق مثل جسم یا در کیفیت
یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در هر دو چیز در احتمل راجع بالله تعالی است
الاحتمال تاب داشتن الزیادة فزودن چیزی یا بحدوث کیفیتی در آن یا باتمام
آن مثل خود بروشی که سطح در میان نماند وضد آن نقصانست یعنی وهمچنان
نام بردیم صاحب کل اختیار خود را قوی بمحض معنیی که در مقابل ضعیف است
وآن زورمند است در گرفتن دشمن اما نه بزور گرفتنی که متعارفست از مخلوقان
وآن با اعضا وکیفیت میباشد واگر میبود زور الله آن زور گرفتنی

که متعارفست از مخلوقان هر آینه فرود می آمد بر او تشبیه بدیگران در اعضا
و کیفیت و هر آینه تاب میداشت ابدیع فزودن را و هرچه احتمال فزودن
داشته باشد احتمال نقصان دارد و هرچه ناقص باشد قدیم نیست و هرچه
قدیم نیست عاجز است و مخلوق دیگر یست دلیل این مقدمات ظاهر شد در شرح
والاسماء والصفات مخلوقات تا آخر درین حدیث اصل فرمنا تبارک و
تعالی لا کشبه له ولا ضد ولا ند له ولا کیف ولا نهایة ولا تبصار بصر و محرم علی القلوب
ان تمثله و علی الاوهام ان تحده و علی الضمایر ان تکونه جل و عز عن ادات خلقه
و سمات بریته و تعالی عن ذلک علوا کبیرا شرح الشبه بکسر شین و سکون
با و بفتح شین و فتح با مانند در اسم غیر مشتق الضد بکسر ضاد منافی و همچشم
در حکم الند بکسر نون و تشدید دال بی نقطه مثل بتعی موافق در اکثر کیفیات یا در
حقیقت و ذات النهایه بفتح نون آخر تعا باشد خواه آخر صفات کمال باشد خواه آخر م
الابتصار بفتح تا دو نقطه در بالا و سکون با یکنقطه و صاد بی نقطه مجمع والف
و را بی نقطه مصدر باب تفعیل برای مبالغه دیدن چنانچه در عرف میگویند فلانکس
مبتصر است بکسر صاد مشدده و بتصار بکسر تا اسم مصدر است مثل تکرار بفتح
و تکرار بکسر و در دو اینجا مناسبت بصر بفتح با و فتح صاد مضاف الیه تبصار است
و این اضافه اضافه مصدر بآلت است المحرم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل
چیزی که ممنوع باشد کسی از آن و مراد اینجا محالست التمثیل صورت چیزی را
بخاطر گذرانیدن الاوهام جمع وهم خاطرها و چیزهائی که بخاطر گذرد و اول مبالغه است
اینجا الحد از باب نصر قرار دادن طرف چیزی الضمایر جمع ضمیر دلهائی که در آن
معنیها قرار گرفته باشد و چیزهائی که در دل قرار گرفته مدتی و اول مناسبتر است

اینجا التکوین

اینجا التکوین تصور چیزی بعنوان تشخص الادات بفتح همزه و فتح دال بی نقطه
والف و تا دو نقطه جمع اداة بتای گرد آلتها و اصلش ادوات است و حذف
واو در بنجا برای مناسبت سمات است السمات بکسر سین بی نقطه جمع سمة علامتها
البریة بفتح با یکنقطه و کسر را بی نقطه و تشدید یا دو نقطه در زیر مخلوقات
یعنی پس صاحب کل اختیار ما تبارک و تعالی نیست مانند در اسم غیر مشتق
او را و نیست او را همچشم در حکم و نیست او را مثل و نیست او را چگونگی و نیست
او را آخر یعنی اینکه همیشه باقیست یا آنکه کمالات او غیر متناهیست و نیست
او را بیننده که چشم و محالست بر قلوب اینکه صورت برای او قرار دهند قلوب را
و بر اوهام اینکه طرف برای او قرار دهند و بر ضمایر اینکه ادراک تشخص او
کنند بزرگست و آباد دارد از آلتهای مخلوق خود مثل دست و پا و نشانهای مخلوقات
خود مثل مکان و رنگ و بو و مانند آنها و بجناب بلند مرتبه است از آنچه گفته
شد بلندی بزرگ هشتم اصل عن ابی عبد الله ع قال قال رجل عنده
الله اکبر فقال ع الله اکبر من ای شئ فقال من کل شئ فقال ابو عبد الله ع حددته
فقال الرجل کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف شرح الحد از باب نصر
تمیز چیزی از متعارف آن و طرف برای چیزی قرار دادن و هر دو اینجا مناسبست
ضمیر حددته راجع بالله تع است الوصف بیان و مراد اینجا بیان باسم غیر مشتق
یا بیان بعقدان تعمق و قیاس او بغیر اوست و صیغه افعل در سه معنی مستعمل
میشود اول صفة مشبهه مثل احمر یعنی سرخ دوم افعل التفضیل مثل زید
اعلم من عمرو سیوم افعل التبعید مثل زید اعز من ان یضرب یعنی اینکه
زید در عزت بمرتبه ایست که دور است از اینکه زده شود مراد باین

حدیث و حدیث بعد ازین بیان اینست که الله اکبر از قسم سیم است پس مراد
اعتراف بعجز است از صفت الله تع باسم غیر مشتق چنانچه بعضی مردم میکنند
مثلا میگویند که علم الله تع حصولیست یا حضوری و اجمالیست یا تفصیلی و فعلی
است یا انفعالی و تصوریست یا تصدیقی و تعمق زیاد میکنند که برای ایشان
مگر حیرت و ضلالت الله تعالی عما یصفون **یعنی** روایتست از امام جعفر ع
راوی گفت که گفت مردی نزد او الله اکبر یعنی اینکه الله تعالی بزرگتر است پس امام ع
گفت چه قصد کردی الله تع بزرگتر از چه چیز است پس آن مرد گفت از هر چیز
پس گفت امام ع تمیز دادی او را از مغایرت او با صاحب طرف کردی
او را اشارتست باینکه چون کبر و کبیر از صفات و اسما ذاتست نه از صفات
و اسما فعل حکم به بزرگتری او نسبت به دیگری تقاضای آن میکند که قدری از
معنوی برای دیگری تصور کنیم و آن قدر را برای او اثبات کنیم با زیادتی
و اشتراک در قدر باعتبار صفات ذات لازم دارد کیفیت را و کیفیت
لازم دارد حدوث را مثلا قدری از علم که دارد الله تع ندارد چرا این
مستلزم کیفیتست و کیفیت در الله تع نیست پس علم او را قیاس بعلم ما
نمیتوان کرد پس گفت آن مرد در بیان معنی الله اکبر چه گویم گفت بگو الله تع
بزرگتر است از آنکه بیان کرده شود باسم غیر مشتق یا تعمق در صفات او
و قیاس او بچیزهای دیگر نتوان کرد مثلا علم او بکلیات نه تفصیلی است
و نه اجمالی و نه حصولی است و نه حضوری و نمیتوان دانست که آن شق ثالث
چون بی امتیاز معلومات از هم واقع است و فکر در آن باعث حیرت
عظیم است حاصل اینکه در بیان صفات ذات او افعل التفضیل مستعمل

جسم است یا صورت است یا بعنوان تعمق چنانچه بعضی مردم میکنند مثلا میگویند که علم

بلیغ فتاکا

میشود حقیقة

نمیشود حقیقة بلکه افعل التعجب مستعمل میشود و ازین ظاهر میشود که اعلم در هو اعلم
من یضل عن سبیله و در الله اعلم حیث یجعل رسالته بمعنی اعلم من ان یجهل شیئا است و لهذا
عمل کرده در مفعول به و افعل التفضیل عمل در مفعول به نمیکند و این منافات
ندارد با آنکه احسن الخالقین و احکم الحاکمین از قبیل افعل التفضیل باشد چه خلق
و حکم از قبیل صفات فعلست و حسن خلق تابع خلقتست **نهم اصل**
محمد بن عمیر قال قال ابو عبد الله ای شیء الله اکبر فقلت الله اکبر من کل شیء فقال
و کان ثم شیء فیکون اکبر منه فقلت فما هو قال الله اکبر من ان یوصف **شرح** شاید
ثم پیش از خلق عالم است و من در منه تفضیلی است و میتواند بود که شار الیه
ذات الله تع باشد و من در منه برای سببیت باشد **یعنی** روایتست از
محمد بفتح میم ابن عمیر بضم عین گفت که گفت امام جعفر ع چه معنی دارد الله اکبر
گفتم الله بزرگتر است از هر چیز پس گفت و آیا بود در اینجا یعنی پیش از خلق
عالم چیزی تا بوده باشد الله تع بزرگتر از آن یا مراد اینست که آیا بود در الله تع
چیزی که اشتراک در آن پس الله تعالی بسبب آن بزرگتر باشد از هر چیز مراد
اینست که چون اکبر از صفات ذاتست نمیتواند بود که افعل التفضیل باشد
پس گفتم پس چه معنی دارد آن گفت الله تع بزرگتر است از اینکه بیان کرده شود
باسم غیر مشتق یا بعنوان تعمق چنانچه بیان شد در شرح حدیث هشتم
این باب **دهم اصل** سئلت ابا عبد الله ع عن سبحان الله فقال انفة
لله **شرح** سبحان مصدر باب منع است بمعنی منزه شمردن کسی را از نقصان
و مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی اسبح بروزن امنع سبحانا الانفة
بفتح همزه و فتح نون و فا مصدر باب علم اباء داشتن **یعنی** پرسیدم

رسالاته

دوم

امام جعفر صادق را ع از معنی سبحان الله تبس گفت اباداشتن است سبای الله تعالی از انچه مردم بتشبیه یا بتعطیل در صفات او قرار میدهند و آن قیاس او در صفات بخلایق است مثل اینکه علم او را اجمالی یا تفصیلی یا حصولی یا حضوری شمردند **یازدهم اصل** پرسیدم امام جعفر صادق ع را از قول الله تع در سوره سبحان الله چه میخواهد بآن گفت منزه شمردن او را از انچه مردم تکلف میکنند در تشبیه یا تعطیل در صفات او قرار میدهند **دوازدهم اصل** سئلت اباجعفر الثانی ع ما معنی الواحد فقال اجماع الالسن علیه بالوحدانیة کقوله ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله **شرح** المعنی مقصود و آن بر دو قسم است یکی مستعمل فیه لفظ و دیگری آنچه اعتقاد بیان کنند در استعمال لفظ و مراد اینجا قسم دوم است ضمیر علیه راجع بالله تعالی است الوحد بفتح واو و سکون حاء والوحدة یکانگی و الوحدانی منسوب بوحد یا وحدة بزیادة الف و نون برای مبالغه والوحدانیة وحدانی بودن **یعنی** پرسیدم امام محمد تقی ع را که چیست معنی واحد در اسماء الٰهی یعنی اینکه اعتماد بر چه چیز شده در استعمال این لفظ با عدم ذکر آنچه یکانگی در آنست پس گفت اتفاق زبانهای مخاطبان بر الله تع بر اینکه وحدانیة در صفات ربوبیت مثل خلق عالم دارد چنانچه الله تع گفته در سوره زخرف و در آیه اگر بپرسی مشرکان را که خلق کرده ایشان را هر آینه میگویند البته که الله مراد امام ع اینست که اطلاق این لفظ بر الله تع برای حجت بر جمعیست که با وجود آنکه بدل میدانند و بزبان میگویند که الله تع وحدانیة در خلق عالم دارد شرک کنند در عبادت پس احتیاج نیست بذکر صفتی که یکانگی در آنست که خلق عالم باشد **باب هفدهم اصل** باب آخر وهو من الباب الاول الا ان فیه زیادة

سئلت اباعبدالله ع عن قول الله سبحان الله ما یعنی به قال تنزیهه **شرح** صح

وهو الفرق

وهو الفرق ما بین المعانی التی تحت اسماء الله واسماء المخلوقین **شرح** ما زایده است برای اشارت به بسیاری فرق المعنی سر کاری چنانچه میگویند معنی آنچه کردی چیست **یعنی** این باب دیگر است و آن از تتمه باب سابق است تفاوتی میان این باب و باب سابق نیست مگر اینکه درین باب زیادتی هست و آن بیان فرق بسیار است میان سرهائی که در زیر اسماء مشترک است باعتبار آنکه اطلاق آنها بر الله تع میکنند و میان سرهائی که در زیر اسماست باعتبار آنکه اطلاق آنها بمخلوقین میکنند مراد اینست که در باب سابق محض بیان سرهائی بود که در زیر اسماست باعتبار اطلاق آنها و درین باب آن هست با زیادتی بیان سرهائی که در زیر همان اسماست باعتبار اطلاق آنها بمخلوقین و بیان تفاوت بسیار میان سرها باعتبار اطلاق آن اسما بر الله تع و میان سرها باعتبار اطلاق همان اسما بمخلوقین درین باب دو حدیث است **اول اصل** عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن ع قال سمعته یقول وهو اللطیف الخبیر السمیع البصیر الواحد الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد لو کان کما یقول المشبهة لم یعرف الخالق من المخلوق ولا المنشئ من المنشأ لکنه المنشئ فرق بین من جسمه وصوره وانشاه اذ کان لا یشبهه شیء ولا یشبه هو شیئا **شرح** اللطیف نازک است از نازکی در جسم و نازکی در کار و نازکی در دانش الخبیر بسیار دانا بآنچه بعد ازین شود الواحد تنها الاحد یکانه بی مانند الصمد مقصود در حاجتها الکفو نظیر لو کان کما یقول المشبهة در اکثر نسخ اینجا هست و نمی باید چه نظیر آنست که گذشت در حدیث ششم باب یازدهم پس در اینجا برای سببیت است و میتواند بود که از برای تمیز بین دو الخبیم صاحب

بر الله تعالی ع

صاحب مقدار کردن التقدیر صاحب صورت کردن آن تعلیل فرق است
باعتبار اینکه مدخول آن علت علم ماست بوجود فارق و مقید اند بود
که طرف فرق بین الاشیاء مانند بودن در اسم غیر مشتق یا در حکم یکی یعنی
روایت است از فتح بن یزید جرجانی از امام رضا علیه السلام یا امام علی نقی علیه السلام که گفت شنیدم که میگفت
واله تعالی و بس لطیف است خبیر است بغایت شنوا است بغایت بیناست تنها در
خلق آسمانها و زمین است یکانه است روا کننده حاجتها است نه زاییده و زاینده
شده و نبوده مرکز او را نظیر هیچکس اگر میبود چنانچه میگویند مجسمه که مانند برای
امتیع قرار میدهند شناخته نمیشد وجود مدبر در احداث عالم بسبب نظر در عالم
دنه وجود محدث عالم بسبب نظر در عالم بجسم واجب الوجود بالذات میتوانست
بود یا تمیز کرده نمیشد تدبیر کننده عالم از عالم و تمیز کرده نمیشد حادث کننده عالم از
عالم باینمعنی که برهان معلوم نمیشد که کدام خالق و محدث است و کدام مخلوق و
حادث است یا باینمعنی که تدبیر کننده و حادث کننده نیز تدبیر کرده شده
و حادث کرده میشد و حاصل هر یکیست و مثل این فقره گذشت در حدیث شده م
ششم باب یازدهم لیکن امتیع و بس حادث کننده عالمست بجدائی قرار داده
داده تدبیر میان هر که صاحب مقدار کرده او را و صاحب صورت
کرده او را و حادث کرده او را باینمعنی که میدانیم که بعضی را بزرگ و بعضی
را کوچک کرده بعضی را خوش صورت و بعضی را بد صورت کرده بعضی را
پیش و بعضی را پس کرده در حدوث عدد داشتن اینکه بود مانند او
چیزی و مانند نبوده او چیزی را حاصل اینست که اگر تجویز مفارق جسمیت م
تدبیر میکردیم علم بوجود فارق هم نمیرسید ما را چنانچه گذشت در حدیث

سیوم باب اول

سیوم باب اول در شرح و نحن اذا اخبرت ... اسما عند ادراکه ایقانه ربنا بخلاف
شی من الاشیاء اصل قلت اجل جعلنی الله فداک لکنک قلت الاحد الصمد و
قلت لا یشبهه شی والله واحد والانسان واحد الیس قد تشابهت الوحدانیة
قال یا فتح احلت ثبتک الله انما التشبیه فی المعانی فاما فی الاسماء فهی واحدة
وهی دلالة علی المسمی شرح اجل بفتح همزه و فتح جیم و سکون لام حرف تصدیق است
یعنی آری ذکر الصمد اینجا مقصود بالذات نیست بلکه به تبعیت احد است و آن
در والله الاحد الصمد است چه مقصود بیان توهم منافات است میان اطلاق واحد بر
امتیع و بر مخلوق و میان اطلاق احد بر و گفتن لا یشبهه شی التشابه
شریک بودن چیزی در دو چیز الاحالة قیاس کردن چیزی بر چیزی مثل قیاس
کردن اشتراک در اسما مشتقه بر اشتراک در معانی در دخول در تحت تشبیه
یا قیاس کردن اشتراک در معانی بر اشتراک در اسما مشتقه در جواز وقوع
و گفتن چیز محال و در دو اینجا مناسبت التثبت پابرجا کردن [illegible] چیزی
که در اطلاق اسم بر چیزی که اعتقاد بران باشد و مراد اینجا مسانی است که ام
اگر غیر آن باشد یعنی اینکه اسم آن از مشتقات باشد الاسما جمع اسم
کلمه که خبر مبتدا میتواند شد خواه آن کلمه جز کلام لفظی باشد و خواه جز
کلام نفسی بر المسمی بفتح میم مشدده فرد اسم یعنی چیزی که اگر از مبتدا
سازی و اسم را خبر سازی کلام صحیح بود یعنی گفتم آری آنچه گفتی
حق است و موافق قرآنست گردانادم مرا امتیع قربان تو لیکن توهم منافات
در اینجا است رفع دهند [illegible] گفتی الاحد الصمد است و گفتی نمیماند او را چیزی
و حال آنکه امتیع واحد است و انسان نیز واحد است آیا نیست اینکه

مشترک شده و احلالیة میان الله تعالی و انسان مراد دستی نیست که هرگاه در چیزی شریک باشند مانند هم خواهد بود امام ع گفت قیاس کردی یا محال گفتی ثابت قدم گرداند ترا الله ع نیست تشبیهی که مراد در نفی آنست بلکه در مساواتی که این اسما غیر آنها معنی نماند که مراد نفی تشبیه است در مسمی خواه اسم آن غیر آن باشد و خواه مسمی موجود خارجی باشد و خواه موجود در ذهن از آن حیثیت که مبتدا است نه از آن حیثیت که خبر است بمعنی اینکه صور علیه در ادهم نیا شما که چه او عالم است و علم ما تصور میکنیم و نکته در عدول از انما التشبیه فی المسمیات اشعار باینست که درینجا تفاوتی نیست میان معنی و مسمی چه اسما بسیار که در مختصه هم از مشتقات است و غیر مسمی است خواه مسمی آن الله تعالی باشد و خواه عباد فاما در اسما که الفاظ و مستعمل فیه آنها باشد پس آنها در هر دو یکی است یعنی اینکه آن دو سو یکدیگر در انها و آنها عین مسمی نیستند بلکه دلالت بران میکنند اما در الفاظ چه ظاهر است و اما مستعمل فیه چه آن از مشتقات است و حالیست که ذاتی فرد خود نیست و چون اشاعره بعضی اسمارا مشتق نمیشمرند چنانچه صاحب قاموس در لفظ الله گفته که علم است مشتق نیست میگویند اسم عین مسمی است اصل و ذلک ان الانسان و ان قیل واحد فانه یخبر انه جثة واحدة و لیس باثنین و الانسان نفسه لیس بواحد لان اعضاءه مختلفة و الوانه مختلفة و من الوانه غیر واحد و هو اجزاء مجزأة لیست بسواء دمه غیر لحمه و لحمه غیر دمه و عصبه غیر عروقه و شعره غیر بشره و سواده غیر بیاضه و کذلک سائر جمیع الخلق فالانسان واحد فی الاسم و لا واحد فی المعنی و الله جل جلاله هو واحد لا واحد غیره لا اختلاف فیه و لا تفاوت و لا زیادة و لا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف نسخه

فمن اجزاء المختلفة

فمن اجزاء المختلفة و جواهر شتی غیر انه بالاجتماع شیء واحد شرح تحقیق این فقرات تا آخر حدیث اینست که صفات الهی هرکدام که از صفات ذات است مثل واحد بمعنی آن بمعنی مصداق آن نفس ذات الله تعالی است لازم آنست نفی ضد با کلیه چنانچه تحقیق شد در حدیث اعلم باب نهم در شرح فوتکه ان الله قدیر تا آخر و هرکدام که از صفات متعلقه مثل لطیف بمعنی نازک سد در کار مصداق آن مجموع دو چیز است اما معنی آن بمعنی آلت آن نفس ذات الله تعالی است پس یا بمعنی نفوذ اراده است مثل لطیف یا بمعنی وقوع مفعول است مثل سماع و ابصار و چون اشتراک غیر الله ع با الله در ذات محالست پس صفات مشترکه میان خالق و مخلوق مثل وحدت و لطف در مخلوق باعتبار مصداق و آلتی دیگر خواهد بود با وجود اتحاد در مستعمل فیه لفظ ان وصلیه قسمی است از ان شرطیه که واو عطف بران داخل میشود تا دلالت کند بر شقی دیگر که احتیاج بذکر آن صریحا نیست چه اشتباهی در ان نمیشود کسی فاد رفانه داخل و جهت ضمیر فانه راجع بقول است پس یخبر بصیغه معلوم از باب افعال است و میتواند بود که ضمیر راجع بانسان باشد و یخبر بصیغه مجهول باشد الجثة بضم جیم و تشدید ثاء سه نقطه بدن الاعضاء بفتح همزه و مد جمع جزء الجزء بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل و آخر فتح همزه منون و آن مضاف الیه اجزاء و جمله لیست بسواء نعت مضاف است نه مضاف الیه است لیست بفتح لام و کسر باء یک نقطه فعل ماضی است بمعنی پوشیده اندام البشر و بفتح باء یک نقطه و فتح شین سه نقطه بسکون واو و آخر فتح همزه انسی با چیزی که منتن و آن مقلوبست تا مفعول به لیست برد الف لام در الخلق برای عهد خارجی است

بمعنی خلقت انسان و ممتنع اند بود که برای جنس یعنی مخلوقات واحد در واحد فی الکلام
ولا واحد فی المعنی یعنی شریک نیست چنانکه گذشت در شرح فاما فی الاسما فهی واحد در
جا که بعد از آن است یعنی یکی است ولا واحد غیره بتقدیر لا واحد فیه غیره است و
ممتنع اند بود که بتقدیر لا فی المعنی غیره باشد و حاصل هر دو یکیست مثل اجزاء جز

واحدم

الانسان است و حذف جز مدخول الا نادر است و ممتنع اند بود که از غلط کاتبان

نادرم

باشد غیر بمعنی الا است و منصوبست بر استثنای منقطع یعنی توضیح آن
اینکه انسان را اگر گفته نشود که واحد است و گفته شود که کثیر است باعتبار
اعضای کثیره مثلا پس اشتباهی نیست و اگر گفته شود که واحد است پس این گفتن
همچو میدوهی ظاهر رازینکه آن انسان یک بدن است نیست دو بدن و انسان
مجموعی یعنی قطع نظر از جمیع غیر محکوس کرده حتی اجتماع اجزا واحد نیست یعنی
اینکه واحد من جمیع الجهات نیست که او را کثیر نتوان گفت اصلا چه اعضای او
غیر همند و رگهای او غیر همند و کسی که رگهای او غیر هم باشند یکی چه وجود نیست اگر
چه یک بدن بلی در اشارت بایستی که جسم الهی متصل واحد میباشد بلکه دو

جسم الهی متصل واحد نیست

در پهلوی هم است چه وجود دو عارضی که ضد هم باشد مستلزم وجود دو معروض
علیحده است و انسان اجزاء جسمانی است که آن اجزاء پوشیده اند لباس الفت
و اجتماع را چه خون او غیر گوشت او است و گوشت او غیر خون او است و پی او غیر
رگهای او است و موی او غیر او است و سیاهی چشم او مثلا غیر سفیدی چشم او است

پوست هم

و همچنین است باقی مانده جمیع خلقت انسان با جمیع مخلوقات حتی جسم متصل
واحد چه نبات خصوصی قطع نظر از صنع خالق واحد نیست چه ممکنست که خالق
آنرا صاحب کیفیت کند یا دو صنف از او جدا از هم خلق کند پس انسان

سر او یکی نیست بلکه یکی است

شریکیست با الله تعالی در اسم خواه لفظ واحد باشد و خواه مفهوم موضوع له لفظ
واحد و شریکی نیست در معنی اسم واحد که ذاتست چه اجتماع اعضای او و صنع
صانع او داخل مصداق و معتمد علیه اطلاق واحد است بر او چنانچه بیان شده
و الله جل جلاله واحدیست که نیست در او واحدی غیر او یعنی اینکه واحد من جمیع

معنی واحد من جمیع الجهات

الجهاتست و دو چیز در او بهم نمی رسد خواه بحسب یک وقت و خواه بحسب دو وقت چه نیست
اختلاف در او یعنی اینکه دو موجود مختلف الحقیقة در او نیست اصلا نه بحسب اجزا
و نه بحسب خارج و نیست تفاوت در او یعنی اینکه اجزاء مقداریه متمایزة الوضع
ندارد یا مراد اینست که تغیر نمی یابد از حالی بحالی و نیست زیاد شدن حالی در او
و نیست نقصان حالی در او اما انسان آفریده شده تدبیر کرده شده پس
بهم آورده شده است از اجزاء مختلفه و اصلهای بسیار لیکن اینقدر است که او باجتماع
اجزا چیز واحد است یعنی بدن واحد **فصل** فاضل مدقق مولانا محمد
امین استرابادی رحمه الله از این عبارات توهم کرده که اطلاق واحد
بر الله تعالی و بر خلق بیک موضوع له و یک مستعمل فیه نیست بلکه مشترک لفظی است
یا حقیقت در الله تعالی و مجاز است در غیر او و این توهم مبنی بر اینست که مراد از
معنی مستعمل فیه باشد نه مصداق و معتمد علیه در استعمال لفظ و از تقریری که کردیم
ظاهر شد که مراد امام علیه السلام آن نیست و چون آن باطل شد حال آنکه آنچه توهم کرد مخالف
بداهت است مگر بر مذهب جمعی که میگویند که موضوع له الفاظ صور ذهنیه نیست بلکه
امور خارجیه است پس مستعمل فیه نیز امور خارجیه خواهد بود و این مذهب بغایت
بعید است خصوصا در لفظ لا شیء و مانند آن و مع هذا خلاف اصطلاح در مشترک
لفظی و حقیقت و مجاز است چه لازم می آید که اطلاق موجود بر جوهر و عرض حقیقی

باشتراک لفظی یا حقیقت ومجاز باشد **اصل** قلت جعلت فداك فرجت عنی

فرج الله عنك فقولك اللطيف الخبير فسره لی کما فسرت الواحد فانی اعلم ان لطفه علی

خلاف لطف خلقه للفصل غیر انی احب ان تشرح ذلک لی **شرح** گفتم فتح بن یزید گشایش

شوم زدودی غم را از من زداید الله غم را از تو پس گفتن تو در کلام

سابق اللطیف الخبیر تفسیر کن آن را برای من چنانچه تفسیر کردی الواحد را چه

بدرستیکه من میدانم که نازکی الله در معنی بر خلاف نازکی خلق اوست برای

فرقی که گفتی پس نازکی در جسم نیست لیکن انچه دوست که من دوست میدارم

که تفصیل کنی نازکی او را برای من یا بمعنی که بیان کنی که آیا اطلاق نازک بر الله

برای نازکی در کارست یا در دانش و هر کدام که هست توضیح آن کنی **اصل**

فقال یا فتح انما قلت اللطیف للخلق اللطیف ولعلمه بالشیء اللطیف او لا تری وفقك الله

وثبتك الی اثر صنعه فی النبات اللطیف وغیر اللطیف ومن الخلق اللطیف

ومن الحیوان الصغار ومن البعوض والجرجس وما هو اصغر منها ما لا یکاد تستبینه

العیون بل لا یکاد یستبان لصغره الذکر من الانثی والحدث المولود من القدیم

شرح حضرت فرمود اینکه ما حقیقی نیست تو فرمودی آنچه می آید در حدیث دوم که

واما اللطیف تا آخر باشد پس لیست بمعانی لطف در مخلوقات است یا مراد

اینست که اطلاق نازک بر الله باعتبار نازکی در دانش نیست پس جار و

مجرور در لعلمه متعلق است بخلق بنای اشارت باینکه نازکی در کار

نازکی در دانش نمیباشد چه اگر آن نازکی در دانش بود مراد از لطف

نیست در الله الخلق آفریدن و مراد اینجا آفریده شده است همزه

برای استفهام است و واو برای عطف بر جمله است مقدر پس تقدیر اینست که

الا تری الی اثر صنعه فی السموات والارض ولا تری تا آخر ومن الخلق عطف است بر

فی النبات برای اشارت باینکه مراد اینجا بیان دو قسم اثر لطف الله تعالی است

قسم اول افعال خود است مثل نباتات و قسم دوم افعالی که صادر میشود از مخلوقات

بتدبیر او مثل افعال روح انسان و مانند آن پس مراد با لخلق اللطیف روح

انسانست الحیوان بفتح حا و فتح یا جاندار و مراد اینجا ما عدای انسانست

از جمله انات الصغار بضم صاد مفرد است بمعنی کوچک البعوض بفتح با و سکون

جمع بعوضه است یا عطف ومن البعوض بر ومن الحیوان الصغار از قبیل عطف خاص بر عامست

الجرجس بکسر جیم و سکون را و کسر جیم و آخر سین بی نقطه نوعی از پشه کوچک است

وعطف آن بر البعوض از قبیل عطف خاص بر عامست وما هو اصغر عطف است

بر البعوض وجار و مجرور منها صله افعل التفضیل وضمیر منها راجع است به بعوض است ما موصوله

است ومحلا مجرور است تا عطف بیان ما هو اصغر باشد الاستبانه دیدن آشکارا

العیون جمع عین چشمها و مراد اینجا چشمهای متعارفست در مردم که دیدن آنها

بسیار تند نیست و روشنی عادیست بل از برای اضراب است از مقدمه که کنایت استدلال

است بمقدمه دیگر بجای آن تا استدلال ظاهر شود چه اول بیان کوچکی آن نوع است

و دوم بیان کوچکی آنست نر و آنست ماده و کوچکی مایه التفاوت در جثه پدر

و مادر و جثه فرزند است چه اینها باندازه ایست که تمیز نتوانند کرد یکدیگر را و

قابل جماع را از غیر قابل و معاش ایشان مختل شود و مع ذلک تمیز میکنند

پس جار و مجرور در لصغره متعلق بلا یکاد است والذکر مرفوع است بنا بر مفعول

بجای فاعل یستبان پس من در من الانثی برای تمیز میان ضدین است و الحدث

در من القدیم الحدث بفتح حا بی نقطه و فتح دال بی نقطه تازه بلوغ رسیده **یعنی**

پس گفت ای فتح اطلاق نازک بر این نمیکنیم مگر برای مخلوق نازک که خلق آن
بسبب علم او بخبر نازک است آیا نمی نگاه بمکنی توفیق دهاد ترا الله و ثابت قدم
کناد ترا بسوی اثر صنعت الله که ظاهر است در گیاه نازک مثل کلهای دیگر
و گیاه بزرگ مثل درخت چنار که سکهای آن در زمین و رگهای برگهای آن و امثال
آنها در کمال نازکیست و ظاهر است از روح انسان که دقایق فکر و تدبیر
از وهادر میشود نازک کاری کردگار آن و ظاهر است از حیوان کوچک مثل
کنجشک و مورچه و مانند آنها که تدبیر معاش خود میکنند نازک کاری کردگار
ایشان و از دیدنها چرخس و کوچکتر از دیدنها چیزی که نزدیک نیست اینکه
ببینند آن را آشکارا چشمهای متعارف اینکه اگر چشم بسیار تند نظر خوب
ادراک آن نتوانند کرد بلکه نزدیک نیست که دیده شود آشکارا از بسکه کوچکست
نر آن بروشنی که تمیز کرده شود از ماده آن و تازه زائیده شده از کهنه سال
پس چون چشم آدمی تند باشد تمیز نر از ماده آن نمیتواند کرد آشکارا
بلکه با نیروش تمیز میکند که نر را بر بالای ماده بیند و از آن تمیز کند که آن
نر است و این ماده است و همچنین تمیز نمیشود آشکارا فرزند از مادر و پدر بلکه
نقل شد او مانند آن از علامات میتوان دانست **اصل** ملاذا نیا لصغر
ذلک من لطفه وامتنانه للسفاد والهرب من الموت والجمع لما يصلحه وما في
لجج البحار وما في لحاء الاشجار والمفاوز والقفار وافهام بعضها عن بعض منطقها
وما يفهم به اولادها عنها ونقل الغذاء اليها ثم تاليف الوانها حمرة مع صفرة و
بياض مع حمرة وانه ما لا يكاد عيوننا تستبينه لدمامة خلقها لا تراه عيوننا ولا
تلمسه ايدينا علمنا ان خالق هذا الخلق لطيف لطف بخلق ما سميناه بلا علاج

ولاداة ولا آلة وان كل صانع شيء فمن شيء صنع والله الخالق اللطيف الجليل خلق وصنع
لا من شيء **شرح** فا از برای بیانست ذلک اشاره است بحیوان صغار فی بعض نسخ
وامتنانه عطف است بر لطفه تعطف تعبیر السفاد بکسر سین جفت شدن نر بر ماده وما
فی لجج عطف است بر صغر تا اشارت بانواع دیگر حیوانات باشد و میتواند بود که
عطف بر ما یصلحه باشد و مؤید دوم آنست که در کتاب ابن بابویه بجای وما ما است
اللجج بضم لام و فتح جیم اول جمع لجه بضم لام و تشدید جیم مواضع دریا که قعر آنها بسیار
دور است اللحاء بکسر لام و تخفیف حاء بی نقطه و مد پوست درخت الافهام بکسر
همزه مصدر باب افعال فهمانیدن ضمیر بعضها راجع بحیوانات است که ذکر وما
فی لجج وما فی لحاء والمفاوز والقفار عبارت از بیابانهاست تیم بصیغه مضارع معلوم
از باب علم است ثم عطف است بر صغر و برای تعجب است حمرة مجرور است تا بدل
تفصیل الوانها باشد و آبه بواو عطف و فتح همزه و سکون باء یک نقطه و کسر ها بصیغه امر است
از باب افعال و آلابها رسطل ساختن چیزی از کنگری تفصیل آن ما موصوله
که محلا منصوب است تا مفعول ابه باشد عبارت است از تالیفات دیگر که میان اجزاء
داخلیه و خارجیه آن حیوانات است و در اینجا احتمالات دیگر هست و مضایقه در آنها
نمیکنیم هر کسی را چیزی خوش می آید الدمامة بفتح دال بی نقطه کوتاهی و کوچکی علمنا
جواب لما است العلاج بکسر عین مصدر باب مفاعله کردن کاری بعضوی از
اعضای بدن الاداة بفتح همزه بی نقطه واره و مانند آنها الآلة بفتح همزه و الف
و فتح لام اسم و کرسی و مانند آنها الآلة بفتح همزه و الف و فتح لام اسم و کرسی
و مانند آنها وان بفتح همزه و تشدید نون عطف است بر ان خالق تا آخر
هم واو در والله واو حالیه است و متعلق علمنا حقیقة در اینجا جمله حالیه است

فی بعض نسخ

در تیشه

نه علم مقدم بر آن چه از آنچه گفته شد معلوم نمیشود بلکه از خارج معلومست یعنی
بیان این آنکه چون دیدیم کوچکی حیوان کوچک را با نازکی آن در کارش و راه یافتن
آن برای جستن نرش بر ماده اش و گریختن از مردن بسبب آفات و جمع
کردن آنچه را که نفع آن در آنست و دیدیم آنچه را در جاهای پر فرو در یاهاست
مثل ماهی و کشف و حیوانات آبی دیگر و آنچه را که در پوست درختانست و در
صحراهاست و در زمینهای بی آب و علف است و دیدیم فهمیدن بعضی
حیوانات از جانب بعضی دیگر سخن حیوانات را اشارتست بانکه حیوانات
سخن دارند در میان خود چنانچه اشارت کرده در سورة النمل علمنا منطق الطير و بانکه
پیغام بیکدیگر میرسانند چنانچه پادشاه مورچها سلیمان را و لشکرهای او را
دیده گفت بمورچها یا ایها النمل داخل شوید بجای تا خود کاری میکنید البته که
زیر پا کنند شما را سلیمان و لشکرهای او و مورچگان حاضر بنجا پیغام سخن
آن مور بهم را رسانیدند و از پادشاه زنبور عسل و پادشاه ماهیان
امثال این ظاهرست و آنچه می فهمند آن فرزندان حیوانات از حیوانات
یعنی آلتی که باعث فهمیدن فرزندانست سخن پدر و مادر را و نیک حیوانات
خوردنی را بسوی فرزندان بعد از آن الفت دادن و رنگهای حیوانات سرخی
با زردی و سفیدی با سرخی و خالی از کمشکوی تفصیل کی آنچه را از تالیف
الاعضا و اجزای حیوانات که نزدیک نیست چشمهای ما که ببیند آن را آشکارا
برای کوچکی خلقت آن حیوانات چه اجزای حیوان کوچک کوچکتر می باشد
و تالیف آن اجزا که کوچکتر از کوچکترست نمی بینید آن تالیف را چشمهای
و نمی دریابد آن را دستهای ما اشارتست بانکه تالیف اعضای

ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان
وجنوده خاتمه در
سورة النمل است
ای مورچها

آن حیوانات بتفصیل

آن حیوانات بتفصیل مدرک ما نمیشود اما میتوان دانست که هست و در کمال نازکیست
دانستیم اینکه آفریدگار این آفریده شده که عالم بهمه یا حیوانات باشد
نازکست در کار نازکی کرده با آفریدن آنچه نام بردیم بی فعل بسی و بی مدد
اداة و بی آلت و اینرا که هر صنعت گر چیزی از چیزی که ماده و اداة و آلت
و مانند آنها بر صنعت میکند پس نازکی او سهلست و حال آنکه این که آفریدگار
نازک بزرگست آفرید و صنعت کرد نه از چیزی پس ظاهر شد که بار کست
نازک در این نوع ارادهاست و در مخلوقات آلت و مانند آنست (دوم)

اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال قال اعلم علمک الله الخیر ان الله تبارک و
تعالی قدیم والقدم صفته التی دلت العاقل علی انه لا شیء قبله ولا شیء معه فی دیمومیته
فقد بان لنا باقرار العامة معجزة الصفة انه لا شیء قبل الله ولا شیء مع الله فی
بقائه وبطل قول من زعم انه کان قبله او کان معه شیء وذلک انه لو کان معه شیء
فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه
ولو کان قبله شیء کان الاول ذلک الشیء لا هذا وکان الاول اولی بان یکون
خالقا للاول شرح مراد بخط الله اینجا فاعل بی واسطه اجسام است خواه
واجب الوجود بالذات بهر و خواه نه خواه مرکب از ضد مجرد الدیمومة
بفتح دال بی نقطه و سکون یا دو نقطه در زیر و ضم میم و سکون واو و فتح میم
و آخرش تا دایم بودن و مراد اینجا ازلیست و جار و مجرور متعلق
بنفی در لا شیء معه است فا در فقد برای بیانست العامة بتشدید میم عوام
ناخردمند روستائی طبعند چون از شهر انا مدینة العلم و علی بابها بیخبرند

وخواه بسیط بهر دو

ومراد اینجا فلاسفه و اشاعره است المعجزه بضم میم و عین بی‌نقطه و تاء تانیث بصیغه
اسم فاعل از باب تفعیل یا باب افعال است بمعنی جمعی که صفت قدم را وسیع کرده
اند و چیزی در آن کجا نبوده اند پس الف لام الصفه برای عهد خارجیست لحاق فاعل
بتدبیر و مراد اینجا فاعل است خواه بتدبیر باشد و خواه نه فادر فکیف برای بیانست
و کیف برای استفهام انکاری است برای دعوی بداهت یعنی روایتست
از امام رضا علیه السلام راوی گفت که گفت بدان تعلیم کناد ترا الله تعالی خبر که
فاعل بی‌واسطه اجسام که الله تبارک و تعالی است قدیمست و قدم صفت مقرر
اوست باتفاق همه خلایق که راهنمائی میکند خردمند را بر اینکه هیچ چیز پیش
از و نبوده و هیچ چیز با او نبوده در ازلیت او پس تحقیق ظاهر شد برای
ما باقرار بقدم او که آن اقرار صادر شده از عوامی که بزرگ شمرده اند
صفت قدم را یعنی اینکه چیزی که فاعل بی‌واسطه اجسام را نیز قدیم میشمارند
مثل متشارئین فلاسفه که فاعل جمیع اجسام را مرکب از ده مجرد میدانند
و آنها را عقول عشره مینامند و نه فلک قائلند و میگویند که واجب الوجود
بالذات عقل اول را ایجاد کرد و عقل اول عقل دوم و فلک اول را ایجاد
کرد و عقل دوم عقل سیم و فلک دوم را ایجاد کرد و عقل سیم عقل چهارم
و فلک سیم را ایجاد کرد و عقل چهارم عقل پنجم و فلک چهارم را ایجاد کرد
و عقل پنجم عقل ششم و فلک پنجم را ایجاد کرد و عقل ششم عقل هفتم و فلک ششم
را ایجاد کرد و عقل هفتم عقل هشتم و فلک هفتم را ایجاد کرد و عقل هشتم
عقل نهم و فلک هشتم را ایجاد کرد و عقل نهم عقل دهم و فلک نهم را ایجاد
کرد و عقل دهم عناصر و حیوانات و نباتات و معادن و امثال آنها را

ایجاد عقول

ایجاد کرد

ایجاد کرد و لهذا عقل دهم را عقل فعال مینامند پس میگویند اجزای فاعل جمیع
اجسام ده فاعل اند فاعل واحد و افلاک و عناصر که مفعول آن فاعلند نیز قدیمند
و مثل اشاعره که هشت صفت از صفات آن فاعل را قدیم و مفعول او نشمرند
اینکه نبوده چیزی پیش از الله تعالی و نبوده چیزی با الله تعالی در هیچ یکی او باطل
میشود قول کسی که دعوی میکند که بعضی پیش از او یا بعضی با او چیزی بوده دلیل بر این
آنکه اگر میبود با او چیزی در هیچ یکی او جایز نمیشود که بعضی بوده فاعل آن
چیز چه آن چیز همیشه با او بوده پس این انکار محالست بدیهه که بعضی بوده از چیزی
فاعل چیزی که همیشه با او بوده است تنبیه بر اینکه آنچه همیشه بوده یا واجب الوجود
بالذاتست یا لازم عقلی واجب الوجود بالذات و ایجاد واجب الوجود متعلق
میشت و ایجاد لازم مثل تحصیل حاصل است در محال بودن بالبدیهه و فلاسفه و
اشاعره تعقیدها در این مبحث کرده اند و سعی بسیار کرده اند تا خود را از مقتضای
جبلت انسانیت که هر کسی میداند کشانیده اند و مزخرف چند در اصلاح آن
خود میگویند که نه دیگران میفهمند و نه خودشان و اگر بوده بعضی پیش از او چیزی
چنانچه فلاسفه میگویند که اجزای او متقدم است و فاعل او واجب الوجود بالذاتست
و متقدم میبود لازم آید چیز نه اینکه فاعل جمیع اجسام است میبود آن
اول سزاوارتر باینکه بعضی بوده فاعل چیزی که وجود آن را اول دانستیم و فاعل
برای آن تخصیص میکنیم در آن مجمع اسبابست و فاعل جمیع اجسام بری است
از نقصان بدیهه و تا قوه امکان ذاتی سوی هر نقصهاست پس فاعل اجسام
بری است از شریک در قدم و باطلست آنچه آن روستائیان میگویند اصل

ثم وصف نفسه تبارک وتعالی باسماء دعا الخلق اذ خلقهم وتعبدهم وابتلاهم الی ان
يدعوه بها فسمی نفسه سميعا بصيرا قادرا قائما ناطقا ~~قائما~~ ظاهرا باطنا
لطيفا خبيرا قويا عزيزا حكيما عليما وما اشبه هذه الاسماء فلما رای ذلک من اسمائه
القالون المكذبون وقد سمعونا نحدث عن الله انه لا شیء مثله ولا شیء من الخلق
فی حاله قالوا اخبرونا اذا زعمتم انه لا مثل لله ولا شبه له ~~ولا شیء من الخلق فی حاله~~
قالوا الله ولا شبيه له كيف شاركتموه فی اسمائه الحسنی فتسميتم بجميعها فان فی
ذلک دليلا علی انکم مثله فی حالاته کلها او فی بعضها دون بعض اذ جمعتم الاسماء
الطيبة شرح ثم برای تراخی است برای بيان آنکه اسماء ازلی نيست
اذ در اول برای ظرفيت است ودر آخر برای تعليل است التعبد مصدر
باب تفعل طلب عبادت از کسی الابتلا مصدر باب افتعال تکليف
الی سعق است بدعا فادر غنی برای بيان است القالون بقاف
دشمنان ودر بعضی نسخ بغين با نقطه است بمعنی جمعی که غلو کرده اند در
صفات آلهی دور و آنها را موجود فی نفسها در جانب ميشمرند و بر هر
تقدير مراد اشاعره است که خود را اهل سنت وجماعت مينامند والمنكر
بکسر ميم کسی که اسماء جزئی را داشته باشد اطلاق حکم کلی بمعنی خصوصيت
جزئی خواه معنی ذات آن جزئی باشد وخواه نه يعنی بعد از آن بيان
کرد خود را تبارک وتعالی بنامهای چند که خواند خلايق را در وقتی که خلق
کرد ايشان را وطلب عبادت از ايشان کرد وتکليف کرد ايشان را
بسوی آنکه خوانند او را بآن نامها باز چون دشمنی که نام برد خود را شنوا

بينا توانا

بينا توانا ايستاده گويا پاکيزه آشکار پنهان نازک دانای مرآينده صاحب
زور ابا کننده از ننگ درست کردار نجابت دانا ومانند اين نامهايش چون
ديدند آن نامها را دشمنان ما که دروغ گو ميشمارند ما را در دعوی امامت و
حجيت وتحقيق شنيده اند از ما که حکايت ميکرديم از الله تع در تفسير ليس کمثله
شیء در سورة الشوری که نيست چيزی مثل او ونيست چيزی از مخلوقات در
حکم او گفتند بر سبيل اعتراض بر ما در حکايت خبر دهيد ما را که وقتی که
دعوی کنيد که نيست مثل الله تعالی را ونيست مانند او را چون شريک شديد
با او در نامهای بهتر او پس خود را نام کرديد بجميع اکثر آن نامها اين دو کار
شما ضد هم است چه بدرستی که در آن نام خود کردن شما اسماء حسنی را دليلی
است بر آنکه شما مثل او ايد در حکم يکيهای او همه آنها يا در بعضی آنها نه بعضی
ديگر چه جمع کرده شما را با الله تع نامهای پاکيزه ودر بعضی نسخ بجای جمعکم جمعتم است
يعنی آنکه جمع کرديد برای خود نامها را مراد دشمنان اينست که مراد از ليس
کمثله شیء نفی مانند نيست بلکه نفی موافق در تمام حقيقت است و اشاعره ذاهب
المعانی برای آن ميگويند که قائلند بآنکه صفات آلهی موجود فی نفسها در خارج است
ومشترکست ميان او ومخلوقات او اصل قيل لهم ان الله تبارک وتعالی
الزم العباد اسماء من اسمائه علی اختلاف المعانی وذلک کما يجمع الاسم الواحد معنيين
مختلفين والدليل علی ذلک قول الناس الجائز عندهم والشائع وهو الذی
خاطب الله به الخلق فكلمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة فی تضييع ما ضيعوا فقد
يقال للرجل كلب وحمار وثور وسكرة وعلقمة واسد كل ذلک علی خلافه
وحالاته لم تقع الاسامی علی معانيها التی كانت بنيت عليه لان الانسان ليس باسد

وجه تسميه اشاعره باصحاب المعانی

الواحد

ولا کلب فافهم ذلک رحمک الله تعالی سؤال اسما بلفظ خود منسوبست و بر سبیل شناخت
ونمیتواند بود که لفظ جمع باشد ولیکن اشارت میشود باینکه در هر اسمی که
مشترک باشد اختلاف بازگشتها میباید المعنی بازگشت یعنی مدلول لفظ
که غیر مشتق باشد مثل اسم فا در فکلهم و در فقد برای بیان است واو در
وحالاته یعنی معه است واگر واو عطف باشد مؤید مذهب کوفیین است که
عطف بر ضمیر مجرور بی اعادهٔ جار جایز است بنیت بضم باء یکنقطه و کسر نون و
فتح یاء دو نقطه در زیر و سکون تاء است جمع کانت و ضمیر بنیت راجع باسما
است و ضمیر علیه راجع باتی است یا باعتبار کل واحد تا اشارت شود باینکه در
هر یک اختلاف در یکمعنی کافیست و ذکر معانیها بعنوان جمع باعتبار تعدد
اسما است نه باعتبار هر یک از اسامی چه انسان و اسد چهمند و خنزیر
انسان و کلب چهمند یعنی گفته شد برای دشمنان در جواب اعتراض
ایشان که بمن رسیده که الله تبارک و تعالی لازم ساخته بندگان را اسمی از اسما
خود بر اختلاف جمیع بازگشتهای آن اسم باینمعنی که هیچ اسم غیر مشتق
مشترک میان الله تعالی و بندگان نیست و آن اشتراک الله تعالی و بندگان
در اسم مشتق شبیه است باینکه جمع میکند یک اسم غیر مشتق دو بازگشت
مختلف را با آنکه مستعمل فیه لفظ آن اسم در هر دو یکی است و دلیل بر آن
جمع کردن سخن مردم است که روا است نزد ایشان و شایع است میان
ایشان و آن سخنی است که گفتگو کرده الله تعالی بآن با مخلوقان خود و این دلیل
بر سخن گفته با ایشان بآنچه میفهمند تا بوده باشد بر ایشان حجت در ضایع
گذاشتن آیات محکمات که ضلالت کردند تا ویلهای نامعقول بیان این

شیوع عرف ص

انکه آن جمع

این انکه آن جمع شایعست میان مردم اینکه بتحقیق گفته میشود در عرف برای مرد
که این مرد سگ است و این مرد خر است و این مرد گاو است و این مرد عجب
مارست و این مرد حنظل است و این مرد شیر است چه هر یک از آن اسما
برخلاف خود و حالات مقرر خود است باینمعنی که مسماهای آن اسما در
اکثر چیزی چند اند که میان این مسماها و آنها اختلاف در بازگشت هست و در
کدام اسم غیر مشتق مخصوص خود دارند چه محمول شده این نامها در این
جاها بر مسماهای خود که آن نامها بنا کرده شده بر آن مسمی چه ذات انسان
ذات اسد متعارف نیست و ذات کلب نیز نیست پس فهم آن را که گفتیم
رحمت کناد ترا الله تعالی حاصل جواب از اعتراض دشمنان اینست که
مشارکت خلق با الله تعالی در اسمی از اسما مستلزم تشبیه و منافی نفی مثل
و شبه نیست مگر آنکه اختلاف در بعضی بازگشتها باشد و در اینجا اختلاف
در همه بازگشتها است چه هیچ اسم غیر مشتق مشترک میان الله تعالی و بندگان
او نیست و اگر چه آن اسم در هیچکدام مجاز نیست اصلا نه مجاز لغوی
و نه مجاز عقلی اما شبیه است بحقیقت عقلی و مجاز عقلی و در اختلاف دو
بازگشت و فرق اینست که در مشارکت خلق با الله تعالی اختلاف همه باز
گشتها میباید بحیثیتی که اصلا اتفاق در بازگشتی نباشد و در مشارکت دو
چیز از مخلوقات در اسمی که در یکی حقیقت عقلی باشد و در دیگری مجاز عقلی
اختلاف در دو بازگشت کافیست پس کاف در کلب جمع کاف تشبیه است
و شبیه باستعاره نیست تا لازم آید که دو مستعمل فیه باشد پس اسم
یکی باشد مگر بر مذهب جمعی که میگویند استعاره مجاز لغوی نیست بلکه حقیقت

لغوی است و مجاز عقلی چه اگر مراد امام تشبیه باستعاره میبود بجای کلب الکلب
میگفت و همچنین باقی الفاظ پس مشبه به هذا الحیوان کلب و هذا الرجل کلب است
و مذهب صاحب مفتاح و صاحب تلخیص اینست که لفظ کلب در هذا الرجل کلب در
موضوع له خود مستعمل شده و مجاز در اینجا لغوی نیست پس استعاره نیست بلکه
تشبیه و مجاز عقلی است و تفتازانی در مطول در فن بیان حمایت ایشان کرده
در اینجا اما اتفاق کرده با ایشان در صورتی که وجه شبه مذکور باشد مثل هذا
الرجل اسد فی الشجاعة و ظاهر این حدیث مؤید ایشان است مگر آنکه تخصیص
کنیم بمحل اتفاق **اصل** وانما سمی الله بالعلم بغیر علم حادث علم به الاشیاء
واستعان به علی حفظ ما یستقبل من امره والروية فیما یخلق من خلقه ویفسد بعض ما
افنی من خلقه مما لو لم یحضره ذلک العلم ویغیبه کان جاهلا ضعیفا کما انا لو رأینا علماء الخلق
انما سموا بالعلم لعلم حادث اذ کانوا قبله جهلة وربما فارقهم العلم بالاشیاء
فعادوا الی الجهل وانما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا فقد جمع الخالق والمخلوق
اسم العالم واختلف المعنی علی ما رأیت **شرح** چون جواب بر سبیل اجمال
گفت شروع کرد در تفصیل معنی اسماء مشترکه تا ظاهر شود با در بالعلم
صله سمی نیست بلکه برای آلت است یعنی اینکه اسم مشتق از علم است
مراد به بغیر علم حادث بغیر علم موجود فی نفسه الخارج است چه دشمنان را
که اشاعره اند و اصحاب معانی اند مذهب آنست که صفت علم لکن تعبیر
از آن بمضمون باید کرد برای اشارت بآنکه اگر چنان باشد حادث خواهد
بود چنانچه در اول این حدیث گفت و یفسد بصیغه مضارع از باب
افعال عطف است بر یخلق و ما مفعول آنست و بتقدیر ویفسد ما

افنی است

افنی است پس در آن وضع ظاهر در موضع ضمیر شده تا اشارت باین باشد
که افساد در حال نقا ممکن نیست من در مما لو لم یحضره برای تعلیل است و ما
مصدریه است و یغیبه بفتح یاء دو نقطه در بالا و فتح غین با نقطه و فتح یاء
دو نقطه در زیر شده و فتح باء یک نقطه عطف است بر لم یحضره و ضمیر مستتر
در آن راجع بالله تعالی است و ضمیر بارز منصوب راجع بذلک العلم است
و تغیب یعنی غایب یا منتهی گردیدن و ممکن است که مستتر راجع بذلک باشد
و بارز بالله و تغیب یعنی غایب شدن باشد و یغیبه بتقدیر تغیب عنه
باشد و شاذ باشد بنا بر قول اهل لغت جزای لو رأینا ما معاده
الی الجهل محذوف است و آن اینست که لکنا نضعفهم **یعنی** و جزای مشبه
که نامیده شود الله به بنامی که مشتق از علم است نه برای علم حادثی که
داننده باشد بآن چیزها را و مدد جسته باشد بآن بر نگاهداری آنچه پیش می
آید از کار او و بر فکر در آنچه خلق میکند آن را از جمله مخلوقات او و آنچه
بر طرف میکند آنچه را که گذشته از چیزهائی که فنا کرد و آنها را از جمله مخلوقات
خود دلیل بر اینکه نه برای علم حادث است اینکه اگر حاضر نبود او را
را آن علم و اینکه آن را غایب می یافت میبود جاهل یا نقص مراد است
که نقص در خالق سموات و ارضین محالست چنانچه ما اگر ببینیم دانایان
مخلوقات را که نامیده شده اند بنام مشتق از علم مگر برای علم حادث
هم بوده اند پیش از آن علم جاهلان و بسا که جدا شود از ایشان
دانش چیزها پس عود کنند بسوی جهل البته حکم میکنیم که ناقصند و نامیده
نشده اند به عالم مگر برای آنکه محالست که جاهل باشد چیزی را و این دلیل

تکرار

اینست که بازگشت عالم در امور نفی ذات اوست و در خلق اسباب حدوث
علم پس جمع کرده خالق و مخلوق را نام عالم و مختلف شده بازگشت بنا بر آن
نهج کرد انستی مراد اینست که لفظ یکی است و مستعمل فیه یکی است اما بازگشت
یکی نیست **اصل** و سمی ربنا سمیعا لا بجرحٍ فیه یسمع به الصوت ولا یبصر
به کما ان جرحنا الذی نسمع به لا نقوی به علی البصر ولکنه اخبر انه لا یخفی
علیه شیء من الاصوات لیس علی حد ما سمینا نحن فقد جمعنا الاسم بالسمع
واختلف المعنی **شرح** الخرت بفتح خاء با نقطه و سکون راء بی نقطه
و تاء دو نقطه در بالا سوراخ گوش و مانند آن و ضمیر لکنه راجع
بربنا است و اخبر بصیغهٔ مجهول است بتقدیر اخبر عنه یا راجع بسمیع است
و اخبر بصیغهٔ معلوم است **یعنی** و نامیده شده صاحب کل اختیار ما
شنوا به سوراخی که در وی بشنود با آن سوراخ آواز را و نه
ببیند با آن سوراخ چیزی را چنانچه سوراخی که ما میشنویم با آن سوراخ
نداریم قوت بر دیدن با آن سوراخ ولیکن الله تعالی خبر داده شده از و
اینکه پنهان نیست بر او چیزی از آوازها یا مراد اینست که ولیکن نامیدن
الله تعالی شنوا خبر میدهد این را که پنهان نیست بر او چیزی از آوازها
نیست بر آن روشی که ما میده ایم ما را پس بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی
نامی که مشتق از سمع است و مختلف شده بازگشت آن نام در ما و در سمیع
اصل وکذا البصر لا بجرحٍ منه ابصر کما انا نبصر بجرحٍ منا لا ننتفع
به فی غیره ولکن الله بصیر لا یحتمل شخصا منظورا الیه فقد جمعنا الاسم و اختلف
المعنی **شرح** و همچنین است دیدن چه بسوراخی که در اعضای او باشد

دید چنانچه ما می‌بینیم بسوراخی که در اعضای ماست منتفع میشویم با آن سوراخ در غیر
دیدن مثل شنیدن ولیکن الله تعالی بیناست که زحمت نمیکشد در دیدن شخص پس جمع
کرد ما را با الله تعالی اسم بصیر و مختلف شد بازگشت **اصل** وهو قائم لیس علی
معنی انتصاب وقیام علی ساق فی کبد کما قامت الاشیاء ولکن قائم یخبر انه حافظ
کقول الرجل القائم بامرنا فلان والله هو القائم علی کل نفس بما کسبت والقائم ایضا
فی کلام الناس الباقی والقائم ایضا یخبر عن الکفایة کقولک للرجل قم بامر بنی فلان ای
اکفهم والقائم منا قائم علی ساق فقد جمعنا الاسم ولم یجمع **شرح** الانتصاب
زحمت کشیدن و عطف قیام بر انتصاب عطف تفسیر است بوجهی اینکه در آخر ذکر
انتصاب میکند الساق سختی الکبد بفتح کاف و فتح با یک نقطه تنگی **یعنی** و اینکه
الله تعالی قائم است نیست بر بازگشت زحمت کشیدن و ایستادن بر سختی در تنگی چنانچه
ایستاده اند چیزهائی غیر الله تعالی خواه بعنوان حفظ و خواه بعنوان کفایت و خواه
بعنوان بقا چه بقای ایشان ممکن الزوال است و باختیار خود شان نیست و این
کمال تنگی است ولیکن قائم که مستعمل شود در الله تعالی خبر میدهد که او نگاهبانست چون
گفتن مرد که ایستاده بسر رشته کار ما فلان کس است و الله تعالی اوست و بس نگاه
بان بر هر کس با آنچه در دنیا کسب کرده مراد فراموش نکردنست چنانچه گفته در سورهٔ
طه علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی و قائم نیز در کلام مردم مستعمل شود
بجای باقی و قائم نیز خبر میدهد از کردن محتاج الیه کسی چون گفتن تو مرد را بایست بکار
اطفال فلان کس یعنی اینکه کفایت محتاج الیه ایشان کن و ایستاده از جملهٔ ما ایستاده است
بر سختی و سختی در الله تعالی نیست پس بتحقیق جمع کرد ما را با الله تعالی اسم قائم و جمع
نکرد ما را بازگشت قائم **حاصل** اینست که اسم قائم باعتبار آنکه مشترک است

میان خالق ومخلوق مستعمل فیه دارد نگاهبان وباقی وکافی ودر هرکدام ازان
سه اختلاف باز گشته است میان خالق ومخلوق اگرچه لفظ ومستعمل فیه یکی است در
هردو اصل واما اللطیف فلیس علی قلة وقضافة وصغر ولکن ذلک علی النفاذ فی
الاشیاء والامتناع من ان یدرک کقولک للرجل لطف عنی هذا الامر ولطف فلان فی
مذهبه وقوله یخبرک انه غمض فبهر العقل وفات الطلب وعاد متعمقا متلطفا لایدرکه
الوهم فکذلک لطف الله تبارک وتعالی عن ان یدرک بحد او یحد بوصف واللطافة
منا الصغر والقلة فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح القلة بکسر قاف کوتاهی
والقضافة بفتح قاف وتخفیف ضاد با نقطه والف وفا لاغری الصغر بکسر صاد بی نقطه
وفتح عین بانقطه کوچکی النفاذ بفتح نون وفا وآخرش دال بی نقطه برطرف شدن ومراد
اینجا شبیه نداشتن است در میان چیزهای غیر خود والامتناع سر باز زدن از چیزی
ومراد اینجا بامتناع چیزی از ادراک غیرش آنرا محال بودن ادراک غیر است آنرا
وعطف الامتناع بر النفاذ عطف تفسیری است الادراک تصور چیزی باسم غیر مشتق
لطف بصیغه ماضی معلوم از باب حسن است وقوله مجرور ومعطوفست بر مذهبه ظاهر
اینست که درینجا از کاتبان کافی غلطی شده باشد وبجای کقولک للرجل کقول الرجل
باید مگر آنکه گوییم جمله ولطف فلان فی مذهبه وقوله مبتدا است و[illegible] مراد ازان مقول
جمله است وان درحکم مفرد است ویخبرک خبر مبتدا است وغمض بصیغه ماضی معلوم
ملغی از باب نصر وحسن است الطلب مغلوب تا مفعول فات باشد وعاد بمعنی فبهر
بفاء عاطفه وبا یک نقطه وها مشدده بصیغه ماضی معلوم از باب نصر است
وبحرف جر وغیر تصحیف است البته زرکی کردن ودر کتاب توحید ابن بابویه
بجای فبهر فقهر است بمعنی غالب شد وحاصل هردو یکیست العقل مغلوب
بس ح

تا مفعول به

تا مفعول به باشد وفات بفا والف وتا دونقطه در بالا بصیغه ماضی از باب نصر است
الطلب مغلوب تا مفعول فات باشد وعاد بمعنی صار است وضمیر مستتر دران
راجع بفلان است متعمقا بصیغه اسم فاعل از باب تفعل است متلطفا نیز
بصیغه اسم فاعل از باب تفعل است شرح قوله فکذلک لایدرکه الوهم است
جار ومجرور یعنی ان متعلق بتعالی است یا متعلق بلطف است وتبارک وتعالی
جمله معترضه است مراد بادراک بحد رسیدن است بچیزی بسبب عنوانی که غیر
مشتق باشد مثل جسم ومراد بحد بوصف تصور چیزیست بعنوانی که غیر مشتق
باشد بسبب بیان آنچیز بمشتقات یعنی واما نازکی در اینجا پس مثبت بنابر باز
گشت کوتاهی ولاغری وکوچکی ولیکن آن نازکی در اینجا بنابر بازگشت بودن
مثل اوست در چیزها ومحال بودن اینکه دریافته شود باسم غیر مشتق نظیر
آن در مخلوقات همو گفتن تو است مردی را نازک شد ازمن این کار
ونظر دیگر امیکم این سخن که نازک شد فلانکس درراه وروش خود درکلام)
خود چرسید مرترا که پنهان شد آنگس پس غالب شد عقل را بان سخن که
از بزرگی مرتبه او درین مذهب وکلام عقل عاجز شد از دریافتن او
وممکن نگرد طلب را بان سخن که هرچند طلب کرده شد یافته نشد وگردید
او بغایت فرورفته وبغایت نازک که ممکن نباید او را خاطر پس همچنانست
نازکی ایزد بمعنی اینکه یعنی لایدرکه الوهم است نازکی ایزد که بغایت
صاحب نفع است وبغایت بلند مرتبه است ازینکه دریافته شود باسم
غیر مشتق یا اینکه شناخته شود باسم غیر مشتق بسبب بیان او بنمود ونه
نام مشتق ومانند آنها از مشتقات ونازکی از جانب ما کوچکی وکوتاهیست

پس تحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم نازک و اختلاف کرده با هم معنی نازکی ما و معنی
نازکی الله تعالی تا آنکه این فقره منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث اول
این باب که انما قلنا اللطیف للخلق اللطیف تا آخر بجهت آنکه نازک دو مستعمل میدارد
یکی نازک در کار و آن در حدیث اول مذکور است و دیگری پنهان و آن درینجا مذکور است

اصل واما الخبیر فالذی لا یعزب عنه شیء ولا یفوته لیس للتجربة ولا للاعتبار
بالاشیاء فعند التجربة والاعتبار علمان ولولاهما ما علم لان من کان کذلک کان جاهلا
والله لم یزل خبیرا بما یخلق والخبیر من الناس المستخبر عن جهل المتعلم وقد جمعنا
الاسم واختلف المعنی **شرح** فاء در فعند برای بیان است لان دلیل لیس
للتجربة تا آخر است و علمان بصیغه مجهول است **یعنی** واما بنا خبردار
از آینده که مذکور میشود در اسماء الله تعالی پس کسی است که پنهان نمیشود از او
چیزی از آینده کنایه از نیست که مصداق این اسم یعنی ذات الله تعالی است
نیست بسبب بازگشت تجربه و نه بسبب بازگشت عبرت گرفتن از چیزها
یعنی منتقل شدن بسبب مقدمات بمطلوب نظری بیان آنکه این اسم نزد هر یک از
تجربه و فکر الله دو علم است که زمان هر کدام غیر زمان دیگری است و اگر آن
دو علم نمیبود دانسته نمیشد آنچه بسبب تجربه یا فکر حاصل میشود دلیل بر اینکه
بتجربه و فکر نیست اینکه هر یک از تجربه و فکر زمانی میخواهد و هر کس که بعد
بلند شد صاحب تجربت یا فکر بوده است جاهل و الله تعالی همیشه خبردار بود
بآنچه مخلوق میشود و بنا خبردار از مردم بچیزهای آینده کسی است که طلب
خبرداری میکند بعد از جهل و تحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم بنا خبردار
از آینده و مختلف شده با هم معنی آن در ما و معنی آن در الله تعالی مخفی نماند که ازین

تقریر ظاهر

تقریر ظاهر میشود که تخصیص ذکر تجربیات از جمله ضروریات برای آنست که باقی
ضروریات پیش از وجود آنها معلوم نمیشود و مراد بخبیر درینجا بنا خبردار
پیش از وجود معلومات چنانچه دلالت میکند بر آن لم یزل خبیرا بما یخلق **اصل**
واما الظاهر فلیس من اجل انه علا الاشیاء برکوب فوقها وقعود علیها وتسنم
لذراها ولکن لقهره ولغلبته الاشیاء وقدرته علیها کقول الرجل ظهرت علی اعدائی
واظهرنی الله علی خصمی یخبر عن الفلج والغلبة فهکذا ظهور الله علی الاشیاء ووجه
آخر انه الظاهر لمن اراده ولا یخفی علیه شیء وانه مدبر لکل ما بری فای ظاهر اظهر
واوضح من الله تبارک وتعالی لانک لا تعدم صنعته حیثما توجهت وفیک من آثاره
ما یغنیک والظاهر منا البارز بنفسه والمعلوم بحده فقد جمعنا الاسم ولم یجمعنا
المعنی **شرح** التسنم بسین بی‌نقطه و تشدید بدون نون مضموم مصدر باب تفعل
بالا رفتن الذری بضم ذال با نقطه و فتح راء بی‌نقطه و الف جمع ذروه بضم
و کسر ذال با نقطه و سکون راء بی‌نقطه بلندی چیزی الفلج بفتح فاء و سکون
لام و جیم ظفر یافتن بر دشمن و لا یخفی عطف است بر الظاهر لمن اراده
و ضمیر علیه راجع بمن است و مراد بشیء موجود مشاهد است مثل آسمان
و زمین و واو در وانه حالیه است و بری بیاء دو نقطه در زیر و راء
بی‌نقطه و الف بصیغه مضارع مجهول است و ضمیر مستتر در آن راجع بما است
ای ظاهر استفهام انکاری است و لهذا استدلال کرده بیان که گفته
لانک لا تعدم تا آخر **یعنی** و اما نمایان که مذکور میشود در اسماء الله تعالی
پس نیست برای بازگشت اینکه بالا است چیزها یا سوار شدن بالای
آنها و نشستن بر آنها و بالا رفتن به بلندیهای آنها ولیکن آن نمایان

ذلکم

بودن برای بازگشت قهر و غلبهٔ اوست چیزها را و قدرت بران چیزها جو
گفتن مرد نمایان شدم بر دشمنان خود و نمایان کرد مرا الله بر دشمن من
یعنی چیر شد دراین سخن از ظفر یافتن و غالب شدن بس چنین است نمایان
شدن الله بر چیزها و وجه دیگر نمایان بودن الله تعالی است که نمایانست
نزد کسی که ارادهٔ علم با و داشته باشد یعنی اینکه نیست او کسی که نتواند که منکر
شود و پنهان نیست بر کسی که ارادهٔ علم با و داشته باشد و حال چیزی از عالم
مشاهده و حال آنکه الله مدبر هر چیزیست که دیده میشود پس کدام نمایانتر
و واضحتر از الله تبارک و تعالی است چه تو نمی یابی میشوی صنعت و تدبیر
او آنقدر است که بی نیاز میکند ترا از مشاهدهٔ چیز دیگر بلکه اگر کسی فکر
کند در کیفیت خروج صوت از حنجره و زبان و اعتماد آن بر مخارج
حروف در دهان و رسیدن آن بگوش حاضران بتدبیر مدبر زمین و
آسمان که چه راانند دران کیفیت اهل هر زمان بس است و احتیاج بکیفیت
دیدن و باقی احوال بدن نیست تبارک الله و تعالی و نمایان از او بوجه
دوم نمایانست بذات خود معلومست بأسم غیر مشتق خود مثل جسم یعنی
جمع کردها را با اسم نام نمایان یکی ازان دو وجه وجه نکرده ما را
با او بازگشت آن نام **اصل** واما الباطن فلیس علی معنی الاستبطان
للاشیاء بان یغور فیها ولکن ذلک منه علی استبطانه للاشیاء احاطة وحفظا
وتدبیرا کقول القایل ابطنته یعنی خبرته وعلمت مکتوم سرّه والباطن
منا الغایب فی الشیء المستتر وقد جمعنا الاسم واختلف المعنی **شرح** الباطن
رسیده بدرون هر چیز الاستبطان والابطان رسیدن بدرون چیزی

نمایان هم

هر جا که توجه کنی بود خود شد
از آثار تدبیر هم

خواه بارید

زدن آن چیز اینست که گوید آن فاعل آن را بشو بس میشود یا گوید بشو پس میشود و
غالب از جملهٔ ما بران بازگشت است که گفتیم و بیان کردیم پس تحقیقی جمع کرده مارا
با الله اسم غالب و جمع نکرد بازگشت آن اسم **اصل** و هکذا جمیع الاسماء وان
کنا لم نستجمعها کلها فقد یکتفی بالاعتبار بما القینا الیک والله عوننا و عونک فی ارشادنا
و توفیقنا **شرح** ما در نقد برای بیانست یکتفی بصیغهٔ مجهول است الاعتبار فکر با
متعلق بیکتفی است **یعنی** و همچنین است در همهٔ اسم و عدم جمع معنی جمیع اسماء
الهی هر چند که ما در سلک نظم بکشیم آنها را همه چه تحقیق اکتفا کرده میشود بسبب
آنچه گفتیم تو و الله مدد تو و مدد ما باد در راهنمائی ما و توفیق ما **باب هدم**
اصل باب تاویل الصمد **شرح** این باب بیان چیزیست که از ائمه ۴
منقولست در بیان مراد از الصمد در سورهٔ قل هو الله احد درین باب دو حدیث
و توضیح مصنف ره الله آن دو حدیث را **اول اصل** قلت لابی جعفر
الثانی علیه السلام جعلت فداک ما الصمد قال السید المصمود الیه فی القلیل والکثیر **شرح** گفتم
امام محمد تقی علیه السلام را فدایت شوم چیست مراد از الصمد در سورهٔ قل هو الله احد گفت
آقائی که قصد کرده میشود بسوی او در کم و بسیار مراد اینست که رب العالمین
است یعنی صاحب کل اختیار در کسی و در چیزی پس آقائی است که رجوع بسوی
اوست در هر حاجت و هر تنازع در مشکلات و این عموم از الف لام الصمد فهمیده
میشود چه نوعی جز اینکه الف لام دلالت بر حصر میکند **دوم اصل** سألت اباجعفر
علیه السلام عن شیء من التوحید فقال ان الله تبارکت اسماؤه التی یدعی بها و تعالی
فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی توحده ثم اجراه علی خلقه فهو واحد صمد
قدوس یعبده کل شیء و یصمد الیه کل شیء و وسع کل شیء علما التوحید اقرار تفضیل
شرح ه

به یکانه بودن در صفات ربوبیت الکنه بضم کاف و سکون نون ذات الواحد
یکانه در صفات ربوبیت التوحد مصدر باب تفعل کاری را بتنهائی کردن
و تنها بودن القدوس بضم قاف و تشدید دال بنقطه مضموم بغایت منزه
از زن و فرزند و بدرو! در روا ماند. العباد پرستش و مراد اینجا دلالت چیزی
بر استحقاق پرستش است القصد بفتح صاد و سکون میم مصدر باب نصر قصد و مراد
اینجا دلالت چیزی بر استحقاق رجوع بکسی است در هر نزاع که در آن چیز با غیر
آن چیز واقع میشود **یعنی** رسیدم امام محمد باقر را از چیزی از مسایل
توحید پس گفت بدرستیکه الله برتر است اسما او که خوانده میشود باو
بغایت بلند مرتبه است در بلندی ذات خود یکانه است در صفات ربوبیت
بتنهائی خود میکرد در وقت تنهائی خود پس از خلق عالم بعد از انکه خلق عالم کرد
جاری ساخت توحید خود را بر مخلوقین خود پس او یکانه است در صفات
ربوبیت بغایت منزه است دلالت میکند هر چیز بر استحقاق عبادت او
در ان چیز و دلالت میکند هر چیز بر رجوع بسوی او در هر حاجت و هر نزاع
و کنجایش دارد هر چیز را از روی علم **توضیح اصل** فهذا هو المعنی الصحیح
فی تاویل الصمد لا ما ذهب الیه المشبهه ان تاویل الصمد المصمت الذی لا جوف
له لان ذلک لا یکون الا من صفة الجسم والله جل ذکره متعال عن ذلک هو اعظم
واجل من ان تقع الاوهام علی صفته او یدرک کنه عظمته ولو کان تاویل الصمد
فی صفة الله عز و جل المصمت لکان مخالفا لقوله عز و جل لیس کمثله شیء لان ذلک من
صفة الاجسام المصمتة التی لا اجواف لها مثل الحجر والحدید وسایر الاشیاء المصمتة
التی لا اجواف لها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **شرح** پس اینست و پس معنی بی عیب

در بیان مراد

خواه با رسیدن بدرون هر چیز باشد و خواه نه الخبر بضم خاء با نقطه و سکون باء
یکنقطه و آخرش راء بی نقطه مصدر باب نصر است یعنی آزمودن و همچنین خبره
بکسر خاء **یعنی** و اما رسیده بدرون هر چیز که در اسما الله مذکور میشود پس
نیست بر باز گشت رسیدن بدرون چیزها با نیروئی که فرو رود در آنها ولیکن
آن از الله بر باز گشت رسیدن بدرون هر چیز از روی علم و تدبیر است مانند گفتن
کسی که گوید رسیدم بدرون فلان کس و مرادش این باشد که آزمودم او را
و دانستم پنهان کردنش را که در دل دارد و باطن از جمله ما غایب از نظر خلایق
در چیزیست که خزیده و پوشیده باشد در ان مثل کسی که بخلوت خزیده باشد
مخفی نماند که این بر سبیل مثالست بقرینه که قول القایل البطنة تا آخرش
مثال دیگر اینست که آزموده باشد یک کسی یا چند کسی معدود را بسبب رسیدن
یا بسبب فکر در احوال و استنباط آنچه در دل دارد از آنها و تحقیق چه کرده
ما را با الله نام رسیده بدرون وجهی نکرده ما را با او باز گشت آن نام
اصل واما الظاهر منه فلیس علی معنی علاج ولطف واحتیال ومداراة و
مکر کما یلطف العباد بعضهم بعضا والمتلطف منهم یعود فا مرادا لقا هر یعود متحیرا
ولکن ذلک من الله تبارک و تعالی علی ان جمیع ما خلق ملتبس به الذل لفاعله و قلة
الامتناع لما اراد به لم یخرج منه طرفة عین ان یقول له کن فیکون والقاهر منا علی ما
ذکرت و وصفت فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی **شرح** العلاج بکسر عین
بی نقطه و جیم مصدر باب مفاعله عمل بدنی اللطف بفتح نون و فتح صاد
بی نقطه و آخرش با یکنقطه آزار کشیدن الاحتیال فکر در تدبیر المداراة
بفتح همزه لام الفعل دفع ضرر دشمن المکر بفتح میم و سکون کاف بازی دادن

والمقهور تا آخر معطوفست بر یقهر تا آخر الالبکس چسپانیدن چیزی بچیزی
چنانچه از ان جدا نشود دلیس بصیغهٔ اسم مفعولست از باب انفعال الذل
مرفوعست تا نایب مناب فاعل باشد لفاعله متعلق بذل است وقلة معطوفست
بالذل القلة بکسر قاف لرزیدن از ترس و مراد اینجا عجز از دفع چیزیست
در اکثر نسخ بجای وقلة لما اراده وقلة الامتناع لما اراده است و بنا بر قلة
بمعنی عدم است ضمیر مستتر مرفوع در اراد راجع فاعلست و ضمیر منصوب بکه محذوف
راجع بما است و ضمیر به راجع بجمیع است جملهٔ لم یمتنع بیان قلة است ضمیر لم یمتنع
راجع بجمیع است و ضمیر منه راجع بما اراد است طرفة منصوب بظرف زمانست
بمعنی مقدار طرفة عین وان یقول عطف بیان ضمیر منه است کن امرست و از
افعال تامه است و اشارتست باینکه مخلوق در بقاء دم بدم احتیاج بفاعل
دارد یا از افعال ناقصه است و خبر آن محذوفست برای دلالت قرینهٔ مقام
بران پس تقدیر اینست کن کذا یعنی بشو بر فلان حالت فیکون مرفوعست
تا اخبار باشد از نبودن اراده یا منصوبست تا معطوف بر یقول باشد ایخ
والا غالب بر هر چیز که در بها داده مذکور میشود پس نیست برباز گشت
مغلوب بدن ولقب وحیله گری ودفع ضرر وتهمت و فریب چنانچه غالب میشوند
بندگان بعضی بر بعضی دیگر یا بنا و مغلوب از جملهٔ ایشان گاهی بر میگردد غالب
شده و غالب گاهی بر میگردد و مغلوب شده ولیکن آن غلبه از جانب الله تع
برباز گشت نیست که هیچ آنچه آفریده لازم گردیده باشد بآن تضرع بسوی فاعل
خود و عجز یا سر باز زدن از آنچه اراده کند آن فاعل بآن چه آن بیرون نمود
هر گز از حال وجود تا احال از چیزی که اراده کرده فاعل آن بآن یکمشت برهم

در بیان مراد از الصمد نه آنچه رفته اند بآن جمعی که تشبیه کرده اند الله تعالی را بغیر او
در اسم غیر مشتق که مراد از الصمد جسم میان پر است که درون ندارد چه آن
نمی باشد مگر از جملهٔ صفات جسم والله جل ذکره نجابت بلند مرتبه است از ان او
بزرگتر و بسیار بالاتر است از اینکه فرود آید بخاطر ها بر اسم غیر مشتق او که دریافته شود
مقدار بزرگی او بحقیق در اسما و صفات او و دریافت بزرگی او بزرگی دیگران
واگر میبود مراد از الصمد در صفات الله عز وجل در سورة الشوری هیئت
مانند آن قوم که نیست هیچ چیز چه میان پر از صفات اجسام میان پر است که درونها
ندارند مثل سنگ و آهن و باقی چیزهای میان پر که درونها ندارند نجابت
بلند مرتبه است الله از ان بلندی بزرگ **اصل** فاما ما جاء فی الاحادیث
من ذلک فالعالم عم اعلم بما قال وهذا الذی قال عم ان الصمد هو السید المصمود الیه
هو معنی صحیح موافق لقول الله عز وجل لیس کمثله شی **سوم** فاما آنچه آمده
در احادیثی که در تاویل صمد است و ترجمات نقل کرده اند که امام بیان
پر است پس عالمی که آنرا گفته بهتر میداند که چرا گفته اشارتست باینکه
چند احتمال دارد **اول** اینکه تقیه باشد **دوم** اینکه استفهام انکاری مقدر
باشد دران چنانچه بر سبیل انکار گوئیم دو چیز با هم یکی میشود و انکار از
طرز گفتن معلوم شود و راوی لفظ آن را نقل کند و طرز گفتن را نقل نکند
پس مقصود اینست که هرگز نمیشوند و مردم عکس آن میفهمند **سیم** اینکه
تعریض باستعاره مبنی بر تشبیه میان پر باشد در اعتقاد چه در میان اجسام
اعتقاد بجسم میان پر بیشتر است و اینکه امام محمد تقی عم گفته الصمد یعنی
آقائی است که قصد کرده میشود بسوی او و آن معنی اصل عیب موافق

بیان پر در آیهٔ میبود الصمد مخالف
قول الله عز وجل م

عالمی
مر

قول الله عز وجل که نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز اصل والمصمود الیه
المقصود فی اللغة قال ابو طالب فی بعض ما کان یمدح به النبی صلی الله علیه وآله شعرا وبالجمرة
القصوی اذا صمدوا لها یؤمون قذفا رأسها بالجنادل یعنی قصدوها یؤمونها
یرمونها بالجنادل یعنی الحصی الصغار التی تسمی بالجمار وقال بعض شعراء الجاهلیة
ما کنت احسب ان بیتا ظاهرا لله فی اکناف مکة یصمد یعنی یقصد وقال ابن الزبرقان
ولا رهیبة الا سید صمد وقال شداد بن معویة فی حذیفة بن بدر علاه بحسام
ثم قلت له خذها حذیف فانت السید الصمد ومثل هذا کثیر والله عز وجل هو
السید الصمد الذی جمیع الخلق من الجن والانس الیه یصمدون فی الحوائج والیه
یلجأون عند الشدائد ومنه یرجون الرخاء ودوام النعماء لیدفع عنهم
الشدائد شرح ومصمود الیه یعنی مقصود است در لغت عرب بیان
این آنکه ابوطالب در بعضی آنچه مدح میکرد به آن رسول صلی الله علیه وآله را از شعر خود کفته ع
وقسم بجمرة اخری یعنی وقتی که مردم قصد کنند برای آن اینرا که زنند
سر آنرا با سنگ ریزه‌ها چه مراد ابوطالب از صمدوا لها اینست که
قصد کردند بجانب آن که بیندازند آنرا الجنادل یعنی سنگهای
ریزه که نامیده میشوند بجمار وگفته بعضی شعرای زمان ظهور شرک که گمان
نمی بردم که خانه ظاهری برای الله عز وجل در اطراف مکه که قصد کرده
شود بلطف چه مراد او از یصمد مقصود شدن است وگفته ابن الزبرقان
ونیست رهیبه مگر آقائی که قصد کرده شده وگفته شداد بن معاویه
در حق حذیفة بن بدر بلند کردم بر سر حذیفه شمشیر را بعد از آن گفتم او را
بگیر شمشیر را ای حذیفه چه تویی آقائی قصد کرده شده مثل این استعمال

صمد در قصد

صمد در قصد کرده شده بسیار است در کلام عرب والله عز وجل پس آقائی قصد کرده
شده است که جمیع مخلوقین از جن وانس بسوی او قصد میکنند وبسوی او التجا میبرند در سختیها
واز او امید میدارند فراغت ودوام نعمت را تا دفع کند از ایشان سختیها را
مخفی نماند که من الجن والانس دلالت میکند بر اینکه مراد از قصدی که منضم میشود از
المصمود الیه در حدیث اول واز یصمدون در حدیث دوم قصد متعارف است در حوائج کل شیء
حاجات نه دلالت هر چیز بر ربوبیت او واین غیر آنست که ما شرح کردیم با سیاق
دو اضافات است باب نوزدهم اصل باب الحرکة والانتقال
شرح الحرکة انتقال تدریجی یعنی انتقال جا در جا بی فاصله والانتقال از جائی
بجائی گردیدن یعنی این باب اشتمال حرکت وانتقالست بالله عز وجل در این باب
دوازده حدیث است اول اصل عن ابی ابراهیم علیه السلام قال ذکر عنده قوم
یزعمون ان الله تبارک وتعالی ینزل الی السماء الدنیا فقال ان الله لا ینزل ولا یحتاج الی ان
ینزل انما منظره فی القرب والبعد سواء لم یبعد منه قریب ولم یقرب منه بعید
ولم یحتج الی شیء بل یحتاج الیه وهو ذو الطول لا اله الا هو العزیز الحکیم شرح المنظر
بفتح میم وسکون نون وفتح ظا با نقطه مصدر میمی یعنی تدبیر یا اسم مکان یعنی
محل تدبیر که تدبیر کرده شده بر ... ویحتاج الیه بصیغه مجهولست والیه نایب مناب
فاعلست الطول بفتح طا وسکون واو بی نیازی وتوانائی ووسعت وبخشش
والحاصل اظهار رضا نیست وبعضی فقره اقتباس از سوره مؤمن است یعنی
روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام راوی گفت مذکور شد نزد او جمعی که دعوی
میکنند که الله تبارک وتعالی فرود می آید حقیقتا از عرش باسمان نزدیکتر بما
یا پست تر که فلک قمر است پس گفت به درستیکه الله فرود نمی آید یعنی اینکه

محالست که فرود آید و محتاج نیست بآنکه فرود آید چه تدبیر او در نزدیکی چیزها با
و دوری از ما برابر است چه دور نیست از ما و بر باعتبار مکان نزدیک باشد
نزدیک نیست با و باعتبار مکان دور از ما و محتاج نیست بچیزی در نمود
نه بر آنکه هر چیز با و احتیاج دارد و او صاحب بی نیازی است پس نیست
مستحق عبادتی مگر او که ابا از تنگ دارد و در است گفتار درست کردار است

اصل اما قول الواصفین انه ینزل تبارک و تعالی فانما یقول ذلک
من ینسبه الی نقص او زیادة و کل متحرک محتاج الی من یحرکه او یتحرک به فمن
ظن بالله الظنون هلک **شرح** انه بیند اند کر نقیض هره تحذیر بانه و تعلق   بودم
بو الصفین بعض و وصف یعنی بیان بعض و متید اند بود که یکی هم بعض و
متعدل قول بعض و وصف یعنی بیان بالسم عین مشتق بعضی مراد نقص و زیاده
نقصان و زیادتی است در صفت ذات است و اشارت است بآنکه
کامل من جمیع الوجوه منتقل میشود در عین صفات فعل نسبت با او در و کل
متحرک حالیه است و تفریع بآن اشارت است یا مراد نقصان و زیادتی در
مقدار است و اشارت است بآنکه هر جسمی کمتر است در مقدار از دو
برابر خود و زیاده است از نصف خود پس مخلوق و مدبر است پس این
قوه استدلال است بر بطلان حرکت و کل متحرک تا آخر استدلال دیگر است
بران و فاء در فمن برای بیان است و الف لام برای عهد خارجی است   الظنون م
و اشارت است باین ذو ظن و امثال آنها است و منصوبست بر مفعول مطلق
یعنی اما گفتن جمعی که بیان میکنند اسم او را بنقصان کمال در وقتی که کم و
زیادتی کمال در وقتی دیگر با نقصان در مقدار یا زیادتی و هر متحرک محتاجست

الله تعالی را اینکه فرود می آید حقیقة تبارک و تعالی پس چون این نیست که میگوید آنرا کسی که نسبت میدهد او

محتاجست در حرکت بچیزی که حرکت دهد آنرا و این در حرکت غیر اختیاری است یا حرکت
کند بمدد آن و این در حرکت اختیاری است که پی باد ماند آن حکم نیست بآن
این آنکه هر که گمان بد با من نیکانهای مختلف با اختلاف اجتهادات در جهنم است

اصل فاحذروا فی صفاته من ان تقفوا له علی حد تحدونه بنقص او زیادة
او تحریک او تحرک او زوال او استنزال او نهوض او قعود فان الله جل و
عز عن صفة الواصفین و نعت الناعتین و توهم المتوهمین و توکل علی
العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین **شرح** فاء برای
تفریعست الوقوف الثبات و ایستاده کردن کسی را و هر دو اینجا مناسبت که
متعلق است بحد و مقدم بر آنست الحد تمیز چیزی از چیز دیگر باسم غیر مشتق
و جمله تحدونه استینافست برای بیان فاحذروا تا آخر و باء در بنقص برای ملابست
است الزوال بر طرف شدن و مراد اینجا نبودن در وقتی است الاستنزال
فرود آوردن کسی را از مرتبه خود جل جلاله است و عز صفة متعلق بجل است
و فرق میان صفت و نعت آنست که صفت بیانست خواه مختص و خواه مشترک
و نعت مختص محقق است التوهم تصور باسم غیر مشتق و توکل تا آخر اقتباسی است
از سوره الشعراء التقلب تصرف در کارها و گردیدن از حالتی بحالتی و مراد اینجا
معنی دوم است **یعنی** پس حذر کنید در صفات الهی از اینکه بایستید بر حدی بجهت
اسم غیر مشتق برای او چه حد خواهید کرد او را با نقصان در کمال و در مقدار
یا زیادتی یا حرکت خود یا بمدد چیزی با نبودن او در وقتی یا فرود آوردن او از مرتبه اش
یا برخاستن یا نشستن چه الله بزرگ و عزیز است یعنی اینکه منزه است از صفت
جمعی که او را از پیش خود صفت میکنند و نعت جمعی که او را از پیش خود نعت میکنند و تصور

فرق میان صفت و نعت

جمیع کمال بصور ذات او میکنند و اکن کار خود را شل حکم در مشتبهات را بر
لی تنگ مهربانی که می بیند ترا وقتی که می ایستی در میان نماز گذاران و گرد بدل
ترا از حالت قیام در میان سجده کنندگان در نماز مراد اینست که گردیدن
از حالی بحالی علامت نقصان و احتیاج و رب العالمین است **دوم اصل**
عن ابی ابرهیم ع قال لا اقول انه قایم فازیله عن مکانه ولا احده بمکان یکون فیه
ولا احده ان یتحرک فی شی من الارکان والجوارح ولا احده بلفظ شق فم
ولکن کما قال تبارک و تعالی کن فیکون بمشیته من غیر تردد فی نفس صمدا فردا لم
یحتج الی شریک یذکر له ملکه ولا یفتح له ابواب علمه **شرح** القایم ایستاده و
مراد اینجا برخواسته است الحد تمیز چیزی از چیز دیگر باسم عبر مشتق باد در
بمکان برای سببیت است ان یتحرک بتقدیر بان یتحرک و فرق میان ارکان
وجوارح اینستکه ارکان اطراف عمده است مثل سر و پا و دست و جوارح
مطلق اعضا است که از آنها کاری می آید مثل زبان و دندان مراد بحرکت
در رکن اشارت بسر یا بدست تا از آن سخنی فهمیده شود و مراد بحرکت
در جارحه جنبانیدن زبانست تا سخن گفته شود الشق بفتح شین بالفظ
شکاف کن فیکون مقول قول است و در سوره یس است بلی کما قال بخلق
است بجار و مجرور در بمشیته و مطلوب تشبیه خلق کلام با رسل است بخلق
آسمان و زمین و مانند آنها در اینکه بمحض مشیت میشود یا مراد تشبیه کلام با
رسل است بکلام با معدومات در وقت ایجاد آنها چه ظاهر است که آن
بحرکت زبانی و مانند آن نیست النفس بفتح نون و فتح فا جسم لطیف که
بحرکت آن بدرون حیوان تعیش میکند الصمد مرجع هر چیز
با مقصود هر کسی در حاجتها الفرد تنها و مراد اینجا تنها در صمدیت

نایب برخیزنده بود بجای
برخواسته قاکم تبارمراد
ظاهر میشود

فرق میان ارکان وجوارح

است چنانچه

است چنانچه دلالت میکند بر آن توصیف الصمد بالفلام در سوره اخلاص
و صمد منصوب بمدح است بتقدیر اعنی صمدا فرد که بجمیع صفات معلوم
از باب لف است و ضمیر مستتر در ان راجع بالله تعالی است و ضمیر له راجع
بشریک است ولا یفتح عطف است بر یذکر و لا زایده است برای تاکید
نفی در لم یحتج مانند لا در ولا الضالین **یعنی** روایت است از امام موسی کاظم
علیه السلام که گفت نمیگویم که الله تعالی برخواسته است تا زایل کرده باشم او را
از مکانی که داشته باشد و تمیز نمیکنم او را بسبب مکانی که باشد در آن و تمیز نمیکنم
او را بسبب اینکه در سخنی که گوید با ملائکه یا با انبیا و رسل حرکت کند در چیزی
از اطراف و اعضا یعنی اینکه اشارت کند یا زبان در سخنی که گوید و تمیز نمیکنم
او را بسبب صوتی که از شکاف دهنش بیرون آید و لکن سخن او با ملائکه
و انبیا و رسل چنانچه گفته تبارک و تعالی در سوره یس است پس میشود بمحض خواست
او بی آمد و رفت در نفس صمد فرد که احتیاج نداشته در تعلیم خلایق
بشریکی که مذکور سازد برای آن شریک ربوبیت خود را و نگشاید
برای آن شریک درهای علم خود را ~~و نگشاید برای آن شریک~~ مراد
اینست که بعثت انبیا و رسل برای تعلیم خلایق نه از روی احتیاج است بلکه
بمحض حکمت و رحمت است **سیم اصل** قال ابن ابی العوجا لابی عبدالله ع
فی بعض ما کان یحاوره ذکرت الله فاحلت علی غایب فقال ابو عبدالله ع
ویلک کیف یکون غایبا من هو مع خلقه شاهد و الیهم اقرب من حبل الورید یسمع
کلامهم و یری اشخاصهم و یعلم اسرارهم فقال ابن ابی العوجا اهو فی کل
مکان الیس اذا کان فی السما کیف یکون فی الارض و اذا کان فی الارض کیف

الذی ام

یکون فی السماء فقال ابو عبد الله علیه السلام انما وصفت المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به

مکان وخلا منه مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما حدث فی المکان الذی کان یحدث

فیه فاما الله العظیم الشأن الملک الدیان فلا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان ولا یکون

الی المکان اقرب منه الی المکان م **شرح** الورید بفتح واو و کسر راء و سکون یاء شاه رگ گردن

و در رگ گردن دو ورید است همزه در اهو و در الیس استفهام انکاری است و کیف یکون

استفهام انکاریست یعنی نمی باشد و در انما وصفت تا آخر رد است بر جمعی که بگمان شنعه

قایلند و میگویند در غیر الله علم بغیب میباشد و در انما و فا در فلا یدری صریح

در رد بر این جماعت چه آن برای توزیع و محل آن بر تعقیب مکابره است **یعنی**

گفت عبد الکریم بن ابی العوجا که از زنادقه است امام جعفر صادق علیه السلام را

در اثنای حرفهائی که با ما میکرد . مذکور ساختی که نظام عالم بتدبیر الله است و

معطل طبایع افلاک و عناصر نیست پس حواله کردی این نظام را بشخصی که غایب است

از آن نظام مراد شما اینست که نباید فاعل این افعال طبایع بود که در ارکان

در یکی از اجسام حاضر است پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام وای بر تو

چون میباشد غایب کسی که او با خلق تتبع خود حاضر است و با ایشان از ره

نزدیکتر است از رشته شاه رگ میشنود سخن ایشان را و می بیند

اجسام ایشان را و میداند رازهای دل ایشان را پس گفت ابن

العوجا آیا او با وجود آنکه یک شخص است در هر مکانست آیا نیست اگر

بود در آسمان پیدا نشود در زمین و اگر بود در زمین پیدا نشود در آسمان

پس گفت امام جعفر علیه السلام آنچه گفتی صفت الله تعالی نیست صفت مخلوقست که اگر

منتقل شود از مکانی مشغول میشود با و مکان دیگر از و مکان اول پس

ممید اند

ممید اند در مکانی که گردیده بسوی آن چه حادث شده بعد از و در مکانی که بود در آن

فاما الله بزرگ مرتبه پادشاه جزا دهنده در هیچ وجه پس خالی نیست از و مکانی

و مشغول نیست با و مکانی و نمیباشد بمکانی نزدیکتر از خود بمکان دیگر **چهارم**

اصل عن محمد بن عیسی قال کتبت الی ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام جعلنی الله فداک یا سیدی

قد روی لنا ان الله فی موضع دون موضع علی العرش استوی وانه ینزل کل لیلة فی

النصف الاخیر من اللیل الی السماء الدنیا وروی انه ینزل عشیة عرفة ثم یرجع الی موضعه

فقال بعض موالیک فی ذلک اذا کان فی موضع دون موضع فقد یلاقیه الهواء و

یتکنف علیه والهواء جسم رقیق یتکنف علی کل شیء بقدره فکیف یتکنف علیه جل ثناؤه

علی هذا المثال فوقع علیه السلام علم ذلک عنده وهو المقدر له بما هو احسن تقدیرا واعلم انه اذا

کان فی السماء الدنیا فهو کما هو علی العرش والاشیاء کلها له سواء علما وقدرة وملکا واحاطة

شرح علی العرش استوی استیناف است برای بر استدلال بر وقوع روایت و

اشعار باینکه مراد بر روایت اینجا اعم از نقل آیت قرآنست وانه بکسر همزه استدلال

دیگر است بحدیثی که معلوم نیست در روایت فی الغالب عشیة بفتح عین بی نقطه

و کسر شین با نقطه و شد یاء دو نقطه در زیر آخر روز التکنف بنون مشدده

مصدر باب تفعل احاطه بچیزی و تعدیه آن بعلی درینجا برای تضمین معنی دور است

القدر بفتح قاف و فتح و سکون دال بی نقطه و بضم قاف و سکون دال مقدار و مراد

اینجا تمام سطح بیرون جسمست علی در علی ذا انهی است المثال بکسر میم مانند

و مراد اینجا روش تدبیر است علم ذلک تا آخر جواب است از استدلال اول

باین روش که مراد بودن بر عرش استیلا است ذلک اشارت بعرش

است پس مراد اینست که توقیع در تحت فقره علی العرش استوی تا آخر نوشته

شده باشد تقدیر اینکه منسوبست بر تمیز خبر مستتر در احسن و اعلم تا آخر جواب
از استدلال دوم است باینروش که مراد نزول مکانی نیست بلکه رحمت است
و مانند آن چنانچه در تفسیر او لم یروا انا نأتی الارض و تفسیر و جاء ربک والملک
صفا صفا مذکور است والاشیاء کلها تا آخر تفسیر استوی کلام است باینروش که علی
العرش خبر مبتدا است و استوی خبر بعد از خبر است یا علی العرش متعلق باستوی است
خبر بعد از خبر — و استوی خبر است پس مراد استوی من کل شیء است و این موافق حدیث ابن اذینه و ششم
و نهم این باب است و میتواند بود که تا آخر تفسیر استوی بنا بر این باشد که توضیح
جواب از استدلالی باشد که علما منسوبست بر تمیز و جواب از استدلال
سیوم ملکوت هر جا برای تقیه و اشارت کرد بسکوت از آن ببطلان آن
روایت یعنی روایتست از محمد بن عیسی گفت نوشتم بامام علی نقی علیه السلام که فدای تو گرداناد
مرا الله تعالی قربان گرداند ای آقای من بتحقیق نقل شده بما که الله در مکانی است در
مکانی نیست بدلیل قول الله در سوره طه الرحمن علی العرش استوی و بدلیل اینکه
هر شب که الله تعالی فرود می آید در شب در نصف آخر از شب بسوی آسمان نزدیکتر
بما و بدلیل اینکه روایت شده که الله تعالی فرود می آید از عرش در آخر روز
عرفه بعد از آن بر میگردد بسوی جای خود پس گفت یعنی سیفی ... تو در مجاز
آنچه استدلال کردم اگر در مکانی باشد پس بتحقیق ملاقات میکند با او هوا و دور
میزند بر او و هوا جسمی است لطیف دور میزند بر هر جسم بتمام سطح آن جسم پس
چون میتواند بود که دور زند بر او جل ثناؤه بر بنا لابد که تمام سطح او را یکبارگی
تا اینجا کلام سیفی موالی است پس نوشت امام علیه السلام علم عرشی نزد الله تعالی است
و اوست و بس مدبر عرشی با آن لابد که بهتر است از روی تدبیر و بدانکه اگر

الله تعالی بوده باشد در آسمان نزدیکتر بما پس او چنانست که در عرش است یعنی
اینکه این روایات دلالت بر حرکت و اختلاف بود در اسم میزند نمیکند و خبر ها
هم برای او برابر است از روی علم و قدرت و پادشاهی و نوف پنجم اصل
عن محمد بن عیسی سئلته عن قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم شرح و فی قوله تا آخر
عبارت مصنف است و واو برای عطف است بر مسئله بتقدیر و ما فی قوله یعنی روایت
از محمد بن عیسی بطریق دیگر مثل همان حدیث را که گذشت از امام علی نقی علیه السلام نقل کرده
با اضافه آنچه در حدیث ششم این باب منقول میشود از امام جعفر صادق علیه السلام
تا تأمل و التصدیق قول بعضی موالی که مذکور شد در حدیث چهارم باشد یا معارضه
علیحده بر شرح ششم اصل عن ابن اذینة عن ابی عبدالله علیه السلام فی قوله ما یکون من
نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم فقال هو واحد واحدی الذات
بائن من خلقه وبذاک وصف نفسه وهو بکل شیء محیط بالاشراف والاحاطة والقدرة
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر بالاحاطة
والعلم لا بالذات لان الاماکن محدودة تحویها حدود اربعة فاذا کان بالذات لزمها
الحوایة شرح یکون از افعال تامه است من زایده است برای افاده عموم النجوی
بفتح نون و سکون جیم و آخرش الف مصدر باب نصر است یعنی راز از روی
دشمنی و مخافت ثلثة یا جمع ناجی است یا مصدر مستعمل در آن جمع است برای
مبالغه و بر این دو تقدیر ثلثة بدل النجوی است هو واحد تا خلقه برای بیان
اینست که این آیت را بر بودن در مکانی چنانچه مشبهه خیال میکنند حمل نمیتوان
کرد وبذاک وصف نفسه برای استدلال نقلی است بر آن بیان و هو بکل تا والعلم
برای بیان معنی این آیت است بر روشی دیگر غیر آنچه مشبهه خیال میکنند

است بر بطلان آنچه مشبهه خیال کرده‌اند و باین استدلال عقلی م

حمل میتوان کرد و بنابر اینکه وصف نفی لا بالذات تا آخر برای استدلال
عقلی واضح میشود آنچه بعضی سوالی گفته‌اند در حدیث چهارم این باب مذکور
شد واحدی بواو عطف و فتح همزه و فتح حا است یا بمعنی خلافه تفسیر احدی
بالذات است ولهذا معطوف نشده و متبعد اند بود که واو جزء کلمه باشد و بعد
از آن الف و حاء مکسوره باشد و یا نسبت برای مبالغه است مثل احمری
الاحاطه دور هر چیزی کار متقن و علم تام بهر چیزی و قدرت تام بر هر چیزی و اول
مناسبتر است در محیط و دوم مناسبتر است در والاحاطه و سیوم مناسبتر است
در بالاحاطه الذره مورچه کوچک که جثه آن بوزن یک دانه جو است
الکواء به تشدید حا منسوب از باب ضرب فوق متقن یعنی روایتست از
ابن اذینه از امام جعفر صادق ع در قول الله تبارک و تع در سورة المجادله نمی
باشد هیچ دشمنی سه کس با نیرو سنی کرده کس از یک طرف و یک کس از
طرف دیگر باشد مگر آنکه او تع چهارم ایشانست این اشارتست بآنکه اگر
ان دو کس هر یک کس ظلم کنند جزای آن ظلم با ایشان خواهد رسید و نیز پنج
کس با نیرو سنی که سه کس از یکطرف دیگر باشند مگر آنکه او تع ششم ایشان و دو کس از طرفی
است پس اگر سه کس بر دو کس ظلم کنند با آنکه ظلم کرده است جزای آن بایشان
خواهد رسید بدانکه تتمه آیت اینست ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا
هو معهم اینما کانوا و نیست کمتر از آن و نیست بیشتر مگر آنکه او با ایشانست
هر جا باشند و بنابرین تقریر که اول آیت کردیم میتواند بود که مراد بکمتر
از آن این باشد که نزاع میان دو فرقه کس باشد چهار از یکطرف و سه از
طرف دیگر و برین قیاس و مراد به بیشتر آن باشد که نزاع میان چهار کس باشد قبالا

سه از یکطرف

سه از یکطرف و یک از یکطرف دیگر و برین قیاس پس امام گفت در وقتی که پرسیده شده
بود ازین آیت الله تعالی یگانه است در صفات ربوبیت و بغایت یگانه است
ذات او باینمعنی که قابل انقسام خارجی یا ذهنی نیست اصلا جدا است از
خلق خود بصفات باینمعنی که اسم غیر مشتق مشترک نیست میان او و غیر او و
باین جدائی وصف کرده خود را در سورة الشوری که لیس کمثله شیء نیست مانند
این قسم کسی را اسم غیر مشتق هیچ چیز و الله تعالی بهر چیز احاطه کننده است بمعنی
آنکه دور هر چیز را گرفته بتسلط و علم تام و قدرت بیان این آنکه غایب نیست
از و هموزن مورچه کوچک در آسمانها و نه در زمین و نه کوچکتر از آن مورچه
و نه بزرگتر باعتبار تصرف و علم نه باعتبار حضور ذات چنانچه جسمی نزد جسمی حاضر
باشد باعتبار مکان چه مکانها محصورند و فرو میگیرد مکانها را چهار جانب جسمی
و بس ور است و جب پس اگر احاطه الله تع بچیزها بعدم غیبت چیزی از و باعتبار
ذات الله تع باشد لازم میشود آن ذات را فرو گرفتن سطح او را یا فرو گرفتن
چهار جانب او را پس قابل قسمت خارجی یا ذهنی خواهد بود و مدبر و مخلوق
خواهد بود اصل فی قوله الرحمن علی العرش استوی شرح
این عبارت مصنف است و برای این جدا کرده از باقی احادیث که نفی
حرکت و انتقال درین احادیث صریح نیست بلکه بعنوان استدلالست یعنی
این چند حدیث که عبارتست از هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم باشد از
جمله احادیث این باب در تفسیر قول الله تعالی است در سورة طه الرحمن علی العرش
استوی هفتم اصل عن ابی عبد الله ع انه سئل عن قول الله
عز و جل الرحمن علی العرش استوی فقال استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب

الیه من شیء **شرح** درین حدیث اشارتست بانکه علی العرش متعلق بالرحمن
یا خبر مبتدا است و استوی خبر بعد از خبر است و استوا یعنی برابر بودنست
وتعلق علی کل شیء باستوی باعتبار تضمین استوی است معنی استولی را و مراد
بعرش درین آیت جمیع مخلوقاتست و ممتنع نبود که مراد بعرش علم باشد که
بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وحی شده چه آن تبیان کل شیء است و موید
اینست ظاهر آنچه می آید در حدیث دوم باب بیستم که والله علی العرش
استوی کما قال **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق ع که پرسیده شد
از معنی قول الله تع در سوره طه الرحمن علی العرش استوی پس گفت برابر و
مستولیست بر هر چیز پس نیست چیزی نزدیکتر باو از چیزی **هشتم اصل**
ان اباعبدالله ع سئل عن قول الله عز و جل الرحمن علی العرش استوی فقال
استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء **شرح** ظاهر این حدیث نیز
اینست که علی العرش متعلق بالرحمن یا خبر مبتدا است و استوی خبر بعد از خبر یا خبر م
باشد **یعنی** بدرستیکه امام جعفر صادق ع پرسیده شد از معنی قول الله تع
در سوره طه الرحمن علی العرش استوی پس گفت برابر است نسبت بهر چیز پس
نیست چیزی نزدیکتر باو از چیزی **نهم اصل** سئلت اباعبدالله ع
عن قول الله الرحمن علی العرش استوی فقال استوی فی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء
لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب استوی فی کل شیء **شرح** اول این
حدیث از حدیث سابق معلوم است و مضمون آخرش اینست که دور نشد
از وی دور از ما و نزدیک نشده نسبت باو نزدیک پس برابر است در هر چیز
دهم اصل عن ابی البصیر عن ابی عبدالله ع قال من زعم ان الله من شیء او

فی شیء او علی شیء فقد کفر قلت فسر لی قال اعنی بالحوایة من الشیء له او بامساک له او من شیء
سبقه **شرح** مراد بلفظ الله درینجا فاعل مسلط اجسام است خواه معقول باشد خواه
غیر آن الحوایة بفتح حاء بی نقطه و فتح واو و الف و فتح یاء دو نقطه در زیر احاطه الامساک
مصدر باب افعال نگاه داری زیر بالا مثل نگاه داری عرش الله تعالی را بجبال
مشبه و مثل نگاه داری بجاروا و کشتی سوار شان را و من شیء اسبقه تفسیر من شیء
است پس جار و مجرور در بالحوایة متعلق بجار و مجرور در فی شیء است و هر کدام
از من الشیء و له متعلق بحوایة است و جار و مجرور در بامساک متعلق بجار و مجرور
در علی شیء است و له متعلق بامساکست **یعنی** روایتست از ابی بصیر از
امام جعفر صادق ع که گفت هر که گوید که الله از چیزی است یا در چیزی است
یا بر چیزی است پس بتحقیق کافر شده گفتم بیان کن برای من آنچه را که گفتی گفت میخواهم
در چیزی بودن را احاطه ای که از چیزی باشد مراو را میخواهم بر چیزی بودن را
نگاه داری چیزی که در زیر او باشد مراو را میخواهم از من شیء این را که
از سببی باشد که سابق بر او باشد **یازدهم اصل** و فی روایة اخری من
زعم ان الله من شیء فقد جعله محدثا و من زعم انه فی شیء فقد جعله محصورا و من زعم
انه علی شیء فقد جعله محمولا **شرح** و در روایتی دیگر از امام جعفر صادق ع
اینست که هر که گوید که فاعل اجسام از کسی است پس بتحقیق گردانیده او را
حادث کرده شده و هر که گوید او در چیزیست پس بتحقیق گردانیده او را
احاطه کرده شده بجسمی و هر که گوید که او بر چیزیست مثل عرش بجبال مشبه
پس بتحقیق او را بار کرده شده گردانیده بر چیزی مثل جاروا و کشتی چنانکه
گذشت در شرح الحدیث دهم اشارتست بانکه فاعل اجسام از کسی

علم محض نبوده اراده ناقص نیست و هرکدام ازین سه صفت دلیل نقص است پس اعتقاد
آن کفر است **اصل فی قوله وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله شرح**
این عبارت مصنف است و برای این جدا کرده این حدیث را نیز از باقی که نفی
حرکت و انتقال درین صریح نیست و باستدلال است **یعنی** این حدیث می آید
در تفسیر قول الله تعالی است که وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله **دوازدهم**
اصل عن هشام بن الحکم قال قال ابو شاکر الدیصانی ان فی القرآن آیة
هی قولنا قلت ما هی فقال وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله فلم ادر بما اجیبه
فحججت فخبرت اباعبدالله ع قال هذا کلام زندیق خبیث اذا رجعت الیه
فقل له ما اسمک بالکوفة فانه یقول فلان فقل له ما اسمک بالبصرة فانه یقول فلان
فقل کذلک الله ربنا فی السماء اله وفی الارض اله وفی البحار اله وفی القفار اله وفی
کل مکان اله قال فقدمت فاتیت ابا شاکر فاخبرته فقال هذه نقلت من
الحجاز **شرح** الدیصانی بفتح دال بی‌نقطه و فتح یا دو نقطه در زیر و صاد بی‌نقطه
والف و نون و یا مشدده ملحد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته از جمله
طوایف ثنویه که قایلند بدو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و باین جدا
شده اند از مجوس چه مجوس قایلند بقدم نور و حدوث ظلمت طایفه دیصانیه
اند اصحاب دیصان که پیش از مانی بوده میگویند نور که فاعل خیر است در
بالا است و ظلمت که فاعل شر است در پائین است و باهم ملاقات دارند و
گفته بعضی دیصانیه قایلند باینکه جنس نور و ظلمت یکی است مثل مثل ر
که جنس آن آهن است و صیقل آن نرم و بی آزار است و دندانه آن درشت
خراشنده است با حرف جر داستفهامیه است و اثبات الف آن

با وجود و

حرف جر شاذ است خبرت بصیغه ماضی معلوم متکلم از باب نصر است
یعنی خبر گرفتم و سوال کردم یا از باب تفعیل است یعنی خبر دادم الحجاز
مکه حاء بی‌نقطه بلادی که واسطه است میان نجد و غور و از الجمله است
مدینه و مکه و طایف تا آیت ذره بهای اشارت بدقیقه است و میتواند
بود که اشارت بآیت باشد **یعنی** روایت است از هشام بن الحکم که گفت
ابو شاکر ملحد که در قرآن آیتی هست که آن موافق قول ما است که جسم قدیم
است و آن در آسمان هست باعتباری و در زمین است باعتباری دیگر
گفتم کدام است آن آیت پس گفت وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله
مرادش اینست که آیت دلالت بر آن میکند که فاعل حوادث از خیر و شر
جسم قدیمست و هم در آسمانست و بآن اعتبار فاعل خیر است و هم در
زمین است و بآن اعتبار فاعل شر است پس ندانستم که بچه جواب
گویم او را پس حج کردم پرسیدم امام جعفر صادق ع را گفت این سخن
منکر حدوث عالم بتدبیر است که شیطان صفت است اشارتست باینکه
میخواهد که نسبت دهد باهل اسلام قدم عالم را با قبح وجهی چه مذهب مجسمه
بدتر از مذهب فلاسفه است وقتی که برگردی بسوی او پس بگو او را که
جیست نام تو در بصره چه میگوید فلان پس بگو چنانچه تو هم در کوفه و هم در بصره
دیصانی نام داری و تو در هیچکدام نیستی چنین است صاحب کمال اختیار ما در آسمان
مستحق عبادتست و در زمین مستحق عبادتست و در دریا مستحق عبادتست و در
صحراهای بی آب و علف مستحق عبادتست و در هر مکانی مستحق عبادتست
و اشارتست باینکه بودن مردم نیز دخلی درین آیت ندارد چه در جائی
بلکه اشارتست باینکه در ایام او

دیصانیه

کنیه ابو شاکر دیصانی است

که هیچکس نیست نیز مستحق عبادت باین معنی که اگر بر سر انجا نزاعی شود حاکم اوست
واگر در انجا پرستشی شود آله او است هشام گفت پس بر گشتم از حج پس آمدم
نزد ابو شاکر پس خبر دادم او را بجواب پس گفت این دقیقه نقل شده از مدینه
یا انکه کلا خبث طینت گفت که این آیت دیگر است از مدینه نقل شده باین شهر

باب بیستم اصل باب العرش والكرسي شرح

این باب بیان عرش و کرسی است و درین باب هفت حدیث است **اول اصل**
سال الجاثليق امير المومنين عم فقال اخبرني عن الله عز وجل يحمل العرش ام
العرش يحمله فقال امير المومنين عم الله عز وجل حامل العرش والسموات والارض
وما فيهما وما بينهما وذلك قول الله عز وجل ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا
ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما غفورا **شرح** الجاثليق
بجيم والف وفتح ثاء سه نقطه و كسر لام و سكون ياء دو نقطه در زير و قاف
رئيس ترسايان در بلاد اسلام فادر فقال برای بیان است مطلب جاثلیق
اعتراضی است بر قرآن که دلالت میکند باعتقاد جاثلیق بر اینکه الله تعالی
محمول است عطف والسموات عطف دلیل بر بدلیت نوعیه وذلک قوله آیة آخر
حم عرش علیحده و در آیت مذکور نیست وعده است یعنی پرسید جاثلیق
امیر المومنین عم را بانیز و شی که گفت خبر ده مرا از الله عز وجل آیا بنا بر قرآن
نگاه میدارد او عرش را یا عرش نگاه میدارد او را پس گفت امیر المومنین عم
الله عز وجل بنا بر قرآن نگاه دارنده عرش است بدلیل انکه نگاه دارنده است
آسمانها را و زمین را و آنچه را که در آسمانها و زمین است و آنچه را که در
میان آنهاست و آن مدلول قول الله تع است در قرآن در سوره فاطر بدرستیکه

الله با وجود

الله با وجود معاصی بندگان نگاه میدارد آسمان و زمین را از انکه جدا شوند از این
نظام در حرکت و سکون و هر آینه اگر جدا شوند چنانچه در قیامت خواهد شد
نگاه نمیدارد آنهارا هیچکس بعد از ان جدا شدن نه الله تع و نه غیر او بدرستیکه
او همیشه گذرانتده بدی مردم و بخشاینده عصیان ایشان بوده یعنی اینکه
در جزای آن تعجیل نکرده مخفی نماند که دلالت آیت مبنی بر ینستکه اکتفا بذکر
سموات و ارض از قبیل اکتفا بعده است پس ما فیهما و ما بینهما نیز مراد است
و مراد با بینهما اعم از تحت الثری است که در سوره طه علیحده مذکور است و کرسی
در حکم بدل از این چهار قسم مخلوقات بدرستیکه پس الله تع حامل آن خواهد بود **اصل**
قال فاخبرني عن قوله ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية فكيف قال ذلك و
قلت انه يحمل العرش والسموات والارض فقال امير المومنين عم ان العرش خلقه
الله تعالى من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت الخضرة
ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابيض منه البياض وهو العلم الذي حمله الله
الحملة وذلك نور من عظمته فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنين وبعظمته ونوره ابتغى
من في السماء والارض من جميع خلائقه اليه الوسيلة بالاعمال المختلفة والاديان المشتبهة
فكل محمول يحمله الله بنوره وعظمته وقدرته لا يستطيع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا
ولا حيوة ولا نشورا فكل شيء محمول والله تبارك وتعالى الممسك لهما ان تزولا و
المحيط بهما من شيء وهو حيوة كل شيء ونور كل شيء سبحانه وتعالى عما يقولون
علوا كبيرا **شرح** من در من انوار برای ابتدا است و در من عظمته و در
من شیء برای بیست است و مراد بنور علمیست که الله تع وحی کرده بخاتم
الانبیاء عم و آن چهار قسم است و مجموع آنها عرش است و مراد بحمله عدد است

صریح است بالله و مراد بخضرة ایمان غیر صریح و مانند آن است و مراد بصفرة عداوت
غیر صریح بالله تعالی است به پیروی ظن و دین مشتبه و مراد بسیاهی ایمان صریح
و مانند ایشانست بخاتم الانبیاء در زمان او مثل امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار که ایشان کسانی اند که اصلا کجی در ایشان نیست
دمی آید در حدیث ششم این باب ضمیر و هو راجع بعرش است حمله بصیغه
ماضی باب تفعیل است و تحمیل توفیق قبول و کمال نگاهداری رسول ص است
لحمله بفتح حاء بی نقطه و فتح میم جمع حامل است یعنی نگاهدار جانب رسول ص
رسن و هو العلم الذی حمله الله الحملة دلالت میکند بر اینکه مناط جواب اینست که مراد
بعرش در این آیت اجسام نیست بلکه علم رسول ص است چنانچه در آخر این
جواب در حمله الله علم تصریح بآن میشود و اطلاق عرش بر علمی که بر رسول وحی شده
و در قرآنست باعتبار اینست که قرآن تبیان کل شیء است پس محل دیوان الله
تعالی است در ارزاق مختلفه خلایق مانند تختی که پادشاه بران نشیند و دیوان
میان رعایا کند یا باعتبار اینست که اگر آن نمیبود سموات و ارض و هیچ
جز مخلوق نمیشد و ذلک اشارتست بعرش فا در فمنها برای بیان این
چهار نور است با نزول عرش که دوم و چهارم را اینجا ذکر کرده فا در فکل برای
تفریع است و کل بتنوین است و مبتدا است و محمول خبر است بحمله از باب
ضرب بیان آنست و ضمیر راجع بکل است پس منافاتی نیست میان این
آیت و آیت سوره فاطر که مذکور شد یعنی جاثلیق گفت پس خبر ده
مرا از قول الله تع در سوره الحاقه و برمیدارند عرش صاحب کل اختیار
را روز قیامت بالای ایشان هشت کس پس چون گفته آنرا و گفتی که الله تع

یعنی

نگاه میدارد

نگاه میدارد عرش را و آسمانها و زمین را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام
که عرش خلق کرده آنرا الله تعالی از چهار نور اول نور سرخ که بسبب آن
سرخ شده سرخی یعنی اینکه کفر صریح که در رنگ خون است در مردم زمان خاتم
الانبیا از آنست دوم نور سبز که بسبب آن سبز شد سبزی یعنی اینکه
سبزی ایمان صریح در مردم غیر آن حضرت کس در زمان خاتم الانبیا از آن
است سیوم نور زرد که بسبب آن زرد شده زردی یعنی اینکه زرد
روئی ایمان بظاهر دل و کفر بباطن دل در مردم جاهل زمان خاتم الانبیا از آنست
چهارم نور سفیدی که بسبب آنست سفیدی یعنی اینکه سفیدی صبح سعادت
صلوات الله علیهم و مخصوصان ایشان در زمان خاتم الانبیا از آنست و آن
عرش کنایه که از علمی است که بار کرده الله تعالی حاملان عرش علم را و آن
نوریست که از بزرگی الله تعالی است و دلالت بر وسعت ملک او میکند بیان
این آنکه بعظمت او و نور او بینا گردیده دلهای مؤمنان این اشارتست بنور
سبز و سفید است و بعظمت او و نور او دشمنی کرده اند با او نادانان
این اشارتست بنور سرخ است و بعظمت او و نور او طلب کرده اند هر که
در آسمان و زمین است از جمله جمیع مخلوقان او نزدیکی بسوی او را بعملهای
مختلف باختلاف اجتهادات و دینهای غیر معلوم که از روی خود رائی
و فضولی و پیروی ظن است مراد بکسی که در آسمان و زمین است کسی است
که در ظاهر دل مؤمن است و آیات محکمات را شنیده اند و میدانند و در باطن
دل کافر است چنانچه الله تع گفته در سوره اعراف و لو شئنا لرفعناه بها
و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه پس در آسمان بودن کنایه از ایمان

و دانستن محکمات است در زمین بودن کنایه از نگو است و تا جز زمین از
آسمان برای دلالت بر اینکه سرانجام کار او و قرار داد خاطر او نکو است مخفی
نماند که شبیه باین فقره می آید در کتاب الروضه در حدیث ابی الحسن موسی ع
و آن معنی دیگر دارد پس هر یک از این چهار طایفه برداشته شده است
یکی از آن چهار نور یا یعنی که طریقه که پیش گرفته بقضا و قدر و توفیق و
بی توفیقی الهی است و با وجود آنکه قدرت دارد بقدری که حجت بر او تمام
شود در فعل و بد مستقل در قدرت نیست بیان این آنکه بر نمی دارد او را نیک ه
الله تع نور عظمت و قدرة ضد استطاعت یعنی قدرت باستقلالی ندارد
برای خود بر کسب ضرر و نه کسب نفع و نه مردن و نه زندگی و نه برخواستن
از قبر در روز قیامت پس هر چیز از مکلفان و زمین و آسمان برداشته
شده است والله تبارک و تع نگاهدارنده است آسمان و زمین
را از زوال از حالتی که دارند بحالتی دیگر و متصرف در آنها او است
بسبب چیزی یعنی اینکه کارخانه را عبث بنظام نیاورده بلکه برای این م
حکمت جزای عمل در آخرت است و آن حکمت زندگی هر چیز است
یعنی اینکه اگر آن حکمت نبود خلق چیزی از مخلوقات نمیشد و
روشنی هر چیز است یعنی اینکه نوری که منقسم بچهار نور میشود بسبب
آنست منزه است از هر عبث و نقصان الله منزه بودنی که او
دارد و بنهایت بلند است از آنچه میگویند فلاسفه که عالم قدیم است
و همیشه خواهد بود و برای حکمت جزای عمل نیست بلکه لازم ذات
واجب الوجود است یا میگویند مخالفان ما از جمله منسوبان باسلام

که الله

که الله محمول است و مکانش عرش است بلندی بزرگی مخفی نماند که بنا بر احتمال
دوم اشارتست باینکه جاثلیق این اعتراض را با مخالفان گفته و
ایشان بجسمیت قایل شده اند **اصل** قال له فاخبرنی عن الله
عز و جل این هو فقال امیر المؤمنین ع هو هنا و هنا و فوق و تحت و
محیط بنا و معنا و هو قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة
الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا فالکرسی
محیط بالسموات و الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و ان تجهر بالقول فانه
یعلم السر و اخفی و ذلک قوله تع وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده
حفظهما و هو العلی العظیم فالذین یحملون العرش هم العلماء الذین حملهم
الله علمه و لیس یخرج عن هذه الاربعة شیء خلق الله فی ملکوته و هو الملکوت
الذی اراه الله اصفیاه و اراه خلیله صلی الله علیه و آله فقال و کذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین و کیف یحمل حملة
العرش الله و بحیاته حییت قلوبهم و بنوره اهتدوا الی معرفته **شرح**
جاثلیق گفت او را پس بنا بر اینکه الله تع محمول نیست خبر ده مرا از الله تع
عز و جل که کجا است او پس گفت امیر المؤمنین ع او اینجا است و اینجا است
و در بالای ما است و در پایین ما است و فرو گرفته بما و با ما است و این
مضمون قول الله تعالی است در سورة المجادلة و بیان شد در شرح حدیث
ششم باب نوزدهم پس پادشاهی الله تع فرو گرفته باسمانها و زمین
و آنچه میان آنها دو است و آنچه زیر طرف پایین زمین است تا مرکز
عالم چنانچه در سوره طه است و بیان شد در شرح حدیث سیم باب

ششم و اگر آشکارا گوئی سخن را پس میداند پنهان را و پنهان‌تر را
یعنی جای آشکارا را چنانچه در سورهٔ طه است و این مضمون قول الله تعالی
است در سورهٔ بقره که گنجایش دارد احاطهٔ الله تعالی آسمانها و زمین را
و مانده نمیکند الله تعالی را نگاهداری آسمانها و زمین و اوست و بس
بلند مرتبه بزرگ مرتبه یعنی رب العالمین چنانچه بیان شد در شرح حدیث
دوم باب یازدهم چون فارغ شد از تحقیق آیت سورهٔ الحاقه
و جواب جاثلیق اشارت کرد بتحقیق آیت سورهٔ المؤمن که الذین
یحملون العرش تا آخر برد و گفت پس آن جماعت که بر میدارند عرش
را ایشان علمای این شریعت‌اند که بار کرده ایشان را الله تعالی علم خود را
که بخاتم الانبیاء وحی کرده در قرآن بعد از آن اشارت کرد بعلاقهٔ
اطلاق لفظ عرش بر علم مجازا و گفت و بیرون نمیباشد از این چهار
نور که گفتیم چیزی که خلق کرده الله تعالی آنرا در میانهٔ پادشاهی خود
خواه در زمان خاتم الانبیا و خواه پیش از آن و خواه بعد از آن
مراد اینست که قرآن تبیان کل شیء است و میتواند بود که اشاره
باین هذه الاربعة سموات و ارض و ما بینهما و ما تحت الثری باشد
با وجود آنکه ما فیهما علیحده مذکور نیست چه هیچ چیزی از آن بیرون
نمیباشد و این پادشاهی است که مخصوص آنرا الله تعالی برگزیدهای خود
و نمود آنرا بمصاحب در دوستی خود ابراهیم علیه السلام پس گفته در سورهٔ
انعام و همچنان یعنی بر درستی نمودن ما اول عدم ربوبیت اصنام
را با براهیم مینمائیم بتدریج ابراهیم را پادشاهی آسمانها و زمین

بلغ

برای سهولت

برای سهولت استدلال بتدریج بنفی ربوبیت اغیار اول اصنام و ثانیا
کوکب و ثالثا قمر و رابعا شمس و برای اینکه بشر از اهل اطمینان باشد
مخفی نماند که استدلال بنفی اضداد را اوثق استدلالات شمرده در
سورهٔ بقره که گفته و من یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی لا انفصام لها و سر این اینست که معارضات وهمیه در غیر این قسم
استدلال بسیار است که ایمان قوی یکدیگر کند و هر که را که نیست ایمان
و چون بر میدارند حاملان عرش الله تعالی را و حال آنکه زنده کی الله تعالی زنده
شده دلهای ایشان یعنی آنکه بعلم و تعلیم او عالم شده‌اند و بنور توفیق
او راه یافته‌اند بسوی شناخت او دوم اصل عن صفوان بن یحیی
قال سألنی ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فاستأذنته
فاذن لی فدخل فسأله عن الحلال والحرام ثم قال له افتقرّ ان الله محمول
فقال ابو الحسن علیه السلام کل محمول مفعول به مضاف الی غیره محتاج والمحمول اسم
نقص فی اللفظ والحامل فاعل وهو فی اللفظ مدحة وکذلک قول القائل
فوق وتحت واعلی واسفل وقد قال الله وله الاسماء الحسنی فادعوه بها و
لم یقل فی کتبه انه المحمول بل قال انه الحامل فی البر والبحر والممسک السموات
والارض ان تزولا والمحمول ما سوی الله ولم یسمع احد آمن بالله وعظمته
قط قال فی دعائه یا محمول شرح روایت است از صفوان بن یحیی که گفت خواست
از من ابو قره محدث که داخل کنم او را در مجلس امام رضا علیه السلام پس رخصت
طلبیدم از امام علیه السلام پس رخصت داد پس داخل شد پس پرسید امام را
از مسایل حلال و حرام بعد از آن گفت آیا پس تجویز میکنی که الله تعالی برداشته

شده بلکه کسی گفت امام ع در برداشته محل تصرف دیگری است منسوب
بغیر خود تا پناه او بلکه محتاجست بآن غیر و برداشته شده اسم تنقص است
در صریح لفظ و بردارنده صاحب تصرف است و آن در صریح لفظ بی
قرینه که بکار دانند آنرا ستایش است چه دلالت بر قوت او و ضعف یا
حاجت محمول او میکند و همچنین گفتن کسی که گوید بالا مدحست و پائین ذم است
و بالاتر مدحست و پائین تر ذمست و تحقیق گفته الله تع در سوره طه و سوره
حشر الله تع و راست و بس نامهای نیک خوبتر پس بخوانید او را بآنها نامهای
مذمت و نگفته الله در کتابهای خود که او محمولست بلکه گفته که او حامل است در صحرا
و دریا چنانچه در سوره بنی اسرائیل گفته وحملناهم فی البر والبحر و نگاه دارنده است
آسمانها و زمین را از اینکه زایل شوند چنانچه در سوره فاطر است و برداشته
شده چیزیست که غیر الله تعالی است و شنیده نشده کسی که ایمان بالله تعالی
و بزرگی او داشته باشد هرگز که گفته باشد در دعای خود یا محمول پس تجویز آن جایز
نیست **اصل** قال ابو قره فانه قال ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیه وقال الذین یحملون العرش فقال ابو الحسن ع العرش لیس هو الله
والعرش اسم علم وقدره وعرش فیه کل شیء ثم اضاف الحمل الی غیره
خلق من خلقه لانه استعبد خلقه بحمل عرشه وهم حملة علمه وخلقا یسبحون حول
عرشه وهم یعملون بعلمه وملائکة یکتبون اعمال عباده واستعبد اهل الارض
بالطواف حول بیته والله علی العرش استوی کما قال والعرش ومن یحمله
ومن حول العرش والله الحامل لهم الحافظ لهم الممسک القائم علی کل شیء وفوق
کل شیء وعلی کل شیء ولا یقال محمول ولا اسفل قولا مفردا لا یوصل بشیء فیفسد

اللفظ والمعنی **شرح** وقدره بصیغه ماضی معلوم از باب نصر و ضرب یا از
باب تفعیل است و ضمیر منصوب راجع بعلم است وعرش بصیغه ماضی معلوم
از باب نصر و ضرب یا از باب تفعیل بمعنی بنا نهاد و مراد اینجا بیان کردنست
ضمیر فیه راجع بعلم است که عرش اسم آنست کل منصوبست تا مفعول عرش
باشد اضاف بصیغه ماضی معلومست و معطوفست بر قدره خلق مجرورست
تا بدل غیره باشد خلقه بکسر خا با نقطه و سکون لام و فتح قاف و تاء
تانیث یعنی نوعی از مخلوقست تحمل بصیغه غایبه است و ضمیر مستتر
راجع بخلقه است خلقا معطوفست بر خلقه یسبحون تا آخر صفت خلقاست
وملائکه نیز معطوفست بر خلقه و این اشارتست بقول الله تع در سوره
زمر وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و آوردن واو استعبد
اهل الارض حالیه است بتقدیر وقد استعبد اشارتست بنظیر آنچه گفته
شده چه چنانچه خانه او مسکن او نیست و محل او نیست نه حقیقة و نه
مجازا عرش مسکن او نیست و محل او نیست نه حقیقة و این ظاهر است
و نه مجازا چه علم باینکه برسول وحی شده صفت الله تعالی نیست بلکه
صفت رسول است والعرش مبتدا است و خبرش مقدر است
چه واو در وضع بمعنی مع است مثل واو در انت ومالک
بتقدیر انت ومالک مقرونان یعنی اینکه تو و مالت کسی دخل در میان
نمیکند و ما بعد او اینجا این قسم واو در فوعت الثه بتقدیر ضرب مبتدا
بعد از واو عطف نزد اکثر نحاة و ضمیری تجویز نصب آن کرده
بتقدیر خبر مبتدا پیش از واو مفعول معه پس انت ومالک

نزد او میتوانند بود که نبیند برات موون و مالک باشد و آنکه مبتدا است عرش
الحامل است ضمیر لهم راجع بمن یحمله و خبر حمل العرش است یعنی گفت
ابو قره اینکه الله تع محمول نمیتوان گفت باطل است چه بدرستی که الله تع
گفته در سورة الحاقه و برمیدارند عرش صاحب کمال اختیار ترا بالای
ایشان در روز قیامت هشت کس مخفی نماند که توهم ابو قره مبنی
بر آنست که هم راجع بثمانیه باشد و جواب مبنی بر آنست که راجع بمردم
دیگر باشد پس حاصل آنست که اعتماد عرش بر ایشان است و
ایشان افضلند از دیگران پس دیگران چون ایمان دارند دستی
بعرش میرسانند اما نه بروشی که حمل توان گفت چنانچه محسوس میشود
در حمل جمعی جنازه میت را و دست رسانیدن دیگران بآن جنازه
و گفته در سورة المؤمن الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم
و یؤمنون به و یستغفرون للذین آمنوا جمعی که برمیدارند عرش
الهی را و جمعی که بر دور عرش اند تنزیه میکنند از شریک در ربوبیت
یا حمد صاحب کمال اختیار خود و ایمان برب خود می آورند که از این
روایت مفهوم میشود که عرش تختی باشد که الله تع بر بالای آن باشد
پس از برداشتن عرش لازم آید که الله تع نیز برداشته شده باشد
پس گفت امام رضا ع عرش و الله تع یکی نیست یعنی اینکه برداشتن عرش
لازم ندارد برداشتن الله تع را و عرش اسم علم است یعنی قرآن
و وحی برسول کرده آنرا اند بری و تنذیری خاص و بیان کرده دران
هر چیز را چنانچه گفته در سورۀ نحل و نزلنا علیک الکتاب تبیانا

و طلب آمرزش میکنند برای
جمعی که ایمان آورده اند
برب خود و آن دو تمام است
ح

لکل شی

لکل شیء بعد از آن نسبت داده برداشتن عرش را بغیر خود که قسمی از مخلوقات او
باشد بنا بر آنکه بندگی فرموده جمعی مخصوص را که برمیدارند عرش او را و آن جمع بردارندگان
علم او یند یعنی اینکه قبول کنندگان حاجت برسول و بکتاب و وصی رسولند و مطیع اند
بغایت الغایت رسول ما و نقیبان ایشان می آید در حدیث ششم این باب
و بندگی فرموده جمعی دیگر را که تنزیه الله تعالی از شریک در ربوبیت میکنند در
دور آن علم و ایشان مؤمنان اند که عمل بعلم او میکنند بغیر اینکه فضولی و خود رائی
در احکام شرع نمیکنند پس تا بجان بردارندگان علمند چنانچه الله تع گفته در سورۀ
توبه السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان و بندگی
فرموده جمعی از ملائکه را که مینویسند اعمال بندگان را از خیر و شر تا در دیوان
بزرگ در حول عرض حاضر شوند و حاملان عرش و مؤمنان دور عرش جزا یافته
شوند و همچنین جمعی که غیر آن دو طایفه اند نظیر این آنکه تکلیف کرده اهل زمین را
بطواف دور خانه اولی آنکه او در آنجا ساکن باشد والله تع بر علمی که برسول وحی
شده مستولیست چنانچه گفته در سورۀ طه مراد اینست که الله تع حافظ آنست
و عرش یا جمعی است که حامل عرشند یا جمعی که دور عرشند مراد مبالغه در دفع
اعتراض است تا کسی نگوید که هر گاه عرش اسم علم باشد و علم او از صفات ذات
اوست پس از حمل علم حمل او لازمست و حاصل دفع اینکه علم او باعتبار
اینکه وحی شده برسول از صفات رسولست و با مخلوقین است نه از صفات
الله تعالی است چه حادث است در ذهن رسول پس مطلب اینکه عرش و حاملان
عرش و جمعی که بر دور عرشند همه مخلوقند و باهمند والله تعالی منزه است از مانند
ایشان بودن در اسم غیر مشتق والله تعالی بردارنده است از تصرف شیطان

حافظ است بر هر زنده که چه میکند از شر و بالای هر چیز است در قدرت
و مستولی بر هر چیز است و کنه نمیشود برداشته شده و نه پایین در حق الله تعالی گفتنی
نه بالای آنکه وصل کرده شود بچیزی که قرینه باشد که مراد حقیقت نیست و مجاز است
به فاسد میشود لفظ که پی او بانه است و فاسد میشود مراد نیز که باطل است و دانسته شد
باید دانست که اگر با قرینه باشد ظاهر لفظ اگر چه فاسد میشود اما مراد فاسد نیست اصل
قال ابو قره فتکذب بالروایة التی جاءت ان الله اذا غضب انما یعرف غضبه
ان الملائکة الذین یحملون العرش یجدون ثقله علی کواهلهم فیخرون سجدا فاذا ذهب
الغضب خف ورجعوا الی مواقفهم فقال ابو الحسن ع اخبرنی عن الله تبارک و تع
منذ لعن ابلیس الی یومک هذا هو غضبان علیه فمتی رضی وهو فی صفتک لم یزل
غضبانا علیه وعلی اولیائه وعلی اتباعه کیف تجترئ ان تصف ربک بالتغیر من
حال الی حال وانه یجری علیه ما یجری علی المخلوقین سبحانه وتع لم یزل مع الزائلین ولم
یتغیر مع المتغیرین ولم یتبدل مع المتبدلین ومن دونه فی یده وتدبیره وکلهم الیه
محتاج وهو غنی عما سواه شرح گفت ابو قره پس انکار میکنی روایتی را که
آمده که الله تعالی وقتی که غضبناک شود شناخته نمیشود غضب او مگر باینکه ملائکه
که حاملان عرشند می یابند سنگینی الله تع را بر میان دوشهای خود پس می
افتند بروی خود بسجده پس وقتی که رفت غضب سبک میشود الله تع و برمیگردند
بجای خود یعنی آنکه بر میخیزند پس گفت امام رضا ع در ابطال این روایت
خبر ده مرا از الله تبارک و تع از وقتی که لعن کرد ابلیس را تا امروز او غضبناک است
بر وی پس کی راضی شد و الله تع در بیانی که تو میکنی او را همیشه غضبناک بوده
بر وی و بر دوستان او و بر تابعان او چون جرأت میکنی که صفت کنی صاحب

کل اختیار شدا

کل اختیارست ما بگردیدن از حالی بحالی یعنی صفتی که از صفات افعال نیست یعنی
دیگر مثل آن و باینکه جاری میشود بر او آنچه جاری میشود بر مخلوقات که اسما غیر
مشتق باشد مثل جسم تنزه است منزه بودن خودش بلند مرتبه است از این
قسم مقالات چه برطرف شده از حالی بحالی با متغیران و متحرک شده با متحرکان و
هر که سوای اوست در تحت قدرت او و تدبیر اوست و جمیع ایشان بسوی
او محتاجند و او بی نیاز است از هر که سوای اوست و مراد اینست که بردارنده
عرش بآن معنی نیست که حمال کردی والا محتاج خواهد بود سیم اصل عن الفضیل
بن یسار قال سألت ابا عبد الله ع عن قول الله جل و عز وسع کرسیه السموات
والارض فقال یا فضیل کل شیء فی الکرسی السموات والارض وکل شیء فی الکرسی شرح
الکرسی احاطة الله تعالی است بچیزها خواه قضایا باشند و خواه موجودات و بنا
بر اینکه گذشت در حدیث دوم این باب که عرش اسم علمی است که بر رسول
وحی شده کرسی اوسع از عرش است چه احاطه نمود و قضیه تعلق میگیرد و علم
تعلق بغیر قضایا نمیگیرد مگر باصطلاح منطقیین و آن مجاز است در لغت و
ایضا علمی که وحی شده برسول بعض علمست چنانچه گفته و لا یحیطون بشیء من علمه
الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض یعنی روایتست از فضیل بن
یسار گفت پرسیدم امام جعفر ع را از قول الله جل و عز در سوره
بقره که گنجایش دارد کرسی الله تع آسمانها و زمین را پس گفت ای فضیل هر چیز
در کرسی است آسمانها و زمین و هر چیز غیر آنها در کرسی است چهارم اصل
سألت ابا عبد الله ع عن قول الله وسع کرسیه السموات والارض
السموات والارض وسعن الکرسی ام الکرسی وسع السموات والارض

فقال ~~ان کل شی فی الکرسی فقال این خطاست~~ فقال بل الکرسی وسع السموات
والارض والعرش وکل شیء وسع الکرسی **شرح** والعرش منصوبست تا مفعول
وسع الکرسی باشد **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق ع را از قول الله تعالی در
سوره بقره گنجایش دارد کرسی او همه آسمانها و زمین را آیا آسمانها و زمین
گنجایش کرسی دارد یا کرسی گنجایش آسمانها و زمین دارد پس گفت بلکه کرسی
گنجایش آسمانها و زمین دارد و عرش را و هر چیز را گنجایش دارد کرسی مخفی نماند
که سوال سایل میتواند بود که از روی تعجب باشد نه از روی شک در معنی
آیت و میتواند بود که از روی شک باشد و تجویز این کرده باشد که آیت از باب
قلب است چنانچه میگویند کفش را در پا کردم و بودن عرش در کرسی بیان شد
در شرح حدیث سابق **پنجم اصل** سألت اباعبدالله ع عن قول الله
عز و جل وسع کرسیه السموات والارض السموات والارض وسعن الکرسی او
الکرسی وسع السموات والارض فقال ان کل شیء فی الکرسی **شرح** این ظاهر است
از شرح حدیث سیم و چهارم **ششم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام
قال حملة العرش والعرش العلم ثمانیة اربعة منا و اربعة ممن شاء الله تعالی
شرح روایتست از امام جعفر ع که گفت حاملان عرش یعنی صدیقانی
که اعانت رسول ع بنهایت خوب کرده اند هشت کسند در زمان رسول
علیه السلام چهار از اهل البیت و چهار دیگر از کسانی که الله تع بتوفیق
و هدایت خود برگزیده ایشان را از امثال و اقران ایشان مخفی نماند
که فاضل مدقق ملا محمد امین استرابادی گفته در بعضی احادیث تعبیر
چهار از ما با میرالمومنین و سیده نساء العالمین فاطمه و امام حسن و امام حسین ع

صلوات الله علیهم

صلوات الله علیهم شده و تعبیر چهار دوم به سلمان و مقداد و عمار بن یاسر و
ابی ذر غفاری رحمهم الله شده **هفتم اصل** عن داود الرقی قال
سألت اباعبدالله ع عن قول الله عز و جل و کان عرشه علی الماء فقال ما یقولون
قلت یقولون ان العرش کان علی الماء والرب فوقه فقال کذبوا من زعم هذا
فقد صیّر الله محمولا و وصفه بصفة المخلوق و لزمه ان الشیء الذی یحمله اقوی منه قلت
بیّن لی جعلت فداک فقال ان الله حمّل دینه و علمه الماء قبل ان یکون سماء
او ارض او جن او انس او شمس او قمر فلما اراد ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه
فقال لهم من ربکم فاول من نطق رسول الله ص و امیرالمومنین ع و الائمة صلوات الله
علیهم فقالوا انت ربنا فحمّلهم العلم والدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة دینی و
علمی و امنائی فی خلقی و هم المسئولون ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة
و لهؤلاء النفر بالولایة والطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا فقال الله للملائکة اشهدوا
فقالت الملائکة شهدنا علی ان لا یقولوا غدا انا کنا عن هذا غافلین او یقولوا
انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون
یا داود ولایتنا موکدة علیهم فی المیثاق **شرح** حمّل بصیغه ماضی معلوم از
باب تفعیل است التحمیل بار کردن چیزی بر چیز دیگر و مراد اینجا خلق چیزیست که
ماده چیزی باشد که قابل بار کردن علم و دین بر وی باشد و خلق آن مشیت
بار کردنست برانچه از ان مخلوق شود چنانچه می آید در حدیث دوم باب
بیست و چهارم که باب البداست پس از باب استعاره مشیه تحمیل بر مخلوق
از چیزی را تحمیل بر آن چیز گفته و این اشارتست بانچه می آید در کتاب
الایمان والکفر در باب دوم که الله عز و جل پیش از انکه خلق کند مخلوقین را

خلق کرد دو قسم آب را یکی خوشگوار تا خلق کند از آن بهشت خود و اهل طاعت
خود را و دیگری آب شور تلخ تا خلق کند از آن آتش جهنم خود و اهل معصیت
خود را النثر پراکنده کردن و مراد اینجا اگر متن هر یک از مخلوقین است
از باقی بودن که شرک پدران مستلزم شرک پسران نباشد چنانچه گفته
در سورهٔ اعراف واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم مخفی نماند که
اگر مراد نشر خلق مخلوقین در زمانهای متفرق باشد از زمان آدم تا انقراض
دنیا بلکه تا روز قیامت بنابر روایتی که دلالت میکند بر اینکه ضعف طایفه
در دنیا معذورند و در قیامت مکلف میشوند عبارت مشاجره میشود از
ذکر مناط او یقولوا انما اشرک آباءنا من بین یدیه عبارت از قدرت
و تصرف و نهان نبودن هیچکدام از احاطهٔ الله تعالی است مراد باول در فاول
من نطق اول زمانی نیست بلکه مراد اولی است از حیثیت التصدیق و الطوع
و ملتبس تحملتم بصیغهٔ ماضی معلوم از باب تفعیل است و هم المسئولون اشارت است
بقول الله تع در سورهٔ النحل و سورة الانبیاء فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و بیان شد در حدیث دهم باب النوادر از کتاب العقل ثم قال النبی آدم
تا المبطلون اشارت است بآیت سورهٔ اعراف و اشهدهم علی انفسهم و ترک
ذکر ذریهٔ ظهور یعنی اولاد مشرکین در اینجا اشارت است باینکه ذکر آن
در آیت از قبیل ذکر فرد خفی است و مطلب عموم بنی آدم است و بیان
شد در حدیث اول باب پانزدهم علی ان یقولوا تتمهٔ کلام ملائکه نیست
بلکه متعلق است به نشرهم تا آخر و لا یتینا موکدة علیهم فی المیثاق اشارت است
بآنچه بیان شد در حدیث اول باب سیم که اقرار بربوبیت الله تعالی

مشتمل است

مشتمل است بر اقرار برسالت رسول و ولایت اولی الامر یعنی مودت
از داود رقی که گفت پرسیدم امام جعفر را عم از قول الله عز و جل در سورهٔ
هود و کان عرشه علی الماء پس گفت چه میگویند مخالفان ما در تفسیر این آیت گفتم
میگویند که عرش تختی بود بر آب و صاحب کل اختیار بر بالای آن تخت بود پس
امام عم گفت دروغ گفته اند هر که گوید این را پس تحقیق گردانیده الله تع را بر داشته
شده و متصف ساخته او را بصفت مخلوقی مخلوق و لازم می آید او را که چیزی
که بر میدارد او را قوی تر از و باشد گفتم بیان کن برای من تفسیر این آیت را
قربانت شوم پس گفت بدرستیکه الله تع بار کرد دین اسلام را و علم باحکام را
که بر رسول ص وحی شده بر آب یعنی اینکه خلق آب خوشگوار برای بار کردن
آن دین و علم کرد پیش از بودن آسمانی یا زمینی یا جنی یا انسی یا آفتابی
یا ماهی پس چون اراده کرد خلق مخلوقین را یعنی اینکه شروع کرد در خلق ایشان
پراکنده کرد ایشان را پیش خود پس گفت ایشان را بهر کدام ایشان در
زمانش بعد از نظر در آسمانها و زمین و عجایب شئون ربوبیت کیست
صاحب کل اختیار شما پس اول کسی که اقرار کرد حضرت رسول ص و امیر المؤمنین
و یازده امام بود صلوات الله علیهم پس گفتند که خالق ما و آسمانها و زمین
صاحب کل اختیار مائی یعنی اینکه تفضلا و خودرائی و شرکت در حکم با تو
نمیکنیم پس بار کرد ایشان را علم باحکام دین اسلام بعد از آن گفت ملائکه را
این جماعت حاملان دین من و علم من و امینان منند در مخلوقین من و ایشانند
مسئول از هر مشکل که مکلفان را پیش آید اشارت است باینکه عرش عبارت
از مجموع دین و علمیست که وحی میشود و چون آنچه بر رسول ص وحی شده

مشتمل است بر جمیع آنچه بر رسولان سابق وحی شده مع شیء زاید پس حامل
عرش هیچکس نبود از زمان آدم تا ابتدا اختتام چه باستغا اجزا انتفا کل
لازمست و مستغنا اند بود که تخصیص ذکر ایشان برای این نبود که رسل
سابقه حامل عرش نبوده اند بلکه برای این بود که اهتمام بذکر ایشان هست
برای این امت و مؤید اینست آنچه در سورهٔ نمل است در حکایت سلیمان
و هدهد که الله لا اله الا هو رب العرش العظیم بعد از آن گفت فرزندان
آدم را اقرار کنید برای الله تع باینکه صاحب کل اختیار است یعنی اینکه
کسی شریک در حکم با او نیست و از برای این جماعت که محمد و ائمه اثنا عشر
علیهم السلام باشند بدوستی و پیروی تا اقرار ربوبیت واقعی بود و مخفی ظاهر
نباشد و الا پیروی ظن و شرکت در حکم با الله تع خواهید کرد و آن انکار ربوبیت
است پس گفتند آری ای صاحب کل اختیار را اقرار کردیم پس گفت الله تع
ملائکه را گواه باشید بر برآکنده کردن و اقرار بنی آدم بربوبیت و ولایت
پس گفتند ملائکه که گواه شدیم این شرو اشهاد خلایق و ملائکه برای اینست
که مبادا گویند اولاد مشرکان بنی آدم در روز قیامت که بدرستی که ما بودیم
از حقیقت ربوبیت که مشتمل است بر ولایت غافلان یا گویند اولاد
مشرکان که ما بنای شرک نگردیم پدران ما کردند پیشی از ما و ما اولاد
بودیم علاجی غیر موافقت پدران دانسته و فهمیده نداشتیم آیا پس هلاک
می بری ما را بآنچه بنا نهندگان شرک که اهل باطلند کرده اند ای
داود دوستی و اعتقاد امامت ما شرط شده بر اولاد آدم یا بر
مخالفان ما در بیمان ربوبیت و احتیاج بدلیل علیحده نیست بر اینکه در هر

زمان امام معصوم

زمان امام معصوم مفترض الطاعة میباید مخفی نماند که ممکنست حمل این حدیث بر اینکه
خلق ارواح پیش از ابدان شده و یکی از هم اقرار گرفته شده لیکن آنچه گفتیم
ظاهر ترنمود و منافات ندارد با این چه ممکن است بود که دو بار اقرار گرفته شده باشد
یکی کلی و دیگری متفرق باب بیست و یکم اصل باب الروح شرح
این باب بیان روحست که مضاف بالله تع شده در قرآن و درین باب چهار
حدیثست اول اصل سئلت ابا عبد الله عن الروح التی فی آدم و قوله فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی قال هذه روح مخلوقة والروح التی فی عیسی مخلوقة شرح
الروح بضم راء و سکون واو آنچه بآن زندگی زنده است و آن جسم هوائی است
و اطلاق روح بر جبرئیل و کتاب الهی و رسول و وحی بر سبیل تشبیه است چه هر کدام
از اینها مانند روحست چه اگر نمیبود صاحب حیوة باقی نمیماند یعنی پرسیدم امام
امام جعفر صادق ع را از روحی که در آدم و از قول الله تعالی در سورهٔ حجر پس وقتی
که ساختم آدم را و دمیدم در او روحی را از جملهٔ روح خود گفت این روحی است
مخلوق و آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سورهٔ نساء نیز مخلوق است مراد
اینست که چیزی نیست که زنده کی الله تع بآن باشد از باب روح زید و عمرو بلکه
مخلوق الله و برگزیدهٔ اوست از میان روحها یا مراد از نفخ روح وحی و بعثت
برسالت است دوم اصل سئلت ابا عبد الله ع عن قول الله و روح منه
قال هی روح الله مخلوقة خلقها الله فی آدم و عیسی شرح پرسیدم امام جعفر صادق ع
را از روح در قول الله تع در سورهٔ نساء انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله
و کلمته القاها الی مریم و روح منه جز این نیست که مسیح که عیسی بن مریم است فرستادهٔ
الله تعالی است بخلایق و همان سخن الله تعالی است که گفته هیچ زمانی خالی التخلی

بباشد انداخته آنرا بسوی مریم بی پدر و روحی است از جانب الله کفت
این روح منسوب بالله تعالی است مخلوق اوست پس نسبت آن بروح باعتبار آنست
خلایق هم که زندگی با آنست نه آنکه زندگی او با آن باشد خلق کرد آنرا الله در آدم و در و نفخت
فیه من روحی از سوره ص و در عیسی در این آیت است با اینکه حمل روح بر عیسی
مانند حمل کلمه مجاز است چه روح فی الحقیقه احکامی است که بعیسی وحی شده
چنانچه مصداق کلمه است سیم اصل سئلت اباعبدالله ع عن قول الله عز و جل و نفخت
فیه من روحی کیف هذا النفخ فقال ان الروح متحرک کالریح و انما سمی روحا لانه اشتق
اسمه من الریح و انما اخرجه علی لفظة الریح لان الروح مجانس للریح و انما اضافه الی
نفسه لانه اصطفاه علی سایر الارواح کما قال لبیت من البیوت بیتی و لرسول من
الرسل خلیلی و اشباه ذلک و کل ذلک مصنوع محدث مربوب مدبر شرح مخلوق هم
پرسیدم امام جعفر صادق را از قول الله عز و جل در سوره ص و دمیدم در آدم
از روح خود چگونه است این دمیدن آیا از باب دمیدن هوا است در جسمی
یا متعلق ساختن مجرد است بجسمی چنانچه فلاسفه میگویند در نفوس ناطقه انسانیه
پس گفت در بیان اینکه از باب دمیدن هوا است بدرستیکه روح حرکت میکند
از مکانی بمکانی مثل باد که هوای متحرک است و جز این نیست که نام نهاده اند آنرا
روح برای اینکه مشتق ساخته نام آنرا از باد و برای آن مشتق ساخته
از لفظی که برای باد است که روح از جنس باد است بمعنی اینکه هوای متحرک است
و برای این نسبت داده بخود که برگزیده آنرا بر باقی روحهای مردم چنانکه
گفته برای خانه از خانها که کعبه باشد خانه من و برای رسولی از رسولان که
ابرهیم باشد مصاحب درونی من و مانند آن مثل جنب الله و وجه الله مراد

اینستکه اضافه

اینستکه اضافه در هر دو جا بمعنی برگزیدنست چه خانه قابل سکنای دیگری است
نه او و رسول چون محل کمال اعتماد و امانت است قابل مصاحبت درونی
رسل و مؤمنانست نه او و جمیع آن آفریده شده است ساخته شده است
کرده شده بعد از عدم است مملوک صاحب کمال اختیار است تدبیر کرده
شده است چهارم اصل سئلت اباجعفر ع عما یروون ان الله خلق آدم
علی صورته فقال هی صورة محدثة مخلوقة اصطفاها الله و اختارها علی سایر
الصور المختلفة فاضافها الی نفسه کما اضاف الکعبة الی نفسه و الروح الی نفسه فقال بیتی
و نفخت فیه من روحی شرح پرسیدم امام محمد باقر را ع از آنچه روایت میکنند
از رسول ص که گفته است آفریده آدم را بر صورت او پس گفت این صورتیست
کرده شده بعد از عدم آفریده شده است برگزیده آنرا الله و بهتر شمرده
آنرا بر باقی صورتهای مختلف پس نسبت داده آنرا بخود چنانچه نسبت داده
کعبه را بخود و نسبت داده روح را بخود پس گفته در سوره بقره خانه من و گفته
در سوره ص و دمیدم در و از روح خود مخفی نماند که این حدیث دلالت
میکند که ضمیر صورته بالله راجعست و بعضی میگویند که بآدم راجع است و علی
نهجی است یا تعلیلی یعنی بر نهج صورت لایق باو یا برای تحویل صورتش

باب بیست و دوم اصل باب جوامع التوحید شرح

جوامع جمع جامعه است و تأنیث باعتبار اینستکه موصوف آن خطبه یا فقره
یا کلمه بمعنی کلام است یعنی این باب خطبه چند است که هر کدام جمع کرده بسیار
از مسایل توحید را در باسهلت حدیثست و مصنف اول آنها را توضیح
کرده اول اصل ان امیر المؤمنین ع استنهض الناس فی حرب معویة

فقال ع

فی المرة الثانیة فلما حشد الناس قام خطیبا الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی
لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء وبانت الاشیاء
منه فلیست له صفة تنال ولا حد تضرب له فیه الامثال شرح الاستفهامی بنون
وها وضاد با نقطه طلب برخواستن از کسی حشد بصیغه ماضی معلوم از باب نصر است
یعنی مجتمع شد الواحد یگانه یعنی بی شریک در ربوبیت الاحد بی جزو وقرین
الصمد متوجه شده باو در حاجتها ومشکلها المتفرد بصیغه اسم فاعل از باب
تفعل بغایت جدا از غیر الذی صفه کاشفه المتفرد است نه سابق پس
جایز است در المتفرد نصب ورفع بر مدح بتقدیر اعنی المتفرد یا هو المتفرد
جایز است جر تا نعتی دیگر الله باشد الکون شدن وبودن ومراد در هر دو جا
معنی اول است پس لا من شیء کان اشارت باینست که از فاعل میداشت حادث
نبود تا آنچه در ما کان موصول است برای عموم تا اشارت شود باینکه منافاة
ندارد با اینکه بعضی مخلوقات مخلوق از ماده باشد چنانچه گذشت در حدیث
دوم باب چهاردهم که خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة البین بفتح
با وسکون یا جدائی وذکر وبانت تا آخر برای تفریع باینست که مراد بجدائی
عدم قیاس وتشبیه او باشیا است نه قدم او وحدوث اشیا قدرة مرفوع است
تا خبر مبتدا محذوف باشد یعنی هو قدرة وضمیر محذوف راجع بلا من شیء
خلق ما کان است ومیتواند بود که قدرة منصوب باشد تا مفعول له خلق
باشد فادر فلیست برای تفریع است بر بانت بها تنال بصیغه مضارع غایب
از باب علم نعت صفت النیل بفتح نون وسکون یا دو نقطه در زیر
علم بچیزی بروجه تمام ورسیدن بچیزی بعد از نبودن آن واول اینجا

مناسب است

مناسب تر مینماید

مناسب تر می نماید نظر باستیناف بیانی در کل دون صفاته تا آخر ونظر بانچه
می آید ذکره ولا ینال عوض الفطن وتوضیح مصنف مبنی بر دوم است وبنا بر اول این فقره
اشارت است بابطال تعمق در صفات الهی ونایل غیر الله تعالی است وبنا بر دوم اشارت است
بابطال کیفیه ونایل الله تعالی است وچون احتمال دوم بیان خواهد شد در بیان احتمال اول
میکنیم ومیگوئیم این فقره اشارت است باینکه علم ما بصفتی از صفات الهی بر دو قسم است
اول علم اجمالی مثل اینکه میدانیم که الله تعالی عالم است بهر چیز دوم علم تفصیلی مثل
اینکه جمعی قصد کرده اند که بدانند که علم او از کدام قسم علم است اجمالی یا تفصیلی حضوری
یا حصولی فعلی یا انفعالی تصوری یا تصدیقی آیا مستلزم ثبوت معدومات است یا نه
وما نند اینها ومقصود در اینجا نفی علم تفصیلی است بصفتی از صفات الله تع ولا حد تضرب
از برای ابطال تشبیه در اسم غیر مشتق است الحد جدا کردن چیزی از غیر آن باسم غیر
مشتق الامثال جمع مثل بکسر میم وسکون ثا سه نقطه وبفتح میم وفتح ثا او بفتح میم و
کسر ثا او اضافه یا دو نقطه در زیر ساکه قبل از لام مانندها در اسم غیر مشتق
چنانچه اهل تشبیه میگویند الله بلور است یا سبیکه است یعنی بدرستی که
امیر المؤمنین علیه السلام طلب سعی مردم کرد در جنگ معویه در بار دوم پس وقتی که جمع
شد لشکر برخواست خطبه گویان باین روش که گفت ستایش الله تعالی راست
که یگانه است بی جزو وقرین است صمد است منفرد است وجودی را که نه از چیزی
حاصل شده ونه از ماده آفریده هر آنچه را که شده این خلق بی ماده
قدرتیست که جدا شده الله تع بآن قدرت از همه اشیا غیر خود وجدا
شده اند اشیا از او ومخفی نماند که حمل قدرت بر خلق بی ماده مجاز است
چه قدرت از صفات ذاتست وخلق از صفات فعلست ودرین فقره

اشارتست باینکه اول صفات الهی که معلوم ما میشود و جاری مجرای ذات او است
تقدیره بجا میست که معلوم ما میشود از خلق او غیر رای ماده و آن سررشته است
که از آن معلوم ما میشود جدائی آدم از غیر او وجدائی غیر او از او با میعنی که هیچکدام
را بدیگری قیاس نتوان کرد در باز گشت صفات با وجود داشتن اگر در تعدد است
بعض صفات چنانچه سعفلا بیان کنند در باب شانزدهم و ضد هم و هیچکدام را بدیگری
تشبیه در اسم غیر مشتق نمیتوان کرد پس نیست ذات او را صفتی که دریافته شود آن
صفت که از کدام قسم آن صفت است و نه تمیزی باسم غیر مشتق که زده شود برای
آن ذات در آن تمیز مثلا تا معلوم شود که ذات او مانند کدام چیز است **اصل**

کل دون صفاته تحبیر اللغات وضل هناک تصاریف الصفات وحار فی ملکوته عمیقات
مذاهب التفکیر وانقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر وحال دون غیبه المکنون

شرح حجب من الغیوب تاهت فی ادنی ادانیها طامحات العقول فی لطیفات الامور
این نیم فقره است برای بیان مطلبست که تا آخر فقرهٔ اول برای بیان اجمالی عجز متکلمین
و فلاسفه است در تحقیقات و اختلافاتی که در باب صفات میکنند و ضل تا آخر برای
حالست یا برای بیان غلط شبهه است و حار تا آخر برای بیان عجز متکلمین و فلاسفه
است در تحقیقات و اختلافاتی که در خصوص قدرت کرده اند و انقطع تا آخر
بیان عجز ایشانست در تحقیقات و اختلافاتی که در خصوص علم الهی کرده اند
پس میگویند نزد صاحب نفس قدسی یا ریاضت و صفای باطن علم بجمیع قضایا
ضروری میشود حتی آنچه رسل وحی کرده و حتی آنچه اهل اسلام میگویند که علم آنرا
الله مخصوص خود کرده و دون بکسر الکل بفتح کاف مانند کی دون صفاته پیشتر
دون میل صفاته است التحبیر بجاء منقوطه و بای یکنقطه نیکو ادا کردن سخن و مانند آن   ورا منقوطه م
اللغات بضم لام زبانهای مختلف و اضافه در تحبیر اللغات

اللغات بضم
اضافه مصدر

اللغات اضافه مصدر بمعمول است یا بفاعل مجازی نهکارش را بخدا تعالی است التصاریف
جمع تصریف بمبالغه صرف یعنی گردانیدن و مراد اینجا اقسام صفاتست که باختلاف علما رسیده
مثل اینکه علم او حصولیست یا حضوریست یا استقصای جمیع صفات معلومه آلهی است
بحیثیتی که یکی نماند تا اشاره شود باینکه معرفت جزئی بعنوان مشتقات در چند بسیار
باشد مودی بمعرفت کنه ذات نمیشود اضافه در تصاریف الصفات اضافه مصدر
بمعمول است الملکوت بفتح میم و فتح لام مبالغه در ملک یعنی پادشاهی و قدرت العمیق
تهدار و مراد اینجا دور است المذاهب جمع مذهب راهها التفکیر مبالغه در فکر
مراد بغیب المکنون احکام الهیه که برسول ص وحی شده و بیان شده در خطبه
مصنف در شرح اطلعهم علی المکنون من غیب سره و میتواند بود که مراد ذات الهی
باشد که تعبیر از آن باسم اعظم میکنند یا مراد علمی باشد که اهل اسلام مخصوص الله
میدانند الحجب بضم حاء بینقطه و ضم جیم جمع حجاب پرده و مراد اینجا امر است
یعنی علم غیر ضروری و تشبیه آن بپرده باعتبار اینست که کسی که آنرا نداند غیب
مکنون را ندیده اند بطریق اولی پس لازم نیست که علم بآن موقوف علیه علم بغیب
مکنون باشد و میتواند که مراد بحجاب خصوص موقوف علیه باشد الطامح بسیار دور رونده   بودم
در طلب چیزی و مراد اینجا سبک سیر دور بین است **یعنی** مانده شده و رسیده
بدر یافتن صفات الله تعالی حرفی بیانی زبانها خواه عربی و خواه غیر آنها   و خواه فارسی م
و کم شده در الله اختلافات علما در خصوصیات اقسام صفتی یا استقصای
جمیع صفات الهی و حیران مانده در صفت قدرت و پادشاهی الله دورها از
راههای فکر چنانچه جمعی از صاحبان فکر دقیق خواسته اند که معلوم خود کنند که قدرت
الله چه قسم قدرتیست منکر قدرت او شده اند و توهم قدم عالم کرده اند و جمعی

خود را تسلی بلفظ قدرت و لفظ حدوث عالم کرده اند و میگویند قدرت منافات
ندارد با وجوب سابق و لزوم نظر بذات و اسلم طرق ترک تعمق در امثال
این مسایل و اکتفا است بآنچه معلوم هر طفلی است مجملا که بحد تمیز رسیده که
فاعل آسمان و زمین بر هر چیز تواناست و کرده بعضی عاجز بالکلیه شده
نرسیده بمادرشدن در صفت علم الهی کلماتی که هر کدام جامع معانی بسیار است
از جمله بیان علم الهی اشارت باینست که جمیع آنچه بعقل خود گفته اند در باب
اینکه علم او از چه قسم است باطلست و واسطه شده نرسیده بغیب مکنون
او حجابهای بسیار از جمله غیبها که کم شده در نزد دیگر نزدیکتر تای آن غیوب
مثل اینکه در پس این دیوار چه چیز است سبک سیرهای عقلها در دقایق
مسایل حجابهای غیبهای دیگر **اصل** فتبارک الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا
یناله غوص الفطن **شرح** فا با تفریع است بر کل تا آخر **یعنی** پس بنجابت
متصف است بهر کمال و هر خوبی کی که نمیرسد بکنه ذات او دوربینی و دور
بینی همتها و قصدها و درنمی یابد او را بکنه صفات او که از کدام قسم است
تعمق و فرو رفتن زیرکیها مخفی نماند که حمل فقره دوم بر نیل صفت شد بتوجیه
لیست لصفته حد تمام و ممکن است که فقره دوم نیز مثل فقره اول باشد و اینکه
هر یک از دو فقره در هر دو مطلب باشد یعنی اینکه نمیرسد بکنه ذات و نه
بتمام صفات او بعد همم و درنمی یابد کنه ذات او را و نه قسم صفات او را
غوص فطن **اصل** و تعالی الذی لیس له وقت معدود ولا اجل ممدود
ولا نعت محدود **شرح** در اول نهج البلاغه بجای لیس له لیس لصفته است
و ظاهر توضیح مصراح اینست که تاویل لیس له لیس لصفته کرده باشد و ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه بر عکس کرده و لیس لصفته را بمعنی لیس له تاویل

کرده

کرده و ما تحکم کرده‌ایم را تاویل نکنیم چه ظاهر هر دو درست است اقصی صفتی که خصوص
الهی باشد مثل علم بکل شیء و خلق اجسام و مراد اینجا حصولیست از صفت مشترک
که آن حصه مخصوص الهی است چنانچه در صحیفه کامله در دعای یوم الفطر واقع شده
و نعمت دون ملوغ نعتک الصفات و پراکنده شده و نرسیده بتمام صفت
تو بیانهای مردم **یعنی** و بنجابت منزه است از هر نقصان و قبیح کی که نیست
ذات او را وقتی که اول و آخر داشته باشد پس توان شمرد ایام را و نه مدتی
که بکلاف داشته باشد و کشیده شده باشد یعنی اینکه طرف دیگر نداشته
باشد و نه حصه محققی او از صفات کمال که تمیز توان کرد آن حصه صفت را که
کدام قسم است چنانچه گویند علم او اجمالیست یا تفصیلی است حصولیست یا حضوریست
و مانند اینها **اصل** سبحان الذی لیس له اول مبتدا ولا غایة منتهی ولا آخر یفنی
شرح منزه است از هر نقص و قبیح منزه بودن خود شی کی که نیست او را اولی
که ابتدای وجود او از آن شده باشد و آخر نداشته باشد و نه مدتی که اول و آخر
داشته باشد و نه آخری که فانی شود در آن آخر و اول نداشته باشد **اصل** سبحانه
هو کما وصف نفسه والواصفون لا یبلغون نعته حد الاشیاء کلها عند خلقه ایاها ابانة
لها من شبهه وابانة له من شبهها **شرح** منزه است از نقص و قبیح منزه بودن
خود شی او چنانست که خود صفت خود کرده که لیس کمثله شیء که از نفی تشبیه نفی
قیاس لازم است و صفت کنندگان نمیرسند بدریافتن صفت مخصوص او
باینمعنی که نمیدانند که از کدام قسم است چنانچه گویند علم او بکل شیء اجمالیست
یا تفصیلی چه اینها هم از قیاس او بدیگران ناشی میشود و منافاة ندارد
با اقرار بلیس کمثله شیء بیان اینکه محصور در مقدار معین کرده هر چیز را

نزد آفریدن او آنها را یا مراد اینستکه تمیز داده چیزها هم را از هم نزد
آفریدن او آنها را یعنی اینکه عالم همه را یکجنسی خلق نکرد بلکه مرکب از
اجسام ممتاز از هم خلق کرد برای ظاهر ساختن خالق آنها و جدائی
آنها از مانند بودن آنها خالق را در اسم غیر مشتق و ظاهر ساختن جدائی
خالق از مانند بودن او آنها را در اسم غیر مشتق چه اگر نه چنین می بود
برهان بر وجود خالق آنها تمام نمیبود پس ظاهر شد که مانند آنها مخلوق
و ناقص است و خالق اجسام بی ماده ناقص نباشد مخفی نماند که بنابر معنی
اول تحدید تعلیل در ابانه مجازی است مثل تعلیل در لدوا للموت و
ابنوا للخراب **اصل** لم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال
هو منها بائن ولم یخل منها فیقال له أین لکنه سبحانه احاط بها علمه واتقنها صنعه
واحصاها حفظه **شرح** الحلول بجا رسیدن از باب نصر و ضرب فرود آمدن
در میان چیزها و عرض هی و بنابر حلول اینجا سه وجه میشود و توضیح مصنف
منی بردم است الکاین حادث النای بفتح نون و همزه ساکنه دوری البائن
با یکنقطه برید و جدا شده و در لدا ینجا بخبر است الاین بهمزه مفتوحه
والف و همزه مکسوره و نون بر وزن فاعل ماخوذ است از أدون بفتح
همزه و سکون و الحاکز اشتن یعنی چیزها برای فراغت و یکتائی خرجین را
نیز أدون میگویند چون بر یکطرف است **یعنی** پس او در میان چیزها در
نیامده که اجزای عالم بآن گفته شود که او در میان آنها حادث است
مثل آنها و دور نیست بعلم از آنها تا گفته شود که از آنها بی خبر است و
خالی نیست از خلق چیزی چیزها از آنها بانبعض که بعض عالم را دیگری

خلق کرده

خلق کرده بلن تا گفته شود برای او که در طرفی است و طرف دیگر را او اکنده است
لیکن او سبحانه احاطه کرده بهمه چیز علمش و محکم ساخته هر چیز را آنکه بر شی
و شمرده هر چیز را حفظش **اصل** لم تعزب عنه خفیات غیوب الهوی
ولا غوامض مکنون ظلم الدجی ولا ما فی السموات العلی الی الارضین السفلی **شرح**
الهوی بفتح ها و فتح واو و آخرش الف مقصوره خواهش نفس الغوامض
جمع غامضة آنچه غیر ظاهر باشد و زمین پست المکنون آنچه در پرده باشد
الظلم بضم ظا و فتح لام جمع ظلمة تاریکیها الدجی بضم دال بینقطه و فتح جیم
و آخرش الف مقصوره جمع دجیة بضم دال و سکون جیم پوشانیدن شب
هر چیز را و تاریکی شب و اول مناسب است اینجا و مناسب از ان است
که مصدر بمعنی اسم فاعل باشد العلی بضم عین و فتح لام و آخرش الف مقصوره
جمع علیا بضم عین و سکون لام و فتح یا دو نقطه در زیر و الف مقصوره مونث
اعلی السفلی بضم سین و سکون فا و فتح لام و آخرش الف مقصوره مونث
اسفل صفت ارضین را بصیغه جمع بیاورد تا اشاره شود باینکه
جمع در ارضین باعتبار اجزا است نه افراد بخلاف سموات **یعنی** غایب
نشده از او پنهانهای عیبهای خواهش نفس مراد چیزهائیست که در
دل مردم و در خواهش ایشان است و داخل عیب است و نه مشکلهای
پردگی تاریکیهای شبهای تار و نه آنچه در آسمانهای بلند تا زمینهای پست است
اصل لکل شیء منها حافظ و رقیب وکل شیء منها بشیء محیط والمحیط بما
احاط منها الواحد الاحد الصمد الذی لا یغیره صروف الازمان ولا یتکاده
صنع شیء کان انما قال لما شاء ان یکن فیکون **شرح** المحیط مشتمل بر چیزی

ودانای بجزی بروجه تام داول مراد است درمحیط ودوم مراد است در
والمحیط المحیط مبتدا است وجزء شئ الواحد است بادر با احاطه متعلق
بالمحیط است دراحاطه جمیع نسبت دفاعلش منها است وعاید با محدود نیست
نبقدر با احاطه بر المکن بفتح میم وتشدید نون دو رطل ومراد اینجا مقدار
لایق بهر یک از اجناس مخلوقات ومجموع مخلوقات بحیثیتی که یک ذره
از آن کم وزیاد نباید وضمیرها راجع باشیا است الحروف جمع گردانید ها
یعنی الله تع هر چیزرا از جمله اشیا نگاه داد ودیده بانست وهر چیز
از آن چیزها بسری ومصلحتی مشتمل است ودانای بروجه تام بهر مصلحتی
که مشتملست بر آن مقدار اشیا بمعنی اینکه مشتمل است بر آن هر ذره
از ذرات که جزء مقداری اشیا است الله تع است که یگانه است
بی جزء وفرد است متوجه شده باو است در مشکلها وحاجتها اگر تغیر
نمیدهد اورا از حالی بحالی گردانیدنهای زمانها وسنگینی میکرد اورا
ساختن تدبیر چیزی که بهر د بعض اینکه هر چه بهر د هم جز این نیست که گفته
هر چه را که خواسته بشود بی شده **اصل** ابتدع ما خلق بلا مثال سبق
ولا تعب ولا نصب وکل صانع شئ فمن شئ صنع والله لا من شئ صنع
ما خلق وکل عالم فمن بعد جهل تعلم والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء
علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بعد تکوینها
شرح ابتدا کرد آنچه را که آفریده بی نمونه که گذشته باشد از آفریدگار
دیگر وبی مشقت وبی آزار ودر سازنده چیزی از ماده میسازد والله تع
بی ماده ساخته آنچه را که اختراع کرده وآفریده از آن اشیاء ها ودر نمی

وماند آنها

ومانند آنها را دهر دانائی بعد از ندانستن یاد میگیرد والله تع هرگز نادان
نبوده ویاد نگرفته احاطه کرده بچیزها علم او پیش از بودن آنها پس زیاده
نکرده برای خود بودن آنها علمی را چه او با آنها پیش از آنکه احداث کند
آنها را مثل علم او است بعد از احداث آنها **اصل** لم یکونها لتشدید
سلطان ولا خوف من زوال ولا نقصان ولا استعانة علی ضد مثاور ولا ند مکاثر ولا شریک
مکابر لکن خلائق مربوبون وعباد داخرون **شرح** احداث نکرد چیزها را
برای محکم کردن سلطنت ونه برای ترس از بر طرف شدن ونه ناقص شدن
ونه برای مدد جستن بر دشمن همجنگ ونه بر مثل همچشم ونه بر شریک درربوبیت
که بزرگی کند برو لیکن همه کسان مخلوقان در تحت تدبیر اویند وبندگان
خوار وزار اویند **اصل** فسبحان الذی لا یؤده خلق ما ابتدأ ولا
تدبیر ما برأ ولا من عجز ولا من فترة بما خلق اکتفی علم ما خلق وخلق ما علم لا
بالتفکیر فی علم حادث اصاب ما خلق ولا شبهة دخلت علیه فیما لم یخلق لکن
قضاء مبرم وعلم محکم وامر متقن **یعنی** پس منزه است منزه بودن
خودش آنکسی که مانده نمیکند اورا آفریدن آنچه ابتدا کرده ونه تدبیر
آنچه احداث کرده ونه از عجز ونه از سستی اکتفا کرده با آنچه کرده چه
دانسته مصلحت آنچه را که تدبیر کرده وتدبیر کرده که دانسته مصلحت آن را
نه بکمال فکر برای علمی که تازه بهم رسد رسیده با آنچه تدبیر کرده ونه شکی
داخل شده براو در آنچه تدبیر نکرده لیکن کردن دانستن حکمی است لازم
وعلمیست محکم وکاریست با رعایت مصلحت **اصل** توحد بالربوبیة وخص
نفسه بالوحدانیة واستخلص بالمجد والثناء وتوحد بالتوحید والمجد والثناء وتوحد

بالتحمید وتمجد بالتمجید وعلا عن اتخاذ الانبار وتطهر وتقدس عن ملامسة النساء وتنزه
وجل عن مجاورة الشرکاء شرح التوحد مبالغه وحدت والوحدانیه نیز ولو
نیز مبالغه وحدت الکستخلاص مبالغه طلوص الثناء بیا استیطه مع التفرد مبالغه
فردیت التمجد بجیم ساکنه شرف الثناء بفتح سین بی نقطه وبمد روشنی ومراد اینجا مدحست
التمجد مبالغه مجد التطهر مبالغه طهارت التقدس مبالغه بغایت پاکیزه بودن یعنی
بغایت یگانه است بصاحب کمال اختیار هرکسی و هر چیز بودن ومخصوص کرد
خود را به یگانگی در ربوبیت بانمعنی که نهی کرده دیگران را از شرکت در حکم
و مانند آن وبغایت خالص است ببزرگی وشرف وبغایت تنهاست به بیان تفصیلی
یگانگی خود در صفات ربوبیت وشرف وذات بامعنی که مردم نمکرخود را به ابطال
توحید ومانند آن بیرون برند وبغایت تنهاست بستایش خود چنانچه باید وبغایت
شرفست ببیان شرف خود وبلند مرتبه استاز گرفتن فرزندان برای خود
وبغایت پاکیزه ومنزه است از مباشرت زنان ودی تنک وبزرگست از
نزدیکی شریکان در ربوبیت که مشرکان قرارداده اند چنانکه سبب خاک را
با رب ارباب اصل فلیس له فیما خلق ضد ولا له فیما ملک ند ولم یشرکه
فی ملکه احد الواحد الاحد الصمد المبید للابد والوارث للامد الذی لم یزل
ولا یزال وحدانیا ازلیا قبل بدیء الدهور وبعد صروف الامور الذی
لا یبید ولا ینفد شرح ملک از باب ضرب است لم یشرکه بصیغه مضارع
معلوم از باب علم است الملک بفتح وکسر میم وسکون لام الملک بضم میم بضم ا
پادشاهی ومرد اینجا مناسبت المبید بضم میم وکسر همزه وسکون یاء
دو نقطه در زیر ودال بی نقطه کوشنده وبکسر میم وسکون همزه وفتح باء یکنقطه

و دال بی نقطه اسم آلت ابدی بودن واول اینجا مناسبتر است الابد بفتح همزه وفتح
با یکنقطه زمان نه باعتبار آنکه ظرف متغیر است بلکه باعتبار آنکه ظرف دایمی بود و دال بی نقطه م
الامد بفتح همزه وفتح میم زمان باعتبار آنکه ظرف متغیر است الازلی فی ابتدا قبل
متعلق است بازلیا یا بوحدانیا نیز البدیء بفتح با یکنقطه وکسر دال بی نقطه ویاء
دو نقطه در زیر وهمزه ومقلب همزه بیا باد عام نیز جایز است اول چیزی الدهور
جمع دهر زمانه که ظرف متغیر است لا ینفد از باب علم است یعنی پس نیست
او را در آنچه آفریده همچنک ونیست او را در آنچه مالکست همچشم وشریک نشده
او را در آنچه مالک شده یا در پادشاهی یککسی یگانه است بی جفت وتنهاست
متوجه شده باو در کارها وحاجتهاست قوت دهنده ابد است
یا آلت ابد است یعنی اینکه اگر او نبود ابد نبود چه ابدی اوست وپس
باقی است بعد از هر مدتی که هست که همیشه بوده وهمیشه خواهد بود تنها
در ربوبیت قدیم یعنی از اول زمانها وبعد از گردیدنهای کارها اشارتست بآنکه
ازلیت همچو وحدانیت از صفات ذاتست ومخصوص بوقتی نیست آنکسیست که فانی
نمیشود وآخر نمیشود اصل فتبارک اصغر ربی فلا اله الا الله من عظیم ما اعظم ومن جلیل
ما اجله ومن عزیز ما اعزه وتعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا شرح من برای تبیین است
در هر سه جا وما اعظم برای تعجب است وتحسین دو نظر آن یعنی با آنچه گفته
شد ثنا میکویم صاحب کمال اختیار خود را نه با آنچه خود را بآن ثنا میکویند پس
نیست مستحق بزرگی مگر او که عظیم است وچه عظیم وظاهر است وچه ظاهر ولی
نمک است وچه بی نمک وبغایت بلند مرتبه است از آنچه میگویند در ثنای او
ظالمان خود را بلندی بزرگ توضیح مقصود اصل وهذه الخطبة مشهورة

خطبه علیه السلام حتی لقد قال ابتدا بها العامه وهی کافیة لمن طلب علم التوحید

اذا تدبرها و فهم ما فیها فلو اجتمع السنة الجن والانس لیس فیها لسان بنبی علی ان یبینوا

التوحید بمثل ما اتی به بابی و امی صلی الله علیه و آله ما قدروا علیه ولولا ابانته ع

ما علم الناس کیف یسلکون سبیل التوحید **شرح** و این خطبه از جمله مشهورهای

خطبهای امیرالمؤمنین ع است حتی اینکه در آن بجهت حقیقت دست زده کرده اند

آن را انحالحال و این خطبه بس است برای کسی که طلب علم مسایل توحید کند اگر

فکر کند در آن و فهمد آنچه را که در آن است بجان این اگر اتفاق کند

زبانهای جن و انس در حالی که نباشد در میان آنها زبان پیغمبری بر اینکه

بیان کنند بمردم مسایل توحید بمثل آنچه آورده آنرا امیرالمؤمنین

فدای او باد پدرم و مادرم ع قدرت نمیداشتند بر آن و اگر نه بیان او

علیه السلام میبود علم توحید را نمیدانستند مردم که چون سلوک کنند راه

مسایل توحید را **اصل** الا ترون الی قوله لا من شیء کان ولا من شیء

خلق ما کان فنفی بقوله لا من شیء کان معنی الحدوث و کیف اوقع علی ما احدثه

صفة الخلق والاختراع بلا اصل و لا مثال نفیا لقول من قال ان الاشیاء کلها

محدثة بعضها من بعض و ابطالا لقول الثنویة الذین زعموا انه لا یحدث شیئا

الا من اصل و لا یدبر الا باحتذاء مثال **شرح** بدانکه زنادقه که قایلند

بامتناع تخلف معلول از علت تامه و قدم عالم قایلند باینکه هر حادث مسبوق

بماده است و ایشان دو طایفه شده اند **اول** اشراقیین که نفی

ترکب جسم از هیولی و صورت کرده اند و نفی صور نوعیه جوهریه کرده اند

پس اجسام را

پس جمیع اجسام را موافق هم در حقیقت و مخالف هم در تشخص و عوارض میدانند

بنا بر نفی جزء لایتجزی و هر جسم را ممکن الفنا بالکلیه میدانند بنا بر علم بفنای

بعض اجسام مثل آبی که باتصال فانی میشود و هر چه فانی تواند شد

حادث است چه هر چه حادث نباشد قدیم است و قدیم آن ممتنع است عدم آن

پس قدم عالم باعتقاد ایشان بمعنی قدم مفهوم کلی مشترک میان اجسام

است نه بمعنی قدم شخصی از اشخاص اجسام یا اجزای اجسام **دوم** مشائین

که چون اعتقاد امتناع فنای جسم بالکلیه بسبب انفصال دارند اثبات ترکب

جسم از هیولای قدیم و صورت حادث کرده اند بنا بر نفی جزء لایتجزی و حلول

اعتقاد وجود صور نوعیه جوهریه دارند اجسام را موافق هم در جنس میدانند

پس بفنای بعض اجسام بسبب انفصال مثل آب بجوز فنای افلاک نمیکنند چه

افلاک را قابل خرق و التیام نمیدانند پس قایلند بوجود قدیم شخصی کیف

اوقع معطوفست بر نفی و از قبیل عطف انشا بر خبر نیست چه کیف بحقیقت

نحو میت و ضرر است از غرابت این اتباع پس تقدیر کلام اینست و اوقع

ایقاعا عجیبا علیها احدثه المثال بکسر میم مانند مراد اینجا معد است بمعنی حادث

دیگر شیء از این حادث و همچنین الی غیر النهایه الثنویه بفتح ثا مثلثه و سکون نون

و کسر واو جمعی که بدو قدیم قایلند یکی نور و دیگری ظلمت و هر یکی را

قادر باستقلال میشمارند و ایشان غیر مجوس اند چه مجوس قایلند بحدوث

ظلمت و لهذا در احادیث تشبیه قدریه بمجوس میشود و مراد از ثنویه اینجا

مشائین فلاسفه است که میگویند هر حادثی مسبوق بماده قدیم شخصی

است و مرادشان بمادت دهر است بمعنی زمانی مخصوص که جمیع معدات

آن حادث در آن گنجد با مراد معدهست چون مدرکات وجود است باعتقاد
ایشان الا ادراک الا با حذا ابرای استثنای منقطع است و اگر تدبر را شامل
معلول موجب گیرند میتواند بود که قصد استثنای متصل کرده باشند الا حذا
اقتدا بچیزی کردن یعنی تابع ومحکوم مقتضای آن بودن **یعنی** ایا نظر
نمیکنید بسوی قول امیرالمؤمنین ع لا من شیٔ کان ولا من شیٔ خلق ما کان
چه نمی گردد بقول خود لا من شیٔ کان با ذکر حدوث را بمعنی مستلزم
حدوث دهیم هر چه از دیگری حاصل شده باشد قدیم نمیتواند بود واعتقاد
فلاسفه در امکان و قدم فاعل افلاک وعناصر مکابره وخلاف بداهت است
و تنبیه بر این شده است از انجمله در حدیث دوم باب حدوث وحجة واقع
ساخت بر آنچه احداث کرد فاعل عالم صفت آفریدن واختراع از
بی ماده قدیم خواه قدیم شخصی وخواه قدیم نوعی ولی معدات برای ابطال
سخن دو طایفه **اول** اشراقیین فلاسفه که گفته اند که اجسام واعراض
آنها همه حادث شدند بعضی از بعضی یعنی اینکه اشخاص ممکنات حادث شدند وانواع
قدیمند **دوم** مشائین فلاسفه که معتقد شخصی قدیم قائلند وگویند که دائما
که فاعل عالم احداث نمیکند چیزی را مگر از ماده قدیم شخصی و تدبیر نمیکند
چیزی را مگر باینکه سبق یابعیت مانند آن که چیزی از آن ابعد وآن را
معد مینامند پس میگویند هر حادثی مسبوق است بماده ومدت مخصوصی
که مناسب آن حادث است باعتبار حرکت آن ماده در استعداد وحیاتهم
مفصلا مذکور شد در شرح حدیث اول از باب اول در شرح الا ان کان
الدهر بمذهبهم تا آخر **اصل** منه ع بقوله لا من شیٔ خلق ما کان

جمع

جمیع حجج الثنویة وشبههم لان اکثر ما یعتمد الثنویة فی حدوث العالم ان یقولوا لا یخلو
من ان یکون الخالق خلق الاشیاء من شیٔ او من لا شیٔ فقولهم من شیٔ خطاء وقولهم
من لا شیٔ مناقضة واحالة لان من توجب شیئا ولا شیٔ تنفیه **شرح** وشبههم بالضم
شین بالنقطه وفتح با الیکنقطه است وعطف تفسیر حجج است یا بکسر شین وسکون با آ است
وعطف است بر الثنویة ومراد بایشان اشراقیین است که ما مدد شائین اند
در قول بقدم عالم وبنابر احتمال اول اکتفا بذکر حجج ثنویه اشعار بعده بودن ایشان
وظهور بطلان مذهب اشراقیین است وچنین است اکتفا بذکر اعتقاد ثنویه
بنابر احتمال دوم بتر ماده در ما یعتمد مصدری است پس ان یقولوا بتقدیر علی ان یقولوا
است الحدوث جمع حدث بفتح حا وکسر دال یعنی حادث جار ومجرور در فی حدوث
العالم متعلق است بیعتمد یا بثنویه یعنی جمعی که در حوادث عالم قائلند بدو قدیم
شخصی یکی فاعل ودیگری ماده فاد در قولهم برای بیانت وضمیر راجع به ثنویه
است پس از تتمه کلام ثنویه نیست پس تقریر سخن ایشانست الخطا بکسر خا
بکسر
بنقطه وفتح طا بی نقطه والف مقصوره حظ ونصیبی که مطلب است خواه
ولصیب م
مطلب موافق بدبر وخواه نه ودر دواهای غالب است ومیتواند بود که بفتح خا
با نقطه وفتح طا بی نقطه وهمزه باشد یعنی اینکه موافق اعتقاد باطل ایشانست
وآثار واقع میدانند **یعنی** پس ابطال کرد امیرالمؤمنین ع بقول خود
لا من شیٔ خلق ما کان جمیع حجتهای مشائین فلاسفه وشبههای ایشان را
چه مبنای اعتقاد ایشان در ادله خود اعتقاد است بر اینکه گویند که خالی نیست
حق در نیمقام از دو شق **اول** اینکه آفریدگار آفریده باشد از نابود مراد
جزهای حادث عالم را
اینست که این مقدمه در جمیع ادله ایشان داخل است واعتقاد بر حجت مقدم
از جزهای که ماده آنها باشد
دوم اینکه آفریده باشد م

یعنی از اعتماد بر مقدمات دیگر که ضم میکنند باین تا دلیل بر قدم شخص ماده را تمام
کنند دارند بیان سخن ثنویه اینست که شق اول را که میگویند موافق مطلب
ایشانست و نزد جمهور اشراقیین در آن باطلست یا مراد اینست که شق اول
حصه میشود میان ایشان و اشراقیین و شق دوم را که میگویند تناقض و
قول بمحالست چه لفظ من تقاضای جزئیه میکند که ماده بعض و لفظ لا شیء نفی
آن میکند **اصل** فاخرج امیر المؤمنین عه هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ واصحها
فقال عه لا من شیء خلق ما کان فنفی من اذ کانت توجب شیئا ونفی الشیء
اذ کان کل شیء مخلوقا لا من اصل احدثه کما قالت الثنویة انه خلق من اصل — محدثا م
قدیم فلا یکون تدبیر الا باحتذاء مثال **شرح** فاء در فقال و در فنفی برای
بیانست من مفعول نفی است چه مراد از آن مدلول من است و آن اسم است
نه حرف اذ برای تعلیل است در دو جا و نفی الشیء بمعنی و نفی وجوب الشیء است
و عطف است بر کانت نه بر فنفی و الف لام الشیء برای عهد خارجی است بمعنی
چیزی که مدخول من بوده احدثه حال نعت اصل است کما قالت تشبیه — و ماده بعد از اذ کان کل شیء مخلوقا یعنی اذ کان حین وجوب الشیء کل شیء مخلوقا است صح
کان کل شیء تا آخر است و مراد تصدیق ثنویه است بر تقدیر صدق مقدمه
که مشترک است میان ایشان و اشراقیین خلق بمعنی احداث است و الا در آن
باحتذاء برای استثنای منقطع است و میتواند بود که قصد ثنویه استثناء
متصل بوده **یعنی** پس ظاهر کرد امیر المؤمنین عه این سخن را به بهترین الفاظ
و پاکیزه‌ترین الفاظ باین روش که گفت خلق ما کان چه نفی کرد من را — لا من شیء م
بتقدیم لا بر من برای اینکه اثبات من تقاضا میکرد اثبات چیزی را که ماده
بوده و نفی کرد لزوم آن چیز را چه میبود بر تقدیر لزوم آنچیز اینکه هر چیز

مخلوق محدث

مخلوق محدث باشند نه از اصلی که احداث کرده باشد آن اصل را خالق مراد اینست که
معلوم است بعد از فرض صدق مقدمه مشترک میان ثنویه و اشراقیین بطلان
قول اشراقیین و حقیقت ثبوت ماده قدیم شخصی و معدات غیر متناهیه چنانچه
ثنویه گفته اند و آن اینست که خلق کرده فاعل اجسام از اصل قدیم پس نمیباشد
تدبیری لیکن هر فعلی باقتدای معد است مراد اینست که برای تقدیر صدق
قول ثنویه لازمست و حال آنکه قول ایشان کفر و شرک است **اصل** ثم قوله عه
لیست له صفة تنال و لا حد تضرب له فیه الامثال کل دون صفاته تحبیر اللغات
فنفی عه اقاویل المشبهة حین شبهوه بالسبیکة والبلورة وغیر ذلک من اقاویلهم
من الطول والاستواء وقولهم متی ما لم تعقد القلوب منه علی کیفیة ولم ترجع الی
اثبات هیئة لم تعقل شیئا فلم تثبت صانعا ففسر امیر المؤمنین عه انه واحد
بلا کیفیة وان القلوب تعرفه بلا تصویر ولا احاطة **شرح** گفتیم در بیان لیست له
صفة تنال که مصدر آنرا برای نفی کیفیت گرفته و تامل ادعای را اگر فته چه در تفسیر — و نائل ابدل
آن گفته انه واحد بلا کیفیة پس ما در بیان ترتیب سیکنایم با وجود آنکه ظاهر قوله
کل دون صفاته ابا دارد از این و میگوییم مراد لیست له صفة تنال صفتی است که موجود
فی نفسه در خارج باشد چنانچه اشاعره خیال کرده اند و با وجود آنکه ایشان
صفات را قدیم میدانند نسبت قول نیل صفت بمعنی حدوث آن بایشان
داده تا اشارت شود باینکه بنابر وجود صفات فی نفسها حدوث
آنها ظاهر اللزوم است چه احتیاج بفاعل خواهند داشت چنانچه اشاعره
نیز اقرار بآن دارند و هر فعل حادث است چه قدیم یا واجب الوجود بالذات است — دارندم
یا لازم عقلی واجب الوجود بالذات و ایجاد لازم عقلی واجب الوجود

بالذات وایجاد لازم ممتنع واجب الوجود بالذات مانند تحصیل حاصل است
در محال بوده البلّور بفتح بای یکنقطه وضم لام مشدده وکسر با وفتح
لام یک پارچه بلور یعنی بعد از ان آیا نگاه نمیکنید بسوی قول
امیر المومنین ع لیست تا آخر چه نفی کرده بقول خود ولا حد آنچه سابق
ان مثال جمیع گفتگوهای مشبهه را وقتی که تشبیه کرده اند الله تع را بپارچه نور
آب شده خالص و مانند آن و تشبیه کرده اند او را بپارچه بلور
بلور و نفی کرد بقول خود لیست احنه تعالی غیر انها از گفتگوهای مشبهه را
که آن گفتگوها اثبات کیفیت طول قامت و استوای خلقت است و گفتنی
ایشانست که هرگاه بسته نشود دلها از اطلاع بر کیفیتی در جوع بکنند بسوی
اثبات صورتی تعقل نمیکنند چیزی را بی اثبات نمیکنند آنرا پس یکبار دیگر
برای عالم بی بیان کرد امیر المومنین ع اینرا که او تع یگانه است در
صفات ربوبیت بی کیفیتی و اینرا که دلها نمیشناسند او را بی صورتی
که برای او قرار دهند و بی تمیز او باسم غیر مشتق که حد او باشند اصل
ثم قوله ع الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن وتعالی الذی لیس له
وقت معدود ولا اجل ممدود ولا نعت محدود شرح مراد اینست که از مراد م
لیست لصفته تعالی تا آخر این فقرات در کمال فصاحت است و در بیان
همان مطلب است که گفته شد و آن نفی اقاویل مشبهه و کیفیات ایشانست
و ظاهر اینست که لیس له بمعنی لیس لصفته بدل تا نفی کیفیت نیز معلوم شود مبنی بر م
~~و بنا بر این تقدیر~~ و بر این تقدیر معنی ولا نعت محدود غیر انست که در
شرح آن گفتیم سابقا پس یا مراد نعت حد است بمعنی طرف یا مراد محدود

موجود است

موجود است بمعنی معلوم چنانچه در نهج البلاغه است که الذی لیس لصفته حد محدود
محدود ولا نعت موجود یعنی اینکه نیست صفت او تع موجودی نفسه در خارج
تا اگر حقیقه غیر ذات او باشد حادث باشد پس آن اطراف معین باشد و اگر حقیقه
نفس ذات او باشد صاحب نعوت کمال و صفات جلال که معلوم خلایق است باشد اصل
ثم قوله ع لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن فنفی ع
عنه بهاتین الکلمتین صفة الاعراض والاجسام لان من صفة الاجسام التباعد والمباینة ومن صفة
الاعراض الکون فی الاجسام بالحلول علی غیر مماسة ومباینة الاجسام علی تراخی المسافة شرح
بعد از ان آیا نگاه نمیکنید بسوی قول امیر المومنین ع لم یحلل تا آخر چه نفی کرده از او ع
باین دو فقره حال اعراض و حال اجسام را چه از جمله صفات اجسام دوری از هم و
بعد مسافت میان آنهاست و از جمله صفات اعراض بودن در اجسام است بحلول
در اجسام بی پهلوی هم بودن و بی دوری از اجسام بر نهج دوری مسافت میان
آن اعراض و میان اجسام مخفی نماند که این توضیح غیر شرحی است که برای این فقرها
کردیم سابقا پس در انها دو احتمالست و ظاهر توزیع در فیقال بحسب ظاهر شود یعنی
شرح ما است چه مابعد فا در اکثر نه در نفی ما قبل آن میباشد و نه جزو و بنابر توضیح
باین تجز ایا نفی منفی در هر دو بنا است و مانند اینست که کسی گوید دور نیست تا گفته
احکام شود که دور است اصل ثم قال ع لکن احاط بها علمه و اتقنها صنعه و فی
الاشیاء بالاحاطة والتدبیر وعلی غیر ملامسة شرح بعد از ان گفت در توضیح همان
مطلب که از لم یحلل تا آخر فهمیده شد لکن احاطه تا آخر یعنی اینکه او تع در اشیا
روشن احاطه علم او با آنها و تدبیر آنها و بی پهلوی هم بودن با آنها دوم اصل
عن ابی عبد الله ع قال ان الله تبارک و تعالی ذکره و جل ثناؤه سبحانه و تقدس و تفرد

شناه سبحانه و

سبحان بمعنی ذات است

قوله شرح الله اسم آن است تبارک جزا آن است السبحان بضم سین بی‌نقطه و سکون
بای یکنقطه و حای بی‌نقطه والف و نون ذات چیزی چنانچه میگویند ذات اعلم بالی سبحانک
تو داناتری با نچه در نفس تو است و بضم سین و ضم با و بعد از الف تا دو نقطه
در بالا انوار آنی که عبارت از علومیست که وحی بانبیا و رسل میشود و ایشان
با وحیهای معصومین ما میکنند چنانچه میگویند سبحات وجه الله یعنی انواری که
در حجب الله تو است و اینجا هر دو مناسب است و سبحانه مجرور است اگر
ثنا مضاف بسبحانه باشد چنانچه در بعضی نسخ است و منصوبست تا مفعول ثنا باشد
مضاف بضمیر راجع با سبحانه باشد چنانچه در بعضی دیگر نسخ است و میتواند
بود که بنابر این نسخه سبحانه بنون منصوب بر مفعول مطلق فعل محذوف باشد
و از تتمه جزا آن باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت بزرگست
الله تعالی بغایت نام صفت تمام او و بغایت بلند مرتبه است یاد او و بزرگست
ستایش ذات او یا ستایش علوم او که بانبیا و رسل وحی شده و بغایت منزه است
از نقصان و بغایت جدا است از غیر بمعنی آنکه محل کیفیات نیست یا بمعنی آنکه
شبیه در اسم غیر مشتق ندارد و بغایت یگانه است در صفات ربوبیت اصل
ولم یزل ولا یزال و هو الاول والآخر والظاهر والباطن فلا اول لاولیته رفیعا
فی اعلی علوه شامخ الارکان رفیع البنیان عظیم السلطان منیف الالاء
سنی العلیاء شرح و هو فلا اولیة جمله معترضه است میان اسم لم یزل که ضمیر
باشد و خبر که رفیعا باشد و تفسیر اول و آخر گذشت در حدیث هم در باب
باب سیزدهم و تفسیر ظاهر و باطن گذشت در حدیث دوم باب ... نوع
در فلا اول لاولیته یعنی آنکه نیست ابتدائیت سابق بودن او را برای ابطال

قول بحیث

قوله بحیث که میگویند شکی الله بمعنی مجاز نیست و تقدم او بر عالم محض تقدم
ذاتیست الشامخ بشین با نقطه و آخرش خای با نقطه بلند و شامخ مرفوعست تا خبر
محذوف باشد بتقدیر هو شامخ و جمله استیناف بیانی سابق باشد یا منصوبست تا خبر
بعد از خبر لم یزل باشد یا حال مقدر باشد از ضمیر در رفیعا و حال کاهی موقوف میباشد
الارکان جمع رکن معتمد علیه مثل جبال که استوار زمین بر آنهاست و مثل حجج معصومین
علیهم السلام البنیان بضم با یکنقطه بنا کرده بجا شده مثل آسمان المنیف بضم میم
و کسر نون و سکون یای دو نقطه در زیر و فا مشرف بر چیزی الالاء بهمزه مفتوحه
والف و لام والف ممدوده جمع الی بفتح همزه و کسر همزه و فتح لام والف مقصوره
نعمتها سنی بفتح سین بی نقطه و کسر نون و تشدید یاست رفیع العلیاء
بضم عین بی نقطه و سکون لام و یای دو نقطه در زیر مفتوحه والف ممدوده مکان
مشرف بر مکانهای دیگر و مراد اینجا مرتبه عالیست یعنی و همیشه بوده
و همیشه خواهد بود بلند مرتبه در بالاتر بالای خود چه او بلند ارکان است رفیع
بنا است بزرگ پادشاهی است مشرف نعمتها است رفیع مرتبه است مخفی نماند
که بر تقدیریکه شامخ خبر بعد از خبر لم یزل باشد دلالت بر قدم عالم ندارد
چه مسامحه و مجاز در امثال این متعارفست و مقصود کمال قدرت و استقلال
است به بیان آنکه آنچه پیدا کردنی است مثل آنست که کرده باشد اصل
الذی لا یبلغ الواصفون کنه صفته ولا یطیقون حمل معرفة الهیته ولا یحدون
حدوده لانه بالکیفیة لا یتناهی الیه شرح الواصفون جمعی که از پیش خود
بیان تمام صفت آن میکنند الکنه بضم کاف و سکون نون و ها حقیقت چیزی و مراد
اینجا خصوصیت تمام صفت است الاطاقه تاب آوردن یعنی صبر کردن

مبتدا

اعتماد

برشتوت چیزی که متعدد باشد المعرفة شناختن واعتراف بشناخته وهر دو اینجا
مناسبست الالهیة استحقاق عبادت مأخوذ است از آله بخافه یا شده برای
نسبت وتا مصدریة ولا یحدون بصیغه نفی معلوم از باب افعالست وبنابر
حدود مفعول است تا مفعول به باشد وبصیغه مجهول از باب نصر میتواند بود
وبنابرین حدود مفعول است تا مفعول مطلق باشد وجمع مصدر برای دلالت بر
انواع بجایز است الاحداد قرارداد کسی را قرارداد شمردن بمعنی تجاوز
نکردن ازان الحد قرار دادن کسی چیزی را تا ازان تجاوز نکنند لانه استدلالست
برلا یحدون باین روش که یکی از حدود آلهی اینست که قیاس نکنند صفت او را
بصفات چیزی که کیفیت دارد وایشان ازین تجاوز کرده اند وقیاس میکنند
مثل اینکه علم او را نیز حصولی یا حضوری میشمارند حیرلانه حیرت است یا دوم
بانه تعالی است متیقن بصیغه مجهول است والیه نایب مناب فاعلست یعنی
آن کسی است که عاجز میشوند بیان کنندگان که صفت او را از رسیدن بکنه
صفت او وتاب ندارند بر داشتن وقبول کردن شناختن استحقاق او عبادت
را که مشکلست بر ترک خود رائی وسکوت در غیر معلوم وقرارداد شمردند
قراردادهای الهی را چه یکی از قراردادها اینست که بکیفیت رسیده
نمیشود باو بمعنی اینکه علم باحوال صاحبان کیفیات وسیله علم بکنه صفات
او نمیشود تا قیاس او بدیگران توان کرد سیوم اصل نحن الفتح
بن یزید الجرجانی قال ضمنی وابا الحسن ع الطریق فی منصرفی من مکة الی خراسان
وهو سائر الی العراق فسمعته یقول من اتقی الله یتقی ومن اطاع
الله یطاع فتلطفت فی الوصول الیه فوصلت وسلمت علیه فرد علی السلام

ثم قال یا فتح

ثم قال یا فتح من ارضی الخالق لم یبال بسخط المخلوق ومن اسخط الخالق فقمن ان
یسلط علیه سخط الخالق شرح المنصرف بفتح را مصدر میمی است بمعنی الانصراف
فتلطفت بصیغه ماضی متکلم از باب حسن است ودر بعضی نسخ بصیغه ماضی از باب
تفعل است بمعنی پس نازکی کردم التقی بفتح قاف وفتح وکسر میم سزاوار یعنی
روایتست از فتح بن یزید استرابادی که گفت جمع کرد مرا وامام رضا یا امام علی نقی
علیهما السلام را راه در برگشتن من از مکه بسوی خراسان یعنی جرجان چه آن داخل خراسانست
وامام ع قصد عراق داشت که کوفه یا بغداد باشد پس در راه شنیدم ازو که میگفت کسی که
ترس امام ع داشته باشد مردم ترس او دارند وکسی که فرمان برداری کند الله تعالی
را مردم فرمان برداری او میکنند پس چون خوب فهمیدم صدق این سخن را چه
مقربان درگاه الهی گاهی مردود اکثر خلایق می باشند تدبیر کردم در رسیدن بامام ع
بروشی که مردم نفهمند که من بجانب او میروم پس رسیدم باو وسلام کردم بر او
پس جواب سلام من داد بعد ازان در تفسیر این سخن سابق گفت ای فتح هر که
راضی کند خالق خلایق را باک ندارد از ناخشنودی مخلوقین پس مثل آنست که
مخلوقین هم ترس او داشته باشند ودر فرمان او باشند وهر که ناخشنود کند
خالق را پس سزاوار است اینرا که مسلط کند الله تعالی بر او ناخشنودی مخلوقین را
چنانچه تجربه شده در کسی که راضی بقضای الهی نیست که اگر صاحب کل دنیا باشد
که همیشه او از مردم ناراضی است ومردم ازو ناراضی اند واین موافقست
با قول امام ع در سوره طه ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا باین تفسیر
بعضی مفسران وتفسیر دیگر اینست که اهل رای گرفتار اشتباهاتند اصل
وان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه وانی یوصف الذی تعجز الحواس

ان تبلغه الاوهام ان تنالہ والخطرات ان تحده والابصار عن الاحاطة به جل عما وصفه
الواصفون وتعالى عما ینعته الناعتون **شرح** وچون از جمله موجبات سخط
خالق فضولی در گفتگو در صفات الٰهی است واین بغایت متعارف شده
عطف کرد این جمله را بر سابق الا برای استثنای منقطع است ومتصل نیز میشود اگر
بود الاوهام چیزهائی که در دل در آید ومانند الخطرات بفتح خا وبا نقطه و
فتح طا بی نقطه چیزهائی که در دل در اید ونماند **یعنی** وبدرستی که خالق
جائز نیست که بیان کرده شود از پیش خود یا مطلقا در صفاتی که بعضی
اختلاف در آنها و در دلیل آنها میرود لکن بیان کرده میشود با آنچه بیان کرده است
خود را در کلمات کتاب خود وکی بیان کرده میشود از پیش خود کسی که عاجز است
حواس خمس از دریافتن او وشناختن او با آنکه اگر محسوس میشود بعضی
را دون بعضی معلوم میبود بعضی را آنکه مخلوق ضعیف است وعاجز است
اوهام از رسیدن باو وعاجز است خطرات از تمیز او باسم غیر مشتق
وعاجز است چشمهای دیدهٔ دل از احاطه باو ومبرا است ومنزه است
از بیان کردن بیان کنندگان او را از پیش خود وبلند مرتبه است از بیان
کنه صفت او کردن بیان کنندگان کنه صفت او مثل انکه علم او حضوری است
یا حصولی **اصل** نای فی قربه وقرب فی نایه فهو فی نایه قریب
وفی قربه بعید کیف الکیف فلا یقال کیف وایّن الاین فلا یقال این اذ
هو منقطع الکیفوفیة والاینونیة **شرح** کیّف وایّن بصیغهٔ ماضی معلوم از
باب تفعیل است الکیف والاین بتشدید یا مکسوره است کیف واین
بسکون یا وفتح فا وفتح نون است المنقطع بفتح طا اسم مکان است **یعنی**

دور شده از قیاس او بغیر او با وجود نزدیکی او یعنی ظهور وجود او بشواهد
ربوبیت ونزدیک شده با وجود دوری او پس او با دوری خود نزدیک
ونزدیکی خود دور است صاحب چگونگی کرده هر صاحب چگونگی را پس
گفته نمیشود چگونه است وصاحب جائی کرده هر صاحب جائی را پس
گفته نمیشود کجا است چه جای بریده شده بیان چیزی بچگونگی وجائی اشاره است
اشاره داشت بابطال قول فلاسفه بتجرد بعضی ممکنات وبابطال قول اشاعره
بایجاد او مر کیفیات را برای خود وتوضیح تنزیه در فلا یقال وتعلیل
در اذ هو گذشت در شرح حدیث اول باب ششم **چهارم اصل**
بینا امیر المؤمنین ع یخطب علی منبر الکوفة اذ قام الیه رجل یقال له ذعلب
ذو لسان بلیغ فی الخطب شجاع القلب فقال یا امیر المؤمنین هل رایت
ربک فقال ویلک یا ذعلب ما کنت اعبد ربا لم اره فقال یا امیر المؤمنین
کیف رایته قال ویلک یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار
ولکن راته القلوب بحقائق الایمان **شرح** ذعلب بکسر ذال با نقطه
وسکون عین بی نقطه وکسر وفتح لام وبا یک نقطه است ماده تندرفتار در
اینجا لقب آن مرد است الابصار بکسره دیدن بسر دیگر **یعنی** بیان
آنکه امیر المؤمنین ع خطبه میگفت بر منبر کوفه ناگاه برخواست بسوی
امیر المؤمنین ع مردی که گفته میشد او را ذعلب صاحب زبان گویا بود
در خطبها جرأت دل داشت پس گفت ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب
کمال اختیار ترا گفت وای بر تو ای ذعلب هرگز عبادت نمیکردم صاحب
کمال اختیاری را که ندیده باشم پس ای امیر المؤمنین چگونه بود وقتی که دیدی
کنم

اشاره داشت بابطال قول فلاسفه بتجرد بعضی ممکنات

او را کفت وای بر تو ای ذعلب ندیده او را چشمها بجانب دیدن برد یک
ولیکن دیده او را دلها بدید نهائی که اصل دبازکشت تصدیق با ودست مراد
دیدن بشو اد ربوبیت است **اصل** ویحک یا ذعلب ان ربی
لطیف اللطافة لا یوصف باللطف عظیم العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء
لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ قبل کل شیء لا یقال شیء
قبله وبعد کل شیء لا یقال له بعد شاء الاشیاء لا بهمة دراک لا بخدیعة
فی الاشیاء کلها غیر متمازج بها ولا بائن منها ظاهر لا بتأویل المباشرة متجل
لا باستهلال رؤیة ناء لا بمسافة قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم موجود
لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحرکة مرید لا بهمامة سمیع لا بآلة
بصیر لا باداة **شرح** لطیف اللطافة ونظایر آن از برای مبالغه است
در لطافة مثلا چنانچه میکویند جد جده یا در لا یوصف باللطف ونظایر
آن برای آنست است یعنی اینکه قیاس کرده میشود لطف او بلطف دیگران
پس ضمیر لا یوصف راجع بلطافة است والف لام در اللطف ونظایر
آن برای عهد خارجی است یعنی لطفی که در مخلوقین است الکبر بکسر کاف
وسکون با الکبر وهمچنین کبریا بکسر کاف ومدش اکبر وزن اسم فاعل
در اصل شائی بوده استاطه یا شده بالتقاء ساکنین بعد از اسقاط
همزه یا برای ثقل همزه بر یا پس مضافست باشیا الهمة بکسر وفتح ها
آنچه در دل در آید و قصد کرده شود الدرک بفتح دال وفتح را غالب شدن
بر دشمن والادراک بفتح دال وتشدید را نهایت غالب بر دشمن الخدیعة
بفتح خا با نقطه وکسر دال فریبی که در جنک میکنند وبآن غالب بر دشمن

میشوند چنانچه در حدیث وارد شده که الحرب خدعة بضم وفتح وکسر خا وسکون
دال وبضم خا وفتح دال یعنی اینکه جنک منقضی میشود بیک فریب غیر مضوب
بر حال است ومرفوع بر خبر بعد از خبر بودن اند بود المتجلی بجیم بصیغه اسم
فاعل از باب تفعل هویدا ونکاه کننده در اجسام واینجا مراد مناسب است
الاستهلال طلب دیدن هلال بلند اشتن دست برابرو تا بهتر دیده شود ومراد
اینجا مبالغه در نکاه است الاضطرار کاری کرده که ترک آن متعذر باشد برای
دفع ضرر الارادة جد در نیت الهمامة بفتح ها جد در هم آلآلة والاداة چیزی که
مدد باشد در کاری ومراد اینجا آلة اعم از حس کوشی است ومشامل استعمال
راکه نزد صاحب آواز است چنانچه می آید در حدیث بعد از بین السمیع لا بتفریق
آلة ومراد باداة حس چشم است **یعنی** وای بر تو ای ذعلب بدرستیکه
صاحب کل اختیار من بغایت نازکست بیان کرده نمیشود نازکی او قیاس نازکی
مخلوقین تا دخل غلط چکونکی شود بغایت بزرک مرتبه است بیان کرده نمیشود
بزرکی مرتبه او قیاس ببزرکی ~~مرتبه او قیاس ببزرکی~~ مرتبه مخلوقین بغایت
متکبر است بیان کرده نمیشود تکبر شان او قیاس ببزرکی جسم پیش از هر چیز است
کفته میشود که چیزی پیش از وست باقی بعد از فنای هر چیز است کفته نمیشود
که او را بعد هست خواهنده چیزها است نه بقصد دریابنده غالب بر دشمن
است نه بفریب در چیزها هم است در حالی که ممزوج با نهاییت و دور
از انهاییت ظاهر است باعتبار دلیل بر وجود او نه بباز کشت اتصال
بچیزی هو آیده است نه بمبالغه در دیدن چشم او راد در است از مخلوقین
نه بمسافتی که میان او و مخلوقین باشد نزدیکست بمخلوقین باعتبار احاطه

بکبر او قیاس بتکبر
مخلوقین وبخات صاحب
شان واعتبار است بیان
کرده نمیشود م

علم او نه بنزدیکی بسافت نازکست نه بجسم بودن موجود است نه بعد از عدم
فاعل عالمست نه برای دفع ضرر از خود تدبیر کننده است نه بحرکت فکری
یا بدنی بجد است در ایجاد خواسته نه بجد در قصد مشغول است نه با آلت
بیناست نه بجسم **اصل** لا تحویه الاماکن ولا تضمنه الاوقات ولا تحده
الصفات ولا تأخذه السنات سبق الاوقات کونه والعدم وجوده والابتدا
ازله **شرح** القران از باب علم استعمال بر جزئی الاوقات جمع وقت و آن
قطعه ایست از زمان باعتبار آنکه ظرف حادثی است که پیش از آن قطعه و بعد از آن
قطعه نیست و با قطع نظر ازین اعتبار آنرا وقت نمینامند الحد از باب نصر تمیز
باسم غیر مشتق مثل جسم الصفات مشتقاتی که اسما اند الاخذ باز داشتن
کسی را از کاری السنات بکسر سین بینکیهای خلایق السبق پیشی از چیزی
بودن و مراد اینجا پیشی گرفتن بر چیزیست یعنی دفع کردن آن چیز که مبادا
وارد شود **یعنی** فرو نمیگیرد او را مکانها و در شکم نمیگیرد او را وقتها
و تمیز باسم غیر مشتق نمیکند او را این نبود نه نام مثلا چه معرفت چیزی
باسم غیر مشتق مودی بمعرفت آن باسم غیر مشتق نمیشود و باز نمیگیرد
او را از قیومیت و ایستادگی در کار خلایق بینکیهای خلایق پیشی گرفته
اوقات را بودن او و پیشی گرفته عدم او را وجود او و پیشی گرفته
ابتدا داشتن او را ازلیت او بمعنی آنکه اوقات و عدم و ابتدا
هیچکدام در ذات او راه ندارند **اصل** بتشعیره المشاعر عرف
ان لا مشعر له و بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء
عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له **شرح**

بیان معنی وقت

التشعیر چیزی را مشعر چیزی کردن المشاعر جمع مشعر بکسر میم و سکون شین
و فتح عین آلت شعور یا بفتح میم و سکون شین و فتح عین محل شعور مثل
چشم و گوش عرف بصیغه ماضی مجهول از باب ضرب است التجهیر چیزی را
جوهر چیزی کردن الجواهر جمع جوهر موجودی که در اصل چیزی مثل خاک
که اصل آدمی است المضاده چیزی را ضد چیزی کردن و ضد هم بودن
دو چیز و اینجا معنی اول مراد است المقارنه چیزی را قرین چیزی کردن
مثل سیاهی و مثلثل و قرین هم بودن دو چیز و اینجا معنی اول مراد است
یعنی بخلق او آلات شعور را مثل حواس خمس شناخته شد که آلت نیست او را
و با صل ساختن او چیزها را برای چیزهای دیگر شناخته شد که اصل نیست او را
~~و با صل ساختن او چیزها را برای چیزهای دیگر شناخته شد که اصل نیست او را~~
و بخلق ضدیت میان چیزها مثل سفیدی و سیاهی شناخته شد که ضد نیست او را
و بخلق قرین بودن میان چیزها شناخته شد که قرین نیست او را مراد اینست که
اگر او صاحب مشعر یا جوهر یا ضد یا قرین میبود استدلال بوجود او بمخلوقیت
هر صاحب مشعر یا هر صاحب جوهر یا هر صاحب قرین تمام نمیبود و حال آنکه تمامست
اصل ضاد النور بالظلمة و الیبس بالبلل و الخشن باللین و الصرد بالحرور
مولف بین متعادیاتها مقارن بین متبایناتها دال بتفریقها علی مفرقها و بتألیفها
علی مؤلفها و ذلک قوله تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ففرق
بین قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له و لا بعد شاهدة بغرایزها ان لا غریزة
لمغرزها مخبرة بتوقیتها ان لا وقت لموقتها **شرح** الیبس بضم یا و سکون
دو زیر و با نقطه خشکی البلل بفتح با نقطه و فتح لام تری الخشن بفتح

شعور هم

یا هر صاحب ضد هم

خاء با نقطه و فتح شین با نقطه در شعر اللّین بکسر لام و سکون یاء دو نقطه در زیر
نرمی الصّرد بفتح صاد بی‌نقطه و سکون راء بی‌نقطه سردی الحرور بفتح حاء بی‌نقطه
و ضم راء بی‌نقطه گرمی مؤلّفاً و متوافقاً و دالّه و مشاهده و مجبّرة بفتح حالت از
مفعولات صاد مؤلفاً بفتح لام مشدده است یعنی مرفوعست تا نایب فاعل
باشد و نایب فاعل ضمیر مستتر در مؤلفا باشد که راجع بعدد مؤلفا است مثل
حیل بینهم برفع و نصب بین متوافقاً بفتح راء بی‌نقطه مشدده است و بین مرفوع
یا منصوبست و ذلک قوله تا ولا بعد جمله معترضه است میان حال اسم و حال
چهارم مشار الیه ذلک دلالت توزیق و تالیف است فا در فوق برای
تنویعست بر دلالت توزیق و تالیف چه اگر دلالت توزیق متداینات بحسب
مکان مرتب بر مفرق حق بلحد دلالت توزیق قبل نیز مرتب بر مفرق حق خواهد
بود فرق بفتح راء بی‌نقطه مشدده یا مخففه است قبل و بعد مجرورند لکن است
یعنی زمان پیشی و زمان پسی و مراد توزیق اجزای زمان قبل از هم و توزیق اجزای
زمان بعد از هم است چنانچه گفته اند در شعر امرای القیس قفا نبک من ذکری
حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل که مراد بین اجزاء
الدخول و اجزای حومل است و آنها اسم دو موضعند النواز بفتح با نقطه
و راء بی‌نقطه و آخرش زای با نقطه جمع غریزه اقسام مزاجها که از ترکیب
کیفیات متضاده بهم میرسد المغرّز بتشدید راء مکسوره خالق غریزه
الموقت بتشدید قاف مکسوره تعیین کننده وقت حوادث یعنی بیان
انکه ضد کرده الله تعالی نور را با ظلمت و خشکی را با تری و درشتی را با نرمی
و سردی را با گرمی یا نفع که هر دو ضد را در اجسام مختلف خلق کرده هم

یا منصوبست تا ظرف باشد هم

اجسام

اجسام را شریک هم در کیفیات خلق نکرده و در این حال اول اینکه تالیف کرده شده
میان ضدهای آن کیفیات چنانچه جزء آسمان که ستاره است در پهلوی جزء
تاریکست و در بهار چوب خشک درشت در پهلوی شکوفه تر نرم است و در مزاجها
اجزاء سرد در پهلوی اجزای گرمست دوم اول اینکه توزیق کرده شده میان
مثلهای آن کیفیات چنانچه ستارها از هم دور بند و شکوفها از هم دور بند و آتشها
از هم دور بند در مزاجها و مانند اینها دوم اینکه دلالت کننده اند بسبب توزیق
که در اینها حاصل شده بر توزیق کننده آنها بقدرت و تدبیر چه توزیق امثال
مقتضای طبع آنها نمیباشد و بسبب تالیفی که در اینها حاصل شده بر تالیف
کننده آنها بقدرت و تدبیر چه تالیف اضداد مقتضای طبع آنها نمی‌باشد
و آن دلالت توزیق و تالیف مضمون قول الله تعالی است در سوره ذاریات که
از هر کیفیتی از کیفیات خلق کردیم دو چیز جفت یکدیگر یعنی اینکه هر کیفیتی
را ضم کردیم با ضد آن بعد از جدا کردن از مثل آن تا شاید فکر کنید که اینها
تالیف اضداد و توزیق امثال از روی تدبیر است نه از ایجاب چنانچه فلاسفه
توهم میکنند یعنی نابرین اینها جدائی انداخته میان اجزای زمان پیشی یا بعضی
که بعض ایام تابستان اگر پیشی از زمستانست مثلا بغایت سرد کرده بنسبت
سابق و لاحق آن و جدائی انداخته میان اجزای زمان پسی یا بعضی که
بعض ایام زمستان اگر بعد از تابستانست مثلا بسیار گرم کرده بنسبت
سابق و لاحق آن چنانچه محسوس میشود در سالی که میانه زمستان شکوفه
میشود و در آخر سرما ضایع میشود تا دانسته شود که زمان پیشی
نیست او را و زمان بعد نیست او را یعنی اینکه ازلی و سرمدی منوط

بتدبیر خالق و بکمال قدرت و حکمت اوست نه بحرکت آفتاب و غروب و بعد
آن از سمت الراس و مقتضای طبایع اجسام چنانچه فلاسفه توهم میکنند
چهارم اینکه گواهی دهنده اند این کیفیت بمزاجهای خود بر اینکه مزاج
نیست مزاج دهنده آنها را پنجم اینکه خبر دهنده اند بتعیین وقت
آنها از اینکه وقت نیست وقت دهنده آنها را باین معنی که در کمال قدرت
و فعل او موقوف بر وقت [illegible] نیست چنانچه فلاسفه توهم میکنند بلکه
تعیین وقت حوادث برای حکمت است اصل حجب بعضها عن بعض
لیعلم ان لا حجاب بینه و بین خلقه کان ربا اذ لا مربوب و الها اذ لا مالوه
و عالما اذ لا معلوم و سمیعا اذ لا مسموع شرح این فقره استینافست برای
بیان کمال استقلال او در قدرت الحجب از باب نصر مانع شدن و مراد
اینجا مانع شدن الله تعالی است یا دشمنان و امثال ایشان را از بعضی
مرادات ایشان مثل فرزند و اجرای حکم بر روی زمین حجب بعضها اجمع حکم م
بمقولات متضاد است بعضها ببعض بر بعضی صاحبها است اذ برای
ظرفیت است کان ربا تا آخر استینافست برای بیان لا حجاب یعنی
مانع شد بعضی صاحبان کیفیات را که قادر بودند فی الجمله از بعضی دیگر که
مراد ایشان است تا دانسته شود که مانعی نیست میان او و مخلوقات او باین
این که صاحب کمال اختیار در کسی و در هر چیز بوده وقتی که کسی و چیزی غیر
او نبوده و مستحق عبادت بکسی جایم در وقتی که مستحق عبادت نبوده
حا نبوده و دانا بوده بهر چیز وقتی که معلومات او نبوده و شنوا بوده
وقتی که آواز نبوده چنانچه بعضی عباد آواز میشنوند وقتی که آوازی نیست

وکرنستند

وکرنستند سوم اصل علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن شباب الصیرفی و اسمه
محمد بن الولید عن علی بن سیف بن عمیره قال حدثنی اسمعیل بن قتیبه قال
دخلت انا و عیسی شلقان علی ابی عبدالله ع فابتدانا فقال عجبا لاقوام
یدعون علی امیر المومنین ع ما لم یتکلم به قط خطب امیر المومنین ع الناس
بالکوفه فقال الحمد لله الملهم عباده حمده و فاطرهم علی معرفة ربوبیته شرح جمعی
دعوی کرده بودند که امیر المومنین ع گفته که معرفت استحقاق الله تع مجرد اشیا
محتاج بودن او در افعال خود بوحی بر رسول حاصل نمیشود یا دعوی کرده
بوده اند که گفته معرفت ربوبیت الله تع هر کسی و هر چیز را بی بیان حجج ع
حاصل نمیشود چنانچه منقول شد از ابن بابویه در شرح حدیث اول باب
سیم که باب انه تع لا یعرف الا به است و حاصل آن دو دعوی یکی است
و مراد امام ع ابطال آنست تا ظاهر شود که حاجت نبوده برسول و بعد
از رسول با امام مفترض الطاعة که حلال مشکلات است در معلومات محض عقل
و موقوف بر وحی و حجج نیست بی شک آن ماخذ است خواه عالم بمحکمات کتاب م
آلهی باشد و خواه نه چنانچه بیان شد مفصلا در شرح خطبه مصنف رحمه الله
در جواب سوال اول بما در یعنی علی بن محمد روایت کرد از سهل بن
زیاد از شباب صراف از علی بن سیف که گفت خبر داد مرا اسمعیل
بن قتیبه گفت داخل شدم من و عیسی که لقب او شلقان است بفتح
شین با نقطه و سکون لام بر مجلس امام جعفر صادق ع پس خود شروع
کرد در سخن با ما بابتداء که گفت تعجب دارم که جمعی دعوی میکنند
بر امیر المومنین ع سخنی را که نگفته آنرا هرگز خطبه گفت امیر المومنین ع

مردم را در کوفه با بیرون شدن که گفت ستایش الله تعالی را است که بشناسانید بود

جمیل بندگان قابل تکلیف خود انداخته ستایش خود را و جعلی ایشان کرده

شناخت صاحب کل اختیار هر کسی و عاجز بودن خود را بی حاجت به

نظر ایشان در کتاب الهی و قول رسول و حجج او است و رشت به آیه سوره

اعراف و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم

الست بربکم قالوا بلی شهدنا و بیان شد در شرح حدیث اول باب

یازدهم که باب حدوث الاسماء است **فصل** الدال علی وجوده بخلقه

و بحدوث خلقه علی ازله و باشتباههم علی ان لا شبه له المستشهد بآیاته

علی قدرته **شرح** این فقرات برای تفصیل طرق الهام حمد و معرفت

و وجوب است **یعنی** کی است که را انعام است بندگان خود را به

وجود خود بمخلوقات خود و را انعام است با بنیاد داشتن مخلوقات خود

چنانچه هر کسی داند مثل میوه ها بر ابتدای خود با معنی که چنانچه صدور حادث

از فاعل عالم لازم دارد قدرت آن فاعل را و بیان شد مفصلا در حدیث

اول باب اول در شرح ان کان الله الی آخر لازم دارد ازلیت

قدرت او را پس ازلیت صانع ثابت شد و اکتفا بازلیت واجب

الوجود بالذات شد و را انعام است باشتراک مخلوقات خود در اسم

غیر مشتق مثل جسم بر اینکه شریک در اسم غیر مشتق نیست او را

کی است که گواهی خواسته در قرآن از بندگان خود بمخلوقات

خود مثل زمین و آسمان و ستارگان متفرق بر قدرت خود بر هر چیز

فصل از جمله استشهادات قول الله تعالی است در سوره

فصلت

فصلت قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک

رب العالمین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی

اربعة ایام سواء للسائلین شنیده اند بود که فی بمعنی لام باشد یا بمعنی مع باشد

و مراد به یومین دو قسم روز باشد یکی زاید بر شب و آن در شش ماه بودن

آفتاب در بروج شمالی است و دیگری کمتر از شب و آن در شش ماه

بودن آفتاب در بروج جنوبی است و فی اربعة متعلق بقدر است و مراد

باربعة ایام چهار قسم روز است اول ایام بهار دوم ایام تابستان

سوم ایام پاییز چهارم ایام زمستان چه هر یک از آن چهار فصل را

تعلق با قوات و محصولات است و مراد بسواء للسائلین تساوی فصول

اربعه است تقریبا نه تحقیقا چه سائل انجم قدر آنها جا است تفاوت میان آنها

از بس که نزدیک است بخلاف سائل از قدر آسمان و زمین مثلا چه تفاوت

میان آنها معلوم است اجمالا و از جمله استشهادات آن است که مکرر شده

در قرآن که کواکب رجوم اند برای شیاطین مثل سوره الصافات و

سوره الملک و میتواند بود که مراد بشیاطین زنادقه باشد که میگویند در

تحقیق اینکه فاعل اجسام موجب است هر جسمی مکان طبیعی دارد و

چون پرسیده شوند که بنابر گفته شما ستارگان چرا جدا شده اند

هر یک از باقی اجزای فلک خود آتشی در جان ایشان می افتد و مخاصمه

ندارد و با این معنی آنچه در سوره الجن است انا لمسنا السماء فوجدناها

ملئت حرسا شدیدا و شهبا چه مراد بسما اینجا کتاب الهی است و مراد

بحرس شدید قیم قرآن مثل رسول و امام معصوم است و مراد بشهب محکمات

بسیاری دیگر است که در هر کدام نفی از خود دانست و تشدید او شبهاً
دو بدل تفصیل حرشا است و این آیات رد بر اهل رای است نه بر زنادقه
و تفصیل این دو بحث و بیان مناسبت باقی آیات با این دو معنی محلی
دیگر میخواهد اصل الممتنع من الصفات ذاته ومن الابصار رؤیته ومن الاوهام
الاحاطة به لا امد لکونه ولا غایة لبقائه لا تشمله المشاعر ولا تحجبه الحجب شرح
کسی است که سر باز میزند از صفات موجود ذات او یعنی اینکه صفات او
موجود فی نفسها نیستند در ذات او بلکه در ذات او ان حادث نه موجودند و سر
چنانچه بیان شد در شرح احادیث باب یازدهم که باب حدوث الاسماست
و سر باز میزند از چشمها دیدن او یعنی اینکه دیدن او ممنوع است در علم
دلها و بحقایق ایمان چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب
و سر باز میزند از چیزهائی که بدل آید احاطه ها و یعنی اینکه بسبب
آنها احاطه با و معرفت او باسم غیر مشتق نمیتوان حاصل کرد نیست
مدتی معین برای بودن او و نیست آخری برای باقی بودن او
در نمیگیرد او را حواس ظاهری و مانع تعقل او نمیشود هیچ مانعی اصل
این فقرات بمنزلهٔ استثنای منقطع است که افاده تاکید میکند الامکان
جایز بودن و سر باز زدن از چیزی و اول مراد است در یمکن و دوم
مراد است در الامکان و تنوین برای افادهٔ تحقیق مخفی نماند که در اصل
ولامکانهم مکتوب تا اینجا را افاده این کند که هرچه در الممتنع محالست
در مخلوقات جایز است چه از جملهٔ محال در ادراک اجتماع نقیضین است

والحجاب بینه وبین خلقه خلقه ایاهم لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم ولامکان ما یمتنع منه ولافتراق الصانع من المصنوع والحادّ من المحدود والرب من المربوب
شرح

وآن در مخلوق

وآن در مخلوق نیز محالست و ایضا از جملهٔ محال بر او نسبتا هست بمخلوقاتست
در اسم غیر مشتق و مخلوق نیز محالست که شبیه بخالق باشد در اسم غیر مشتق
پس مراد امکان کیفیت است در مخلوقات یعنی هر مانعی که مقصور است
میان الله و میان مخلوقین او خلق او ایشان است برای اینکه لازم
خلق او ایشان را سر باز زدن او است از آنچه ممکنست در ذات
ایشان از کیفیات و برای اینکه لازم دیگر سر باز زدنی است که در ذات
ایشانست از آنچه سر باز میزند او از آن و از برای اینکه لازم دیگر
جدائی سازنده علم است از ساخته شده و جدائی تمیز دهنده
سو و حدی و عارضی لازم است از تمیز کرده شده که محالست اینکه صانع
عالم مصنوع دیگری باشد یا اینکه حادّ محدود دیگری باشد یا اینکه رب مربوب
دیگری باشد اصل الواحد لا بتأویل عدد والخالق لا بمعنی حرکة والبصیر
لا باداة والسمیع لا بتفریق آلة والشاهد لا بمماسة والباطن لا باجتنان
والظاهر البائن لا بتراخی مسافة شرح این فقرات تا الاوهام بیان
والحجاب تا آخر است و مراد نفی کیفیات است یعنی یک است به برگرداندن
سوی عدد یعنی اینکه یکی از چند چیز موجود فی نفسه متغایر یا متلازم
باشد چنانچه نصاری گفته اند که او ثالث ثلثه است چه علم و حیوة
او را موجود فی نفسه در ذات او و قدیم میشمارند و آفریننده بقدرتست
نه بازگشت حرکت بدنی یا فکری و بیناست نه بمدد چشم و شنواست
نه بمیانجی آلت شنیدن که هوائی باشد که بما و چیز است
که آواز از آن بهم میرسد و حاضر است نه بپهلوی چیزی بودن و در دست

وجدائی صاحب کمال اختیار
هر کسی و هر چیز است از آن
هر کسی و هر چیز مراد است م

نه به پنهان بودن در میان چیزی و بیرون جدا است نه بدوری کاو ...
بیان او و دیگران اصل الازل لمجاول الافکار و دوام ردع الکمه قد حسر مرام
العقول کنهه نواقد الابصار و قمع وجوده جوایل الاوهام شرح الازل
بفتح همزه و فتح زای با نقطه بی ابتدا بودن المجاول بفتح میم و جیم و
الف و کسر واو جمع مجال بفتح میم اسم مکان جولان الردع بفتح رای
بی نقطه و سکون دال بی نقطه و عین بی نقطه برگردانیدن الطامح بلند رتبه
الحسر بحای بی نقطه و سین بی نقطه و رای بی نقطه از باب نصر مانده کردن
الکنه بضم کاف و سکون نون ذات باعتبار آنکه متصور شود القمع
بفتح قاف و میم و عین بی نقطه قهر و غلبه الجوایل جمع جایله جولان کننده یعنی
بی ابتدا بودن الله تعالی نهی است ذهنهائی را که محل جولان فکرها است
و از محل فکرهای عمیق است چنانکه در میدان جنگ و مسابقت اهل مهارت
با اسبان عالی بجولان در می آیند هم کسی اشارت باینست که فکرهای
اهل کلام که قایل بکیفیت شده اند باطلست و منافات با ازل او دارد یا مراد
اینست که فکرهای ~~اهل کلام~~ در حقیقت بی ابتدا بودن او بجائی نرسد
چنانچه تجربت شده در جمعی از علما که فکر کرده اند در حقیقت آن و گفتگوها
کرده اند و بجائی نرسانیده اند خصوصا بنابر آنچه منقول شده که همه
ممکنات معدوم خواهند شد و باز اعاده خواهند شد پس اولی آنست که
در ازلیت و ابدیت بهمین معنی عدمی بی ابتدا بودن و بی انتها بودن
اکتفا کنند چه کنه ذات آلهی با کنه ازلیت او مانده کرده کنندهای
بصیرتها را و قهر و غلبه کرده تشخص الله تعالی جولان کنندهای فکرهائی را که

در دلها در می آید اصل فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن
عده فقد ابطل ازله ومن قال این فقد غیاه ومن قال علام فقد اخلی
ومن قال فیم فقد ضمنه شرح غا برای توضیح بر و الحجاب تا الاوهام
الوصف ثنا گفتن و حکم بوجود عارضی فی نفسه در معروف مثل حکم بوجود
سواد در فیل و صورة ذهنیه در اذهان در اینجا معنی دوم است
الحد تمیز چیزی از چیز دیگر العد شمردن چیزی با چیز دیگر که مقارن آن
باشد مثل مقارنت عارضی با موصوف یا در جمیع زمان وجود آن باشد
در و اینجا مناسبت التغییه چیزی را صاحب غایت کردن و انتهای
مسافت التضمین چیزی را در شکم چیزی در آوردن یعنی پس هر که قایل
قایل بحالهای که گفتیم نشود بلکه او را مثل ممکنات شمرد چنانکه اشاعره
میگویند که در او صفات حقیقیه قدیمه است و ذات او متناهیه است پس تمیز داده
او را از مقارن لازم او چه محالست که چیزی در چیزی باشد و اینها از
هم نداشته باشند و هر که تمیز داده او را از مقارن لازم پس شمرده او م
او را با مقارنی در جمیع زمان وجود او و هر که شمرده باشد او را
ابطال ازلیت او کرده خواهد بود بدلیل اینکه صاحب تکون ناقص
و محتاج بعوارض است در کمال و ناقص خالق عالم و واجب الوجود
نتواند بود یا بدلیل اینکه صفت لازم او معلول او است بنابر اتحاد
واجب الوجود با ذات در او چنانچه اشاعره نیز تصدیق کرده اند
و هر معلول حادث است چه هر فعل حادث است و هر چه لازم
حادث است او هم حادث است و هر که گوید کجاست پس تحقیق

او را جسمی کرده و منافی بیان او و خود قرار داده و هر که گوید بر چه چیز مستولیست پس بتحقیق خالی ساخته چیزهای دیگر را از سلطنت او چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب در شرح و لم یخل منها فیقال له آئن و هر که گوید در چه چیز است پس بتحقیق او را فرو گرفته شده بجسمی شمرده **شرح اصل** و رواه محمد بن الحسین عن صالح بن حمزة عن فتح ابن عبد الله مولی بنی هاشم قال کتبت الی ابی ابراهیم علیه السلام اسئله عن شیء من التوحید فکتب الیّ بخطه الحمد لله الملهم عباده حمده و ذکر مثل ما رواه سهل بن زیاد الی قوله وقمع وجوده جوائل الاوهام ثم زاد فیه **شرح** و رواه تا فیه کلام علی بن محمد است **یعنی** و روایت کرد آن حدیث را محمد بن الحسین از صالح بن حمزه از فتح بن عبد الله مولای بنی هاشم فتح گفت نوشتم بسوی امام موسی کاظم علیه السلام می پرسیدم او را از بعض مسایل توحیدی نوشت در جواب بسوی من بخط خود الحمد لله الملهم عباده حمده و ذکر کرد محمد بن الحسین مثل آنچه را که روایت کرد سهل بن زیاد تا قول او وقمع وجوده جوائل الاوهام بعد از آن بجای آن تتمه زیاد کرد این را که می آید **اصل** اول الدیانة به معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفة و شهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله و من قال کیف فقد استوصفه و من قال فیما فقد ضمنه و من قال علی ما فقد حمله و من قال این فقد اخلی منه و من قال ما هو فقد نعته و من قال الی ما فقد غایاه عالم اذ

اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب و کذلک یوصف ربنا و فوق ما یصفه الواصفون **شرح** الدیانة بکسر دال ابتیط فروتنی و تعبد و آن بنا برای تحقیق معنی ایمانست المعرفة شناختن و مراد اینجا اعتراف بربوبیت است که معلوم هر طفلی است که بحد تمیز رسیده باشد چنانچه در آیت سوره اعراف است و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا و بیان شد در اول باب یازدهم الکمال تمام بوده اجزاء چیزی و آن ضد نقصانست التوحید اقرار تفصیلی به یگانه بودن الله در صفات ربوبیت الصفات ثناها و کیفیات مثل سواد و ثقل و صور ذهنیه و مراد اینجا معنی دوم است بقرینه و من قال کیف فقد استوصفه التثنیة بتا دو نقطه در بالا مفتوحه و ثا سه نقطه ساکنه و کسر نون و فتح یا دو نقطه در زیر دو چیز را قرین هم یا لازم و ملزوم هم شمردن الامتناع سر باز زدن از چیزی الازل بفتح همزه و فتح زا و با نقطه قدیم بودن الاستیصاف چیزی را صاحب صفت شمردن ابقاء الف ما استفهامیه با وجود حرف جر شاذ است و میتواند بود که الف اطلاق باشد چون حکایت کلام سائلست پس هر جا محل وقف است و وقف بر حرکت جایز نیست ضمنه و حمله بتشدید میم مفتوحه است نعته بتشدید عین مفتوحه است النعت بیان ثنای محقق باشد تعالی و مراد اینجا بیان که ذاتست التنعیت نسبت دادن چیزی را به بیان کنه ذات آن چیز یعنی حکم با مکان بیان کنه آن چیز المغایاة بغین با نقطه بر بالای کرسی است و یا دو نقطه بتشدید قصد نهایت او و مراد اینجا حکم بنهایت چیزیست الفاصلة المقام در الواصفون برای عهد خارجی است یعنی جمعی که ثناها و کیفیات میکنند **یعنی** اول طاعت و ایمان بالله اعتراف بصاحب کمال اختیار هر کسی و در چیز بودن الله است

ابقاء الف ما استفهامیه با وجود حرف جر

وجز آن اعتراف تفصیلی به یگانه بودن اوست در صفات ربوبیت وجز
آن نفی کیفیات است از وی برای گواهی دادن هر کیفیت عارضی بانکه آن غیر
معروضی است وگواهی دادن هر کیف معروضی بانکه آن غیر عارضی است وگواهی
دادن عارضی و معروضی در حالی که جمع باشند باهم بانتیجه که مقارن هم باشند
باعتبار عروض یکی دیگری را یا باعتبار لزوم هر کدام دیگری را بالحدوث
حکم بحدوث تا آنکه سر باز میزنند از آن قدیم بودن یعنی آنکه محالست که
قدیم معروض بشود یا دو چیز باشد چنانچه بیان شد در شرح حدیث پنجم
این باب پس هر که صاحب کیفیت شمرده الله تعالی را پس بتحقیق تمیز داده
او را از کیفیت لازم مادیه و هر که تمیز داده او را ازان پس بتحقیق شمرده
او را در میان چند چیز متقارن متلازم و هر که شمرده او را در میان آن چند
چیز پس بتحقیق باطل ساخته ازلیت او را و هر که گفت چگونه است پس
بتحقیق او را صاحب صفتی شمرده که مراد ما در چگونگی آنست و هر که
گفت در چه چیز است پس بتحقیق او را در شکم چیزی شمرده و هر که گفت
بر بالای چیست پس بتحقیق او را سوار چیزی شمرده و هر که گفت کجاست
پس بتحقیق خالی از علم او شمرده جاهای دیگر را و هر که گفت چیست او پس
بتحقیق او را صاحب نعتی یعنی کنه ذاتی که بیان توان کرد شمرده و هر که
گفت تا چه وقت است پس بتحقیق او را فانی شمرده دانا بود در وقتی که
معلومی نبوده و خالق عالم بود در وقتی که عالم نبوده مخفی نماند که این
بر سبیل مجاز است برای اشارت بانکه هیچ از خلق عالم مانعی از
خلق نداشته و قادر مطلق بران بوده پس مانند آنست که کرده باشد

وصاحب

وصاحب کل اختیار هر کس در هر چیز بوده در وقتی که هیچ چیزی نبوده مخفی نماند
که این نیز بر سبیل مجاز است و چنانچه گفته میشود صاحب کل اختیار
و او بالای این ثناگویان بکیفیت است متن اصل عن ابی اسحق السبیعی
عن الحارث الاعور قال خطب امیر المؤمنین ع یوما خطبة بعد العصر فعجب
الناس من حسن صفته وما ذکره من تعظیم الله جل جلاله قال ابو اسحق فقلت
للحارث او ما حفظتها قال قد کتبتها فاملاها علینا من کتابه شرح روایت
از ابو اسحق سبیعی از حارث اعور که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین ع
روزی بعد از نماز عصر پس تعجب کردند مردم از نیکوئی ثنای او و نیکوئی
آنچه ذکر کرد آن را که تعظیم الله جل جلاله است یا از جمله تعظیم گفت ابو اسحق
پس گفتم حارث را آیا حسن خطبه شنیدی و حفظ نکردی آنرا گفت بتحقیق
نوشتم آن را تا محفوظ ماند پس خواند آن خطبه را بر ما از روی نوشته خود
با نیروشی اصل الحمد لله الذی لا یموت ولا ینقضی عجائبه لانه کل یوم فی شان
من احداث بدیع لم یکن الذی لم یلد فیکون فی العز مشارکا ولم یولد فیکون
موروثا هالکا ولم تقع علیه الاوهام فتقدره شبحا ماثلا ولم تدرکه الابصار
فیکون بعد انتقالها حائلا شرح المشارک نتیجه را گویند که شریکی دارد
وقوع وهم بر چیزی عبارتست از تصور آنست باسم غیر مشتق التقدیر اعتقاد
باطل الشبح نتیجه شین با نقطه و فتح با یکنقطه سیاهی آدمی و مانند آن
که از دور دیده میشود و مراد اینجا جسم است الماثل ثنا با سه نقطه مانند چیزی
در اسم غیر مشتق الحائل بحا بی نقطه متغیر از حالی بحال دیگر چنانکه نتوان
شناخت که اوست یا نه یعنی سپاس الله تعالی راست که نمی میرد و آخر

[illegible]

باشد آنکه است که پرسیده شد پیغمبران از کنه ذات او یا تشخص او پس بیان
نکردند او را باسم غیر مشتق که تمام حقیقت او باشد و نه باسم غیر مشتقی که بعضی حقیقت
او باشد بلکه بیان کردند او را بآثار او و راه نمودند بسوی او بنشانهای عجیب او و آثار ذات
بقول او در سورة الشعرا قال فرعون وما رب العالمين قال رب السموات والارض
وما بينهما و در سوره طه قال فمن ربكما يا موسى قال ربنا الذى اعطى كل شىء خلقه ثم هدى
استطاعت ندارند عقلای نظر کنندگان بقصد علم باحوال این جهان انکار قدرت
او را یعنی اعتقاد ایجاب او را چه کسی که بلند کرد آسمانها و زمین مخلوق اول ماده
و صورت و آنچه در آسمانها و زمین است از ستارگان و معادن و مانند آنها
و آنچه میان زمین و آسمانست از هوا و ابر و باران و مانند آنها و اوست
و بسی سازنده آنها پس دفع نمیتوان قدرت او را یعنی اینکه اعتقاد ایجاب
او معقول نیست اصل الذى نأى من الخلق فلا شىء كمثله الذى خلق الخلق لعبادته
واقدرهم على طاعته بما جعل فيهم وقطع عذرهم بالحجج فعن بينة هلك من هلك
وبمنه نجا من نجا ولله الفضل مبديا ومعيدا شرح در بعضی نسخ بجای و بمنه
و عن بينة است چنانچه در کتاب توحید ابن بابویه است یعنی و آنکه است
که دور است از مخلوقات نشود پس هیچ چیز مانند این قسم کسی خالق سموات
و ارض بلکه نمیباشد در اسم غیر مشتق آنکه است که خلق کرده مخلوقین را
از برای پرستش انسان با شیخ که اگر پرستش مومنان معلوم او نمیبود
خلق نمیکرد یا با شیخ که اگر تعریض ثواب و عقاب بتکلیف بعبادت نمیبود
خلق نمیکرد و قادر ساخت مخلوقین را بر اطاعت او تا تمام کرده در بسیاری
از آلات و قبض و بسط و جمیع موقوف علیه فعل و موقوف علیه ترک و برید راه

نمیشود افعال عجیبه او چه او در هر روز در کاریست آن احداث تازه ایست که
نبوده آنکه است که بدنی نیست که زائیده بلکه نسل خود تا شود در
سلطنت ربوبیت شریک داشته شده و زائیده نشده از بدنی نسل خود
تا شود میراث برده شده فانی در آنچه نشده بود لها باعتبار چیزهائی که
در دل می آید تا اعتقاد کنند دلها که او جسم مانند جسمهای دیگر است در اسم غیر
مشتق و در نیافته او را چشمها تا شود بعد از اشتغال آن چشمها از او و مرد
ایام متغیر از حالی بحالی بیان شده در حدیث نهم باب سابق دوم اصل الذى
ليس فى اوليته نهاية ولا لآخريته حد ولا غاية الذى لم يسبقه وقت ولم
يتقدمه زمان ولا يتعاوره زيادة ولا نقصان ولا يوصف باين ولا بم
ولا مكان شرح آنکه است که نیست در اول بودن او نهایت و نه برای
آخر بودن او کناری و نه آخری آنکه است که سابق نشده بر او وقتی و مقدم
نشده بر او زمانی و بنوبت داخل او نشده زیادتی و نه نقصانی و بیان کیفیت
برای او نمیشود بسؤال کجائی او و نه بسؤال حقیقت او و نه بیان مکان او اصل
الذى بطن من خفيات الامور وظهر فى العقول بما يرى فى خلقه من علامات
التدبير الذى سئلت الانبياء عنه فلم تصفه بحد ولا ببعض بل وصفته
بفعاله ودلت عليه باياته لا تستطيع عقول المتفكرين جحده لان من كانت
السموات والارض فطرته وما فيهن وما بينهن وهو الصانع لهن فلا مدفع
لقدرته شرح آنکه است که پنهانست از پنهانهای چیزها یعنی اینکه کنه
ذات او از هر پنهانی پنهانتر است و ظاهر است وجود او بانچه دیده
میشود در مخلوقات او که علامتهای تدبیر او و عدم ایجاب او در تعقل
علامتهای او

بلکه آنکه است

عذر ایشان را به براهین که عبارت از شواهد ربوبیت و محکمات کتب انبیا
و رسل و ائمه معصومین بر کسی از روی محبت جهنمی شد اگر و بخشش او
یا … و از روی محبت نجات یافت اگر نجات یافت و اوسع و است تفضل
و کرم در حالی که ابتدا کننده مخلوقین است و در حالی که برگرداننده ایشانست
در روز قیامت **اصل** ثم ان الله وله الحمد افتتح بحمد نفسه وختم امر الدنيا ومحل
الآخرة بالحمد لنفسه فقال وقضى بينهم بالحق وقيل الحمد لله رب العالمين **شرح** این
فقرات تمهید برگشتن بر سر حمد دیگر است و در تمهید نیز بجمله معترضه بیان نمود آن
و ضرورتی گفته وله الحمد یعنی اینکه و اوراست و بس ستایش تا اشارت شود که ستایش
دیگران در جنب ستایش او هیچ است یا راجع بستایش او شود المحل بفتح
میم و سکون حا بنقطه منحی و مراد اینجا دیوان بزرگ الهی است در روز قیامت
که محل آن معلومست خصوصا بر طالبان **یعنی** بعد از آن خدا که گذشت بدرستی
که او مع گشوده درستایش را برای خود با هیچ که ترغیب کرده خلایق را
بآن هم تکلیف کرده بنماز و در هر نماز سوره حمد را لازم ساخته و ختم کرد
کار دنیا و دیوان بزرگ … آخرت را که متعلق است بکار دنیا بستایش
برای خود باینروش که گفت در سوره زمر در دیوان شد میان مردم بحق و
گفته شد ستایش الله تعالی راست که صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز است
اخبار بلفظ ماضی برای تحقق وقوع است و تعریض بتأمل نکرده به اسقاط عموم
تا معلوم شود که اهل جهنم نیز بحقیقت آن دیوان اعتراف میکنند و ظاهر اینجا
حدیث اینستکه الله بخود هم داخل قائلانست **اصل** الحمد لله اللابس الكبرياء
بلا تجسد والمرتدي بالجلال بلا تمثل والمستوي على العرش بغير زوال والمتعالي

على الخلق

على الخلق بلا تباعد منهم ولا ملامسة منه لهم **شرح** ستایش الله تعالی راست که پوشیده
لباس کمال بکبریای بلند و از کبر الله تعالی است که اگر خلایق روز و شب تضرع کنند
اگر کسی مو خلاف حکمت … نکند و این مناجات ندارد با کمال مهربانی و ردای خود ساخته
عظمت را بی سعه بودن و مستقلست بر عرش که بیان شد در باب بیستم از کتاب
که باب العرش که بفاصله بر بالای ایشان باشد و نه پهلو بودنی که از جانب
او با شغل ایشان را باینروش که منقل باشد بر بالای ایشان ساکن
شود **اصل** ليس له حد ينتهي الى حده ولا له مثل فيعرف بمثله ذل من تجبر غيره
وصغر من تكبر دونه وتواضعت الاشياء لعظمته وانقادت لسلطانه وعزته
وكلت عن ادراكه طروف العيون وقصرت دون بلوغ صفته اوهام الخلائق
شرح الحد بتمیز با اسم غیر مشتق الانتها رسیدن بچیزی و مراد اینجا معلوم شدن
از جزئیت المثل مانندی که بسیار نزدیک باشد و مراد اینجا شریک در خلق
و … داده است التجبر بزمان خود در آوردن چیزی با القوه بی شک بودن
الطروف بضم طا بنقطه و ضم را بنقطه جمع طرف بفتح طا و کسر و سکون
را او بکسر طا و سکون را … بر گزیده که هر که آن را ببیند برگزیند الصفة نمای
چیزی و بیان چیزی و مراد اینجا چه تماشاست یا مراد که ذاتست یا مراد
کیفیت است **یعنی** نیست الله را تمیز با اسم غیر مشتق که معلوم شود بآن
و نه او را مثلی در خلق آسمان و زمین است که شناخته شود بآن مثل …
روشی که مثل او تمیز مشتق داشته باشد و قیاس کند او را بمثل او در صفات
ربوبیت خوار است هر فرمان فرمائی غیر او و کوچکست هر متکبری سوای
او و فروتنی میکند هر چیز بر عظمت او و فرمان برداری میکند اشیا برا…

خلایق بر
کنار التفات م

و اگر کسی است بی فنا و بلند
مرتبه است بر مخلوقین خود
… در ما سافته ایشان
باینروش ح

اسم م

بادشاهی و بی‌شکی اینکه فرمان نبرند و انتقام بکشد و کرده است از دریا منتی او
برگزیدها از جمله چشمها و کوتاهی سکوفید سیده بجمیع تناهای او و درجه دراز دهان
جمیع خلایق درباره **اصل** الاول قبل کل شیء ولا قبل له والآخر بعد کل شیء ولا بعد
له والظاهر علی کل شیء بالقهر له والشاهد لجمیع الاماکن بلا انتقال الیها لا تلمسه
لامسة ولا تحسه حاسة وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وهو الحکیم العلیم **شرح**
اول است پیش از هر چیز و نیست پیش او و او آخر است بعد از هر چیز و نیست بعد
او و او غالب است بر هر چیز بکمال تسلط بر آن و حاضر جمیع مکانهاست بی انتقال
با آنها نمی‌رسی (?) باید او را هیچ حس لمسی و ادراک نمیکند او را هیچ یک از حواس
حس او آن کسی است که در آسمان مستحق عبادت است و در زمین مستحق عبادت است
بیان این شد در شرح حدیث دوازدهم از باب نوزدهم که باب الحرکة
والانتقال است و آدست و بس درست کرد از بغایت دانا حضرت است باینکه
کارها را او باید که درست و رانی (?) بنقصان او باید بود و در احکام نیک و بد رجوع
برسول و حج او باید کرد که بوحی الهی اخذ کرده اند نه بواسطه‌ها **اصل**
اتقن ما اراده من خلقه من الاشباح کلها لا بمثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه
فی خلق ما خلق لدیه ابتداء ما اراد ابتداءه وانشاء ما اراد انشاءه علی ما اراد
من الثقلین الجن والانس لیعرفوا بذلک ربوبیته وتمکن فیهم طاعته **شرح** علی ما
اراد متعلق است بابتدا که فعل ماضی است و ارادت در یکجا بنحو طلب تکلیفی است
و تمکن بصیغه مضارع غایبه است از باب تفعل و یکی تا محذوف شده **شرح**
محکم کرد آنچه را که خواسته از جمله مخلوقات خود که آن خواسته ابدانست همه
نه بعد در روی که پیشی گرفته بر او امثالی بسوی آن روح نامد خود که آن را

در خلق

در خلق ابدان این اشارتست ببطلان رای فلاسفه که میگویند ارواح قدیمند
و ابدان حادث ولی مانده کی که داخل باشد شکستگی (?) در او و در خلق آنچه خلق کرده
نه در خلق کردن ابتدا کرد روز بروز آنچه را که خواست احداث آنرا بنحوی
که موافقست با آنچه طلبیده آنرا از دو طایفه سنگین که جن و انس باشند
مراد با آنچه طلبیده اقرار بربوبیت و فعل طاعتست تا بشناسند بآن
ابتدا کردن و احداث کردن صاحب کمال اختیار را در کسی را در هر چیز بودن او را
و متمکن شود در ایشان فرمان برداری او و مراد اینست که بعد از خلق جن
و انس باز هر روز در کار تازه است مثل احداث میوها و بادها و بارانها
و سایر نفعها و ضررها تا عمل شناسائی ربوبیت او کنند و تمکن از فرمان
برداری او نداشته باشند چه اگر نفع و ضرر روز بروز نباشد فراموشی
ولی اعتبار میشود در نظر ایشان **اصل** نحمده بجمیع محامده کلها علی جمیع
نعمائه کلها و نستهدیه لمراشد امورنا و نعوذ به من سیئات اعمالنا و نستغفره
للذنوب التی سبقت منا و نشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بعثه
بالحق نبیا دالا علیه وهادیا الیه فهدانا به من الضلالة واستنقذنا به من الجهالة
شرح المحامد بفتح میم اول و کسر میم دوم جمع محمد و محمدة بفتح میم و سکون حا
و کسر و فتح میم دوم در هر دو مصدر میمی بمعنی انکه حمد النعماء بفتح نون و
سکون عین و مد نعمت المراشد جمع مرشد بفتح میم و سکون را و فتح
شین اسم مکان رشد بمعنی راستی راه **یعنی** ستایش میکنیم او تعالی را
بجمیع ستایشهای او همه آنها بر جمیع نعمت او همه آن و طلب هدایت او

ابتدای آنرا و احداث کرد روز بروز آنچه را که خواست صح

میکنیم برای راههای درست کارهای ما و پناه میبریم باو از بدیهای عملهای
ما و طلب آمرزش میکنیم از الله برای گناهانی که در سابق زمان سر زده
از ما و گواهی میدهیم که مستحق عبادتی نیست مگر الله و اینکه محمد بنده و
فرستاده اوست بخلایق فرستاد او را با آنچه بکار آمد بیست در حالی که
پیغمبریها است که دلالت کننده مردم است بر راه شناخت ربوبیت الله
و راه نما ست بسوی الوهیت راه نمود خلاصی کرد الله بمحمد مردم را
از گمراهی ایشان و نجات داد ما را بمحمد از حکم و علی با علم اصل من یطع
الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما و نال ثوابا جزیلا و من یعص الله
و رسوله فقد خسر خسرانا مبینا و استحق عذابا الیما فانجعوا بما یحق علیکم
من السمع والطاعة واخلاص النصیحة وحسن الموازرة واعینوا علی انفسکم
بلزوم الطریقة المستقیمة وهجران الامور المکروهة وتعاطوا الحق بینکم وتعاونوا
به دونی و خذوا علی یدی الظالم السفیه و مروا بالمعروف وانهوا
عن المنکر واعرفوا لذوی الفضل فضلهم عصمنا الله وایاکم بالهدی وثبتنا
وایاکم علی التقوی واستغفر الله لی ولکم شرح الاتباع نمودن و چسبیدن
بمطلب رسیدن دوم یعنی عذاب است یعنی بیان استحقاق را از جهات
اینکه هر که اطاعت کند الله و رسول او را پس تحقیق بمطلب رسیده
رسیده بمطلب بزرگی و دریافته ثواب فراوان را و هر که نافرمانی کند الله
و رسول او را پس زیانکار شده زیانکاری ظاهر و سزاوار شده عذاب
دردناک را پس بمطلب رسید بآنچه لازمست بر شما که شنیدن سخن امام
حق و فرمان برداری و خالص ساختن سخن خالص و نیکوئی مدد کردن

باشد و مدد کنید عقل خود را بر هوا و هوس خود تا عقل هوس را مغلوب کند
بلازمت راه راست و مفارقت کارهائی که الله از آنها کراهت دارند و داد
و ستد حق کنید میان خود و مدد هم کنید بحق نزد من و بگیرید بر دست ظالم
بی عقلی یعنی اینکه منع ظالم کنید از ظلم و امر با تباع علم کنید و نهی از اتباع
ظن کنید و بشناسید برای صاحبان فضیلت فضیلت ایشان را یا بجای
که نزد ایشان حد خود در نگاه دارید را و ما و شما را براستی و ثابت
قدم کند ما را و شما را بر ترسی عذاب آخرت و طلب آمرزش
الله میکنیم برای خود و برای شما **باب بیست و سیوم اصل**
باب النوادر **شرح** این باب احادیث متفرقه متعلقه بمسائل
توحید است درین باب یازده حدیث است **اول اصل**
ابو عبد الله عن قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه فقال ما یقولون
فیه قلت یقولون یهلک کل شیء الا وجه الله فقال سبحان الله لقد قالوا
قولا عظیما انما عنی بذلک وجهه الذی یؤتی منه **شرح** پرسیده
شد امام جعفر صادق از قول الله عز و جل در سورة القصص کل شیء هالک
الا وجهه پس گفت چه میگویند مخالفان ما در معنی این گفتم میگویند فانی خواهد
شد هر موجودی بجز روی الله یعنی ذات یا یعنی عضو پس گفت سبحان الله
هر آینه تحقیق گفته اند سخنی بزرگ در گناه بنا بر اینکه تغیر کرده اند
از پیش خود و خلاف ظاهر لفظ است چه اسم فاعل در زمان آینده
مجاز است اتفاقا و اضافه وجه بالله افاده مغایرت میکند ظاهرا
و جسم بودن الله معقول نیست و مجبن الاک الله و تجلی عضوی ازو

معقول نیست جز این نیست که ارادهٔ الله تعالی محفوظ و جاری آنچه آمده میشود (کرده‌ام)
از آن راه یعنی اینکه تصدیق بربوبیت الله تعالی ممکن نیست مگر از آن راه
آمده و این راه عبارت از عالم علویست که وحی شده برسول و او
بائمه معصومین رسانیده پس شیء یعنی امام است و هلاک یعنی بطلان

دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل کل شیء هالک
الا وجهه قال من اتی الله بما امر به من طاعة محمد صلی الله علیه و آله
فهو الوجه الذی لا یهلک و کذلک قال من یطع الرسول فقد اطاع الله

شرح امر بصیغهٔ معلوم و مجهول میتواند بود و یهلک بصیغهٔ مجهول غایب
از باب تفعیل است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول
الله عز و جل در سورة القصص کل شیء هالک الا وجهه هر کسی که آمد بجانب — گفته‌ام
الله تعالی بآن راهی که امر کرده الله تعالی بآن راه یا امر کرده شده آنکه رد
بآن راه طاعت محمد است پس راه آنکسی راهیست که هست داده — آن راه‌ام
نیست و هلاک یعنی بطلان مراد اینست که راه الله تعالی یکیست و آن
منحصر است در راه رسول الله و محبان او راه داده چنانکه الله تعالی
در سورة النور که هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق اطاعت
کرده الله تعالی را معنی ثانیه که ازین تفسیر ظاهر میشود که یهلک
دلالت نمیکند بر اینکه در آیت سورة قصص اسم فاعل بمعنی مستقبل
باشد

سیوم اصل عن ابی جعفر ع قال نحن المثانی التی اعطاها
الله نبینا محمدا صلی الله علیه و آله و نحن وجه الله نتقلب فی الارض بین
اظهرکم و نحن عین الله فی خلقه و یده المبسوطة بالرحمة علی عباده عرفنا

من عرفنا

من عرفنا و جهلنا من جهلنا و امامة المتقین

شرح المثانی جمع مثنی بضم میم و فتح ثاء مثلثه
و تشدید نون مفتوح محکماتی که در آنها نهی از اتباع ظن است یا مطلق محکمات و تسمیه آنها
بمثانی باعتبار ظن اینست که چون هر یک مفسر آیات متشابهاتست باعتبار احتمال
مر نهی از اتباع ظن پس در آنها مکرر ذکر متشابهات شده باعتبار اشتمال مانند
متشابهات احتمال با آیه دیگر بدارند که مفسر آنها بدیع پس چون خود مفسر خود شد
هر یکی بجای دو آیتست و بنابر اول مثانی اخص از محکماتست و بنابر دوم مساوی
آنست یعنی روایتست از امام محمد باقر ع که ما ائمهٔ اهل البیت مدلول مثانی ایم که داده
آنها را الله تعالی به پیغمبر ما محمد ص میتواند بود که اشارتست بقول الله تعالی در سورة الزمر الله نزل
احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی الله تعالی فرو فرستاد برسول خود بهترین سخن را
که کتابیست مرکب از متشابه و چندین محکم که هر یک مفسر آنست باعتبار دلالت
بر امام معصوم عالم بجمیع متشابهات و ازین تقریر ظاهر میشود که مثانی نعت
بعد از نعت است برای کتاب و مجموع بجای یک نعت است چنانچه میگویند
هذا حلو حامض این ترش شیرین نیست یعنی اینکه میخوش است که مرکبست از
ترشی و شیرینی و ظاهر میشود که متشابهات یک نعت تا توهم نشود که تعدد محکمات
بحسب تعدد متشابهاتست و چند محکم تفسیر یک متشابه نمیکنند و بعضی گفته‌اند که مثانی
تمیز جمیع در متشابهاتست و بنابرین مراد اینست که مثانی آن بشبهه هم اند و مقرون
هر یک نهی از اتباع ظن است و میتواند بود که اشارتست بقول الله تعالی در سوره
الحجر و لقد آتیناک سبعا من المثانی و هر آینه بتحقیق دادیم ترا هفت آیت از
مثانی و بیان شد در شرح حدیث سیم باب هفتم که باب النسبة است اینکه میتواند بود
که آن هفت آیت از اول سورهٔ حدید باشد تا و هو علیم بذات الصدور و اینکه

هرچه دلالت بر ربوبیت الله کند دلالت بر امامت ائمه معصومین عم میکند و ما را آنقدر تحقیق
بر ربوبیت الله تعالی ایم آمد و رفت میکنیم در زمین میان شما اشارت است بسهولت
امتحان صدق و کذب این دعوی بلکه هر دال بر ربوبیت دال بر وجود امام حجت است
چنانچه امام گفته در سورة البقرة ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله و چون
مشرق و مغرب عالم از الله تعالی است و بس پس هر جا که رو کنید پس در آنجا دلالت
بر راه الله تعالی است پس همه روی زمین در تحت حکم امامی است که حجت الله است
بر جمیع اهل زمین تا اختلاف در بیرون طی نکنند که آن فضل و انکار ربوبیت
رب المشرق والمغرب است و ما رحم الله تعالی ایم در مخلوقات او و دست اویم
که پهن کرده شده برحمت بر سر بندگان او رحیم اشارت بنظر شفقت است
و دست اشارت بلطف چنانچه مخفی دستعدها بر سر طفل یتیم الدین مراد
اینستکه باعث نظر التفات و رحمت مائیم که اگر از ما یکی در روی زمین نباشد
همه اهل زمین فنا میشوند چنانچه می آید در حدیث پنجم این باب شناخت قدر ما را
هر که شناخت قدر ما را او شناخت قدر ما ما هر که نشناخت قدر ما را و قدر امامت
متقیان مراد اینست که مطلوب ما آنست و از انکار فاسقان باکی نداریم چنانچه
الله تع گفته در سورة فرقان واجعلنا للمتقین اماما چهارم اصل عن ابی عبد الله عم
فی قول الله عز وجل ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال نحن والله الاسماء الحسنی التی
لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا شرح روایتست از امام جعفر صادق عم
در قول الله عز وجل در سورة الاعراف و الله تعالی راست و بس اسماء بهتر پس دعای
طلب حفظ از او کنید بآنها گفت ما ائمه اهل البیت بخدا قسم که آن اسماء حسنی ایم که جنت ل
قبول نمیکند الله تع از بندگان عملی را مگر بشناخت ایشان ما را مراد اینست که

کی که

کسی که نشناسد امامت ما را که برای هم فرور است در هر عصر خود رائی کند اسما حکم
در چیزی از آنها که اختلاف در آن رود میکند و بغلط گرفتار میشود پس اسم آنها که مسمی را
میخواند در دعا نه مسمی باسماء حسنی که بیان شد در احادیث باب پنجم که باب المعبود است
و میشود اند بود که مراد این باشد که معرفت الله تع باسماء حسنی معیار معرفت ربوبیت
اوست و انکار امامت ما مستلزم است بر انکار ربوبیت چه لازم دارد اشراک در عبادت را
تنها باعتبار اینکه لازم دارد اتباع ظن را در عبادت و شرک مقبول نیست پس انکار
امامت ما بجای انکار اسماء حسنی است پنجم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام
فاحسن خلقنا ان الله خلقنا فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق فی
خلقه ویده المبسوطة علی عباده بالرأفة والرحمة ووجهه الذی یؤتی منه وبابه الذی
عینه ح یدل علیه وخزانه فی سمائه وارضه بنا اثمرت الاشجار وأینعت الثمار وجرت الانهار
وبنا ینزل غیث السماء وینبت عشب الارض وبعبادتنا عبد الله ولولا نحن ما عبد الله
شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام بدرستیکه الله تع آفرید ما ائمه اهل البیت
را پس نیکو کرد آفرینش ما را و صورت داد ما را پس نیکو کرد صورتهای ما را
و گردانید ما را نظر التفات خود در بندگان او برأفت و رحمت و راه او که آمده
میشود از آن راه و در او که راهنمائی میکند مردم را برا او و خزینه داران او
در آسمان او و در زمین او بمان این الکم بسبب ما میوه میدهد درختان و پخته
میشود آن میوه ها و جاری میشود نهرها و بسبب ما فرود می آید باران آسمان
و میروید گیاه زمین و بسبب عبادت ما عبادت کرده میشود الله تع و اگر نه ما بودیم
هیچ عابد بمعبود بسی عبادت کرده نمیشد الله تع ششم اصل عن ابی عبد الله عم
فی قول الله عز وجل فلما آسفونا انتقمنا منهم فقال ان الله عز وجل لا یأسف کأسفنا

و زبان او گویا است در مخلوقین و دست او که پهن کرده شده است بر سر بندگان ح

ولکنه خلق اولیا لنفسه یاسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم
رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه فلذلک صاروا
کذلک ولیس ان ذلک یصل الی الله کما یصل الی خلقه لکن هذا معنی ما قال من ذلک
وقد قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ودعانی الیها وقال من یطع الرسول
فقد اطاع الله وقال ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فکل
هذا وشبهه علی ما ذکرت لک وهکذا الرضا والغضب وغیرهما من الاشیاء مما یشا
کل ذلک شرح الاسف بفتح همزه وفتح سین بی‌نقطه از باب علم والسخط بضم
سین بی‌نقطه وسکون وضم خا با نقطه وفتح سین وفتح خا از باب علم غضب
یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع در قول الله عز وجل در سورة الزخرف
پس چون غضبناک کردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس گفت بدرستیکه الله
عز وجل غضبناک ما ولیکن او آفریده دوستانی برای خود که غضبناک میشوند — غضبناک نمیشود مانند ما
گاهی وراضی میشوند گاهی دیگر وایشان مخلوق و مملوک‌اند پس گردانید رضای
ایشان را بجای رضای خود وغضب ایشان را بجای غضب خود چه گردانیده
ایشان را خوانندگان مردم بسوی او وراهنمایان مردم بر او پس برای آن
گردیده‌اند چنان ونیست معنی آن اینکه میرسد بالله غضب چنانکه میرسد
بخلق او ولیکن اینست که گفتیم بازگشت آنچه گفته از جمله امثال آن غضب وتحقیق
گفته در حدیث قدسی هرکه خوار سازد دوستی مرا پس بتحقیق در معرکه بیرون
آمده بجنگ من وطلبیده مرا بسوی جنگ با خود وگفته در سورة النسا هرکه اطاعت
کند رسول را پس بتحقیق اطاعت کرده الله تعالی وگفته در سورة الفتح بدرستیکه
آنجماعت که بیعت میکنند ترا جز این نیست که بیعت میکنند الله را دست

بلغ

الله

الله تعالی بالای دست ایشانست چون دست رسول بالای آنست پس جمیع آنچه
گفتیم ودرچه مانند آنست براین نهجست که ذکر کردم برای تو از مجاز وهمچنین است
رضا وغضب وغیر آن دو از چیزهای که مانند آنست یعنی اینکه از کیفیاتست اصل
ولو کان یصل الی الله الاسف والضجر وهو الذی خلقهما وانشاهما لجاز لقائل هذا القول
ان یقول ان الخالق یبید یوما لانه اذا دخله الغضب والضجر دخله التغیر واذا دخله
التغیر لم یؤمن علیه الابادة ثم لم یعرف المکون من المکون ولا القادر من المقدور علیه
ولا الخالق من المخلوق تعالی الله عن هذا القول علوا کبیرا بل هو الخالق للاشیاء لا لحاجة
فاذا کان لا لحاجة استحال الحد والکیف فیه فافهم ان شاء الله تعالی شرح الضجر بفتح
ضاد با نقطه وفتح جیم از باب علم غمگین شدن الکمید بفتح با یکنقطه وسکون یا
دونقطه در زیر ودال بی‌نقطه والبواد والبیاد بفتح با بطرف شدن الحد تمیز
دو چیز متغایر از هم مثل تمیز معروض از عارض من در من المکون بفتح واو
مشدده ودر دو نظیر آن میتواند بود که برای تعلیل باشد ومیتواند بود که برای
تمیز باشد الکیف بفتح کاف وسکون یا دونقطه در زیر خصوصیتی که موجود
فی نفسه باشد در چیزی مثل سواد در ملول وصورت ذهنیه در ذهن ع واگر
برسید بالله غضب وملال وحال آنکه استدلال میکنیم از وجود آن دو در انسان
ومانند آن بر خالق عالم که خلق کرده باشد آن دو را هر آینه جایز میبود گوینده
این سخن را که گوید که خالق عالم برطرف میشود روزی از روزها خواه دور
وخواه نزدیک باین نحو که هر آینه ممکن الزوال خواهد بود مثل سایر اجزای
عالم چه هرگاه داخل او شود غضب وملال داخل او میشود تغیر از حد)
آن صفت بوجود آنکه صفت چه صفت واجب الوجود بالذات نمیباشد

وهر ممکن معلول وحادث است وهرگاه داخل او شود تمیز ممکن است برطرف
کردن دیگری او را نابر حاجت او بتغیر وانکه محتاج واجب الوجود بالذات است
نمی‌باشد معهذا ازین لازم می‌آید که استدلال کرده شود بر وجود مدبر عالم
بنظر در عالم ونه بر وجود فاعل بتوانائی عالم بنظر در عالم ونه بر وجود مخترع بی
ماده عالم بنظر در عالم یا مراد اینست که لازم می‌آید که تمیز کرده نشود احداث
کننده عالم از عالم که احداث کرده شده است وتمیز کرده نشود قادر بر ایجاد
عالم که قدرت بر آن منسوب بدیگریست وتمیز کرده نشود آفریننده بتدبیر عالم از عالم
عالم از آفریده شده بتدبیر است وحاصل هر دو یکی است بغایت بلند است از عالم
الله ازین سخن بلندی بزرگ بلکه او آفریننده بتدبیر هر چیز بغیر خود است
برای حاجت بآن آفریده شده پس هرگاه آفریده او برای حاجت باشد
محالست که او محدود باشد بنفسی تمیز کرده شده از عارضی ومحالست که کیفیت متحقق
شود در او تبت تامل در ینها کن تا بفهمی آنچه را که گفتم اگر خواسته باشد امام تمهید این تقرا
حاصل استدلال اینست که هیچ کیف نمی‌تواند بود که واجب الوجود بالذات باشد
چه محتاجست بمحل خود وهر ممکن بالذات معلول وحادث است بتدبیر مدبری
آن چنانچه بیان شد در حدیث اول باب اول در شرح وان کان العبیر بذهب
بهم تا آخر پس نمی‌تواند بود که خالق عالم محل کیفی باشد چه آن کیف حادث بتدبیر
او خواهد بود واو محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که آن کیف باشد
واین نقص است ومنافات دارد با وجوب وجود بالذات چنانکه متفق علیه است
میان اهل اسلام وزنادقه وآنچه منافات دارد با آنکه خالق عالم باشد چنانچه
محقق اهل اسلام است مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر می‌شود که لانه تا آخر

اشارت است

اشارت است باستدلالی که مقدمات آن مشترکست میان زنادقه واهل اسلام ونهم
لا یعرف تا آخر اشارت بنوع دیگر استدلالست که مختص اهل اسلام است وبل هو
تا آخر تکرار مجمل هر دو استدلالست برای توضیح وچون فرق میان ایشان دقتی داشت
گفت فافهم **اصل هفتم** گفت عنه ای صفوان خاف یقول ابتدا من غیر ان
اسئله نحن حجة الله ونحن باب الله ونحن لسان الله ونحن وجه الله ونحن عین الله
ونحن ولاة امر الله فی عبادة **شرح** الولاة بفتح واو جمع والی حاکم الامر کار ورلد
اسم کتاب الهی است چنانچه در سوره شوری است وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا **یعنی** بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس شروع کرد میگفت از خود پیش از آنکه
پرسیده باشم او را از چیزی ما ائمه اهل بیت حجت الله تعالی ایم وما در راه
الله تعالی ایم وما زبان الله تعالی ایم وما راه الله تعالی ایم وما چشم الله تعالی ایم در مخلوقات
وما متولیان کار الله تعالی ایم که قرآن باشد در میان بندگان او وجلی بیان ایشان
شده مجملا در حدیث ششم این باب وبعضی مفصل نیز شد در احادیث سابقه
این باب **اصل هشتم** سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول انا عین الله وانا ید الله
وانا جنب الله وانا باب الله **شرح** شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت من
چشم الله تعالی ام من دست الله تعالی ام ومن پهلوی الله تعالی ام ومن در الله تعالی ام
بیان ایشان نیز شد بعضی مجملا وبعضی مفصلا وجنب اشارتست بآیتی که الحال
می‌آید **اصل نهم** عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فی قول الله عز وجل یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله قال جنب الله امیر المؤمنین وکذلک ما کان بعده
من الاوصیاء بالمکان الرفیع الی ان ینتهی الامر الی آخرهم **شرح** روایتست
از امام موسی کاظم علیه السلام در قول الله در سوره الزمر در حکایت از اهل جهنم

گفت بهلوی امام تو اهم ع

ای حسرت بر تقصیری که کردم در پهلوی امام ع بعد از رسول امیر المؤمنین است و همچنین
در کریم است بعد از او و همچنین از او مرتبه بلند امامت تا رسیدن کار به آخر ایشان که
صاحب الزمان است علیه صلوات الرحمن بیان امثال این مجملا شد در حدیث بیست و ششم از
باب دوم در اینجا میگوئیم رسول و اوصیا پهلوی الله مذکورند در آیت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دهم اصل سمعت اباجعفر ع یقول بنا عبد الله
و بنا عرف الله و بنا وحد الله تبارک و تعالی و محمد حجاب الله تبارک و تع شرح
شنیدم از امام محمد باقر ع که میگفت بسبب ما و بس عبادت کرده شد الله تعالی
نه بغیر از ما و بسبب ما و بس شناخته شد ربوبیت الله یعنی هرکس که
امامت ما را نشناخته ربوبیت الله را نشناخته و اعتقاد او محض تقلید است
یا یعنی که اگر امامت ما نباشد ربوبیت الله و الهیت چه تجویز امامی
که حکم بظن کند منافی ربوبیت است چنانچه در سوره نسا گفته رسلا مبشرین
و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و بیان کرده شد در شرح اول
کتاب تا آخر در خطبه مصنف پس اعتقاد آن جاهل مرکب خواهد بود و موافق
اینست آنچه روایت کرده ابن بابویه در کتاب خود در توحید در باب
اینکه لا یعرف الا به از امام جعفر صادق ع که گفته لولانا ما عرف الله و لولا نحن ما عرف الله
و بسبب ما و بس یکانه شمرده شد الله تبارک و تع در صفات ربوبیت و محمد رسول
الله تبارک و تع است اشارت است باینکه ما آنچه داریم از او داریم و او واسطه است
میان الله و میان خلق و بس مراد بعد از ویست یازدهم اصل
عن ابی جعفر ع قال سألته عن قول الله عز و جل و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم
یظلمون قال ان الله اعظم و اعز و اجل و امنع من ان یظلم و لکنه خلطنا بنفسه

در
لولا الله

فجعل ظلمنا ظلمه و ولایتنا ولایته حیث یقول انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا یعنی الائمة
منا ثم قال فی موضع آخر و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون ثم ذکر مثله شرح روایت
از امام محمد باقر ع راوی گفت پرسیدم او را از قول الله عز و جل در سوره بقره و ما ظلم
نکردند بهود ما را و لیکن کار ایشان این بود که خود را ظلم میکردند گفت بدرستی
که الله تع بزرگتر و عزیزتر و منیع‌تر از آنست که مظلوم شود مراد اینست که هیچکس
این توهم نکرده تا رفع آن باید کرد و لیکن او مخلوط کرده ما را با خود یعنی که
گردانیده ظلم ما را بجای ظلم او و گردانیده حکومت ما را بجای حکومت او در جای
که میگوید در سوره مایده جز این نیست که حاکم شما الله تعالی است و رسول او و
جمعی که ایمان آورده اند یعنی اهل بیت اند الذین آمنوا ما ان از ما راجع است بغیر ایشان
داخل مخاطبین اند و حاکم خود نیستند مراد اینست که با وجود آیاتی که دلالت
میکند بر اینکه حاکم غیر الله تع نیست ما را حاکم نامیده پس این مبنی بر خلط است
و نظیر آیت سوره بقره است و دلالت میکند بر اینکه ظلم بر ما نیز بجای ظلم بر وست
بعد از آن آیت سوره بقره گفت در موضعی دیگر که سوره اعراف است و ما ظلمونا
تا آخر بعد از آن ذکر کرد مضمون آیت بقره و اعراف المنطبق دیگر مثل آنکه در
اواخر سوره اعراف و انفسهم کانوا یظلمون چه تقدیم مفعول دلالت بر قصر قلب
میکند در نفی باب نیست و چهارم اصل باب البداء شرح

کفته م

البدا بفتح با و دال بی نقطه و الف ممدوده برگشتن از قرار داد خاطر خود
خواه بتغییر اعتقاد خود باشد و خواه نه و مراد اینجا تغییر الله تعالی است یکی از دو
وجه وجه اول تغییر الله تع اعتقاد افضل خلایق ما را در آنچه غیب است و این
کنایه است از اختصاص علم غیب بالله تع و اطلاق لفظ بدا بر این معنی بر سبیل استعاره است

و چون اعتقاد خلایق بسبب قرآن احوالیست که مخلوق الله تعالی است پس تغیر آن اعتقاد
شبیه است بتغیر اعتقاد خود و اول کسی که این استعاره کرد عبد المطلب است و بدا
بامعنی واقع است در سه قسم است **اول** بیان خصوصیات احکام و مانند آنها
که بر رسل وحی میشود خواه بعنوان نسخ حکم سابق و خواه بعنوان ابتدا چه اگر چه اصل
اقامت حجت و ارسال رسل داخل غیب نیست و معلوم هر کسی است بشواهد
ربوبیت اما خصوصیات رسل و حجج و احکام هر رسولی داخل غیب است و
معلوم کسی نیست الا بمعجزه یا وحی **دوم** بیانی که می آید در شرح حدیث
سوم این باب اینکه در هر شب قدر بر امام زمان ع نازل میشود و آن
عبارتست از تذکر بینات و مقدرات و دادن قوت استنباط وقت سنوح حوادث
از قرائن در آن شب چه اگر تعلیم علیحده باشد لازم می آید که امام [illegible]
غیب بودن آن مادامیست که آن استنباط حاصل نشده **سیوم** مثلی
یادگاری که بر خلاف ظن اغلب خلایق بهر شکل باریدن برف در تابستان
و نباریدن در زمستان اگر آن از جمله معلومات امام در شب قدر نباشد
و از جمله جزئیاتی باشد که علم بآنها روز بروز حاصل شود **مفصل** از اینجا
معلوم ظاهر شد که در اصل ارسال رسل با حکام شرع و تعیین اوصیای
معصومین برای تعلیم و امر و نهی خلایق بعد از رسل بدا نیست چنانکه
می آید در کتاب الروضه پیش از حدیث الجمع الشمسی که عن یعقوب بن شعیب
انه سال ابا عبد الله ع عن قول الله عز و جل كان الناس امة واحدة فقال كان
قبل نوح امة ضلال فبدا لله فبعث المرسلين وليس كما يقولون لم يزل وكذبوا
يفرق في ليلة القدر ما كان من شدة او رخاء او مطر بقدر ما يشاء الله عز وجل

ان يقدر

ان يقدر الى مثلها من قابل روایتست از یعقوب بن شعیب که پرسید امام جعفر صادق
علیه السلام را از قول الله در سوره بقره بوده اند مردم یکگروه پس مراد سؤال
از تغیر مخالفت این آیت را چون تخصیص کرده اند بعضی از سنه و مخالفند
آن آیت دیگر که در سوره یونس است ما کان الناس الا امة واحدة پس گفت میگویند
که بوده اند پیش از نوح رسول پس تغیر داد الله تعالی اعتقاد خلایق را که
رسولی نخواهد بود بانی روش که فرستاد رسولان را و بعثت مراد الله تعالی
چنانچه مخالفان میگویند زایل شده حجت الهی با حال لیکن مخالفان تکذیب
حجت کرده اند مراد اینست که وجوب وحی برسول در احکام شرع همیشه
معلوم بوده بشواهد ربوبیت پس در اصل ارسال رسول و تعیین حجت بدا
نیست و امة واحدة یعنی جاهل بغیب و محتاج بوحی است برسول بسبب
میل طبع ایشان بهوی و اختلاف بطن خود در احکام پس فادر
مبعوث الله النبیین مبشرین و منذرین برای فرضیت است نه تعقیب و مراد
به تبشیر و انذار تعیین اوصیاء و تخویف از مخالفت ایشانست و چون
توهم منافاة میان این دو آیت سورة الدخان و سورة القدر است دفع
دخل کرد و گفت در شب قدر در بیان بدا در بیان احکام شرع نیست
بلکه در تعیین وقت وقوع حوادثی است که امام را احتیاج بدانستن وقت
آنهاست تا سال دیگر و میتواند بود که ذکر یفرق فی لیلة القدر تا آخر
برای استدلال بر بطلان تکذیب مخالفان باشد چنانچه ظاهر میشود در شرح
حدیث سیم این باب **بدانکه** اثبات بدا بامعنی رد است بر اهل کتاب
و بر فلاسفه و امثال ایشان که اثبات علم بعضی خلایق بغیب میکنند **وجه دوم**

بتغیر اراده تعالی معلوم خود را و بدا باین معنی واقع نمی‌باشد اگرچه متعدد است و اینجا
و اثبات قدرت بر بدا باین معنی برای رد بر فلاسفه است که قائلند بامتناع
تخلف معلول از علت تامه و قائلند باینکه در افعال الهی ماضی و حال و مستقبل
نمیتوان گفت و می‌آید در حدیث آخر این باب اگرچه بعضی احادیث
سابقه بر این حدیث را نیز حمل بر این معنی میتوان کرد در این باب شانزده
حدیث است **اول اصل** عن احدهما عم قال ما عبد الله بشیء مثل البدا
شرح روایتست از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام
که گفته عبادت کرده نشده الله تعالی بعبادتی که مثل اقرار ببدا باشد و مراد
اینست که اقرار ببدا ایمان بغیب است یعنی اقرار باختصاص علم غیب
بالله عم چنانچه الله عم گفته در اول سوره بقره هدی للمتقین الذین یؤمنون
بالغیب پس اقرار ببدا بواسطه امتناع بکتب الهی و رسل و حج است (در وحج است)
ولی آن در عبادتی باطلست حقی تا منکه اینمعنی ظاهر میشود از ملاحظه
آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل که یا هشام
کان امیر المؤمنین عم یقول ما عبد الله بشیء افضل من العقل پس عقل
و اقرار ببدا یک چیز راجع میشوند و گذشت در حدیث اول و
چند حدیث دیگر آن باب که فضیلت عقل بر چیزهای دیگر اینست
که عقل اقبال میکند در غیب بسوی الله تع و در غیر غیب ادبار
میکند و ایمان بغیب همین معنی دارد **فصل** بدانکه عمده منکران
دو بیت که راه زمان راه حق اند سه طایفه اند **اول** منکران
بدا که دعوی علم بتفصیل نظام سابق اعتبار نمط در دلیل آن میکنند **دوم**

منکران

منکران قدرت که تخلف معلول از علت تامه را ممتنع میدانند **سیوم**
منکران انحصار حاکم در امام که تجویز اختلاف و بیروی ظن میکنند و
بیان این سه طایفه میشود در حدیث چهارم این باب **دوم اصل**
عن ابی عبد الله عم ما عظم الله بمثل البدا **شرح** روایتست از امام جعفر
صادق عم که بزرگ شمرده نشده الله تع بتعظیمی که مثل اقرار ببدا باشد
چون اصل جمیع تعظیمها است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول
سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال فی هذه الآیة یمحو الله ما
یشاء و یثبت قال فقال و هل یمحی الا ما کان ثابتا و هل یثبت الا ما لم یکن **شرح**
روایتست از امام جعفر صادق عم که سخن گفت در تفسیر این آیت در سوره رعد
و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة و ما کان لرسول ان
یاتی بآیة الا باذن الله لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب و هر آینه بتحقیق فرستادیم رسولان را بخلایق پیش از تو و گردانیدیم
برای ایشان زنان و فرزندان اشارتست باینکه اگر نزاع در خلافت
واقع شود میان منسوبان برسول از زنان و ذریه طریق رجوع بسیار آگهی
باید کرد و آن اینست که جایز نبود هیچ رسولی را که تعیین خلیفه که علامت
ربوبیت الهی است کند مگر باذن الله تع و وحی او و آن رسول جاز برای
در سال کتابی علیحده است که در آن تعیین وقت حوادث که محتاج الیه
امامت تا سال دیگر میشود و نازل میشوند بآن کتاب ملائکه و روح در شب
قدر بر امام زمان چنانچه در سورة الدخان و سورة القدر است پس الله تع
تغیر میدهد در آن کتاب بعض اعتقادات امام خلایق را بمحو آنها و اثبات ضد آنها

در هر شب قدر و نزد امام ع است و بس اصل آن کتاب که علم بغیب باشند
حاصل استدلال است که ائمه ضلالت و تابعان ایشان اقرار
دارند باینکه ملائکه و روح در هر شب قدر نازل بر کسی که خلایق او را
امام کنند نمیشوند و این دلیل بطلان امامت ائمه ایشان نیست چنانچه
مفصل میشود در باب چهل و یکم کتاب الحجة که باب فی شان انا انزلناه
فی لیلة القدر و تفسیر ها است راوی گفت که پس گفتند بعد از تفسیر این
آیت و آیا برطرف کرده میشود مگر اعتقادی که پیشتر ثابت باشد
و آیا اثبات کرده میشود مگر اعتقادی که پیشتر نبوده بود چهارم اصل
عن ابی عبد الله ع قال ما بعث الله نبیا قط حتی یاخذ علیه ثلث خصال الاقرار
بالعبودیة وخلع الانداد وان الله یقدم ما یشاء و یوخر ما یشاء
روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت نفرستاده امام ع پیغمبری مگر
وقتی که بگیرد بر وی سه عهد اول اقرار به بندگی نه آنچه فلاسفه میگویند که
تخلف معلول از علت تام محالست پس امام ع فاعل موجب است و
استحقاق نوازش ندارد و چه جای عبادت یا نه آنچه نصاری در
عیسی میگویند دوم اقرار باینکه غیر امام حاکم نیست پس ائمه تا در حکم ندارد
و اتباع ظنی جایز نیست سیوم اقرار باینکه امام تقدیم میدارد در
احداث آنچه را که خواهد بحسب علم بمصالح تقدیم آنرا بر وقتی که مطلوب
افضل خلایق است و مؤخر میدارد آنچه را که خواهد تاخیر آن را از آن
وقت و مراد اینست که اقرار باختصاص علم غیب بامام ع حتی در چیزی که
اصل وقوع آنرا تعلیم خلایق کرده بر تعیین وقت دیگر الله تعالی

بعضی اعتقادات

بعضی اعتقادات افضل خلایق را در آن داخل در استعداد رسالت است پنجم
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن قول الله عز وجل قضی
اجلا واجل مسمی عنده قال هما اجلان اجل محتوم واجل موقوف شرح
الاجل بفتح همزه و فتح جیم عمر آدمی و مانند آن و اجل مبتدا است و تخصیص
یافته بمقابله اجلا و مسمی خبر مبتدا است و بعضی گفته اند مسمی نعت اجل است
و عنده خبر است تا مبتدا نکره مخصص باشد المحتوم چیزی که معلوم باشد نزد
بعضی خلایق الموقوف چیزی که علم آن بخلایق نرسیده اصلا یعنی نزد آنست
از امام محمد باقر ع راوی گفت پرسیدم او را از قول الله عز و جل در سوره
انعام هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده الله تعالی
آنکسی است که تدبیر کرد شما را از گل یعنی خاک و آب چه ماده هر حیوان
از گیاهست که از آب و خاکست بعد از آن قطع و فصل کرد یک
اجل را و اجلی معلوم است نزد او گفت آنها دو اجلند یکی مخصوص و معلوم
نزد امام زمانست در شب قدر و آن در تحت کل امر حکیم داخل است
و دیگری معلوم است نزد او و کسی دیگر نمیداند و آن در تحت کل امر
حکیم داخل نیست مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که محتوم تفسیر
قضی است باین دلیل که قضی بمعنی حتم است و موقوف تفسیر مسمی عنده است
ششم اصل سألت ابا عبد الله ع عن قول الله عز و جل اولم
یر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا قال فقال لا مقدرا
ولا مکونا قال و سألته عن قوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا فقال کان مقدرا غیر مذکور شرح در سوره

پس اول بر انسان است امانتیم موافق میشود در سوره مریم اولا یذکر الانسان است
امانتیم موافق هست و ما آیرا شرح میکنیم التقدیر قرار دادن اندازه و صورت
برای چیزی مثل قرار دادن صورت بدن آدمی در رحم التکوین ساکن
ساختن چیزی در مکان معین مثل ساکن ساختن نطفه در رحم للذکر
بخاطر رسانیده شده یعنی پرسیدم امام جعفر صادق ع را از قول
الله عز و جل در سوره مریم آیا این رام از دلایل قدرت بخاطر رسانیده
انسان که ما خلق کردیم او را از پیش از این و هنوز نبود چیزی
معتد به آدمی گفت پس امام گفت نه قرار یافته بود صورت او و نه
ساکن گردانیده شده بود در رحم مادر آدمی گفت و پرسیدم امام را از
قول الله تع در سوره الدهر آیا آمده است بر انسان وقتی از
زمانه که نبود چیز معتد به معلوم استفهام برای تقریر است بمعنی اینکه
بتحقیق آمده بر سر او آن وقت پس گفت قرار صورت او در رحم مادر
شده بود مرد یا زن خوب یا زشت اما معلوم هیچ یک از خلایق
نبود مراد بیان محل خلایق است بعیب تا بدا ظاهر شود هشتم
اصل سمعت ابا جعفر ع یقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم
یطلع علیه احدا من خلقه و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله
فانه سیکون لا یکذب نفسه و لا ملائکته و لا رسله و علم عنده مخزون
یقدم منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء شرح شنیدم
از امام محمد باقر ع که میگفت علم الله تع بوقت معین حوادث آینده
دو قسم است یا بیرون که یک قسم نزد الله محفوظ است مطلع نساخته

بر آن علم کسی را از مخلوقات خود و یک قسم تعلیم کرده آنرا ملائکه خود و رسل
خود پس آنچه تعلیم کرده آنرا ملائکه خود و رسل خود پس موافق اعتقاد ایشان
خواهد شد دروغگو نمیکند خود را نزد ملائکه و رسل و نه ملائکه را نزد رسل
و نه رسل را نزد اوصیا و علمی که نزد او محفوظ است تقدیم میکند از روی آن
آنچه را که میخواهد تقدیم آنرا و تاخیر میکند آنچه را که میخواهد تاخیر آنرا یعنی
که گاه باشد که ملائکه و رسل و اوصیا ظن وقوع چیزی موخر کنند و او تقدیم
کند و گاه باشد که ظن وقوع چیزی مقدم کنند و او تاخیر کند و ثابت میکند
آنچه را که میخواهد ثابت کردن آنرا یعنی که گاه باشد که ملائکه و رسل و
اوصیا شک داشته باشند در وقت حادثی و او اعلام کند بعمل آن
حادثه در آن وقت مثلا و میتواند بود که مراد امام از این باشد که
اینرا که ظن داشته باشند و او آن ظن را بمرتبه علم رساند هشتم اصل
سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول من الامور امور موقوفة عند الله یقدم
منها ما یشاء و یؤخر منها ما یشاء شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام
که میگفت از جمله کارها کارهای مجهول نزد جمیع خلایق محفوظ نزد الله تعالی است
تقدیم میکند از آن کارها آنچه را که خواهد و تاخیر میکند از آنها آنچه را
که خواهد بیان این شد در شرح حدیث سابق نهم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام قال ان لله علمین علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من
ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و رسله و انبیاءه فنحن نعلمه شرح
روایت است از امام جعفر صادق ع که الله تعالی را دو قسم علم است یکی
محفوظ است که ندیده اند آنرا مکر او از روی آن تغییر اعتقادات میشود

در شب قدر در روز بروز و بلی تعلیم کرده آنرا ابلاغ کند خود در رسل خود
و پیغمبران خود پس ما جمیع آنرا امیدواریم پس از اینجا بدانیست دهم
اصل عن ابی عبد الله ع قال ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان
یبدو له شرح روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت تغییر نمیدهد
امام بعضی اعتقادات افضل خلایق را در شب قدر در روز بروز
مگر آنکه بوده در علم او پیش از آن تغییر یازدهم اصل عن ابی عبد الله
قال ان الله لم یبد له من جهل شرح روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام که گفت بدرستیکه تغییر نداده امام بعضی اعتقاد افضل خلایق
را در شب قدر در روز بروز از روی جهل او بامعنی که پیش تامل
داشته باشد در خوبی و بدی آن و آخر خوبی آن ظاهر شده باشد
بر و بلکه تاخیر آن برای علم بمصالح است دوازدهم اصل سئلت
ابا عبد الله ع هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله بالامس قال لا
قال من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة
الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق شرح پرسیدم امام
جعفر صادق ع را که آیا در صورت تغییر امام بعضی اعتقادات
افضل خلایق را در شب قدر روز بروز میباید امروز چیزی که
نبوده باشد در علم الله دیروز گفت نه هرکه این اعتقاد داشته
باشد پس خوار و رسوا کناد او را الله گفتم خبرده مرا که آنچه بود
و خواهد بود تا روز قیامت آیا نبوده در علم الله گفت بلی بوده پیش
از خلق مخلوقات سیزدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام

یقول لو علم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه
شرح شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت اگر میدانستند مردم
ثوابی را که هست در اقرار بتغییر امام بعضی اعتقادات افضل
خلایق را در شب قدر در روز بروز عدول نمیکردند هیچ وقت از سخن
در آن چه آن ایمان بغیب است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول
چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا
قط حتی یقر له بخمس بالبداء والمشیة والسجود والعبودیة والطاعة
شرح شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت پیغمبر نشده هیچ پیغمبر
هرگز مگر بشرطی که اقرار کرده باشد برای الله ع به پنج چیز پس پنج
اقرار شرطهاست اول اقرار ببدا یعنی اقرار باینکه هیچکس غیر
الله تعالی عالم بغیب نیست بلکه امام تغییر میدهد بعضی اعتقادات افضل
خلایق را سال بسال و روز بروز دوم اقرار بمشیت بفتح
میم و کسر شین با نقطه و سکون یا ر دو نقطه در زیر و فتح همزه و
جایز است قلب همزه بیا و تشدید یعنی اقرار باینکه هرچه در عالم
می شود در طول از افعال خلایق با خواهش الله تعالی است و
هرچه نمیشود بی خواهش او است لیکن بندگان مجبور در افعال خود
باشند و این رد است بر معتزله و مجوس چنانچه بیان میشود در
اول باب بیست و پنجم سوم اقرار بسجود هر موجود الله تعالی یعنی
اقرار باینکه امام پادشاه آسمانها و زمین است و قدرت او کذا است
در هر چیز چنانچه گفته در سوره آل عمران و سوره نور ولله ملک السموات

والارض و در سوره نحل و لله یسجد ما فی السموات والارض و این رد است
بر فلاسفه که میگویند که هر جسمی مکان طبیعی دارد و سکون ارض در اینجا
و حرکت هر فلکی در جای خود بتدبیر الهی نیست بلکه سکون ارض
طبیعی آنست و حرکت افلاک ارادی خودشانست و انواع این
مزخرفات در میان ایشان بسیار است و انکار رد است بر معتزله
که میگویند بندگان مستقلند در قدرت خود و فعل ایشان موقوف
بر اذن الهی نیست و بیان میشود در اول باب بیست و نهم **چهارم**
اقرار بعبودیت یعنی اقرار باینکه کل مخلوقین بندگان الله تعالی اند
نه چنانچه فلاسفه میگویند که او فاعل موجب است و نه چنانچه بعضی نصاری
میگویند که عیسی پسر اوست و بعضی دیگر میگویند او است و بعضی مشرکین
میگویند ملائکه دختران اویند **پنجم** اقرار بطاعت یعنی اقرار
باینکه بر هر کسی واجبست فرمان برداری و عبادت الله تعالی هر چند
که مرتبه انبیا و اولیا و اوصیا داشته باشند و این رد است بر
صوفیه بی قید چنانچه در خطبه دفتر پنجم از مثنوی رومی گفته اند که
اذا ظهرت الحقایق بطلت الشرایع و تعبیر کرده اند که اعمال شرعیه
مانند معالجات اطباست مادام که شخص مریض است احتیاج باینها
دارد و بعد از صحت مستغنی میشود از اینها و مانند افعال اهل کیمیاست
مادام که مس طلا یا نقره نشده احتیاج باینهاست و انواع نامعقولات
ایشان در هیچ جوال نمیگنجد **پانزدهم اصل** عن ابی عبدالله ع
قال ان الله جل و عز اخبر محمدا صلی الله علیه و آله بما کان منذ کانت

الدنیا

الدنیا و بما یکون الی انقضاء الدنیا و اخبره بالمحتوم من ذلک و استثنی
علیه ~~فیما سواه~~ **ترجمه** ~~روایت امام رضا علیه السلام ما بعث الله نبیا~~
~~قط الا بتحریم الخمر و ان یقر له بالبداء~~ شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام که گفت بدرستیکه الله جل و عز خبر دار کرد محمد صلی الله علیه و آله
را بهر چه شده از وقتی که شروع شده بنای دنیا و بهر چه می شود تا
آخر شدن دنیا و خبر دار کرد او را از بعض آنچه میشود بوقت معین
آن و در باقی مجمل اوگذاشت خواهد تقدیم میکند و خواهد تاخیر میکند
و بدا در قسم دوم میرود نه در قسم اول پس مراد باستثنا تعلیق مشیت است
باعتبار وقت معین نه باعتبار اصل وقوع و تعدیه آن بعلی برای تضمین
معنی شرط اقرار او بجهل خود و معلق بودن بر مشیت است **شانزدهم اصل**
سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر و ان یقر
له بالبداء **ترجمه** شنیدم از امام رضا علیه السلام که میگفت نفرستاده الله تعالی
پیغمبری هرگز مگر بقبول حرام کردن شراب مسکر و اینکه اقرار کند برای
الله تعالی باینکه تغییر میدهد بعضی مقدرات افعال خلایق را سال بسال
و روز بروز بیان این کلام است از شرح حدیث حدیث سابق **هفدهم**
اصل عن معلی بن محمد قال سئل العالم علیه السلام کیف علم الله **ترجمه**
میتواند بود که مراد بعالم در اینجا صاحب الزمان علیه السلام باشد که
بتوسط یکی از سفرا بمعلی رسیده باشد و میتواند بود که مراد امام حسن عسکری
علیه السلام یا دیگری از ائمه سابق بر او باشد و وجوه اهل رجال معلی را
از رواة ضعیف شمرده اند حدیث مرسل خواهد بود علم تلفظ

ماضی معلومست وممتنع اند بود که معدوم باشد **یعنی** روایت است از معلی
محمد که گفت پرسیده شد امام ع که چون دانست الله تع این نظام مخلوقات
را مراد اینست که آیا پس علم او متقدم است بر ایجاد او عالم را یا نه واگر
متقدم باشد آیا لازم می آید که او فاعل موجب باشد یا نه بلکه مختار است
و خلاف معلوم خود میتواند کرد **اصل** قال علم وشاء واراد وقدر
وقضى وامضى فامضى ما قضى وقضى ما قدر وقدر ما اراد **شرح** حاصل این
فقره تا آخر حدیث اینست که علم او متقدم است بر ایجاد ومع ذلک مختار است
خلاف معلوم خود میتواند کرد چه اگر آن معلوم ماضی شده **یعنی** گذشته است
پیش از وجود این نظام مشاهد همه را وهمه را یکبار خلق نکرد چنانچه فلاسفه
توهم کرده اند که اجسام وحوادث وازمنه ترتیب نیستند فی حیث الصدور
از واجب الوجود واین ترتیب که مینماید در آنها بسبب آنست که نسبت
با ماضی وحال ومستقبلند اما نسبت بواجب الوجود یکبار صادر شده
اند وآنرا دفعه دهری مینامند وبعد از داشتن چهار مرتبه بتدریج خلق
این نظام مشاهد را باقی داشته تا حال پس مجموع مراتب شش مرتبه است
اول علم **دوم** مشیت یعنی خواستن این نظام یا معنی که آبی که
خلق کرد که ماده جمیع اقسام اجسام است تا اجسام را باین نظام از او
خلق کند **سیوم** اراده وآن تاکید مشیت است بفعل دیگر در ان
آب که نزدیک شود بحصول این نظام مشاهد از ان مثل اینکه بعضی
آن آب را خوشگوار کرد تا جنت واهل طاعت را از ان خلق کند
وبعضی آن آب را شور وتلخ کرد تا جهنم واهل معصیت را از ان خلق

کند

که در [illegible]

کرده وبعد از ان این نظام صح

کند **چهارم** تقدیر وآن تاکید اراده است بفعل دیگر در ان مراد که
نزدیکتر شود بحصول این نظام مشاهد مثل اینکه زمین را وآسمانها
را خلق کرده بر وضعی که دو قسم روز بهم رسد یکی زاید بر شب وآن در
تابستان است ودیگری ناقص از شب وآن نیز در زمستان است وبر وضعی
که چهار فصل بهم رسد تا ارزاق خلایق حاصل شود **پنجم** قضا وآن
فعل تتمه جمیع نظام مشاهد است مثل خلق مکلف وبعث رسول وانزال
کتاب ومانند آنها **ششم** امضا وآن باقی داشتن نظام مشاهد است
تا حال وتا وقتی که اجل آن بسر آید پس امضا کرده آنچه را که قضا کرده
وقضا کرده آنچه را که تقدیر کرده وتقدیر کرده آنچه را که اراده کرده ودرینجا
اختصاری است برای ظهور چه این تتمه آنست واراده کرده آنچه را
که مشیت کرده ومشیت کرده آنچه را که دانسته **اصل** فبعلمه كانت
المشية وبمشيته كانت الارادة وبارادته كان التقدير وبتقديره كان القضاء
وبقضائه كان الامضاء **شرح** پس بعلم سابق بر مشیت واقع شده
مشیت وبمشیت سابق بر اراده واقع شده قضا وبقضای سابق
بر امضا واقع شده امضای نظام مشاهد تا حال **اصل** والعلم
متقدم المشية والمشية ثانية والارادة ثالثة والتقدير واقع على القضاء
بالامضاء **شرح** وعلم باین نظام مشاهد سابق بر مشیت است و
مشیت دوم است واراده سیوم است وتقدیر که چهارم است متعلق
واقع است بر قضا وامضا **اصل** فلله تبارك وتعالى البداء فيما علم
متى شاء وفيما اراد لتقدير الاشياء فاذا وقع القضاء بالامضاء

ارادت وباراده سابق بر تقدیر واقع شده تقدیر وبتقدیر سابق بر قضا واقع شده صح

فلا بدا **شرح** فاء در فلا برای تفریع است بر ترتب شش مرتبه که مذکور شد
ولام برای ملکیت است و مراد ببدا اینجا تغیر اراده است معلوم خود را از جهت
ملوکیت بدا در معلوم پیش از وقوع و در وقت وقوع و عدم ملوکیت بدا
در معلوم بعد از وقت وقوع اینست که فعل الهی بعنوان وجوب سابق
و امتناع تخلف آن از علت تامه آن نیست و در فعل الهی ماضی و حال و مستقبل
میرود چنانچه گفته کل یوم هو فی شان سنذرع سنریهم سنسمه سنفرغ
سنوتیکم سنلقی **اگر گوئی** خلاف معلوم محالست و قدرت بر محال
محالست **گوئیم** قدرت بر محال محال نیست در صورتی که استجماع علت
تامه فعل و ترک آن باشد حقیقة یا حکما چنانچه مفصلا مذکور شد در شرح
حدیث چهارم باب اول **اگر گوئی** پس تغییر معلوم بعد از وقت
وقوع نیز مقدور خواهد بود غایتش اینکه آن تغییر محال باشد **گوئیم**
بنا بر اینکه نسبت با مبدع حال و ماضی و مستقبل یک باشد فرق است میان
قدرت او بعد از وقت وقوع بر ماضی و میان قدرت او بعد از
وقت وقوع در ماضی چه اول مفهوم نیست محصل و در تحت مفهوم قدرت
داخلست بخلاف دوم چه آن مثل اینست که کسی گوید قدرت دارد
کرده فردا م بر اینکه ~~[illegible]~~ دیروز را و مراد اینجا ثانی دوم است نه اول
و باین دقیقه اشاره کرد که بجای فلا بدا الا فی لم یکن و ایضا
بعد ازین میگوید فلا بدا و الله یفعل ما یشاء و فیما علم متعلق بالبدا است
لام در تقدیر بمعنی فی است **یعنی** پس ابداع مقدور است تغییر معلوم
خود را آنچه دانسته در وقتی که مشیت کرد چه در وقت مشیت نظام عالم

لام بمعنی فی است

خبر فیما علم متعلق بالبدا است ۲

مضطر دران

مضطر دران مشیت نیست چه جای اضطرار در نظام عالم فلا ابداع ما مقدور است تغییر
معلوم خود را آنچه اراده کرده در وقت تقدیر این اشیا که مرتبه جز انتظام شامل
است پس وقتی که واقع شد قضای انتظام شامل با انتفای آن پس بدا مقدور
نیست اصلا ثابت است با آنکه در وقت قضا بدا مقدور است و در وقت امضا مقدور
نیست چنانچه گفتیم تحقیق ماند که در بنی اضطرار نیست چه بدا در مرتبه اراده و تقدیر
ارادت و بعد از وقت مقدر در وقت قضا مذکور نیست و ظاهر است که در
مطلب داخلست **اصل** فالعلم فی المعلوم قبل کونه والمشیة فی المنشأ قبل
عینه والاراده فی المراد قبل قیامه والتقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها وتوصیلها
عیانا و وقتا **شرح** فی در فی المعلوم و در فی المشاء و در فی المراد برای ظرفیت
حقیقی نیست بلکه در اول بمعنی با است چنانچه در بعضی نسخ بجای فی المعلوم
بالمعلوم است و در دوم و سیوم بمعنی لام است و تعبیر از ان بفی برای
کمال تعلق است ذات معلوم و منشأ و مراد یک چیز است و تعدد باعتبار
صفاتیست که عنوان آن ذاتست و آن ذات نظام شامل است العیان
بکسر عین بی نقطه معاینه یعنی دیدن عیانا و وقتا تمیز جمیز در تفصیلها و
توصیلها است **یعنی** پس علم ابدی متعلق است بمعلوم که نظام شامل است
پیش از وجود آن و مشیت متعلق است با حداث کرده شده
که نظام شامل است پیش از تعیین آن و اراده متعلق است بمراد
که نظام شامل است پیش از راست ایستادن یعنی بر کار افتادن آن
نظام و تقدیر متعلق است باین معلومات که اجزای نظام شامل است
پیش از جدا کردن بعضی آنها از هم باعتبار دیدن مثل اهل آسمان و

اهل زمین و باعتبار وقت مثل آدم و نوح و پیش از متصل کردن بعضی
آنها بهم باعتبار دیدن مثل تولمان و باعتبار وقت مثل زید و عمرو که
یکبار متولد شده باشند **اصل** والقضا بالامضاء هو المبرم حسنه
المعقولات ذوات الاجسام المدرکات بالحواس من ذوی لون وریح
ووزن وکیل و مادب و درج من انسی وجن وطیر وسباع **شرح**
المبرم بضم میم وسکون با و فتح را نقطه را اسم مفعولست یعنی
محکم تابیده و مراد انجیزیست که دران بدا از ود پس قضا یعنی
متقی و امضا یعنی ممضی است من در حسنه المعقولات برای بیان مبرم است
ذوات جمع ذات یعنی صاحبه است وصفت معقولاتست واک در
تقابل ذوات الارواحست الدبیب راه رفتن و مراد باد ب
چیزیست که راه رفتن آن محسوس باشد الدرج رفتن و مراد با درج
چیزیست که راه رفتن آن مخفی باشد از حواس من در من انسی برای
بیانست الانس اسم جمع انسی آدمی الجن اسم جمع جنی پری الطیر جمع طایر
برنده السباع بکسر سین بی نقطه جمع سبع درنده **یعنی** انچه متعلق گرفته
بآن قضا بامضا آن محکمست که گردیده شده هایی است که صاحبان
اجسامند و صاحبان ارواح نیستند وآن صاحب رنگست که جزها
بآن رنگ میشود مثل نیل و صاحب بو است مثل مشک و صاحب وزن
است مثل طلا و نقره و صاحب کیل است مثل جو و گندم وآنچه از
صاحب ارواح راه میرود آشکارا و راه میرود پنهان وآن انسی
وجن وطیر وسباع است **اصل** وغیر ذلک مما یدرک بالحواس

من در ذوی لون برای بیانست و بود باعطف است بر ذوات الاجسام و مراد ذوات الارواحست م

جمع م

فقد تبارک

فقد تبارک وتع فیه البدا مما لاعین له فاذا وقع العین المفهوم المدرک
فلا بدا والله یفعل ما یشاء **شرح** اشاره بذلک القضا باو معطوف است
من در مما یدرک بیان غیر است وما موصوله است فا در فقد مبنی بر این است که
در غیر ذلک تقدیر واما هر غیر ذلک است ضمیر فیه راجع بغیر است من در مما
لاعین برای تعلیل است وما کافه است واو در والله حالیه است تا اشارت
شود باینکه نفی بدا درین صورت منافات ندارد باعموم قدرت الهی
حتی بر محال چنانچه توضیح آن شد در شرح فقد تبارک وتع فیه البدا
تا آخر **یعنی** و اما غیر آنچه مذکور شد که هنوز موجود نشده و موجود
و مدرک نمیشود پس خواهد شد مثل قیامت و ثواب و عقاب پس مقدور الهی
تبارک وتعالی است دران تغیر معلوم خود برای اینکه هنوز موجود
عینی نشده پس وقتی که واقع شد عین ذات که معلوم و ادراک کرده
شود یعنی اینکه ماضی شود پس بدا متصور نیست وحال آنکه الله میکند آنچه
را که خواهد حتی اینکه اگر محال بالذات خواهد میکند **اصل** فبالعلم
علم الاشیاء قبل کونها وبالمشیة عرف صفاتها وحدودها وانشاها قبل
اظهارها وبالارادة میز انفسها فی الوانها وصفاتها وبالتقدیر قدر اقواتها
وعرف اولها وآخرها وبالقضاء ابان للناس اماکنها ودلهم علیها وبالامضاء
شرح عللها وابان امرها وذلک تقدیر العزیز العلیم **شرح** با در بالعلم برای
سببیت مجازی است و مراد عدم سببیت علم است برای چیزی نسبت
بخلایق علم بصیغه ماضی مجرد معلومست عرف بصیغه ماضی معلوم از باب
تفعیل است التعریف چیزی را صاحب بو کردن و مراد اینجا نیز دیگر گردانیدن چیزی م

بوجود است الصفات عوارض مثل رنگ و مقدار اگر دو جمع جمله یعنی
نیز چیزی باسم غیر مشتق و مراد اینجا حقایق اشیا است انشا الصیغة
ماضی معلوم از باب افعال است الانشا ابتدا کردن چیزی ما و مراد اینجا
تمهید مقدمه چیزها کردن است باینجا د آب که ماده هر چیز است الانفس
جمع نفس بسکون فا صاحب روح فی بعض مع است الالوان رنگها و مراد اینجا
انواع است و معانیها عطف است بر الوانها و هر دو ضمیر راجع است
بانفس یا باشیا و همچنین ضمیر اقواتها الاقوات جمع قوت بضم قاف و سکون
واو ارزاق حیوانات و اضافه آن بضمیر اشیا از باب اضافه ظرف
بکل است عرف بصیغه ماضی معلوم از باب تفعیل است بمعنی نزدیک گردانید
اول و آخر آنها بهم چنانچه گویا که هر کدام بوی دیگر پیوسته شده اند بود
که ذکر فنا پس در عقب ذکر قضا اشارت باین بکم که آدم و اولاد او
مقصود اصلی از خلق مخلوقات اند بعد از خلق اقوات مخلوق شده اند
التعلل یکی چنین و منع لام اول اسرار و مصالح در کاری و آنها را علل
غایه بنا منده الامر که مراد اینجا عمده اسرار است ~~و مصالح در کاری~~
~~و آنها را علل غایه بنا منده الامر کار و بارها~~ که ارسال رسل و تکلیف
و ثواب و عقاب بر آن ذلک اشارت بامر حیوانات بود و اشارت بتدبیر
در آفریدن که مفهوم میشد از مجموع کلام میتواند بود یعنی پس علم داشت
چیزها پیش از حدوث آن چیزها و نسبت بوی وجود و صفات چیزها
و حقایق چیزها را و بخلق آب تمهید کرد برای آن چیزها پیش از خلق صفات
و ارواح و خصوصیات آنها و بارادت تمیز کرد صاحبان روح را با انواع

آنها و صفا

آنها و صفات آنها میتواند بود که اشارت بتمیز باینکه بعد از خلق آب
جدا کرد و آب را از هم کمی خوشگوار که از آن بهشت و اهل طاعت خلق
شود و دیگری شور و تلخ که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود چنانچه
می آید در باب دوم کتاب الایمان والکفر و بتقدیر تقدیر ارزاق خلایق
کرد از جمله چیزها در پیدایش اول چیزها را و آخر چیزها را با نیع که نزدیک
گرد که آخرها و اولها شود و بقضا ساخت برای مردم مکان هر
چیزی را از آسمانها و ستارهکان و عناصر و جبال و معادن و انهار
و هدایت کرد مردم را بر منافع آنها و با معانی تمیز کرد اسرار خلق چیزها
را که برای همین زادن و زیستن و مردن نیست که عبث خواهد بود بلکه
برای مصلحتهای بزرگست و توضیح کرد بارسال رسل و انزال کتب و
احتجاج بحجج مصلحت آنرا که تکلیف و ثواب و عقابست و آنچه گفتیم بیان کرد
خدای بی تمکی بغایت داناست باب بیست و پنجم اصل
باب انه لا یکون شی فی الارض ولا فی السماء الا بسبعة شرح
این باب بیان اینست که پیدا شد فعلی از افعال بندگان در زمین
از انس و جن و نه در آسمان از ملائکه مگر با هفت چیز در این باب
دو حدیث است اول اصل عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال
لا یکون شی فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة
وارادة وقدر وقضاء واذن وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی
نقض واحدة فقد کفر شرح معتزله بد و تفویضی قائلند مراد
بتفویضی پیر خود شمردن کسی را در کار است اول ناشی شده از

~~اعتقاد باینکه قدرت بندگان بر افعال قبل از وقت آن افعالست~~
هر لطف نافع بر الله تعالی واجب است و چهار خصلت که اولا مذکور است
برای ابطال آنست دوم ناشی شده از اعتقاد باینکه قدرت بندگان
بر افعال قبل از وقت آن افعالست و خصلت پنجم برای ابطال
آنست و دو خصلت آخر رد است بر اشاعره که انکار حسن و قبح عقلی
کرده اند التنقیح نفاد بانقطه شکستن و بصاد بینقطه گم کردن و حاصل
هر دو یکیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق عم که گفته نمیباشد
فعلی از افعال جوارح بندگان در زمین و نه در آسمان مگر با این
هفت صفت اول و دوم و سیم و چهارم مشیت و اراده و قدر و
قضا است این چهار صفت برای رد است بر مجوسی در اینکه جمیع
تدبیر فعل شیطان را بشیطان نسبت میدهند و بر معتزله در اینکه
جمیع تدبیر فعل خود را بخود نسبت میدهند چه چون منکر تدبیر الله
شده اند در معتقد ایشان قایلند باینکه الله قادر نیست بر
مهربانی که باعث این شود که عاصی از عصیان باختیار خود برگردد
بنا بر اینکه میگویند هر مهربانی نافع بر الله واجب است بنظر بعدل
او پس اگر مقدور او میبود میکرد پس تدبیر را بایشان واگذاشته
و باین اعتبار معتزله را قدریه و مفوضه نیز مینامند و در کتاب
توحید ابن بابویه در باب القضا والقدر مرویست از امام جعفر
صادق علیه السلام که گفته بدرستیکه قدریه مجوسی این امتند و
ایشان جمعی اند که اراده کرده اند که صفت عدالت الله تعالی

کنند

کنند پس بیرون کرده اند الله را از سلطنت و ربوبیت و حاصل
رد اینست که در مملکت او فعلی بی تدبیر او نمیشود بلکه چهار قسم تدبیر
از الله تا نشود فعلی از بنده سر نمیزند بقدرت و اختیار و اگر
یکی از آن چهار تدبیر نباشد بنده اختیار ترک آن فعل خواهد کرد
اول تدبیر الله تعالی است در وقت بخاطر گذرانیدن بنده
فعل را و قصد کردن آن او را و چنانچه آن بخاطر گذرانیدن و قصد
کردن را مشیت بنده مینامند آن تدبیر را مشیت الله مینامند خواه بعنوان
توفیق باشد و آن در صورت قصد طاعت است و خواه بعنوان خذلان باشد
و آن در صورت قصد معصیت است و خواه هیچکدام نباشد و آن در صورت
قصد مباحست مثلا دوم تدبیر الله است در وقت باقی ماندن بنده بر تصمیم
که کرده پیش از شروع در آن فعل و چنانچه آن باقی ماندن بنده را اراده
بنده مینامند آن تدبیر را اراده الله مینامند خواه بعنوان توفیق و خواه
بعنوان خذلان و خواه هیچکدام سیوم تدبیر الله است در وقت
شروع بنده در آن فعل پیش از تمام کردن و چنانچه آن شروع را قدر
بنده بفتح قاف و فتح دال مینامند آن تدبیر را قدر الله مینامند
چهارم تدبیر الله است در وقت تمام کردن بنده آن فعل را
و چنانچه آن تمام کردن را قضاء بنده مینامند آن تدبیر را قضاء
الله مینامند حاصل اینست که هر بنده که فعلی از افعال جوارح
باختیار کند چهار وقت برای دیگر رد الله هم وقت حتی وقت تمام
شدن فعل بنده قادر است بر فعلی یا ترکی که مانع علی فعل بنده شود

یا بمعنی کوتاهی این شود که بنده اختیار آنچه میکند نکند و اختیار ضد
آن کند بقدرت خود لیکن برای علم بمصالح چنان نمیکند و ابطال حجت و
عدالت او میشود و ذکر این چهار صفت برای ضبط و افاده عموم اوقات است
بدانکه میتواند بود که مراد بمشیت دادن نشان سعادت و شقاوت
و مانند آنها بنده اولا پیش از وجود مکلفان و مراد باراده دادن نشانهای
دیگر موافق نشانه اول بنده خواه پیش از وجود مکلفان و خواه بعد
از آن و مراد بقدر تقدیر الهی در وقت قصد مکلف بنده پیش از شروع
در فعل یا اعم از آن و وقت شروع پیش از اتمام و مراد بقضا تدبیر
الهی در وقت فعل بنده یا بخصوص وقت اتمام فعل بنده و مؤید اینست
آنچه می آید در حدیث دوم باب السعادة والشقاء و هو معنی
ما شاء الله **پنجم** اذن است و مراد باذن عدم احداث امری مانع
عقلی از فعل بنده است در وقت آن فعل با وجود قدرت او بر آن
احداث و مراد بمانع عقلی چیزیست که بیرون برد بنده را از قدرت
و قید عقلی برای احتراز از عدم احداث مانع علمی است که در چهار صفت
سابق معتبر است و اثبات اذن در خصال سبع برای رد بر معتزله
قدریه است و ایشانرا مفوضه نیز مینامند و چون قایلند بانکه بنده
مستقلست در قدرت بر فعل و ترک خود بنا بر اینکه قدرت
بنده را که مناط تکلیف و ثواب و عقابست قبل از وقت فعل و
ترک واقع میشمارند و اکثر ایشان میگویند که در وقت فعل و ترک
قدرت بهر طرف میشود و اقل ایشان میگویند بر طرف نمیشود اما فعل

یا ترک

یا ترک مانع صادر نمیشود بلکه بقدرت سابق بر آن وقت صادر میشود و بعضی قایلند
بانکه امری قادرست بر اینکه در وقت فعل و ترک مانع عقلی از آن فعل یا
ترک احداث کند و الا در سابق بر آن وقت قدرت مناط تکلیف و ثواب
و عقاب نخواهد بود و جواب ایشان چنانچه ابن بابویه در کتاب خود در
توحید روایت کرده از امام جعفر صادق ع اینست که بایشان میگوییم آیا
بتوانائی شما و بر یاد دستگاه داشتن شما بعد از وقتی که آنرا قدرت وقت
میشمارید در دست شما است یا نه اگر گویند در دست ماست پس برای خود
دعوی ربوبیت کرده اند و الا از اعتقاد خود برگشته اند چه در آن وقت
توانائی مناط تکلیف و ثواب و عقاب نبوده **ششم و هفتم** کتاب و
اجل است و اثبات این دو صفت در خصال سبع برای رد است بر اشاعره
که میگویند چیزی بر الله واجب عقلی نیست مطلق پس مراد بکتاب
وجوب خلق و تدبیر است و باجل وقت معین که اگر قبل از آن یا بعد
از آن تدبیر آن شود خلاف مصلحت بنده باشد پس هر که دعوی کند که قادر است
بر شکستن یعنی کم کردن یک خصلت از این هفت خصلت پس منکر شده
ربوبیت الله تعالی را **دوم اصل** عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
قال لا یکون شیء فی السموات ولا فی الارض الا بسبع بقضاء و قدر
و ارادة و مشیة و کتاب و اجل و اذن فمن زعم غیر هذا فقد کذب
علی الله او رد علی الله عز و جل **شرح** روایتست از امام موسی کاظم ع
که گفت نمیباشد چیزی از افعال و ترک بندگان در آسمانها و نه در
زمین مگر با این هفت خصلت و ترتیب چهار خصلت اول بر عکس ترتیب سابق است

سابق آورد برای اینکه ببعضی ذهنها نزدیکتر است واذن را بعد از
کتاب واجل ذکر کرد تا ظاهر شود که اذن برای رد بر معتزله در مسئله
دیگر است جز مسئله که خصال اربع اول در آن مسئله رد بر ایشانست
چنانچه بیان کردیم در شرح حدیث سابق پس هر که دعوی غیر آن کند
پس دروغ بر الله عز وجل گفته یا رد سخن الله عز وجل در محکمات قرآن
کرده شک از راوی است واز کلام امام نیست باب بیست و
ششم اصل باب المشیة والارادة شرح چون در دو حدیث
باب بیست و پنجم ذکر مشیت وارادت الله متعلق است بافعال بندگان شد
این باب را برای بیان مشیت وارادت ذکر کرد تا ظاهر شود و
در اینجا اختصاری است چه بیان قدر وقضا نیز مراد است در این باب
شش حدیث است اول اصل سمعت ابا الحسن موسی بن
جعفر علیهما السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله واراد وقدر
وقضى قلت ما معنى شاء قال ابتداء الفعل قلت ما معنى قدر قال
تقدیر الشیء من طوله وعرضه قلت ما معنى قضى قال اذا قضى امضاه
فذلك الذی لا مرد له شرح مراد بفعل جوارح بندگانست
چنانچه باقی احادیث این باب در آنست ونمیتواند بود که مراد
حادثی باشد که فاعل آن الله است مثل ابر وباران نمیتواند بود
که در اینجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در کتاب محاسن
احمد بن ابی عبدالله البرقی این حدیث منقول شده وبعد از
ابتداء الفعل وپیش از قلت ما معنی قدر این زیادتی هست قلت

فما معنى اراد قال الثبوت علیه واین اظهر است وموافق است با
آنچه می آید در حدیث چهارم باب بیستم وما با این شرح میکنیم المقدّر
بفتح میم وفتح دال بی نقطه وتشدید دال بی نقطه مصدر میمی بمعنی بزرگ داشتن
ومراد اینجا بدا است بمعنی تغیر کلی معلوم خود را چنانچه در حدیث
نهم باب بیست وچهارم بیان شد یعنی شنیدم از امام
موسی کاظم علیه السلام که میگفت نمیباشد چیزی از فعل جوارح مگر آنچه
الله مشیت آن کرده باشد وارادت آن کرده باشد وتقدیر آن
کرده باشد وقضای آن کرده باشد گفتم چیست معنی مشیت کرد
گفت مشیت ابتدای قصد فعل است باین معنی که مشیت بنده
ابتدای قصد است ومشیت الله تدبیر موافق آنست چنانچه
مفصل شده در شرح حدیث اول باب سابق گفتم پس چیست
معنی ارادت کرد گفت ارادت باقی ماندن بر قصد سابق است
گفتم چیست معنی تقدیر کرد گفت تقدیر اندازه چیزی قرار دادن
دادنست شروع در آن کار پیش از تمام کرده گفتم چیست معنی
قضا کرد گفت وقتی که قضا کرد امضا کرد مراد اینست که قضا
حتمی آن فعل است پس آنچه گفتیم که قضای الله امضا باشد در آن
بدا نمیشود تحقیق این شد در شرح حدیث نهم باب بیست وچهارم
دوم اصل قلت لابی عبدالله علیه السلام شاء واراد وقدر وقضى قال
نعم قلت واحب قال لا قلت وکیف شاء واراد وقدر وقضى ولم یحب
قال هکذا خرج الینا شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که الله

از طول آن چیز و عرض آن چیز
مثل قرار دادن بنای عرض
وطول کرسی را در وقت
ح

از معنی که قضا و قدر را تعلق است بافعال ما مشیت و ارادت و تقدیر و
قضا کرده گفت آری گفتم دوست نیز داشته گفت نه گفتم وجه چگونه
مشیت و اراده و تقدیر و قضا کرده و دوست نداشته گفت چنین
بیرون آمده بسوی ما مراد اینست که این نزاع در معنی مشیت
و در آیات قرآنی چنین مذکور است که هر چند حق تعالی معاصی را مشیت
و اراده و تقدیر و قضا کرده مثل قول او در سوره البقره و لو شاء
الله ما اقتتلوا و در سوره هود و لا ینفعکم نصحی ان کان الله یرید ان
یغویکم و در سوره الدهر و سورة التکویر و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله و معاصی را دوست نداشته مثل قول او در سورة ~~البقره~~ النساء
لا یحب الله الجهر بالسوء و در سورة البقرة ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین و امثال اینها بسیار است و میتواند بود که سر آن این
باشد که محبت خواهش نفس است بالاتر از مشیت و اراده و قدر و قضا
در استعمالات اهل لغت پس بغیر جایز بلکه بغیر راجح تعلق نمیگیرد
و بمعنی تجویز یا امر یا اراده حتم و صورت ... در الله تعالی
ممکن نیست سیوم اصل عن ابی عبد الله ع قال سمعته یقول
امر الله و لم یشأ و شاء و لم یأمر امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء
ان لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان
یأکل منها و لو لم یشأ لم یأکل شرح روایت است از امام جعفر
صادق ع که راوی گفت شنیدم از او که میگفت امر کرده الله تعالی
بچیزی و مشیت نکرده آنرا و مشیت کرده چیزی را و امر نکرده

[margin: سا معنی النسخ کذا — یا اراده حتم است چه ...]

باآنکه امر

باآنکه امر کرده ابلیس را بسجود آدم و مشیت نکرده آنرا و اگر مشیت میکرد آنرا
هر آینه سجده میکرد و نهی کرده آدم را از خوردن از درخت چنانکه مشهور است
و مشیت کرده خوردن او را از آن و اگر مشیت نمیکرد نمیخورد و مراد اینست که مشیت
او بهر واقع حتی معاصی تعلق میگیرد و امر او تعلق نمیگیرد مگر بطاعت خواه
واقع شود و خواه نه پس مشیت و امر لازم و ملزوم هم نیستند و بنا بر آنچه گفتیم
در باب سابق در تفسیر مشیت اشکال در این جا نیست چهارم اصل عن ابی الحسن علیه السلام
قال ان لله ارادتین و مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینهی و هو یشاء
و یأمر و هو لا یشاء او ما رأیت انه نهی آدم و زوجته ان یأکلا من الشجرة
و شاء ذلک و لو لم یشأ ان یأکلا لما غلبت مشیتهما مشیة الله و امر ابراهیم
ان یذبح اسحق و لم یشأ ان یذبحه و لو شاء لما غلبت مشیة ابراهیم مشیة الله
شرح روایت است از ابو الحسن ثانی که امام رضا ع باشد یا ثالث که
امام علی نقی باشد که گفت الله تعالی را دو ارادت و دو مشیت است یکی اراده
حتم که کسی غیر او قدرت بر خلاف آن ندارد و آن تعلق بافعال خودش [margin: مراد م]
میگیرد چنانچه در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداء است مذکور
شد و دیگری اراده عزم که بندگان قدرت بر خلاف آن دارند نهی
میکند از چیزی و او مشیت آن میکند بمشیت عزم و امر میکند بچیزی و او
مشیت آن نمیکند بامعنی که مشیت خلاف آن میکند بمشیت عزم آیا
ای مرام ندیدی که نهی کرد آدم را و زنش حوا را از خوردن ایشان از درخت
و مشیت عزم کرد آن خوردن را و اگر مشیت عزم نمیکرد خوردن ایشان را
بامعنی که اگر مشیت عزم میکرد نخوردن ایشان را هر آینه نمیخوردند و غالب

نیفتد مشیت آدم و حوا بمشیت عزم الله وامر کرد ابراهیم را بذبح
اسحق و مشیت عزم نکرد ذبح او را و اگر مشیت عزم میکرد ذبح اسحق را
غالب نمیشد مشیت ابرهیم بر مشیت الله تعالی **بدانکه** ظاهر این حدیث
اینستکه ابرهیم ع مانند آدم ع خطا کرده بلکه بایستی که مامور شده
باشد بر سبیل تراخی بذبح اسحق و او شروع بذبح اسمعیل کرده باشد
بتاویل خوابی که دیده بود که اسمعیل را ذبح میکند و منضم شده بود بآن عدم
میل طبع ابرهیم بذبح اسحق برای خوف از مادر اسحق ساره و میتواند بود
که امر بخصوص ذبح اسحق صریح نشده باشد بلکه مامور باشد بر سبیل تراخی
بذبح فرزندی اعم از موجودی و غیر موجودی که متولد شود و چون موافق
آداب بنیست که درین قسم امر انتظار تعیین مامور به کشیده شود و ابراهیم
انتظار نکشید بمحض خواب شروع بذبح اسمعیل کرد پس این ماتقدم است
که مامور بود بذبح اسحق و آنرا ترک کرده بلکه پس استعمال امر بذبح اسحق
بر سبیل مجاز بود و بنا برین میتواند بود که آنچه در سوره صافات است
قول م از حکایت اسمعیل که یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بکن آنچه را که مامور
شوی حسن طلب عدم ذبح او بود از اولاد و چون تا یاد امر دو قرار ذبح داد و
بفدای تصدیق رویا بر سبیل اعتراض شد و جزای آداب محسنان بود
ازین اعتراض میت و می آید در کتاب الحج در حدیث دهم باب حج
ابراهیم و اسمعیل که آنچه مامور به را بجا آورد و شروع در ذبح اسحق
کرد اگرچه زراره دعوی کرده که ذبیح اسمعیل است بمعنی اینکه اسحق
اصلا ذبیح نشده و در دوم همان باب می آید که در وقت قصد شروع

در ذبح اسحق باو گفت ان الله قد امرنی بذبحک فانظر ماذا تری فقال یا ابت
کفتیم چه ما اسمعیل گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری و ابن
بابویه در کتاب معانی الاخبار در باب نوادر المعانی حصر ذبیح در اسمعیل
کرده و در کتاب الخصال در باب الاثنین حکم باختلاف روایات درین باب
کرده و توجیه کرده که اسحق چون آرزوی آن مرتبه کرد ثواب آن و حکم آن
بر او جاری شد و لفظ ذبیح بر او جاری شد مجازا **متن اصل** سمعت
ابا عبد الله علیه السلام یقول شاء و اراد و لم یحب و لم یرض شاء ان لا یکون
شیء الا بعلمه و اراد مثل ذلک و لم یحب ان یقال ثالث ثلثة و لم یرض لعباده
الکفر **شرح** شاء در شاء ان لا یکون مبتدا است چه محکی است و ان لا یکون خبر
مبتدا است ان مخففه از مثقله است و ضمیر شان میتواند بود که در جمیع که ترک ربط
کرده اند تقدم جمله ما در و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین ضمیر و آخر است
وان رام
و بر هر تقدیر لا یکون مرفوع است یا در بعلمه برای سببیت است و مراد بعلم جزئیت
که صادر شده بلکه از روی علم بمصالح و تنوعات آن جزء خواه فعل باشد
خواه ترک و اراد نیز مبتدا است و مثل مرفوع است تا خبر مبتدا باشد
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت مشیت کرده و اراده
کرده امری در چیز واقع ما دوست نداشته بعضی را و راضی نشده بآن
بعضی معنی شاء اینست که بشود چیزی مگر بدانسته او یا بمعنی که میتواند است
که کاری کند که آن چیز نشود با وجود اختیار فاعل آن چیز و دانسته نکرد و
معنی اراده نزدیک آنست که در معنی شاء مذکور شد یا بمعنی که ثبوت
بر مقتضای مشیت است چنانچه بیان کرده شد در باب سابق و دوست نداشته

اینجا اگر گفته شود که او ثابث ثلثه است چنانچه نصاری میگویند که او ذاتی است
که دو صفت موجود دیگر نیز دارد یکی علم و دیگری حیوة و راضی شده برای
بندگان خود کفر را ششم اصل قال ابو الحسن الرضا ع قال الله
٧ فرایضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذاک انی اولی بحسناتک
منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذاک اننی لا اسئل عما افعل و هم
یسئلون شرح القوة بضم قاف و تشدید واو مفتوحه توانائی چیزی
منع کردن بسبب چیزی برای اینکه سبب است و تخفیف واو ساکنه مناسب
اینجا نیست و مقصود فرق میان طاعت و معصیت است باینروش که او هم
در طاعت تقویت میکند و در معصیت تقویت میکند بلکه بجای مصالح دیگر
چیزی میکند و بران چیز عاصی مغرور میشود پس از الله تعالی در معصیت
محض تمکین است و در طاعت تقویت نیز هست یعنی گفت امام رضا ع
که گفت الله ع در حدیث قدسی که ای فرزند آدم بمشیت من شدی
تو انکه مشیت میکنی برای خود آنچه را که مشیت میکنی از طاعت و معصیت
و بقوت من ادا کردی فرایض مرا و بنعمت من مشغول کوشش و جهد قوت
بر معصیت من بهم رسانیدی چه من ترا شنوا و بینا و توانا کردم
و اگر نکردم معاصی کسی و بصر و توانائی در آنها دخل دارند نمیشد
بیان این انکه آنچه بر میخورد ترا از ثواب عمل خیر پس از الله تعالی است
و آنچه بر میخورد ترا از عذاب جزای بدی پس از خودت است و آن
بسبب اینست که من تقویت اعمال خیر تو کرده ام پس اولی باعمال خیر تو ام

ابن آدم بمشیتی کنت
انت الذی تشاء
لنفسک ما تشاء
و بقوتی ادیت
صح

از تو و تقویت اعمال شر تو نکرده ام و محض تمکین کردی پس تو اولی باعمال
از من و آن تفاوت میان اعمال خیر و اعمال شر موجب جانب یکی تا ترک معصیت
شود و عدم تقویت ضد دیگری و اکتفا بمحض تمکین برای سر این است که فرمیدانم
و مردم نمیتوانند فهمید و جایز نیست بندگان را که پرسند مرا از سبب آن و
بندگان پرسیده میشوند در قیامت از اعمال که چرا معصیت کردید با وجود
استجماع علت تامه ترک آن و ارسال رسل و اتمام حجت باب سی و ششم
اصل باب الابتلاء و الاختبار شرح چون در آخر باب سابق ذکر تقویت
جانب طاعت در بعضی و عدم تقویت در بعضی دیگر شد و در ان توهم جبر و عدم
جبر و عدم امتحان تکلیفی میشد این باب را ذکر کرد برای دفع آن توهم الابتلا
آزمودن الاختبار خبر گرفتن و هر دو راجع بیک معنی میشود و در الله تعالی مجاز است
بمعنی تکلیف بچیزی که در هر کدام از طاعت و معصیت در ان وسعت باشد مثل
امر بچیزی که در ان وسعت باشد یا نهی از چیزی که در ترک آن وسعت باشد و در این
باب دو حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من قبض
و لا بسط الا و لله فیه مشیة و قضاء و ابتلاء شرح القبض بفتح قاف و سکون
باء یکنقطه و ضاد با نقطه از باب ضرب گرفتن و مراد اینجا ندادن الله تعالی است
قوی طاعت را بمکلف البسط بفتح باء یکنقطه و سکون سین بی نقطه و طاء
بی نقطه از باب نصر دادن و مراد اینجا دادن الله تعالی است قوی طاعت را
بمکلف یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت نیست هیچ
ندادن قوی طاعت مگر انکه حجت باینکه الله تع را در ان دادن و ندادن
مشیت و قضا و آزمودن است باین معنی که دادن قوی طاعت بمطیع حجت

بمشیت وقضای عصیان در مکلفی دیگر با وجود دهان دادن متوی و نداد ن
متوی طاعت بعاصی حجت با مشیت وقضای طاعت در مکلفی دیگر با وجود
دهان ندادن متوی کاپس آزموده بحال خود است با نیمعنی که هیچکدام مجبور
نیستند بقیر مشیت وقضا کذشت در باب بیست و نهم و بیست وششم تحقیق
نماند که عدم ذکر اراده وقدر درینجا از باب اختصار برای ظهور است

دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال انه لیس شیء فیه قبض
او بسط مما امر الله به او نهی عنه الا وفیه لله عز وجل ابتلاء وقضاء شرح
ماصفة شیء است ومن بیانی یا تبعیضی است یعنی روایتست از
امام جعفر صادق ع که کفت بدرستیکه نیست چیزی که در ان نسبت بمکلفی
ندادن متوی طاعت باشد که آن چیز مامور به باشد یا منهی عنه باشد مکر
انکه حجت باینکه در ان امر عز وجل را آزمود وقضای طاعت در
مکلفی دیگر با وجود تبقی وقضای معصیت در مکلفی دیگر با وجود بسط است
چنانچه بیان شد در حدیث اول باب بیست وهشتم اصل

باب السعادة والشقاوة شرح چون در دو حدیث باب سابق
بیان وسعت هر یک از مطیع وعاصی در هر یک از ان طاعت وعصیان
مذکور شد ودر ان توهم تفویض یعنی استقلال بنده در قدرت بر اعمال
خود میشد این باب را بعد از ین باد ذکر کرد برای دفع آن توهم
تا بعد از ان بابی ذکر کند برای اثبات واسطه السعادة بفتح سین بی نقطه دیگرم
از باب نصر فراخی عیشی ومراد اینجا شان عاقبت بخیری است الشقاوة بفتح
شین با نقطه ومد وقیو از باب علم تنکی عیشی ومراد اینجا شان ناعاقبت

بخیری است درین باب سه حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله ع
قال ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه الله سعیدا
لم یبغضه ابدا وان عمل شرا ابغض عمله ولم یبغضه وان کان شقیا لم یحبه
ابدا وان عمل صالحا احب عمله وابغضه لما یصیر الیه فاذا احب الله شیئا
لم یبغضه ابدا واذا ابغض شیئا لم یحبه ابدا شرح روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام که بدرستیکه الله آفریدن شان عاقبت بخیری وشان
ناعاقبت بخیری را پیش از انکه آفرید مکلفان را ایشان است بحقیقتی کرکفته م
که نقل میشود در باب دوم کتاب الایمان والکفر از ابی جعفر ع که کفت
ان الله عز وجل قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق منک جنتی و
اهل طاعتی وکن ملحا اجاجا اخلق منک ناری واهل معصیتی بدرستیکه الله
عز وجل پیش از آفریدن مکلفان کفت بشو آب خوشکوار تا آفرینم
از تو بهشت واهل طاعت را وبشو شور تلخ تا آفرینم از تو جهنم و
اهل معصیت را چه از ان حدیث معلوم میشود که هیچکس مخلوق نمیشود
بی نشانی که مخلوق شده باشد پیش از خلق او پس هر که آفریده او
الله با نشان عاقبت بخیری کراهت ندارد او را هرکز واکر عمل
بد کند کراهت دارد عمل او را و کراهت ندارد او را واکر نیم باشد
با نشان ناعاقبت بخیری دوست نمیدارد او را هرکز واکر عمل خوب
کند دوست میدارد عمل او را و کراهت دارد او را چه میداند آنچه
واکر باز کشت بسوی آن خواهد کرد پس وقتی که دوست داشت چیزی را
خواه مکلف و خواه عمل کراهت نمیدارد آنرا هرکز و وقتی که کراهت

که چیزی را خواه مکلف و خواه عمل دوست نمیدارد آنرا مرکز
استادت بامیت که آنچه در دعوات ماثوره واقع شده از طلب
سعادت بر تقدیر وحی شقاقی از مجاز است و طلب حقیقی میبایدکه
ذکر آن از کمال رغبت بثواب و ترس از عذاب است و آن ثواب دارد
دوم اصل کنت بین یدی ابی عبدالله علیه السلام جالسا وقد سأله
سایل فقال جعلت فداک یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء اهل المعصیة
حتی حکم لهم فی علمه بالعذاب علی علمهم فقال ابو عبدالله ع ایها السایل عملهم
حکم الله عز وجل لا یقوم له احد من خلقه بحقه شرح حکم لهم بصیغه ماضی
معلوم است و ضمیر مستتر در آن راجع بالله تعالی است یا مجهول است و لهم
نایب مناب فاعل است لام در لهم برای استحقاق است مثل و لکافرین النار
فی علمه راجع بالله تعالی است ایها السایل نوعی از سرزنش است حکم الله
مبتدا است لا یقوم خبر مبتدا است ضمیر له راجع بحکم است و ضمیر خلقه راجع
بالله است و ظرف در بحقه متعلق بیقوم است و ضمیر بحقه راجع
بحکم است یعنی بودم نزد امام جعفر صادق ع نشسته که پرسید
او را پرسنده با نیروشی که گفت بتو باد شوم ای فرزند پیغمبر خدا
از کجا رسید بایشان ناعاقبتی بخیری اهل معصیت را تا آنکه باعث
این شد که حکم کرد الله در علم خود بانکه عذاب خواهد کرد ایشان را
بر عملهای ایشان مراد اینست که باعث علم الله شد بانکه اعمال
ایشان معصیتی خواهد بود که علت عذاب شود پس امام علیه السلام
گفت ای پرسنده حکم الله در علم خود نمی ایستد بپای آن حکم

کی از

کسی از مخلوقین او باداکردن حق آن حکم در اینجا تنبیه الکمی [illegible]
حکم است و حاصل معنی اینست که ناحق کند آن حکم را مراد از [illegible]
که حکم علمی او خواه در اهل طاعت و خواه در اهل معصیت موقوف
صفحی م بر وجود کسی و لحوق بانکسی نیست تا لاحق شود و قیاس علم او که علم بعلت است
بعلم مخلوقات که تابع معلوم است و علم بعلت نیست نمیتوان کرد چنانچه
علت معلوم نیز نمیتوان گفت اصل فلما حکم بذلک وهب لاهل
محبته القوة علی معرفته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب
لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و اطاقة القبول منه
فواقعوا ما سبق لهم فی علمه و لم یقدروا ان یأتوا حالا تنجیهم من عذابه
لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو سره شرح
مشار الیه ذلک عدم قیامست که مفهوم از لا یقوم است لبی با از
برای ملابست است و ضمیر حکم نیست اضافه در محبته اضافه مصدر بمفعول است
و ضمیر راجع بالله تعالی است القوة توانائی و مراد اینجا دلالت کننده و
نشان است و آن خلق آب خوشگوار یا آب شور تلخ است و وهب لاهل
المعصیة از باب مجاز مشاکلت است یا استعارت بانکه از پس که
ایشان مستحق قوت بر معصیتند گویا که طلبیده اند و بخشش شده یا
استعمال قوت بر معصیت در رخصت استعاره است چنانچه بیان شد
در حدیث ششم باب بیست و ششم اضافه در اطاقة القبول اضافه
لامیت و اطاقه نوعی از وسعت در قدرت است که آنرا استطاعت
نیز مینامند و می آید در اول باب الاستطاعة یا بیانی است پس

اطاقه یعنی جبر کردن است و منع الجام یعنی منع توفیق الجام است
ثم یقدر والصیغة معلوم از باب تفعیل است لان متعلق الاستبداد
یکی از چهار فعل اول و اهب دوم و ضع سیم و واهب چهارم منعهم
التصدیق عمل بمقتضای چیزی کردن و مراد بحقیقة التصدیق تصدیق
چیزی است که او حقه یعنی اینکه چنانچه باید و شاید ضمیر و او معنی
راجع بمجموع معا در چهار فعل یا مصدر و اهب لا اهل المحبة و مصدر
و اهب لا اهل المعصیة است یا موصول است و موصول به شاء است
ضمیر و او دوم نیز راجع بمرجع و او اول است یا راجع یعنی است
و حاصل هر دو یکی است و ضمیر شاء راجع با لله تعالی است یعنی
پس چون حکم کرد در علم خود بعذاب بر عمل اهل معصیت بی حاجت
بود به اهل معصیت و لحوق ضعف با ایشان بخشید اهل محبت خود را
نشانی که دلالت کند بر اعتراف بر ربوبیت او و برداشت
از ایشان سنگینی عمل بطاعت را بقدر قابلیت و استعداد که ایشان
ایشان داشت بتفاوت اهل محبت و طاعت در مراتب محبت
و طاعت و بخشید اهل معصیت را نشانی که دلالت کند بر معصیت
ایشان برای سابق بودن علم الله تعالی در ایشان که اهل معصیت
خواهند بود و نداد ایشان را استطاعت قبول یا توفیق جبر قبول احکام
الهی از وی پس کردند آنچه را که گذشته بود برای ایشان در علم
الله یعنی اینکه پس معصیت کردند با خود قرار نداند که آیند بر سر
حالی که نجات دهد ایشان را از عذاب الهی این دادن و ندادن برای

آن بود که علم الله اول است بعمل بمقتضای آن چنانچه باید و شاید
پس محالست که الله تعالی عمل بمقتضای علم خود نکند و خلاف حکمت کند
و این دادن و ندادن با این بخشیدن نشان اهل محبت و نشان اهل
معصیت معنی اینست که الله تعالی خواهش کرده آنچه را که خواهش کرد
در اهل محبت و اهل معصیت و این سر الله است کسی نمیداند که این
نشانها را چرا داده و اگر نمیداد چه مفسده داشت با معنی که وجه
خلق سعادت و شقاوت نیست از خلق اهل سعادت و شقاوت چنانچه در حدیث
اول گذشت معلوم کسی غیر الله نیست **سیوم اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام انه قال یسلک بالسعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول الناس ما
اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة و قد یسلک بالشقی طریق السعداء
حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه الشقاء ان من
کتبه الله سعیدا و ان لم یبق من الدنیا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة **شرح**
یسلک هر دو جا بصیغه مجهول است و ظرف نایب مناب فاعل است و با از برای
تعدیه است الفواق بضم و فتح فا زمانی که میان دو دوشیدن است و زمانی
که میان برداشتن دست از پستان و گذاشتن بار دیگر در اثنای
دوشیدن است ختم بصیغه معلوم است و در آن ضمیر مستتر راجع با لله است
و میتواند بود که بصیغه مجهول باشد وله نایب فاعل باشد یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت برده میشود سعادتمند در راه ناسعادتمندان
تا آنکه میگویند مردم در اوایل حال چه مانند است باشقیا و در

او را گر بنیکو بید (؟) نظیر بلکه او از اشقیا است [illegible] از ان در می یابد او را سعادت [illegible] و گاهی برده میشود شقی در راه سعدا آنانکه میگویند مردم چه مانند است سعدا بلکه او از سعدا است سعد از ان در می یابد او را سعادت و گاهی برده میشود شقی در راه سعدا تا انکه میگویند مردم چه مانند است سعدا بلکه او از سعدا است سعد از ان در می یابد او را شقاوت بدرستیکه هر که نوشته او را الله تع سعادت تمند اگر چه نمانده باشد از زندگی دنیای او مگر مقدار میان دو دوشیدن شتر ختم میکند الله تع برای او بسعادت و برین قیاس است شقی **باب بیست و نهم اصل** باب الخیر والشر **شرح** درین باب مثل باب سابق ابطال تفویضی که مذهب قدریه است میشود **بعض** این باب بیان اینست که افعال نیک مثل ایمان و طاعت و افعال بد مثل شرک و معاصی همه مخلوق الله تعالی است اگر چه فعل بندگانست در این باب سه حدیث است **اول اصل** سمعت ابا عبد الله عم یقول ان مما اوحی الله الی موسی عم و انزل علیه فی التوریة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده فویل لمن اجریته علی یدیه **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق عم که میگفت بدرستیکه از جمله آنچه وحی کرده الله تع بسوی موسی عم و فرو فرستاده برو در توریة اینست که بدرستی که منم آن مستحق عبادت مشهورم نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خلایق را و تدبیر کردم

ایمان و طاعت را و جاری ساختم بتوفیق آن را بر دست هر که دوست میدارم او را پس خوش حالی کسی که جاری ساختم خیر را بر دست او و منم مستحق عبادت مشهورم نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خلایق را و تدبیر کردم شرک و معصیت را و جاری ساختم شر که توفیق آن را بر دست هر که اراده دارم او را که اهل شر شود پس وای بر کسی که جاری ساختم شر را بر دست او **دوم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان فی بعض ما انزل الله من کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر وخلقت الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا **شرح** شنیدم از امام محمد باقر عم که میگفت بدرستیکه در بعض آنچه فرو فرستاده الله تع از کتابهای خود در سلسل اینست که بدرستی که منم آن مستحق عبادت مشهورم نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خیر را و تدبیر کردم شر را پس خوشحالی کسی که جاری ساختم بر دست او خیر را و وای بر کسی که جاری ساختم بر دست او شر را و وای بر کسی که گوید که پیش چگونه و بچه سبب جاری ساخته شر را بر دست اهل شر با مراد اینست که گوید چگونه میشود معتقد انکار و بیان این می آید الحال **سیم اصل** علی بن ابرهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن بکار بن کردم عن مفضل بن عمر و عبد المؤمن الانصاری عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا **شرح** روایت کرده علی بن ابرهیم از محمد بن عیسی از یونس از بکار نیع با کنیقطوه (؟) ... از ابن کردم نیع

ساخته خیر را بر دست اهل خیر و چگونه و بچه سبب جاری ساختم

کاف و سکون را و بتشدید طاء و ضم را یعنی مسلط از مفضل بن عمر و عبد المؤمن
انصاری از امام جعفر صادق ع م که گفت گفت الله عز و جل من آن مستحق
عبادت و معبود و عالم هستی بی عبادتی بکرمنی که تدبیر کننده خیر و شرم
پس خوشا کسی که جاری ساختم بر دست او خیر را و وای بر کسی که جاری ساختم
بر دست او شر را و وای بر کسی که گوید چون میشود این اصل قال یونس یعنی
من ینکر هذا الامر یتفقه فیه شرح قال یونس کلام محمد بن عیسی است تفقه بیاء
یکنقطه حرف جر است و متعلق است به ینکر و تفقه مصدر باب تفعل است
برای تکلف یعنی دعوی دانستن می کند دانش بهم رسد و در بعضی نسخ بصیغه
مضارع غایب است و بنابرین حالست از فاعل ینکر و حاصل هر دو نسخه
و ذکر آن برای اینست که کسی انکار را حمل بر نشناختن محض نکند چه مراد اینجا
ابطالست بیان گفت یونس که هیچ اهل امر من یقول کیف هذا کی را که منکر
شود اینرا که الله خالق خیر و شر است بدعوی دانش دران مسئله یا در
حالی که دعوی دانش کند دران مسئله بدانکه منکر کنندگان درین مسئله
بر سه قسمند اول جمعی که در ذهن ایشان محض وسوسه می افتد که چگونه
این کار چگونه میشود و این جمع مردود نیستند چنانچه می آید در کتاب الایمان
اندکی پیش از حدیث آدم مع الشجرة ثلث لم ینج منها نبی فمن دونه التفکر
فی الوسوسة فی الخلق والطیرة والحسد الا ان المؤمن لا یستعمل حسده سه چیز است
که نجات نیافته از آنها هیچ پیغمبری و کسی که پایین تر از پیغمبر است از اوصیا
و مومنان یکی فکر در وسوسه در خالق بودن الله تع خیر و شر را دیگری فال بد
دیگری حسد بر مردم اینقدر هست که هر که مومن است بکار نمی برد حسد

خود را

خود را و از آن اثری ظاهر نمیشود دوم جمعی که تفحص اینکار بسیار میکنند و انکار
میکنند که این کار چگونه است و ظاهر حدیث سابق و این حدیث و آنچه
گذشت در حدیث ششم باب بیست و ششم اینست که این جمع مردود باشند
و موافق اینست روایت ابن بابویه در کتاب توحید خود در باب القضاء و
القدر از امیر المومنین علیه السلام که گفت الا ان القدر سر من سر الله تا قول او
که فمن تطلع علیها فقد ضاد الله وحاصل آن اینست که در تحت دریای
خلق خیر و شر آفتاب تابان حکمت الهی هست که غیر الله تع آنرا نمی
داند پس هر که سعی بسیار کند در دانستن آن آفتاب همچشمی باالله تع
کرده شاید که قول الله تع در سوره انبیا لا یسئل عما یفعل اشارت
باین باشد سیوم جمعی که انکار میکنند اینرا که الله تع خالق خیر و شر است
مثل معتزله و ایشان مردودند البته و مراد یونس اینست که این حدیث
مخصوص ایشانست باب بیست و سیم اصل باب الجبر
والقدر والامر بین الامرین شرح چون فارغ شد از ابوابی که
بعضی آنها برای ابطال مذهب بعضی اهل جبر بود مثل باب الابتلا
والاختبار و بعضی دیگر برای ابطال مذهب بعضی اهل قدر بفتح
قاف و فتح دال بود مثل دو باب پیش از این دو باب بعد از آن
شروع کرد درین باب برای ابطال جمیع مذاهب اهل جبر و ابطال
جمیع مذاهب اهل قدر و اثبات واسطه میان جبر و قدر بدانکه
اصول مذاهب در افعال بندگان سه است مذهب اول جبر و آن
مذهب چهار طایفه است طایفه اول تابعان جهم بن صفوان

بر طبق آن که میگویند فرقی نیست میان حرکت رعشه و مشی و جمیع حرکات
بندگان از قبیل حرکت برگ درختانست که اصلا بغیر الله تعالی و ایشان را
قدرتی و اختیاری نیست و این مکابره صریح است **طایفه دوم**
اشاعره که میگویند فاعل افعال بندگان الله تعالی است و بس و فرق
میان حرکت رعشه و حرکت مشی اینست که بنده را در حرکت رعشه
قدرت نیست اصلا و در حرکت مشی است اما قدرت بنده صادر — قدریهم
نمیشود بلکه چون قدرت الله تعالی اقوی از قدرت بنده است مقدور
الله تعالی صادر میشود اما بجهتی است که اگر بفرض محال الله تعالی قادر
اقوی نمیبود بقدرت بنده صادر میشد و باین اعتبار آنرا مکسوب
بندگان مینامند و حرکت رعشه را مکسوب نمینامند **طایفه سیم**
تابعان زنادقه که میگویند تخلف معلول از علت تامه محالست
پس هر فعلی واجبست نظر بعلت تامه و آن وجوب را وجوب
سابق مینامند و چون سلسله علت تامه منتهی بواجب الوجود میشود
واجب الوجود را و جمیع فاعلین را مجبور میشمارند اگرچه برای
دفع فضیحت نام اختیار و قدرت بمعنی لغوی میگویند و بنابر مذهب
این سه طایفه جبر بحسب و قبح افعال عقلی نمیتوانند بود **طایفه**
چهارم مخطئه بضم میم و فتح خاء با نقطه و تشدید طاء بی نقطه مکسوره
و فتح همزه از جمله مشرکان که میگویند که الله تعالی امر کرده بندگان را
بمعصیت انکار ربوبیت او و مشرکی چه مجبور کرده ایشانرا بر پیروی
ظن در چند خطا بلکه چون جمیع احکام خود را در محکمات کتاب خود

صریح ناسخه

صریح ناسخه و این معنی با وجود تکلیف و امر باطاعت اولی الامر چنانچه گفته
در سوره نساء اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مستلزم امر است
بترک پیروی ظن که گاهی خطا میباشد چنانچه ابن قبه نقل کرده این استدلال
را از ایشان در سوره انعام سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا
و بیان شد در خطبه مصنف در شرح حجة الله تا آخر **مذهب دوم**
قدر و این مذهب سه طایفه است **طایفه اول** معتزله که قایلند
به دو توزیع یعنی **اول** اینکه افعال بندگان در تحت مشیت و اراده و
قدر و قضا نیست **دوم** اینکه افعال بندگان در تحت اذن الهی نیست
و بیان آن دو توزیع که هرکدام باعث قسمی از استقلال در قدرتست
با ابطال آنها شد در باب بیست و نهم و معتزله بنابر توزیع اول میگویند
افعال بندگان در تحت توفیق و خذلان الله تعالی نیست و بیان آن با
ابطال آن شد در باب بیست و هشتم و بیست و نهم و معتزله را قدریه
مینامند باعتبار اینکه جمیع قدر بمعنی تدبیر در افعال خود را بخود نسبت
میدهند و چون منکر قدر الله تعالی در آن افعال شده اند **طایفه دوم**
مصوبه بضم میم و فتح صاد بی نقطه و تشدید واو مکسوره و فتح باء یک نقطه که
میگویند که اجتهاد خطا نمیشود و حکم الهی در مسایل خلافیه تابع ظن
مجتهد است و اجتهاد مکلف معیار علم باحکام واقعه است در آن
مسایل و مصوبه را قدریه مینامند باعتبار اینکه تدبیر علم بعضی احکام الهی
را بخود حواله کرده اند چون منکر وجود امام معصوم مفترض الطاعة در هر
در هر زمان و علم او بجمیع احکام بوحی علیحده بسوی آن امام شده

دوم از سه معتزله قدریه

دوم مصوبه قدریه

طایفه مفوضه بعنوان تفویض جمع کرده اند بضم میم و فتح واو و سکون یاء دو نقطه
در زیر و کسر ضاد نقطه دار که میگویند ایشان بعضی احکام را برسول صلی الله علیه و آله گذاشته
و گفته هر چه رای و ظن تو بر آن قرار گیرد خطا نیست و موافق واقع است
و بعضی ایشان نیز معتقد اند آنرا در رسول و میگویند ظن او معیار
علم است و بعضی در ائمه نیز اجرا کرده اند و این سه طایفه را مفوضه
نیز مینامند **مذهب سیم** امر بین الامرین یعنی واسطه میان
جبر و قدر و آن مذهب شیعه امامیه است که قائلند ببطلان جبر و بطلان
قدر و میگویند جمیع احکام در محکمات قرآن صریح شده یا بی واسطه یا
بواسطه تفریع بوجوب سؤال اهل الذکر اگر میسر باشد و الا سکوت
و از عجایب اینکه جمعی تابع زنادقه شده اند در استحاله تخلف
معلول از علت تامه و تابع معتزله نیز شده اند در وجوب هر لطف
بر الله تعالی که مستلزم قسم اول تفویض و استقلال در قدرتست و در
تقدم قدرت بنده بر وقت فعل که مستلزم قسم دوم تفویض و استقلال
است پس این جمع هم اهل جبر اند و هم اهل قدر و باعتقاد خود
واسطه اند درین باب چهارده حدیث است **اول اصل**
علی بن محمد عن سهل بن زیاد و اسحق بن محمد و غیرهما رفعوه
قال کان امیر المؤمنین علیه السلام جالسا بالکوفة بعد منصرفه
من صفین اذ اقبل شیخ فجثا بین یدیه ثم قال یا امیر المؤمنین
اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام ابقضاء من الله وقدر فقال
له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن

واد

واد الا بقضاء من الله وقدر **شرح** بدانکه علامه حلی رحمه الله تعالی در شرح تجرید بطریق
عبارت مانند روایت این حدیث را نسبت باصبغ بن نباته داده و حال آنکه
اصبغ اینرا روایت نکرده بلکه راوی حدیثی است که ابن بابویه روایت کرده و نقل
شد در شرح حدیث سیم باب بیست و نهم که باب الخیر والشر است و آن باین مطلب
دخلی ندارد و مع هذا اجمال کرده که از این حدیث ظاهر میشود که قدریه اشاعره اند
و بیان خواهیم کرد در همین حدیث در شرح مثل مقالة تا آخر که آن باطلست المنصرف
بضم میم و فتح راء مصدر میمی یعنی انصراف صفین بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره
کنایتست که جنگ میان حضرت شاه ولایت و میان معویه در اینجا شد اذ
ظرف زمانست الاقبال رو آوردن الجثو بضم جیم و ضم ثاء سه نقطه و تشدید
واو بدو زانو نشستن مراد بقضا و قدر درینجا آن نیست که در بیان ضلال
سبع گذشت در باب بیست و نهم بلکه مراد تدبیر مطلق است و تدبیر الهی دو
اعتبار دارد باعتبار آنکه در آن قطع و فصل شده و رجوع از آن نمیشود آنرا
قضا مینامند و باعتبار آنکه موافق حکمتست آنرا قدر مینامند و بعبارت دیگر
مراد بقضا امر است و مراد بقدر حکم بضم حاء و سکون کاف است چنانچه بیان
میشود در همین حدیث در شرح فاما آنا اجل بفتح همزه و فتح جیم
و سکون لام یعنی آری است التلعه بفتح تاء دو نقطه در بالا و سکون لام
و فتح عین بی نقطه بلندی در روی زمین سؤال شیخ مبنی بر جهل او بتعلق
قضا و قدر نیست بلکه مبنی بر توهم اینست که چون تعلق قضا و قدر لازمست
جبر لازمست **یعنی** روایت کرد علی بن محمد از سهل بن زیاد و اسحق
بن محمد و غیر این دو کس که سند را بالا بردند راوی گفت بود امیر المؤمنین ع

تدبیر الهی را
قضا و قدر نا...
دیگر باعتبا...

نشسته بود که بعد از برگشتن او از صفین و جنگ معویه کرد پیر مردی آمد
پس بزانو نشست پیش امیر المؤمنین ع بعد از ان گفت ای امیر المؤمنین خبر ده
ما را از رفتن ما بجانب اهل شام که لشکر معویه باشند آیا بقضائی بود از جانب
الله تعالی و بقدر بود پس گفت امیر المؤمنین آری ای پیر مرد بالا نرفتید هیچ بلندی
را و فرو نرفتید هیچ شکم دره را مگر بقضای از جانب الله و قدری اشارت
باینست که یک قضا و قدر نبود که متعلق باین سفر باشد مجملا بلکه بهر فعلی از ان
علیحده قضا و قدر متعلق بود **اصل** فقال له الشیخ عند الله احتسب
عنائی یا امیر المؤمنین فقال له مه یا شیخ فوالله لقد عظم الله الاجر فی مسیرکم — لکم
وانتم سائرون وفی مقامکم وانتم مقیمون وفی منصرفکم وانتم منصرفون ولم تکونوا
فی شیء من حالاتکم مکرهین ولا الیه مضطرین **شرح** الاحتساب باخرت
انداختن طلب عوض یا مزد عمل العنا بفتح عین بی نقطه و نون و الف ممدوده
تعب عند الله احتسب عنائی بدو وجه مستعمل میشود **اول** طلب مزد
عمل یا عوض آزار در آخرت **دوم** محض اظهار ملالت از چیزی که شده
باشد و در اینجا هر دو مناسبست چه بعضی مکروه آمده است و بعضی ممکن آمده
و اینجا هر دو مناسب است چه قول پیر قسمی از فعل است نادر فواید برای
بیان سنت چون شیخ توهم جبر کرده از اینکه هر چیز بقضا و قدر است و اهل
جبر اینجا بر دو قسمند جمعی از ایشان میگویند فاعل افعال عباد الله تعالی است
نه عباد مثل جهم بن صفوان و اشاعره و جمعی دیگر از ایشان میگویند فاعل
مائیم اما بواسطه امتناع تخلف معلول از علت تامه مکره و مضطریم بان
افعال و بر هر تقدیر استحقاق ثواب و عقاب بلکه نوازش و سرزنش

باطل شود

وانتم مقیمون و گفت ح

باطل میشود امیر المؤمنین علیه السلام ابطال هر دو قسم جبر کرد و اشارت
ببطلان قسم اول کرد که گفت وانتم سائرون و گفت وانتم منصرفون و اشارت
ببطلان قسم دوم کرد که گفت ولم تکونوا آه **یعنی** پس گفت او را پیر مرد
نزد الله تعالی حساب میکنم عوض آزار خود را ای امیر المؤمنین اشارت
باینست که آن عملها چون بجبر بود ثوابی ندارد شاید عوضی داشته باشد
مثل بیماریها و سایر آزارهای بی اختیار اینکه یا مراد شیخ عوض آزاریست
که از شنیدن این جواب بهم رسید یا مراد شیخ محض اظهار ملالت است پس
گفت او را که ای پیر مرد چه بخدا قسم که هر آینه بتحقیق بزرگ کرد الله تع
برای شما ثواب را و اکتفا بعوض آزار نکرده در رفتن شما و شما فاعل
رفتید نه دیگری و در ایستادن شما در برابر دشمن و شما فاعل ایستادید
نه دیگری و در برگشتن شما بمرکز خود و شما فاعل برگشتید نه دیگری و
نبودید در چیزی از افعال خود فاعلان موجب و نه بسوی آنچیز از افعال
خود مضطر ان **اصل** فقال له الشیخ وکیف لم نکن فی شیء من حالاتنا
مکرهین ولا الیه مضطرین وکان بالقضاء والقدر مسیرنا ومنقلبنا ومنصرفنا
شرح المنقلب بضم میم و سکون نون و فتح قاف و فتح لام و باء یک نقطه
مصدر میمی است بمعنی برگردیدن در اثنای جنگ صب ور است **یعنی** پس
گفت او را پیر مرد چون نبودیم در چیزی از افعال خود فاعل موجب و نه
بسوی آن مضطر و حال آنکه بقضا و قدر بود رفتن ما و گردیدن ما و برگردیدن
ما اشارت باینست که اگر چه قسم اول جبر نیست چون بدیهی است که فاعل افعال
مائیم اما قسم دوم لازمست **اصل** فقال له وتظن انه کان قضاء حتما و

قدرا لازما انه لو کان لذلک لبطل الثواب والعقاب والامر والنهی والزجر من
الله وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن ولکان
المذنب اولی بالاحسان من المحسن ولکان المحسن اولی بالعقوبة من المذنب

شرح واو در ولو برای عطف بر مقدر است و در آن استفهام انکاری
نیز مقدر است یعنی اینکه آیا قبل از این جوابی که گفتم و مشتملست بر اثبات
اجر و اختیار گمان قضاء حتم کردی و بعد از آن نیز گمان میکنی الحتم بفتح
حای بی‌نقطه میتواند بود که نعت یا بدل قضاء باشد و میتواند بود که
مفعول له قضاء باشد و حاصل هر دو یکی است اللازم صفت کرفاعلش در آن
بی اختیار باشد الثواب نفعی که مقارن تعظیم و نوازش باشد العقاب
ضرری که مقارن اهانت و سوزنش باشد بطلان امر و نهی جهت آنست که
امر و نهی مجبور سفاهت است چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم این باب
الزجر بفتح زای با نقطه و سکون جیم و رای بی‌نقطه تحریص کسی در کاری
بوعظ و مانند آن من الله متعلق است بکل واحد از ثواب و عقاب و امر و
نهی و زجر واو در وسقط برای عطف تفسیر است المعنی بازگشت خبری
یعنی معتمد علیه آن خبر مثل استحقاق نوازشی که بازگشت وعده است و استحقاق
سوزنشی که بازگشت وعید است فاء در فلم تکن برای بیان وسقط است
اللائمة سوزنش و آن در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید این جوار
بد است سوزنش نیست المحمدة نوازش و آن نیز در فعل اختیاری میباشد
چه اگر کسی گوید این مروارید خوبست نوازش آن نیست لام در للمذنب و
للمحسن لام استحقاق است العقوبة عقاب و مراد اینجا ضرریست که بعقاب ماند

وسکون تا و دال بی‌نقطه
در بالا لازم ساختن
فعلی یعنی بی اختیار
کردن کسی را
در آن فعل
وحتام

اما عقاب نباشد

اما عقاب نباشد یعنی پس گفت امیرالمؤمنین ع مر مرد را آیا هنوز
گمان میبری که تدبیر الهی که آن را قضا و قدر میگوئیم قضائی باشد که سلب اختیار
کردن بندگان در افعال ایشان باشد و قدری باشد که لازم ذات الله تعالی
باشد چنانچه خیال کرده‌اند بنا بر اینکه تخلف معلول را از علت تامه محال میشمرند زنادقه
بدرستیکه اگر چنان می‌بود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و
نهی و تحریص بر طاعات از جانب الله تعالی تغییر این اگر ساقط میشد بازگشت
وعده [illegible] به بهشت و وعید بجهنم چه نمی‌بود استحقاق سوزنش
گناهکار را و نه استحقاق نوازش نیکوکار را و هر آینه میبود گناهکار
سزاوارتر به نیکوئی الهی با او از نیکوکار چه هرگاه افعال باختیار
بندگان نباشد هر که بجبر بر بدی واداشته شده باشد عوضی باید کرد و عوضی
غیر ثواب است چه عوضی نفع غیر مقارن نوازش است و ثواب نفع مقارن
نوازش است و هر آینه میبود نیکوکار سزاوارتر بضرر از بدکار
یعنی که اگر ضرری واقع شود بر کسی در آخرت نیکوکار اولی است بآن
از بدکار مخفی نماند که میتوان احسان و عقوبت را بر ثواب و عقاب
حمل کرد و منافاة ندارد با بطلان ثواب و عقاب چه گاهی دلیل مبنی
بر فرض محال میباشد اصل تلک مقالة اخوان عبدة الاوثان وخصماء
الرحمن وحزب الشیطان وقدریة هذه الامة ومجوسها شرح چون هر یک از
جبریه و مفوضه در دور بودن از حق شریک‌اند لیکن مفوضه بیش از جبریه
رد و مذهب جبریه تشنیع مفوضه کرده و برادران مفوضه گفته خصما عطف است
بر عبده و مخصوص حزب و قدریه و مجوسها یعنی آن سخن که قول بجبر باشد یعنی

بهاء الدین مفوضه است که آن مفوضه ثنویه پرستانند و دعوی کنان رحمی اند
یعنی اینکه دعوی میکنند که جمیع تدبیر افعال ما از ما است و این دعوی
نزاع با کسی است که بخشیده بهر چیز تدبیره اگر لایق آنست و ایشان شیطانند
و قدریه امت محمد صلعم اند و گبران این امتند اطلاق عبده اوثان بر مفوضه
باعتبار اینستکه بپیروی امامان ضلالت میکنند یا باعتبار اینکه بپیروی
ظن میکنند در احکام الهی پس اگر بپیروی ظن خود کنند خود پرستند
و اگر بپیروی ظن مانند خود کنند مانند خود پرستند یا باعتبار اینکه
جمعی از ایشان که در زمان رسول صلعم بوده اند بت پرست بوده اند
چنانچه بعضی روایات دلالت براین میکند که قول الله در سوره القمر
انا کل شیء خلقناه بقدر نازل شده در رد بر مشرکان قریش و اطلاق
خصماء الرحمن بر مفوضه باعتبار اینستکه می آید در حدیث دوم باب
سی و یکم که مفوضه مضادة الله تعالی اند در پادشاهی او و در بعضی روایات
واقع شده القدریة خصماء الله فی القدر و واقع شده که اخرجوه من سلطانه
و اطلاق حزب الشیطان بر مفوضه باعتبار اینستکه میگویند که الله تعالی طاعت
کافر را مشیت کرده و شیطان کفر او را مشیت کرده و شیطان غالب شده
و اطلاق قدریه هذه الامة بر مفوضه باعتبار اینستکه جمیع قدر و تدبیر فعل
خود را بخود نسبت میدهند چون منکر قدر و تدبیر الله تع از آن شده اند و
اطلاق مجوس بر مفوضه باعتبار اینستکه در حدیث رسول صلعم واقع شده
که القدریة مجوس هذه الامة مخفی نماند که چون علامه حلی رحمه الله تعالی
خیال کرده در شرح التجرید که خصما و حزب و قدریه عطف است

براخوان قرار داده که قدریه جبریه اند و این دور است لفظا و معنی اما لفظا
چه در بیان این ورتبه حدیث چنانچه مذهب جبریه شده ابطال مذهب مفوضه
نیز شده و اما معنی چه منافات دارد با احادیث بسیار مثل اینکه ابن بابویه
گفته در باب القضاء و القدر از کتاب توحید خود عن ابی عبدالله علیه السلام انه
قال ان القدریة مجوس هذه الامة و هم الذین ارادوا ان یصفوا الله بعدله
فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه الآیة یسحبون فی النار علی وجوههم
ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت بدرستیکه قدریه گبران امت محمد صلعم اند و قدریه جمعی اند که
بدعوی استقلال بندگان در قدرت بر افعال خود خواسته اند که رعایت
جانب عدالت الله تع کنند پس بیرون کرده اند الله تعالی را از سلطنت
پادشاهی او و در شان قدریه نازل شده قول الله در سوره القمر
آنروز که کشیده میشوند در آتش جهنم بر روها در حالی که گفته میشود بچشید
دریافتن آتش جهنم را بدرستیکه ما هر چیزی را تدبیر کرده ایم بتقدیر یعنی بتدبیر
موافق حکمت گردیدن برد و خوار است که موافق جزای منکر انکار پادشاهی
پادشاه است **اصل** ان الله تبارک و تع کلف تخییرا و نهی تحذیرا
و اعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یملک مفوضا
و لم یخلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا و لم یبعث النبیین مبشرین و
منذرین عبثا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار **شرح**
التخییر دلالت بر خبر التحذیر اجتناب فرمودن از شر لم یعص بصیغه
مجهولست و لم یطع نیز بصیغه مجهولست مکرها بفتح را بصیغه اسم مفعول

یوم ۳

از باب افعال است لم یمکّن بتشدید لام مکسوره بصیغه معلوم از باب تفعیل است
مفوضاً بتشدید واو مکسوره بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل است این فقرات کشتنات ف
در سابق م — برای بیان سابق و چون سه جبر مذکور بود یکی بطلان جبر و دیگری بطلان تفویض
دیگری اشارت بانکه مفوضه عبده او ثانند بسبب اینکه منکر وصایت امام معصوم
چون م — مفترض الطاعة شده اند و این مشترک است میان مفوضه و جبریه بعد از فراغ از
ابطال مختص در یکی ابطال آن مشترک کرد پس ان الله تا مکرها برای ابطال جبر است
ولم یملک مفوضا برای ابطال تفویض است ولم یخلق تا آخر برای ابطال شرک
و اثبات وصایت بشاه ولایت است تا آخر دوازده امام علیهم السلام
و اشارت است بقول الله تعالی در سوره ص و ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما باطلا
ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار یا بیزوسی که و لم یبعث
اشارت م — تا عبثاً تا آخر است و بآیت دیگر در سوره نساء رسلاً مبشرین و منذرین
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و بیان شد در شرح
خطبه مصنف در شرح ملوکات تا آخر یعنی بعد از … امر کرد بحسن
و نهی را بطاعات برای دلالت ایشان بخیر و نهی کرده برای اجتناب فرمودن
ایشان از شر و بخشیده بر عمل کم ثواب بسیار و مراد اینست که از اینها معلوم
و جبر باطل است م — میشود که حسن و قبح افعال عقلی است و میتواند بود که مراد ابطال جبری
باشد که مذهب جهم و مذهب اشاعره است و عصیان کرده نشده
در حالی که مغلوب باشد و اطاعت کرده نشده در حالی که میتواند بر کرده ملک
آنها مراد اینست که از اینها معلوم میشود که تخلف معلول از علت تامه ممتنع است

والامر چه واقع میشود از معاصی و طاعات بتقدیر آنها بوجوب سابق خواهد
بود و امتناع قادر بر رفع آن نخواهد بود اصلاً و این ابطال جبری است که مذهب
زنادقه است و میتواند بود که لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها داخل رد بر مفوضه
باشد چه ایشان میگویند کل معاصی بغالب بودن ابلیس و مغلوب بودن
الله تعالی است و بعض طاعات مغلوب بودن الله تعالی است یا یعنی که اگر تفویض محال
خلاف آنها بنحوی است باز متعالی آید مانند معاصی و قادر نگردد کسی را بر
فعلی در حالی که واگذارنده باشد با و آن فعل را یا یعنی که افعال مقدوره
الهی در تحت مشیت و اراده و قدر و قضا ولوان الهی نیست و خلق نکرده آنها
و زمین و میان آنها را بکار بیهوده یا یعنی که مردم اختلاف و پیروی
ظن کنند و انتقام نکشد و نفرستاده رسل را بشارت دهندگان مطیعان
اوصیا و ترسانندگان مخالفان اوصیا عبث بلکه برای اینست که مردم
حجتی بر الله تعالی نباشد بعد از رفتن هر رسولی از دنیا لیکن ائمه هدی و ائمه
ضلالت مثل ایشان نخواهند بود یا یعنی که اشتباهی نزد صاحب انصاف نیست و از
محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است حقیت ائمه هدی و
بطلان ائمه ضلالت معلوم است تا انقراض دنیا این باطل شدن خلق و عبث
بودن فرستادن ظن کافران است یا یعنی که مظنون ایشان است یا یعنی
که پیروی ظن که ایشان میکنند مستلزم آنست اگرچه راضی بآن
نباشند پس وای بر کافران از آتش جهنم **اصل** فانشا الشیخ یقول
انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة من الرحمن غفرانا او ضحت
من امرنا ما کان ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا شعر

تا آمدن رسول دیگر یا انقراض دنیا م

وچون شیخ [illegible] دلیل امامت امام معصوم مفترض الطاعة را در هر زمان بعد از حل
مشکل شروع کرد میگوید این دو بیت را که مضمونش اینست تو ولی و وصی بعد از
رسول علیه السلام بی فاصله آن امامی که امید میداریم بسبب برداری او در روز
نجات اهل نجات از رحمن آمرزش گناهان را واضح ساختی از کاری که بما
مشکل است آنچه مشتبه بود مسئله تعلق قضا و قدر با وجود بقای اختیار و
قدرت جزا داد ترا صاحب کل اختیار تو بمقابله احسانی که با ما کردی احسان
خود را در دنیا وعقبی مخفی نماند که ابن بابویه در کتاب توحید خود در باب
القضا والقدر بعض ازین فقرات و بعد از من المنا ر زیادتی نقل کرده
باعتبار بعضی روایات و آن اینست فقال الشیخ نما القضا والقدر اللذان
ساقانا وما هبطنا وادیا ولا علونا تلعة الا بهما فقال امیر المؤمنین علیه السلام
الامر من الله والحکم ثم تلا هذه الآیة وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین
احسانا ترجمه آن اینست پس گفت شیخ که پس چیست آن قضائی وقدری
که راندند ما را الصفین و فرو نرفتیم هیچ دره را و بالا نرفتیم هیچ بلندی را
مگر بآن دو پس گفت امیر المؤمنین ع که قضا امر است یعنی تمام کردن
تدبیر کار شدنی چنانچه الله گفته در سوره فصلت واوحی فی کل سماء
امرها و در سوره الرعد بل لله الامر جمیعا و قدر حکمت است در آن تدبیر
بعد از آن خواند این آیت را از سوره بنی اسرائیل که ترجمه آن اینست
که تمام کرد صاحب کل اختیار تو این را که عبادت مکنید ای مؤمنان — تدبیرم
مگر او را و این را که نیکوئی شما با پدر و مادر بلند و پس از جمله منکرات
ازین تو بر ظاهر میشود که ان لا تعبدوا مفعول قضی است و آن مصدریه است — فصلا

ولا مانع است

ولا مانع فیه است نه ناهیه چه اگر چنین نباشد امر بمعنی امر تکلیفی خواهد بود و [illegible]
ان در نهی بعید است و احسانا عطف است بر ان لا تعبدوا و بالوالدین متعلق است
باحسانا و تقدیم آن برای حصر است چنانچه بیان نظیر آن شد در حدیث دوازدهم
باب اول کتاب العقل در شرح و قال قل تعالوا اتل ما حرم **اصل دوم** عن
ابی عبد الله علیه السلام قال من زعم ان الله یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله و
من زعم ان الخیر والشر الیه فقد کذب علی الله **شرح** روایتست از امام جعفر
صادق ع که گفت هر کس که دعوی کرد که الله امر میکند بر سوا که حکم بچیزی که علم
بآن ندارد پس بتحقیق دروغ بسته بر الله و هر کس که دعوی کرد که الله علم بهر نیک
و بد افعال اختیاری ندارد پس بتحقیق دروغ بسته بر الله مراد بچیزی که — بارم
اعتقاد ملاحظه بوجوب کفائی اجتهاد است چه ایشان اقرار بعدم علم
خود بحکم واقعی میکنند و مراد بنصوص علم به نیک و بد بنظر آنکس اعتقاد
نصوص است بحصول علم بحکم واقعی بسبب اجتهاد و درینجا اشارتست بدو
آیت **اول** در سوره اعراف فاذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها
آباءنا والله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون
فرق میان فاحشه و فحشا اینست که تا در فاحشه برای وحدت است پس فاحشه
یعنی یک رسوا است و فحشا مؤنث فاحش است یعنی قاعده رسوا است
و ترجمه آیت اینست و وقتی که مشرکان کردند یک رسوا را که حکم بظنی در مسئله
سعیه بود گفتند یافته ایم پدرکان خود را بهمین حکم بظنی و الله امر کرده
ما را بآن در ضمن امر نبوی باجتهاد که قاعده ایست منقول از آن بزرگان
بگو ای محمد بدرستی که الله امر نمیکند بقاعده رسوا که منافی سوادید

نه بسبب وجوب اعتراف بسبب العالمین است اما میگوئید سبحانه تعالی جبرا
که میکند ایشانرا و بر روی ظن دران میکنید و می آید در کتاب الحجه در حدیث نهم باب
هشتاد و سیم که باب من ادعی الامامة ولیس لها باهل است که مراد نجاست اقتدا
بائمه جور است و حاصل آن همین است که گفتیم دوم در سوره مومنون
ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن فیهن بل آتیناهم بذکرهم
فهم عن ذکرهم معرضون و اگر تابع میبود حق ظنون ایشانرا چنانچه خیال
معتزله یا خیال مطلق اهل اجتهاد است در آینه بی فایده و عبث میبود خلق
آسمانها و زمین و هر که در آنها است بلکه داده ایم ایشانرا راه علم ایشان
در هر مسئله پس ایشان از راه علم خود رو گردانند مراد براه علم ایشان
محکمات کتاب الهی است که دالست بر نهی از پیروی ظن و بر وجود امام
مفترض الطاعة عالم بجمیع الاحکام بعد از هر رسول سیوم اصل
عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سئلته فقلت الله فوض الامر الی العباد
قال الله اعز من ذلک قلت فجبرهم علی المعاصی فقال الله اعدل واحکم من
ذلک قال ثم قال الله یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک وانت اولی
بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک سوم روایت از
امام رضا علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را با بنی روش که گفتم ایا اتبع
و اکذا اشته کار را بسوی بندگان چنانچه معتزله میگویند یا چنانچه قدر
مشترک میان معتزله و مجبره است گفت امر الله عزیزتر است از آنست
گفتم پس جبر کرده ایشان را بر معصیتها که انکار ربوبیت است چنانچه
مشرکان میگویند یا چنانچه قدر مشترک میان چهار طایفه جبریه است

دلی گفت

پس گفت الله تعالی عادلتر و حکیمتر از آنست و او نگفت بعد از آن امام علیه السلام
گفت که گفت الله تعالی در حدیث قدسی ای فرزند آدم من سزاوارترم به
نیکوئیهای تو از تو و تو سزاوارتری به بدیهای تو از من بجا آوردی معصیتها
را بقوتی که گذاردم آنرا در تو و بیان این گذشت در اول باب بیست و ششم که
باب المشیة والارادة است چهارم اصل عن یونس بن عبد الرحمن
قال قال لی ابو الحسن الرضا علیه السلام یا یونس لا تقل بقول القدریة فان القدریة
لم یقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابلیس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله بقولهم
الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وقال اهل النار ربنا
غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین وقال ابلیس رب بما اغویتنی شرح
مراد بقدریه اینجا معتزله است و مراد بقول ایشان فرد اول تفویض است
که بیان شد در باب بیست و نهم که اثبات مشیت و اراده و قدر و قضا در
خصال سبع برای ابطال قول ایشانست یعنی روایتست از یونس بن
عبد الرحمن گفت که گفت مرا امام رضا علیه السلام ای یونس قایل مشو بقول
معتزله چه ایشان قایل نشده اند بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم و نه
بقول شیطان چه اهل بهشت گفته اند چنانچه در سوره اعراف سپاس
الله تعالی راست که توفیق داده ما را برای بهشت و ما راه نمی یافتیم اگر اینکه
توفیق نمیداد ما را الله و گفته اند اهل جهنم چنانچه در سوره المؤمنون ای
صاحب کل اختیار ما دریافت ما را شقاوت ما عاقبت بخیری ما و بودیم جماعت
گمراهان و گفت شیطان چنانچه در سوره الحجر است ای صاحب کل اختیار من
قسم باغوائی که مرا کردی بحقی اینکه ایشان را عاقبت بخیری لمن دادی

بتدبیر تغییر سعادت و شقاوت شد درست در باب مشیت داشتیم که باب
السعادة والشقاوة است **اصل** فقلت والله ما اقول بقولهم ولکنی اقول
لا یکون الا بما شاء الله واراد وقدر وقضی **شرح** پس گفتم بخدا قسم که قایل
نیستم بقول معتزله در تفویض اول و لیکن میگویم نمیباشد در زمین
و نه در آسمان فعلی از بندگان مگر بسبب چیزی که مشیت کرده است الله تع
و اراده کرده آنرا و تقدیر کرده آنرا و قضا کرده آنرا امر دیس امیست
که واسطه است میان قول معتزله در تفویض اول و میان قول بانکه مشیت
و اراده و قدر و قضا تعلق گیرد بمعاصی بسبب واسطه و فرقی باید واسطه قایلم
نزد مبتنی و این تدقیق را برای آن کرده که خواهش الله تع معاصی را بعید
دانسته چنانچه بعضی توهم میکنند که آن منافی عدالت الله تعالی است **اصل**
قال یونس لیس هکذا الا یکون الا ما شاء الله واراد وقدر وقضی **شرح** امام ع
گفت ای یونس صریح حق چنان نیست که گفتی بلکه نمیباشد چیزی مگر آنچه مشیت و
اراده و قدر و قضا تا آن چیز تعلق گرفته بلکه مراد امیست که تعلق آنها بمعاصی
منافی عدالت الله تعالی نیست پس اسقاط بای که حرف جر است میباید کرد و چه
مشیت الله تع مثلا معاصی را از قبیل مشیت بندگان نیست که کنایات تنفیذ
میدارند صاحبه بیان کرد که گفت **اصل** یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا
قال هی الذکر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی ما
فتعلم ما القدر قلت لا قال هی الهندسة ووضع الحدود من البقاء والفناء
قال ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العین **شرح** الذکر بکسر ذال
با نقطه و سکون کاف بخاطر رسانیدن چیزی تا کرده شود العزیمة بفتح

عینی

عین بی‌نقطه و کسر زای و سکون یا و دو نقطه در زیر بجد بودن در قصد کاری
بنابر تصمیم مجبولیت تأنیث ضمیری با انکه راجع بتقدیر است باعتبار خبر
است الهندسه بفتح ها و سکون نون و فتح دال و سین بی‌نقطه معرب اندازه
یعنی تعیین قدر چیزی مثل قدر جو دی در عرض و طول یا حرکتی در مانده
تا فلان وقت و برطرف شدن بعد از آن وقت الوضع نهادن و مراد
اینجا تعیین است الحدود جمع حد اطراف پس برای ابتدا است البقاء
باقی ماندن حرکت تا آنی الفناء برطرف شدن حرکت بعد از آنی الابرام
استوار کردن چیزی الاقامه ایجاد مطلوب که معنی از این مقصود بود
العین ذات چیزی که بعد از مقدمات آن بهم رسد **یعنی** تتمه کلام
امام آن بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت الله تعالی فعل بنده را
گفتم نه گفت مشیت الله تع تدبیری است که وقت قصد اول بنده متعلق
واقع میشود پس میدانی که چیست اراده الله تع فعل بنده را گفتم نه گفت
تدبیر الله تعالی است که در وقت جد بنده در انجام خواسته شده او
واقع میشود پس میدانی که چیست تقدیر الله تع فعل بنده را گفتم نه گفت
آن تدبیر الله تعالی است که در وقت تعیین بنده اندازه خواسته خود را
با تدبیری که تعیین اطراف حرکاتی که در کاری میباید کند که هر حرکتی
تا کی باقی باشد و کی فانی شود مثل شخصی که عزم جزم کرد که جولان کند
از صبح تا چاشت مثلا یونس گفت بعد از آن امام علیه السلام گفت و قضا
تدبیر الله تع است در وقتی که بنده آنچه را که مشیت و اراده و قدر
کرده استوار کند و ایجاد ذات آن کند وقت فارغ شدن از آن

یقیل؟

حاصل اینستکه هر بنده که فعلی باختیار کند براو چهار وقت میگذرد
بترتیب و در هر وقت حال بنده را نامی است و بنده برامر الله در هر یک
ازان چهار وقت تمکین و مانند آن مسمی باسم حال آن بنده میشود و این
منافات با عدالت الله تعالی ندارد اصل قال فاستاذنته ان اقبل
رأسه وقلت فتحت لی شیئا کنت عنه فی غفلة شرح یونس گفت پس رخصت
طلبیدم از امام علیه السلام که ببوسم سر ایشان را و گفتم گشودی برای من در
علمی را که بودم ازان در غفلت مراد اینستکه یافتم تعلق مشیت
الله مثلا بمعاصی قبیح است سیم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام
قال ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه وامرهم ونهاهم فما امرهم
من شیء فقد جعل لهم السبیل الی ترکه ولا یکونوا آخذین ولا تارکین الا
باذن الله شرح فاء در فعلم برای تعقیب است باعتبار مجموع علم و امر
و نهی یا برای تفریع است باعتبار اینکه خلق دلیل علم است چنانکه گفته
در سوره الملک الا یعلم من خلق و فاء در فما برای تفریع است و اشاره است
باینکه امر و نهی مجبور شقاوت است و دران جمله اقتصاری است چه این
نیز مراد است که و ما نهاهم عنه من شیء فقد جعل لهم السبیل الی اخذه
تفسیر اذن گذشت در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و رد است بر
معتزله در تفویض تام ایشان و میتواند بود که اعم ازان و از مشیت
و اراده و قدر و قضا باشد و رد باشد بر معتزله در تفویض اول نیز
روایت از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستیکه الله آفرید بندگان
را پس امر و نهی کرد با علم باینکه ایشان قادر بر فعل و ترک خواهند

شد

شد در وقت مامور به و منهی عنه پس آنچه امر کرده ایشان را بآن از چیزی
باشد پس بتحقیق گردانیده برای ایشان راه بسوی ترک آن مانند راه
بفعل آن و از چیزی نهی کرده ایشانرا ازان از چیزی باشد پس بتحقیق گردانیده
برای ایشان راه بسوی فعل آن مانند راه ترک آن پس جبر باطلست
و نمیباشند بندگان فاعلان مامور به یا منهی عنه و نه تارکان مامور به
یا منهی عنه مگر باذن الهی و تفویض باطلست هشتم اصل قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من زعم ان الله یامر بالسوء والفحشاء فقد کذب علی
الله ومن زعم ان الخیر والشر بغیر مشیة الله فقد اخرج الله من سلطانه
ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ومن کذب علی الله
ادخله النار شرح گفت پیغمبر خدا هر که دعوی کند که الله تعالی
امر میکند ببدی که حکم کبیری یا علم بآن باشد و تبا علاوه رسوا کرد مانند
پیروی بزرگان در اجتهاد و حکم نداشته باشد پس بتحقیق دروغ بسته است
بر الله و هر که دعوی کند که نیک و بد بی مشیت الله تعالی است پس بتحقیق
بیرون کرده الله تعالی را از سلطنت ربوبیت و هر که دعوی کند که
گناهان بی توفیق الله تعالی است پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی و هر که
دروغ بندد بر الله داخل میکند او را در جهنم مخفی نماند که در اینجا
رد است بر چند جماعت اول جمعی که در آیت سوره نساء اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم میگویند که جمعی که فتوای ایشان از روی
ظن و اجتهاد است در تحت اولی الامر منکم داخلند و الله امر کرده باطاعت
ایشان و ایشان را امر کرده اند بحکم بظن در ضمن امر ایشان بقاعده

اصحابه دو حاصل رد اینست که الله تع در سوره بقره گفته ولا تتبعوا خطوات
الشیطان انه لکم عدو مبین انما یامرکم بالسوء والفحشاء وان تقولوا على الله
ما لا تعلمون و در سوره اعراف گفته ان الله لا یأمر بالفحشاء و بیان شد در
حدیث دوم این باب و در سوره نحل گفته وینهى عن الفحشاء والمنکر والبغی
پس چون امر کرده باشد بسوء و فحشا **دوم** معتزله که میگویند علم به
نیک و بد بخود است الله تع بوحی برسول حاصل میشود یا جمعی که زنادقه
شده میگویند که حوادث عالم مثل صحت و مرض بتقدیر و مشیت الله
نیست بلکه از دوران است نابرا اشیاع تخلف معلول از علت تامه یا جمعی که
میگویند که بندگان مستقلند در قدرت بر افعال خود و فعل ایشان
در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای الهی نیست و حاصل رد اینست
که الله تع گفته در سوره الکهف ولا یشرک فی حکمه احدا و در سوره انبیا
ونبلوکم بالشر والخیر فتنة و در سوره الدهر وما تشاؤون الا ان یشاء
الله لون خیر و شر بمشیت او باشد **سیوم** جمعی که قایل تفویض پس ام
دوم معتزله اند که اثبات اذن در فضایل سبع نمیکنند یا جمعی که
قایل تفویض بجبر اند و میگویند افعال بقدرت بنده نیست و بیان این
دو طایفه و بطلان مذهب ایشان شد در حدیث اول باب بیست و
پنجم یا جمعی که قایل بخلق سعادت و شقاوت نیستند و بیان شد در
حدیث دوم باب بیست و هشتم که باب السعادة والشقاء است
هشتم اصل عن اسمعیل بن جابر قال کان فی مسجد المدینة رجل
یتکلم بالقدر والناس مجتمعون قال فقلت یا هذا اسئلک قال کل قلت

یکون

یکون فی ملک الله تبارک وتعالى ما لا یرید قال فاطرق طویلا ثم رفع راسه الی فقال
یا هذا الحسن قلت انه یکون فی ملکه ما لا یرید انه لمقهور ولئن قلت لا یکون
فی ملکه الا ما یرید اقررت لک بالمعاصی قال فقلت لابی عبدالله ع سئلت
هذا القدری فکان من جوابه کذا وکذا فقال لنفسه نظر اما لو قال غیر ما قال
لهلک **شرح** روایتست از اسمعیل بن جابر که گفت بود در مسجد مدینه
مردی که سخن میگفت بتفویض اول معتزله و مردم جمع بودند گفت پس
گفتم ای مرد آیا بپرسم ترا از چیزی که میخواهم گفت بپرس گفت گفتم
پیدا شد در مملکت الله چیزی که نخواهد گفت پس آن مرد سر در پیش افکند
زمان دراز بعد از آن سر برداشت متوجه من شد پس گفت ای مرد
هر آینه اگر گویم که پیدا شد در مملکت الله تع چیزی که نمیخواهد هر آینه بتحقیق
که او مغلوب خواهد بود و اگر گویم نپیدا شد در مملکت او مگر چیزی که
میخواهد اقرار کرده خواهم بود بخلاف مذهب خود یعنی اینکه گناهان
هم بخواست اوست جابر گفت پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
جواب ام که پرسیدم این قدری را پس بود او چنین و چنین پس گفت برای
خود فکری کرده که اقرار بخلاف مذهب خود کرده در رد متوجه
شد اگر میگفت غیر آنچه گفته داخل جهنم میشد **سی ام اصل** عن ابی عبدالله
قال ام علیه السلام قال قلت اجبر الله العباد على المعاصی قال لا قلت ففوض
الیهم الامر قال لا قلت فماذا قال لطف من ربک بین ذلک **شرح** اجبر
بصیغه معلوم از باب افعالست یا بهمزه استفهام و صیغه معلوم از
باب نصر است **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق ع راوی گفت

بکنیم آیا مجبور کرده است خدای بندگان را بر گناهان گفت نه راوی گفت گفتم پس آیا واگذاشته بایشان کار را گفت نه گفتم پس چیست حق درین مسئله گفت مهربانی ایست از جانب صاحب کل اختیار تو در میان جبر و تفویض مخفی نماند که ظاهر این جواب اینست که مراد بجبر جبر محض باشد و مراد بتفویض تفویض مطلق باشد و مراد بلطف امام معصوم مفترض الطاعة عالم بجمیع احکام باشد و متمکن باید بود که مراد بجبر و تفویض اعم از اینها باشد و مراد بلطف نازکی باشد پس شامل خلق امام معصوم نیز خواهد بود **نهم اصل**

عن ابی جعفر ع و ابی عبدالله ع قال ان الله ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع ما بین السماء والارض **شرح** روایتست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که گفتند بدرستیکه الله تعالی مهربانتر است بمخلوقین خود از اینکه جبر کند مخلوقین را بر گناهان بجبر جبریه یا اشاعره یا زنادقه بعد از آن عذاب کند ایشان را بواسطه گناهان و الله تعالی غالبتر از اینست که اراده کند چیزی را و نشود چنانچه مقتضای تفویض اول معتزله است راوی گفت پس پرسیده شده اند که آیا میان جبر و تفویض مرتبه دیگر که سیوم آن دو مرتبه باشد است گفتند آری فراختر از میان آسمان و زمین اشارتست بامر بین الامرین است که مذهب شیعه امامیه است و وسعت آن باعتبار اینست که آیاتی که جبریه بآنها استدلال کرده اند بر بطلان

مذهب مفوضه

که مفوضه بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب جبریه و جبریه را به تنگی انداخته

مذهب مفوضه مفوضه را به تنگی انداخته و آیاتی و متمسکات که تنگی اهل امر بین الامرین نیست و مانند مثل ایست که هرگاه در دو ... بام بنزاع افتند حال صاحب میانه این بود **دهم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال سئل عن الجبر والقدر فقال لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم **شرح** منزلة مبتدا است بینهما نعت مبتدا است جمله فیها الحق خبر مبتدا است التی مبتدا است بینهما صله موصول است جمله لا یعلمها تا آخر مبتدا است **جزء** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت پرسیده شد از جبر و از قدر که کدام حق است گفت حق نیست جبر و حق نیست قدر و لیکن مرتبه که میان آن دو است در آنست و بس حق آن مرتبه که میان آن دو است نمیدانند آنرا مگر امام عالم بجمیع احکام الهی یا کسی که تعلیم کرده باشد آن مرتبه را باو آن امام عالم مخفی نماند که بتتبع معلوم شده که متکلمین اشاعره و معتزله و امثال ایشان در این مسئله در نزاع و اضطراب اند و مخلصان شیعه امامیه بتعلیم ائمه الذکر علیهم السلام ازین اضطراب برکنارند و با کمال اطمینان خاطر در کشتی نجاتند **یازدهم اصل** عن ابی عبدالله ع قال قال له رجل جعلت فداک اجبر الله العباد علی المعاصی قال الله اعدل من ان یجبرهم علی المعاصی ثم یعذبهم علیها فقال له جعلت فداک ففوض الله الی العباد قال فقال لو فوض الیهم لم یحصرهم بالامر والنهی فقال له جعلت فداک فبینهما منزلة قال نعم اوسع ما بین السماء والارض **شرح** روایتست از امام جعفر صادق ع راوی گفته که گفت

لم یحصرهم

فقال

او را بردی و بابت شوم آیا مجبور کرده الله تعالی بندگان را بر گناهان مراد
جبر است که فقره قائلند بآن چنانچه در شرح عنوان این باب گذشت گفت
الله اعلی و اعز از اینست که مجبور کند ایشان را بر گناهان بعد از آن عذاب
کند ایشان را برآنها اشارتست بقول امام در شرح عنوان طلاق وفی معتمد
حدود الله پس آن مرد گفت او را بابت شوم پس واگذاشته الله تعالی
بعضی احکام را یعنی بندگان را و در ان حدود قرار
نداده راوی گفت پس امام ع گفت اگر با ایشان وا میگذاشت ایشان
را در اظهار امر و نهی میکرد مراد تفویضی است که معتزله قائلند بآن
و مصنف رحمه الله در خطبه اشارت باین کرد و گذشت بیان آن در
شرح ملوکان لیس تا آخر در خطبه و اینست مراد از روایتی که احمد بن
ابی عبدالله البرقی در کتاب محاسن در باب التفاتیس (?) و اتی کردم
از امام معصوم ع کرد گفته و لکن الله رحمهم اجتهاد دام وار (?)
فیما ادعوا من ذلک لا بعث الله الیهم فاصلا ... ولا زاجرا عنهم
و صنعهم پس آن مرد گفت او را بابت شوم پس میان جبر و تفویض مرتبه
هست راوی گفت پس امام ع گفت آری فراختر از میان آسمان
تا زمین مراد سوال اهل الذکر است در مشکلات اگر میسر شود و الا
سکوت و مبالغه در دوری اشارتست بجواب قول اهل اجتهاد که
میگویند اگر حکم ظنی جایز نباشد معاملات و محاکمات و مشاجرات
معطل میشود و دنیا خراب میشود حاصل جواب اینست که از زمان
تسلط ظالمانست اگر مومن خرد نباشد خللی دنیا نیز رسد چه

ایشان

ایشان را چنانچه الله تعالی گفته در سوره النجم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا
و لم یرد الا الحیوة الدنیا نظام و نسق دنیا را چنانچه خدا میخواهد از
زمان توبه ظالمانست امام معصوم عالم بجمیع احکام مرجع خاص و عام
خواهد شد و تنگی اصلا نخواهد بود دوم از دوم اصل قلت لابی الحسن
الرضا علیه السلام ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة
قال فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال
الله عز و جل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و بقوتی
ادیت الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا
ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذلک انی
اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک انی لا اسئل
عما افعل و هم یسئلون قد نظمت لک کل شیء ترید شرح مراد
بجبر اینجا قدر مشترک میان مذهب جهمیه و مذهب اشاعره و مذهب
زنادقه است و مراد باستطاعت استقلال در قدرتست که مذهب
معتزله است خواه باین معنی که فعل بنده در تحت مشیت و اراده
و قدر و قضای الهی نیست و خواه باین معنی که فعل بنده موقوف
بر اذن الهی نیست و بیان اینها خواهد شد در شرح عنوان این باب
قد نظمت لک کل شیء ترید عبارتست امام رضا علیه السلام است یعنی
گفت امام رضا علیه السلام بدرستیکه بعضی یاران ما اعتقاد جبر
میدارد و بعضی ایشان اعتقاد استطاعت میدارد راوی گفت
پس امام ع گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم گفت امام زین العابدین

علیه السلام که گفت الله عزوجل فرمود که ای فرزند آدم بمشیت من
در وقت اهل خواهشت آن خواهشی کردی چنانکه در سوره گفتم الا هر دو ماتشاؤن
الا ان یشاء الله پس قسم اول استطاعت با طاقت و بتوفیق که من بقدرت ادا
کردی بمن فرایض مرا و بنعمتی که بتو دادم توانا شدی بر معصیت من گردانیدم
ترا شنوا بینا دانا اگر آنچه میشود گناهان مستحق تا بجا اینکردی پس آنچه
برخورده ترا از نیکی از الله تعالی است و هرچه برخورده ترا از بدی پس از
خود تست و آن بجهت اینست که من سزاوارترم باعمال صالح تو از تو و تو سزاوار
تری باعمال بد تو از من و آن بجای آن است که مردم نمیفهمند و نباید بپرسند که چرا
عملی شد و مردم پرسیده میشوند که چرا چنین کردند اشارتست بآنچه گذشت
در حدیث سیوم باب الخیر والشر که ویل لمن یقول کیف ذا **سیزدهم اصل**
عن ابی عبدالله علیه السلام قال لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین قال قلت
و ما امر بین امرین قال مثل ذلک رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته
ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته
بالمعصیة **شرح** مراد اینجا جبر مذهب مجبره است و تفویض مذهب معتزله است و امرته
و امر بین امرین هم است چنانچه ابن بابویه در کتاب توحید خود گفته در باب
اسماء الله در معنی الجبار بیان کرده گفته اند بود که مراد بجبر قدریست که
بیان مذهب جهمیه و اشاعره و زنادقه باطل و تفویض مذهب معتزله بجز والقدریه
بتشدید میم باطل ماخوذ از تامیر یعنی حاکم و مطلق العنان کردن **یعنی** روایتست
از امام جعفر صادق ع که گفت نیست جبر و نیست تفویض ولیکن کاریست میان
دو کار راوی گفت گفتم و چیست کار میان دو کار گفت نظیر آن مردیست که

دیدی او را که مشرف بر معصیتی شده پس نهی کردی او را از آن پس قبول نکرد پس
ترک کردی او را و زجر نکردی پس کرد آن معصیت را پس نیست از آن حیثیت که
قبول نکرد از تو پس تو واگذاشتی او را اینکه تو کسی باشی که او را امر کرده باشی بمعصیت
اشارتست باینکه الله تعالی در جمیع مسایل حدود و احکام خود را بیان کرده
در طاعات و معاصی و گفته در سوره انعام که ذروا ظاهر الاثم و باطنه و بیان
این می آید در اول کتاب الروضه و وعید کرده در سوره الطلاق که و من یتعد
حدود الله و در سوره مائده که و من لم یحکم بما انزل الله و امر کرده بسؤال اهل
الذکر اگر میسر باشد و الا سکوت و مردم نمیشنوند و پیروی ظن میکنند بدعوی
اینکه ما ماموریم از جانب الله تعالی باجتهاد مخفی نماند که ذکر بیان حدود و احکام
ابطال مذهب معتزله است و ذکر وعید و امر بسؤال ابطال مذهب مجبره است
و فاضل مدقق مولانا محمد امین رحمه الله گفته یعنی کالاستلزام الامر بالمعصیة
لاستلزام التفویض و این مبنی بر اینست که در جبر و تفویض احتمال دوم را
قرار داده باشد و در امرته احتمال اول را **چهاردهم اصل** عن ابی عبدالله ع
قال الله اکرم من ان یکلف الناس ما لا یطیقون والله اعز من ان یکون فی سلطانه
ما لا یرید **شرح** الاطاقة قدرت با وسعت **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق ع
که گفت الله تعالی کریمتر است از اینکه تکلیف کند مردم را بچیزی که وسعت
آن نداشته باشند یعنی اینکه علة تامه آنرا نداشته باشند حقیقة و حکما
بایر و شی که آنچه ندارند از اجزای علت تامه باختیار ایشان نباشد
با وجود امکان شدن آن حکماً پس بجز آنکه قدر گذشت بیان مذهب
جهمیه و اشاعره و زنادقه باطله و الله عزیز تر است از اینکه شود

قدر ملکت او چیزی که اراده آن نداشته باشد پس تفویضی اول معتزله باطلست باب
سی و یکم اصل باب الاستطاعة شرح استطاعت مستعمل نمیشود
مگر در قدرت مخلوقین اما اخص از قدرت است پس مراد باستطاعت قدرتیست
که با آن فی الجمله وسعتی باشد و چون الله تعالی در تکلیف بندگان اکتفا باصل
قدرت ایشان نکرده بلکه بفضل و رحمت خود گفته در سوره البقرة لا یکلف الله
نفسا الا وسعها و وسع مختلف میشود بشدت و ضعف احتیاج شد باین
باب تا بیان شود که کدام مرتبه استطاعت مصحح تکلیف است و کدام مرتبه
زاید بر آنست و مخصوص جمعی از مکلفانست چنانچه گفته در سوره الکهف و کانوا
لا یستطیعون سمعا و گفته در سورة الکهف انک لن تستطیع معی صبرا و کدام مرتبه
ممکن نیست در مکلفان و درین باب چهار حدیث است اول اصل سألت
ابا الحسن الرضا علیه السلام عن الاستطاعة فقال یستطیع العبد بعد اربع
خصال ان یکون مخلی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب وارد من الله شرح
المخلی بضم میم و فتح خاء با نقطه و تشدید لام مفتوحه و آخر شی الف خالی کرده
شده السرب بفتح و کسر سین بی نقطه و سکون راء بی نقطه و باء یک نقطه راه
السلیم بی عیب الجوارح بجاء با نقطه و آخر جیم جمع جارحه است آلاتی که دخل
بدن میکند در زاید بر اصل قدرت باشد یعنی اینکه باعث وسعت قدرت
شود مثل زاد و راحله قافله در حرکت بجانب مکه یعنی پرسیدم امام رضا
علیه السلام را از وسعت در قدرت پس گفت وسعت در قدرت بهم میرساند
بنده میرساند بنده بعد از چهار صفت که هر کدام علیحده باعث وسعت است
و مجموع کمال وسعت بهم میرسد اول اینکه خالی بود بنده راه کردنش مقدور

او از زاجری

چه بسیار را وسعت در قدرت بر مقدور او هم

او از زاجری که مانع فی الجمله باشد او را از کردن مقدور مثل پدر و حاکم در زنا
کردن دوم اینکه بدن او خالی باشد از عیب مثل بیماری مثل صحیح جسمیست سیوم
اینکه نقصانی نباشد در اسباب و آلات کردن او مقدور را که بر وثبت از قبیل
او مثل سلیقی که و فا بخرج دران عمل کند چه کم مال را وسعت در قدرت بر بعضی مقدورات
او مثل پر مال نیست چهارم اینکه مشیت الهی تعلق بمقدور او گرفته باشد چه وسعت
قادری که مقدور او با خدا است الهی باشد بیش از وسعت قادری دیگر است
اصل قال قلت جعلت فداک فسر لی هذا قال ان یکون العبد مخلی السرب
صحیح الجسم سلیم الجوارح یرید ان یزنی فلا یجد امرأة ثم یجدها فاما ان یعصم نفسه
فیمتنع کما امتنع یوسف علیه السلام او یخلی بینه و بین ارادته فیزنی فیسمی زانیا و لم یطع
الله باکراه و لم یعصه بغلبة شرح مشار الیه بذا له سبب وارد من الله است
ان یکون خبر مبتدای محذوفست یعنی تفسیره ان یکون یعصم بصیغه مجهول از باب
ضرب است و فاعلش الله تعالی است یخلی بصیغه مجهول از باب تفعیل است یسمی
نیز بصیغه مجهول از باب تفعیل است التسمیه نامیدن و فلان کردن و مراد
اینجا الزام شرعیات و لوازم جزئیت بر کسی الاکراه بجبر ساختن و
فاعلش الله تعالی است الغلبه قادر باستقلال بودن و فاعلش بنده است یعنی
راوی گفت گفتم قربانت شوم بیان کن برای من این صفت چهارم را که چون میشود
که صفت بهم رسد و کمال وسعت در قدرت بنا شد امام گفت مثل اینکه بوده
باشد آن شخص خالی راه تندرست تمام آلات در حالی که میخواهد زنا کند بدست نمی
آید زنی ما و اصل قدرتیست بعد از ان می یابد زنی را و قادر میشود
با وسعتی که از آن سه صفت بهم میرسد پس یا وسعت چهارم ندارد و نگاه

کما امتنع

دانسته میشود نفی او عصمت و مشیت الهی پس باشد میتر شد از زنا چنانکه
شنیده شده از زنای با زلیخا یوسف علیه السلام بعد دیدن برهان رب
خود چنانچه در سورهٔ یوسف مذکور است یا واگذاشته میشود بیان او و میان
ارادهٔ زنا یا بمعنی که عصمت و مشیت الهی او را در عین یا بد پس زنا میکند پس آلوده
میشود بننگ و عار زنا و استحقاق حد شرعی و در صورت تخلیه عیان
نکرده مخالف شدن او به الله تعالی مراد بیان چهار چیز است اول اینکه
این سه صفت کافی در اصل قدرت میباشد چه جای پی وسعت در قدرت
دوم اینکه هرگاه با قدرت بنده گاهی مشیت الهی مانع وسعت قدرت شود
گاهی مانع نیست سیوم اینکه در صورتی که مشیت الهی مانع شود بنده مجبور
نمیشود بر ترک فعل چهارم اینکه در صورتی که مشیت الهی مانع نشود وسعت
قدرت بکلی بهم رسد که بنده مستقل در قدرت شود و تفویض دوم معتزله
که در شرح عنوان باب سیم گذشت دوم اصل عنه عن علی بن الحکم و
عبدالله بن یحیی عن رجل من اهل البصرة قال سألت اباعبدالله علیه السلام
عن الاستطاعة شرح ظاهر میشود از تتمه این حدیث که ممکن است بود که در اینجا
از کاتبان کافی غلطی شده باشد بجای سألت سأل باید و مراد علی
بن الحکم علی بن [illegible] الحکم باشد که از اصحاب امام جعفر صادق [illegible] بن
الحکم که از اصحاب امام موسی [illegible] است خبر قال رایت [illegible] بن الحکم [illegible] و قال گفت
تا اشارت شود که لفظ حدیث از علی است و عبدالله معنون آن [illegible] بلفظ دیگر روایت
کرده یا به عکس و شاید که اینها وجه عدول کاتبان شده باشد و الله اعلم حره
حسن بصری از معتزله بوده و قایل بوده باستقلال بنده در قدرت بتفویض دوم

عصمت طاعت نکرده بمجبور شدن او از جانب الله و در صورت [illegible]

معتزله

معتزله و این مرد آن را شنیده بوده این سؤال کرده یعنی [illegible] و اینکه [illegible] عباس شنید
بضم میم و فتح یا و کسر خا و تشدید شین با نقطه مکسوره [illegible] این الحکم و عبدالله
بن یزید با دو نقطه در زیر [illegible] درده حکایت کرده اند از مردی از اهل بصره
گفته پرسید امام جعفر صادق را ع از وسعت تام در قدرت بنده بر تکلیف به که
تا چه وقت میباشد و چون میباشد اصل فقال ابو عبدالله علیه السلام اتستطیع
قال جه ان تعمل ما لم یکن قال لا قال فتستطیع ان تنتهی عما قد کون قال لا فقال له ابو عبدالله یکون
علیه السلام فمتی انت مستطیع قال لا ادری شرح پس گفت امام جعفر صادق ع
آیا وسعت در قدرت داری که کنی اعمال عبادتی را که نکرده در زمان ماضی بعنوان
ادا نه قضا گفت نه چه اصل قدرت بیان نیست چه جای وسعت در قدرت امام ع
گفت پس آیا وسعت در قدرت داری که خود را نگاه داری اعمال از معصیتی
که کرده شده در زمان ماضی بعنوانی که از زمان ماضی رفع شود گفت نه مراد بیان
اینست که استطاعت و قدرت بعد از وقت فعل نمیباشد تا تمهید مقدمه بیان مدعی شود
راوی گفت پس گفت او را امام جعفر صادق ع پس چه وقت تو وسعت تام در قدرت
بر تکلیف به داری آیا پیش از وقت فعل یا وقت فعل مطلق یا وقت فعل [illegible]
یا قیدی گفت نمیدانم اصل قال فقال له ابو عبدالله ع ان الله خلق خلقا فجعل فیهم
آلة الاستطاعة ثم لم یفوض الیهم فهم مستطیعون للفعل وقت الفعل مع الفعل اذا
فعلوا ذلک الفعل شرح فا در فجعل برای تعقیب است آلة به چیزی که مدد شود
در کار [illegible] و اضافه آن لامی است و مراد حالتی است که با آن مخلوقان مهیای استطاعت
میشوند پیش از وقت فعل بی وجود استطاعت ثم برای تراخی در زمانست تا اشارت
شود باینکه از اول وقت حصول آلت استطاعت تا وقت فعل مکلف به مدتی ممتد
میباشد مثل زمانی که از سن تمیز تا سن بلوغ و تکلیف بایمان برب العالمین است

فادرقم براى بيان مجمل تا آخر است و تمتعاند بوده كه براى تنويع بيان باشد يعنى
داده كفت پس كفت او را امام جعفر صادق عليه السلام كه الله تعالى خلق كرد قسمى از مخلوقين
خود را كه قابل تكليف باشند پس كرد ايشان را وسعت در وقت فعل مكلف به آلت
وسعت در قدرت بر مكلف به را يا وسعت در قدرت ايشان بلكه بى اصل
قدرت ايشان نيز بعد از آن در وقت فعل مكلف به تفويض كرد بسوى ايشان
تفويض اول معتزله كه كذشت در شرح عنوان باب سيم بانه تفويض اول
~~معتزله كه كذشت در شرح عنوان باب سيم~~ بانه تفويض اوله تفويض دوم
چه ممكنست كه در وقت فعل فرا موشى كنند مكلف به را يعنى اين الحكم ايشان را وسعت
در قدرت بر مكلف به دارند در وقتى كه مطلوب شده فعل از ايشان كه در آن وقت
بجا آورند و با وقوع آن فعل از ايشان و با تمام كردن ايشان آن فعل را
اشارت باينكه استطاعت بلكه اصل قدرت پيش از وقت فعل بوده باشد و الا تفويض
دوم معتزله لازم مى آيد و در وقت فعل نيز استطاعت كامل بى تعلق مشيت الهى
و اتمام نبوده باشد و الا تفويض اول معتزله لازم مى آيد و اين منافات ندارد با اينكه در وقت
فعل استطاعت بقدرى صحيح باشد كه تكليف متحقق باشد اصل فاذا لم يفعلوه لم يكونوا
مستطيعين ان يفعلوا فعلا لم يفعلوه لان الله عز و جل اعز من ان يضاده فى ملكه
احد شرح فا براى بيان اذا فعلوا يا تنويع است كلما ى ان يفعلوا فعلا لم
يفعلوه بكوئيد ان يفعلوه تا اشارت باشد باينكه اگر بعضى فعلى را كنند و بعضى
را نكنند عدم استطاعت بقدر بعضى كرده است لان دليل فاذا لم يفعلوه تا آخر يا دليل
الله تعالى تا آخر است و حاصل هر دو يكى است يعنى پس اگر نكردند تمام مكلف به را
نبوده اند صاحبان وسعت تام در قدرت كه كنند قدرى از فعل را كه نكرده اند
چنانچه الله تعالى در مذمت جمعى كفته در سورة الكهف الذين كانت اعينهم فى غطاء عن
ذكرى و كانوا لا يستطيعون سمعا و در حكايت موسى كفته در سورة الكهف انك لن تستطيع
معى صبرا چه الله عز و جل به تنك ترست از اينكه مجبى كند با او در سلطنت

و در تفويض دوم چه ممكنست
كه در وقت فعل فراموشى
كنند مكلف به را يعنى
اين الحكم ايشان وسعت

بجاى

تفويض

هو

پادشاهى او كه اشارت باينست آن افعال بندگان كه در تحت مشيت و اراده و قدر
و قضاى الهى باشد سلطنت الله تعالى ضعيف نشود اصل قال البصرى فالناس
مجبورون قال لو كانوا مجبورين لكانوا معذورين قال ففوض اليهم قال لا قال
فما هم قال علم منهم فعلا فجعل فيهم آلة الفعل فاذا فعلوه كانوا مع الفعل مستطيعين
قال البصرى اشهد انه الحق و انكم اهل بيت النبوة و الرسالة شرح فوض
بصيغه مجهول از باب تفعيل است مراد بآلة الفعل حالتى است كه بآن مخلوقان مهياى
فعل شوند و اضافه آن لامى است و آن استطاعت تام فعل است يعنى كفت
بصرى بنابر اينكه هر كه فعل كند استطاعت آن داشته باشد و هر كه نكند
نداشته باشد مردم مجبور خواهند بود در فعل و ترك امام عليه السلام كفت
اگر مجبور مى بودند هر آينه معذور مى بودند پس چرا بعنوان مذمت ايشان
كويد كه و كانوا لا يستطيعون سمعا كفت آيا واگذاشته شده بايشان تا هم چنين
كه كننده فعل اختصاص باستطاعت تام نداشته باشد كفت نه كفت پس چه چيزند
ايشان يعنى اينكه چيست حال ايشان كه با وجود اينكه نه مجبورند و نه
تفويض بايشان شده استطاعت تام آنچه كنند دارند و استطاعت تام آنچه
نكنند ندارند كفت دانسته است الله تعالى از ازل از ايشان اينرا كه محض استطاعت
غير تام ميكنند فعل را خواه بايشان استطاعت تام فعل دهد و خواه ندهد
بلكه بر فرض محال اگر مفوض نيز باشند بايشان اختيار فعل ميكنند پس كرد در
ايشان استطاعت تام فعل را بمناسبت آنچه از ايشان دانسته پس راست است
كه اگر كنند خواهند بود با فعل صاحبان استطاعت تام چنانچه كفته در سوره زمر
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه و بر اين قياس است

استطاعت ترک مخفی نماند که این منافات ندارد با اینکه جمیع افعال بندگان در تحت مشیت واراده وقدر وقضای الٰهی باشد چه اگر مطیع استطاعت تام عصیان مثلا میداد عاصی میشد ونداده واگر بعاصی استطاعت تام طاعت مثلا میداد مطیع میشد ونداده برای همان علم که مذکور شد گفت بصری گواهی میدهیم که انچه گفتی بکار اعدل است نه انچه مخالفان میگویند واینکه شما اهل بیت نبوت ورسالتید **سوم اصل**

عن صالح النیلی قال سألت اباعبدالله علیه السلم هل للعباد من الاستطاعة شیء قال فقال لی اذا فعلوا الفعل کانوا مستطیعین بالاستطاعة التی جعلها الله فیهم قال قلت وما هی قال الآلة مثل الزانی اذا زنی کان مستطیعا للزنا حین زنی ولو انه ترک الزنا ولم یزن کان مستطیعا لترکه اذا ترک **شرح** النیلی بکسر نون وسکون یاء دو نقطه در زیر دهی از کوفه وشهری میان بغداد وواسط بوده مثل الزانی میتواند بود که بفتح زای والف ممدوده بصیغه مبالغه باشد ومیتواند بود که بکسر زای والف مقصوره یا ممدوده باشد چه اطلاق مصدر بر فاعل برای مبالغه جایز است ودر بعض نسخ مکتوب بصورت یا است وبنا بران میتواند بود که بفتح زای وتشدید یا فعیل بمعنی فاعل باشد **یعنی** روایت از صالح نیلی که گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را که آیا هست برای بندگان از وسعت تام در قدرت چیزی بمعنی فردی از افراد وسعت تام خواه در وقت فعل باشد وخواه پیش از ان وقت راوی گفت پس امام گفت در بیان اینکه هست در وقت فعل با فعل ودر وقت ترک با ترک گفت که چون کردند فعل را خواهند بود صاحب وسعت تام در قدرت بران فعل بوسعتی که کرده است الله تعالی در ایشان گفت گفتم وچه چیز است ان وسعت تام گفت

الت فعل است بمعنی اینکه ما بتربیت گواهی قدرت ودرفع مانع ومصلحت نیز اسباب اشارت است بایتی که تفسیر ان در قران بشرح صدر شده مثل کسی که حریص زنا باشد اگر زنا کند خواهد بود صاحب وسعت در قدرت بر ترک ان در وقتی که ترک میکرد

هر زنا را در وقت زنا واگر ترک میکرد زنا را وزنا نمیکرد میبود صاحب وسعت در قدرت هم

اصل قال ثم قال لیس له من الاستطاعة قبل الفعل قلیل ولا کثیر ولکن مع الفعل والترک کان مستطیعا **شرح** صالح گفت بعد از ان امام علیه السلم گفت نیست برای ان زناکار از جمله اجزای استطاعت یا افراد ان پیش از وقت فعل چیزی نه کم که اصل قدرت باشد یا وسعتی که کم باشد ونه بسیار که تمام اجزا باشد یا وسعت کامل باشد ولیکن در وقت فعل وترک بوده صاحب استطاعت تام با فعل مر فعل را وبا ترک مر ترک را ردی است بر معتزله که میگویند اکمال قدرت واستطاعت تام میباشد بر فعل در تمام الحال

اصل قلت فعلی ماذا یعذبه قال بالحجة البالغة وبالآلة التی رکب فیهم ان الله لم یجبر احدا علی معصیة ولا اراد ارادة حتم الکفر من احد ولکن حین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر وهم فی ارادة الله وفی علمه ان لا یصیروا الی شیء من الخیر **شرح** الحجة بضم حای مهمله مصدر از باب نصر غالب شدن ومراد اینجا چیزی است که بسبب غالب شدن الله تعالی بر عاصیان است در روز قیامت وان کتب ورسل وائمه است الآلة حالتی که بان بنده مهیای وسعت کامل در قدرت است اگرچه وسعت کامل نباشد رکب بصیغه ماضی معلوم از باب تفعیل است الترکیب سوار کردن نگین در انگشتر ومانند ان ومراد اینجا جا دادن حالتی است در انسان لم یجبر بصیغه معلوم از باب نصر یا باب افعال است الحتم بفتح حاء مهمله وسکون تاء دو نقطه بالا مصدر باب نصر است در کاری خواه بعنوان جبر که مذهب جهمیه واشاعره وزنادقه است وخواه بعنوان اشتباه حق بباطل وتکلیف باتباع ظن چنانچه مذهب مخطئه است وبیان شد در شرح عنوان باب بیستم وهم عطف است بر کان

و ضمیر جمع برای رعایت جانب معنی است چه احدا نکره در سیاق نفی است و افاده
عموم میکند اگرچه لفظا مفرد است **یعنی** گفتم پس بنا برچه عذاب میکند عاصی را گفت
بسبب حجت رسالت و بسبب قدری از استطاعت که مصحح تکلیف است و جا اراده
در عاصیان **بیان** این انکه بدرستی که الله تعالی جبر نکرده کسی را بر معصیت و اراده
نکرده اراده لازم سلب خلق الملک ربوبیت را از کسی ولیکن چون منکر ربوبیت شده اگر
در علم الله تعالی چنانچه گذشت در حدیث ششم در شرح علم منهم فعلا بود در اراده الهی
اینکه منکر ربوبیت شود و منکران ربوبیت در اراده الهی و در علم او باینکه با وجود
قدری از استطاعت که مصحح تکلیف است منکر ربوبیت میشوند است اینکه نکرده نبوی
چیزی از طاعت **اصل** قلت اراد منهم ان یکفروا قال لیس هکذا اقول ولکنی اقول
علم انهم سیکفرون فاراد الکفر لعلمه فیهم ولیست اراده حتم انما هی اراده اختیار **شرح**
تفاوت میان عبارت سائل و عبارت امام ع در لفظ منهم و فیهم است چه هرگاه
اراده متعدی بمن باشد بمعنی طلب است خواه بعنوان تکلیف و خواه بعنوان فعلی که برای وقوع
ان مراد باشد و هرگاه متعدی بفی باشد بمعنی تمکین یا قدرت بر منع است خواه بجانب فعل و خواه
بجانب علم پس در کلام امام ظرف در لعلمه و در فیهم متعلق باراده است چنانچه در کلام سائل
منهم متعلق باراده است **یعنی** گفتم مقصود تو نیست که اراده کرده الله تعالی از ایشان
که کافر شوند گفت چنین نمیگوییم ولیکن میگوییم دانست بعلم ازلی که ایشان با وجود قدرت
استطاعت مصحح تکلیف که مشترک است میان سعید و شقی کافر خواهند شد خواه تقویت عاب
کافر شود و خواه نه پس اراده کرد کفر را بسبب آن دانستن در ایشان و این اراده تحقیقت
اراده جبر و الزام نیست که اراده مجامع قدرت و اختیار ایشان نیست **اصل** **حمام** سالت ابا عبد الله
ع عن الاستطاعة فلم یجبنی فدخلت علیه دفعة اخری فقلت اصلحک الله انه قد وقع

في قلبي منها شي لا يخرجه الا شي اسمعه منك قال فانه لا يضرك ما كان في قلبك قلت
اصلحک الله انا اقول ان الله تبارک و تعالی لم یکلف العباد ما لا یستطیعون و لم یکلفهم
الا ما یطیقون و انهم لا یصنعون شیئا من ذلک الا باراده الله و مشیته و قضائه و قدره
قال فقال هذا دین الله الذی انا علیه و اباءی او کما قال **شرح** الاستطاعة والاطاقه
وسعت در قدرت و میتواند بود که مراد باستطاعت اینجا استطاعتی باشد که بیان
شد در حدیث دوم این باب در شرح فجعل فیهم آلة الاستطاعة و ان پیش از وقت
فعل مکلف به است چنانچه گفته در سوره آل عمران و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا و بیان میشود در کتاب الحج در باب استطاعة الحج **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق
ع را از وسعت بندگان در قدرت پس جواب نگفت مرا پس داخل شدم بر او یک دفعه
دیگر پس گفتم نگاه دارد ترا الله تعالی بدرستی که تحقیق در دل من از وسعت بندگان در آمدم
در قدرت وغدغه که بیرون نمیکند آن وغدغه را مگر جوابی که بشنوم آنرا از تو
گفت پس جواب اینست که ضرر نمیکند ترا هر وغدغه که در دل تست مراد اینست
که شیطان گاهی وسوسه در دل مومن پاک اعتقاد می اندازد و بان التفات نمی باید
کرد گفتم نگاه دارد ترا الله تعالی بدرستی که من اعتقاد دارم که الله تبارک و تعالی
تکلیف نکرده بندگان را چیزی که در وقت آن وسعت در قدرت بران نداشته باشند
یا مراد اینست که پیش از وقت آن آلت وسعت در قدرت بران نداشته باشند و
تکلیف نکرده ایشان را مگر چیزی که در وقت آن وسعت در قدرت بران داشته
باشند و اینکه وسعت ایشان بحدی نیست که کاری از آن کارها کنند بی تعلق
ارادت او و مشیت او و قضای او و قدر او و اشارت است با بطال تفویض اول
معتزله و تفسیر این چهار خصلت شد در شرح عنوان باب سی ام و ظاهر میشود

از آن که اینکه راوی این حضان را پی ترتیب ذکر کرده اولی این بود که حدیث ابراده
مقدم دارد و قدر را بر قضا مقدم دارد راوی گفت پس امام ع گفت اعتقاد تو دین
الله تعالی است که من بر آنم و پدرانم او کما قال عبارت امام نیست بلکه راوی گفته
چون شک کرده که آیا امام ع مضمون هذا دین الله تا آخر را بهمین لفظ گفت
که نقل شد یا بلفظ دیگر که بهمین مضمون باشد **باب سی و دوم اصل** باب
البیان والتعریف ولزوم الحجة **شرح** این باب برای ابطال قول جهمیه و مرجیه منعقد
است چه جهمیه میگویند ایمان مکلف به محض علم بربوبیت الله تعالی است و مرجئه
میگویند ایمان مکلف به محض علم بربوبیت و رسالت وصدق جمیع ما جاء به الرسول
است خواه عمل بآن علم کند و خواه نه چنانچه می آید در کتاب الحجه در باب صد و یکم که
باب ما امر النبی ص بالنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم ومن هم است البیان بفتح
با و یکنقطه و یا دو نقطه در زیر ظاهر ساختن التعریف شناسانیدن اللزوم جدا نشدن
یعنی این باب بیان این است که الله تعالی بشواهد ربوبیت ظاهر ساخته بر خلایق حجت
کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را بانمعنی که هر چه اختلاف بیمکلفان بوده در آن
علم حکم او باشد و چون این معنی به تعیین رسل و اوصیای رسل و شناسانیدن ایشان
بخلق بمعجزات و محکمات شناسانیده و حجت بودن رسول را و بعد از رسول
امام را مخصوص کرده محکمات که در آنها نهی از اختلاف و پیروی هست و چون ربوبیت
الهی مخصوص بعضی از ازمنه نیست لازم ساخته حجت خود را که از زمان آدم تا انقراض
دنیا هیچ زمانی خالی از رسول یا امامی که حجت باشد و مصداق ربوبیت الله تعالی
باشد نیست و در این باب شش حدیث است **بدانکه** میتواند بود که در این باب دو باب
بعد از این از کاتبان کافی عقلی شده باشد و احادیث این باب پنج باشد و عنوان

باب

باب سی و چهارم که باب حجج الله علی خلقه است در اول حدیث ششم این باب باید
و در باب پی عنوان که باب سی و سوم است پنج حدیث باشد و ظاهر آنست که
غلط کاتبان از دو چیز ناشی شده باشد اول اینکه لفظ الزمه فیها الحجه در حدیث ششم
هست پس خیال کرده اند که این حدیث باین باب مناسبتر است دوم اینکه در
عوض حدیث ششم واله بر سند حدیث چهارم و پنجم شده والله اعلم **اول اصل**
عن ابی عبدالله ع قال ان الله احتج علی الناس بما آتاهم وعرّفهم **شرح** روایت
از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستی که الله تعالی حجت گرفته بر مردم مشرک
بدو چیز **اول** آنچه داده بایشان از شواهد ربوبیت مثل آسمان و زمین **دوم**
آنچه شناسانیده بایشان بمعجزات و محکمات وان رسل و اوصیای ایشان است
در هر زمان از زمان آدم تا انقراض دنیا **دوم اصل** قلت لابی عبدالله ع الموفق من
صنع من هی قال من صنع الله لیس للعباد فیها صنع **شرح** گفتم امام جعفر صادق ع
را که شناخت خلایق ربوبیت الله تعالی را و رسالت رسول و امامت امام حق را
در هر زمانی تا انقراض عالم از فعل بتدبیر کیست از ایشان است یا نیست که آیا مکلف
به است یا نه گفت از فعل بتدبیر الله تعالی است تا ربوبیت او به ایشان نموده نیست
بنده کار را در آن معرفت اختیاری اصلا مراد این است که معرفت مکلف به نیست بلکه
مکلف به عمل بمقتضای آنست **سیم اصل** عن ثعلبة بن میمون عن حمزة بن محمد الطیار
عن ابی عبدالله ع فی قول الله عز وجل وما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین
لهم ما یتقون قال حتی یعرفهم ما یرضیه وما یسخطه **شرح** حتی اینجا برای استثنای منقطع
است **یعنی** روایت است از ثعلبة بن میمون از حمزة بن محمد الطیار از امام
جعفر صادق ع در قول الله تعالی در سورة التوبه و هرگز نبوده اینکه الله تعالی در

کسی از دین حق را بعد از آنکه بایشان رسولان و کتاب فرستاده باشد ظاهر میسازد
محکمات کتاب خود و برای ایشان چیزی را که بآن خود را نگاه دارند از انکار
ربوبیت خود و آنچه در مختلف فیه بعد از رفتن رسول از دنیا امام گفت مراد اینست که
میشناسانند بعد از رسول بایشان امام حق را که پیروی او الله تعالی را راضی میکند
و امام ضلالتی را که پیروی او الله تعالی را بغضب می آورد اصل وقال فالهمها
فجورها وتقواها قال بین لها ما تاتی وما تترک شرح وقال عبارت غلبه است
و ضمیر مستتر راجع بحمزه است خبر و حمزه گفت این ایت را از سوره والشمس که
پس الهام کرد نفس را معصیت آن نفس و طاعت آن نفس امام گفت مراد اینست که بیان کرده
شواهد ربوبیت راهی را که باید آید بآن راه و راهی را که باید که ترک کنند آن راه را
مراد اینست راه اقرار بربوبیت بطلب رسول و حجج و راه انکار ربوبیت بترک
طلب رسول و حجج است اصل وقال انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا قال
عرفناه اما آخذ و اما تارک شرح و حمزه گفت این ایت را از سوره الانسان
که بدرستی که ما بشواهد ربوبیت و معجزات و محکمات کتب نمودیم بآدمی راه را
یا در حالی که شکر گذار است و یا در حالی که کافر نعمت است امام گفت مراد اینست
که شناسانیدیم او را راه حق که راه اقرار بربوبیت و تصدیق برسول و حجج است
یا او قبول کننده است یا ترک کننده است اصل وعن قوله واما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی قال عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی وهم یعرفون وفی
روایة بیّنا لهم شرح و پرسید حمزه امام را از قول الله تعالی در سوره فصلت واما ثمود
پس هدایت کردیم ایشان را بشواهد و معجزات و محکمات راه حق را پس دوست داشتند
برگزیدند کوری را بر راه یافتن امام گفت مراد اینست که شناسانیدیم بایشان راه حق را

بس

پس برگزیدند کوری را بر راه یافتن در فقط الکلام ایشان راه حق و اهل [illegible]
و در روایتی دیگر بجای عرفناهم بیّنا لهم است بمعنی چنان کردیم برای ایشان
و حاصل هر دو یکی است چهارم اصل عن ابی عبدالله ع قال سألته عن قول الله تعالی
وهدیناه النجدین قال نجد الخیر والشر شرح روایت است از امام جعفر صادق ع راوی گفت
پرسیدم او را از قول الله تعالی در سوره البلد و نمودیم بآدمی دو راه واضح نمایان را
امام گفت مراد راه خیر و راه شر است مراد براه خیر اقرار بربوبیت بتصدیق رسل
و کتب و حجج معصومین است در هر زمان و مراد براه شر انکار ربوبیت بتکذیب
رسل یا کتب یا حجج معصومین است در هر زمان پنجم اصل قلت لابی عبدالله ع اصلحک
الله هل جعل فی الناس اداة ینالون بها المعرفة قال فقال لا قلت فهل کلفوا المعرفة
قال لا علی الله البیان لا یکلف الله نفسا الا وسعها ولا یکلف الله نفسا الا ما آتاها
شرح گفتم با امام جعفر صادق ع آیا هیچ ادراک داده الله تعالی آیا کرده شده در مردم از
جانب الله تعالی آلتی که هرگاه خواهند دریابند بآن آلت شناخت ربوبیت
و رسالت و امامت را و هرگاه نخواهند ترک کنند چنانچه آلت نماز و زکوة داده
راوی گفت که پس امام ع گفت نه گفتم پس آیا مکلف شده اند شناخت رسول و حجج
جمیعه یا مرجعیه خیال کرده اند گفت نه برای الله تعالی واجبست ظاهر ساختن ربوبیت
و رسالت و امامت نزد هر که مکلف بایمان بآنها است چه الله تعالی گفته در سوره
البقره تکلیف نمیکند الله تعالی هیچکس را مگر آنچه وسعت و قدرت بر آن داشته
باشد و گفته در سوره الطلاق تکلیف نمیکند الله تعالی کسی را مگر آنکه نفقه کنند
مگر مالی که داده باشد الله تعالی او را آن مال اصل قال وسألته عن قوله
وماکان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون قال حتی یعرفهم

ما يرضيه و ما يسخطه شرح اين گذشت در سيوم اين باب **اصل**
و بهذا الاسناد عن يونس عن سعدان رفعه عن ابي عبد الله ع شرح بنابر آنچه
گفتيم در شرح عنوان اين باب عنوان باب سی و چهارم که باب حجج الله على خلقه است
در اول اين حديث می آيد چون فارغ شد از احاديث لزوم حجت الله تعالى بر مکلفان
بسبب بيان ربوبيت خود و شناسانيدن رسل و اوصيا شروع کرد در حديثی که
دلالت بر لزوم حجت بسبب غير آن نيز ميکنند برای کمال مناسبت يعنی و باين سند
که در حديث سابق گفته شد روايت از يونس از سعدان که مرفوع ساخته سند روايت
را از امام جعفر صادق ع اصل قال ان الله لم ينعم على عبد نعمة الا و قد الزمه فيها الحجة
من الله فمن من الله عليه فجعله قويا فحجته على القيام بما كلفه واحتمال من هو دونه ممن
هو اضعف منه شرح امام گفت بدرستی که الله تعالى نعمتی جاری نساخته بر بنده الا
آنکه لازم ساخته بر آن بنده در آن نعمت حجت را از جانب خود بيان اين آنکه هر که جاری
ساخته الله تعالى نعمت خود را بر او باين روش که گردانيده او را قوی پس حجت الله تعالى
بر او ايستاده است باينکه تکليف کرده قوی را بآن مثل جهاد و حج و دفع ظلم ظالمان و از تحمل است
بار برداشتن از کسی که نزديک او است مثل فرزندان و همسايگان و رعايا و مانند اينها
از جمله جماعتی که ضعيف تر اند از او است باينکه يک قوی بار همه ضعيفان را بر می تواند
داشت پس هر کسی آنچه را بر ميدارد که باو نسبت دارد اصل و من من الله عليه فجعله موسعا
عليه فحجته عليه ماله ثم تعاهده الفقراء بعد بنوافله شرح و هر که جاری ساخته الله تعالى
بر او نعمت خود را باين روش که گردانيده او را وسعت داده شده بر او مال دنيا پس حجت
الهی بر او آن مال است که از حلال کسب کند و در حرام صرف نکند بعد از آن و از رسيدن
او محتاجان را بعد از حلال بودن مال ببخششهای خود در باب زکاة و مانند

آن

آن مخفی نماند که ذکر بعد تکرار رسم است برای مبالغه و در اينکه اگر مال حلال نباشد
بصاحبانش وا پس بايد داد نه بفقرا اصل و من من الله عليه فجعله شريفا في بيته
جميلا في صورته فحجته عليه ان يحمد الله على ذلك ولا يتطاول على غيره فيمنع حقوق — فيمنع ح
حقوق الضعفاء لحال شرفه و جماله شرح و هر که جاری ساخته الله تعالى بر او نعمت
خود را باين روش که گردانيده او را عزيز در خانواده او و خوشنما در صورت
او باين معنی که از ساير اهل بيت خود ممتاز در سيما و صورت باشد پس حجت
الله تعالى بر او است که حمد الله تعالى کند بر آن نعمت و تفوق نکند بر غير خود
تا مبادا که برطرف کند ادای حقوق ضعيفان اهل بيت خود را برای صنعت و
و خوش صورتی خود مراد امر بزيادتی صله رحم يا نهی از قطع صله رحم است

باب سی و چهارم اصل ١ شرح اين باب را بعنوان آورده برای آنکه شبيه
بتتمه باب سابق است و فرق آنست که در باب سابق کلام در لزوم حجت
در معرفت ربوبيت و رسل و اوصيا بر پا عيبان در خود بود و کلام
در اين باب در عدم لزوم حجت بر پا عيبان در خود است که ايشان را مستضعف — مستضعف
ميناميند و در اين باب يک حديث است و بنابر آنچه گفتيم در شرح عنوان باب
سی و دوم پنج حديث است اول اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال ستة
اشياء ليس للعباد فيها صنع المعرفة والجهل والرضا والغضب والنوم و
اليقظة شرح روايت است از امام جعفر صادق ع که گفت شش چيز است که نيست
بندگان را در آن تدبيری اول شناخت چيزی مثل شناخت ربوبيت و رسالت
و وصايت دوم نادانی بودن از کسی چهارم غضبناک بودن بر کسی پنجم خواب
ششم بيدار شدن مراد اينست که جاهل واقعی ربوبيت و رسالت

نداستن چيزی مثل نداستن ربوبيت و رسالت و وصايت سيوم م

و وصایت معذور است باب سی و چهارم اصل باب حجة الله علی خلقه شرح

ما را آنچه گفتنیم در شرح عنوان باب سی و دوم آن عنوان و اینجا می باید و جای آن

بهر حال هم در اول حدیث ششم باب سی و دوم است والله اعلم بعد از این عنوان چهار حدیث است

اول اصل عن ابی عبدالله ع قال لیس لله علی خلقه ان یعرفوا وللخلق علی الله ان یعرفهم ولله

الخلق علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا شرح روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت است

یعنی حق الله تعالی بر مخلوقین این نیست که بشناسند ربوبیت او را پیش از طلب رسول و کتاب وحی

شناسند و است مردم را بر الله تعالی اینکه بغیر مستضعفان بشناسند ربوبیت خود را

خودم بشواهد ربوبیت واست الله تعالی را بر مخلوقین وقتی که بشناسانند بایشان ربوبیت

خود را اینکه قبول کنند ربوبیت را باثبات بیدن در طلب رسول و کتاب و وحی دوم اصل

سالت ابا عبدالله ع عمن لم یعرف شیئا هل علیه شیء قال لا شرح پرسیدم امام جعفر ع

صادق ع که مستضعفی که نشناخته باشد چیزی را از ربوبیت الله تعالی آیا بر او گرفت دیگری هست گفت نه

سیم اصل عن ابی عبدالله ع قال ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم شرح روایت

از امام جعفر صادق ع که گفت آنچه پنهان داشته الله تعالی از بندگان مستضعف خود از

بر هر کس است ربوبیت پس تکلیف بمقتضای آن برداشته است از ایشان چهارم اصل عن حمزة بن الطیار عن

ابی عبدالله ع قال قال لی اکتب فاملی علی ان من قولنا ان الله یحتج علی العباد بما آتاهم

وعرفهم ثم ارسل الیهم رسولا وانزل علیهم الکتاب فامر فیه ونهی شرح

ما در بما آتاهم مصدریه است یعنی روایت است از حمزة بن الطیار از امام جعفر صادق

ع حمزه گفت که امام گفت مرا که بنویس پس خواند بر من تا بنویسم که بدرستی

که از جمله سخن ما اهل بیت پیغمبر اینست که الله تعالی حجت گرفته بر بندگان خود بسبب آنچه

خود باینکه داده ایشان را شواهد ربوبیت و شناسانیده ایشان را ربوبیت خود بعد

ازان

ازان فرستاده بسوی ایشان رسول را و فرو آورده بر ایشان کتاب را پس امر کرده ایشان را

در آن کتاب بطاعت و نهی کرده از معصیت اصل امر فیه بالصلوة والصیام فنام

رسول الله ص عن الصلوة فقال انا انیمک وانا اوقظک فاذا قمت فصل لیعلموا

اذا اصابهم ذلک کیف یصنعون ولیس کما یقولون اذا نام عنها هلک وکذلک

الصیام انا امرضک وانا اصحک فاذا شفیتک فاقضه شرح مقصود از این

فوات تا آخر حدیث آنست که الله تعالی در اوامر و نواهی سختگیری نکرده و مستضعفان را

معذور داشته و باین سبب حجت او بر عالمیان تمام شده لیعلموا متعلق است به نام

تا آخر پس لیعلموا تا هلک جمله معترضه است و کلام امام است میان کلام الهی یعنی

مثلا امر کرده در کتاب خود بنماز و روزه پس خوابید رسول الله ص و غافل شد از نماز

میتواند بود که نماز شب باشد که بر رسول واجب بوده و بعضی میگویند نماز صبح بوده

پس گفت الله تعالی او را که من میخوابانم ترا و من بیدار میکنم ترا پس وقتی که برخیزی

از خواب که در آن خواب نماز فوت شده باشد پس قضا کن اینها همه شد تا مردم

بدانند در وقتی که بر خورند ایشان را آنکه چه باید شان کرد نیست چنانکه میکنند آن

این حکایت میکنند که اگر کسی در خواب ترک نماز کرده باشد عاصی خواهد بود و همچنانست

روزه من بیمار میکنم ترا در ماه رمضان و من صحیح میکنم ترا پس وقتی که شفا دهم

ترا پس قضا کن روزه را اصل ثم قال ابو عبدالله ع وکذلک اذا نظرت

فی جمیع الاشیاء لم تجد احدا فی ضیق ولم تجد احدا الا ولله علیه الحجة ولله فیه المشیة

شرح بعد از آن گفت امام ع و همچنانست وقتی که نظر کنی در جمیع چیزها

یعنی امرها و نهیها نمی یابی هیچکس را در تنگی یعنی الکتفاء در تکلیف با بیش قدرت

یا وقت در قدرت و منع توانائی یا یا هیچکس از مخلوقات مگر آنکه تقصیری کرده
حجت الهی بر او تمام شده مراد مبالغه در کثرت مخالفان و عاصیانست والله
تعالی را در هر کس خواهشی است بمعنی اینکه اگر خواهد انتقام میکند و اگر خواهد عفو میکند چنانکه
گفته در سوره نساء ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء **اصل** ولا اقول انهم ما شاؤا صنعوا
ثم قال ان الله یهدی ویضل **شرح** مقصود دفع توهمیست که ناشی از حکم بوقت در قدرت
بندگان میشود که مبادا کسی توهم تفویض اول یا دوم معتزله کند که مذکور شد در شرح عنوان
باب سی ام **یعنی** و نمیگویم که بندگان آنچه خواسته باشند پیش از فعل البته میکنند تا تفویض دوم وقت
معتزله لازم آید بعد از آن گفت از برای دفع توهم تفویض اول معتزله بدرستی که الله تعالی
توفیق میدهد و خذلان میکند **اصل** وقال وما امروا الا بدون سعتهم وکل شیء امر الناس
دفع فهم یسعون له وکل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم ولکن الناس لا خیر فیهم **شرح** بعد از توهم
بار دیگر بیان وقت در قدرت رفت و گفت و مردم مامور نشده اند مگر بکمتر از آنکه وقت در قدرت
بر آن دارند و هر چیز که مامور شده اند مردم بان پس ایشان وقت دارند و هر چه وقت ندارند
از تکلیف آن بر رفته از ایشان ولیکن مردم چیزی نیست در ایشان مراد مبالغه در کثرت
عاصیانست چنانکه گفت ولم تجد اکثرهم الا والله علیه الحجة **اصل** ثم تلا لیس علی الضعفاء
ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج فوضع عنهم ما علی المحسنین من سبیل
والله غفور رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قال فوضع عنهم لانهم لا یجدون **شرح**
در سوره توبه چنین است لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون
ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم
ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من

الدمع

الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون نیست در تنگی جهاد بر ضعیفان در قدرت مثل پیران
پیر و با سردار و کور و نه بر بیماران و نه بر جمعی که نمی یابند مالی که صرف نفقه کنند گناهی
اگر اخلاص ورزند در ایمان برای الله تعالی و رسولش چه نمی باشد بر نیکوکاران
هیچ راه اعتراضی و حال آنکه الله تعالی آمرزنده و مهربانست بعض بدکاران را جای
نیکوکاران و نمی باشد راه اعتراضی بر جمعی که وقتی که آیند نزد تو تا سوار کنی ایشان را
و بجهاد فرستی گفتی که نمی یابم آنچه را که سوار کنم شما را بران بر میگردند از نزد تو در
حالی که چشمهای ایشان از اشک ریزانست از اندوه که اینکه نمی یابند چیزی را که نفقه
خود کنند و پیاده بجهاد روند مخفی نماند که حذف اذا نصحوا لله ورسوله شده در حدیث
تا اشعار شود باینکه ولا علی الذین اذا عطف است بر ما علی المحسنین نه بر لیس علی
و میتواند بود که اشعار باین نیز باشد که صدر آیت دوم علی المحسنین است نه آنکه مشهور است
که ولا علی الذین اذا باشد و در این آیت اشعار باینست که طایفه آخر محسنین هستند
و میتواند بود که برای شایبه عدم رضا بقضا باشد **یعنی** بعد از آن برای تقویت
مضمون وکل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم خواند لیس علی الضعفاء تا آخر را
و گفت پس برطرف کرده شده تکلیف جهاد از ایشان برای اینکه ایشان چیزی نمی
شرح یابند که نفقه کنند **باب سی و دوم اصل** باب الهدایة انها من الله عز وجل
انها بفتح همزه بدل اشتمال الهدایة است **یعنی** این باب بیان اینست که توفیق تصدیق
بربوبیت رب العالمین است و رسالت رسول و امامت امام حق از جانب الله تعالی است
باین معنی که غیر الله تعالی علم بسعادت و شقاوت مردم یعنی که بیان شد در باب بیست و ششم
که باب السعادة والشقاوة است ندارد و تا بر خلق آن توفیق برای عاقبت بخیری دهد و خذلان برای
نا عاقبت بخیری کند و در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عن ثابت بن ابی سعید قال

وخوانده ما علی المحسنین تا آخر
را و گفت پس برطرف کرده
شده تکلیف جهاد از ایشان
م

قال ابو عبد الله ع یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس ولا تدعوا احدا الی امرکم
فوالله لو ان اهل السموات والارضین اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالته ما استطاعوا
علی ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارضین اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا یرید الله
هدایته ما استطاعوا ان یضلوه شرح روایت از ثابت ابن ابی سعید گفت که گفت
امام جعفر صادق ع ای ثابت چیست شما را با مخالفان ما باز دارید بازدارید خود را از
اختلاط ایشان به بهانه قصد هدایت و مخوانید کسی از مخالفان را بطرف خود که تصدیق بامام
معصوم مفترض الطاعة باشد اشاره بانست که مخالفان شواهد ربوبیت و محکمات قرآن را
که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است دیده‌اند و تصدیق بامامت ما نکرده‌اند پس حجت
عقل و نقل بر ایشان تمام است و غیر جبر و جهاد بسیف با ایشان یا توفیق الهی چیزی نافع نیست
و وقت جهاد نیست و توفیق مقدور غیر الله تعالی نیست چنان این الله کذا قسم که اگر
اهل آسمانها و اهل زمینها جمع شوند بر اینکه توفیق دهند بنده را که اراده دارد الله تعالی
گمراهی او را برای علم بشقاوت او و قدرت بر آن توفیق ندارند و اگر
اهل آسمانها و اهل زمینها جمع شوند بر اینکه گمراه کنند بنده را که اراده دارد الله تعالی
توفیق او را برای علم بسعادت او و قدرت ندارند بر آن گمراه کردن مخفی نماند که این
منافات ندارد با حدیث کتاب العقل که باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء است
چه مراد اینجا نهی از اختلاط و از دعوت در زمان تقیه است و آن رخصت باینکه
در غیر صورت اختلاط و زمان تقیه زیاده از قدر واجب یا مستحب از دعوت
خوب نیست چه مشعر است بعدم رضا بقضا و این مضمون موافق آیات است
چنانچه گفته در سوره هود در حکایت قول نوح و لا ینفعکم نصحی ان اردت
ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم و در سوره رعد افلم ییأس الذین آمنوا

پیوسته

وهم باب سوم

ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا و در سوره انعام و لو اننا نزلنا الیهم الملائکة و
کلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله اصل کفوا عن
الناس ولا یقول احد عمی و اخی و ابن عمی و جاری فان الله اذا اراد بعبد خیرا طیب
روحه فلا یسمع معروفا الا عرفه ولا منکرا الا انکره ثم یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره شرح
لا یقول خبر است بمعنی نهی و در بعضی نسخ لا تقل است خود را نگاه دارید از
اختلاط مخالفان و نگوید یکی از شیعیان ما که فلان مخالف عم من است و اختلاط
با او بر من لازم است تا شاید هدایت یابد و فلان مخالف برادر من است و فلان
مخالف پسر عم من است و فلان مخالف همسایه من است چه بدرستیکه الله تعالی وقتی که
اراده کند به بنده عاقبت بخیری را پاکیزه میکند روح او را پس نمیشنود آیتی
از آیات محکمات کتاب الهی را که مضمون آن در همه شرایع انبیا مشهور و معروف
است و در آن نهی از انکار ربوبیت الله تعالی باختلاف و پیروی ظن است مگر اینکه
آنرا تصدیق میکند و نمیشنود حدیثی از احادیث موضوعه را که مخالف آن معروف
در محکمات کتاب الهی است مگر اینکه تصدیق آن نمیکند بعد از آن می اندازد الله تعالی
بتوفیق خود در دل او یک کلمه که تصدیق واقعی لا اله الا الله است که جمع میکند امر
آن کلمه جمیع اجزای ایمان او را چه معلوم میشود که در این محمد رسول الله و علی
وصی رسول الله تا آخر ائمه مندرج است و معلوم میشود که مخالفان مشرکند و
تصدیق این معلومات خود میکند و باین معنی است در قول الله در سورة انفال
و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم دوم اصل عن ابی عبد الله ع قال قال ان الله اذا اراد
بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده
و اذا اراد بعبد سوءا نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به

و اذا اراد

میتواند بود که مراد از کلمه تصدیق بعلی و
وصی رسول الله است چه این جا
جمیع است و ذوق تصدیق بخدا و رسول
و اگر مترجم همین را مراد میدانست
اقرب بود بفهم از آنکه گذشت
کرده

فیشیطا نا یصلم ثم تلا هذه الآیة فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن
یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء شرح النکت بفتح نون
و سکون کاف از باب نصر نشان کردن در زمین بسر چوب و مانند آن النکته بضم نون
و سکون کاف نقطه المسامع بفتح میم و سین بنقطه و کسر میم جمع مسمع بکسر میم و سکون
سین و فتح میم گوشها یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع راوی گفت
که گفت بدرستیکه الله ع وقتی که اراده کند به بنده عاقبت بخیری ابرای علم سعادت
کراراده م
او نشان میکند در دل او یکنقطه از روشنی و میگشاید گوشهای دل او را
کنایه از قبول کردن محکمات قرآنست و موکل میکند با و فرشته را تا باعث توفیق
او باشد و وقتی که اراده کند به بنده نا عاقبت بخیری نشان میکند در دل
او نقطه سیاه و می بندد گوشهای دل او را کنایه از تاویل محکمات قرآنست
که در معانی صریح از پیروی ظن است یا معقولاتی که مشهور است و بجهت بعضی
آنها با صول دین و موکل میکند با و شیطانی را که گمراه کند او را پس ایهای فاسد
معنا از ان امام ع برای تایید آنچه خواند این آیت را از سوره انعام
که پس هر که اراده کند الله تعالی توفیق او را فراخ میکند سینه او را برای
گنجیدن آیات محکمات که در بیان اسلامست و هر که اراده کند گمراه کردن
او را میگرداند سینه او را تنگ ابا کننده از آیات محکمات چنانکه
قبول آنها مثل بالا رفتن در آسمان میشود از بسکه بر خود مشکل گرفته
سیوم اصل عن ابی عبدالله ع قال سمعته یقول اجعلوا امرکم لله
ولا تجعلوه للناس فانه ما کان لله فهو لله و ما کان للناس فلا یصعد الی الله
ولا تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة ممرضة للقلب شرح الممرضه بفتح

میم اول

میم اول و سکون میم دوم و فتح راء بنقطه جای بسیاری آفت یعنی روایت
از امام جعفر صادق ع راوی گفت شنیدم از او که میگفت مخصوص سازید
بتصدیق شما با امت ما را با اله امام و مگردانید آنرا ابای اظهار بر مردم و
غلبه در بحث برایشان چه هر چه مخصوص الله تعالی است پس آن متقبل درگاه
الهی میشود و هر چه برای اظهار بر مردم است پس نامتقبل درگاه الهی نمیشود
و خصومت مکنید در مباحثه و مجادله مکنید با مردم برای دین خود چه خصومت در مجادله
جای بسیاری آفت دل است اشارت بانیست که باعث این میشود که
آهسته آهسته با ستدلالات ظنیه مستند شوند و دل پر از آفت شود اصل
ان الله تبارک و تع قال للنبی صلی الله علیه و آله انک لا تهدی من احببت و
لکن الله یهدی من یشاء و قال افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین
ذروا الناس فان الناس اخذوا عن الناس و انکم اخذتم عن رسول
الله صلی الله علیه و آله شرح بدرستیکه الله تبارک و تعالی در مقام نهی
از خصومت و افراط در مجادله با مشرکان گفته با پیغمبر خود ص در سوره القصص
بدرستیکه تو توفیق نمیتوانی داد هر که را که خواهی ایمان او را و لیکن الله
توفیق میدهد هر که را که خواهد و گفته در سوره النحل و لو شاء ربک لآمن
من فی الارض کلهم جمیعا افانت اگر میخواست صاحب کل اختیار تو هر آینه
مؤمن میشدند هر که در زمین است مجموع انسان با هم و نخواسته آیا پس
تو جبر میتوانی کرد مردم را تا مؤمن شوند در صورتی که ایمان ایشان را
الله نخواسته پس طریق نمانده مگر جبر و آن مقدور تو نیست بگذارید
مخالفان را با جمعی که افراط در مجادله میکنند چه مخالفان ما دین خود را از

باشد و در بشارت است بانیستکه ایمان
اختیاری است نه اینکه الله تعالی
نخواسته م



٣٧٣

اشتغال خود کرده‌اند و محکمات قرآن را نشنیده انگاشته‌اند و متشابه دین
خود را از رسول م در محکمات قرآن گرفته‌اند **اصل** انی سمعت ابی
عبد الله علیه السلام یقول ان الله عز و جل اذا کتب علی عبد ان یدخل فی هذا
الامر کان اسرع الیه من الطیر الی وکره **شرح** الوکر بفتح واو و سکون
کاف آشیانه مرغ **ع** بدرستیکه شنیدم از پدرم امام محمد باقر علیه السلام
که میگفت بدرستیکه الله عز و جل در گاه نوشته باشد بر بنده این را
که داخل شود در تصدیق بامامت ما میباشد شتابانتر بسوی آن
تصدیق از مرغی که بشتاب با آشیان خود رود **چهارم اصل**
عن فضیل بن یسار قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ندعوا الناس
الی هذا الامر فقال لا یا فضیل ان الله اذا اراد بعبد خیرا امر ملکا فاخذ
بعنقه فادخله فی هذا الامر طائعا او کارها **شرح** روایتست از
فضیل بن یسار گفت گفتم امام جعفر صادق ع را آیا بخوانیم مخالفان را بسوی
تصدیق بامامت شما و مباحثه با ایشان کنیم پس گفت نه ای فضیل
بدرستیکه الله ع که اراده کند به بنده عاقبت بخیری را بسبب علم
سعادت او امر میکند فرشته را پس میگیرد حلق او را پس داخل
میکند او را در تصدیق بامامت ما خواهی نخواهی بسارت بنوعیست
تمام شد شرح کتاب توحید که کتاب دوم است از سی کتاب
که در کتاب کافیست و بعد ازین ان شاء الله
شروع در کتاب حجت میشود
ز اتمام تحریره
یوم الاربعا الرابع
والعشرین من محرم
سنه ست و ستین بعد الالف

